پرونده علمی:

امویان(بنی امیه)

پژوهشگر:

سید اسد الله موسوی عبادی

فهرست

Contents

[امویان در لغت 4](#_Toc127481313)

[آبادیس 4](#_Toc127481314)

[نرم افزار قاموس نور2 5](#_Toc127481315)

[الاموی در اصطلاح نامه ها 8](#_Toc127481316)

[گنجینه اطلاعات علوم اسلامی 8](#_Toc127481317)

[الامویه در دائره المعارف ها 8](#_Toc127481318)

[دائره المعارف قرآن کریم 8](#_Toc127481319)

[دائره المعارف بزرگ اسلامی 33](#_Toc127481320)

[امویان در ویکیها 62](#_Toc127481321)

[ویکی شیعه 62](#_Toc127481322)

[ویکی فقه 72](#_Toc127481323)

[ویکی فقه 129](#_Toc127481324)

[ویکی فقه 137](#_Toc127481325)

[دانشنامه امامت و ولایت 143](#_Toc127481326)

[دانشنامه امامت و ولایت 146](#_Toc127481327)

[دائره المعارف اسلام پدیا 148](#_Toc127481328)

[ویکی اهل بیت علیهم السلام (دانشنامه اسلامی) 207](#_Toc127481329)

[ویکی فِرَق 214](#_Toc127481330)

[کتابشناسی امویان و بنی امیه 219](#_Toc127481331)

[شبکه کتابخانه های کشور 219](#_Toc127481332)

[پایگاه اطلاع رسانی کتابخانه های ایران 219](#_Toc127481333)

[سامان 220](#_Toc127481334)

[سی مرغ 220](#_Toc127481335)

[کتابخانه مجازی الفبا 220](#_Toc127481336)

[امویان در مقالات 220](#_Toc127481337)

[پایگاه مرکز اطلاعات علمی جهاد دانشگاهی 221](#_Toc127481338)

[پایگاه حوزه علمیه قم 221](#_Toc127481339)

[ویراساینس 221](#_Toc127481340)

[مگ ایران اطلاعات مجلات کشور 221](#_Toc127481341)

[پرتال جامع علوم انسانی 222](#_Toc127481342)

[علم نت 222](#_Toc127481343)

[سامانه نشریات علمی ایران 222](#_Toc127481344)

[مرجع دانش (مقالات همایش ها و کنفرانس ها) 222](#_Toc127481345)

[امویان در پایان نامه ها: 222](#_Toc127481346)

[گنچ پایگاه اطلاعات علمی ایران 222](#_Toc127481347)

[امویان در نرم افزارهای تخصصی 223](#_Toc127481348)

[نرم افزار نور السیره 2 223](#_Toc127481349)

[نرم افزار تراجم و کتابشناسی 3 417](#_Toc127481350)

[نرم افزار تراث 3 441](#_Toc127481351)

[نرم افزار 443](#_Toc127481352)

## امویان در لغت

لغت نامه های فارسی در این سایت

### آبادیس

https://abadis.ir/fatofa/%D8%A7%D9%85%D9%88%DB%8C%D8%A7%D9%86/

#### لغت نامه دهخدا

امویان. [ اَ / اُ م َ ویا ] ( اِخ ) بنی امیه. سلسله ای است از نسل امیةبن عبد شمس قرشی که پس از خلفای راشدین در سال 40 هَ.ق.660/ م. نخستین خلیفه آنان معاویةبن ابی سفیان زمام حکومت کشورهای اسلامی را در دست گرفت. با رسیدن خلافت به معاویه دوره جدیدی در حکومت اسلامی آغاز شد و این دوره تا سال 132هَ.ق. 750/ م. که حکومت امویان بدست ابومسلم خراسانی منقرض گردید ادامه داشت. معاویه دمشق را مرکز خلافت خود و پایتخت قرار داد و پیش از مرگ ، پسرش یزید را بعنوان وارث و جانشین خود معرفی کرد و بدین ترتیب اصل وراثت را در خلافت استوار کرد و سنت خلافت راشدین را ترک گفت و در دمشق دستگاه اداری محکمی پدید آورد و دستگاه پرتجمل و باشکوهی مانند دستگاههای پادشاهان ایران و امپراطوران روم ترتیب داد و زندگی شهرنشینی را که پیش از او کمتر بدان توجه شده بود توسعه داد،و معماری اسلامی از همین دوره آغاز گردید و مساجد تاریخی دمشق و مدینه و بیت المقدس ساخته شد. زبان عربی در زمان امویان رواج گرفت و مردم ممالک اسلامی بخصوص مردم شام زبان عربی را فراگرفتند. نخستین سکه اسلامی نیز در این دوره ( در زمان خلافت عبدالملک ) زده شد.

توجه مسلمانان در دوره امویان بفلسفه و بخصوص فلسفه یونان جلب گردید وهم در این دوره بود که بحثهای علوم شرعی و الهیات بمیان آمد و ادب عربی رواج گرفت و قواعد صرف و نحو تدوین گردید و خلاصه آنکه تمدن اسلامی که در دوره عباسیان به اوج ترقی خود رسید پایه گذاری گردید. امپراتوری اسلام در زمان امویان بمُنتهای عظمت و وسعت خود رسید: زیادبن ابیه که در زمان علی ( ع ) حکومت فارس را داشت در دوره معاویه حکومت بصره و کوفه را نیز بدست آورد و حیطه اقتدار او تا اقصی نقاط شرقی حکومت اسلامی کشیده شد. مسلمانان در همین سالها از طرفی به سند رسیدند و از طرفی از جیحون عبور کردند و برخی از بلاد آنسوی جیحون را گشودند. در زمان ولیدبن عبدالملک ( 86-96 هَ.ق. ) قتیبةبن مسلم باهلی از سرداران معروف عرب در ولایات شرقی ایران دست بمحاربات بزرگی زد و بلخ و طخارستان و فرغانه و بخارا و بیکند و خیوه و سمرقند و بعضی از نواحی دیگر را گشود و تا کاشغر پیش رفت. این سردار پس از فوت ولید و جانشینی سلیمان سر بطغیان برداشت ولی کشته شد. در مغرب نیز افریقای شمالی و اندلس بدست حکومت اسلامی افتاد و مسلمانان با سرداری طارق بن زیاد از تنگه ای که میان آفریقا و اروپاست گذشتند و بتدریج تمام شبه جزیره اسپانیا را بتصرف درآوردند. در زمان هشام بن عبدالملک قسمتی از جنوب فرانسه را نیز تسخیر کردند ولی در محل پواتیه از شارل مارتل پادشاه فرانسه شکست خوردند. بدین ترتیب در زمان امویان حکومت اسلامی از مرزهای چین تا اقیانوس اطلس گسترده شد. امویان از همان آغاز کار با مخالفت شدید شیعیان و مردم مدینه روبرو شدند. خلفای اموی به سنت پیغمبر و خلفای راشدین پشت پا زده بودند و توجه به مسائل مادی و آماده ساختن وسایل شکوه و تجمل و گردآوری مال و منال دنیا را جانشین اندیشه دین و توجه به مبانی عالی اخلاقی کرده بودند. امویان از آل علی بیمناک بودند و از هر نوع اعمال زور و سخت گیری درباره این خاندان خودداری نمیکردند. حسین بن علی ( ع ) سومین امام شیعیان بفرمان یزید در دهم محرم سال 61 هَ.ق./ 16اکتبر 680 م. با یارانش کشته شد. این واقعه در برانگیختن نفرت عمومی شیعیان و مخالفان امویان به مخالفت با دستگاه خلافت تأثیر عظیمی بخشید. امویان نسبت به ملل غیرعرب و بخصوص ایرانیان با نظر خوبی نمی نگریستند و بخصوص عمال آنان در ایران بسیار بدرفتاری میکردند. یزیدبن مهلب که پس از قتیبةبن مسلم باهلی حکومت خراسان را یافته بود بعد از فراغت از امور آن دیار بگرگان که تا آن هنگام مستقل مانده بود تاخت و گرگان را فتح کرد و به مازندران حمله برد و پس از فتح ساری هنگام تعاقب دشمن در دره ای محصور شد و دسته بزرگی از سپاهیان او از میان رفتند و او سرانجام با سیصدهزار دینار جان خود را خرید و در بازگشت به گرگان دچارطغیان مرزبان آنجا گردید و پس از هفت ماه پیروز گشت و بسیاری از مردم گرگان را از دم شمشیر درگذرانید. این عمل و نظایر آن باعث شد که روزبروز بر ناخشنودی ایرانیان از امویان افزوده شود، تمایل ایرانیان به آل علی و تبلیغ اینان بضدیت با امویان بیشتر ایرانیان را بستیزه جویی با دستگاه خلافت اموی برمی انگیخت تا اینکه ابومسلم سردار رشید ایرانی برای ریشه کن ساختن دستگاه امویان با عبداﷲ سفاح از اولاد عباس بن عبدالمطلب برای خلافت اسلامی بیعت کرد و در زاب ( مغرب ایران ) سپاه مروان دوم اموی را در هم شکست و عبداﷲ سفاح بدستیاری وی بخلافت رسید و مروان منهزم و مقتول گردید ( 132هَ.ق. ). خلفای اموی بترتیب با تاریخ جلوس عبارتنداز:

معاویه اول 41 هَ.ق. ( 661 م. )

یزید اول 60 ( 680 )

معاویه دوم 64 ( 683 )

مروان اول 64 ( 683 )

عبدالملک 65 ( 685 )

ولید اول 86 ( 705 )

سلیمان بن عبدالملک 96 ( 715 )

عمربن عبدالعزیز 99 ( 717 )

یزید دوم 101 ( 720 )

هشام بن عبدالملک 105 ( 724 )

ولید دوم 125 ( 744 )

یزید سوم 126 ( 744 )

ابراهیم بن ولید 126( 744 )

مروان دوم 127-132 ( 745-750 ).

رجوع به تاریخ الامم و الملوک محمدبن جریر طبری جزء 7 و 8 و 9 و الکامل ابن اثیر جزء 3 و 4 و 5 و تاریخ الخلفاء سیوطی ص 348 و مجمل التواریخ و القصص ص 295 و روضةالصفا چ خیام ج 3 ص 62 و حبیب السیر چ خیام ج 2 ص 114 و معجم الانساب زامباورجزء 1 ص 1 و تاریخ ایران تألیف سر پرسی سایکس ترجمه فخر داعی گیلانی ج 1 ص 759 و ریحانة الادب ج 6 ص 275 واسلام ( از مجموعه چه میدانم ؟ ) تألیف دومینینگ سوردل ترجمه حسینی نژاد ص 21 و طبقات سلاطین اسلام و تاریخ ادبیات صفا ج 1 ص 11 و سایر کتابهای تاریخ عمومی شود.

### نرم افزار قاموس نور2

**الصحاح ؛ ج‏6 ؛ ص2272**

و النسبة إليه أَمَوِىٌّ بالفتح، و تصغيرها أُمَيَّةٌ.

و أُمَيَّةُ أيضاً: قبيلةٌ من قريش، و النسبة إليها أُمَوِىٌ‏ بالضم، و ربَّما فتحوا. و منهم من يقول‏ أُمَيِّىٌ‏ فيجمع بين أربع ياءاتٍ. و هو فى الأصل اسمُ رجل. و هما أُمَيَّتَانِ‏ الأكبرُ و الأصغرُ: ابنا عبد شَمس بن عبد مناف، أولاد عَلَّةٍ. فمن‏ أُمَيَّةَ الكبرى أبو سُفيان بن حرب، و العَنابِسُ، و الأعياصُ. و أُمَيَّةُ الصغرى هم ثلاثة إخوةٍ لِأُمٍّ اسمُها عبلة، يقال لهم العَبَلَاتُ بالتحريك.[[1]](#footnote-1)

**المحكم و المحيط الأعظم ؛ ج‏10 ؛ ص586**

\* و بنو أُمَيَّةَ: بَطْنٌ من قُرَيْشٍ، النَّسَبُ إليهم‏ أُمَوِىٌ‏ على القياسِ، و على غيرِ القِياسِ‏ أَمَوِىٌ‏، و حكى سِيبَوَيهِ: أُمَيىٌ‏ على الأصلِ، أَجْرَوْهُ مُجْرَى نُمَيْرِىٍّ و عُقَيْلِىٍّ، و لَيْسَ أُمَيِّىٌّ بأكثر فى كلامِهم، إنما يَقُولُها بعضُهُم.

\* و بَنُو أَمَةَ: بَطنٌ من بنى نَصْرِ بنِ مُعاوِيَة.[[2]](#footnote-2)

**جمهرة اللغة ؛ ج‏1 ؛ ص248**

و بنو أَمَةَ: بُطين من بني نصر بن معاوية، يُنسب إليهم‏ أَمَويّ‏ بفتح الهمزة. و أُميَّة في قريش، يُنسب إليهم‏ أُمَويّ‏[[3]](#footnote-3)[[4]](#footnote-4)

**لسان العرب ؛ ج‏14 ؛ ص46**

و النسبة إِليها أَمَوِيٌ‏، بالفتح، و تصغيرها أُمَيَّة. و بَنو أُمَيَّة: بطن من قريش، و النسبة إِليهم‏ أُمَوِيٌ‏، بالضم، و ربما فَتَحوا. قال ابن سيدة: و النسب إِليه‏ أُمَوِيٌ‏ على القياس، و على غير القياس‏ أَمَوِيٌ‏. و حكى سيبويه: أُمَيِّيٌ‏ على الأَصل، أَجروه مُجْرى نُمَيْريّ و عُقَيْلّي، و ليس‏ أُمَيِّيٌ‏ بأَكثر في كلامهم، إِنما يقولها بعضهم. قال الجوهري: و منهم من يقول في النسبة إليهم‏ أُمَيِّيٌ‏، يجمع بين أَربع ياءَات، قال: و هو في الأَصل اسم رجل، و هما أُمَيَّتانِ‏: الأَكبر و الأَصغر، ابنا عَبْدِ شمس بن عبد منافٍ، أَولاد عَلَّةٍ؛ فمِنْ‏ أُمَيَّة الكُبْرى أَبو سفيان بن حرب و العَنابِسُ و الأَعْياصُ، و أُمَيَّة الصُّغْرى هم ثلاثة إِخوة لأُم اسمها عَبْلَة، يقال هم العَبَلات، بالتحريك. و أَنشد الجوهري هذا البيت للأَحْوَص‏[[5]](#footnote-5). و أَفرد عجزه:[[6]](#footnote-6)

**المصباح المنير فى غريب الشرح الكبير للرافعى ؛ ج‏2 ؛ ص707**

َ و أُمَوِيٍ‏ فِى النِّسْبَةِ إِلَى أُمَيَّة و فَتْحُ الْهَمْزَةِ مَسْمُوعٌ عَلَى غَيْرِ قِيَاسٍ و قُرَشِيٍ‏ فِى النِّسْبَةِ إِلَى قُرْيَشٍ وَ رُبَّمَا قِيلَ فِى الشِّعْرِ قُرَيشِيٌ‏ عَلَى الْأَصْلِ وَ كَذَا إِنْ كَانَ فَعِيلٌ بِفَتْحِ الْفَاءِ حُذِفَتِ الْيَاءُ وَ فُتِحَتِ الْعَيْنِ فَيُقَالُ فِى النِّسْبَةِ إِلَى عَلِىٍّ و عَدِىٍّ و ثَقِيفٍ‏ عَلَوِيٌ‏ و عَدَوِيٌ‏ إِلَّا أَنْ يَكُونَ مُضَاعِفاً فَلَا تَغْيِيرَ فَيُقَالُ‏ جَدِيدِيٌ‏ فِى النِّسْبَةِ إِلَى جَدِيدِ.[[7]](#footnote-7)

**القاموس المحيط ؛ ج‏4 ؛ ص321**

- و بَنُو أُمَيَّةَ: قَبِيلَةٌ من قُرَيْشٍ، و النِّسْبَةُ: أُمَوِيٌ‏ و أَمَوِيٌ‏ و أُمَيِّيٌ‏.

- (و أمَّا قَوْلُ بعضِهِم: عَلْقَمَةُ بنُ عُبَيْدٍ، و مالِكُ بنُ سُبَيْعٍ‏ الأَمَوِيَّانِ‏، محرَّكةً، نِسْبَةٌ إلى بَلَدٍ، يقالُ له: أمَوَةُ، فَفِيهِ نَظَرٌ).

- و أمَةُ بنتُ خالِدٍ، و بنْتُ خَلِيفَةَ، و بِنْتُ الفارِسِيَّةِ، و بنْتُ أبي الحَكَمِ: صَحَابِيَّاتٌ.[[8]](#footnote-8)

**مجمع البحرين ؛ ج‏1 ؛ ص33**

و النسبة إليها" أَمَوِيّ‏" بالفتح، و تصغيره على" أُمَيَّة". قال: و" أُمَيَّة" أيضا من قريش، و النسبة إليهم" أُمَوِيّ‏" بالضم و ربما فتحوا، و هو

مجمع البحرين، ج‏1، ص: 34

في الأصل اسم رجل ... انتهى. و في نقل آخر: أن بني‏ أُمَيَّة ليسوا من قريش، بل كان لعبد شمس بن مناف عبد رومي يقال له:" أُمَيَّة" فنسب إلى عبد شمس، فقيل:" أمية بن عبد شمس" فنسبوا بني أمية إلى قريش لذلك، و أصلهم من الروم، و كان ذلك عند العرب جائزا أن يلحق بالنسب مثل ذلك،[[9]](#footnote-9)

**تاج العروس ؛ ج‏19 ؛ ص170**

و النّسْبَةُ إليهم‏ أُمَوِيٌ‏، بضمّ ففتحٍ على القِياسِ؛ و أَمَوِيٌ‏[[10]](#footnote-10) بالتَّحْرِيكِ على التَّخْفيفِ، و هو الأَشْهَر عنْدَهم، كما في المِصْباح؛ و إليه أَشارَ الجَوْهرِيُّ بقوْلِه و رُبَّما فَتَحوا.

قالَ: و منهم مَنْ يقولُ: أُمَيِّيٌ‏، أَجْراهُ مَجْرى نُمَيْريّ و عُقَيْليّ، حَكَاه سِيْبَوَيْه.

و قالَ الجَوْهرِيُّ: يجمعُ بينَ أَرْبَع ياآتٍ.

و أَما قَوْلُ بعضِهِم: عَلْقَمَةُ بنُ عُبَيْدٍ، و مالِكُ بنُ سُبَيْعٍ‏ الأَمَوِيَّانِ‏، محرَّكةً: نِسْبَةٌ إلى بَلَدٍ يقالُ له‏ أَمَوَةٌ، بالتَّحْرِيكِ، ففِيهِ نَظَرٌ، لأنَّ الصَّوابَ فيه أَنَّهما مَنْسوبان إلى‏ أَمَة بنِ بجالَةَ[[11]](#footnote-11) بنِ مازنِ بنِ ثَعْلَبَةَ بنِ سعْدِ بنِ ذبيانِ، و عَلْقمةُ المَذْكُور هو ابنُ عبيدِ بنِ‏[[12]](#footnote-12) قنيةَ بنِ‏ أَمَة، و مالِكُ هو ابنُ سُبَيْعِ بنِ عَمْرو بنِ قنيةَ[[13]](#footnote-13) بنِ‏ أَمَة و هو صاحِبُ الرُّهْنِ التي وَضِعَتْ على يدِهِ في حَرْبِ عَبْسٍ و ذبْيان.

و أَمَّا البَلَدُ الذي ذَكَره ففيه ثلاثُ لُغاتٍ: آمو بالمدِّ، و آمُويه‏ بضمِّ الميم أَو فَتْحها كخَالَوَيْه كذا ضَبَطَها أَبو سعْدٍ المَالِيني و الرَّشاطيُّ تِبْعاً له و ابنُ السّمعاني و ابنُ الأثيرِ تِبْعاً له؛ و يقالُ‏ أَمُّوَيْه‏ بتَشْديدِ الميم ضَبَطَه ياقوت، و قالوا إنَّها مَدينَةٌ بشطِّ جيحونَ و تُعْرَفُ بآمُل أَيْضاً.

و أَمَّا أَمَوَه بالتَّحْريكِ فلم يَضْبطْه أَحَدٌ، و أَحْر به أَن يكونَ تَصْحيفاً.

و أُمُّ خالِدٍ أَمَةُ بنتُ خالِدٍ بنِ سعيدِ بنِ العاصِ‏ الأمَوَيَّة، وُلِدَتْ بالحَبَشَةِ تَزَوَّجَها الزُّبَيْرُ بنُ العوامِ فوَلَدَتْ له خالِداً[[14]](#footnote-14)

## الاموی در اصطلاح نامه ها

### گنجینه اطلاعات علوم اسلامی

تعداد 53 مورد اصطلاح اموی در اصطلاحنامه های علوم اسلامی با مرتبطات آن در این سایت

https://thesaurus.isca.ac.ir/search/%D8%A7%D9%84%D8%A7%D9%85%D9%88%DB%8C/0/1

## الامویه در دائره المعارف ها

### دائره المعارف قرآن کریم

مقاله بنی امیه در این آدرس و از نرم افزار جامع التفاسیر نور

https://quran.isca.ac.ir/fa/Cyclopedia/240/64778

**دايرة المعارف قرآن كريم    ج‏6    132**

بنى‏اميه:

شاخه‏اى مشهور از قريش و يكى از دو تيره بنام بنى‏عبد مناف‏

نسب آنان به امية بن عبد شمس بن عبد

دايرة المعارف قرآن كريم، ج‏6، ص: 133

مناف بن قصى مى‏رسد و با بنى‏هاشم در جد سوم پيامبر صلى الله عليه و آله، عبد مناف مشترك‏اند.[[15]](#footnote-15) عبد شمس برادر هاشم فرزندانى به نامهاى اميه اصغر، نوفل، عبد اميه، حبيب، ربيعه، عبد العزى، عبد الله و اميه اكبر داشت. نسل عبد شمس به عبشمى شهرت دارند.[[16]](#footnote-16) از ميان فرزندان وى نوفل، عبد اميه، و اميه اصغر به نام مادرشان عبله دختر عبيد به «عبلات»[[17]](#footnote-17) شناخته مى‏شوند و بنى‏اميه معروف، از تبار اميه اكبرند.[[18]](#footnote-18) به نظر مى‏رسد كه فرزندان اميه اكبر به مرور جمعيت قابل توجهى به خود اختصاص داده، از بنى عبد شمس جدا شده و به بنى‏اميه شهرت يافته باشند.

البته فرزندان ربيعة بن عبد شمس نيز از موقعيت برجسته‏اى برخوردار بودند؛ اما همچنان عبشمى باقى ماندند و شاخه‏اى جداگانه تأسيس نكردند.[[19]](#footnote-19) عتبه و شيبه فرزندان ربيعه، فرزندان عتبه از جمله هند (همسر ابوسفيان) و برادرانش وليد و ابوحذيفه از افراد مشهور نسل ربيعة بن عبد شمس بودند.[[20]](#footnote-20)

فرزندان اميه نيز كه اين مقاله به آنان مى‏پردازد به دو گروه «اعياص» و «عنابس» تقسيم شدند. عاص (عاصى)، ابوالعاص (ابوالعاصى)، عيص (عيصى) و ابوالعيص ازاين‏روكه در نامشان شباهت وجود دارد به اعياص شهرت يافتند. مروان بن حكم و فرزندانش (آل مروان) كه از سال 64 تا 132 هجرى به حكومت پرداختند از اعياص بودند.[[21]](#footnote-21) بنا به نقل ابن قتيبه، از اعياص تنها عيص بود كه از خود نسلى بر جاى نگذاشت‏[[22]](#footnote-22)؛ اما ابن‏حزم عُويص را نيز از اعياص دانسته، وى را بى‏نسل مى‏داند.[[23]](#footnote-23)

عنابس دسته ديگرى از فرزندان اميه بودند كه به جهت مقاومت در نبرد عكاظ به عَنْبَسَه (شير) تشبيه و مشهور شدند.[[24]](#footnote-24) حرب (پدر ابو سفيان مشهور)، ابوحرب، سفيان، ابوسفيان (غير معروف)،[[25]](#footnote-25) عمرو و ابوعمرو[[26]](#footnote-26) از عنابس هستند.

برخى عنبسه را نيز از عنابس دانسته‏اند؛ اما برخى ديگر وى را همان ابوسفيان مى‏دانند.[[27]](#footnote-27) از ميان‏

دايرة المعارف قرآن كريم، ج‏6، ص: 134

عنابس تنها نسل حرب ادامه پيدا كرد.[[28]](#footnote-28) معاوية بن ابى سفيان و جانشينانش (يزيد و معاوية بن يزيد) كه از سال 41 تا 64 هجرى بر جهان اسلام حكومت كردند از عنابس و به «آل ابى سفيان» مشهورند.[[29]](#footnote-29) عنابس به تدريج پس از اسلام به بطون و زير مجموعه‏هايى تقسيم شدند. بنو ابان بن عثمان، بنو حيدر بن وليد، بنو خالد بن يزيد از آن جمله‏اند.[[30]](#footnote-30)

به جز اعضاى اصلى بنى‏اميه مجموعه‏هايى نيز وجود دارند كه با پيمان نامه به بنى‏اميه پيوسته‏اند، از جمله مى‏توان به بنوجحش بن رئاب و بنونوفل بن عبد مناف اشاره كرد.[[31]](#footnote-31) افزون بر قريش در ميان عرب قحطانى نيز تيره‏اى با نام بنو امية بن زيد بن قيس از زير مجموعه‏هاى اوس وجود دارد[[32]](#footnote-32) كه از شهرت برخوردار نيستند و اين مقاله بدانان نمى‏پردازد.

بنى‏اميه تا بعثت پيامبر صلى الله عليه و آله:

آنان به سبب سكونت در اطراف كعبه و مركز مكه از

دايرة المعارف قرآن كريم، ج‏6، ص: 135

قريش بطائح (قريشيان مركز) به شمار مى‏آمدند.[[33]](#footnote-33) بعدها با فتح مكه (سال هشتم هجرت) برخى از آنان به مدينه مهاجرت كردند، چنان كه در پايان خلافت عثمان شمار آنان با موالى ايشان در آن شهر حدود 1000 تن دانسته شده است.[[34]](#footnote-34) با گسترش فتوحات، بنى‏اميه افزون بر شام، محل امارت يزيد بن ابى‏سفيان و برادرش معاويه و جانشينان وى‏[[35]](#footnote-35)، در عراق‏[[36]](#footnote-36) و آفريقا[[37]](#footnote-37) نيز حضور يافتند. از قرن دوم به بعد يكى از مراكز عمده تجمع آنان اندلس بود.[[38]](#footnote-38)

با توجه به اينكه بنى‏اميه تا هنگامه ظهور اسلام در شمار بنى‏عبد مناف شمرده مى‏شدند، در گزارشهاى عصر جاهلى جز اشاراتى پراكنده، اخبارى از بنى‏اميه به صورت مستقل ارائه نشده است.

امويان در عصر جاهلى، از توانگران قريش به شمار مى‏آمدند و تجارت پيشه بودند. جد اعلاى آنان عبد شمس عامل پيمان تجارى قريش با حبشه‏[[39]](#footnote-39) يا عراق‏[[40]](#footnote-40) بود، از اين رو از اصحاب ايلاف به شمار مى‏آيد.[[41]](#footnote-41) ابوسفيان (صخر) پسر حرب نيز در آستانه ظهور اسلام به عنوان رئيس كاروانهاى تجارى قريش با شام داد و ستد داشت.[[42]](#footnote-42) از ميان مناصب به ارث رسيده از قصى، حرب منصب قيادت را بر عهده داشت، چنان كه قبل از او در اختيار جدش عبد شمس بود[[43]](#footnote-43)، ازاين‏رو در نبرد فجار، حرب فرمانده سپاه قريش‏[[44]](#footnote-44) و پس از او ابوسفيان عهده‏دار اين منصب بود، افزون بر اين، حرب و ابوسفيان از داوران قريش شمرده شده‏اند.[[45]](#footnote-45)

از شخصيتهاى معروف آنان در اين عصر، مى‏توان افزون بر حرب و پسرش ابوسفيان به ابواحيحه سعيد بن عاص بن اميه اشاره كرد.[[46]](#footnote-46) شواهد نشان مى‏دهد كه فرزندان عبد مناف خود دو دسته بوده‏اند: هاشم با بنى‏مطلب ارتباط نزديكى داشتند (بنى هاشم) و بنى‏عبد شمس با بنى‏نوفل، چنان كه در گزارشى به همپيمانى بنى‏اميه با بنى نوفل تصريح شده است.

رقابتها و درگيريهاى بنى‏اميه را با زير مجموعه‏هاى قريشى مى‏توان به دو دسته تقسيم كرد: آنان، گاه زير لواى بنى‏عبدمناف با ديگر قبايل قريش درگير و گاه به صورت مستقل وارد عمل مى‏شدند. از آنجا كه بنى‏اميه بخشى از بنى‏عبد مناف بودند در درگيرى بنى‏عبد مناف با بنى‏عبدالدار و همپيمانانشان براى تصدى مناصب كعبه حضور داشتند.[[47]](#footnote-47) (بنى‏عبد مناف و بنى‏عبدالدار)؛ همچنين در رقابت بنى‏عبد مناف با بنى‏سهم، كه به نظر برخى مفسران سوره تكاثر درباره ايشان نازل شده، بنى‏اميه نيز نقش داشتند.[[48]](#footnote-48)

در ارتباط با درگيرى مستقيم بنى‏اميه با ديگر قبايل قريشى مى‏توان از درگيرى آنان با بنى زهره و بنى‏عدى ياد كرد. به موجب خبرى، نزاعى ميان بنى‏اميه و بنو زهره روى داد. بنى‏اميه كه خود را قدرتمندتر از رقيب مى‏ديدند، درصدد اخراج ايشان از مكه برآمدند؛ اما با حمايت بنوسهم از تيره‏هاى مطرح قريش از بنى‏زهره كه خويشاوند آنان بودند، امويان ناكام ماندند.[[49]](#footnote-49)

در خصوص نزاع بنى‏اميه با بنومخزوم، از ديگر شاخه‏هاى پر نفوذ قريش در گزارشى كوتاه و مبهم آمده است: فردى از كنانه، همپيمان مخزوميها با فردى از بنى‏زبيد، همپيمان بنى‏اميه به تفاخر پرداختند. در پى آن گروهى از دو طرف نزد حِجر اسماعيل اجتماع كرده، برترى خود را

دايرة المعارف قرآن كريم، ج‏6، ص: 136

به رخ يكديگر كشيدند و با اوج گرفتن نزاع براى داورى نزد يكى از كاهنان (سطيح كاهن) رفتند.

وى نيز به نفع بنو مخزوم حكم كرد.[[50]](#footnote-50) از نزاع بنى‏اميه با بنى‏عدى بن كعب نيز گزارشى ارائه شده است.[[51]](#footnote-51)

برخى منابع به گونه‏اى برجسته از رقابت اميه با هاشم و فرزندان ايشان با يكديگر در دوره جاهلى سخن گفته‏اند، چنان كه اميه (جد امويان) به هاشم‏بن عبد مناف، جد اعلاى رسول خدا، ازاين‏رو كه با اقدامهاى شايسته‏اش، منزلت اجتماعى فوق العاده‏اى يافته بود، حسادت مى‏ورزيد، ازاين‏رو در اين راستا كارهاى بى‏ثمرى انجام داد. سرانجام اين رقابت و نزاع با داورى كاهنى از قبيله خزاعه به نفع هاشم پايان يافت و اميه به مدت 10 سال طبق شرط از پيش تعيين شده به شام تبعيد شد.[[52]](#footnote-52) برخى محققان اين گزارش را به افسانه تشبيه و آن را انكار كرده‏اند.[[53]](#footnote-53) (بنى‏هاشم) مشابه چنين گزارشى درباره حرب فرزند اميه نيز وجود دارد. گويند: وى به مقام و موقعيت عبدالمطلب‏بن هاشم رشك مى‏برد و او نيز چون پدرش كه پس از داورى محكوم گرديد، ناچار شد به داورى تن دهد. اين بار نيز، رئيس وقت بنى‏اميه محكوم شد.[[54]](#footnote-54) به موجب گزارش ابن‏خلدون جمعيت بنى‏اميه در آن دوره بر بنى‏هاشم فزونى داشته است.[[55]](#footnote-55) در درگيريها و اختلافات ميان بنى‏اميه و بنى‏هاشم كه هر دو از شاخه‏هاى بنى عبد مناف بودند، شاخه بنى‏نوفل بن عبد مناف در كنار بنى‏اميه‏[[56]](#footnote-56) و شاخه بنى‏مطلب بن عبد مناف در كنار بنى‏هاشم قرار گرفتند، چنان كه در محاصره اقتصادى قريش اينان در كنار هم بودند.[[57]](#footnote-57) به رغم اين همه گاه پيوندهايى نيز بين بنى اميه و بنى‏هاشم برقرار مى‏شد، چنان كه ابولهب عموى پيامبر صلى الله عليه و آله با ام جميل (حمالة الحطب) خواهر ابوسفيان ازدواج كرده بود[[58]](#footnote-58). نيز دختر پيامبر، زينب با ابوالعاص بن ربيع عبشمى پيمان زناشويى داشت.[[59]](#footnote-59)

بنى‏اميه و پيامبر صلى الله عليه و آله:

در برآيند حوادث صدر اسلام مى‏توان به وضوح دريافت كه قبايلى چون بنى‏اميه، بنى‏مخزوم و بنى‏هاشم از برجسته‏ترين قبايل قريش\* مكه در عصر بعثت پيامبر (ص) به شمار مى‏آمدند. ظهور پيامبرى از بنى‏هاشم بيش از همه رشك بنى‏اميه و

دايرة المعارف قرآن كريم، ج‏6، ص: 137

بنى‏مخزوم را بر مى‏انگيخت، ازاين‏رو امويان كه همچون ديگر قبايل قريش پيامبرى آن حضرت را در راستاى برترى موقعيت بنى‏هاشم بر قبايل خود ارزيابى مى‏كردند، بر مبناى عصبيت قبيله‏اى و از سر حسادت و رقابت، به رهبرى ابوسفيان\*، مواضع سختى در برابر رسول خدا اتخاذ كردند. رد پاى سران بنى‏اميه را در بيشتر اقدامات قريش بر ضدّ رسول خدا مى‏توان يافت. روابط آنان با آن حضرت را مى‏توان به دو دوره تقسيم كرد: از آغاز بعثت تا غزوه بدر (سال دوم هجرى) و از بدر تا رحلت پيامبر صلى الله عليه و آله.

در دوره نخست، آنان از هر راهكارى كه بتوانند دعوت اسلامى را مهار كنند، استفاده مى‏كردند؛ مانند گفت و گو با ابو طالب براى بازداشتن رسول خدا از دعوتش. چنان كه برخى مفسران ذيل آيه 52 انعام/ 6 آورده‏اند برخى از اشراف بنى‏عبدمناف نزد ابوطالب رفتند تا ضمن گفت و گو با ابو طالب، بزرگ بنى‏هاشم در آن دوره، پيامبر صلى الله عليه و آله را از دعوتش باز دارند كه مسلماً در ميان اين اشراف برخى از عبشميها و بنى‏اميه نيز حضور داشتند.[[60]](#footnote-60) ممانعت بنى عبد مناف مسلمانان را از طواف خانه خدا[[61]](#footnote-61)، همراهى با قريش در محاصره اقتصادى بنى‏هاشم و مسلمانان در شعب ابى‏طالب‏[[62]](#footnote-62) و توطئه قتل پيامبر صلى الله عليه و آله‏[[63]](#footnote-63) نيز از آن جمله است.

دشمنان سرسخت اموى پيامبر صلى الله عليه و آله در اين دوره عبارت بودند از: ابوسفيان، عقبةبن ابى معيط، ابو احيحه، معاوية بن مغيرة بن ابى العاص (كه پس از غزوه احد كشته شد[[64]](#footnote-64))، مروان و پدرش حكم‏بن ابى العاص (كسى كه رسول خدا امت اسلامى را از نسل او برحذر داشت)[[65]](#footnote-65)؛ نيز ام جميل خواهر ابوسفيان‏[[66]](#footnote-66) كه رسول خدا را آزار مى‏داد. نام سه تن از عبد شمسيها (حنظلة بن ابى سفيان، عتبه و شيبه فرزندان ربيعه) در ميان مقتسمين به چشم مى‏خورد.[[67]](#footnote-67) مقتسمين كسانى بودند كه در موسم حج در مسير ورود زائران به مكه قرار مى‏گرفتند و آنان را از ملاقات با پيامبر باز مى‏داشتند.[[68]](#footnote-68) به رغم دشمنيهاى قاطبه بنى‏اميه با پيامبر صلى الله عليه و آله در مكه، تعداد انگشت شمارى از ايشان در اين دوره به رسول خدا ايمان آورده، براى حفظ ايمان خود، به حبشه‏هجرت‏كردند. خالدبن سعيدبن عاص (از سابقين در اسلام‏[[69]](#footnote-69) و از كاتبان پيامبر[[70]](#footnote-70)) و

دايرة المعارف قرآن كريم، ج‏6، ص: 138

برادرش عمرو[[71]](#footnote-71)، ابوحذيفة بن عتبه (از سابقين در اسلام‏[[72]](#footnote-72))، عثمان بن عفان و ام حبيبه دختر ابوسفيان از آن جمله‏اند.[[73]](#footnote-73) نيز عبدالله و برادرش عبيدالله بن جحش پسر عمه‏هاى رسول خدا صلى الله عليه و آله از بنى‏اسد بن خزيمه و ابو موسى اشعرى و برخى ديگر از همپيمانان آنان در اين هجرت حضور داشتند.[[74]](#footnote-74) ام كلثوم\* دختر عقبة بن ابى معيط اموى نيز پس از حديبيه (سال ششم) به مدينه هجرت كرد.[[75]](#footnote-75)

در پى بسته شدن پيمان عقبه دوم و فراهم شدن زمينه هجرت پيامبر صلى الله عليه و آله به يثرب، امويان به مصادره دارايى برخى از مهاجران همپيمان خود (بنو جحش) مبادرت كردند. در اين ميان‏[[76]](#footnote-76)، ابوسفيان رئيس بنى‏اميه نيز طى نامه‏اى مردم يثرب را به سبب پناه دادن رسول خدا نكوهش كرد.[[77]](#footnote-77) وى از اين پس جز در نبرد بدر، در تمام‏

دايرة المعارف قرآن كريم، ج‏6، ص: 139

توطئه‏ها و اقدامات نظامى- سياسى بر ضدّ پيامبر صلى الله عليه و آله، رهبرى و فرماندهى قريش را بر عهده داشت.[[78]](#footnote-78)

در غزوه بدر (سال دوم) كه در غياب ابوسفيان رخ داد، شمار قابل توجهى از بنى‏عبد شمس و بنى‏اميه و همپيمانانشان حضور داشتند.[[79]](#footnote-79) از كشته شدگان بنى‏اميه در اين نبرد مى‏توان به حنظلةبن ابى سفيان‏[[80]](#footnote-80) و عقبة بن ابى معيط[[81]](#footnote-81) و از كشتگان عبشميها به عتبة بن ربيعه و برادرش شيبه، پسرش وليد (اينان در آغاز نبرد در جنگ تن به تن كشته شدند) و نيز عاص و عبيده پسران سعيد بن عاص‏[[82]](#footnote-82) اشاره كرد؛ همچنين از اين دو مجموعه، 12 تن اسير شدند[[83]](#footnote-83) عمرو فرزند ابوسفيان‏[[84]](#footnote-84) و حارث بن ابى وجزه‏[[85]](#footnote-85) هر دو از بنى اميه و ابوالعاص بن ربيع عبشمى داماد رسول خدا[[86]](#footnote-86) از جمله اسيران بودند. ابن‏هشام اسراى همپيمان ايشان را 7 تن ذكر كرده است.[[87]](#footnote-87)

از بدر تا فتح مكه:

پس از غزوه بدر (سال دوم) روابط پيامبر با بنى‏اميه وارد مرحله‏اى جديد شد. با توجه به اينكه در اين نبرد بزرگانى از بنى‏مخزوم و بنى‏عبد شمس و ديگر قبايل قريش كشته شدند، فضاى مناسبى در اختيار ابوسفيان قرار گرفت تا افزون بر رهبرى بنى‏اميه از نفوذ خود در رهبرى قريش بهره برد[[88]](#footnote-88)، به ويژه آنكه نقش فرماندهى سپاه (قيادت) به ابوسفيان به ارث رسيده بود، ازاين‏رو وى در اين دوره در جنگهاى بزرگى چون احد[[89]](#footnote-89) و احزاب‏[[90]](#footnote-90) سپاه قريش را فرماندهى مى‏كرد. افزون بر اينها او اقدامهاى ديگرى بر ضد رسول خدا داشت؛ از جمله طرح ترور آن حضرت (پس از غزوه بنى‏نضير در سال چهارم) كه به نتيجه نرسيد.[[91]](#footnote-91) منابع نخستين با ارائه چنين تصويرى از اين دوره، كمتر به جزئيات پرداخته، از ديگر اعضاى بنى اميه يا همپيمانانشان اخبارى ارائه نمى‏كنند.

ابوسفيان در غزوه احد (سال سوم) فرماندهى سپاه قريش رابر عهده داشت. پسرش معاويه مدعى به شهادت رساندن حمزه سيدالشهدا بود.[[92]](#footnote-92) نيز معاوية بن مغيرة بن ابى‏العاص اموى جسد حمزه را مُثْله كرد.[[93]](#footnote-93) پس از ناكامى نبرد احزاب (سال پنجم) به فرماندهى ابوسفيان‏[[94]](#footnote-94)، صلحى ميان پيامبر صلى الله عليه و آله و قريش در سال ششم، برقرار شد كه ابوسفيان در آن نقشى آشكار داشت.[[95]](#footnote-95)

با پيمان شكنى قريش و تلاشهاى بى‏ثمر سركرده آنان (ابوسفيان) براى تجديد پيمان، زمينه‏هاى فتح مكه فراهم و سرانجام آن شهر در سال هشتم گشوده شد.[[96]](#footnote-96) در جريان فتح مكه (سال هشتم) رسول خدا با توجه به جايگاه ابوسفيان منزل او را از مكانهاى پناهندگى مردم اعلام كرد.[[97]](#footnote-97) رسول خدا پس از فتح مكه، گذشت فراوانى نسبت به بنى‏اميه و ديگر دشمنان نشان داد و با فرمان عفو عمومى، قريش از جمله بنى‏اميه را «طُلَقاء» (آزاد شدگان) ناميد[[98]](#footnote-98) و بدين ترتيب با گذشت 21 سال از بعثت آن حضرت، و عناد و دشمنى بنى‏اميه با رسول خدا، آنان با وى بيعت كرده، مسلمان شدند.

آنان پيامبر صلى الله عليه و آله را در غزوه هاى بعدى (حُنين، طائف و تبوك) همراهى كردند، چنان كه در نبرد

دايرة المعارف قرآن كريم، ج‏6، ص: 140

حُنين (سال هشتم) پيامبر صلى الله عليه و آله از غنايم ويژه آن به چند تن از بزرگان اموى (ابوسفيان و دو تن از پسرانش يزيد و معاويه‏[[99]](#footnote-99)، طليق بن سفيان و فرزندش حكيم بن طليق‏[[100]](#footnote-100) و خالد بن اسيد اموى) سهمى بخشيد تا ايشان را به خويش متمايل سازد، ازاين‏رو آنان جزو «مؤلفة قلوبهم» قرار گرفتند.[[101]](#footnote-101) در غزوه طائف (سال هشتم) نيز سعيد بن سعيد اموى كه همراه پيامبر بود كشته شد.[[102]](#footnote-102)

پيامبراعظم صلى الله عليه و آله در حالى از دنيا رفت كه چند تن از امويان را كارگزار خود قرار داده بود؛ عتاب بن اسيد در مكه‏[[103]](#footnote-103)، عمرو بن سعيد بن عاص در وادى القرى‏[[104]](#footnote-104) و پسرانش ابان و خالدبن سعيد در مناطقى از يمن‏[[105]](#footnote-105) يا بحرين‏[[106]](#footnote-106) كارگزار بودند.

ابوسفيان نيز مأمور جمع‏آورى خراج نجران بود.[[107]](#footnote-107)

منابع اسلامى سخنانى از پيامبر صلى الله عليه و آله درباره بنى‏اميه نقل كرده‏اند؛ از جمله آنكه آن حضرت فرمود: «ويل لبني أمية[[108]](#footnote-108)/ واى بر بنى‏اميه». نيز بنا به نقلى رسول خدا آنان را از بدترين و شرورترين قبايل عرب‏[[109]](#footnote-109) و دشمن‏ترين آنان نسبت به بنى‏هاشم معرفى كرد.[[110]](#footnote-110) مشخص نيست نقل قولهاى ياد شده به چه دوره‏اى باز مى‏گردد.

چنانچه به پيش از پذيرش اسلام ايشان مربوط باشد، حكايت از دشمنى پيشين آنان با پيامبر دارد.

شايد ناظر به وضعيت آنها پس از اسلام آوردنشان نباشد، به ويژه آنكه اين چنين سخنانى برخلاف رفتار پيامبر با بنى‏اميه پس از فتح مكه است و مى‏توانست بر دشمنى ايشان بيفزايد. احتمال آن نيز وجود دارد كه اين سخنان، پيشگويى پيامبرانه باشد و از اقدامهاى بعدى ايشان پرده بردارد، چنان كه بيشتر محدثان و مورخان به اين سخن رسول خدا اشاره دارند كه فرمود: «هرگاه فرزندان ابو العاص (يا بنى‏اميه) به تعداد 30 يا 40 تن برسند، سرزمينهاى خدا را چون مِلْك شخصى زير فرمان و بندگان خدا را چاكران و دين خدا را به دغلبازى‏

دايرة المعارف قرآن كريم، ج‏6، ص: 141

خواهند گرفت.»[[111]](#footnote-111)

بنى اميه پس از پيامبر صلى الله عليه و آله:

بنى‏اميه در آغاز با جانشينى ابوبكر مخالفت كردند، ازاين‏رو ابوسفيان از امير مؤمنان، امام على عليه السلام خواست قيام كرده، از هوادارى بنى‏اميه و قريش برخوردار شود؛ اما امام كه از نيّت شوم او با خبر بود به سخن وى وقعى ننهاد.[[112]](#footnote-112) در گزارشى ديگر آمده است كه آنان پس از رحلت رسول خدا بر عثمان اجتماع كرده، چون از بيعت مردم با ابوبكر اطلاع يافتند، با او بيعت كردند.[[113]](#footnote-113) گويند: عمر كه از نفوذ ابوسفيان مى‏ترسيد، خطر او را به ابوبكر گوشزد كرد. ابوبكر نيز با بخشش زكات جمع‏آورى شده به دست خود ابوسفيان به وى، دل بنى‏اميه را به دست آورد.[[114]](#footnote-114) نيز بعدها احتمالا به كارگيرى يزيد بن ابى‏سفيان به عنوان فرمانده بخشى از سپاه مسلمانان در شامات‏[[115]](#footnote-115)، در سكوت بنى‏اميه بى‏تأثير نبوده و آنان مصلحت را در همكارى با دستگاه خلافت تشخيص داده، به همكارى پرداختند. عثمان از ديگر بزرگان اموى است كه در خلافت ابوبكر، به عنوان كاتب خليفه،[[116]](#footnote-116) پس از عمر، مقام دوم را در تشكيلات خلافت دارا بود.

موقعيت بنى‏اميه در دوره عمر نخست با امارت يزيد بن ابى سفيان بر ولايت شام و پس از مرگ او در طاعون عمواس با امارت معاويه در شام، فلسطين و اجناد شام تثبيت شد.[[117]](#footnote-117) ابوسفيان نيز نزد عمر منزلتى خاص داشت و از معدود كسانى بود كه مى‏توانست بر فرش ويژه اى كه براى خواص پهن مى‏شد بنشيند.[[118]](#footnote-118) به كارگيرى و توجه خاص عمر به معاويه موجب شد تا معاويه بعدها تسلط خود بر مردم را ناشى از منزلتش نزد عمر و عثمان معرفى كند.[[119]](#footnote-119) بنا به نوشته طه حسين، عمر در دوران خلافتش نتوانست يا نخواست با استبداد و فزونخواهى معاويه مقابله كند، ازاين‏رو زمينه را براى حكومت امويان فراهم ساخت.[[120]](#footnote-120)

در شوراى عمر براى انتخاب خليفه بعد از خويش، بنى‏اميه با جمع شدن دور عثمان و رقابت با بنى‏هاشم با افرادى چون عمار كه از على عليه السلام حمايت مى‏كرد به بحث پرداخته، وى را دشنام دادند[[121]](#footnote-121). عبدالرحمن بن عوف زهرى كه به سبب‏

دايرة المعارف قرآن كريم، ج‏6، ص: 142

خويشاوندى با عثمان (همسر خواهر وى بود) نقش زيادى در دستيابى وى به خلافت داشت، مى‏گفت: عثمان عميد بنى‏اميه است.[[122]](#footnote-122) با روى كار آمدن عثمان، زمينه‏هاى انتقال قدرت به بنى‏اميه فراهم آمد. ابوسفيان نيز در همان نخستين روزهاى خلافت عثمان به وى توصيه كرد كه خلافت را همچون گوى به افراد بنى‏اميه پاس داده، نگذارد از اين خاندان بيرون رود.[[123]](#footnote-123) گفته شده كه خليفه دوم از تمايلات قبيله‏اى عثمان در هراس بود؛ اما عثمان بر خلاف شرط عمر در شورا، نزديكان اموى خود را بر مناطق حساس و ثروتمند چون مصر و عراق به كار گمارد.[[124]](#footnote-124) جرج جرداق در تعبيرى كوتاه و كار آمد مى‏گويد: در زمان عثمان، بنى‏اميه هم كليد بيت المال را در دست گرفتند و هم شمشير سلطان را.[[125]](#footnote-125) عثمان به پشتوانه بنى‏اميه برخى صحابه گرانقدر چون ابوذر، عمار و ابن‏مسعود را آزرد.[[126]](#footnote-126) در نتيجه، عملكرد نامناسب آنان، موجى از نارضايتى را در ميان مسلمانان فراهم آورده و موجب قيام در برابر عثمان شد.

برخلاف معاويه كه در ماجراى محاصره عثمان هيچ اقدام مؤثرى در حمايت از وى نكرد[[127]](#footnote-127)، امويان ساكن در مدينه از عثمان حمايت كردند و با طولانى شدن محاصره، امويان تصميم گرفتند عثمان را شبانه به مكه بفرستند؛ اما نقشه آنان با آگاهى قيام كنندگان خنثا شد.[[128]](#footnote-128) امويان مدينه پس از قتل عثمان، از ترس به ام حبيبه دختر ابوسفيان و همسر رسول خدا پناه برده، نزد او پنهان شدند[[129]](#footnote-129) و پس از آن به شام‏[[130]](#footnote-130) يا مكه گريختند.[[131]](#footnote-131)

بنى‏اميه و امام على عليه السلام:

در جريان بيعت مردم با امير مؤمنان عليه السلام چهره‏هاى مشهور اموى، چون مروان، سعيدبن عاص، وليد بن عقبه و معاويه‏[[132]](#footnote-132)، نخست از بيعت آن حضرت سر باز زدند.

نيز به پيروى از ايشان برخى صحابه دوستدار عثمان چون حسان بن ثابت شاعر و نعمان بن بشير كه هر دو ازانصار بودند، ازبيعت با آن حضرت خوددارى كردند[[133]](#footnote-133)، آنگاه امويان در مكّه نزد عامل عثمان، عبد اللَّه حضرمى (حليف بنى‏عبد شمس) جمع شدند و با آمدن عبدالله بن عامر از بصره كه از سوى عثمان والى آن شهر بود، به خونخواهى عثمان برخاسته‏[[134]](#footnote-134)، با عايشه همراه شدند و جنگ‏

دايرة المعارف قرآن كريم، ج‏6، ص: 143

جمل را به راه انداختند.

در نبرد جمل برخى از بنى‏اميه سوگند ياد كردند كه امام على عليه السلام را به شهادت برسانند؛ ليكن نتوانستند.[[135]](#footnote-135) با پايان يافتن نبرد، امير مؤمنان، امام على عليه السلام فرمان عفو عمومى صادر كرد و حتى مروان بن حكم اموى را كه مشاور و داماد عثمان و از نقش آفرينان در جمل بود بخشيد و از آينده حكومت كوتاه مدت وى خبر داد.[[136]](#footnote-136)

پس از آن برخى امويان به معاويه در شام پيوستند و او را در اقداماتش بر ضدّ امام از جمله در جنگ صفين يارى كردند.[[137]](#footnote-137) امويان به خونخواهى عثمان پرچم طغيان را برافراشته، مشكلات بسيارى براى حكومت نوپاى امام ايجاد كردند.

اميرمؤمنان، امام على عليه السلام مخوف‏ترين فتنه‏ها را فتنه بنى‏اميه دانست كه همه جا را فرا خواهد گرفت و تنها اهل بصيرت از آن رهايى خواهند يافت.[[138]](#footnote-138) و نيز فرمود: براى هر امتى آفتى است و آفت اين امت بنى‏اميه هستند.[[139]](#footnote-139) آن حضرت‏

دايرة المعارف قرآن كريم، ج‏6، ص: 144

اسلام بنى‏اميه را تنها بر اساس مصلحت مى‏دانست‏[[140]](#footnote-140) و در معرفى بنى‏اميه از آنان با تعبير انكر و امكر وافجر[[141]](#footnote-141) ياد كرد. نيز آن حضرت در نامه‏اى به معاويه فضيحتهاى بنى‏اميه را برشمرد.[[142]](#footnote-142)

اندكى پس از شهادت امام على عليه السلام و در پى صالح امام حسن عليه السلام با معاويه، حكومت بر جامعه اسلامى به معاوية بن ابى سفيان رسيد. وى پيروان على عليه السلام را تحت فشار شديد گذاشت. قطع دست و پا، مصادره اموال، ويرانى خانه‏ها[[143]](#footnote-143) و قطع حقوق از بيت المال از جمله آنهاست. نيز از دوره خلافت معاويه و بنا به دستور او امير مؤمنان عليه السلام بر منبرها و در خطبه‏ها لعن مى‏شد.[[144]](#footnote-144) مردم از ترس وى فرزندانشان را «على» نمى‏ناميدند[[145]](#footnote-145) و حتى گفته شده كه اگر فردى نام على مى‏داشت كشته مى‏شد.[[146]](#footnote-146) امويان كشنده امام حسن و امام حسين عليهما السلام و بسيارى از بنى‏هاشم و شيعيان بودند.

از نظر سياسى اين تقابل، ريشه در تقابل بنى‏اميه با بنى‏هاشم در دوره جاهلى داشت.

معاويه پايه گذار حكومتى گرديد كه با دوره قبل تفاوتهاى بارزى داشت و سنخيتى بين آن و رفتار پيامبر و حتى شيخين نبود. سياست او سرمشق خلفاى پس از او گرديد. جنبه فزاينده غير دينى (سكولار) دولت اموى موجب شد مسلمانان دولت ايشان را نه يك خلافت بلكه سلطنت بدانند.[[147]](#footnote-147) تبديل نظام خلافت به نظام استبدادى موروثى، برخورد تبعيض آميز با غير عرب، بى‏عدالتى‏[[148]](#footnote-148) و روا داشتن ستم بر مخالفان، قداست بخشيدن به خلافت، تقويت و ترويج جبرگرايى‏[[149]](#footnote-149) و نيز حمايت از عقيده مرجئه از مهم ترين شاخصه‏هاى حكومت آنان بود. مودودى هم در اين رابطه، به 7 ويژگى حكومت امويان اشاره كرده است.[[150]](#footnote-150)

در دوره آنان با تأسيس ديوانهاى جديد، مانند ديوان بريد، خاتم و رسائل كه ملهم از تشكيلات ساسانيان و روميان بود، تشكيلات ادارى گسترش يافت.[[151]](#footnote-151) با پديد آمدن منصبى به نام حاجب، دسترسى مردم به حاكم دشوار گرديد.[[152]](#footnote-152) گسترش فتوحات از ديگر ويژگيهاى حكومت امويان است كه در دوره حكومت وليد بن عبدالملك (85- 95)، مسلمانان در شرق به سردارى قتيبة بن مسلم باهلى در آسياى مركزى بر قبايلى از تركان چيره شده، مناطق وسيعى را فتح كردند.[[153]](#footnote-153) در غرب نيز به اندلس راه يافتند و به اين ترتيب عصر طلايى فتوحات در اين دوره رقم خورد و به اوج رسيد. فتوحات و تسخير شهرها جنبه «فى سبيل‏الله» نداشت و با غارت و كشتار همراه بود و به قول احمد امين نتيجه آنها جز برده بردن و برده نگهداشتن نبود.[[154]](#footnote-154)

حكومت امويان تا سال 132 هجرى حدود 90 سال ادامه يافت.[[155]](#footnote-155) در اين مدت 14 تن از امويان به حكومت رسيدند كه از ميان ايشان معاويه، عبدالملك بن مروان، هشام بن عبدالملك به جهت طولانى بودن حكومتشان (هريك به مدت حدود 20 سال)[[156]](#footnote-156) و عمر بن عبدالعزيز بر اثر در پيش گرفتن سياستهاى متفاوت از ديگر حكمرانان بنى‏اميه، و عدم لعن امام على عليه السلام و بازگرداندن فدك به فرزندان فاطمه عليها السلام‏[[157]](#footnote-157) و برخى اصلاحات از بقيه مشهورترند.

حكومت امويان، از آغاز با چالشهايى رو به رو شد. علويان و هواداران ايشان، خوارج و عباسيان هريك جنبشهايى را برضد بنى‏اميه به راه‏

دايرة المعارف قرآن كريم، ج‏6، ص: 145

انداختند. قيام حجر بن عدى (در دوران معاويه)، قيامهاى امام حسين عليه السلام، ابن‏زبير، مختار، توابين، زيد بن على، يحيى بن زيد، عبدالله بن معاويه و قيامهاى متعدد خوارج از جمله آنهاست. در نهايت، نهضت عباسيان با تكيه بر قواى خراسانى و با شعار «الرضا من آل محمد» تومار حكومت امويان را به سال 132 هجرى درهم پيچيد.

با سقوط حكومت اموى، كسان بسيارى از بنى‏اميه به دست عباسيان كشته شدند[[158]](#footnote-158) و يكى از امويان به اندلس كه حدود 30 سال قبل فتح شده بود گريخت و در آنجا حكومتى تأسيس كرد كه به حكومت امويان اندلس شهرت يافت و حدود سه قرن دوام آورد.[[159]](#footnote-159)

بنى‏اميه در شأن نزول آيات:

چنان كه اشاره شد ميان بنى‏اميه و بنى‏هاشم از جمله شخص پيامبر اسلام صلى الله عليه و آله دشمنى ديرينه‏اى وجود داشت. اين دشمنى تقريباً در تمام طول مدت 23 سال رسالت پيامبر اسلام صلى الله عليه و آله قبل و بعد از هجرت ادامه داشت و موضع‏گيريهاى افراد طايفه بنى‏اميه در برابر قرآن كريم و پيامبر اسلام صلى الله عليه و آله موجب نزول آياتى از قرآن كريم درباره آنها شد. از آنجا كه نزد خداى متعالى و قرآن كريم رفتار انسانها اهميت دارد نه نام و نَسَب و امور غير اختيارى آنها، در هيچ آيه‏اى از قرآن كريم به طور رسمى و صريح نامى از طايفه بنى‏اميه نيامده است، چنان كه از هيچ قبيله و طايفه ديگرى نيز با نام ياد نشده است، بلكه همچون ساير موارد در اين آيات بر اوصاف، رفتار و كردار نادرست آنان تأكيد شده است. به طور كلى آيات نازل شده درباره بنى‏اميه را در 4 دسته مى‏توان جاى داد:

دسته نخست آياتى است كه درباره مشركان مكه نازل شده و در برابر آنان موضع‏گيرى مى‏كند كه هر يك از افراد و گروههاى مشرك، از جمله بنى‏اميه با توجه به نقش خود در رويارويى با پيامبر صلى الله عليه و آله مصداقى از مفهوم كلى آيه به شمار مى‏آيند.

اين دسته از آيات هم در آيات مكى و هم در آيات مدنى قرآن به چشم مى‏آيد. از جمله آياتى كه مفسران در ذيل آنها از بنى‏اميه ياد كرده‏اند اين آيات است:

1. «وَ الَّذِينَ آتَيْناهُمُ الْكِتابَ يَفْرَحُونَ بِما أُنْزِلَ إِلَيْكَ وَ مِنَ الْأَحْزابِ مَنْ يُنْكِرُ بَعْضَهُ قُلْ إِنَّما أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ اللَّهَ وَ لا أُشْرِكَ بِهِ إِلَيْهِ أَدْعُوا وَ إِلَيْهِ مَآبِ.» (رعد/ 13، 36) مطابق روايتى مقصود از «الَّذِينَ آتَيْناهُمُ الْكِتابَ» عبدالله بن سلام و طوايف مختلف مشركان مكه است و مقصود از «وَ مِنَ الْأَحْزابِ مَنْ يُنْكِرُ بَعْضَهُ» كه مى‏گويد: برخى از احزاب برخى ديگر را تكذيب و انكار مى‏كنند، بنى‏اميه، بنى‏مغيره و آل طلحة بن عبدالعزى است.[[160]](#footnote-160)

دايرة المعارف قرآن كريم، ج‏6، ص: 146

2. «أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْراً وَ أَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دارَ الْبَوارِ.» (ابراهيم/ 14، 28) افراد مورد اشاره آيه يعنى كسانى كه نعمت خدا را به كفران بدل كردند و قوم خود را به سراى نيستى و هلاكت كشاندند، مطابق برخى نقلها و ديدگاهها بنى‏اميه و بنى‏مغيره‏اند كه فاجرترين طوايف از قبيله بزرگ قريش اند.[[161]](#footnote-161) برخى نيز مقصود از آن را كشته شدگان از مشركان در جنگ بدر يا مشركان اهل مكه دانسته‏اند[[162]](#footnote-162) كه البته آيه شريفه مكى و نزول آن قبل از جنگ بدر بوده است.[[163]](#footnote-163) در روايتى از امام باقر عليه السلام نيز ضمن تأكيد بر اينكه اين آيه شريفه به دو گروه فاجرتر قري ش (الأفجران من قريش) اشاره دارد، حضرت سوگند ياد مى‏كنند كه مقصود آيه شريفه همه (مشركان) قريش اند و خداى متعالى به پيامبرش خطاب كرد كه من قريش را بر ساير عرب برترى دادم و نعمتم را بر آنان كامل كردم و رسولم را به سوى آنان فرستادم؛ ولى آنان نعمت مرا به كفران تبديل كرده، قوم خود را به سراى هلاكت كشاندند[[164]](#footnote-164)؛ همچنين مقصود از

دايرة المعارف قرآن كريم، ج‏6، ص: 147

كفران نعمت خدا در اينجا كفر ورزيدن بنى‏اميّه به محمد و اهل‏بيت اوست.[[165]](#footnote-165)

3. «جُنْدٌ ما هُنالِكَ مَهْزُومٌ مِنَ الْأَحْزابِ.» (ص/ 38، 11) ابن‏سلّام روايت كرده است كه اين آيه درباره بنى‏اميه، بنى‏مغيره، و آل ابى طلحه بن عبدالعزى نازل شده است، زيرا آن سه طايفه در برابر پيامبر اسلام صلى الله عليه و آله به يكديگر پيوستند و همديگر را پشتيبانى كردند.[[166]](#footnote-166)

4. در آيه 60 توبه/ 9 يكى از گروههايى كه زكات به آنها پرداخت مى‏شود «المؤلّفةُ قلوبهم» معرفى شده‏اند: «إِنَّمَا الصَّدَقاتُ لِلْفُقَراءِ وَ الْمَساكِينِ‏ ... وَ الْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ ...». تأليف قلوب شدگان كسانى بودند كه رسول خدا صلى الله عليه و آله بخشى از اموال زكات و غنايم جنگى را به آنان مى‏بخشيد تا آنان را با مسلمانان و دين اسلام الفت دهد. تأليف شدگان عمدتاً از مشركان مكه بودند كه پس از فتح مكه به ناچار مسلمان شده بودند. از جمله كسانى كه رسول خدا صلى الله عليه و آله از مال زكات به آنان پرداخته بود مردانى از بنى‏اميه همچون ابوسفيان بودند[[167]](#footnote-167) كه بعدها در تاريخ اسلام گاه از اين امر براى تحقير آنان استفاده مى‏شد.[[168]](#footnote-168)

دسته دوم آياتى است كه درباره برخى افراد از طايفه بنى‏اميه نازل شده و در روايات اسباب نزول آن افراد خاص معرفى شده‏اند. از جمله اين افراد، ابوسفيان بن حرب، بزرگ بنى‏اميه در دوران رسالت پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله است. مفسران در سبب نزول بالغ بر 25 آيه از او ياد كرده‏اند كه در همه موارد بر نقش منفى وى در برابر پيامبر تأكيد شده است. (ابوسفيان) به همين گونه درباره ساير افراد سرشناس بنى‏اميه همچون حكم بن ابى عاص آياتى از قرآن كريم نازل شده است.[[169]](#footnote-169) اين در حالى است كه تقريباً هيچ آيه‏اى در مدح بنى‏اميه يا يكى از افراد اين طايفه نازل نشده و اين نشان مى‏دهد كه طايفه بنى‏اميه يكدستى و همبستگى خود را در دشمنى با پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله تا پايان حفظ كرده و در روايات بدترين طايفه عرب خوانده شده‏اند.[[170]](#footnote-170)

دسته سوم آياتى است كه بنابر برخى روايات اسباب نزول درباره بنى‏اميه به طور خاص نازل شده است؛ مانند:

1. شيعه و سنى روايات متعددى را با طرق مختلف در ذيل آيه 60 اسراء/ 17: «وَ ما جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْناكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَ الشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ ...» نقل كرده‏اند كه نزول اين آيه را درباره بنى‏اميه مى‏داند. در همين خصوص از سعيد بن مسيّب نقل شده است كه گفت: رسول خدا صلى الله عليه و آله در خواب بنى‏اميه را ديد كه همچون ميمونهايى از منبرش بالا مى‏روند و از آن منظره دلگير و اندوهگين شد. خداوند به او وحى كرد كه آنچه به بنى‏اميه مى‏دهم فقط از دنيا و در دنياست و آنان از آخرت بهره‏اى ندارند. از اين وحى چشم رسول خدا صلى الله عليه و آله روشن شد و شادمان گشت و آن، رؤياى پيامبر در اين آيه شريفه است‏[[171]](#footnote-171): «وَ ما جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْناكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ‏ و آن رؤيا را به تو نشان نداديم، مگر آنكه بلا و آزمايشى براى مردم باشد».

اين روايت در ساير منابع نيز به همين صورت و گاه با اندكى اختلاف نقل شده است‏[[172]](#footnote-172)؛ در برخى منابع شيعى آمده است كه رسول خدا صلى الله عليه و آله در خواب بوزينه‏هايى را ديد كه از منبرش بالا مى‏روند و آن بوزينگان بنى‏اميه بودند. پيامبر از اين منظره به شدت اندوهگين شد، و در پى اين رؤيا آيه فوق نازل شد مبنى بر اينكه آنچه رخ مى‏دهد بلايى است كه مردم در آن سرگردان مى‏شوند و بنى‏اميه نيز شجره ملعونه‏اند كه هيچ ثمر و خيرى ندارند.[[173]](#footnote-173)

در روايت طبرى بدون تصريح به نام بنى‏اميه- كه احتمالًا برخى راويانْ آن را انداخته‏اند- چنين آمده است: رسول خدا صلى الله عليه و آله بنوفلان را در خواب ديد كه همچون بوزينه از منبرش بالا مى‏روند، و از آن رؤيا ناراحت شد و ديگر كسى آن حضرت را تا رحلت خندان نديد و خداوند آيه 60 اسراء/ 17 را در همين باره نازل كرد.[[174]](#footnote-174)

از اين روايات برمى‏آيد كه ماجراى رؤياى‏

دايرة المعارف قرآن كريم، ج‏6، ص: 148

رسول خدا صلى الله عليه و آله سبب نزول آيه 60 اسراء بوده است و مى‏دانيم كه سوره اسراء مكى بوده، در حدود سال دهم يا دوازدهم بعثت، مقارن با معراج پيامبر گرامى اسلام صلى الله عليه و آله نازل شده است‏[[175]](#footnote-175)، بر همين اساس در باب رابطه سبب نزول بيان شده با آيه شريفه كه مكى است دو ناسازگارى عمده وجود دارد:

نخست آنكه اگر مطابق آنچه در برخى روايات آمده كه رسول خدا پس از آن رؤيا تا زمان رحلت خندان ديده نشد، رؤياى پيامبر در سالهاى آخر عمر شريف آن حضرت رخ داده باشد، آن رويا نمى‏تواند سبب نزول براى اين آيه مكى باشد و اگر رؤياى آن حضرت مربوط به دوران مكه و زمان نزول سوره اسراء باشد، در آن زمان رسول‏خدا صلى الله عليه و آله منبرى نداشته تا- مطابق برخى روايات- بنى‏اميه را بر منبر خود ببيند.[[176]](#footnote-176)

برخى از اين اشكال پاسخ داده‏اند كه ممكن است رسول خدا صلى الله عليه و آله در مكه خواب ديده است كه در مدينه حضور دارد و منبرى دارد كه بنى‏اميه از آن بالا مى‏روند[[177]](#footnote-177)؛ اما اينكه گفته شود آيه 60 سوره اسراء/ 17 استثنائاً در مدينه نازل شده و سپس در سوره مكى [اسراء] قرار گرفته است قائلى ندارد.[[178]](#footnote-178)

ناسازگارى دوم اين است كه برخى مفسران مانند طبرى و فخر رازى مقصود از رؤياى مورد اشاره در اين آيه شريفه را متناسب با سياق و موضوع سوره، رؤيت نشانه‏هاى الهى و عبرتهايى دانسته‏اند كه رسول خدا صلى الله عليه و آله در وقت سير شبانه خود از مكه به بيت المقدس و در شب معراج مشاهده كرده است. در اين تفسير رؤيا به معناى رؤيت و مشاهده و نه خواب ديدن تفسير شده است‏[[179]](#footnote-179)؛ اما روشن است كه اين صرف ادعاست و شاهدى از لغت آن را تأييد نمى‏كند كه رؤيا مصدر و به معناى رؤيت يا رؤيت در شب باشد.[[180]](#footnote-180)

در ارتباط با رؤياى پيامبر و نزول آيه 60 اسراء/ 17 درباره آن، روايت ديگرى نقل شده است كه در آن امام حسن عليه السلام نزول دو سوره كوثر و قدر را نيز در همين مورد دانسته‏اند. در روايتى به نقل عيسى بن مازن آمده است كه پس از صالح امام مجتبى عليه السلام با معاويه، فردى ضمن اهانت به امام، آن حضرت را نسبت به صالح و بيعت با معاويه نكوهش مى‏كند؛ اما امام عليه السلام در مقابل مى‏فرمايد:

مرا نكوهش مكن. همانا در رؤيا به پيامبر صلى الله عليه و آله نشان داده شد كه بنى‏اميه بر منبرش قرار گرفته‏اند.

رسول خدا از آن منظره اندوهگين شد و خداوند براى تسلّى پيامبرش اين آيات را نازل كرد: «إِنَّا أَنْزَلْناهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ\* وَ ما أَدْراكَ ما لَيْلَةُ الْقَدْرِ\* لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ.» (قدر/ 97، 1- 3) مقصود اين است كه شب قدرى كه به پيامبر صلى الله عليه و آله داده شده است از 1000 ماه كه‏

دايرة المعارف قرآن كريم، ج‏6، ص: 149

بنى‏اميه بعد از رسول خدا حكومت و پادشاهى مى‏كنند برتر است.[[181]](#footnote-181)

در روايتى مشابه افزون بر آيات سوره قدر، امام عليه السلام نزول آيات سوره كوثر را نيز درباره رؤياى پيامبر صلى الله عليه و آله معرفى مى‏كند. سپس راوى (قاسم) مى‏گويد كه ما مدت فرمانروايى بنى‏اميه را محاسبه كرديم و معلوم شد كه آن 1000 ماه بدون يك روز كاستى يا فزونى بوده است.[[182]](#footnote-182)

اما با توجه به سياق سوره قدر كه درباره نزول قرآن در شب قدر و فضيلت و برخى ديگر از ويژگيهاى آن نازل شده است همچنين با توجه به سبب نزولهاى مشهورترى كه درباره سوره كوثر نقل شده است،[[183]](#footnote-183) روايت امام حسن عليه السلام درباره سبب نزول اين دو سوره را بايد شأن نزول آن (درباره تفاوت سبب نزول و شأن نزول مدخل اسباب نزول) يا تفسير آيه‏[[184]](#footnote-184) دانست كه در منابع شيعى از آن به تأويل و گاه تفسير باطنى آيه ياد مى‏شود[[185]](#footnote-185) و اين‏گونه تأويلها نوعى توسعه در معنا و مصداق آيات شريفه به شمار مى‏آيد؛ همچنين مقصود از شجره ملعونه در ادامه آيه 60 اسراء/ 17:

«وَ ما جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْناكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَ الشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ وَ نُخَوِّفُهُمْ فَما يَزِيدُهُمْ إِلَّا طُغْياناً كَبِيراً» در برخى روايات تفسيرى، بنى‏اميه معرفى شده است.[[186]](#footnote-186) در روايتى از عايشه آمده است كه وى به مروان بن حكم- از بنى‏اميه- گفت: از رسول خدا شنيدم كه درباره تو و جد تو مى‏گفت: شجره ملعونه در قرآن كريم شما هستيد.[[187]](#footnote-187)

علامه طباطبايى در تفسير قرآن به قرآن و با توجه به سياق آيه شريفه و فارغ از روايات، از اين آيه شريفه، تفسيرى كاملًا منطبق بر بنى‏اميه ارائه داده است و مقصود از شجره\* ملعونه را نه درختى خاص مانند درخت زقّوم‏[[188]](#footnote-188) بلكه گروهى كه نَسَب به شخصى واحد مى‏برند و از يك ريشه نشئت گرفته‏اند دانسته است‏[[189]](#footnote-189)؛ اما حتّى با فرض اينكه رؤياى مورد اشاره دراين آيه شريفه كه از آيات مكى قرآن است قصه مشهور پيشين نباشد، اين اطمينان وجود دارد كه آيه 60 اسراء/ 17 بر بنى‏اميه منطبق است و بر اساس روايات متعددى كه در اين زمينه وجود دارد به احتمال فراوان پيامبر اسلام صلى الله عليه و آله اين رؤيا را در اواخر عهد مدينه ديده است و پس از نقل آن، آيه شريفه مورد بحث را تلاوت كرده و با ايجاد پيوند ميان آن رؤيا و اين آيه اصحاب خود را به فتنه و بلاى بزرگ بنى‏اميه‏

دايرة المعارف قرآن كريم، ج‏6، ص: 150

كه مردم خود زمينه ساز آن خواهند بود توجه داده و بنى‏اميه را شجره ملعونه و بى‏خير و ثمرى معرفى كرده است كه در آينده، حكومت بر مسلمانان را به چنگ آورده، جز شر و فتنه براى مسلمانان اثرى نخواهند داشت.

دسته چهارم كه نسبت به سه دسته پيشين از شمار بيشترى برخوردار است آياتى است كه در روايات ما نزول آنها در شأن بنى‏اميه دانسته شده است، در حالى كه بنى‏اميه سبب نزول آن آيات نبوده‏اند. در حقيقت اين بخش از آيات بر بنى‏اميه پس از عصر نزول قرآن و به طور روشن پس از شهادت امير مؤمنان، على عليه السلام كه حكومت بر جامعه اسلامى را به چنگ آوردند تطبيق شده است، بنابراين با توجه به تفاوتى كه برخى از دانشمندان ميان سبب نزول و شأن نزول بيان كرده‏اند[[190]](#footnote-190) بايد بنى‏اميه را شأن نزول اين آيات دانست و نه سبب نزول آنها، يا مطابق اصطلاح برخى مفسران اين گونه روايات را از باب جرى و تطبيق دانست‏[[191]](#footnote-191) كه بنى‏اميه از مصاديق آشكار و روشن آن آيات شمرده شده‏اند، چنان كه مى‏توان تطبيق آن آيات بر بنى‏اميه از سوى معصومان را از نوع تأويل و تفسير باطنى آن آيات نيز تلقى كرد.

مؤيد اين ديدگاه آن است كه بخش عمده اين روايات از امام باقر و امام صادق عليهما السلام يعنى در فاصله سالهاى 94- 151 قمرى صادر و نقل شده است؛ دوره‏اى كه به تدريج خلافت امويان رو به افول نهاد و عباسيان به جاى آنان به قدرت و خلافت رسيدند.

نگاهى كلى به اين روايات- با قطع نظر از ضعف سند احتمالى برخى از آنها- نشان مى‏دهد كه امام باقر و صادق عليهما السلام در دوران خلافت و حكومت امويان در فرصتى مناسب تفسيرى منطبق با عصر خود، و به عبارت ديگر تحليلى از حيات سياسى و اجتماعى امويان، به مردم ارائه مى‏دهند و در كنار آن جايگاه و منزلت خود (بنى‏هاشم و در رأس آنان علويان) را براى آنان بيان كرده، نقش اهل بيت پيامبر را در هدايت جامعه و نيز حق غصب شده آنان را مورد تأكيد قرار مى‏دهند؛ همچنين برخى از اين روايات پيش‏بينى روشنى از فرجام امويان و اميد به آينده‏اى روشن و به دور از خفقان تحميلى از سوى امويان بر مردم و به ويژه علويان ارائه مى‏دهد. در اين روايات اين انديشه به روشنى القا شده است كه دلالت آيات قرآن كريم محدود به ظواهر و مصاديق صدر اسلام- كه احتمالًا ازسوى دستگاه خلافت ترويج مى‏شده و با تأويل و توجيه خلفا را جانشينان بر حق رسول خدا معرفى مى‏كردند- نيست، چنان كه تأمل در اين روايات و آيات مورد اشاره آنها مى‏تواند به ارائه تحليلى از دوران حكومت بنى‏اميه كمك كند. برخى از اين روايات عبارت است از:

دايرة المعارف قرآن كريم، ج‏6، ص: 151

1. در آيه 27 انعام/ 6 از گروهى ياد شده كه در قيامت بر روى آتش نگه داشته مى‏شوند و در آن حال آرزو مى‏كنند كه به دنيا باز مى‏گشتند و دين خدا را تكذيب نمى‏كردند: «وَ لَوْ تَرى‏ إِذْ وُقِفُوا عَلَى النَّارِ فَقالُوا يا لَيْتَنا نُرَدُّ وَ لا نُكَذِّبَ ...». در روايتى از امام باقر عليه السلام نزول اين آيه در شأن بنى‏اميه دانسته شده است.[[192]](#footnote-192)

2. نيز در آيه 94 انعام/ 6 از محشور شدن ستمگران در نزد خداوند سخن به ميان آمده و اينكه هيچ يك از شفيعان و شريكانى كه آنان در دنيا براى خود برگزيده بودند در آنجا حضور ندارند و پيوند ميان آنها بريده شده است: «وَ لَقَدْ جِئْتُمُونا فُرادى‏ كَما خَلَقْناكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ تَرَكْتُمْ ما خَوَّلْناكُمْ وَراءَ ظُهُورِكُمْ وَ ما نَرى‏ مَعَكُمْ شُفَعاءَكُمُ الَّذِينَ زَعَمْتُمْ أَنَّهُمْ فِيكُمْ شُرَكاءُ لَقَدْ تَقَطَّعَ بَيْنَكُمْ وَ ضَلَّ عَنْكُمْ ما كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ». از امام صادق عليه السلام نقل شده كه اين آيه درباره معاويه، بنى‏اميه، و شريكان آنها نازل شده است.[[193]](#footnote-193)

3. در ذيل آيه 55 انفال/ 8 كه كافران را بدترين جنبندگان نزد خداوند معرفى كرده است:

«إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الَّذِينَ كَفَرُوا» از امام باقر عليه السلام نقل شده است كه اين آيه در شأن بنى‏اميه نازل شده است، زيرا آنان بدترين خلق خدايند.

آنان كسانى‏اند كه به باطن و حقيقت قرآن كافر شدند و ايمان نمى‏آورند.[[194]](#footnote-194)

4. در آيه 139 نساء/ 4 خداوند كسانى را كه براى رسيدن به عزت، كافران را اولياى خود قرار داده، از مؤمنان دورى مى‏گزينند توبيخ كرده است:

«الَّذِينَ يَتَّخِذُونَ الْكافِرِينَ أَوْلِياءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ أَ يَبْتَغُونَ عِنْدَهُمُ الْعِزَّةَ ...». برخى تفاسير روايى اين آيه را درباره بنى‏اميه مى‏دانند، آنگاه كه در مقام مخالفت با پيامبر تصميم گرفتند امر خلافت را به بنى‏هاشم باز نگردانند.[[195]](#footnote-195) اين تطبيق دلالت دارد كه بنى‏اميه با دستيابى به خلافت و حكومت به هيچ عزت حقيقى دست نخواهند يافت.

5. در ذيل آيه‏ «وَ اللَّيْلِ إِذا يَغْشاها» (شمس/ 91، 4) آمده است كه مقصود بنى‏اميه است. اين تطبيق و تأويل بنى‏اميه را افرادى گمراه معرفى مى‏كند كه در تاريكى گمراهى فرو رفته‏اند، چنان كه تاريكى شب همه جا را فرا مى‏گيرد.[[196]](#footnote-196)

6. در ذيل آيه‏ «إِنْ عُدْتُمْ عُدْنا وَ جَعَلْنا جَهَنَّمَ لِلْكافِرِينَ حَصِيراً» (اسراء/ 17، 8) آمده است كه خداوند به بنى‏اميه خطاب كرده است كه اگر شما دوباره با آوردن سفيانى به ادامه اعمال پيشين خود بازگرديد، ما نيز قائم را باز خواهيم گرداند.

سپس در آيات بعد درباره بنى‏اميه مى‏فرمايد:

«وَ أَنَّ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ أَعْتَدْنا لَهُمْ‏

دايرة المعارف قرآن كريم، ج‏6، ص: 152

عَذاباً أَلِيماً». (اسراء/ 17، 10)[[197]](#footnote-197)

7. در روايتى شأن نزول آيه 19 حجّ/ 22 اهل بيت عليهم السلام و بنى‏اميه دانسته شده است: «هذانِ خَصْمانِ اخْتَصَمُوا فِي رَبِّهِمْ فَالَّذِينَ كَفَرُوا قُطِّعَتْ لَهُمْ ثِيابٌ مِنْ نارٍ». در اين آيه شريفه از دو خصم ياد شده كه درباره پروردگارشان به خصومت پرداختند و براى يكى از دو خصم كه به خداوند كفر ورزيدند لباسى از آتش بريده شده است. در اين روايت آمده است كه ما (اهل بيت عليهم السلام) گفتيم: خداوند راست گفته است، و بنى‏اميه گفتند: خداوند دروغ گفته است و آن گروهى كه كفر ورزيدند بنى‏اميه بودند.[[198]](#footnote-198) در روايت ديگرى از ابوذر آمده است كه آيه فوق درباره دو گروه سه نفره كه در جنگ بدر رو در روى يكديگر به مبارزه پرداختند فرود آمده است: در يك سو حمزه، عبيدة بن حارث و على‏بن ابى طالب عليه السلام، و در سوى ديگر دو فرزند ربيعه، يعنى عتبه و شيبه و وليد بن عتبه كه هر سه از عبد شمس هستند و بنى‏اميه از زير شاخه‏هاى آنان اند.[[199]](#footnote-199)

8. در روايتى از امام صادق عليه السلام‏ «ظُلُماتٌ بَعْضُها فَوْقَ بَعْضٍ» در آيه 40 نور/ 24 به معاويه و يزيد و فتنه‏هاى بنى‏اميه تأويل شده است‏[[200]](#footnote-200):

«وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمالُهُمْ كَسَرابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ ماءً ... أَوْ كَظُلُماتٍ فِي بَحْرٍ لُجِّيٍّ يَغْشاهُ مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ سَحابٌ ظُلُماتٌ بَعْضُها فَوْقَ بَعْضٍ إِذا أَخْرَجَ يَدَهُ لَمْ يَكَدْ يَراها ...». در اين آيه شريفه اعمال كافران به حجابهاى ظلمانىِ انباشته شده بر روى هم تشبيه شده است كه بر دلهاى كافران قرار گرفته و مانع تابيدن نور معرفت بر آن مى‏شود.

9. در روايتى از امام باقر عليه السلام مقصود از كافران در آيه 6 غافر/ 40 كه اهل آتش بودن آنان از سوى خداوند ثابت شده است، بنى‏اميه معرفى شده‏اند[[201]](#footnote-201):

«وَ كَذلِكَ حَقَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّهُمْ أَصْحابُ النَّارِ».

10. مقصود از كافران در آيه 10 غافر/ 40 نيز كه در قيامت آنان را صدا مى‏زنند كه خشم خداوند نسبت به شما از خشم خودتان نسبت به يكديگر بزرگ‏تر و بيشتر است، بنى‏اميه معرفى شده‏اند، زيرا به تصديق ولايت على عليه السلام فراخوانده شدند؛ ولى آن را انكار كردند[[202]](#footnote-202): «إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يُنادَوْنَ لَمَقْتُ اللَّهِ أَكْبَرُ مِنْ مَقْتِكُمْ أَنْفُسَكُمْ إِذْ تُدْعَوْنَ إِلَى الْإِيمانِ فَتَكْفُرُونَ».

11. در روايتى از امام باقر عليه السلام شأن نزول آيه 22 محمّد/ 47 نيز بنى‏اميه دانسته شده است:

دايرة المعارف قرآن كريم، ج‏6، ص: 153

«فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَ تُقَطِّعُوا أَرْحامَكُمْ ...». در اين روايت آمده است كه عمر به على عليه السلام گفت: آيا تو آيه‏ «بِأَيِّكُمُ الْمَفْتُونُ‏/ كدام يك از شما مجنونيد» (قلم/ 68، 6) را قرائت مى‏كنى و به من و رفيقم تعريض مى‏زنى؟ على عليه السلام فرمود: آيا تو را آگاه نسازم از آيه‏اى كه درباره بنى‏اميه نازل شد؟ آنگاه امام آيه 22 محمّد/ 47 را تلاوت كرد. عمر گفت: ولى بنى اميه بهتر از تو صله رحم به جا مى‏آورند؛ اما تو نسبت به آنان و بنى‏عدى و بنى‏تميم دشمنى كردى.[[203]](#footnote-203) در اين روايت‏ «تَوَلَّيْتُمْ» به معناى ولايت و حكومت يافتن تفسير شده است‏[[204]](#footnote-204) و در روايت مشابهى از امام صادق عليه السلام شأن نزول اين آيه بنى‏عباس و بنى‏اميه دانسته شده و اين دو گروه مصداقى از آيه شريفه معرفى شده‏اند كه پس از دستيابى به حكومت و خلافت هم در زمين فساد كردند و هم حق بنى‏هاشم را كه با آنان خويشاوند بودند پاس نداشتند.[[205]](#footnote-205)

12. در روايتى از امام صادق عليه السلام نزول بخشى از آيات 25- 26 محمّد/ 47 در شأن بنى‏اميه دانسته شده است: «إِنَّ الَّذِينَ ارْتَدُّوا عَلى‏ أَدْبارِهِمْ مِنْ بَعْدِ ما تَبَيَّنَ لَهُمُ الْهُدَى الشَّيْطانُ سَوَّلَ لَهُمْ وَ أَمْلى‏ لَهُمْ\* ذلِكَ بِأَنَّهُمْ قالُوا لِلَّذِينَ كَرِهُوا ما نَزَّلَ اللَّهُ سَنُطِيعُكُمْ فِي بَعْضِ الْأَمْرِ وَ اللَّهُ يَعْلَمُ إِسْرارَهُمْ». در اين روايت آمده است گروهى كه پس از رسول خدا صلى الله عليه و آله از ولايت اميرمؤمنان عليه السلام مرتد شدند، بنى‏اميه را به پيمانى دعوت كردند تا بر اساس آن مانع بازگشت خلافت و پرداخت خمس به ما (اهل بيت) شوند. آنان مى‏گفتند كه پرداختن خمس به اهل بيت پيامبر آنان را از نظر مالى بى‏نياز مى‏كند و راه دستيابى آنان به خلافت هموار مى‏گردد. بنى‏اميه نيز در پاسخ به دعوت آنان گفتند: در برخى امور (عدم پرداخت خمس به اهل بيت عليهم السلام) از شما اطاعت مى‏كنيم: «سَنُطِيعُكُمْ فِي بَعْضِ الْأَمْرِ».[[206]](#footnote-206) در روايت ديگرى كه طبرسى به نقل از امام باقر و امام صادق عليهما السلام آورده است عبارت‏ «لِلَّذِينَ كَرِهُوا ما نَزَّلَ اللَّهُ» بر بنى‏اميه تطبيق شده است كه از نزول آياتِ مربوط به ولايت اميرمؤمنان، على عليه السلام ناخشنود بودند.[[207]](#footnote-207)

13. در تفسير قمى نزول آيات 5-/ 6 قلم/ 68 در شأن بنى‏اميه دانسته شده است‏[[208]](#footnote-208): «فَسَتُبْصِرُ وَ يُبْصِرُونَ\* بِأَيِّكُمُ الْمَفْتُونُ‏/ زود است كه تو ببينى و آنها نيز ببينند كه كدامين شما ديوانه و شوريده است».

14. در روايتى از امام صادق عليه السلام آيه 52

دايرة المعارف قرآن كريم، ج‏6، ص: 154

مائده/ 5 بر بنى‏اميه تطبيق شده است: «عسى‏ اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَ بِالْفَتْحِ أَوْ أَمْرٍ مِنْ عِنْدِهِ فَيُصْبِحُوا عَلى‏ ما أَسَرُّوا فِي أَنْفُسِهِمْ نادِمِينَ». اين آيه شريفه درباره گروهى از مسلمانان ضعيف‏الايمان نازل شده كه به دوستى با يهود تمايل داشتند و خبر مى‏دهد كه خداوند پيروزى يا امر ديگرى را كه مايه عزت مسلمانان باشد براى آنان پيش خواهد آورد و آنگاه بيمار دلانِ ضعيف الايمان از آنچه در دل خود پنهان مى‏داشتند در راستاى نزديك شدن به اهل كتاب پشيمان خواهند شد؛ اما در روايتى كه داود رقى نقل كرده آمده است كه مردى از امام صادق عليه السلام درباره اين آيه پرسيد و امام در پاسخ فرمود: 7 روز پس از آنكه بنى‏اميه بدن زيد بن على را سوزاندند به هلاكت آنان اذن داده شد.[[209]](#footnote-209) احتمالًا مقصود روايت اين است كه پس از شهادت زيد در سال 121 قمرى و سوزاندن بدن وى‏[[210]](#footnote-210) حكومت بنى‏اميه رو به ضعف نهاد و به تدريج زمينه فروپاشى و شكست آنان فراهم آمد تا آنكه در سال 132 قمرى بنى‏عباس با شكست امويان بر مسند خلافت اسلامى تكيه زدند.[[211]](#footnote-211)

15. در روايتى از امام صادق عليه السلام مقصود از «قَوْماً لُدًّا/ گروهى لجوج و سرسخت» در آيه 97 مريم/ 19 كه رسول خدا صلى الله عليه و آله مأمور انذار آنان بود بنى‏اميه بودند[[212]](#footnote-212): «فَإِنَّما يَسَّرْناهُ بِلِسانِكَ لِتُبَشِّرَ بِهِ الْمُتَّقِينَ وَ تُنْذِرَ بِهِ قَوْماً لُدًّا». در روايت ديگرى مقصود از اين گروه بنى‏اميه و بنى‏مغيره دانسته شده است.[[213]](#footnote-213)

16. نيز مقصود از مجرمان در آيه 29 مطفّفين/ 83 كه به مؤمنان مى‏خنديدند و آنان را استهزا مى‏كردند، بنى‏اميه دانسته شده است كه از روى استهزا به على عليه السلام مى‏خنديدند و اين هنگامى بود كه رسول خدا صلى الله عليه و آله او را از ميان بنى‏هاشم و اهل بيتش برگزيد[[214]](#footnote-214): «إِنَّ الَّذِينَ أَجْرَمُوا كانُوا مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا يَضْحَكُونَ».

17. نيز در روايتى كه ابوجارود از امام باقر عليه السلام نقل كرده، شجره خبيثى كه در زمين هيچ قرار و ثباتى ندارد در آيه 26/ ابراهيم/ 14 بر بنى اميه تطبيق و به آنان تأويل شده است‏[[215]](#footnote-215): «وَ مَثَلُ كَلِمَةٍ خَبِيثَةٍ كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ ما لَها مِنْ قَرارٍ».

18. در روايتى از امام صادق عليه السلام آيه 44 انعام/ 6 نيز بر بنى‏اميه تطبيق داده شده است:

«فَلَمَّا نَسُوا ما ذُكِّرُوا بِهِ فَتَحْنا عَلَيْهِمْ أَبْوابَ كُلِّ شَيْ‏ءٍ حَتَّى إِذا فَرِحُوا بِما أُوتُوا أَخَذْناهُمْ بَغْتَةً فَإِذا هُمْ مُبْلِسُونَ». در اين روايت آمده است كه‏

دايرة المعارف قرآن كريم، ج‏6، ص: 155

خداوند بنى‏اميه را به صورت ناگهانى و غافلگيرانه، اما بنى‏عباس را به صورت آشكار و به تدريج مى‏گيرد.[[216]](#footnote-216) توجه به معناى اين آيه شريفه و تطبيق آن بر بنى‏اميه همچون موارد پيشين، تحليلى از حيات سياسى بنى‏اميه را به ويژه پس از رحلت رسول خدا صلى الله عليه و آله به دست مى‏دهد.

19. در رواياتى چند آيات متقابل سوره محمد صلى الله عليه و آله در شأن اهل بيت پيامبر صلى الله عليه و آله و بنى‏اميه دانسته شده است. در روايتى از اميرمؤمنان، على عليه السلام آمده است كه سوره محمد صلى الله عليه و آله يك آيه درباره ماست و يك آيه درباره بنى‏اميه.[[217]](#footnote-217) نظير اين روايت از امام باقر عليه السلام نيز نقل شده است.[[218]](#footnote-218)

در روايتى از حسين بن على عليهما السلام نزول آيه 1 محمد/ 47 در شأن بنى‏اميه دانسته شده است كه مردم را از راه خدا باز مى‏داشتند. در مقابل، نزول آيه 2 همين سوره در شأن اهل بيت عليهم السلام معرفى شده است‏[[219]](#footnote-219): «الَّذِينَ كَفَرُوا وَ صَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ أَضَلَّ أَعْمالَهُمْ\* وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ‏ ... كَفَّرَ عَنْهُمْ سَيِّئاتِهِمْ وَ أَصْلَحَ بالَهُمْ». نيز از حسن بن حسن نقل شده كه اگر مى‏خواهيد ما و بنى‏اميه را بشناسيد سوره محمد صلى الله عليه و آله را بخوانيد[[220]](#footnote-220)؛ همچنين در روايتى از امام باقر و امام صادق عليهما السلام مقصود از آيه شريفه‏ «الَّذِينَ كَفَرُوا» بنى‏اميه دانسته شده است، چنان كه در اين روايت مقصود از «وَ صَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ» بازداشتن مردم از ولايت و دوستى امام على بن ابى طالب معرفى شده است.[[221]](#footnote-221)

20. در روايتى از عبدالله بن عباس نزول آيه 4 شعراء/ 26 در شأن بنى‏اميه دانسته شده است:

«إِنْ نَشَأْ نُنَزِّلْ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّماءِ آيَةً فَظَلَّتْ أَعْناقُهُمْ لَها خاضِعِينَ». در اين روايت به نقل از ابن‏عباس آمده است كه اين آيه در شأن ما (بنى عباس) و بنى‏اميه نازل شد و ما به زودى بر آنان مسلط خواهيم شد[[222]](#footnote-222)؛ اما با توجه به درگذشت ابن‏عباس در سال 68 هجرى‏[[223]](#footnote-223) و ناتوانى وى از پيشگويى بعيد نيست كه اين روايت در دوران حكومت بنى‏عباس جعل شده و به ابن عباس نسبت داده شده است؛ اما در روايتى كه على بن ابراهيم از امام صادق عليه السلام نقل كرده آمده است كه بنى‏اميه در برابر صيحه‏اى كه از آسمان برمى‏خيزد و از صاحب‏الامر نام مى‏برد خاضع مى‏شوند.[[224]](#footnote-224) روشن است كه اگر مراد از صاحب الامر در اين روايت امام مهدى باشد، در اين صورت بايد

دايرة المعارف قرآن كريم، ج‏6، ص: 156

مقصود از بنى اميه را همه حكومتهايى دانست كه در روش، منش و انديشه همچون امويان بر جامعه اسلامى حكومت مى‏كنند.

در برخى رواياتى كه از دسته چهارم به شمار مى‏آيند با تطبيق برخى آيات بر بنى‏اميه و تأويل به آنان، اين قضيه با قيام حضرت قائم پيوند داده شده است. اين گونه روايات كه ظاهراً در دوران سلطه بنى‏اميه بر جامعه اسلامى بيان شده است مى‏تواند در جهت اميد دادن به مخاطبان به آينده‏اى روشن بدين گونه تفسير شود كه در زمان حضرت قائم از ظلم و ستم حاكمان بر مردم انتقام گرفته خواهد شد، بنابراين ذكر بنى‏اميه در اين روايات از باب روشن‏ترين مصداق مورد ابتلاى مخاطبان بوده و بر همه حاكمانى كه همچون بنى‏اميه بر جامعه اسلامى سلطه مى‏يابند تطبيق پذير است و منحصر به بنى‏اميه نيست.

اين روايات عبارت است از:

1. در روايتى از امام باقر عليه السلام در ذيل آيه شريفه‏ «الْيَوْمَ يَئِسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ ...» (مائده/ 5، 3) آمده است كه در روز قيام قائم بنى‏اميه مأيوس مى‏شوند، زيرا آنان كافران مأيوس از آل محمد صلى الله عليه و آله اند.[[225]](#footnote-225)

2. در روايت ديگرى از امام باقر عليه السلام ذيل آيه:

«يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُحِقَّ الْحَقَّ بِكَلِماتِهِ وَ يَقْطَعَ دابِرَ الْكافِرِينَ» (انفال/ 8، 7) آمده است كه مقصود از «الْكافِرِينَ» بنى‏اميه‏اند. آنان كافرانى هستند كه خداوند دنباله آنان را قطع خواهد كرد، و مقصود از «يُبْطِلَ الْباطِلَ» نيز اين است كه هرگاه قائم قيام كند باطل يعنى بنى‏اميه را از بين خواهد برد.[[226]](#footnote-226)

3. در ذيل آيه شريفه‏ «وَ كَمْ قَصَمْنا مِنْ قَرْيَةٍ كانَتْ ظالِمَةً وَ أَنْشَأْنا بَعْدَها قَوْماً آخَرِينَ\* فَلَمَّا أَحَسُّوا بَأْسَنا إِذا هُمْ مِنْها يَرْكُضُونَ» (انبياء/ 21، 11-/ 12) آمده است كه مقصود از اين آيه بنى‏اميه‏اند؛ يعنى خداوند آنان را كه قومى ستمگرند درهم خواهد شكست و قوم ديگرى را جايگزين آنان خواهد كرد و چون آنان وجود قائم را احساس كنند و حضرت در جست و جوى آنان شود بنى‏اميه به سرزمين روم وارد مى‏شوند، پس حضرت آنان را از روم بيرون خواهد كرد و گنجهايى را كه اندوخته‏اند از آنان خواهد ستاند و آنان در آن هنگام پيوسته اين سخن خدا را بر زبان خواهند آورد كه: واى بر ما! ما همواره ستم مى‏كرديم: «قالُوا يا وَيْلَنا إِنَّا كُنَّا ظالِمِينَ».

(انبياء/ 21، 14)[[227]](#footnote-227)

4. در روايت ابوحمزه ثمالى از امام باقر عليه السلام درباره آيه شريفه‏ «وَ لَمَنِ انْتَصَرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ فَأُولئِكَ ما عَلَيْهِمْ مِنْ سَبِيلٍ» (شورى/ 42، 41) آمده است كه: من از امام باقر عليه السلام شنيدم كه مى‏گفت: مقصود از اين آيه، يعنى كسانى كه بعد از مظلوميّت انتقام مى‏گيرند، حضرت قائم و

دايرة المعارف قرآن كريم، ج‏6، ص: 157

اصحاب آن حضرت اند كه بر آنان به سبب انتقامى كه از ظالمانشان مى‏گيرند كيفرى نيست و قائم هنگامى كه قيام مى‏كند از بنى‏اميه و تكذيب كنندگان دين و ناصبيان، آنان كه با اميرمؤمنان، على عليه السلام دشمنى كردند انتقام خواهد گرفت.[[228]](#footnote-228)

منابع-

الآحاد والمثانى؛ الاتقان فى علوم القرآن؛ الاحتجاج؛ الاخبار الطوال؛ اخبار مكة و ماجاء فيها من الآثار؛ الارشاد فى معرفة حجج الله على العباد؛ اسباب النزول؛ الاستيعاب فى معرفة الاصحاب؛ اسدالغابة فى معرفة الصحابه؛ الاعلام؛ الاغانى؛ الامامة و السياسه؛ الامام على عليه السلام صوت العدالة الانسانيه؛ الانساب؛ انساب الاشراف؛ بحارالانوار؛ البدء و التاريخ؛ البداية و النهايه؛ البرهان فى تفسير القرآن؛ پرتو اسلام؛ تأويل الآيات الباهرات؛ تأويل الآيات الظاهرة فى فضائل العترة الطاهره؛ تاج العروس من جواهر القاموس؛ تاريخ ابن‏خلدون؛ تاريخ الامم و الملوك، طبرى؛ تاريخ خليفة بن خياط؛ تاريخ صدر اسلام؛ تاريخ العرب؛ تاريخ كمبريج؛ تاريخ مختصر الدول؛ تاريخ مدينة دمشق؛ تاريخ المدينة المنوره؛ تاريخ اليعقوبى؛ تجارب الامم؛ تجارب السلف در تاريخ؛ التفسير الحديث؛ تفسير الصافى؛ تفسير العياشى؛ تفسير القرآن العظيم، ابن‏كثير؛ تفسير القمى؛ التفسير الكبير؛ تفسير كنزالدقائق و بحرالغرائب؛ تفسير مبهمات القرآن؛ التفسير و المفسرون فى ثوبه القشيب؛ التكميل والاتمام لكتاب التعريف والاعلام؛ التنبيه والاشراف؛ جامع‏البيان عن تأويل آى القرآن؛ الجامع لاحكام القرآن، قرطبى؛ الجمل والنصر لسيد العترة فى حرب البصره؛ جمهرة انساب العرب؛ جمهرة النسب؛ حياة الامام الحسين عليه السلام؛ خلافت و ملوكيت؛ دائرةالمعارف بستانى؛ الدرالمنثور فى‏التفسير بالمأثور؛ روح‏المعانى فى تفسير القرآن العظيم؛ روض‏الجنان و روح‏الجنان؛ سبل الهدى و الرشاد؛ السيرة النبويه، ابن هشام؛ شذرات الذهب فى اخبار من ذهب؛ شرح‏الاخبار فى فضائل‏الائمة الاطهار عليهم السلام؛ شرح نهج‏البلاغه، ابن ابى الحديد؛ شواهد التنزيل؛ الصحاح تاج اللغة و صحاح‏العربيه؛ ضحى الاسلام؛ الطبقات الكبرى؛ العقد الفريد؛ علوم قرآنى؛ على و فرزندان؛ عيون الاثر فى فنون المغازى والشمائل والسير؛ الغارات؛ الغدير فى الكتاب والسنة والادب؛ فتوح‏البلدان؛ القاموس المحيط؛ قرآن در اسلام از ديدگاه تشيع؛ الكافى؛ الكامل فى التاريخ؛ كتاب الثقات؛ كتاب الفتن؛ كتاب‏النسب؛ الكشاف؛ كنزالعمال فى سنن الاقوال والافعال؛ لباب النقول فى اسباب النزول؛ لسان‏العرب؛ مجمع البيان فى تفسير القرآن؛ المحبر؛ مروج الذهب و معادن الجوهر؛ المستدرك على الصحيحين؛ مسند ابى يعلى الموصلى؛ مشاهير علماء الامصار؛ المعارف؛ معالم التنزيل فى التفسير والتأويل، بغوى؛ معجم رجال الحديث؛ المعجم الصغير؛ معجم قبائل العرب؛ المغازى؛ المفصل فى تاريخ العرب قبل الاسلام؛ مقدمة ابن‏خلدون؛ مكاتيب الرسول صلى الله عليه و آله؛ مناقب آل ابى‏طالب؛ المنتظم فى تاريخ الملوك والامم؛ المنمق فى اخبار قريش؛ موسوعة دول‏العالم؛ الميزان فى تفسير القرآن؛ النزاع والتخاصم بين بنى‏اميه و بنى‏هاشم؛ النصائح الكافية لمن يتولى معاويه؛ نهايةالارب فى فنون‏الادب؛ نهج‏البلاغه؛ ينابيع الموده.

سيد محمود سامانى، سيد محمود دشتى‏[[229]](#footnote-229)

### دائره المعارف بزرگ اسلامی

مقاله در این سایت این مقاله 5 صفحه است ولی این سایت یک صفحه بیشتر را اجازه نداد ولی در آدرس سایت دوم کامل موجود است.

https://www.cgie.org.ir/fa/article/229034/%D8%A8%D9%86%DB%8C-%D8%A7%D9%85%DB%8C%D9%87

این مقاله در این سایت کامل است

https://lib.eshia.ir/12293/04/975

بنی امیه

نویسنده (ها) : عنایت الله فاتحی نژاد - علی بهرامیان

آخرین بروز رسانی : دوشنبه 20 اردیبهشت 1400 تاریخچه مقاله

بَنی‌اُمَیه، یكی از دو شاخۀ بزرگ قبیلۀ قریش كه شماری از ایشان نزدیك یك سده بر سرزمینهای اسلامی حكومت كردند.

تاریخ سدۀ نخست هجری و حتى مدتی پیش از آن، با نام و كارنامۀ سیاسی اعضای خاندان اموی، به‌عنوان خلیفه یا هر عنوان دیگری سخت پیوند یافته است. با توجه به این نکـته، مقالۀ حاضر شامل نگاهی ــ تا حد ممكن فراگیر ــ به این خاندان، به ویژه از منظر سیاسی و وقایع‌نگارانه خواهد بود و برای تفصیل هر بخش باید به عناوین خاص آن بخش مراجعه كرد.

ظهور بنی امیه با ورود عربها به عرصۀ تاریخ ــ و به‌ویژه در آغاز مراحل شهرنشینی در شمال و مركز شبه جزیره ــ و رقابتهای قبیله‌ای با ظهور اسلام كمابیش هم زمان، و گاه سخت آمیخته بوده است. بنابراین، افزون‌بر ابهامی‌كه در باب سرگذشت سالهای نخستین تشكیل این خاندان وجوددارد، مسئلۀ رقابت و دشمنی آنان با بنی‌هاشم ــ كه رسول خدا (ص) و خاندان آن حضرت از ایشان بودند ــ پیوسته بر اذهان چیرگی داشته است.

چنان كه می‌دانیم، مكه در نظر اعراب پیش از اسلام، دست‌كم پس از استقرار تیره‌های گوناگون قبیلۀ بزرگ قریش به ریاست قصی، شهری زیارتی و سپس بازرگانی بود؛ اما آنچه سیمای مكه و قریش و دیگر اعراب ساكن آنجا را سخت متحول كرد، ارتباط تجاری ‌هاشم بن عبدمناف (نوادۀ قصی) با سرزمین مجاورِ شبه جزیره، یعنی قلمرو شامی‌ روم بود؛ گر چه هم زمان با آن، اعراب دیگر نیز در سطح نازل‌تری، با یمن و ایران وارد مناسبات بازرگانی شدند (برای تفصیل، نک‍ : زریاب، ۴۴-۴۷). افزون بر این، ‌هاشم دو منصب مهم رفادت و سقایت را برای مهمان‌داری و آب‌رسانی به زائران كعبه به دست آورده بود و این موضوع بسی بر موقعیت برتر او می‌افزود (بلاذری، جمل ...، ۱ / ۶۴). ثروت و گشاده‌دستی ‌هاشم مردم مكه را كه سخت گرفتار قحطی و گرسنگی شده بودند، نجات داد (همان، ۱ / ۶۵، ۶۷- ۶۸؛ نیز نک‍ : عباس، ۸ بب‍ ، كه نظرهای مهمی ‌دربارۀ این موضوع مطرح كرده است). ظاهراً از همین جا می‌توان ردپایی از امیه نیای امویان یافت. امیه یكی از چند فرزند پسر عبدشمس بن عبدمناف بود؛ بنابراین، نسب بنی‌امیه و بنی‌هاشم در عبدمناف به یكدیگر می‌پیوندند. به نیای امویان امیۀ اكبر گفته می‌شد، زیرا برادر خردتری به نام امیۀ اصغر داشت (سدوسی، ۳۰؛ كلبی، ۳۷؛ بلاذری، همان، ۵ / ۷).

دربارۀ امیه بیش از چند روایت مختصر در دست نیست و بر خلاف عباسیان كه به تصویر نیای خود در تاریخ اهمیت می‌داده‌اند، گویا امویان این موضوع را چندان مهم تلقی نمی‌كرده‌اند؛ چه، بعید به نظر می‌رسد كه در دورۀ عباسی روایات مربوط به امیه ــ به عمد یا از روی سهل‌انگاری ــ به كلی از میان رفته باشد. در واقع، روایات موجود دراین باره، فقط سابقۀ عداوت و خونریزی میان امویان و بنی‌هاشم را باز می‌تابانند. براساس روایتی، عبدشمس و‌ هاشم همزاد بودند و به هنگام تولد، انگشت یكی به پیشانی دیگری چسبیده بود؛ چون آن دو را جدا كردند، خون جاری شد (طبری، تاریخ، ۲ / ۲۵۲). در روایت بسیار شایع دیگری گفته شده است كه امیه بر منزلت عموی خود، به ویژه پس از ماجرای مردم مكه حسد برد و با آنکـه ثروتمند بود، نتوانست مانند او گشاده‌دستی در پیش گیرد. به همین سبب، نزد مردم خوار و خفیف شد؛ حتى كار او با ‌هاشم به اختلاف و داوری كشید. سرانجام، وی بر اثر حكم داوری ناچار شد ۱۰ سال تبعیدگونه در شام اقامت كند (ابن سعد، ۱ / ۷۶؛ بلاذری، همان، ۱ / ۶۸؛ طبری، همان، ۲ / ۲۵۳).

این روایت از جهات گوناگون قابل نقد به نظر می‌رسد (برای تفصیل، نک‍ : مونس، ۱۴۲)، اما در آن پیوندی میان امیه و شام (تختگاه اخلاف او) دیده می‌شود. افزون بر این، چنان كه برخی از محققان به درستی گفته‌اند، كسانی در طول تاریخ كوشیده‌اند تا برای آغاز دشمنی میان بنی امیه و بنی‌هاشم، زمانی دقیق معین كنند (همو، ۱۴۲-۱۴۳). امیه نیز همچون‌ هاشم خانوادۀ بزرگی داشت (كلبی،۲۷، ۳۷- ۳۸)، و با توجه به موقعیت هر دو خانواده كه به هر حال از یك شاخه بودند و فعالانه به كار تجاری می‌پرداختند، می‌توان دریافت كه این دو تیرۀ بزرگ قریش به عرصۀ رقابت نزدیك می‌شدند، به ویژه اینکـه بنی‌هاشم مناصب مهم مكه را نیز در دست داشتند. در روایت یاد شده، باید ثروت كمتر امیه از‌ هاشم نیز مورد توجه قرار گیرد.

همچنین گفته‌اند، امیه جزو آن دسته از بزرگان عرب بود كه پس از پیروزی سیف بن ذی یزن در حبشه ــ دو سالی پیش از تولد رسول اكرم (ص) ــ برای تبریك و تهنیت نزد او شتافتند، اما صحت این روایت محل تردید تواند بود (ابن هشام، التیجان، ۳۰۶؛ ابن عبدربه، ۲ / ۲۳؛ نیز نک‍ : علی، ۳ / ۵۲۶ و نیز 991-997 VIII,, EI1، كه در صحت روایت تردید كرده‌اند). امیه را همچنین از بخشندگان عرب به شمار آورده‌اند (ابن حبیب، ۳۷۱، نیز ۴۰۵: در این باره كه او اعور بوده است).

برای امیه ۱۰فرزند پسر برشمرده‌اند: ۱-۴. حرب، ابوحرب، سفیان و ابوسفیان كه به ایشان «عنابس» گفته می‌شد؛ ۵- ۸. عاص، ابوالعاص، عیص و ابوالعیص كه به «اعیاص» شهرت داشتند (كلبی، ۳۸؛ بلاذری، همان، ۵ / ۸؛ نیز نک‍ : ه‍ د، اعیاص)؛ ۹-۱۰. دو فرزند دیگر به نام عمرو و ابوعمرو. از میان ایشان دو تن در كودكی از میان رفتند و از دو دیگر نسلی برجای نماند، از حرب، فرزند بزرگ امیه، یعنی پدر ابوسفیان (ه‍ م) همین ‌اندازه می‌دانیم كه از بزرگان مكه به شمار می‌رفت و گرچه مدتی با عبدالمطلب، بزرگ بنی‌هاشم مراوده و دوستی داشت، ولی سرانجام، كارشان به نزاع و داوری كشید. البته بعید نیست كه این روایت نیز تحت تأثیر داستان منافرۀ امیه و‌هاشم پدید آمده باشد (نک‍ : بلاذری، همان، ۵ / ۹). وی در نبردهای اعراب مانند یوم عكاظ و دو جنگ فجار فرمانده سپاه قریش بود و این منصب پس از وی به فرزندش ابوسفیان رسید (ازرقی، ۱ / ۱۱۵). فرزند دیگر امیه ابوالعاص، نیای عثمان بن عفان، سومین خلیفه پس از پیامبر (ص) و مروان بن حكم و شماری از فرزندان او بود كه به خلافت رسیدند (بلاذری، همان، ۶ / ۹۵).

شاخۀ دیگر بنی امیه از طریق اسید، فرزند ابوالعیص بن امیه ادامه یافت كه دو فرزندش عتاب و خالد در فتح مكه به اسلام درآمدند (همان،۶ / ۷۲-۷۴). از دیگر شاخه‌های مشهور بنی امیه فرزندان عاص و سعید بن عاص هستند كه برخی از ایشان در دورۀ خلافت عثمان، و دیگر اعضای این خاندان در حوادث تاریخی نقش داشتند و به مناصب مهم دست یافتند (همان، ۶ / ۴۱ بب‍ ، نیز ۵۵، ۶۷-۷۰). از طریق ابوعمرو بن امیه نیز شاخۀ دیگری پدید آمد و عقبه بن ابی‌معیط و فرزندش، ولید از مشهورترین اعضای این شاخه هستند (كلبی، ۵۱-۵۲). شاید كم اهمیت‌ترین شاخه این خاندان، بازماندگان سفیان بن امیه بودند كه شمارشان‌ اندك بود و درحوادث نقش چندانی نداشتند(همو، ۵۳-۵۴).

در عصر ظهور اسلام، ابوسفیان برجسته‌ترین شخصیت بنی‌امیه، و یكی از ۴ تنی به شمار می‌رفت كه گفته‌اند: پیش از اسلام حُكمشان نافذ بود (ابن‌عبدالبر، ۲ / ۷۱۵). او بیشتر به كار بازرگانی می‌پرداخت (بلاذری، فتوح ...، ۱۲۹) و با آنکـه وی به هنگام ظهور اسلام به عنوان یكی از مخالفان حضرت رسول (ص) به شمار می‌آمد و با برخی از بزرگان مكه در چند فعالیت برضد دعوت اسلام شركت جست (ابن‌هشام، سیرة...، ۱ / ۲۷۶، ۳۱۵، ۲ / ۲۶، ۹۳)، ولی در مقایسه با دیگر سران قریش، ظاهراً عداوت كمتری نشان می‌داد (بلاذری، جمل، ۱ / ۱۴۱). شاید هم وی به‌سبب اشتغال به تجارت و ارتباط داشتن با جهان اطراف، دلبستگی كمتری به عقاید مشركان حجاز داشته است (نک‍ : ابن‌حبیب، ۳۸۸، كه او را از «زنادقۀ قریش» خوانده است).

پس از مهاجرت پیامبر(ص) به مدینه، ابوسفیان احتمالاً برای جبران مافات، دوباره به فعالیت تجاری روی آورد و در رأس كاروان بزرگی با اموال غالب مكیان، به شام رفت. او مایل به درگیری با مسلمانان نبود و توانست در هنگام رفت و برگشت، كاروان را به سلامت به مقصد برساند ولی با وقوع نبرد بدر (ه‍ م) كه در آن افزون‌بر شمارِ بسیاری از مشركان، یكی از فرزندان او، حنظله كشته شد و پسر دیگرش، عمرو به اسارت درآمد (ابن قتیبه، المعارف، ۳۳۴-۳۴۵)، وی در رأس مشركان قرار گرفت و در بسیج مكیان برای نبرد احد نقش اصلی را ایفا كرد (برای تفصیل، نک‍ : ه‍ د، احد). چنان كه برخی از محققان به درستی گفته‌اند، نبرد بدر به رقابت یا دشمنی بنی‌امیه با بنی‌هاشم چهره‌ای خونین داد (مونس، ۱۴۳) و خاطرۀ تلخ و گزندۀ آن تا سالهای دور، حتى در ‌اندیشۀ نسلهای بعدی باقی ماند و در پاره‌ای حوادث سدۀ ۱ق / ۷م نقش داشت (برای تفصیل، نک‍ : ه‍ د، بدر).

چنین به نظر می‌رسد كه سران بنی امیه اسلام را از دریچۀ رقابتهای قبیله‌ای، و در جهت كسب امتیازهای كلان مادی و قدرت سیاسی می‌نگریستند، چنان كه ابوسفیان و خاندان او نیز گرچه سرانجام اسلام آوردند و حتى از امتیازهایی نیز برخوردار شدند (برای تفصیل، نک‍ : ه‍ د، ابوسفیان)، ولی در روزگار پس از پیامبر(ص) در همراهی باقدرت غالب سخت در پی اهداف خاص خویش بودند. در روایات شكسته بستۀ موجود از ماجرای سقیفه، نقشی از این تیرۀ پر نفوذ قریش دیده نمی‌شود و حتى ابوسفیان از گزینش ابوبكر به خلافت، بدان سبب كه از تیرۀ مشهوری از قریش نبود، آشكارا انتقاد كرد (بلاذری، همان، ۲ / ۲۷۱)؛ ولی این اختلافها جدی نبود؛ و تصادفی نیست كه خاندان ابوسفیان در جریان فتح در عهد ابوبكر و عمر هم فعالانه شركت جستند. چنان كه فرزندان او یزید و معاویه در فتح برخی از مناطق سرزمین شام ــ كه ابوسفیان از سالیان دور برای داد و ستد تجاری به آنجا رفت و آمد داشت ــ امیر سپاه بودند و بعدها نیز در عهد عمر، به امارت آنجا دست یافتند (طبری، تاریخ، ۳ / ۳۸۷، ۶۰۴-۶۰۵، ۴ / ۶۲، ۶۴، ۶۷).

سخنی منسوب به عمر نشان می‌دهد كه او دست‌كم در ظاهر، از سپردن ولایت به «طُلقاء» و فرزندان ایشان خشنود نبوده است (بلاذری، همان، ۱۰ / ۴۳۴-۴۳۵). طلقاء كسانی بودند كه تا فتح مكه مسلمان نشدند و پس از این فتح پیامبر اكرم (ص) به آنان فرمودند: «بروید، آزادید» (نک‍ : ابن هشام، سیرة، ۴ / ۳۲). با این همه، ابوسفیان در عهد خلیفۀ دوم محترم بود (نک‍ : ذهبی، ۲ / ۱۰۷) و فرزندش را از مخالفت با خلیفه بر حذر می‌داشت (بلاذری، همان، ۵ / ۱۷). در حقیقت، اصول حاكم بر خلافت بود كه موجبات حضور عناصری از بنی امیه را در عرصۀ سیاسی فراهم می‌آورد و علل و اسباب حضور امویان در سطوح بالای جامعۀ مسلمین را باید در آن اصول جست‌وجو كرد. در این صورت، اظهار شگفتی مورخی همچون مقریزی (د ۸۰۲ق / ۱۴۰۰م) از اینکـه چگونه ابوسفیان و مروان و فرزندانشان با آن همه دشمنی با اسلام، به «خلافت اسلامی» دست یافتند، وجه چندانی نخواهد داشت (ص ۱۱-۱۲).

با گزینش عثمان بن عفان به مقام خلافت كه از بنی امیه بود، امویان توانستند قدرت و نفوذ خود را بسی بیش از گذشته گسترش دهند. البته روایات موجود در باب تشكیل شورای ۶ نفره پس از قتل عمر، به عبدالرحمان بن عوف كه با عثمان خویشاوندی داشت (بلاذری، جمل، ۶ / ۱۲۴-۱۲۵، ۱۰ / ۳۰)، در گزینش خلیفه استقلال نظر بی‌حدی بخشیده‌اند (برای مجموعه‌ای از این روایات، نک‍ : همان، ۶ / ۱۱۹ بب‍ ؛ طبری، همان، ۴ / ۲۲۷ بب‍ )، اما باید گفت: بنابر روایتی مهم، امیران سپاه و اشراف ــ كه شماری از بنی‌امیه در این دو طبقه حضوری مؤثر داشتند ــ عبدالرحمان را به گزینش عثمان ترغیب می‌كرده‌اند (همان،۴ / ۲۳۱). ابوسفیان نیز پس از انتخاب عثمان، یا پس از وفات پیامبر(ص) ــ و چه بسا در هر دو واقعه ــ در جمع امویان گفت: خلافت را همچون گوی میان خود بگردانید (بلاذری، همان، ۵ / ۱۹؛ ابوالفرج، الاغانی، ۶ / ۳۵۶). عثمان‌ اندك‌اندك والیان پیشین را عزل كرد و افراد بنی امیه را به ولایت شهرهای مهم و برای ادامه فتوح برگماشت (طبری، همان، ۴ / ۲۵۱- ۲۵۸، ۲۶۹). در برخی موارد، اموال هنگفتی نیز به ایشان بخشید (بلاذری، همان، ۶ / ۱۳۳، ۱۳۴، ۲۰۸؛ طبری، همان، ۴ / ۳۴۸، ۳۶۵).

از نکـات مهم در این دوره این است كه ظاهراً بنی‌امیه نمی‌خواستند گزینش خلیفه بر مبنای رسم پیشین صورت گیرد؛ چنان كه وقتی عثمان یك بار به هنگام بیماری در وصیت‌نامۀ پنهانی خود، از عبدالرحمان بن عوف به عنوان جانشین نام برد، خشم بنی‌امیه برانگیخته شد (یعقوبی، ۲ / ۱۹۵-۱۹۶؛ قس: مادلونگ، ۱۲۸-۱۲۹). در این دوره، مروان بن حكم ــ كه خود و پدرش از رانده‌شدگان حضرت رسول بودند (بلاذری، همان، ۶ / ۱۳۵-۱۳۶) ــ بر امور خلافت تسلط بی‌اندازه یافته بود (ابن‌سعد، ۵ / ۳۶؛ بلاذری، همان، ۶ / ۱۳۸، ۱۸۱). در جریان اعتراض برضد خلیفه نیز، شورشیان خواهان اخراج و تحویل او بودند (همان، ۶ / ۱۸۴). درست است كه در یك دوره، منافع دیگر تیره‌های قریش، اگر با منافع بنی امیه كاملاً منطبق نبود، تضاد چشمگیری هم نداشت، ولی در اواخر عهد عثمان، چنانکـه برخی از محققان به درستی گفته‌اند، احساسات ضد اموی میان دیگر قریشیان همراه با قبایل خردتر گسترش می‌یافت (مادلونگ، 137). تلقی بنی‌امیه از خلافت در این عهد، از این جملۀ مروان بن حكم دریافته می‌شود كه در جمع شورشیان گفت: اینجا آمده اید تا «ملك» ما را از چنگمان بدر آورید! (طبری، تاریخ، ۴ / ۳۶۲).

با خلافت امیر المؤمنین علی (ع) كه بیعت با آن حضرت، خارج از ارادۀ بنی امیه و غالب قریشیان صورت گرفت، سران بنی امیه نخست به مكه گریختند (همان، ۴ / ۴۳۳، ۴۴۸)؛ آن گاه چون عایشه و طلحه و زبیر به بهانۀ خون‌خواهی عثمان، عَلَم مخالفت با حضرت علی (ع) را برداشتند (ابن سعد، ۵ / ۳۸)، ایشان نیز مجالی برای ضدیت با آن حضرت یافتند (طبری، همان، ۴ / ۴۴۹-۴۵۰). با این همه، اختلاف بنی امیه با آنان بر سر خلافت برجای بود (همان، ۴ / ۴۵۳)؛ حتى بنا بر برخی گزارشها، قتل طلحه در میدان جنگ به دست مروان بن حكم صورت گرفت (بلاذری، همان، ۳ / ۴۳، ۱۰ / ۱۲۷).

پس از شكست سنگین مخالفان در نبرد جمل، بنی امیه بخت خویش را در شام و نزد والی پر قدرت آنجا معاویة بن ابی‌سفیان یافتند كه علی (ع) از نخستین روزهای خلافت ــ به رغم توصیۀ سیاست بازان عهد، همچون مغیرة بن شعبه ــ عزم استوار خود را در عزل او از ولایت شام آشكار كرده بود (طبری، همان، ۴ / ۴۴۰-۴۴۱). چنان كه پیش تر گفته شد، معاویه از زمان عمر بر ولایات شام حكمرانی داشت و با اختیاراتی كه به ویژه از حیث فتوح در زمان عثمان یافت (بلاذری، فتوح، ۱۵۲-۱۵۳)، می‌توان گفت كه خلافت بنی امیه در این بخش از جهان اسلام در واقع آغاز شده بود. راست است كه معاویه با طرح خون‌خواهی عثمان مخالفت خود را آشكار كرد، اما در واقع، او برای اشغال كرسی خلافت می‌جنگید؛ حتى از زمان محاصرۀ عثمان ــ كه معاویه از یاری رساندن به او دریغ كرده بود ــ برخی از طمع وی در كسب خلافت سخن به میان آورده بودند (طبری، همان، ۴ / ۴۳۴).

فرسایشی شدن جنگ صفین اگر هم هدف معاویه و متحدان او نبود، سرانجام به نفع وی تمام شد و در صفوف سپاهیان امام علی (ع) رخنۀ عمیقی ایجاد كرد؛ چه، علاوه بر ظهور محكمه یا خوارج، برخی از سران قبایل پر نفوذ در عراق، مانند اشعث كندی پنهانی با معاویه مراوده داشتند (برای تفصیل، نک‍ : ه‍ د، اشعث بن قیس كندی). البته معاویه پس از جنگ صفین، مناطقی از عراق و حجاز و یمن را با فرستادن بسر بن ابی ارطاه (ه‍ م) و دیگر عمال خون‌ریز خود تا حد ممكن نا امن و آشفته كرده بود (بلاذری، جمل، ۳ / ۱۹۷ بب‍ ؛ ابراهیم بن محمد، سراسر كتاب؛ یعقوبی، ۲ / ۲۳۱؛ مسعودی، ۳ / ۲۱۱)، و در اختلاف‌افكنی میان قبایل بصره دست داشت (نک‍ : ه‍ د، ابن حضرمی، نیز ابوالاسود دؤلی؛ ولهاوزن، ۱۰۰). به هر حال، این دشواریها و اختلافات، نخست امام علی (ع)، و پس از شهادت آن حضرت، امام حسن مجتبی (ع) را از پیگیری كار معاویه باز داشت تا آنکـه سرانجام در پی صلحی، خلافت در ۴۱ق / ۶۶۱م كاملاً از آن معاویه شد (بلاذری، همان، ۳ / ۲۸۶-۲۸۷). گو اینکـه بنا بر گزارشهایی، پس از شهادت امیرالمؤمنین علی (ع)، مردم شام معاویه را آشكارا خلیفه خطاب می‌كردند (طبری، همان، ۵ / ۱۶۱؛ برای آگاهی از بیعت شامیان با او در ۳۷ ق، نک‍ : بلاذری، همان، ۳ / ۲۹۲؛ طبری، همان، ۵ / ۳۲۴).

شاید مهم‌ترین تحولی كه در پی خلافت معاویه پدید آمد، تبدیل مفهوم خلافت به سلطنت بود (برای تحلیلی از این موضوع، نک‍ : خماش، الادارة...، ۲۹-۳۱). واژۀ «مُلك» (پادشاهی) و مشتقات آن بارها از زبان معاویه یا دیگر رجال آن عهد در حق او به كار رفته است (بلاذری، همان، ۵ / ۲۸، ۳۱، ۵۴، ۲۳۲-۲۳۳؛ طبری، همان، ۵ / ۳۲۸، ۳۳۶؛ یعقوبی، ۲ / ۲۷۶)، یا حتى گفته‌اند: عمربن خطاب او را«كسرای عرب»می‌دانسته است (بلاذری، همان، ۵ / ۱۵۵؛ نیز نک‍ : طبری، همان، ۵ / ۳۳۰). خود او می‌گفت: «زمین از آن خداوند است و من خلیفة الله هستم» (بلاذری، همان، ۵ / ۲۷). این گونه تلقی از خلافت ــ كه بعدها حتى خلیفه را به صراحت از پیامبر خدا (ص) هم بالاتر برد (نک‍ : دنبالۀ مقاله) ــ در طول خلافت بنی امیه غلبه داشت و حتى یكی از پایه‌های مهم و اساسی مشروعیت ایشان محسوب می‌شد. روی دیگر این سكه برای مردم حفظ «جماعت» و «اطاعت» است كه خروج از آن به مثابۀ ترك اسلام شمرده می‌شد؛ تا آنجا كه صحابی نامداری چون عبدالله بن عمر ــ كه از بیعت با امام علی (ع) سر باز زد (طبری، تاریخ، ۴ / ۴۲۸) و همچون بسیاری دیگر از اشراف از گشاده‌دستیهای معاویه برخوردار بود (بلاذری، همان، ۵ / ۴۵) ــ در دورۀ یزید بن معاویه با انتساب حدیثی به پیامبر (ص)، از لزوم «اطاعت» و حفظ «جماعت» سخن می‌گفت (مثلاً نک‍ : ذهبی، ۳ / ۳۲۳).

به هر حال، می‌توان گفت كه معاویه برای «ملك‌داری» مجموعه‌ای از امكانات و تواناییها را به كار گرفت؛ مركز خلافت را به دمشق منتقل كرد، زیرا به وفاداری مردم شام به بنی‌امیه اطمینان داشت. در طول مدت خلافت بنی‌امیه ــ جز در یك مقطع زمانی خاص (نک‍ : دنبالۀ مقاله) ــ و حتى طی سالیان پس از آن نیز این وفاداری به طور كلی پا برجا بود (برای تفصیل، نک‍ : خماش، الشام ...، ۱۵۷ بب‍ ). به گفتۀ ولهاوزن معاویه از دیرباز با مردم شام منافع مشترك ایجاد كرده بود (ص ۱۰۸). گرچه از گذشته‌های دور برخی از قبایل عرب به شام مهاجرت كرده بودند (برای تفصیل، نک‍ : خماش، همان، ۵۱ بب‍ )، ولی با توجه به سابقۀ عموم شامیان در برخورداری از حكومت مركزی، شاید معاویه برای اثبات مشروعیت خود، بسی كمتر از دیگر نقاط، به حفظ اصول اسلامی‌نیاز داشت (ولهاوزن، ۱۰۹).

با این همه، بر خلاف آنچه به نظر می‌رسد، دمشق دست‌كم در طول مدت خلافت معاویه، اقامتگاه اصلی بنی‌امیه شمرده نمی‌شد (همو، ۱۱۲). در واقع، معاویه با عبرت گرفتن از سرنوشت عثمان در طول خلافت كوشید روابط خود با بنی‌امیه را در جهت حفظ منافع كلی خلافت تنظیم كند: وی مروان بن حكم را مدتی به ولایت مدینه گماشت (طبری، همان، ۵ / ۱۷۲)؛ اما بعدها روابط او با خلیفه به سردی گرایید (همان، ۵ / ۲۳۱؛ برای مطالب مربوط به دو بار عزل مروان از حكومت مدینه، نک‌ : همان، ۵ / ۲۳۲، ۳۰۸؛ نیز نک‌ : خلیفه، ۱ / ۲۴۵، ۲۶۵، ۲۶۹؛ ابن‌سعد، ۵ / ۳۸؛ مسعودی، ۳ / ۲۱۵) و حتى معاویه میزان سرسپردگی او را در معرض آزمایش قرار داد (طبری، همان، ۵ / ۲۹۲-۲۹۵). سپس غالب دیگر امویان نیز در حجاز (وطن اصلیشان) گرد آمدند (همان، ۵ / ۴۸۳؛ برای موضوع استقرار بنی امیه در شام در ادوار بعدی، نک‌ : خماش، همان، ۱۰۶-۱۰۹).

معاویه ولایت شهرهای حساس عراق، بصره و كوفه را با توجه به ساختار شكنندۀ قبیله‌ای آن دو شهر، به مردان كارآزموده‌ای چون مغیرة ابن شعبۀ ثقفی و عبدالله بن عامر اموی ــ كه وی در میان دیگر رجال بنی‌امیه نیك‌نام‌تر و نرم‌خوتر بود ــ واگذاشت (طبری، همان، ۵ / ۱۷۰-۱۷۱، ۲۱۲-۲۱۴؛ برای آگاهی از سیاست معاویه در انتخاب مأموران خلافت، نک‌ : خماش، همان، ۱۰۳) و حتى برای جلب همكاری شخصی مانند زیاد بن ابیه، طی دعاوی‌ای وی را فرزند ابوسفیان و برادر نانتی خویش خواند (بلاذری، جمل، ۵ / ۲۰۲ بب‌ ؛ یعقوبی، ۲ / ۲۵۹-۲۶۰؛ طبری، تاریخ، ۵ / ۲۱۴-۲۱۵). گرچه این اقدام معاویه، بنی‌امیه را در معرض توهین و استهزا قرار داد (ولهاوزن، ۱۰۰-۱۰۱)، ولی با انتصاب زیاد به ولایت عراق در ۴۵ق / ۶۶۵م ــ كه در نظام اداری بخش بزرگی از سرزمین ایران قدیم را نیز شامل می‌شد (طبری، همان، ۵ / ۲۱۷؛ برای تفصیل، نک‌ : خماش، الادارة، ۶۳ بب‌ ) ــ و به یاری استبداد او، ثبات اقتصادی و اداری را به عراق بازگرداند (برای نمونه ای از اصلاحات او، نک‌ : یعقوبی، ۲ / ۲۷۹؛ نیز نک‌ : خماش، همان، ۱۲۱-۱۲۳). پس از مرگ زیاد نیز معاویه همچنان برای شهرهای مهم یاد شده افرادی غیر از بنی امیه را برگزید (طبری، همان، ۵ / ۲۹۲).

معاویه در سال نخست خلافت بر اثر مشكلات داخلی ناچار شد با رومیان پیمان صلحی منعقد كند (خلیفه، ۱ / ۲۳۶؛ یعقوبی، ۲ / ۲۵۷- ۲۵۸)؛ اما مدتی پس از آن، فتوح هر ساله در بیشتر نقاط مجدداً شروع شد (خلیفه، ۱ / ۲۳۷-۲۳۹) و دامنۀ آن به شمال افریقا و قسطنطنیه و قبرس و سیسیل و اقصای خراسان بزرگ و حتى مرز هند رسید (مثلاً نک‌ : بلاذری، فتوح، ۱۵۲-۱۵۳، ۲۳۵؛ یعقوبی، ۲ / ۲۷۸، ۲۷۲؛ طبری، همان، ۵ / ۱۶۲-۳۲۱؛ برای فهرستی از فتوحات در این عهد، نک‌ : یعقوبی، ۲ / ۲۸۵-۲۸۶؛ نیز نک‌ : خماش، الشام، ۲۰۰ بب‌ ؛ فرج، ۸۸-۸۹).

یكی از مهم‌ترین اقدامات معاویه، تعیین فرزند بزرگش، یزید به جانشینی خود بود. بنا بر پاره‌ای از روایات، وی از حدود سال ۵۰ق / ۶۷۰م كوششهایی در این راه به عمل آورد و نخست از مردم شام و دیگر متحدان خویش برای یزید بیعت گرفت (خلیفه، ۱ / ۲۵۱؛ طبری، همان، ۵ / ۳۰۱-۳۰۲، ۳۲۲) و بیشتر رجال بجز امام حسین (ع) و فقط دو سه تن از فرزندان صحابۀ بزرگ با او بیعت كردند (یعقوبی، ۲ / ۲۷۱؛ طبری، همان، ۵ / ۳۰۳)؛ حتى مروان بن‌حكم نیز كه شاید در خلافت طمع بسته بود، موضوع جانشینی یزید را با ناخشنودی تلقی كرد (مسعودی، ۳ / ۲۱۸-۲۱۹). حوادث بعدی نشان داد كه حل مسالمت‌آمیز این «بدعت» تا حد بسیاری به عملكرد شخص یزید بستگی داشت (نک‌ : دنبالۀ مقاله). شاید غالب مخالفان در عراق و حجاز تعیین تكلیف خود را با شیوۀ جانشینی و به طور كلی با خلافت یزید به آینده، و پس از مرگ معاویه موكول كرده بودند.

بنابر جملگی روایات، یزید به اشراف‌زادگان عرب عهد جاهلی بیشتر شباهت داشت تا به خلیفۀ مسلمانان (مثلاً نک‌ : بلاذری، جمل، ۵ / ۲۹۹ بب‌ ؛ طبری، همان، ۵ / ۴۸۰). وی در اوایل خلافت در ۶۱ق / ۶۸۰م به بهانۀ گرفتن بیعت از امام حسین (ع) به دست عامل خود بر عراق، عبیدالله بن زیاد فاجعۀ كربلا و شهادت آن حضرت را پدید آورد (همان، ۵ / ۴۰۰-۴۷۷) و گر چه پس از آن كوشید خود را از گناه آن فاجعۀ بزرگ مبرا، یا دست‌كم پشیمان جلوه دهد (همان، ۵ / ۴۵۹-۴۶۰)، اما اشارۀ تلویحی او در باب انتقام از شكست مشركان قریش در غزوه بدر (نک‌ : ه‌ د، بدر)، خشنودی او را از انجام واقعۀ كربلا به ‌اندازۀ كافی نشان می‌دهد. در ۶۲ق والی مدینه گروهی از اشراف و بزرگان این شهر را كه بیشتر فرزندان مهاجران و انصار بودند، برای آشنایی با یزید و شاید برخورداری از عطایای او، به نزد وی فرستاد (طبری، تاریخ، ۵ / ۴۷۹-۴۸۰)، اما این آشنایی، به‌سبب بی‌پروایی یزید كاملاً به زیان او تمام شد و اعضای هیئت، مردم مدینه را به قیام برضد یزید برانگیختند، والی شهر را اخراج كردند و شمار چشم‌گیری از بنی‌امیه را كه در مدینه سكنا داشتند، به محاصره درآوردند (خلیفه، ۱ / ۲۸۹-۲۹۲؛ ابن سعد، ۵ / ۳۸- ۳۹؛ طبری، همان، ۵ / ۴۸۲-۴۸۶؛ برای تفصیل، نک‌ : ه‌ د، حره، واقعه). در این میان، عبدالله بن زبیر با استفاده از موضوع شهادت امام حسین (ع)، و در واقع برای كسب مقام خلافت، مردم مكه را نیز برضد یزید و به نفع خود همراه كرده بود (طبری، همان، ۵ / ۴۷۴-۴۷۵).

یزید برای مقابله با این آشفتگیها، مسلم بن عقبۀ مری را با لشكری گران روانۀ حجاز كرد (همان، ۵ / ۴۸۴-۴۸۵). مسلم تیغ بر مردم مدینه كشید و لشكریانش شهر را دستخوش غارت و قتل و تجاوز قرار دادند (همان، ۵ / ۴۹۱). این سپاه پس از مرگ مسلم، برای دفع ابن زبیر رو به سوی مكه نهاد. آنان شهر را در محاصره گرفتند و با تیرهای آتشین كعبه را به آتش كشیدند (همان، ۵ / ۴۹۶-۴۹۹؛ مسعودی، ۳ / ۲۷۰). شهر هنوز در محاصره بود كه خبر مرگ یزید در ربیع‌الاول ۶۴ / نوامبر ۶۸۳ رسید (خلیفه، ۱ / ۳۲۰؛ طبری، همان، ۵ / ۴۹۹، ۵۰۱؛ مسعودی، ۳ / ۲۸۱). بدین‌گونه، سراسر خلافت یزید در واقع تسویه حساب كاملی با غالب مظاهر اسلامی‌ ــ از خاندان پیامبر (ص) گرفته تا شهرهای مكه و مدینه ــ بود.

آشفتگیهایی كه پس از مرگ یزید در حجاز و عراق و شام پدید آمد، نشان داد كه پذیرش انتقال خلافت در خانوادۀ معاویه، نه فقط از سوی مخالفان دیرین بنی‌امیه، بلكه حتى در میان اعضای مهم این خاندان نیز چندان آسان نبوده است. موضوع انتقال خلافت از یك شاخۀ بنی امیه ــ كه به آنها سفیانی گفته می‌شد ــ به شاخۀ مروانی در آثار و روایتهای تاریخی ــ شاید بدین سبب كه غالب راویان از مركز نزاعها دور بوده‌اند ــ بسی آشفته و پر تناقض می‌نماید. چنان كه می‌دانیم، از زمان یزید عبدالله بن زبیر در حجاز و عراق برای خود هوادارانی داشت و بسیاری با او بیعت كرده بودند (نک‌ : همو، ۳ / ۲۸۲). از حیث پاره‌ای امتیازها نیز هیچ یك از بنی امیه با ابن زبیر قابل قیاس به نظر نمی‌رسیدند. افزون بر این، گر چه یزید چندین فرزند پسر داشت (نک‌ : بلاذری، جمل، ۵ / ۳۷۷؛ طبری، همان، ۵ / ۴۹۹-۵۰۰؛ مسعودی، ۳ / ۲۹۰)، اما سن آنها به‌اندازه‌ای كم بود كه جایی برای رقابت با ابن زبیر ــ صحابی رسول خدا (ص) ــ باقی نمی‌ماند و این نکـته‌ای است كه به صراحت بیان می‌شد (طبری، همان، ۵ / ۵۳۲، ۵۳۴، ۵۳۶).

گفته شده است: یزید فرزندی به نام معاویه داشت كه به هنگام مرگ پدر ۲۰ ساله یا ‌اندكی بیش و كم بود (بلاذری، همان، ۵ / ۳۷۹) و خلیفه پیش از مرگ با مشورت حسان بن مالك ابن بحدل كلبی ــ كه در حوادث بعدی نقش بسیار مهمی ‌داشت (نک‌ : دنبالۀ مقاله) ــ او را به جانشینی خود برگمارد (همان، ۵ / ۳۸۰)، اما این معاویه پس از مرگ پدر به منبر رفت و در سخنانی شگفت‌انگیز مبنی بر انتقاد از خاندان خود، خویش را از خلافت خلع كرد؛ آن گاه پس از مدت كوتاهی، بر اثر بیماری ــ یا شاید حتى خوردن زهر ــ درگذشت (همانجا؛ نیز نک‌ : خلیفه، ۱ / ۳۲۱؛ طبری، تاریخ، ۵ / ۵۳۰-۵۳۱).

در خطابه‌ای كه به معاویۀ دوم نسبت می‌دهند، آمده است: از آنجا كه او در خود توانایی خلافت نمی‌بیند، ترجیح می‌دهد تا در زمینه جانشینی طریقه ابوبكر و عمر را پیش گیرد، اما كسی را چون ایشان نمی‌یابد، پس كار گزینش خلیفه را به مردم وامی‌نهد (همانجاها؛ برای روایت متفاوتی از این خطابه، نک‌ : یعقوبی، ۲ / ۳۰۲-۳۰۳). طبق روایت دیگری، وی در این خطابه به نحوی خلافت «آل سفیان» را پایان یافته تلقی كرده است (ابن سعد، ۵ / ۳۹؛ بلاذری، همان، ۵ / ۳۸۱، ۳۸۲؛ یعقوبی، همانجا؛ نیز نک‌ : ابن‌منظور، ۲۵ / ۱۱۰).

البته داستان این معاویۀ بسیار مبهم و پیچیده است؛ مثلاً جای شگفتی است كه اخبار معاویۀ دوم در آثار تاریخی برجای مانده، به صورت كلی ارائه شده، ولی در جزئیات روایاتی كه مربوط به حوادث، گفت‌وگوها و خطابه‌ها و نامه‌های این عهد است، اشاره‌ای به او دیده نمی‌شود. به عنوان نمونه، ضحاك بن قیس و عبیدالله بن زیاد، گرچه خبر مرگ یزید را یكی در دمشق و دیگری در بصره اعلام كرده‌اند، اما هیچ یك، از این معاویه، یا اساساً جانشین یزید از خاندان او سخنی به میان نیاورده‌اند (بلاذری، همانجا؛ طبری، همان، ۵ / ۵۰۴).

به هر حال، باید در این نکـتۀ بس مهم به دیدۀ دقت نگریست كه سخنان منسوب به معاویۀ دوم در كلیت آن، به ویژه آنجا كه به پایان خلافت آل سفیان مربوط می‌شود، در درجۀ اول به افزایش مشروعیت خلیفۀ بعدی، یعنی مروان بن حكم كه از آل سفیان نبود، یاری می‌رساند. چند روایت نیز نشان می‌دهد كه مروان در هنگام دفن معاویۀ دوم، به او و آل‌حرب ناسزا می‌گفته، یا آنان را استهزا می‌كرده است (بلاذری، همان، ۵ / ۳۷۹-۳۸۳؛ نیز نک‌ : ابن منظور، ۲۵ / ۱۱۱)؛ در حالی كه بنا به روایتی، مروان با شماری از بنی امیه پس از اخراج از حجاز به دستور ابن زبیر به تدمر در اردن رفته بوده است (بلاذری، جمل، ۶ / ۲۷۵؛ طبری، همان، ۵ / ۵۴۰)، و حضور او در دمشق در این مقطع زمانی، بسیار بعید به نظر می‌رسد. گویا مروان بن حكم و اتباع او ــ احتمالاً پس از انتقال خلافت به شاخۀ مروانی ــ با جعل یا دست كاری در اخبار معاویۀ دوم كه از او تصویری زاهدانه نیز ارائه شده است (مثلاً نک‌ : بلاذری، همان، ۵ / ۳۷۹-۳۸۳)، در پی آن بوده‌اند تا خروج خلافت از آل‌سفیان را در چشم هواداران بنی‌امیه، امری مشروع جلوه دهند (نک‌ : دنبالۀ مقاله).

پس از مرگ یزید، مردم دمشق با ضحاك بن قیس به طور موقت تا زمان گزینش خلیفه بیعت كردند (طبری، همان، ۵ / ۵۳۰). در بصره نیز گرچه اتفاق مشابهی برای والی آنجا، عبیدالله بن زیاد روی داد (همان، ۵ / ۵۰۴-۵۰۵)، ولی پس از مدتی مردم دو شهر كوفه و بصره كه گرفتار نزاعهای قبیله‌ای نیز بودند، برضد والیان خود قیام كردند (همان، ۵ / ۵۰۳-۵۰۴؛ نیز نک‌ : مسعودی، ۳ / ۲۸۳-۲۸۴). روایاتی نشان می‌دهند كه با توجه به جو موجود كه ابن زبیر را به تخت خلافت نزدیك‌تر نشان می‌داد، حتى در تختگاه بنی امیه تمایل آشكاری از سوی قیسیها و بخشی از قبایل یمانی نسبت به ابن زبیر وجود داشت و در پاره‌ای از نقاط مانند قنسرین و حمص وسپس فلسطین با او بیعت كرده بودند (بلاذری، همان، ۶ / ۲۵۸-۲۵۹؛ طبری، تاریخ، ۵ / ۵۳۱).

در این میان، ضحاك بن قیس می‌نگریست كه كفه به كدام سو متمایل می‌شود، به همین سبب از بنی امیه غافل نبود (همان، ۵ / ۵۳۳). البته ضحاك از متحدان معاویه و فرزندش محسوب می‌شد (دربارۀ او، نک‌ : ابن‌عساكر، ۲۴ / ۲۸۰ بب‌ )، ولی تمایل حسان بن مالك بن بحدل كلبی، رقیب ضحاك به خلافت فرزند یزید و بعدها مروان بن حكم ضحاك را از بیم تقویت جایگاه رقیب، به سوی ابن زبیر سوق می‌داد (خماش، الشام، ۱۶۱).

حسان بن بحدل كلبی، والی وقت فلسطین ــ كه دایی یزید بود (بلاذری، همان، ۵ / ۲۹۷؛ طبری، همان، ۵ / ۳۲۹، ۶۱۰) ــ به اردن رفت و قبایل كلبی و قضاعی و غسانی و بخشی از یمانیها و برخی دیگر از قبایل عربی كه دل با بنی امیه داشتند، گرد او فراهم آمدند (بلاذری، همان، ۶ / ۲۵۹). اعضای مهم بنی‌امیه، ازجمله مروان بن حكم نیز پس از اخراج از حجاز به دست ابن‌زبیر، به او پیوستند (طبری، همان، ۵ / ۵۳۱، ۵۳۵). حسان نخست بن نفع خالد بن یزید ــ كه بعدها به امور علمی ‌روی آورد (بلاذری، همان، ۵ / ۳۸۵ بب‌ ) ــ فعالیت می‌كرد (بلاذری، همانجا؛ مسعودی، ۳ / ۲۸۲)؛ حتى بنابر برخی روایات، مروان خود نخست قصد داشت با ابن زبیر بیعت كند و برای امویان از او امان بگیرد (بلاذری، همان، ۶ / ۲۷۵؛ نیز ابن‌عساكر، ۲۴ / ۲۹۴)، ولی پس از ورود عبیدالله بن زیاد بن جابیه، با پیشنهاد خلافت از سوی او روبه‌رو شد كه مورد استقبال دیگران نیز قرار گرفت (ابن‌سعد، ۵ / ۴۰؛ بلاذری، همان، ۶ / ۲۶۳، ۲۷۲، ۲۸۰-۲۸۱؛ نیز نک‌ : ولهاوزن، ۱۴۶).

بدین‌گونه، در ذیقعدۀ ۶۴ / ژوئیۀ ۶۸۴ در جابیه با مروان بن حكم به خلافت بیعت شد (خلیفه،۱ / ۳۱۸، ۳۲۶؛ ابن سعد، ۵ / ۴۱؛ طبری، همان، ۵ / ۵۳۴). بی‌تردید، موقعیت سنی مروان در مقابل خالد، فرزند جوان یزید در گزینش او به خلافت تأثیری بسزا داشت (همانجا؛ نیز نک‌ : ابن سعد، ۵ / ۴۱؛ بلاذری، جمل، ۶ / ۲۷۸). جالب است كه در جریان انتخاب مروان به خلافت، مسئلۀ جانشینی او نیز مورد توجه قرار گرفت؛ اما نه به صورت توارث، بلكه حاضران در جابیه با خالد بن یزید پس از مروان، و با عمرو بن سعید بن عاص پس از او بیعت كردند (همان، ۶ / ۲۶۷؛ طبری، همان، ۵ / ۵۳۷؛ نیز نک‌ : خلیفه، ۱ / ۳۲۶؛ مسعودی، ۳ / ۲۸۵). گویا در همین ایام، مروان با ام‌خالد همسر یزید ازدواج كرد (ابن‌سعد، ۴۰۵؛ بلاذری، همان، ۶ / ۲۹۵- ۲۹۶). البته حسان بن مالك نیز كه عمرو بن سعید در جلب نظر او نسبت به خلافت مروان نقش داشت (نک‌ : مسعودی، ۳ / ۲۸۴-۲۸۵)، از امتیازهای فراوانی برخوردار شد (همو، ۳ / ۲۸۵؛ نیز نک‌ : خماش، همان، ۱۶۳).

از آن سوی، ضحاك بن قیس كه پیش از بیعت مخالفان با مروان، قصد داشت با بنی امیه همكاری كند، سرانجام، تصمیم گرفت كه به نفع ابن زبیر با بنی امیه بجنگد (بلاذری، همان، ۶ / ۲۶۶؛ طبری، تاریخ، ۵ / ۵۳۴). به هر حال، در جنگ بزرگ و خونینی كه در مرج راهط میان هواداران ابن زبیر و مروان درگرفت، و به راستی یادآور ایام جاهلیت عرب است، سپاهیان ضحاك طی چند روز به سختی شكست خوردند و ضحاك خود كشته شد (خلیفه، همانجا؛ ابن سعد، ۵ / ۴۲؛ بلاذری، همان، ۶ / ۲۹۶؛ طبری، همان، ۵ / ۵۳۴ - ۵۳۵). در ایام جنگ، دمشق به دست هواداران مروان افتاد (همان، ۵ / ۵۳۷)؛ پس از آن، شهرهای دیگر شام و فلسطین به مروان پیوستند و مروان با لشكركشی مصر را هم به قلمرو خود افزود (بلاذری، همان، ۶ / ۲۷۹، ۲۸۵ بب‌ ؛ طبری، همان، ۵ / ۵۴۰؛ نیز نک‌ : خلیفه، ۱ / ۳۲۹؛ مسعودی، ۳ / ۲۸۸).

در این زمان، چهرۀ طرفهای نزاع آشكارتر شده بود. به همین سبب، مروان و اتباع او همت خود را مصروف سركوب بزرگ‌ترین مدعی خلافت، یعنی ابن زبیر كردند كه گرچه حجاز را در اختیار داشت، اما برادرش مصعب در عراق با دشواریهای بسیار دست به گریبان بود (بلاذری، همان، ۶ / ۴۳۳ بب‌ ). یكی از مهم‌ترین شگردهای تبلیغاتی مروان و اتباع او در مقابله با ابن زبیر دعوت به اصل متروك، اما قابل توجه «شورا» بود (نک‌ : عطوان، ۳۰۴-۳۰۵) كه گفته‌اند: ابن زبیر تا پیش از مرگ یزید مردم را به آن فرا می‌خواند (خلیفه، ۱ / ۳۲۴؛ بلاذری، همان، ۵ / ۳۵۸، ۳۷۲). در واقع، با وجود بیعت شماری از مناطق با ابن‌زبیر، دعوت به شورا برای تخریب وجهۀ او، به ویژه نزد عامۀ مردم صورت می‌گرفت.

به هر حال، سراسر خلافت كوتاه مدت مروان به مقابله با ابن زبیر گذشت. نخستین تحرك ابن‌زبیر برای مقابله با مروان، هجوم برادرش، مصعب (حاكم عراق) به فلسطین بود كه از سوی مروان دفع شد (همان، ۶ / ۲۸۶). مروان از فلسطین لشكری برای سركوب ابن‌زبیر به حجاز روانه كرد. این سپاه در نخستین مرحله توانست مدینه را اشغال كند، ولی سپس از سپاه فرستادۀ ابن زبیر شكست خورد (همان، ۶ / ۲۸۹، ۲۹۰-۲۹۱، ۲۹۷). از سوی دیگر، مروان مشغول استوار ساختن پایه‌های خلافت خاندان خویش بود. وی در ۶۵ق / ۶۸۵م با مشورت و حمایت حسان بن مالك برای پسرش عبدالملك، و پس از او فرزند دیگرش، عبدالعزیز به خلافت بیعت گرفت (همان، ۶ / ۲۷۸؛ طبری، تاریخ، ۵ / ۶۱۰؛ مسعودی، همانجا). خالد بن یزید نه تنها از خلافت محروم شد، بلكه خلیفه از تحقیر او خودداری نمی‌كرد (بلاذری، همان، ۶ / ۲۸۰). مجموعه روایات قابل تأملی (نک‌ : مسعودی، همانجا) نشان می‌دهد كه ام خالد از شدت خشم، مروان را در رمضان ۶۵ / مۀ ۶۸۵ از میان بُرد (بلاذری، همان، ۶ / ۲۸۰، ۲۹۷-۳۰۰؛ طبری، همان، ۵ / ۶۱۰-۶۱۱؛ نیز نک‌ : ابن سعد، ۵ / ۴۲-۴۳؛ مسعودی، ۳ / ۲۸۹).

عبدالملك در آغاز كار با انبوهی مشكلات روبه‌رو بود كه به طور عمده از ابن‌زبیر و عوامل او در عراق و حجاز و دوگانگی خلافت ناشی می‌شد. وی نخست به عراق پرداخت كه مصعب بن زبیر از سوی برادرش بر آنجا تسلط یافته بود، ولی درگیریهای مكرر مصعب با شیعیان و خوارج، به او مجالی برای جنگ با امویان شام نمی‌داد. عبدالملك كه با عقد قرارداد ترك مخاصمه با رومیان و پذیرش شرایط سنگین، از آن جانب آسوده خاطر شده بود (طبری، همان، ۶ / ۱۵۰؛ برای تفصیل، نک‌ : فرج، ۴۲بب‌ ، ۹۴-۹۵)، آمادۀ جنگ با مصعب گردید (طبری، همان، ۶ / ۱۲۷)؛ اما در ۶۹-۷۰ق / ۶۸۸-۶۸۹م آگاهی یافت كه عمرو بن سعیدبن عاص ــ كه قرار بود جانشین وی باشد (نک‌ : سطرهای پیشین) ــ احتمالاً بر اثر نومیدی از دست یافتن به كرسی خلافت (طبری، همان، ۶ / ۱۴۰)، با استفاده از غیبت عبدالملك، بر او شوریده است. بنابراین، ناچار به دمشق بازگشت و با شدت هر چه تمام‌تر شورش او را فرو نشاند (بلاذری، جمل، ۶ / ۵۸ بب‌ ؛ طبری، همان، ۶ / ۱۴۰ بب‌ ). آن گاه بار دیگر، رو به سوی عراق نهاد، اما جنگ با اتباع ابن‌زبیر در عراق به سبب سرما و زمستان به درازا كشید (همان، ۶ / ۱۵۱). سرانجام، در جنگ نهایی در دیرجاثلیق، مصعب بن زبیر در ۷۱ یا ۷۲ق شكست خورد و كشته شد (همان، ۶ / ۱۵۹-۱۶۰؛ یعقوبی، ۲ / ۳۱۷).

چون عبدالملك فاتحانه به كوفه درآمد (طبری، همان، ۶ / ۱۶۲)، ابن زبیر از مدتی پیش در مكه پناه گرفته بود (بلاذری، همان، ۷ / ۱۱۶) و می‌پنداشت كه كسی را در حرم الهی یارای جنگ با او نخواهد بود، اما عبدالملك حجاج بن یوسف ثقفی را با لشكری گران رهسپار نبرد با او كرد (همان، ۷ / ۱۱۵۷؛ طبری، همان، ۶ / ۱۷۴). حجاج پس از سركوب عوامل ابن زبیر در طائف (همان، ۶ / ۱۷۴-۱۷۵)، با كسب اختیارات بیشتر برای تعرض به مكه، چندین ماه شهر را در محاصره گرفت كه بر اثر آن قحطی شد و كعبه آماج تیرهای آتشین واقع گردید (بلاذری، همان، ۷ / ۱۲۰-۱۲۱، ۱۲۸؛ طبری، همان، ۶ / ۱۸۷ بب‌ ؛ نیز نک‌ : یعقوبی، ۲ / ۳۱۸) و سرانجام ابن‌زبیر در ۷۳ق / ۶۹۲م از پای درآمد (همانجاها). عبدالملك سپس به نبرد با رومیان پرداخت و ایشان را به سختی شكست داد (طبری، همان، ۶ / ۱۹۴؛ برای تفصیل، نک‌ : فرج، ۴۹-۵۱؛ ولهاوزن، ۱۷۶-۱۷۷).

در طول خلافت عبدالملك تقریباً هر ساله مانند دورۀ معاویه، درگیریهایی با روم پیش می‌آمد (طبری، همان، ۶ / ۲۰۲، ۳۱۸، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۸۵؛ برای آگاهی از دامنۀ فتوحات در این عهد، نک‌ : فرج، ۱۰۲ بب‌ ). وی حجاج را به ولایت مدینه گماشت و امارت عراق را به برادر خود، بشر سپرد (طبری، تاریخ، ۶ / ۲۰۲؛ نیز نک‌ : ه‌ د، بشر بن مروان)؛ اما پس از مرگ بشر در ۷۴ق، نخست ولایت عراق، و سپس در ۷۸ق حكمرانی سراسر قلمرو ایران تا اقصای شرق را به حجاج سپرد (طبری، همان، ۶ / ۲۰۲ بب‌ ، ۶ / ۳۱۹ بب‌ ). بی‌گمان، حجاج نه فقط از حیث سیاسی، بلكه از پاره‌ای جهات دیگر، شخصیت مسلط در دورۀ عبدالملك و ولید بود و می‌توان گفت كه در خلافت، شریك سرسپردۀ خلیفه محسوب می‌شد. وی با خشونتی كم نظیر، سرزمینهای تحت ولایت خود را آرام كرد و در پاره‌ای از امور اقتصادی و اداری، اصلاحاتی اساسی به عمل آورد (برای تفصیل، نک‌ : عمد، ۳۶۷ بب‌ ، ۴۳۳ بب‌ ، ۴۵۴ بب‌ ؛ نیز ه‌ د، حجاج بن یوسف).

حجاج همچنین نماد كاملی از گونه‌ای تلقی از خلافت در این عهد محسوب می‌شود. وی خلیفه را از پیامبر خدا (ص) بالاتر می‌دانست (بلاذری، همان، ۱۳ / ۳۸۱؛ مسعودی، ۳ / ۳۵۵؛ برای آگاهی از نظر او دربارۀ مدفن حضرت رسول (ص)، نک‌ : مبرد، ۱ / ۱۹۰)، خروج از اطاعت خلیفه را با كفر و بی‌دینی یكسان می‌شمرد (مسعودی، ۳ / ۳۳۷، ۳۵۱) و معتقد بود كه حتى صبر و بردباری بر آنچه در اطاعت مكروه و ناخوش‌آیند به نظر می‌رسد، خود دارای اجر و ثواب است (بلاذری، جمل، ۱۳ / ۳۸۷).

حجاج در دورۀ دراز حكمرانی خود، نه فقط سیاست سركوب شیعه و خوارج را با شدت تمام دنبال می‌كرد (مثلاً نک‌ : كشی، ۷۵؛ شیخ مفید، ۱ / ۳۲۷؛ در خصوص دستور او برای دشنام به علی (ع)، نک‌ : كشی، ۱۰۱)، بلكه حتى نسبت به شماری از اصحاب كه از نظر سیاسی تأثیر چشم‌گیری نداشتند، از تحقیر و توهین باز نمی‌ایستاد (بلاذری، همان، ۱۳ / ۳۹۹؛ طبری، همان، ۶ / ۱۹۵؛ دینوری، ۳۲۳؛ زبیر، ۳۲۸-۳۳۱). در دوران او حتى آن گروه از علما و تابعین كه از حیث سیاسی، ضدیت چندانی هم با كارگزاران بنی امیه نشان نمی‌دادند، بر جان خود ایمن نبودند و كمترین خرده‌گیری ایشان برای حفظ شعایر اسلامی، به حبس و آزارهای فراوان منجر می‌شد (بلاذری، همان، ۱۳ / ۳۸۴-۳۸۶). این استبداد و خشونت بی‌حد، چندین قیام را در پی آورد، ولی از همۀ آنها مهم‌تر، جنبش عبدالرحمان بن اشعث بود كه از سجستان آغاز شد و طبقۀ قاریان در آن فعالانه شركت جستند (خلیفه،۱ / ۳۶۵-۳۶۶، ۳۷۱-۳۷۳). این قیام نه فقط شخص حجاج، بلكه حكومت بنی امیه را به خطر افكند ــ تا آنجا كه عبدالملك به عزل حجاج راضی شده بود (طبری، همان، ۶ / ۲۴۷- ۲۴۸) ــ اما پس از حدود ۳سال جنگ و گریز سرانجام، ابن اشعث در ۸۲ق / ۷۰۱م شكست خورد (برای تفصیل، نک‌ : ه‌ د، ابن اشعث، نیز بصره (بخش كلام)؛ برای آگاهی از دیگر شورشها در عهد حجاج، نک‌ : عمد، باب پنجم).

در دورۀ عبدالملك سیاست كلی پیشین در سركوب خوارج به ویژه شاخۀ ازارقه (برای تفصیل، نک‌ : عبددیكسن، ۱۶۹ ff.) و فتوح با فرماندهی مهلب بن ابی صفره و فرزندش یزید با جدیت تمام پی گرفته شد (برای تفصیل، نک‌ : ه‌ د، ازارقه، نیز اسلام، بخش گسترش تاریخی، نیز آل مهلب). در این دوره همچنین با نقل دیوان از فارسی به زبان عربی كه یك ایرانی آن را به عهده گرفت (بلاذری، فتوح، ۳۰۰-۳۰۱؛ نیز نک‌ : خماش، الادارة، ۱۵۶-۱۵۷؛ محمدی، ۱۰۷ بب‌ ) و ضرب سكه در حدود سال ۷۵ق (خماش، همان، ۴۶۶ بب‌ ؛ نیز نک‌ : یعقوبی، ۲ / ۳۳۶؛ برای تفصیل، نک‌ : خماش، همان، ۲۳۹ بب‌ )، نشانه‌های تثبیت حكومت مركزی بر سرزمینهای اسلامی ‌بسی بیشتر آشكار شد. به همین سبب، می‌توان گفت كه عبدالملك در واقع بنیان‌گذار نوین خلافت اموی در شاخۀ مروانی آن بود. گفته‌اند كه عبدالملك تا پیش از رسیدن به خلافت به زهد و عبادت شهرت داشت (بلاذری، جمل، ۷ / ۱۹۴، ۲۰۳، ۲۰۴)، ولی این تصویر از او ــ كه با شخصیت وی در دورۀ خلافت متناقض به نظر می‌رسد ــ نزد برخی از افراد سده‌های پیشین نیز مایۀ شگفتی بوده است (همان، ۷ / ۲۰۳).

عبدالملك حتى كمترین انتقاد را برنمی‌یافت (همان، ۷ / ۲۰۷) و در رعایت نظم مالی سختگیر بود (مثلاً نک‌ : همان، ۷ / ۲۰۶). او قصد داشت كه جانشینی را از برادرش، عبدالعزیز به فرزندانش منتقل كند، ولی از تصمیم خود بازگشت؛ تا اینکـه پس از مرگ عبدالعزیز در ۸۵ق (طبری، تاریخ، ۶ / ۴۱۲-۴۱۳) راه برای ولایت عهدی فرزندانش ولید، و پس از او سلیمان، و سپس مروان بن عبدالملك هموار شد (بلاذری، همان، ۸ / ۱۲۳؛ طبری، همان، ۶ / ۴۱۶-۴۱۷، ۵۳۱؛ نیز نک‌ : خلیفه، ۱ / ۳۷۷؛ یعقوبی، ۲ / ۳۳۴- ۳۳۵).

پس از مرگ عبدالملك در شوال ۸۶ / اكتبر ۷۰۵ (بلاذری، همان، ۷ / ۱۹۳؛ طبری، همان، ۶ / ۴۱۸)، فرزندش ولید به خلافت رسید. بخش بزرگی از دورۀ خلافت او به فتوحات گذشت. قتیبة ابن مسلم باهلی از سوی حجاج در خراسان و ماوراءالنهر (همان، ۶ / ۴۲۴-۴۲۵، ۴۲۸، ۴۳۶-۴۳۷، ۴۸۳ بب‌ ، ۴۹۲-۴۹۳) و مسلمة بن عبدالملك در نواحی روم (همان، ۶ / ۴۲۶، ۴۲۹، ۴۳۸، ۴۳۴، ۴۴۲ و ۴۶۹) تقریباً همه ساله، به بسط قلمرو خلافت اشتغال داشتند (نک‌ : خلیفه، ذیل سالهای ۸۷-۹۵ق؛ برای تفصیل، نک‌ : فرج، ۱۲۱بب‌ ). ولید همچنین به ساخت و ساز و تجدید عمارت توجه تمام داشت و به نمونه‌هایی از كوششهای او در این باب اشاره شده است (بلاذری، همان، ۸ / ۷۱-۷۲؛ طبری، همان، ۶ / ۴۹۶، ۴۹۷؛ نیز نک‌ : خلیفه، ۱ / ۳۹۷؛ یعقوبی، ۲ / ۳۳۹). حجاج نیز در این عهد همچنان از جایگاه پیشین در نزد خلیفه برخوردار بود (بلاذری، همان، ۸ / ۱۱۳) و چنان كه خود آرزو داشت (همان، ۸ / ۷۷)، در شوال ۹۵ / ژوئیۀ ۷۱۴ پیش از مرگ ولید از میان رفت (طبری، همان، ۶ / ۴۹۳). ولید قصد داشت بر خلاف رأی پدرش، به جای سلیمان، فرزند خود را به جانشینی خویش بگمارد، ولی از آن تصمیم بازگشت (بلاذری، همان، ۸ / ۱۰۳؛ طبری، همان، ۶ / ۴۹۸-۴۹۹). به همین سبب، پس از مرگ ولید در نیمۀ جمادی‌اﻵخر ۹۶ / فوریۀ ۷۱۵ (بلاذری، همان، ۸ / ۹۳، ۱۱۳؛ طبری، همان، ۶ / ۴۹۵)، سلیمان بن عبدالملك كه پیش‌تر والی فلسطین بود (بلاذری، همان، ۸ / ۹۹)، به خلافت رسید (طبری، همان، ۶ / ۵۰۵).

سلیمان به زودی والیان برخی از مناطق را تغییر داد؛ از آن جمله یزید بن مهلب را بر عراق گماشت (بلاذری، همان، ۸ / ۱۱۳-۱۱۴؛ طبری، همان، ۶ / ۵۰۵-۵۰۶). یزید كار فتوح را ادامه داد و جرجان و طبرستان را در ۹۸ق فتح كرد (همان، ۶ / ۵۳۲ بب‌ ، ۵۴۱ بب‌ ). سلیمان فرزندش، داوود را هم به جنگهای تابستانی در نواحی روم گسیل داشت (همان، ۶ / ۵۲۳) و مسلمة بن عبدالملك در ۹۷ق قسطنطنیه را محاصره كرد (همان، ۶ / ۵۳۰ بب‌ ).

پس از مرگ مروان بن عبدالملك كه قرار بود جانشین سلیمان باشد، خلیفه فرزندش، ایوب را به ولایت‌عهدی خویش برگزید (همان، ۶ / ۵۳۱-۵۳۲)، ولی با مرگ ایوب در ۹۸ق (بلاذری، همان، ۸ / ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۱۶؛ طبری، همان، ۶ / ۵۴۵)، چنین احساس می‌شد كه جانشینی از آن فرزند دیگر خلیفه، یعنی داوود باشد (نک‌ : همانجا، كه بیتی از یزید بن مهلب در این باب نقل كرده است)؛ اما بنا بر روایات، در واپسین روزهای زندگی خلیفه، رجاء بن حَیوه ــ فقیهی كه با دربار اموی روابط نزدیك داشت (برای شرحی دربارۀ او، نک‌ : ذهبی، ۴ / ۵۵۷ بب‌ ) ــ توانست خلیفه را به جانشینی عمر بن عبدالعزیز راضی كند (بلاذری، همان، ۸ / ۱۰۲، ۱۲۶؛ طبری، همان، ۶ / ۵۵۰؛ نیز نک‌ : ذهبی، ۵ / ۱۲۳-۱۲۴).

عمر بن عبدالعزیز ــ كه مادرش از نوادگان عمر بن خطاب بود (بلاذری، جمل، ۸ / ۱۲۵؛ طبری، تاریخ، ۶ / ۵۶۶ ــ در عهد ولید بر مدینه ولایت داشت (همان، ۶ / ۴۲۷) و به‌سبب سعایت حجاج در ۹۳ق / ۷۱۲م عزل شد (بلاذری، همان، ۸ / ۷۶-۷۷، ۱۲۹؛ طبری، همان، ۶ / ۴۸۱-۴۸۲، ۴۸۵ بب‌ ). پس از اعلام خلافت عمر بن عبدالعزیز ــ كه تا حدی غافلگیرانه بود (همان، ۶ / ۵۵۰-۵۵۱) ــ برخی از امویان ــ چون هشام ابن عبدالملك ــ خشمگین شدند (همان، ۶ / ۵۵۱)، اما برخی دیگر ــ مانند عبدالعزیز بن ولید كه نخست در زمینه خلافت ادعا داشت ــ با او بیعت كردند (بلاذری، همان، ۸ / ۶۹).

عمر نخست والیان عراق و خراسان را تغییر داد (طبری، همان، ۶ / ۵۵۴)، اما اقدامات سیاسی او به عنوان خلیفه، چندان چشم‌گیر نبود و حتى در پاره‌ای زمینه‌ها سیاست خلفای پیشین ادامه می‌یافت، مانند گسیل داشتن مسلمة بن عبدالملك به جنگ با روم (بلاذری، همان، ۸ / ۱۹۰؛ طبری، همان، ۶ / ۵۵۳)؛ اما به هر حال، خلافت او به‌سبب اصلاحات و ایجاد تحول در برخی اصول خاص حاكم بر خلافت پیشین تفاوت داشت. او بیش از آنکـه خلیفه باشد، عالم و فقیه بود و فهرست شیوخ و راویان او در حدیث (ابن عساكر، ۴۵ / ۱۲۶-۱۲۷؛ ذهبی، ۵ / ۱۱۴- ۱۱۵) نشان از تربیت مذهبی و جایگاه خاص او در میان محدثان و عالمان دارد (برای ستایشهای ذهبی از او، نک‌ : ۵ / ۱۱۴).

عمر بن عبدالعزیز فدك را به علویان بازگرداند (یعقوبی، ۲ / ۳۶۶؛ ذهبی، ۵ / ۱۲۸-۱۲۹؛ نیز نک‌ : مسعودی، ۴ / ۱۸) و از ناسزاگویی به امیرالمؤمنین علی (ع) ــ كه ظاهراً در آن زمان مرسوم بود ــ جلوگیری كرد (همو، ۴ / ۱۷؛ ذهبی، ۵ / ۱۴۷)، ولی ناسزاگویی به معاویه و حتى حجاج را نیز خوش نمی‌داشت (بلاذری، همان، ۸ / ۱۸۴، ۱۹۷). او همچنین كوشید تا اموال بنی‌امیه را كه به ناحق جمع شده بود، به نفع بیت‌المال ضبط كند (همان، ۸ / ۱۳۰؛ دینوری، ۳۳۱)؛ در برخورد با خوارج طریقی خاص در پیش گرفت و حتى آنان را به گفت‌وگو فراخواند (بلاذری، همان، ۸ / ۲۰۹ بب‌ ) و به عامل خویش در عراق فرمان داد، با خوارج تا زمانی كه دست به شمشیر نبرده‌اند، مدارا كند (همان، ۸ / ۲۱۶؛ طبری، همان، ۶ / ۵۵۵؛ نیز نک‌ : مسعودی، ۴ / ۲۴- ۲۶).

یكی از مهم‌ترین اقدامات عمر بن عبدالعزیز، اصلاح سیاستهای مالی خلافت بود: دست‌كم در بخشی از دوران عبدالملك و حجاج، از كسانی كه به ویژه در مناطق ایران به اسلام درآمده بودند، هنوز جزیه گرفته می‌شد. اكنون روشن نیست كه چنین سیاستی تا چه ‌اندازه عمومیت داشته است؛ ولی به هر حال، عمر فرمان داد تا از كسانی كه نماز می‌گزارند، پرداخت جزیه برداشته شود (طبری، همان، ۶ / ۵۵۹؛ برای تفصیل در این باره، نک‌ : خماش، الادارة، ۱۹۲-۱۹۴). به طور كلی، او كوشید روابط مسلمانان و غیر مسلمانان را، به ویژه از حیث اقتصادی تا حد ممكن اصلاح كند (برای تفصیل، نک‌ : ولهاوزن، ۲۱۷ بب‌ ؛ برای آگاهی از برخی سیاستهای مالی او، نک‌ : همشری، ۵۴۶ -۵۴۹).

بخش بزرگی از اخبار عمر بن عبدالعزیز نه به اصلاحات عملی وی، بلكه به نقل نامه‌ها و سخنان حكمت‌آمیز و رفتارهای زاهدانۀ او اختصاص یافته است (مثلاً نک‌ : بلاذری، جمل، ۸ / ۱۳۰بب‌ ؛ طبری، تاریخ، ۶ / ۵۶۷ بب‌ ، ۵۷۰ بب‌ ؛ برای مجموعه‌ای از اخبار او، نک‌ : این عساكر، ۴۵ / ۱۲۶ بب‌ ). برخی از اصحاب حدیث حتى او را به نیای مادری اش عمر بن خطاب تشبیه (ذهبی، ۵ / ۱۱۶)، و داستانهایی با زمینه‌های صوفیانه در كرامات وی نقل كرده‌اند (همو، ۵ / ۱۴۲-۱۴۴). حتى مؤلفانی چون ابن عبدالحكم (د ح ۲۱۵ق / ۸۳۰م) وابن جوزی (د ۵۹۷ق / ۱۲۰۱م) اثری خاص در باب سیره و مناقب منسوب به عمر بن عبدالعزیز تألیف كرده‌اند (نک‌ : ه‌ د، ابن جوزی، فهرست آثار، نیز ابن عبدالحكم، شم‌ ۲، بخش آثار). با این همه، چنان‌كه به درستی گفته‌اند، نشانه‌ای مبنی‌بر رد یا تردید در اصل مشروعیت بنی‌امیه در اشغال كرسی خلافت، از سوی او دیده نشده است (ولهاوزن، ۲۵۰).

پس از مرگ عمر بن عبدالعزیز در رجب ۱۰۱ / ژانویۀ ۷۲۰ (بلاذری، همان، ۸ / ۱۲۶؛ طبری، همان، ۶ / ۵۶۵؛ نیز نک‌ : ابن‌عساكر، ۴۵ / ۲۶۴ بب‌ ) كه بر پایۀ برخی از روایات بر اثر خوردن زهر اتفاق افتاد (نک‌ : یعقوبی، ۲ / ۳۷۰؛ ابن عبدالحكم، ۱۰۲)، بنابر وصیت سلیمان بن عبدالملك، با یزید بن عبدالملك به خلافت بیعت شد (بلاذری، همان، ۸ / ۲۴۳؛ یعقوبی، ۲ / ۳۷۱؛ طبری، همان، ۶ / ۵۷۴، ۵۷۸). گفته‌اند: عمر بن عبدالعزیز از اینکـه خلافت به یزید بن عبدالملك برسد، ناراضی بوده است (بلاذری، همانجا) و این سخن با روایتی كه بنا بر آن، قتل احتمالی عمر به سبب بیم بنی امیه از انتقال خلافت به غیر ایشان صورت گرفت، سازگاری دارد (یعقوبی، همانجا).

یزید دوم راهی خلاف سیاستهای عمر بن عبدالعزیز در پیش گرفت. پاره‌ای از اصلاحات و فرمانهای مالی او را لغو (بلاذری، همان، ۸ / ۲۴۴؛ نیز نک‌ : ولهاوزن، ۲۵۹)، و والی مدینه را عزل كرد (بلاذری، همان، ۸ / ۲۴۵؛ یعقوبی، ۲ / ۳۷۲؛ طبری، همان، ۶ / ۵۷۴). بزرگ‌ترین اتفاقی كه در عهد این خلیفه روی داد، خیزش یزید ابن مهلب در عراق است. وی توانست قبایل ازد و ربیعه را با خود همراه كند و پس از گریختن والی آنجا، بسیاری از مناطق اطراف چون خوزستان و فارس و كرمان را تسخیر كند؛ ولی سرانجام، در ۱۰۲ق / ۷۲۰م سردار بنی امیه مسلمة بن عبدالملك، این خیزش را فرونشاند و هواداران یزید و دیگر عوامل سركشی در كوفه را تار و مار كرد (برای تفصیل، نک‌ : بلاذری، همان، ۸ / ۲۷۹ بب‌ ؛ یعقوبی، همانجا؛ طبری، همان، ۶ / ۵۹۰ بب‌ ؛ نیز نک‌ : ه‌ د، آل مهلب، شم‌ ۳).

گرچه یزید دوم نخست برادر خود مسلمه را به حكومت عراق گماشت (طبری، همان، ۶ / ۶۰۴-۶۰۵)، ولی مدتی بعد او را به بهانه‌ای عزل كرد و حكومت را به عمر ابن هبیرۀ فزاری سپرد (بلاذری، همان، ۹ / ۳۱؛ یعقوبی، ۲ / ۳۴۷؛ طبری، همان، ۶ / ۶۱۵). قلع و قمع آل مهلب كه از یمانیها محسوب می‌شدند، و انتصاب ابن هبیره از (قیسیها) در واقع اعلام جنگ با قبایل پر نفوذ یمانی در عراق بود (ولهاوزن، ۲۵۸-۲۵۹).

یزید دوم در باب خوارج نیز سیاست پیشین سركوب را پیش گرفت (بلاذری، همان، ۸ / ۳۵۳ بب‌ ؛ طبری، همان، ۶ / ۵۷۵-۵۷۶). در نواحی روم و شمال خراسان بزرگ نیز سرداران خلافت همچنان به فعالیتهایی اشتغال داشتند (همان، ۷ / ۲۱). البته این خلیفه ــ چنان كه مآخذ نشان می‌دهند ــ بیش از آنکـه به كار خلافت بپردازد، به عیش و نوش سرگرم بود (بلاذری، جمل، ۸ / ۲۴۴) و داستان دلدادگی او با دو كنیزك آوازه‌خوان (حبابه و سلامه) در غالب مآخذ آمده است (مثلاً نک‌ : همان، ۸ / ۲۵۶ بب‌ ؛ طبری، تاریخ، ۷ / ۲۲-۲۴؛ مسعودی، ۴ / ۳۰ بب‌ ؛ نیز نک‌ : ابوالفرج، الاغانی، ۱۵ / ۱۲۴). سرانجام نیز، ‌اندكی پس از مرگ یكی از آن دو كنیزك، در شعبان ۱۰۵ق ــ یا اوایل ۱۰۶ق ــ بر اثر غصه از میان رفت (بلاذری، همان، ۸ / ۲۴۳؛ طبری، همان، ۷ / ۲۱-۲۲).

هشام بن عبدالملك كه بنابر توافق قبلی، بلافاصله پس از یزید دوم به خلافت رسید (بلاذری، همان، ۸ / ۳۷۰؛ طبری، همان، ۷ / ۲۵؛ مسعودی، ۴ / ۴۱)، كوشید باردیگر پایه‌های خلافت بنی‌امیه را استوار كند. وی در طول خلافت ۲۰سالۀ خود، به‌ویژه از حیث رونق اقتصادی و ایجاد نظم و انضباط دیوانی كوششهایی به عمل آورد؛ چندان كه بعدها نیز منصور عباسی و برخی دیگر از عباسیان از ستایش او خودداری نمی‌كردند (بلاذری، همان، ۸ / ۱۱۵، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۹۱؛ طبری، همان، ۷ / ۲۰۳؛ برای آگاهی از اوضاع اقتصادی عراق در عهد او، نک‌ : عودات، ۲۱۸ بب‌ ؛ ولهاوزن، ۲۶۳). او مرحلۀ نوینی از جنگ و فتوحات را درناحیۀ روم آغاز كرد كه به هر حال، در دور نگه داشتن عناصر نظامی‌ از عرصه‌های سیاسی بی‌تأثیر نبود (طبری، همان، ذیل سالهای ۱۰۷ تا ۱۲۴ق). در برخی نواحی دیگر چون خراسان بزرگ و باب و شروان نیز فتوحات به طور گسترده ادامه داشت (همان، ۷ / ۵۴، ۱۱۳ بب‌ ؛ نیز نک‌ : ه‌ د، اسد بن عبدالله قسری).

از حیث سیاسی، هشام روش تقریباً ثابت خلافت بنی امیه در عزل و نصب والیان را در مناطقی چون عراق و خراسان در پیش گرفت كه هدف از آن به طور كلی ایجاد توازن قوا میان قبایل رقیب یمانی و قیسی بود، ولی این روش خود دشواریهای دیگری در پی می‌آورد. البته در هر حال، گویا كوششی وجود داشت كه والیان عراق تا حد ممكن، از «مكتب حجاج» گزینش شوند. هشام‌ اندكی پس از رسیدن به خلافت، ابن‌هبیره را از عراق عزل، و خالد بن عبدالله قسری (از یمانیها) را به حكومت بر آنجا و ولایات پیوسته به آن برگماشت (طبری، همان، ۷ / ۲۶ بب‌ ). خالد در مدت حكومت ۱۵ سالۀ خود بر عراق، خوارج را سركوب كرد (بلاذری، همان، ۹ / ۷ بب‌ ؛ طبری، همان، ۷ / ۱۳۷-۱۳۸)، و در ۱۱۹ق / ۷۳۷م خیزش مغیرة بن سعید عجلی از غُلات شیعه را در كوفه در هم شكست (بلاذری، همان، ۹ / ۷۵ بب‌ ؛ طبری، همان، ۷ / ۱۲۸ بب‌ ). در ۱۰۹ق خلیفه ضمن انتزاع خراسان از حكومت خالد (همان، ۷ / ۴۷ بب‌ )، كوشید تا با تغییر والیان پریشانیهای آن ناحیه را به سامان آورد (همان، ۷ / ۶۷ بب‌ ، ۹۳ بب‌ )، ولی راه به جایی نبرد و سرانجام، بار دیگر خراسان را در ۱۱۷ق به خالد سپرد (همان، ۷ / ۹۹؛ نیز نک‌ : بلاذری، همان، ۹ / ۳۱).

اهتمام خالد در گردآوری ثروت ــ با بهانۀ بی‌احترامی مكرر وی به خلیفه ــ سبب عزل، و سپس حبس او در ۱۲۰ق / ۷۳۸م شد (طبری، همان، ۷ / ۱۴۲ بب‌ ، ۱۴۶؛ درباره خالد، نک‌ : ولهاوزن، ۲۶۳- ۲۶۶). خلیفه یوسف بن عمر ثقفی (عامل یمن) را بر عراق گماشت كه نحوۀ ورود پنهانی او به عراق نشان می‌دهد كه تا چه ‌اندازه از بروز فتنه بیمناك بوده است (طبری، همان، ۷ / ۱۴۷ بب‌ ). یوسف ابن عمر، در ۱۲۱-۱۲۲ق قیام زید بن علی (ع) را در كوفه با شدت هرچه تمام‌تر سركوب كرد (بلاذری، جمل، ۳ / ۴۲۷ بب‌ ، ۸ / ۴۲۲؛ طبری، تاریخ، ۷ / ۱۶۰ بب‌ ، ۱۸۰ بب‌ ؛ مسعودی، ۴ / ۴۲- ۴۵؛ ابوالفرج، مقاتل ...، ۱۲۷ بب‌ ).

با مرگ هشام در ربیع‌اﻵخر ۱۲۵ / فوریۀ ۷۴۳(بلاذری، همان، ۸ / ۳۶۸؛ طبری، همان، ۷ / ۲۰۰)، خلافت بنابر وصیت یزیدبن عبدالملك، به ولید بن یزید رسید (بلاذری، همان، ۸ / ۳۷۰؛ ابن عساكر، ۷۴ / ۲۳). ولید دوم از همان عهد هشام چنان غرق در عیش و نوش بود كه گفته‌اند: هشام می‌خواست ــ حتى با توسل به زور ــ جانشینی را از او، به پسر خویش مسلمه منتقل كند (طبری، همان، ۷ / ۲۰۹)، یا دست‌كم پس از ولید مسلمه به خلافت رسد (بلاذری، همان، ۸ / ۳۸۳، ۹ / ۱۳۰، ۳۸۸) و به هر حال، از ناسزاگویی و خرده‌گیری بر ولید كه آشكارا به هیچ یك از ظواهر دینی پای‌بندی نشان نمی‌داد، باز نمی‌ایستاد (طبری، همان، ۷ / ۲۰۹-۲۱۰). به همین سبب، ولید كه روابطش با خلیفه به تیرگی گراییده بود (برای نمونه‌ای از مكاتبات آن دو، نک‌ : همان، ۷ / ۲۱۲-۲۱۳)، به هنگام مرگ هشام در دمشق حضور نداشت، ولی از حوادث مركز خلافت بی‌اطلاع نبود (همان، ۷ / ۲۱۱).

با خلافت ولید دوم، خلافت بنی امیه به سراشیب سقوط افتاد. راست است كه وی بسی بیش از دیگر خلفای بنی امیه آشكارا در فسق و فجور فرورفته بود (برای اخبار او در این زمینه، نک‌ : ابوالفرج، الاغانی، ۷ / ۱ بب‌ ) و با كسانی كه به كفر و زندقه اشتهار داشتند، روابط نزدیك داشت (بلاذری، همان، ۹ / ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۵۲، ۱۶۰) و داستانهای شگفت‌انگیزی از دربار و رفتارهای او، به‌ویژه در هتك حرمت كعبه نقل شده است (مثلاً نک‌ : طبری، همان، ۷ / ۲۰۹؛ ابوالفرج، همان، ۷ / ۴۷؛ ابن منظور، ۲۶ / ۳۷۱)، اما نباید فراموش كرد كه اساساً در این زمان، حتى بنی امیه نیز از به كار بردن مفاهیم دینی و شعار احیای سنتهای فراموش شده، برای پیشبرد سیاستهای خود غافل نبودند.

ولید بیشتر اموالی را كه هشام گرد آورده بود، با دست‌ودلبازی بسیار به ویژه میان مردم شام تقسیم كرد (طبری، همان، ۷ / ۲۱۷). پس از آنکـه ولید دو فرزند خردسالش را به جانشینی خود برگمارد، یوسف ابن عمر در عراق، و نصر بن سیار در خراسان نامه‌هایی مبنی‌بر پذیرش و بیعت به شام فرستادند (نک‌ : همان، ۷ / ۲۱۸-۲۱۹). خلیفه یوسف بن محمد ثقفی را بر مكه و مدینه گماشت و برادر خود، غَمر بن یزید را به قبرس فرستاد (همان، ۷ / ۲۲۶-۲۲۷)؛ اما از آنجا كه پس از رسیدن به خلافت، بیشتر از گذشته، اوقات خود را به شكار و تفریح می‌گذراند (بلاذری، همان، ۹ / ۱۶۰؛ طبری، همان، ۷ / ۲۳۱)، برخی از بنی امیه، همراه شماری از یمانیها كه از سپاهیان بودند، زبان طعن و اعتراض بر او گشودند (همان، ۷ / ۲۳۱-۲۳۲).

در این میان، بیشترین سهم دشمنی با ولید، از آن یزید بن ولید بن عبدالملك بود كه چهره‌ای زاهدانه از خود نشان می‌داد و گفته‌اند: حتى كسانی را به قتل ناگهانی خلیفه می‌انگیخت (همان، ۷ / ۲۳۲؛ دربارۀ یزید، نک‌ : بلاذری، همان، ۹ / ۱۹۰-۱۹۱). از آن سوی، یمانیهای ناراضی نیز یزید بن ولید را به خلافت می‌فریفتند (همان، ۹ / ۱۶۹؛ طبری، همان، ۷ / ۲۳۷). كسانی از بنی‌امیه، مانند عباس بن ولید و مروان بن محمد، والی ارمنیه با درك خطر نزاع میان اعضای خاندان، به جد یزید را از مخالفت بر حذر می‌داشتند (بلاذری، جمل، ۹ / ۱۶۹-۱۷۱؛ طبری، تاریخ، ۷ / ۲۳۷-۲۳۹؛ نیز نک‌ : ابن‌منظور، ۲۶ / ۳۷۲). با این همه، یزید پنهانی سخت مشغول فعالیت بود و از دمشقیان برای خود به خلافت بیعت گرفت (بلاذری، همان، ۹ / ۱۷۱؛ طبری، همان، ۷ / ۲۳۹-۲۴۰).

سرانجام، همدستان یزید در حركتی غافلگیرانه توانستند بر دمشق تسلط یابند (بلاذری، همان، ۹ / ۱۷۲-۱۷۳؛ طبری، همان، ۷ / ۲۴۰-۲۴۱).خلیفه كه در این زمان برای معالجه به تدمر در اردن رفته بود، از اوضاع مركز خلافت آگاهی یافت و كسی را برای مقابله با یزید فرستاد كه بدون مقاومتی با او بیعت كرد (بلاذری، همان، ۹ / ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۸۲، ۱۸۵؛ طبری، همان، ۷ / ۲۴۳).

از سوی دیگر، یزید سپاهی را به جنگ با ولید گسیل داشت كه طرف‌داران او را به كتاب خدا و سنت رسول (ص) و حتى «شورا» دعوت می‌كرد (بلاذری، همان، ۹ / ۱۸۰؛ طبری، همان، ۷ / ۲۴۴، ۲۴۹). ولید نیز پس از آنکـه سرانجام در جابیه موضع گرفت، با برافراشتن لوای مروان ابن حكم، كوشید خلافت خویش را نجات دهد (همان، ۷ / ۲۴۵). میان دو سپاه زد و خوردهایی درگرفت؛ سرانجام، ولید تنها ماند و به درون قصری پناه برد، اما سودی نداشت و مردانی با هجوم به پناهگاه او در جمادی‌اﻵخر ۱۲۶ / آوریل ۷۴۴ وی را به قتل رساندند و سرش را نزد یزید فرستادند (بلاذری، همان، ۹ / ۱۷۹-۱۸۱؛ طبری، همان، ۷ / ۲۴۵-۲۴۶، ۲۵۲، ۲۷۰).

در زمان خلافت یزید بن ولید ــ كه به‌سبب كاهش عطایا او را یزید ناقص می‌نامیدند (بلاذری، همان، ۹ / ۱۸۹-۱۹۰؛ طبری، همان، ۷ / ۲۶۱-۲۶۲، ۲۹۹) ــ بر پریشانی اوضاع و اختلافات داخلی میان اعضای خاندان بنی امیه پیوسته افزوده می‌شد. با آنکـه یزید در خطبه‌ای دعوت به كتاب خدا و سنت رسول (ص) را تكرار كرد (بلاذری، همان، ۹ / ۱۹۱؛ طبری، همان، ۷ / ۲۶۸-۲۶۹)، و در نامۀ عزل یوسف بن عمر از حكومت عراق و انتصاب منصور بن جمهور كلبی، به «شورا» اشاره نمود (همان، ۷ / ۲۶۳، ۲۷۵-۲۷۶)، ولی وضع پریشان خلافت اموی با این وعده‌ها به سامان نمی‌آمد. در حمص مردم به تحریك مروان بن عبدالله و ابومحمد سفیانی، بر او شوریدند و خواستار بیعت با دو فرزند ولید دوم شدند (همان، ۷ / ۲۶۲-۲۶۳؛ بلاذری، همان، ۹ / ۲۰۳-۲۰۴)؛ در فلسطین نیز مردم از بیعت با او سرباز زدند (طبری، همان، ۷ / ۲۶۶ بب‌ ). بخش مهمی‌ از تحریك برضد یزید از سوی مروان ابن محمد بود كه در ارمنیه حكمرانی داشت (بلاذری، همان، ۹ / ۱۹۹؛ طبری، همان، ۷ / ۲۸۱). وی در ۱۲۶ق به بهانۀ خون‌خواهی ولید نخست به جزیره آمد، اما در حران، پس از دریافت عهد یزید مبنی بر ولایت بر جزیره و موصل و آذربایجان و ارمنیه، با او بیعت كرد (همان، ۷ / ۲۹۸؛ نیز نک‌ : بلاذری، همان، ۹ / ۲۲۰). با این همه، ظاهراً یزید تنها بر دمشق فرمان می‌راند (همان، ۹ / ۱۹۶). گفته‌اند كه او برادرش ابراهیم بن ولید، و پس از او حجاج بن عبدالملك را به جانشینی برگزید، اما در صحت این خبر تردید است (همان، ۹ / ۲۰۵؛ طبری، همان، ۷ / ۲۹۵). به هر حال، دورۀ حكومت او بیش از ۶ ماه نپایید و در روزهای پایانی سال ۱۲۶ق از دنیا رفت (بلاذری، جمل، ۸ / ۲۲۷، ۹ / ۱۹۷، ۲۹۸، ۲۰۴؛ طبری، همانجا).

معلوم نیست كه ابراهیم بن ولید خلیفه بود، یا نه (نک‌ : بلاذری، همان، ۹ / ۱۹۹، ۲۰۴؛ قس: طبری، تاریخ، ۷ / ۲۹۹)؛ زیرا پس از مرگ یزید در فلسطین حكم بن ضبعان مردم را به بیعت با سلیمان بن هشام بن عبدالملك فرا خواند (بلاذری، همان، ۹ / ۱۹۶). در حمص اوضاع همچنان آشفته بود (همان، ۹ / ۲۰۳-۲۰۴)، و ابراهیم سلیمان بن هشام را به مقابله با ایشان گسیل داشت و او شهر را در محاصره گرفت (طبری، همان، ۷ / ۳۰۰-۳۰۱). از آن سوی، مروان بن محمد با دریافت خبر مرگ یزید، به سوی شام حركت كرد (همان، ۷ / ۳۰۰). او در قنسرین، قیسیها را گرد خود فراهم آورد و رو به سوی حمص نهاد (همانجا). سپاه سلیمان و مروان در عین الجَر (نزدیك بعلبك) به یكدیگر رسیدند و كوشش مروان برای صلح به جایی نرسید. سرانجام، در جنگ خونینی كه درگرفت، شكست در سپاه سلیمان افتاد و او خود به سوی دمشق گریخت (همان، ۷ / ۳۰۱؛ نیز نک‌ : بلاذری، همان، ۹ / ۲۰۰-۲۰۱). با ورود مروان بن محمد به دمشق در صفر ۱۲۷ / نوامبر ۷۴۴ ابراهیم گریخت (بلاذری، همان، ۸ / ۲۲۷، ۹ / ۲۲۲-۲۲۳؛ طبری، همان، ۷ / ۳۰۲) و مردم با مروان، و‌ اندكی بعد با دو فرزندش به خلافت بیعت كردند (بلاذری، همان، ۹ / ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۱۷).

خلافت مروان ــ كه می‌كوشید خود را به مروان بن حكم مانند كند (همان، ۹ / ۲۲۴) ــ یكسره به جنگ و نزاع گذشت، زیرا كمتر جایی از جهان اسلام، از آشوب و اغتشاش بركنار مانده بود. در شام از همان آغاز خلافت مروان مردم حمص دست به شورش زدند و وی خود به سوی آنان شتافت و شهر را به تسخیر درآورد (همان، ۹ / ۲۲۷- ۲۲۸؛ طبری، همان، ۷ / ۳۱۲، ۳۲۳ بب‌ )؛ اما بلافاصله در دمشق با دشواریهایی روبه‌رو شد (بلاذری، همان، ۹ / ۲۳۰).

در عراق، با خودداری عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز از بیعت با مروان، نزاعهایی میان یمانیها و مضریها درگرفته بود (همان، ۸ / ۲۲۹- ۲۳۰). در پی آن، در ۱۲۷ق نخست عبدالله بن معاویه از علویان در كوفه به ادعای خلافت برخاست، اما از عبدالله بن عمر شكست خورد و به ناحیۀ جبال در ایران رفت و بر آنجا غلبه یافت (طبری، همان، ۷ / ۳۰۲- ۳۰۳). پس از آن، ضحاك بن قیس شیبانی از خوارج، توانست كوفه را در اختیار گیرد (همان، ۷ / ۳۱۶ بب‌ ). مروان یزید بن عمر ابن هبیره را به جنگ با او گسیل داشت (همان، ۷ / ۳۲۷). ابن هبیره كوفه را تسخیر، و بقایای خوارج را تار و مار كرد (همان، ۷ / ۳۲۹) و با قتل ضحاك در كفر توثا نزدیك جزیره در ۱۲۸ق، تا حدودی تحرك خوارج در عراق تحت اختیار عوامل اموی درآمد (همان، ۷ / ۳۲۹، ۳۴۵؛ برای تفصیل، نک‌ : ه‌ د، ابن هبیرۀ فزاری، شم‌ ۲). اما از سوی دیگر، در حجاز ابوحمزه مختار بن عوف، یكی از خوارج كه مردم را به قیام برضد مروان تشویق می‌كرد (نک‌ : طبری، همان، ۷ / ۳۴۸)، توانست پس از اتحاد با یكی از اباضیه ــ به نام عبدالله بن یحیی و مشهور به طالب الحق ــ در ایام حج سال ۱۲۹ق مكه و طائف و سپس مدینه را فرا چنگ آورد (طبری، همان، ۷ / ۳۷۴- ۳۷۵، ۳۹۳-۳۹۴؛ نیز نک‌ : خلیفه، ۲ / ۵۸۳؛ ابوالفرج، الاغانی، ۲۰ / ۹۹-۱۰۰)؛ اما ابوحمزه از سپاهی كه مروان فرستاد، شكست خورد (طبری، تاریخ، ۷ / ۳۹۸-۳۹۹) و سرانجام، در رجب ۱۳۰ / مارس ۷۴۸ در مكه كشته شد (برای تفصیل، نک‌ : ه‌ د، ابوحمزۀ خارجی). همچنین، عبدالله بن معاویه ــ كه در این زمان بر فارس و اصفهان و ری غلبه یافته، و گروههای گوناگونی از دشمنان و رقیبان خلیفه، حتى شماری از خوارج گرد او فراهم آمده بودند (طبری، همان، ۷ / ۳۷۱-۳۷۲، ۳۷۴) ــ از سپاه ابن‌هبیره، به سركردگی ابن ضباره شكست خورد و گریخت (همان، ۷ / ۳۷۳-۳۷۴).

گرچه درهمه این درگیریها به هر حال، پیروزی از آن مروان و متحدان خلافت اموی بود، اما در زیر پوستۀ ظاهری این نزاعها، جریان نیرومندی از مدتها پیش پایه‌های خلافت ایشان را آرام آرام متزلزل می‌كرد و همان موجب شد تا مروان واپسین خلیفه اموی باشد. روایتهایی از چگونگی تشكیل و توسعه شبكه بسیار پنهان دعوت ضد اموی كه در اوج اقتدار امویان از كوفه آغاز شد ( اخبار...، ۱۸۹ بب‌ ؛ برای تفصیل، نک‌ : ه‌ د، بكیر بن ماهان)، در دست است؛ اما نباید فراموش كرد كه عباسیان پس از تكیه زدن بر تخت خلافت، كوشش بسیار به كار بردند تا اخبار و روایتها را تا حد ممكن به نفع مشروعیت خلافت خویش، سمت و سو دهند (برای تفصیل، نک‌ : ه‌ د، بنی عباس).

هدف از تشكیل این شبكه ــ كه به نظر می‌رسد رهبران آن به مرور زمان درك دقیق و درستی از اسباب و ادلۀ شكستها و ناكامیهای پی‌درپی مخالفان بنی امیه یافته بودند ــ در درجۀ نخست به زیر كشیدن امویان بود. آنها با هوشمندی شگفت‌انگیزی كانون مبارزۀ خود با بنی امیه را به خراسان منتقل كردند (مثلاً نک‌ : اخبار، ۱۹۷- ۱۹۸) كه از دیرباز قبایل عرب ساكن آنجا غالبا به نزاعهای قبیله‌ای گرفتار بودند و عزل و نصب مكرر والیان یمانی یا قیسی در سراسر دورۀ اموی، در واقع بخشی از همان گرفتاری بود. با ورود ابومسلم خراسانی به خراسان، دعوت ضد اموی به مرحلۀ نوینی رسید؛ او توانست با حداكثر استفاده از نزاعهای قبیله‌ای كار دعوت را به پیش ببرد. گرچه حاكم مضری خراسان، نصر ابن سیار برای غلبه بر او از مروان و ابن هبیره یاری طلبید، ولی آن دو خود گرفتار دشواریهای دیگر بودند (طبری، همان، ۷ / ۳۶۹-۳۷۰؛ اخبار، ۳۱۱-۳۱۴).

سرانجام، ابومسلم توانست مرو، تختگاه خراسان را در جمادی‌الاول ۱۳۰ / ژانویۀ ۷۴۸ فتح كند (برای تفصیل، نک‌ : ه‌ د، ابومسلم خراسانی، بخش ۱) و قحطبة بن شبیب طایی را در رأس سپاهی به فتح دیگر شهرها گسیل كند ( اخبار، ۳۲۱). قحطبه با فتح شهرهای طوس و جرجان و قومس (همان، ۳۲۳-۳۲۴) در رجب ۱۳۱ / مارس ۷۴۹ لشكر ابن ضباره را كه از سوی مروان راهی خراسان بود (همان، ۳۱۴)، در نزدیكی روستای جابلق در حوالی اصفهان شكست داد و با فتح نهاوند در ذیقعدۀ ۱۳۱ / ژوئیۀ ۷۴۹ رو به سوی عراق نهاد. پس از آنکـه ابن هبیره برای مقابله با سپاه خراسان از كوفه بیرون رفت، شهر به راهبری داعی بزرگ عراق، ابوسلمۀ خلال به دست هواداران دعوت افتاد و سپاه خراسان در ۱۰ محرم ۱۳۲ق / ۲۹ اوت ۷۴۹ وارد كوفه شد (برای تفصیل، نک‌ : ه‌ د، ابوسلمۀ خلال).‌اندكی بعد، شماری از اعضای خاندان عباسی ــ كه میان ایشان و شبكۀ دعوت ضد اموی از مدتها پیش تماسهایی وجود داشت (برای تفصیل، نک‌ : ه‌ د، ابومسلم خراسانی، نیز بكیر بن ماهان) ــ پنهانی به كوفه درآمدند و سرانجام، با ابوالعباس سفاح در ربیع‌الاول یا ربیع‌اﻵخر ۱۳۲ / نوامبر یا دسامبر ۷۴۹ به خلافت بیعت شد (برای تفصیل، نک‌ : ه‌ د، ابوالعباس سفاح).

از آن سوی، شاخه‌ای از سپاه خراسان به فرماندهی ابوعون (ه‌ م)، پس از شكست و قتل عامل مروان در شهر زور، در ناحیۀ موصل موضع گرفت (طبری، تاریخ، ۷ / ۴۳۲). مروان كه در این زمان در حران بود، نخست به رأس‌العین، و سپس به موصل رفت و در كنار دجله برای دفاع خندق زد (همانجا). ابوالعباس سفاح برادرش عبدالله بن علی را در رأس سپاه عظیمی‌ به یاری ابوعون فرستاد (بلاذری، جمل، ۴ / ۱۴۳؛ یعقوبی، ۲ / ۴۱۳؛ طبری، همانجا). سپاه عباسیان در نخستین برخورد در نواحی شمال موصل، از شكست دادن مروان ناكام ماند (همان، ۷ / ۴۳۲-۴۳۳؛ ابن اعثم، ۴ / ۳۶۱؛ ازدی، ۱۲۷)؛ اما در نبردی كه در كنار رود زاب اتفاق افتاد، مروان به سختی شكست خورد و به سوی حران عقب نشست (بلاذری، همان، ۴ / ۱۴۳، ۹ / ۳۱۸؛ طبری، همان، ۷ / ۴۳۳-۴۳۵، ۴۳۷).

از این پس، مروان پیوسته در حال فرار بود و به سبب تعقیب عبدالله ابن علی، از حران به قنسرین و حمص و دمشق گریخت (همان، ۷ / ۴۳۷- ۴۳۸). با فتح دمشق به‌رغم مقاومت مردم، در رمضان ۱۳۲ / آوریل ۷۵۰، كار خلافت اموی یكسره شد (بلاذری، همان، ۴ / ۱۴۳-۱۴۴، فتوح، ۱۲۶؛ طبری، همان، ۷ / ۴۴۰؛ مسعودی، ۴ / ۸۶). در دمشق عبدالله ابن علی فرمان داد تا گور خلفای بنی امیه چون معاویه و یزید را بشكافند و بر بقایای جنازۀ هشام بن عبدالملك تازیانه زنند (ابن سعد، ۵ / ۳۲۶؛ بلاذری، جمل، ۴ / ۱۴۴؛ یعقوبی، ۲ / ۴۲۶-۴۲۷).

مروان كه در این زمان نماد امویان شمرده می‌شد، به سوی فلسطین گریخته بود، به همین سبب عبدالله بن علی سر در پی او نهاد (بلاذری، طبری، همانجاها) و گر چه به او دست نیافت، اما در كنار رود ابوفطرس (ه‌ م)، گروهی نزدیك به ۱۰۰ تن از امویان به دستور او به قتل رسیدند (بلاذری، همان، ۹ / ۳۳۱-۳۳۲؛ طبری، همان، ۷ / ۴۴۳؛ مسعودی، ۴ / ۸۷). عبدالله بنا به دستور ابوالعباس سفاح در ذیقعدۀ ۱۳۲ق فرماندهی سپاه را به برادرش صالح بن علی سپرد (طبری، همان، ۷ / ۴۳۹). مروان در این زمان، به سوی مصر گریخته، و از نیل گذشته بود و سپاهیان‌ اندك او یكی پس از دیگری شكست می‌خوردند (همان، ۷ / ۴۴۰-۴۴۱). سرانجام، وی در حالی كه به كنیسه‌ای در بوصیر پناه برده بود، به رغم پایداری‌ای كه نشان داد، در ذیحجۀ ۱۳۲ به قتل رسید و سرش برای خلیفۀ عباسی فرستاده شد (بلاذری، همان، ۹ / ۳۲۲-۳۲۳؛ طبری، همان، ۷ / ۴۴۲).

چنان كه ملاحظه شد، امویان در طول خلافت مشروعیت خویش را بیش از آنکـه بر پایه‌های مفاهیم دینی استوار سازند، از طریق غلبۀ سیاسی و نظامی ‌و با تكیه بر روابط و اتحادهای قبیله‌ای و خانوادگی به دست می‌آوردند. شاید به همین سبب، مسئلۀ جانشینی نیز نظام ثابت و كاملی نداشت و گاه تنها نسب اموی برای ادعا یا اشغال منصب خلافت كفایت می‌كرد. چنان كه گذشت، از میان ایشان تنها یزید بن ولید به فكر كتاب خدا و سنت رسول (ص) و حتى شورا افتاد. به هر حال، راه و رسم بنی امیه در بی‌اعتنایی به مبانی دینی، به مخالفان ایشان فرصت داد تا با دعوتِ سازماندهی شده به احیای دین، به ویژه تأكید بر حق اهل بیت پیامبر (ص) در خلافت بر مسلمین، حكومت آنان را ساقط كنند (ولهاوزن، ۲۴۸).

حجم انبوهی از روایتهای مشهور به «ملاحم و فتن» در آثار حدیثی ــ كه غالبا حاكی از سقوط قریب‌الوقوع خلافت بنی امیه است ــ نشان می‌دهد كه شبكۀ داعیان ضد اموی، تا چه ‌اندازه در جعل و انتشار وسیع روایات و اخبار پیشگویانۀ منسوب به پیامبر (ص) و اصحاب نقش داشته‌اند (نک‌ : ه‌ د، ابوالعباس سفاح، نیز بكیر بن ماهان). در برخی از این روایتها بسیاری از وقایع اواخر دورۀ بنی امیه، نشانه‌هایی از زوال ایشان شمرده شده است (مثلاً نک‌ : نعیم، ۱ / ۱۹۳، ۱۹۶بب‌ ؛ ابوعمرو، ۵ / ۹۷۸؛ معمر، ۱۱ / ۳۶۶). حتى تبلیغ شد كه بنی امیه خود به این روایتها اعتقاد داشته‌اند (مثلاً نک‌ : بلاذری، همان، ۸ / ۲۳۱؛ طبری، تاریخ، ۷ / ۳۲۰؛ مسعودی، ۴ / ۱۰۴؛ نیز نک‌ : ابن قتیبه، عیون ...، ۱ / ۲۰۵؛ خطیب، ۱۰ / ۸ -۹).

همچنین، شمار دیگری از روایات، با توجه به سابقۀ خاندان اموی در دشمنی با اسلام، حاكی از مثالب بنی امیه است (مثلاً نک‌ : احمد بن حنبل، ۲ / ۳۸۵، ۵۲۲؛ ابویعلی، ۲ / ۱۷۵؛ خلال، ۳ / ۵۱۶؛ ابن ابی شیبه، ۸ / ۳۴۱). در برخی از روایات آیه‌هایی از قرآن كریم بر بنی امیه تطبیق داده شده است، مانند «شجرۀ ملعونه» (اسراء / ۱۷ / ۶۰) (نک‌ : بیضاوی، ۳ / ۴۵۴؛ برای نظر شیعۀ امامیه، نک‌ : طبرسی، ۶ / ۷۵؛ محقق كركی، ۲ / ۲۲۷)؛ یا محاسبۀ طول مدت خلافت بنی امیه در هزار ماه (نک‌ : عبدالله ابن احمد، ۱ / ۶۲؛ قس: قلقشندی، ۱ / ۱۶۷) و تطبیق آن با آیه «لَیلَه الْقَدْرِ خَیرٌ مِن اَلْف شَهْر» (قدر / ۹۷ / ۳) (نک‌ : طبری، تفسیر، ۳۰ / ۳۳۰؛ حاكم نیشابوری، ۳ / ۱۷۰-۱۷۱؛ ابن كثیر، ۴ / ۵۳۱).

از نظر شیعۀ امامیه نیز افزون بر آنچه در قرآن كریم ناظر به بنی امیه بوده (مثلاً نک‌ : مجلسی، ۲۴ / ۴۸، ۲۸ / ۲۵۸)، جلوگیری ایشان از نشر فضائل امیرالمؤمنین علی (ع) و شتم آن حضرت مورد توجه قرار داشته (علامۀ حلی، ۲۵)، و در برخی مآخذ بر كفر آنان تأكید شده است (مثلاً نک‌ : مجلسی، ۲۹ / ۱۵ بب‌ )، گرچه عمر بن عبدالعزیز را از میان بنی‌امیه استثنا كرده‌اند (نک‌ : ابن‌عساكر، ۴۵ / ۱۴۷؛ ذهبی، ۵ / ۱۲۰: نقل از امام باقر (ع)؛ برای لعن ایشان در زیارت، نک‌ : شیخ طوسی، ۷۷۵).

با آنکـه بسیاری از امویان در كشتار عبدالله بن علی از میان رفتند، اما نسل ایشان برجای ماند و در طول تاریخ از برخی از آنها یاد شده است (مثلاً نک‌ : ابن حجر، ۵ / ۳۸۷) و ادیب شیعی ابوالفرج اصفهانی (ه‌ م) از اعقاب مروان بن محمد بود. در میان بازماندگان بنی امیه، عبدالرحمان بن معاویه نوادۀ هشام بن عبدالملك بنیان‌گذار خلافت اموی ‌اندلس، از همه مشهورتر است (نک‌ : همین مقاله، بخش بنی امیه در‌ اندلس).

مآخذ

ابراهیم بن محمد ثقفی، الغارات، به كوشش عبدالزهرا حسینی، بیروت، ۱۴۰۷ق / ۱۹۸۷م؛ ابن ابی شیبه، عبدالله، المصنف، به كوشش كمال یوسف حوت، ریاض، ۱۴۰۹ق؛ ابن‌اعثم كوفی، احمد، الفتوح، بیروت، دارالكتب العلمیه؛ ابن‌حبیب، محمد، المنمق، بیروت، ۱۴۰۵ق / ۱۹۸۵م؛ ابن حجر عسقلانی، احمد، الدرر الكامنة، حیدر آباد دكن، ۱۹۵۴م؛ ابن سعد، محمد، الطبقات الكبری، بیروت، دارصادر؛ ابن‌عبدالبر، یوسف، الاستیعاب، به كوشش علی محمد بجاوی، قاهره، ۱۹۶۰م؛ ابن‌عبدالحكم، عبدالله، سیرة عمر بن عبدالعزیز، به كوشش احمد عبید، بیروت، ۱۴۰۴ق / ۱۹۸۴م؛ ابن عبدربه، احمد، العقد الفرید، به كوشش احمد امین و دیگران، قاهره، ۱۳۵۹ق / ۱۹۴۰م؛ ابن عساكر، علی، تاریخ مدینه دمشق، به كوشش علی شیری، بیروت، ۱۴۱۵ق / ۱۹۹۵م؛ ابن‌قتیبه، عبدالله، عیون الاخبار، دارالكتب المصریه؛ همو، المعارف، به كوشش ثروت عكاشه، قاهره، ۱۹۶۹م؛ ابن كثیر، تفسیر، بیروت، ۱۴۰۱ق؛ ابن منظور، محمد، مختصر تاریخ دمشق ابن عساكر، به كوشش ابراهیم صالح و دیگران، دمشق، ۱۴۰۹ق / ۱۹۸۹م؛ ابن هشام،عبدالملك، التیجان، حیدرآباددكن،۱۳۴۷ق؛ همو، سیرة النبی (ص)، به كوشش محمد محی‌الدین عبدالحمید، قاهره، المكتبه التجاریه؛ ابوعمرو دانی، عثمان، السنن الواردة فی الفتن، به كوشش رضاء الله مباركفوری، ریاض، ۱۴۱۶ق / ۱۹۹۵م؛ ابوالفرج اصفهانی، الاغانی، ج ۵، ۷، ۱۵، دارالكتب المصریه، ج ۲۰، بیروت، ۱۳۹۰ق / ۱۹۷۰م؛ همو، مقاتل الطالبیین، به كوشش احمد صقر، قاهره، ۱۳۶۸ق / ۱۹۴۹م؛ ابویعلی موصلی، احمد، مسند، به كوشش حسین سلیم اسد، دمشق، ۱۴۰۴ق / ۱۹۸۴م؛ احمد بن حنبل، مسند، قاهره، ۱۳۱۳ق / ۱۸۹۵م؛ اخبارالدولة العباسیة، به كوشش عبدالعزیز دوری و عبدالجبار مطلبی، بیروت، ۱۹۷۱م؛ ازدی، یزید، تاریخ الموصل، به كوشش علی حبیبه، قاهره، ۱۳۸۷ق / ۱۹۶۷م؛ ازرقی، محمد، اخبار مكة، به كوشش رشدی صالح ملحس، بیروت، ۱۹۸۲م؛ بلاذری، احمد، جمل من انساب الاشراف، به كوشش سهیل زكار و ریاض زركلی، بیروت، ۱۴۱۷ق / ۱۹۹۶م؛ همو، فتوح البلدان، به كوشش دخویه، لیدن، ۱۸۶۳م؛ بیضاوی، عمر، تفسیر، به كوشش عبدالقادر حسونه، بیروت، ۱۴۱۶ق / ۱۹۹۶م؛ حاكم نیشابوری، محمد، المستدرك علی الصحیحین فی الحدیث، به كوشش مصطفی عبدالقادر عطا، بیروت، ۱۴۱۱ق؛ خطیب بغدادی، احمد، تاریخ بغداد، قاهره، ۱۹۴۹م؛ خلال، احمد، السنه، به كوشش عطیه زهرانی، ریاض، ۱۴۱۰ق؛ خلیفة بن خیاط، تاریخ، به كوشش سهیل زكار، دمشق، ۱۹۶۷م؛ خماش، نجده، الادارة فی العصر الاموی، دمشق، ۱۴۰۰ق / ۱۹۸۰م؛ همو، الشام فی صدر الاسلام، دمشق، ۱۹۸۷م؛ دینوری، احمد، الاخبار الطوال، به كوشش عبدالمنعم عامر، قاهره، ۱۹۵۹م؛ ذهبی، احمد، سیر اعلام النبلاء، به كوشش شعیب ارنؤوط و دیگران، بیروت، ۱۴۰۴ق / ۱۹۸۴م؛ زبیر بن بكار، الاخبار الموفقیات، به كوشش سامی ‌مكی عانی، بغداد، ۱۹۷۲م؛ زریاب، عباس، سیرۀ رسول الله (ص)، تهران، ۱۳۷۰ش؛ سدوسی، مؤرّج، حذف من نسب قریش، بیروت، ۱۳۹۶ق / ۱۹۷۶م؛ شیخ طوسی، محمد، مصباح المتهجد، بیروت، ۱۴۱۱ق / ۱۹۹۱م؛ شیخ مفید، محمد، الارشاد، قم، ۱۴۱۳ق؛ طبرسی، فضل، مجمع البیان، بیروت، ۱۴۱۵ق؛ طبری، تاریخ؛ همو، تفسیر؛ عباس، احسان، «العلاقات التجاریة بین مكة و الشام حتى بدایات الفتح الاسلامی»، الابحاث، ۱۹۹۰م، س ۳۸؛ عبدالله بن احمد، مسائل احمد، به كوشش فضل الرحمان دین محمد، دهلی، ۱۹۸۸م؛ عطوان، حسین، الشوری فی العصر الاموی، بیروت، ۱۴۱۰ق / ۱۹۹۰م؛ علامۀ حلی، حسن، كشف الیقین، به كوشش حسین درگاهی، تهران، ۱۴۱۱ق؛ علی، جواد، المفصل فی تاریخ العرب قبل الاسلام، بغداد / بیروت، ۱۹۶۸م؛ عمد، احسان صدقی، الحجاج بن یوسف الثقفی، بیروت، ۱۹۷۳م؛ عودات، احمد عبدالله، «الحیاة الاقتصادیة فی العراق فی عهد الخلیفة هشام بن عبدالملك»، المؤرخ العربی، ۱۴۰۹ق / ۱۹۸۸م، س ۱۳، شم‌ ۳۴؛ فرج، دسام عبدالعزیز، العلاقات بین الامبراطوریة البیزنطیة و الدولة الامویة، اسكندریه، ۱۹۸۱م؛ قرآن كریم؛ قلقشندی، احمد، مآثر الانافة فی معالم الخلافة، كویت، ۱۹۸۵م؛ كشی، محمد، معرفة الرجال، اختیار شیخ طوسی، به كوشش حسن مصطفوی، مشهد، ۱۳۴۸ش؛ كلبی، هشام، جمهرة النسب، به كوشش ناجی حسن، بیروت، ۱۴۰۷ق / ۱۹۸۶م؛ مبرد، محمد، الكامل، به كوشش زكی مبارك، قاهره، ۱۳۵۵ق / ۱۹۳۶م؛ مجلسی، محمدباقر، بحار الانوار، بیروت، ۱۴۰۳ق / ۱۹۸۳م؛ محقق كركی، علی، «تعیین المخالفین لا´میرالمؤمنین (ع)»، رسائل، به كوشش محمد حسون، قم، ۱۴۰۹ق؛ محمدی ملایری، محمد، تاریخ و فرهنگ ایران (پیوستها)، تهران، ۱۳۷۹ش؛ مسعودی، علی، مروج الذهب، به كوشش شارل پلا، بیروت، ۱۹۶۶م؛ معمر بن راشد، «الجامع»، همراه المصنف عبدالرزاق صنعانی، به كوشش حبیب الرحمان اعظمی، بیروت، ۱۴۰۳ق / ۱۹۸۳م؛ مقریزی، احمد، النزاع و التخاصم فیمابین بنی امیة و بنی‌هاشم، به كوشش محمود عرنوس، قاهره، ۱۹۳۷م؛ مونس، حسین، تاریخ قریش، جده، ۱۴۰۸ق / ۱۹۸۸م؛ نعیم بن حماد، الفتن، به كوشش سمیر امین زهیری، قاهره، ۱۴۱۲ق؛ ولهاوزن، یولیوس، الدولة العربیة و سقوطها، ترجمۀ یوسف عش، دمشق، ۱۳۷۶ق / ۱۹۵۶م؛ همشری، مصطفی، النظام الاقتصادی فی الاسلام، ریاض، ۱۴۰۵ق / ۱۹۸۵م؛ یعقوبی، احمد، تاریخ، به كوشش هوتسما، لیدن، ۱۹۶۹م؛ نیز:

‘Abd Dixon, ‘ Abd al-Ameer, The Umayyad Caliphate, London, ۱۹۷۱; EI¹; Madelung, W., The Succession to Muhammad, Camb- ridge, ۱۹۷۷.

علی بهرامیان

بنی‌امیه در‌اندلس

پس از فروپاشی حكومت اموی در ۱۳۲ق / ۷۵۰م، عبدالرحمان بن معاویه، معروف به عبدالرحمان الداخل از چنگ عباسیان به مغرب گریخت و به یاری هواداران بنی‌امیه و قبایل یمنی، سپاهی فراهم آورد و در ۱۳۸ق / ۷۵۵م وارد ‌اندلس شد و با درهم شكستن سپاهیان یوسف بن عبدالرحمان فهری حاكم‌ اندلس و تصرف قرطبه حكومت امویان‌اندلس را بنیاد نهاد (ابن‌اثیر، ۵ / ۴۹۳ بب‌ ؛ اخبار...، ۵۳ -۵۷؛ نیز نک‌ : شحنه،۳۵ -۱۴؛ كنده،I / ۱۵۱-۱۵۴ ).

با تشكیل حكومت اموی، دورۀ جدیدی در تاریخ‌ اندلس آغاز شد. جنگهای داخلی، مبارزه و كشمكش میان گروهها و قبایل گوناگون بر سر به دست گرفتن قدرت و نیز حملات مسیحیان به سرزمینهای شمالی‌ اندلس، دولت اموی را در آغاز با مشكلات جدید رو‌به‌رو ساخت. در سراسر مدت فرمانروایی ۳۳ سالۀ عبدالرحمان بن معاویه،‌ اندلس در آتش جنگ و شورش می‌سوخت. با این همه، وی با هوشیاری و اقتدار كامل در برابر مشكلات ایستاد و پایه‌های دولت اموی را چنان استوار ساخت كه نزدیك به ۳ قرن ادامه یافت (نک‌ : ابن كردبوس، ۵۶-۵۷؛ ابن‌قوطیه، ۵۴-۵۵).

نخستین اقدام عبدالرحمان از میان برداشتن یوسف بن عبدالرحمان فهری و فرزندانش بود. یوسف پس از آنکـه از چنگ عبدالرحمان گریخت، طلیطله را پایگاه خود ساخت و به یاری برخی قبایل عرب و بربر در ۱۴۱ق / ۷۵۸م به اشبیلیه لشكر كشید، اما شكست خورد و بازگشت و سرانجام در ۱۴۲ق به دست یاران خود و به اشارۀ عبدالرحمان به قتل رسید و در ذیحجۀ همان سال طلیطله به دست سپاهیان اموی افتاد (ابن كردبوس، ۵۶؛ ابن عذاری، ۲ / ۴۸-۴۹؛ نیز نک‌ : شحنه،۱۷ -۱۵؛ كلینز، ۱۲۸ -۱۲۶؛ قس: ابن اثیر، ۵ / ۴۹۸-۴۹۹).

در ۱۴۳ق قاسم فرزند یوسف فهری و هم پیمانش رزق بن نعمان غسانی بر عبدالرحمان شوریدند و بر شذونه و سپس اشبیلیه دست یافتند، اما او در نبردی سخت اشبیلیه را از چنگ آنان رها ساخت ( اخبار، ۹۲؛ ابن اثیر، ۵ / ۵۱۲؛ نیز نک‌ : حسین، ۳۵-۳۶؛ كنده،I / ۱۸۹ ). به دنبال آن، دو شورش دیگر در ۱۴۴ق در اشبیلیه به پا شد: یكی به سركردگی عبدالغافر یمانی رهبر یمنیان و دیگری به رهبری حیاة بن ملامس حضرمی‌كه در نتیجۀ این شورش علاوه بر اشبیلیه، استجه و برخی مناطق هم جوار آن نیز به دست شورشیان افتاد (ابن عذاری، ۲ / ۵۰ -۵۱؛ نیز نک‌ : ه‌ د، اشبیلیه). چندی بعد، هشام بن عذرۀ فهری در طلیطله، و علاء بن مغیث یحصُبی در باجه سر به شورش برداشتند. عبدالرحمان نخست به طلیطله لشكر كشید، اما نتوانست بر آن دست یابد و به ناچار به قرطبه بازگشت. علاء بن مغیث در ۱۴۶ق از منصور خلیفۀ عباسی كه قصد داشت حكومت بنی‌امیه را در‌ اندلس براندازد، فرمان حكمرانی بر ‌اندلس گرفت. وی با گردآوری سپاهی از میان قبایل گوناگون و به ویژه یمنیان و فهریان به نبرد با امویان پرداخت، تا سرانجام در نواحی قرمونه كشته شد و عبدالرحمان سروی را همراه پرچم سیاه عباسی و منشور حكمرانی وی، برای منصور عباسی فرستاد (ابن اثیر، ۵ / ۵۲۷، ۵۷۵؛ ابن عذاری، ۲ / ۵۱-۵۲؛ مقری، ۱ / ۳۳۲؛ نیز نک‌ : كنده،I / ۱۹۶-۱۹۷ ).

عبدالرحمان میان سالهای ۱۴۷ تا ۱۵۰ق سرگرم فرونشاندن شورشهای هشام فهری در طلیطله، سعید یحصبی، معروف به مطری در لبله، و ابوالصباح بن یحیی یحصبی در اشبیلیه بود (ابن‌عذاری، ۲ / ۵۳-۵۴؛ ابن‌خلدون، ۴(۲) / ۲۶۶-۲۶۷؛ نیز نک‌ : عنان، ۱ / ۱۶۳-۱۶۴). در این میان، مسیحیان در شمال ‌اندلس به حملاتی برضد مسلمانان دست زدند و بخشهایی از جمله شقوبیه، آبله، سموره و قشتاله را تصرف كردند. با اینکـه مسلمانان در چندین نبرد پیروزیهایی به دست آوردند، اما مناطق تصرف شده، نزدیك به دو قرن در سیطرۀ مسیحیان باقی ماند (عنان، ۱ / ۲۱۴-۲۱۶).

از مهم‌ترین شورشهای داخلی در این دوره قیام بربرها در شمال شرقی ‌اندلس به رهبری شقنا یا شقیابن عبدالواحد بود. وی كه خود را از نوادگان رسول خدا (ص) و فرزندان فاطمه (س) می‌دانست، شنتبریه را پایگاه خویش قرار داد و بر مناطق میان نهر تاجه تا وادی یانه دست یافت. سپاهیان اموی در ۱۵۲ تا ۱۵۴ق بارها با او به نبرد برخاستند، اما كاری از پیش نبردند و این شورش ۱۰ سال در شرق و غرب ‌اندلس ادامه یافت، تا سرانجام در ۱۶۰ق / ۷۷۷م شقیا به دست دو تن از یاران خود به قتل رسید (ابن عذاری، ۲ / ۵۴؛ ابن اثیر، ۵ / ۶۰۵-۶۰۶، ۶ / ۴۲، ۴۹-۵۰).

هنگامی‌كه عبدالرحمان سرگرم فرونشاندن شورش بربرها بود، مناطق شمالی را نیز آشوب فراگرفت. در ۱۵۷ق سلیمان بن یقظان كلبی، والی برشلونه و حسین بن یحیی انصاری، والی سرقسطه سر به شورش برداشتند. سلیمان پس از شكست سپاه اموی در ۱۵۸ق / ۷۷۵م، با شارلمانی هم پیمان شد كه در نتیجۀ آن بخشهای بسیاری از مناطق شمالی اسپانیا به دست مسیحیان افتاد (همو، ۶ / ۱۳-۱۴؛ اخبار، ۱۰۰، ۱۰۲؛ قس: ابن عذاری، ۲ / ۵۶ -۵۷). مقارن وقوع این حوادث در شمال، عبدالرحمان در جنوب سرگرم فرونشاندن شورشهای داخلی بود. دعوت عباسیان نیز به عنوان خطر دیگری حكومت اموی ‌اندلس را تهدید می‌كرد. در ۱۶۱ یا ۱۶۲ق عبدالرحمان بن حبیب فهری، معروف به صقلبی با حمایت عباسیان از افریقیه وارد‌ اندلس شد و مرسیه را تصرف كرد، اما مدتی بعد به دست یكی از یاران خود كه شاید در نهان با عبدالرحمان ارتباط داشت، به قتل رسید (همو، ۲ / ۵۵-۵۶؛ اخبار، ۱۰۰-۱۰۱). پس از آن تا ۱۶۴ق چندین شورش دیگر حكومت اموی را با خطر روبه‌رو ساخت، ازجمله: شورش دحیۀ غسانی در البیره، ابراهیم بن شجره در مورور، قائد سلمی ‌در طلیطله، و سرانجام، آشوب رُماحس بن عبدالعزیز كنانی در جزیرة الخضراء كه همه را سپاهیان اموی سركوب كردند (ابن‌اثیر، ۶ / ۵۸؛ ابن‌عذاری، ۲ / ۵۶؛ نیز نک‌ : اخبار، ۱۰۲).

در ۱۶۵ق / ۷۸۲م سپاهیان اموی به فرماندهی عبدالرحمان نبردهایی را در شمال‌ اندلس آغاز كردند. نخست شورش حسین ابن یحیی انصاری در سرقسطه سركوب شد، سپس در شمال شرقی سرزمینهای ناوار، بنبلونه و قلهره را از چنگ مسیحیان به در آوردند و به این ترتیب، برای مدتی آرامش نسبی در شمال برقرار گردید (ابن اثیر، ۶ / ۶۷- ۶۸؛ ابن عذاری، ۲ / ۵۷؛ نیز نک‌ : اخبار، ۱۰۳-۱۰۴). عبدالرحمان از ۱۶۸ق با محمد بن یوسف فهری كه در طلیطله علم عصیان برافراشته بود، به نبرد پرداخت و سرانجام در ۱۷۰ق / ۷۸۶م با شكست محمد، آخرین مرحله از شورش فهریان را سركوب كرد (ابن اثیر،۶ / ۷۸-۷۹؛ ابن‌عذاری، ۲ / ۵۸؛ نیز نک‌ : اخبار، ۱۰۵). عبدالرحمان در ۱۷۱ یا ۱۷۲ق درگذشت و فرزندش هشام زمام امور را به دست گرفت (ابن‌عبدربه، ۲ / ۲۰۱؛ ابن اثیر، ۶ / ۱۱۰؛ ابن عذاری، همانجا).

هشام در نخستین سالهای حكومت خود سرگرم فرونشاندن شورشهای داخلی و به ویژه شورش برادرش سلیمان در طلیطله، سعید بن حسین انصاری در طرطوشه، و مطروح بن سلیمان بن یقظان در برشلونه بود (ابن اثیر، ۶ / ۱۱۲، ۱۱۶- ۱۱۸؛ ابن‌عذاری، ۲ / ۶۲-۶۳). سپاهی كه وی در ۱۷۶ یا ۱۷۷ق روانۀ شمال كرد، از پیرنه گذشت و اربونه و نیز جرونده را در شمال شرقی ‌اندلس از چنگ مسیحیان به درآورد (ابن‌اثیر، ۶ / ۱۲۳-۱۲۴، ۱۳۵؛ ابن‌عذاری، ۲ / ۶۴؛ مقری، ۱ / ۳۳۷- ۳۳۸).

در ۱۷۹ق / ۷۹۵م امویان با آلفونسو پادشاه مسیحی به نبرد پرداختند و جلیقیه را با غنایم بسیار فتح كردند (ابن اثیر، ۶ / ۱۴۶؛ ابن عذاری، همانجا)، اما هشام‌اندكی پس از این لشكركشی در ۱۸۰ق درگذشت. وی برخلاف پدرش، به اصلاح و آبادانی بیش از جنگ و خونریزی علاقه داشت. پل مشهور قرطبه را بازسازی كرد، بنای مسجد جامع قرطبه را به پایان رساند، شهر را به انواع بناها و باغهای با شكوه زینت داد، مجالس علم و ادب را رونق بخشید و عالمان و شاعران را بسیار نواخت (ابن عذاری، ۲ / ۶۵-۶۶؛ مقری، ۱ / ۳۳۸؛نیز نک‌ : عنان،۱ / ۲۲۸- ۲۲۹؛ كنده، I / ۲۳۶).

حَكَم، فرزند هشام در آغاز حكومت خود پیروزیهایی را در قشتاله و ناوار به دست آورد، سپس شورش عموهای خود سلیمان و عبدالله بلنسی را سركوب كرد (ابن اثیر، ۶ / ۱۴۹-۱۵۰؛ ابن عذاری، ۲ / ۶۹-۷۰؛ مقری، ۱ / ۳۴۰؛ نیز نک‌ : كنده، I / ۲۴۲-۲۴۳). هنگامی‌كه سپاهیان اموی سرگرم فرونشاندن شورشهای داخلی بودند، شارلمانی پادشاه مسیحی در ۱۸۵ق / ۸۰۱م برشلونه را تصرف كرد و مسلمانان یكی از بزرگ‌ترین و استوارترین پایگاههای خود را در شمال ‌اندلس از دست دادند؛ آن گاه قلمرو آنان كه روزگاری آن سوی جبال پیرنه بود، به ثغراعلی بازپس آمد (ابن‌اثیر، ۶ / ۱۶۹؛ نیز نک‌ : عنان، ۱ / ۲۳۵-۲۳۶؛ كنده،I / ۲۴۸ ). سپس در ۱۹۱ق، طلیطله كه از زمان عبدالرحمان الداخل پناهگاه دشمنان بنی امیه بود، دستخوش آشوب شد. حكم سردار خود، عمروس بن یوسف را برای سركوب آشوبگران بدانجا روانه كرد. وی نخست با شورشیان از در سازش درآمد و چون اعتماد آنان را جلب كرد، سران شورشی و جمعی از بزرگان شهر را به میهمانی فراخواند و شبانه همه را گردن زد و اجسادشان را در حفره‌ای بزرگ دفن كرد (ابن اثیر، ۶ / ۱۹۹-۲۰۱؛ مقری، ۱ / ۳۴۰؛ نیز نک‌ : عنان، ۱ / ۲۳۹-۲۴۰؛ كنده،I / ۲۵۱-۲۵۲ ).

در ۱۹۲ق / ۸۰۸م چون مسیحیان طرطوشه را محاصره كردند، حكم فرزند خود عبدالرحمان را با سپاهی به شمال روانه كرد و مسیحیان را عقب راند. اما در سال بعد، دوباره این شهر به دست مسیحیان افتاد و سرانجام، پس از چندین نبرد در ۱۹۳ق این شهر به تصرف مسلمانان درآمد (ابن عذاری، ۲ / ۷۲-۷۳؛ مقری، همانجا؛ كنده، I / ۲۵۶؛ قس: ابن اثیر، ۶ / ۲۰۲). در ۱۹۴ق پادشاه جلیقیه، آلفونسوی دوم به نواحی ثغراعلی هجوم آورد و تا اشبونه پیش تاخت. این بار حكم خود سپاه به جلیقیه برد و مسیحیان را عقب راند و در سال بعد سردار خود، عبدالله بلنسی را به ثغراعلی گسیل داشت، اما چون به پیروزی كامل دست نیافت، با مسیحیان از در مصالحه درآمد و پیمانی میان وی و شارلمانی بسته شد كه تا ۱۹۸ق / ۸۱۴م برجای ماند (ابن عذاری، ۲ / ۷۳؛ نیز نک‌ : عنان، ۱ / ۲۴۱-۲۴۲؛ كنده،I / ۲۵۸ ).

در اواخر روزگار حكم، مردم قرطبه به تحریك فقها كه حكم را به بی‌تدبیری و می‌گساری متهم می‌كردند، در ۲۰۲ق / ۸۱۸م به قصر حكم حمله بردند؛ اما در نتیجۀ مقاومت نگهبانان قصر و سپاهیان اموی بسیاری از شورشیان كشته شدند و خانه‌هایشان دستخوش غارت گردید. حكم ۳۰۰ تن از آنان را بردار كرد و هزاران تن دیگر را از قرطبه راند (ابن‌قوطیه، ۵۱-۵۲؛ ابن‌عذاری، ۲ / ۷۵-۷۷؛ مقری،۱ / ۳۳۹؛ مراكشی، ۱۹-۲۰؛ قس: ابن‌اثیر، ۶ / ۲۹۸-۳۰۰).

حكم چندی پس از این شورش، مشهور به واقعۀ ربض، فرزندش عبدالرحمان را به جانشینی برگزید و در ذیحجۀ ۲۰۶ق درگذشت‌(ابن‌اثیر، ۶ / ۳۷۷- ۳۷۸؛ ابن‌عذاری، ۲ / ۷۷؛ مقری، ۱ / ۳۴۱). گفته‌اند كه حَكَم شعر نیكو می‌سرود. او را به شجاعت و دلاوری نیز ستوده‌اند (ابن اثیر، ۶ / ۳۷۸).

در آغاز فرمانروایی عبدالرحمان كه در تُدمیر میان مضریان و یمنیان اختلاف افتاد، وی سپاهی به فرماندهی یحیی بن عبدالله بن خلف به آنجا گسیل داشت. پس از چندین نبرد، ابوشماخ، رهبر یمنیان تسلیم شد و سرانجام در ۲۱۳ق امویان بر تدمیر تسلط یافتند (ابن عذاری، ۲ / ۸۱-۸۳؛ نیز نک‌ : بیضون، ۲۳۲-۲۳۳).

در خلال این سالها، نواحی شمالی ‌اندلس همچنان عرصۀ تاخت و تاز سپاهیان آلفونسوی دوم، پادشاه جلیقیه بود. در ۲۰۸ق عبدالرحمان سپاهی به فرماندهی عبدالكریم بن عبدالواحد بن مغیث به ثغراعلی روانه كرد. وی اَلَبه را متصرف شد و شهر لیون را به آتش كشید و با غنایم و اسیران بسیار به قرطبه بازگشت (ابن‌عذاری، ۲ / ۸۱-۸۲؛ مقری، ۱ / ۳۴۴-۳۴۵؛ نیز نک‌ : عنان، ۱ / ۲۵۵-۲۵۶). پس از آن، سپاهیان اموی به فرماندهی عبیدالله بن عبدالله بلنسی در شنتبریه و نواحی تدمیر پیروزیهایی به دست آوردند: در ثغر اعلی، قطلونیه، جرنده و برشلونه را تصرف كردند و مسیحیان را عقب راندند (ابن عذاری، ۲ / ۸۳؛ نیز نک‌ : نعنعی، ۲۰۷؛ عنان، ۱ / ۲۵۶-۲۵۷).

در ۲۱۴ق / ۸۲۹م ‌هاشم ضراب كه در شورش معروف به حفره نیز دست داشت، در طلیطله برضد امویان قیام كرد و دو سال امور طلیطله را به دست گرفت و با اینکـه در ۲۱۶ق به دست سپاهیان اموی به قتل رسید، اما آتش فتنه كاملاً خاموش نشد؛ تا اینکـه سرانجام پس از ۸ سال امویان در ۲۲۲ق طلیطه را از دست شورشیان رها ساختند و از آن پس، تا مدتی طلیطه از فتنه و شورش در امان بود (ابن اثیر، ۶ / ۴۱۵-۴۱۶؛ ابن عذاری، ۲ / ۸۳-۸۵؛ نیز نک‌ : بیضون، ۲۳۵-۲۳۶؛ عنان،۱ / ۲۵۸).

عبدالرحمان پس از فرونشاندن شورش طلیطه، نبرد با مسیحیان را از سرگرفت و به ویژه میان سالهای ۲۲۵ تا ۲۲۸ق پیروزیهایی در ثغراعلی و ناوار به دست آورد (ابن اثیر، ۶ / ۵۱۶، ۵۲۹؛ ابن عذاری، ۲ / ۸۵-۸۶؛ عنان، ۱ / ۲۵۸-۲۶۱). در حدود سال ۲۳۰ق / ۸۴۵م حكومت امویان در ‌اندلس با خطر تازه‌ای روبه‌رو شد. نُرمانها از طریق دریا بر سواحل اشبونه تاختند و سپس به سمت جنوب رفته، قادس و شذونه و سرانجام، اشبیلیه را تصرف كردند و دست به كشتار و غارت زدند. پس از آن امویان برای دفاع از مرزهای دریایی بر گرداگرد اشبیلیه بارویی مستحكم ساختند و به فرمان عبدالرحمان كارخانۀ عظیمی‌ برای ساختن كشتی و تجهیز ناوگان دریایی خود در اشبیلیه بنا نهادند (ابن‌عذاری، ۲ / ۸۷- ۸۸؛ ابن دلایی، ۹۸-۹۹؛ مقری، ۱ / ۳۴۵-۳۴۶؛ ابن‌قوطیه، ۸۸؛ ابن خطیب، ۲۰؛ نیز نک‌ : عنان، ۱ / ۲۶۲-۲۶۴).

امویان در واپسین سالهای عمر عبدالرحمان درگیر جنگ با مسیحیان در شمال و فرونشاندن شورش مسیحیان در قرطبه بودند، تا سرانجام، عبدالرحمان در۲۳۸ق / ۸۵۲م درگذشت و فرزندش محمد به جای او نشست (ابن حیان، چ مكی، ۱۶-۱۷؛ ابن‌عذاری، ۲ / ۹۰؛ مقری،۱ / ۳۴۶-۳۴۷). هنوز چند روزی از خلافت وی نگذشته بود كه گروههایی از مسیحیان مخالف امویان در طلیطه سر به شورش برداشتند. اگرچه محمد بن عبدالرحمان حملات متعددی برضد شورشیان تدارك دید، اما با وجود برج و باروهای استوار شهر، دست یافتن بر آن سخت دشوار بود تا سرانجام، محمد بن عبدالرحمان در ۲۴۴ق / ۸۵۸م خود فرماندهی سپاه را برعهده گرفت و شهر را پس از محاصره به تصرف درآورد (ابن‌حیان، همان چ، ۲۹۲-۳۰۶؛ ابن‌عذاری، ۲ / ۹۴-۹۶؛ مقری، ۱ / ۳۵۰).

امیرمحمد هنوز از آشوب طلیطله نیاسوده بود كه در جلیقیه و سواحل غربی‌ اندلس با حملۀ نرمانها روبه‌رو شد. نرمانها پس از شكست از سپاهیان اموی رهسپار سواحل جنوبی شده، در اشبیلیه و چندین شهر ساحلی به قتل و غارت پرداختند. تاخت و تاز نرمانها چندین ماه طول كشید و خسارتهای فراوانی به مسلمانان وارد آورد و سرانجام، از طریق سواحل شرقی به ناوار حمله برده، نواحی بنبلونه را تصرف كردند (ابن حیان، همان چ، ۳۱۹-۳۲۰؛ ابن عذاری، ۲ / ۹۸). در ۲۵۴ق / ۸۶۸م امیر محمد برای فرو نشاندن شورشهای شمال غربی ‌اندلس، با سپاهی به سوی مارده پیش راند و پس از محاصرۀ این شهر بر آن دست یافت. سپس در نواحی سرقسطه شورش سلیمان بن عبدوس، و در وشقه از نواحی ثغر اعلی فتنۀ عمروس بن عمرو را فرونشاند (ابن حیان، همان چ، ۳۲۵؛ ابن اثیر، ۷ / ۱۸۹؛ ابن عذاری، ۲ / ۱۰۰).

چون سپاهیان اموی به قرطبه بازگشتند، مطرف و اسماعیل فرزندان موسی بن موسی تطیله و سرقسطه را در ۲۵۸ق / ۸۷۲م تصرف كردند. حملات پی در پی امویان به این نواحی بی‌فایده بود. تا اینکـه در ۲۶۸ق سرانجام، توانستند سرقسطه و دژهای اطراف آن و نیز لارده را بازپس گیرند. امیرمحمد محمد بن لب را بر سرقسطه گماشت، اما وی نیز نافرمانی پیشه ساخت و با آلفونسوی سوم، پادشاه لیون هم‌پیمان شد. در ۲۷۰ق محمد فرزند خود، منذر را بدان نواحی فرستاد و او پس از نبردی سخت بر سر قسطه و نواحی آن دست یافت (ابن حیان، همان چ، ۳۲۹-۳۳۰، ۳۸۵؛ ابن اثیر،۷ / ۳۶۹-۳۷۰، ۳۰۱-۳۰۳؛ نیز نک‌ : عنان، ۱ / ۳۰۲-۳۰۴). سال بعد، منذر بن محمد رهسپار بطلیوس شد تا آشوب عبدالرحمان بن مروان را خاموش سازد؛ اما چون از تسلیم او فروماند حكومت بطلیوس و سرزمینهای مجاور آن را به او سپرد (ابن‌قوطیه، ۱۰۷- ۱۰۸؛ ابن‌اثیر، ۷ / ۴۱۶؛ نیز نک‌ : عنان، ۱ / ۳۰۶-۳۰۷).

زمانی كه منذر بن محمد در ثغراعلی مشغول نبرد با محمد ابن‌لب بود، ابن‌حفصون (ه‌ د) با گروهی از یارانش به كوهستانهای ببشتر رفت و آنجا را پایگاه خود ساخت و از آن پس، تا سالها به نام بنی‌عباس مشغول دعوت بود (ابن‌قوطیه، ۱۰۹-۱۱۲؛ حمیدی، ۲ / ۴۷۶؛ ابن عذاری، ۲ / ۱۰۵-۱۰۶؛ نویری، ۲۳ / ۳۹۱). منذر درگیر جنگ با ابن حفصون بود كه پدرش در ۲۷۳ق / ۸۸۶م درگذشت. پس به قرطبه بازآمد و رسماً جانشین پدر شد (ابن اثیر، ۷ / ۴۲۴؛ ابن عذاری، ۲ / ۱۰۶؛ نیز نک‌ : اخبار، ۱۳۱-۱۳۲).

امیرمحمد سراسر حكومت خود را به جنگ و مبارزه گذراند. او می‌كوشید تا پایه‌های فرمانروایی امویان را مستحكم‌تر سازد. با اینکـه جنگهای پی‌درپی با مسیحیان و نیز دشمنان داخلی برای دولت اموی هزینه‌های گزاف در برداشت، وی برای رفاه و آسایش مردم تلاش فراوان كرد؛ از آن جمله مالیاتهایی را كه در هنگام لشكركشی برعهدۀ مردم بود، برداشت (ابن‌عذاری، ۲ / ۱۰۹-۱۱۰).

نخستین اقدام منذر پس از به دست گرفتن حكومت، سركوب شورش طلیطله بود (همو، ۲ / ۱۱۶؛ نعنعی، ۲۸۱-۲۸۲) و تقریباً همۀ عمر خود را پس از آن در جنگ با ابن‌حفصون گذراند. ابن‌حفصون در این زمان بر بیشتر شهرهای جنوب‌ اندلس از جمله ارشذونه، مالقه، جیان و استجه دست یافته بود. منذر در ۲۷۵ق / ۸۸۸م درگذشت (ابن‌اثیر، ۷ / ۴۳۵؛ ابن‌عذاری، ۲ / ۱۱۴-۱۱۷، ۱۱۹، ۱۵۶).

پس از منذر برادرش، عبدالله بر جای وی نشست. در روزگار حكومت عبدالله دامنۀ شورشها بالا گرفت (ابن‌خلدون، ۴(۲) / ۲۹۵-۲۹۶؛ نیز نک‌ : لوی پرووانسال، I / ۳۶۴-۳۶۶؛ دوزی، ۳۷۲). این شورشها به امیرعبدالله فرصت نداد تا جنگ با مسیحیان را پی گیرد و مورخان نیز از حملۀ مسیحیان در شمال ‌اندلس، بجز استیلای آلفونسوی سوم، پادشاه لیون بر شهر سموره در ۲۸۰ق (ابن عذاری، ۲ / ۱۲۴) گزارشی نداده‌اند. از دیگر حوادث روزگار امیرعبدالله فتح جزایر شرقی (جزایر بلیار) به دست مسلمانان و به فرماندهی عصام خولانی در ۲۹۰ق بود (نعنعی، ۳۱۲). امیر عبدالله پس از گذراندن دورانی پرآشوب در ۳۰۰ق / ۹۱۳م درگذشت و پس از وی نواده‌اش عبدالرحمان بن محمد جانشین او شد (ابن‌اثیر، ۸ / ۷۳؛ ابن‌عذاری، ۲ / ۱۵۱-۱۵۶). امیرجدید بیشترین تلاش خود را صرف سركوب شورشهای ابن حفصون كرد و در چندین نبرد سپاهیان وی را به سختی شكست داد و مناطق بسیاری را در جنوب و جنوب شرقی‌اندلس از قلمرو وی خارج ساخت (ابن خطیب، ۲۸-۳۰؛ نویری،۲۳ / ۳۹۶- ۳۹۸). از مهم‌ترین حوادث روزگار عبدالرحمان مرگ ابن حفصون در ۳۰۵ق / ۹۱۷م بود. پس از مرگ وی، فرزندانش به تدریج سر تسلیم فرود آوردند و بدین سان، شورشهای ۳۰ سالۀ وی كه بارها پایه‌های حكومت اموی را به لرزه ‌انداخته بود، از میان رفت (ابن عذاری، ۲ / ۱۷۱-۱۷۲، ۱۷۴-۱۷۵، ۱۸۴، ۱۹۲-۱۹۳).

عبدالرحمان میان سالهای ۳۰۸ تا ۳۱۲ق سرگرم فرونشاندن شورشهایی در طلیطله، بطلیوس، باجه و بلنسیه بود تا سرانجام همۀ شهرها، به ویژه شرق ‌اندلس را از عناصر شورشی پاك ساخت. در همین زمان، مسیحیان چندین بار بر قلمرو مسلمانان تاختند و عبدالرحمان خود در ۳۱۲ق با سپاهی رهسپار شمال شد و در دو نبرد پی‌درپی لشكریان پادشاه لیون را شكست داد (همو، ۲ / ۱۷۵-۱۸۰، ۱۸۵؛ مقری،۱ / ۳۶۳). از آن پس، امویان تا ۳۴۵ق / ۹۵۶م درگیر نبرد با مسیحیان لیون بودند، تا اینکـه در این سال با پادشاه لیون پیمان صلحی بستند كه در پی آن تا مدتها در شمال ‌اندلس آرامش نسبی برقرار بود (ابن اثیر، ۸ / ۳۵۷؛ ابن عذاری، ۲ / ۲۱۹-۲۲۱).

عبدالرحمان در همان حال كه سرگرم فرو نشاندن شورشهای داخلی و جنگ با مسیحیان بود، از گسترش دعوت فاطمیان در شمال افریقا نیز غافل نماند. دعوت فاطمیان كه در مغرب رو به گسترش بود، حكومت امویان را تهدید می‌كرد. از این رو، عبدالرحمان كه اینک به عنوان خلیفه مسلمین، «امیر المؤمنین الناصرلدین الله» لقب گرفته بود، سلسله جنگهایی را با فاطمیان آغاز كرد كه تا مدتها ادامه داشت (همو، ۲ / ۲۲۰، ۲۲۱-۲۲۳).

عصر عبدالرحمان ناصر با وجود جنگها و كشمكشهای فراوان از مهم‌ترین و درخشان‌ترین دورانهای اسلامی ‌در ‌اندلس به شمار می‌رود. وی دولت اموی را به اوج اقتدار و شكوه رسانید. به عمران و آبادانی شهرها همت گماشت و بناهای عظیمی‌ بنیاد نهاد، از آن جمله: «المدینة الزهراء» كه بقایای آن هنوز پابرجاست. با مرگ وی در ۳۵۰ق / ۹۶۱م، درخشان‌ترین دوران تاریخ اسپانیای اسلامی‌به پایان رسید (ابن اثیر، ۸ / ۵۳۵-۵۳۶؛ ابن عذاری، ۲ / ۲۲۳-۲۲۴، ۲۲۹، ۲۳۰).

پس از عبدالرحمان فرزندش، حكم، ملقب به المستنصربالله به جای او نشست. در دوران حكومت حكم همواره ۳ دشمن خارجی خلافت اموی را تهدید می‌كردند: مسیحیان در شمال در سرزمینهای لیون، قشتاله و ناوار كه چون فرصت می‌یافتند، ایالتهای شمالی را مورد تاخت و تاز قرار می‌دادند. به ویژه در ۳۵۲ و ۳۵۳ق خسارتهای فراوانی به مسلمانان وارد آوردند (همو، ۲ / ۲۳۳؛ مقری،۱ / ۳۸۲-۳۸۴)؛ نرمانها كه میان سالهای ۳۵۵ و۳۶۰ق سواحل غربی را مورد تاخت و تاز قرار داده، دست به كشتار و تاراج می‌زدند (ابن عذاری، ۲ / ۲۳۹،۲۴۱)؛ و فاطمیان (ادریسیان) در مغرب كه پس از درگیریهای فراوان، سرانجام، سپاهیان اموی در ۳۶۳ق / ۹۷۴م با تصرف شهر فاس به سیطرۀ آنان بر مغرب پایان دادند (همو، ۲ / ۲۴۴- ۲۴۸؛ نیز نک‌ : ابن حیان، چ حجی، ۱۷۴-۱۷۶؛ نعنعی، ۴۰۰-۴۰۳).

مورخان دوران حكومت المستنصر را از دورانهای درخشان تاریخ‌ اندلس شمرده، و دانش‌دوستی و توجه وی به دانشمندان و شاعران و نویسندگان و به خصوص شوق وافر او را به گردآوری كتابها و آثار نفیس بسیار ستوده‌اند. در عصر او علوم گوناگون رو به شكوفایی نهاد، دانشمندان از سراسر كشورهای اسلامی‌ به ‌اندلس روی نهادند و قرطبه به عنوان بزرگ‌ترین مركز علم و ادب شناخته شد. كتابخانه‌ای كه المستنصر در قرطبه تأسیس كرد، از بزرگ‌ترین كتابخانه‌ها در جهان آن روز به شمار می‌رفت (مثلاً نک‌ : ابن حیان، همان چ، ۲۱۶؛ ابن اثیر، ۸ / ۶۷۷-۶۷۹؛ مقری، ۱ / ۳۹۴-۳۹۵؛ نیز نک‌ : نعنعی، ۴۰۷-۴۱۲).

المستنصر در ۳۶۵ق / ۹۷۶م فرزند ۱۲ ساله‌اش هشام را به جانشینی برگزید و خود یك سال بعد درگذشت (ابن اثیر، ۸ / ۶۷۷؛ ابن عذاری، ۲ / ۲۵۳؛ مقری، ۱ / ۳۹۶). در این دوره، زمام امور در دست مادر هشام و نیز محمد بن ابی عامر، وزیر با نفوذ دربار بود. ابن ابی عامر از همان آغاز می‌كوشید همۀ امور را در دست گیرد، اما بزرگ‌ترین مانع، غلامان صقلبی بودند كه در دربار امویان نفوذ فراوان داشتند. از میان آنان، جعفر بن عثمان كه از روزگار المستنصر اقتدار بسیاری در دربار كسب كرده بود، بزرگ‌ترین رقیب وی به شمار می‌آمد. ابن ابی عامر با زیركی و دسیسۀ بسیار در ۳۶۷ق فرمان عزل و دستگیری وی را از خلیفه گرفت و او را به زندان افكند و بدین سان، بخشی از اقتدار صقلبیان را درهم شكست (ابن عذاری، ۲ / ۲۶۲-۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۷، ۲۷۱-۲۷۳؛ نعنعی،۴۲۵-۴۲۷). از سوی دیگر، در دو نبرد متوالی با مسیحیان در قشتاله پیروزیهای چشم‌گیری به دست آورد كه بر شهرت و محبوبیت او نزد خلیفۀ جوان افزود، چندان كه به او لقب ذوالوزارتین داد (ابن عذاری، ۲ / ۲۶۴- ۲۶۵). ابن ابی عامر به تدریج دشمنان و رقیبان خود را از میان برداشت و با پیروزیهایی كه میان سالهای ۳۷۱ تا ۳۷۸ق در نبرد با مسیحیان در قشتاله و لیون به دست آورد، به المنصور ملقب شد. ازآن پس، دستور داد خطبه به نام او كردند و نامش بر سكه‌ها ضرب شد و به این ترتیب، برای هشام از خلافت جز نامی ‌باقی نماند. از همین رو، ابن ابی عامر را مؤسس دولت عامریان می‌دانند (همو، ۲ / ۲۷۹؛ مقری،۱ / ۳۹۶- ۳۹۸، ۴۰۰؛ نیز نک‌ : ه‌ د، بنی عامر).

ابن ابی عامر در ۳۸۱ق فرزند خود، عبدالملك را جانشین خود كرد و فرزند دیگرش، عبدالرحمان را مقام وزارت داد و سرانجام در ۳۹۲ق / ۱۰۰۲م درگذشت (ابن عذاری، ۲ / ۲۹۳، ۳۰۱؛ نیز نک‌ : بیضون، ۳۳۳).

دورۀ حكومت منصور از درخشان‌ترین دورانهای فرمانروایی امویان در‌ اندلس به شمار می‌رود. خلافت اموی در این دوره به اوج اقتدار رسید، آرامش و امنیت در سراسر ‌اندلس برقرار شد، زراعت، تجارت و صنعت شكوفا شد، بازار علم و ادب رونق گرفت و مراكز علمی ‌بسیاری تأسیس گردید (عنان، ۲ / ۵۷۵-۵۸۰؛ بیضون، ۳۳۴).

پس از منصور فرزندش، عبدالملك با تأیید خلیفه هشام المؤید به جای پدر نشست و سیاستهای وی را دنبال كرد. وی با قبایل مختلف از در صلح و دوستی درآمد و با دشمنان خارجی با اقتدار و قاطعیت به جنگ پرداخت و در چندین نبرد از جمله میان سالهای ۳۹۳ تا ۳۹۷ق پیروزیهای چشم‌گیری در ثغراعلی و نواحی برشلونه، قشتاله و لیون به دست آورد و بدین سبب، به المظفربالله ملقب شد و سرانجام در ۳۹۹ق / ۱۰۰۹م درگذشت (ابن‌عذاری، ۳ / ۱۱، ۱۲-۱۵، ۳۶؛ ابن خطیب، ۸۵-۸۷).

پس از درگذشت عبدالملك عبدالرحمان، فرزند دیگر المنصور حاجب خلیفه شد. عبدالرحمان كه به روایت مورخان مردی ستمگر و افزون‌طلب بود، از همان آغاز هوای خلافت در سر داشت و پس از تمهیدات فراوان از خلیفه هشام خواست تا وی را جانشین خود سازد و سرانجام، به این مقصود نایل آمد و در۳۹۹ق خلیفه منشور ولایت عهدی وی را صادر كرد (ابن‌عذاری، ۳ / ۳۸، ۴۳-۴۴؛ مقری، ۱ / ۴۲۴-۴۲۶؛ ابن‌خطیب، ۹۱-۹۳؛ نیز نک‌ : عنان، ۲ / ۶۲۷). این امر اگرچه در ظاهر موفقیتی بزرگ برای وی محسوب می‌شد، اما زمینه را برای فروپاشی اقتدار عامریان و در نهایت سقوط دولت اموی فراهم ساخت. بدین سان كه از زمان روی كار آمدن بنی عامر از خلافت اموی جز نامی‌ نمانده بود و مردم با اینکـه در رفاه و عزت و اقتدار به سر می‌بردند، اما همیشه به بنی عامر به چشم غاصبان خلافت می‌نگریستند؛ از این رو، پس از ولایت‌عهدی عبدالرحمان، مردم قرطبه به تحریك سران بنی امیه سر به شورش برداشتند و با حمله به قصر الزاهره هشام المؤید را خلع، و محمد ابن هشام بن عبدالجبار را به جای وی به خلافت برداشتند و عبدالرحمان ابن منصور را نیز گردن زدند (ابن عذاری، ۳ / ۵۰-۵۲، ۵۹-۶۰، ۶۶؛ مقری، ۱ / ۴۲۷؛ نیز نک‌ : عنان، ۲ / ۶۲۹-۶۳۰؛ بیضون، ۳۴۰).

پس از آن، خلافت اموی در گردابی از حوادث گرفتار آمد. شیرازۀ امور از هم پاشید و خلیفۀ جدید نیز كاری از پیش نبرد، تا اینکـه در ۴۰۰ق / ۱۰۱۰م دوباره هشام به خلافت رسید. اما در ۴۰۳ق پس از یك سلسله حوادث، بربرها در قرطبه بر اوضاع مسلط شدند و پس از آن، به ترتیب سلیمان المستعین، هشام المؤید و دوباره سلیمان المستعین به خلافت رسیدند. سرانجام، بنی حمود (ه‌ م) خلافت را از ایشان گرفتند و مدت كوتاهی بر قرطبه حكم راندند. پس از بنی حمود دوباره از خاندان اموی المرتضی، المستظهر، المستكفی بالله و هشام بن محمد، معروف به المعتدبالله به خلافت رسیدند، اما با خلع هشام در ۴۲۲ق / ۱۰۳۱م خلافت اموی یكسره از ‌اندلس برافتاد (ابن اثیر، ۹ / ۲۱۶- ۲۱۸، ۲۸۲-۲۸۴؛ ابن عذاری، ۳ / ۱۱۴-۱۱۷).

مآخذ

ابن اثیر، الكامل؛ ابن حیان، حیان، المقتبس، به كوشش محمودعلی مكی، بیروت، ۱۳۹۳ق / ۱۹۷۳م؛ همو، همان، به كوشش عبدالرحمان علی حجی، بیروت، ۱۹۸۳م؛ ابن خطیب، محمد، اعمال الاعلام، به كوشش لوی پرووانسال، بیروت، ۱۹۵۶م؛ ابن خلدون، العبر؛ ابن دلایی، احمد، ترصیع الاخبار، به كوشش عبدالعزیز اهوانی، مادرید، ۱۹۶۵م؛ ابن عبدربه، احمد، العقد الفرید، به كوشش احمدامین و دیگران، بیروت، ۱۴۰۲ق / ۱۹۸۲م؛ ابن عذاری، محمد، البیان المغرب، به كوشش كولن و لوی پرووانسال، بیروت، ۱۹۸۳م؛ ابن قوطیه، محمد، تاریخ افتتاح الاندلس، به كوشش عبدالله انیس طباع، بیروت، ۱۹۵۷م؛ ابن كردبوس، عبدالملك، تاریخ الاندلس، به كوشش احمدمختار عبادی، مادرید، ۱۹۷۱م؛ اخبار مجموعة، به كوشش ابراهیم ابیاری، قاهره / بیروت، ۱۴۰۱ق / ۱۹۸۱م؛ بیضون، ابراهیم، الدولة العربیة فی اسبانیة، بیروت، ۱۴۰۶ق / ۱۹۸۶م؛ حسین، حمدی عبدالمنعم محمد، التاریخ السیاسی لمدینة اشبیلیة فی العصر الاموی، اسكندریه، ۱۴۰۷ق / ۱۹۸۷م؛ حمیدی، محمد، جذوة المقتبس، به كوشش ابراهیم ابیاری، بیروت، ۱۴۰۳ق / ۱۹۸۳م؛ عنان، محمدعبدالله، دولة الاسلام فی الاندلس، قاهره، ۱۴۱۱ق / ۱۹۹۰م؛ مراكشی، عبدالواحد، المعجب، به كوشش محمدسعید عریان و محمد عربی علمی، قاهره، ۱۳۶۸ق / ۱۹۴۹م؛ مقری، احمد، نفح الطیب، به كوشش احسان عباس، بیروت، ۱۳۸۸ق / ۱۹۶۸م؛ نعنعی، عبدالمجید، تاریخ الدولة الامویة فی الاندلس، بیروت، ۱۹۸۶م؛ نویری، احمد، نهایة الارب، به كوشش احمد كمال زكی و محمدمصطفی زیاده، قاهره، ۱۹۸۰م؛ نیز:

Chehne, A., Muslim Spain, its History and Culture, Minneapolis, ۱۹۷۷; Collins, R., The Arab Conquest of Spain, Madrid, ۱۹۸۹; Conde , J.A., History of the Dominion of the Arabs in Spain, London, ۱۹۵۴; Dozy,R., Historia de los Musulmanes de Espana, Leiden,۱۸۶۱;Levi- Provencal, E., Histoire de l'Espagne musulmane, Paris / Leiden, ۱۹۵۰.

عنایت‌الله فاتحی‌نژاد

## امویان در ویکیها

### ویکی شیعه

https://fa.wikishia.net/view/%D8%A8%D9%86%DB%8C%E2%80%8C%D8%A7%D9%85%DB%8C%D9%87

بنی‌امیه

این مقاله دربارهٔ بنی‌امیه است. برای آشنایی با خلافت امویان و خلفای آنان، مدخل خلافت بنی‌امیه و فهرست خلفای بنی‌امیه را ببینید.

بنی‌امیه

##### اطلاعات کلی

منشعب از قریش

صدر خاندان امیه بن عبدالشمس

خاستگاه مکه

عصر قبل و بعد از اسلام

زمان اسلام آوردن بعد از فتح مکه

##### حکومت

نام حکومت بنی امیه

شروع حکومت ۴۱ ق

پایان حکومت ۱۳۲ق

حاکمان معاویه • یزید • عبدالملک بن مروان • ولید..

بَنی اُمَیِّه یکی از تیره‌های بزرگ قبیله قریش که شماری از آنان نزدیک یک سده (۴۱-۱۳۲ق) بر سرزمین‌های اسلامی حکومت کردند. تاریخ سده نخست هجری و حتی مدتی پیش از آن، با نام و اقدامات اعضای خاندان اموی، به عنوان خلیفه یا عناوین حکومتی دیگر سخت پیوند یافته است. سلسله بنی‌امیه با آغاز خلافت معاویه در ۴۱ق آغاز شد و در ۱۳۲ق با شکست مروان بن محمد به پایان رسید. در این سال‌ها ۱۴ تن از بنی‌امیه، خود را خلیفه ممالک اسلامی می‌خواندند. پس از معاویة بن یزید، خلافت امویان به شاخه مروانی انتقال یافت. مطابق با برخی روایات، بنی‌امیه، شجره ملعونه مورد اشاره در قرآن هستند.

پنج امام شیعه در دوران حکومت بنی‌امیه زندگی می‌کردند. قیام‌های: عاشورا، زید بن علی، و مختار ثقفی از جمله حرکت‌های شیعیان علیه بنی‌امیه بود.

شجره‌نامه بنی‌امیه

تاریخ صدر اسلام

شخصیت‌ها

پیامبر اسلام(ص) • ابوطالب • حضرت خدیجه(س) • حضرت علی (ع) • حضرت فاطمه(س)

حمزة بن عبدالمطلب • سلمان فارسی • ابوذر غفاری • مقداد بن عمرو • جعفر بن ابی‌طالب • بلال حبشی

ابوبکر • عمر بن خطاب • عثمان بن عفان

صحابه

جنگ‌ها: غزوه‌ها و سریه‌ها

جنگ بدر • جنگ احد • غزوه بنی‌نضیر • غزوه خندق • غزوه بنی‌قریظه • صلح حدیبیه • غزوه خیبر • فتح مکه • غزوه تبوک • سایر غزوه‌ها • سریه‌ها

شهرها و مکان‌ها

مکه • شعب ابی‌طالب • مدینه • طائف • مسجد قبا • مسجدالنبی • سقیفه بنی‌ساعده • خیبر • قبرستان بقیع

حوادث

بعثت • هجرت به حبشه • لیلة المبیت • هجرت به مدینه • صلح حدیبیه • حجة الوداع • واقعه غدیر • سقیفه • سپاه اسامه

مفاهیم مرتبط

اسلام • انصار • مهاجرین • تشیع • حج • قریش • بنی‌هاشم • بنی امیه • جاهلیت

نبو

در مورد امیه، بزرگ خاندان بنی‌امیه، دو قول وجود دارد.

۱- بر اساس تعدادی از روایات، امیه غلام عبدشمس بن عبدمناف بود و از آنجا که شخصی زیرک بود، عبدالشمس وی را آزاد کرد و به پسری برگزید.[۱] جمله حضرت علی(ع) خطاب به معاویه («لَا الصَّرِیحُ کاللَّصِیق؛ صریح مانند الحاق شده نیست»[۲]) اشاره به این مطلب دارد که معاویه نیز آن را انکار نکرد.[۳]

۲- برخی از منابع وی را پسر عبدالشمس دانسته‌اند. بر این اساس اگر امیه فرزند عبدالشمس باشد، نسب بنی‌امیه و بنی‌هاشم در عبدمناف به یکدیگر می‌پیوندد. بنابر نقلی، نیای امویان، «امیه اکبر» خوانده می‌شده است؛ زیرا برادر کوچک‌تری به نام امیه اصغر داشت.[۴]

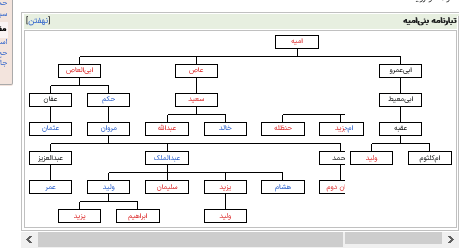
برای امیه ۱۰ فرزند پسر برشمرده‌اند. چهار تن از آنان با نام‌های حرب، ابوحرب، سفیان و ابوسفیان، عنابس خوانده می‌شده، چهار تن دیگر با نام‌های عاص، ابوالعاص، عیص، ابوالعیص، مشهور به اعیاص بوده‌اند[۵] و دو فرزند دیگر به نام عمرو و ابوعمرو. از میان فرزندان امیه، دو تن در کودکی درگذشتند و دو تن دیگر از باقیمانده فرزندان وی نیز نسلی بر جای نگذاشتند.[نیازمند منبع]

حرب، فرزند بزرگ امیه و پدر ابوسفیان از بزرگان مکه به شمار می‌رفت و مدتی با عبدالمطلب مراوده و دوستی داشت، اما سرانجام کارشان به نزاع و داوری کشید.[نیازمند منبع] اگرچه بعید نیست چنین روایتی تحت‌تأثیر داستان منافره امیه و هاشم پدید آمده باشد.[۶] حرب در نبردهای اعراب مانند یوم عکاظ و دو جنگ فجار فرمانده سپاه قریش بود و پس از وی این منصب به ابوسفیان رسید.[۷] فرزند دیگر امیه، ابوالعاص، نیای عثمان بن عفان و مروان بن حکم و شماری از فرزندان او بود که به خلافت رسیدند.[۸]

شاخه دیگر بنی‌امیه از طریق اسید، فرزند ابوالعیص بن امیه ادامه یافت که دو فرزندش عتاب و خالد در فتح مکه مسلمان شدند.[۹] از دیگر شاخه‌های مشهور بنی‌امیه، فرزندان عاص و سعید بن عاص هستند که برخی از آنان در دوره عثمان و دیگر اعضای این خاندان در حوادث تاریخی نقش داشتند و به مناصب مهمی دست یافتند.[۱۰] مهمترین فرزند سعید بن عاص،‌ خالد نام داشت که از اولین مسلمانان بود[۱۱] و پس از پیامبر با شورای سقیفه مخالفت کرد و حاضر به بیعت با ابوبکر نشد.[۱۲] خالد بن سعید را نجیب بنی‌امیه نام نهاده‌اند.[۱۳]

شاخه دیگری از بنی‌امیه نیز از طریق ابوعمر بن امیه پدید آمد و عقبة بن ابی‌معیط و فرزندش، ولید، از مشهورترین اعضای این شاخه هستند.[۱۴] کم‌اهمیت‌ترین شاخه این خاندان، بازماندگان سفیان بن امیه دانسته می‌شوند که شمارشان اندک بود و نقش چندانی در تحولات و رویدادها نداشتند.[۱۵]

تبارنامه بنی‌امیه



تاریخچه بنی‌امیه

پیش از اسلام

روایاتی که درباره بنی‌امیه در دوره پیش از اسلام در دست است، عمدتاً حاکی از سابقه عداوت و خونریزی میان امویان و هاشمیان است.[نیازمند منبع] بر اساس روایتی، عبدشمس و هاشم همزاد بودند و به هنگام تولد، انگشت یکی به پیشانی دیگری چسبیده بود؛ چون آن دو را جدا کردند، خون جاری شد.[۱۶] در روایت بسیار شایع دیگری گفته شده است که امیه بر منزلت عموی خود حسد برد و با آنکه ثروت داشت، نتوانست مانند او گشاده‌دستی کند و نزد مردم خوار شد و حتی کارش با هاشم به اختلاف و داوری کشید و ناچار ده سال تبعیدگونه در شام اقامت کرد.[۱۷] این روایت از جهاتی مورد نقد قرار گرفته است.[۱۸] امیه همچون هاشم خانواده بزرگی داشت[۱۹] و فعالانه به کار تجاری می‌پرداخت.[نیازمند منبع]

پس از امیه، حرب فرزند او جایگاه ویژه‌ای داشته است؛ تا جایی که به تعبیر ابن‌خلدون، آوازه بنی‌امیه پیش از اسلام از حرب بن امیه بود که ریاست آنان در نبرد فجار را به عهده داشت.[۲۰]

دوران پیامبر اسلام

در عصر ظهور اسلام، ابوسفیان برجسته‌ترین شخصیت بنی‌امیه و یکی از چهار تنی به شمار می‌رفت که گفته‌اند پیش از اسلام حکمشان نافذ بود.[۲۱] او بیشتر به کار تجارت می‌پرداخت[۲۲] و اگرچه از مخالفان پیامبر اسلام بود و در برخی فعالیت‌ها علیه اسلام و مسلمانان شرکت جست،[۲۳] اما در مقایسه با دیگر سران قریش، عداوت کمتری نشان می‌داد.[۲۴] یکی از دلایل احتمالی تفاوت مذکور، اشتغال وی به تجارت و ارتباط با جهان اطراف و در نتیجه، دلبستگی کمتر به عقاید مشرکان حجاز دانسته شده است؛[۲۵] چنانکه از همین رو او را از زنادقه قریش خوانده‌اند.[نیازمند منبع]

پس از هجرت پیامبر به مدینه، ابوسفیان دوباره به تجارت پرداخت و با کاروان بزرگی به شام رفت. او گرچه مایل به درگیری با مسلمانان نبود، با وقوع جنگ بدر که بسیاری از مشرکان و حنظله فرزندش در آن کشته شدند و پسر دیگرش، عمرو، به اسارت درآمد[۲۶] در رأس مشرکان قرار گرفت و در بسیج مکیان برای نبرد احد نقش اصلی را ایفاء کرد؛ چنانکه برخی از محققان گفته‌اند که نبرد بدر به رقابت یا دشمنی بنی‌امیه با بنی‌هاشم، چهره‌ای خونین داد[۲۷] و خاطره تلخ و گزنده آن تا سال‌های دور حتی در اندیشه نسل‌های بعدی باقی ماند و در پاره‌ای حوادث سده اول هجری نقش داشت.[نیازمند منبع]

پس از فتح مکه تعدادی از سران بنی‌امیه مسلمان شدند[۲۸] و حتی از امتیازهایی نیز برخوردار شدند، ولی به نظر برخی آنان اسلام را از دریچه رقابت‌های قبیله‌ای و در جهت کسب امتیازهای کلان مادی و قدرت سیاسی می‌نگریستند.[نیازمند منبع]

دوران خلافت ابوبکر

در سقیفه نقشی از بنی‌امیه دیده نمی‌شود و حتی ابوسفیان از گزینش ابوبکر به خلافت، بدان سبب که از تیره مشهوری از قریش نبود، آشکارا انتقاد کرد.[۲۹] اما این اختلاف‌ها جدی نبود.[نیازمند منبع] خاندان ابوسفیان در جنگ‌های زمان ابوبکر و عمر فعالانه شرکت جستند و یزید و معاویه، فرزندان ابوسفیان، در فتح برخی مناطق شام امیر سپاه بودند و بعدها در عهد عمر به امارت نقاط مذکور دست یافتند.[۳۰]

خلافت عمر

وقتی عمر بن خطاب به خلافت رسید، یزید بن ابی‌سفیان را استاندار شام کرد و پس از مُردن او در طاعون عمواس، برادرش معاویه را به جای او قرار داد.[۳۱] سخنی منسوب به عمر، نشان می‌دهد که او از سپردن ولایت به طلقاء و فرزندانشان خشنود نبوده است،[۳۲] با این همه ابوسفیان در عهد خلیفه دوم مورد احترام بود[۳۳] و فرزندش را از مخالفت با خلیفه بر حذر می‌داشت.[۳۴]

دوره عثمان

با آغاز خلافت عثمان بن عفان که از بنی‌امیه بود، امویان نفوذ و قدرت خود را گسترده‌تر کردند.[۳۵] در شورای شش نفره برای گزینش خیلفه، عبدالرحمان بن عوف که با عثمان فامیل بود حضوری مؤثر داشت.[۳۶] ابوسفیان نیز پس از انتخاب عثمان یا پس از وفات پیامبر، در جمع امویان از آنها خواست خلافت را همچون گوی در میان خود بگردانند.[۳۷] عثمان اندک‌اندک بنی‌امیه را به ولایت شهرهای مهم و برای ادامه فتوح برگماشت[۳۸] و در برخی موارد، اموال هنگفتی به آنان بخشید.[۳۹]

در این دوره مروان بن حکم بر امور خلافت تسلط فراوانی یافته بود[۴۰] و در جریان اعتراض مسلمانان بر ضد خلیفه نیز، شورشیان خواهان اخراج و تحویل او بودند.[۴۱] در اواخر عهد عثمان، احساسات ضداموی میان دیگر قریشیان و قبایل خردتر گسترش یافت.[نیازمند منبع] تلقی بنی‌امیه از خلافت در این عهد، از یکی از جمله‌های مروان قابل درک است که در جمع شورشیان گفت: «اینجا آمده‌اید تا "ملک" ما را از چنگمان به‌درآورید».[۴۲]

خلافت امام علی(ع)

با آغاز خلافت امام علی(ع) که بیعت با وی خارج از اراده بنی‌امیه صورت گرفت، سران بنی‌امیه نخست به مکه رفتند[۴۳] و سپس همراه با اصحاب جمل به بهانه خونخواهی عثمان، علم مخالفت برداشتند،[۴۴] اما بر سر خلافت با آنان اختلاف داشتند[۴۵] و بنابر برخی گزارش‌ها مروان بن حکم، طلحه را در جنگ به قتل رساند.[۴۶]

پس از شکست در جنگ جمل، بنی‌امیه به سوی معاویه والی شام رفتند، در حالی که امام علی از نخستین روزهای خلافت، خواستار عزل او از ولایت شام بود.[۴۷] معاویه در زمان عمر بر شام ولایت یافت و با اختیاراتی که از فتوح اسلامی در زمان عثمان داشت[۴۸]، می‌توان گفت که خلافت بنی‌امیه در این بخش از جهان اسلام آغاز شده بود.[نیازمند منبع] معاویه با خونخواهی عثمان، مخالفت خود را آشکار ساخت، اما در زمان محاصره عثمان از یاری وی دریغ کرد و برخی از طمع وی در کسب خلافت سخن به میان آورده بودند.[۴۹]

فرسایشی شدن جنگ صفین به نفع معاویه تمام شد و در صفوف یاران امام علی اختلاف ایجاد کرد؛ علاوه بر ظهور خوارج، برخی از سران قبایل عراق مانند اشعث بن قیس کندی پنهانی با معاویه مراوده داشتند. معاویه پس از صفین، با فرستادن بسر بن ابی‌ارطاه و دیگر عمال خود به برخی از مناطق عراق و حجاز و یمن تا حد ممکن آن سرزمین را ناامن کرده بود[۵۰] و در اختلاف‌افکنی میان قبایل بصره نیز دست داشت.[۵۱] این دشواری‌ها و اختلافات، امام علی(ع) و پس از وی امام حسن(ع) را از پیگیری کار معاویه بازداشت، تا آنکه سرانجام در پی صلحی میان امام حسن(ع) و معاویه، خلافت در ۴۱ق (۶۶۱م) کاملاً از آنِ معاویه شد.[۵۲] بنابر گزارش‌هایی پس از شهادت امام علی، شامیان معاویه را خلیفه خطاب می‌کردند.[۵۳] [یادداشت ۱]

خلافت بنی‌امیه

مقالهٔ اصلی: خلافت بنی‌امیه

خلافت بنی‌امیه پس از صلح امام حسن و معاویه در سال ۴۱ق آغاز شد[یادداشت ۲] و در سال ۱۳۲ق با سقوط مروان بن محمد به پایان رسید و در این میان چهارده خلیفه بر تخت نشستند. خلافت امویان به دو بخش شاخه سفیانی و شاخه مروانی تقسیم می‌شود. معاویة بن ابی‌سفیان، و یزید بن معاویه، و معاویة بن یزید، خلفای شاخه سفیانی‌اند و پس از به تخت نشستن مروان بن حکم، خلافت اموی به مروانیان منتقل شد. پس از مروان، عبدالملک بن مروان، ولید بن عبدالملک، سلیمان بن عبدالملک، عمر بن عبدالعزیز، یزید بن عبدالملک، هشام بن عبدالمک، ولید بن یزید، ولید بن عبدالملک، ابراهیم بن ولید و در نهایت مروان بن محمد به خلافت رسیدند.

خلفای بنی‌امیه همواره با امامان شیعه به عنوان جانشینان تعیین شده از طرف پیامبر در تقابل بوده‌اند؛ به شهادت رساندن امام حسین(ع) و یارانش در کربلا توسط سپاهیان یزید بن معاویه در واقعه عاشورا، نمود تقابل شدید بنی‌امیه با امامان شیعه است. واقعه حره، قیام‌های زبیریان، مختار ثقفی، زید بن علی، ضحاک بن قیس و قیام بنی‌عباس، دیگر وقایع مهم دوران خلافت بنی‌امیه است.

مغیرة بن شعبه ثقفی، زیاد بن ابیه، عمرو عاص، مسلم بن عقبه مری، عبیدالله بن زیاد، ضحاک بن قیس، حسان بن مالک کلبی، حجاج بن یوسف ثقفی، مسلمة بن عبدالملک، خالد بن عبدالله قسری، یوسف بن عمر ثقفی و یزید بن عمر ابن هبیره از وزرا و کارگزاران و امرای سرشناس امویان به شمار می‌آیند.[نیازمند منبع]

حکومت امویان در سال ۱۳۲ هجری با قیام عباسیان درهم شکست.[نیازمند منبع]

امویان اندلس

با سقوط حکومت اموی، بسیاری از بنی‌امیه به دست عباسیان کشته شدند، اما یکی از آنها به نام عبدالرحمن بن معاویة بن هشام، معروف به عبدالرحمن داخل از چنگ آنها گریخت و بعداً به اندلس رفت و در آنجا حکومتی تأسیس کرد[۵۴] که به حکومت امویان‌ اندلس شهرت یافت و از ۱۳۸ تا ۴۲۲ قمری به طول انجامید. در این دوره بیش از شانزده امیر اموی، از عبدالرحمن داخل تا هشام بن محمد به حکومت رسیدند.[۵۵]

بنی‌امیه در روایات

بر اساس روایتی که عالمان بزرگ و مفسران شیعه از جمله شیخ طوسی و محدث بحرانی،[۵۶] و نیز مفسران اهل سنت از جمله سیوطی و آلوسی[۵۷] نقل نموده‌اند، پیامبر اسلام پیش از وفات خود در رؤیایی دید که بنی‌امیه همانند میمون‌ها از منبر او بالا می‌روند. این خواب بسیار برای او ناخوشایند بود، به‌حدی که تا زمان وفاتش دیگر هرگز نخندید. پس از این رؤیا، آیه ۶۰ سوره اسراء نازل شد که شجره ملعونه را فتنه دانسته است:

وَ ما جَعَلْنَا الرُّؤْیا الَّتی أَرَیناک إِلاَّ فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَ الشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِی الْقُرْآنِ وَ نُخَوِّفُهُمْ فَما یزیدُهُمْ إِلاَّ طُغْیاناً کبیراً.

و آن خوابی را که به تو نشان دادیم و نیز درخت لعنت شده در قرآن را جز برای آزمایش مردم قرار ندادیم؛ و ما آنان را [از عاقبت کارشان] می‌ترسانیم، ولی در آنان جز طغیانی بزرگ نمی‌افزاید.

در روایتی از امام حسین‌(ع‌)، از پیامبر اسلام نقل شده است که «الخلافة محرمة علی آل ابی‌سفیان‌؛ خلافت بر آل ابوسفیان حرام است‌.»[۵۸]

پانویس

1. عماد طبری، کامل بهائی، ۱۳۸۳ق، ص۵۲۳.
2. نهج البلاغة، ص۳۷۵.
3. علامه مجلسی، بحار الأنوار، ۱۴۰۳ق، ج۳۳، ص۱۰۷.
4. ابن‌کلبی، جمهرة النسب، ۱۴۰۷ق، ص۳۷؛ بلاذری، جمل من انساب الاشراف، ۱۴۱۷ق، ج۵، ص۷.
5. ابن‌کلبی، جمهرة النسب، ۱۴۰۷ق، ص۳۸؛ بلاذری، جمل من انساب الاشراف، ۱۴۱۷ق، ج۵، ص۸-۱۰.
6. بلاذری، جمل من أنساب الاشراف، ۱۴۱۷ق، ج۵، ص۹.
7. ازرقی، اخبار مکة، ۱۴۰۳، ج۱، ص۱۱۵.
8. بلاذری، جمل من انساب الاشراف، ۱۴۱۷ق، ج۶، ص۹۵.
9. بلاذری، جمل من انساب الاشراف، ۱۴۱۷ق، ج۶، ص۷۲-۷۴.
10. بلاذری، جمل من انساب الاشراف، ۱۴۱۷ق، ج۱، ص۴۱، ۵۵، ۶۷-۷۰.
11. ابن‌سعد، الطبقات الکبری، ۱۳۸۷ق، ج۴، ص۹۵-۹۶.
12. یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ۱۹۶۹م، ج۲، ص۱۲۴، ۱۲۶.
13. بحر العلوم، الفوائد الرجالیة، ۱۳۶۳ش، ج۲، ص۳۲۵.
14. ابن‌کلبی، جمهرة النسب، ۱۴۰۷ق، ص۵۱-۵۲.
15. ابن‌کلبی، جمهرة النسب، ۱۴۰۷ق، ص۵۳-۵۴.
16. طبری، تاریخ طبری، ج۲، ص۲۵۲.
17. ابن‌سعد، الطبقات الکبری، ۱۳۸۷ق، ج۱، ص۷۶؛ بلاذری، جمل من انساب الاشراف، ۱۴۱۷ق، ج۱، ص۶۸؛ عماد طبری، کامل بهائی، ۱۳۸۳ق، ج۲، ص۲۵۳.
18. برای تفصیل نگاه کنید به: مونس حسین، تاریخ قریش، ۱۴۰۸ق، ص۱۴۲.
19. ابن‌کلبی، جمهرة النسب، ۱۴۰۷ق، ص۲۷، ۳۷-۳۸.
20. ابن‌خلدون، تاریخ ابن‌خلدون، ج۳، ص۳.
21. ابن‌عبدالبر، الاستیعاب، ۱۹۶۰م، ج۲، ص۷۱۵.
22. بلاذری، فتوح البلدان، ۱۸۳۶م، ص۱۲۹.
23. ابن‌هشام، السیره النبویة، المکتبة التجاریه، ج۱، ص۲۷۶، ۳۱۵؛ ج۲، ص۲۶، ۹۳.
24. بلاذری، جمل من انساب الاشراف، ۱۴۱۷ق، ج۱، ص۱۴۱.
25. محمد ابن حبیب، المنمق فی اخبار قریش، ۱۴۰۵ق، ص۳۸۸.
26. ابن‌قتیبه، المعارف، ۱۹۶۹م، ص۳۳۴-۳۴۵.
27. مونس حسین، تاریخ قریش، ۱۴۰۸ق، ص۱۴۳.
28. بلاذری، جمل من انساب الاشراف، ۱۴۱۷ق، ج۶، ص۷۲-۷۴؛ ابن‌طقطقی، الفخری، ص۱۰۹.
29. بلاذری، جمل من انساب الاشراف، ۱۴۱۷ق، ج۲، ص۲۷۱.
30. رجوع کنید به: طبری، تاریخ الامم و الملوک، بیروت، ج۳، ص۳۸۷، ۶۰۴-۶۰۵؛ ج۴، ص۶۲، ۶۴، ۶۷.
31. ابن‌خلدون، تاریخ ابن‌خلدون، ۱۴۰۸ق، ج۳، ص۴.
32. بلاذری، جمل من انساب الاشراف، ۱۴۱۷ق، ج۱۰، ص۴۳۴-۴۳۵.
33. ذهبی، سیر اعلام النبلاء، ۱۴۱۴ق، ج۲، ص۱۰۷.
34. بلاذری، جمل من انساب الاشراف، ۱۴۱۷ق، ج۵، ص۱۷.
35. بلاذری، جمل من انساب الاشراف، ۱۴۱۷ق، ج۶، ص۱۲۴-۱۲۵، ج۱۰، ص۳۰.
36. بلاذری، جمل من انساب الاشراف، ۱۴۱۷ق، ج۴، ص۲۳۱.
37. بلاذری، جمل من انساب الاشراف، ۱۴۱۷ق، ج۵، ص۱۹؛ ابوالفرج، الاغانی، ج۶، ص۳۵۶.
38. طبری، تاریخ الامم و الملوک، بیروت، ج۴، ص۲۵۱-۲۵۸، ۲۶۹.
39. بلاذری، جمل من انساب الاشراف، ۱۴۱۷ق، ج۶، ص۱۳۳، ۱۳۴، ۲۰۸؛ طبری، تاریخ الامم و الملوک، بیروت، ج۴، ص۳۴۸، ۳۶۵.
40. ابن‌سعد، الطبقات الکبری، ۱۳۸۷ق، ج۵، ص۳۶؛ بلاذری، جمل من انساب الاشراف، ۱۴۱۷ق، ج۶، ص۱۳۸، ۱۸۱.
41. بلاذری، جمل من انساب الاشراف، ۱۴۱۷ق، ج۶، ص۱۸۴.
42. طبری، تاریخ الأمم و الملوک، بیروت، ج۴، ص۳۶۲.
43. طبری، تاریخ الامم و الملوک، بیروت، ج۴، ص۴۳۳، ۴۴۸.
44. ابن‌سعد، الطبقات الکبری، ۱۳۸۷ق، ج۵، ص۳۸.
45. طبری، تاریخ الامم و الملوک، بیروت، ج۴، ص۴۵۳.
46. بلاذری، جمل من انساب الاشراف، ۱۴۱۷ق، ج۳، ص۴۳؛ ج۱۰، ص۱۲۷.
47. طبری، تاریخ الامم و الملوک، بیروت، ج۴، ص۴۴۰-۴۴۱.
48. بلاذری، فتوح البلدان، ۱۸۳۶م، ص۱۵۲-۱۵۳.
49. طبری، تاریخ الامم و الملوک، بیروت، ج۴، ص۴۳۴.
50. بلاذری، جمل من انساب الاشراف، ۱۴۱۷ق، ج۳، ص۱۹۷؛ یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ۱۹۶۹م، ج۲، ص۲۳۱؛ مسعودی، مروج الذهب، ۱۹۶۶م، ج۳، ص۲۱۱.
51. ولهاوزن، الدولة العربیة، ۱۳۷۶ق، ص۱۰۰.
52. بلاذری، جمل من انساب الاشراف، ۱۴۱۷ق، ج۳، ص۲۸۶-۲۸۷.
53. طبری، تاریخ الامم و الملوک، بیروت، ج۵، ص۱۶۱.
54. ابن‌اثیر، الکامل، ۱۳۷۱ش، ج۱۵، ص۱۲۷-۱۳۰.
55. ابن‌فرضی، تاریخ العلماء الاندلس، ۱۹۹۶م، ج۱، ص۳۳-۳۷.
56. شیخ طوسی، التبیان، ‌دار احیاء التراث العربی، ج۶، ص۴۹۴.؛ بحرانی، البرهان فی تفسیر القرآن، ۱۴۱۵ق، ج۳، ص۵۴۴.
57. آلوسی، روح المعانی، ۱۴۱۵ق، ج۸، ص۱۰۲.؛ سیوطی، در المنثور، ۱۴۰۴ق، ج۴، ص۱۹۱.
58. شیخ صدوق، الأمالی، ۱۳۷۶ش، ص۱۵۲.

منابع

ابن‌اثیر، علی بن محمد، الکامل فی التاریخ، ترجمه ابوالقاسم حالت و عباس خلیلی، تهران، مؤسسه مطبوعاتی علمی، ۱۳۷۱ش.

ابن‌خلدون، عبدالرحمن بن محمد، تاریخ ابن خلدون، تحقیق خلیل شحادة، بیروت،‌ دار الفکر، چاپ دوم، ۱۴۰۸ق/۱۹۸۸م.

ابن‌سعد، محمد بن منیع البصری، الطبقات الکبری، بیروت، دار صادر، ۱۳۸۷ق.

ابن‌طقطقی، محمد بن علی بن طباطبا، الفخری فی الآداب السلطانیة و الدول الاسلامیة، تحقیق عبد القادر محمد مایو، بیروت،‌ دار القلم العربی، چاپ اول، ۱۴۱۸ق/۱۹۹۷م.

ابن‌عبدالبر، یوسف بن عبدالله، الاستیعاب، به کوشش علی محمد بجاوی، قاهره، بی‌نا، ۱۹۶۰م.

ابن‌فرضی، عبدالله بن محمد، تاریخ علماء الاندلس،‌ دار المصریة للتالیف، ۱۹۹۶م.

ابن‌قتیبه الدینوری، عبدالله بن مسلم، المعارف، به کوشش ثروت عکاشه، قاهره، بی‌نا، ۱۹۶۹م.

ابن‌کلبی، هشام بن محمد، جمهرة النسب، تحقیق ناجی حسن، بیروت، عالم الکتب، ۱۴۰۷ق.

ابن‌هشام، عبدالملک، التیجان، حیدرآباد دکن، مجلس دائره‌المعارف‌العثمانیه

ابن‌هشام، عبدالملک، سیرة النبویة، به کوشش محمد محی الدین عبدالحمید، قاهره، المکتبة التجاریة، بی‌تا.

ازرقی، محمد بن عبدالله، اخبار مکة، به کوشش رشدی صالح ملحس، بیروت،‌ دار الاندلس، چاپ سوم، ۱۹۸۳ق.

آلوسی، محمود بن عبدالله، روح المعانی، تحقیق علی عبد الباری عطیة، بیروت،‌ دار الکتب العلیمة، ۱۴۱۵ق.

بحرانی، هاشم بن سلیمان، البرهان فی تفسیر القرآن، قم، موسسة البعثة، چاپ اول، ۱۴۱۵ق.

بحر العلوم، محمد مهدی بن مرتضی، الفوائد الرجالیة، محقق حسین و محمد صادق بحر العلوم، تهران، مکتبة الصادق، ۱۳۶۳ش.

بلاذری، احمد بن یحیی، جمل من انساب الاشراف، به کوشش سهیل زکار و ریاض زرکلی، بیروت،‌دار الفکر، ۱۴۱۷ق.

بلاذری، احمد بن یحیی، فتوح البلدان، به کوشش دخویه، لیدن، بی‌نا، ۱۸۳۶ق.

ذهبی، محمد بن احمد، سیر اعلام النبلاء، به کوشش شعیب ارنووط و دیگران، بیروت، مؤسسة الرسالة، ۱۴۱۴ق.

سیوطی، جلال الدین، الدر المنثور فی تفسیر المأثور، قم، کتابخانه آیة الله مرعشی نجفی، ۱۴۰۴ق.

شیخ طوسی، محمد بن الحسن، التبیان فی تفسیر القرآن، بیروت،‌ دار احیاء التراث العربی، بی‌تا.

شیخ صدوق، محمد بن علی بن بابویه، الأمالی، تهران، کتابچی، چاپ ششم، ۱۳۷۶ش.

طبری، حسن بن علی، کامل البهائی، تهران، مرتضوی، ۱۳۸۳ش.

طبری، محمد بن جریر، تاریخ الامم و الملوک، محقق محمد ابوالفضل ابراهیم، بیروت، بی‌نا، بی‌تا.

علی، جواد، المفصل فی تاریخ العرب قبل الاسلام، بغداد، مکتبة النهضة؛ بیروت، دارالعلم للملایین، ۱۹۶۸م.

مجلسی، محمدباقر، بحار الانوار، بیروت،‌ دار الوفاء، ۱۴۰۳ق.

محمد بن حبیب، المنمق فی اخبار قریش، بیروت، عالم الکتب، ۱۴۰۵ق.

مسعودی، علی بن الحسین، مروج الذهب و معادن الجواهر، به کوشش شارل پلا، بیروت، بی‌نا، ۱۹۶۶م.

مسعودی، علی بن الحسین، التنبیه و الاشراف، بیروت،‌ دار صعب.

مونس حسین، تاریخ قریش، جده، بی‌نا، ۱۴۰۸ق.

ولهاوزن، یولیوس، الدولة العربیة و سقوطها، ترجمه یوسف عش، دمشق، بی‌نا، ۱۳۷۶ق.

یعقوبی، احمد بن یحیی، تاریخ الیعقوبی، به کوشش هوتسما، لیدن، بی‌نا، ۱۹۶۹م.

### ویکی فقه

https://fa.wikifeqh.ir/%D8%A8%D9%86%DB%8C%E2%80%8C%D8%A7%D9%85%DB%8C%D9%87

بنی‌امیه

ذخیره مقاله با فرمت پی دی اف

مقالات مرتبط: بنی امیه (مقالات مرتبط).

بنی‌امیه تیره‌ای مشهور از قریش، صاحب منصب در حرمین شریفین و موجب حرمت‌شکنی در آن دو هستند. برخاستن پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌و‌آله‌وسلّم) از بنی‌هاشم، رشک و حسادت برخی تیره‌های قریش مانند بنی‌امیه را برانگیخت که موجب شد تا در برابر دعوت رسول خدا واکنشی سخت نشان داده و از هیچ کوششی برای مهار یا انحراف دعوت پیامبر دریغ نکنند؛ این دشمنی بعد از هجرت پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌و‌آله‌وسلّم) به مدینه نیز ادامه یافت. مفسران، «شجره ملعونه» در قرآن و نیز برخی آیات دیگر را بر ویژگی‌ها و رفتار و کردار بنی‌امیه تطبیق کرده‌اند.

حکومت بنی‌امیه با خلافت معاویه در سال ۴۱ق آغاز شد و در سال ۱۳۲ق با شکست مروان بن محمد به پایان رسید. در دوران سلطه حدود ۹۰ ساله امویان، ۱۴ تن حکومت کردند. قیام امام حسین (علیه‌السّلام)، شورش ابن زبیر، قیام توابین، قیام مختار، زید بن علی، یحیی بن زید، عبدالله بن معاویه و قیام‌های خوارج، از جمله تلاش‌های سیاسی شیعیان و خوارج بر ضد حکومت امویان بود. سرانجام حکومت بنی‌امیه در سال ۱۳۲ق به پایان رسید.

امویان با بهره‌گیری از فضاهای سیاسی و عبادی حج اهتمام داشتند تا برای کسب مشروعیت دینی، به قوام حکومت خویش بیفزایند. با توجه به خطر جدی حرمین برای امویان، آن‌ها می‌کوشیدند تا با تبدیل مکه و مدینه به مرکز لهو و لعب و بها دادن به رقاصان و کنیزکان آوازه خوان، از قداست حرمین بکاهند. سیاست بنی‌امیه در مدت حکومتشان به کارگیری خویشاوندانشان یا تیره‌های مهم قریش مانند بنی‌مخزوم برای اداره حرمین بود.

فهرست مندرجات

۱ - نسب‌شناسی

۲ - بنی‌امیه پیش از اسلام

۲.۱ - منصب قیادت

۲.۲ - پیمان حلف المطیبین

۲.۳ - روز عز الرکب

۲.۴ - ستیز بنی‌امیه با بنی‌مخزوم

۲.۵ - رقابت بنی‌امیه با بنی‌هاشم

۳ - مناسبات بنی‌امیه با پیامبر

۳.۱ - بنی‌امیه پس از رسالت پیامبر

۳.۲ - مسلمان شدن برخی از بنی‌امیه

۳.۳ - دشمنی بنی‌امیه بعد از هجرت

۳.۴ - بنی‌امیه و غزوه بدر

۳.۵ - بنی‌امیه و غزوه احد و احزاب

۳.۶ - بنی‌امیه و غزوه‌های دیگر

۳.۷ - کارگزاران بنی‌امیه

۳.۸ - فراوانی بنی‌امیه

۴ - بنی‌امیه در قرآن

۵ - بنی‌امیه در دوره خلفای نخستین

۵.۱ - بنی‌امیه و خلافت ابوبکر

۵.۲ - بنی‌امیه و خلافت عمر

۵.۳ - بنی‌امیه و خلافت عثمان

۶ - مناسبات بنی‌امیه با امام علی

۷ - حکومت امویان

۷.۱ - حکام مشهور

۷.۲ - شاخصه‌ها

۷.۳ - پایان حکومت اموی

۸ - امویان و حرمین شریفین

۸.۱ - معاویه

۸.۱.۱ - حج معاویه

۸.۱.۲ - اقدامات معاویه در کعبه

۸.۱.۳ - اقدامات معاویه در مدینه

۸.۲ - یزید

۸.۲.۱ - واقعه حره

۸.۲.۲ - علت واقعه حره

۸.۲.۳ - محاصره مکه

۸.۲.۴ - پایان خلافت آل ابی‌سفیان

۸.۳ - عبدالملک بن مروان

۸.۳.۱ - سرکوب ابن زبیر

۸.۳.۲ - فاجعه محاصره مکه

۸.۳.۳ - بازسازی کعبه

۸.۳.۴ - اقدامات عبدالملک در سیل مکه

۸.۳.۵ - کارگزاران عبدالملک

۸.۴ - ولید بن عبدالملک

۸.۴.۱ - اقدامات ولید در مکه

۸.۴.۲ - اقدامات ولید در مدینه

۸.۴.۳ - حج‌گزاری ولید

۸.۵ - سلیمان بن عبدالملک

۸.۶ - عمر بن عبدالعزیز

۸.۷ - دیگر خلفای اموی

۹ - فهرست منابع

۱۰ - پانویس

۱۱ - منبع

۱ - نسب‌شناسی

[ویرایش]

بنی‌امیه تیره‌ای ثروتمند، قدرتمند، پر جمعیت و دارای نفوذ سیاسی، اجتماعی و اقتصادی بسیار در آستانه ظهور اسلام در مکه و سپس در جهان اسلام بودند و جز چند سال، در طول حکومتشان (۴۱ق-۱۳۲ق) بر حرمین تسلط داشتند؛ بنی‌امیه از نسل امیة بن عبدشمس بن عبدمناف بن قصی هستند [۱]

[۲]

که نسبشان به عبدمناف جد سوم پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌و‌آله‌وسلّم) می‌رسد. [۳]

[۴]

از میان فرزندان عبدشمس، یعنی امیه اکبر، امیه اصغر، نوفل، عبدامیه، حبیب، ربیعه، عبدالعزی و عبدالله، نسل امیه اکبر به بنی‌امیه شهرت دارند. [۵]

[۶]

افزون بر قریش، میان عرب قحطانی نیز تیره‌ای با نام بنی‌امیة بن زید بن قیس از زیر مجموعه‌های اوس یافت می‌شود [۷]

[۸]

که البته غیر مشهورند. بر پایه گزارشی، امیه برده‌ای رومی بود که عبدشمس با ملحق ساختن او به خود، وی را فرزند خویش خواند. [۹]

[۱۰]

[۱۱]

برخی این سخن امیر مؤمنان علی (علیه‌السّلام): «لیس الصریح کاللصیق؛ [۱۲]

[۱۳]

پاکیزه‌ نسب مانند چسبیده شده نیست» را مؤید همین مطلب می‌دانند. امام این سخن را در پاسخ نامه معاویه نوشت که افتخار می‌کرد از فرزندان عبدمناف است. [۱۴]

درباره فساد اخلاقی امیه، در منابع گزارشی بازتاب یافته است. بر پایه گزارشی، او همسرش را به ازدواج پسرش ابوعمرو در آورد که عقبة بن ابی‌معیط بن امیه نتیجه آن ازدواج بود. [۱۵]

[۱۶]

فرزندان امیه به دو گروه «عنابس» و «اعیاص» تقسیم شده‌اند. حرب، ابوحرب، سفیان، ابوسفیان [۱۷]

[۱۸]

[۱۹]

و بر پایه گزارشی، عمرو و ابوعمرو [۲۰]

[۲۱]

[۲۲]

به سبب مقاومتشان در نبرد عُکاظ، از جنگ‌های فجار، به عنابس (جمع عنبسه به معنای شیر) شناخته می‌شدند. [۲۳]

[۲۴]

از میان عنابس، تنها نسل حرب ادامه یافت. [۲۵]

[۲۶]

معاویة بن ابی‌سفیان و جانشینانش، یزید و معاویة بن یزید، که از سال ۴۱ تا ۶۴ ق بر جهان اسلام حکومت کردند، از عنابس [۲۷]

و به «آل ابی‌سفیان» مشهور بودند. عنابس بعدها به زیر مجموعه‌هایی تقسیم شدند. تیره‌های بنوابان بن عثمان، بنوحیدر بن ولید، و بنوخالد بن یزید بن معاویه از آن جمله هستند. [۲۸]

[۲۹]

[۳۰]

[۳۱]

عاص (عاصی)، ابوالعاص (ابوالعاصی)، عیص (عیصی)، ابوالعیص و عویص به دلیل تشابه در نام، به اعیاص شهرت یافتند. [۳۲]

[۳۳]

از عیص [۳۴]

و عویص نسلی باقی نماند. [۳۵]

شاخه مروانیان بنی‌امیه که از سال ۶۴ تا ۱۳۲ق حکومت کردند، از اعیاص بودند. [۳۶]

[۳۷]



۲ - بنی‌امیه پیش از اسلام

[ویرایش]

آن‌ها به سبب سکونت در پیرامون کعبه، از قریش بطائح بودند؛ در برابر قریش ظواهر که در اطراف مکه سکونت داشتند. [۳۸]

[۳۹]

بنی‌امیه تا آستانه ظهور اسلام به عنوان بنی‌ عبدشمس (عَبشَمی) شناخته می‌شدند [۴۰]

[۴۱]

و هنوز هویت مستقل نیافته بودند. آن‌ها در دوران جاهلی، از تاجران و توانگران قریش بودند. عبدشمس، جد بزرگ آنان، عامل پیمان تجارت قریش با حبشه [۴۲]

[۴۳]

[۴۴]

یا عراق [۴۵]

و در زمره اصحاب ایلاف بود. [۴۶]

[۴۷]

[۴۸]

ابوسفیان (صخر) پسر حرب نیز در آستانه ظهور اسلام به عنوان رئیس کاروان‌های تجاری قریش با شام داد و ستد داشت. [۴۹]

[۵۰]

[۵۱]

۲.۱ - منصب قیادت

بنی‌امیه از میان مناصب مکه، قیادت (فرماندهی در نبردها و کاروان‌های تجارت) را که به دست قصی بن کلاب، جد چهارم پیامبر، در کنار برخی دیگر از مناصب پدید آمده بود، پس از عبدشمس و امیه به صورت موروثی در اختیار داشتند. [۵۲]

[۵۳]

حرب بن امیه در نبرد فجار، فرمانده سپاه قریش بود. [۵۴]

پس از او فرزندش ابوسفیان عهده‌دار این منصب شد. [۵۵]

حرب و ابوسفیان از داوران قریش شمرده شده‌اند. [۵۶]

از دیگر شخصیت‌های معروف آن‌ها در این عصر، ابواُحیحه سعید بن عاص بن امیه است که وی را از دشمنان سرسخت پیامبر و از استهزاء کنندگان او برشمرده‌اند. [۵۷]

[۵۸]

[۵۹]

۲.۲ - پیمان حلف المطیبین

بنی‌امیه به عنوان بخشی از بنی‌عبدمناف در درگیری این تیره با بنی‌عبدالدار و هم‌پیمانانشان برای تصدی مناصب کعبه که به انعقاد پیمان حلف المطیبین انجامید، حضور داشتند. [۶۰]

[۶۱]

[۶۲]

از رقابت و فخرفروشی بنی‌عبدمناف با بنی‌سهم، از تیره‌های قریش، درباره شمار جمعیت تیره‌هایشان یاد شده و نزول سوره تکاثر را مربوط به این رویداد دانسته‌اند. [۶۳]

[۶۴]

[۶۵]

۲.۳ - روز عز الرکب

منابع از ستیز میان امیه و بنی‌زهره به سبب چشم‌چرانی امیه نسبت به کنیزان وهب بن عبدمناف یاد کرده‌اند و آورده‌اند که بنی‌عبدمناف که از رقیبشان قدرتمندتر بودند، تصمیم گرفتند که بنی‌زهره را از مکه بیرون کنند. این تصمیم با مخالفت بنی‌سهم، از تیره‌های قریش و خویشاوند بنی‌زهره، به نتیجه نرسید. [۶۶]

از این روز با نام «یوم عِزّ الرَکب» (روز صلح) یاد شده است. [۶۷]

۲.۴ - ستیز بنی‌امیه با بنی‌مخزوم

نیز منابع از ستیز بنی‌امیه با بنی‌مخزوم، از دیگر شاخه‌های پر نفوذ قریش، گزارشی کوتاه و مبهم ارائه کرده‌اند. بر این اساس، فردی از کِنانه، هم‌پیمان مخزومی‌ها، با فردی از بنی‌زبید، هم‌پیمان بنی‌امیه، به تفاخر پرداختند. سپس گروهی از دو طرف همراه هم‌پیمانان خود کنار حِجر اسماعیل گرد آمدند و برتری خود را به رخ یکدیگر کشیدند. با اوج گرفتن ستیز، برای داوری نزد یکی از کاهنان به نام سطیح رفتند و او به سود بنی‌مخزوم حکم کرد. [۶۸]

از ستیز بنی‌امیه با بنی‌عدی بن کعب نیز گزارشی در دست است. [۶۹]

۲.۵ - رقابت بنی‌امیه با بنی‌هاشم

رقابت بنی‌امیه با بنی‌هاشم از مهم‌ترین و تاثیرگذارترین رخدادهای این خاندان است که ریشه آن به رقابت امیه، سر سلسله این خاندان، با‌ هاشم بازمی‌گردد. امیه که گویا به سبب کوشش‌های شایسته عمویش‌ هاشم در منصب سقایت و رفادت، به منزلت اجتماعی والای او رشک می‌برد، [۷۰]

[۷۱]

[۷۲]

در رقابت با او تلاش‌هایی چون اطعام حاجیان انجام داد. سرانجام آن دو اختلاف خود را نزد کاهنی از خزاعه برای داوری بردند و تعهد سپردند تا در صورت محکومیت ۵۰ شتر را در مکه نحر نمایند و مردم را اطعام کنند و نیز ۱۰ سال از آن شهر بیرون روند. [۷۳]

[۷۴]

با داوری کاهن به نفع‌ هاشم، امیه به شام تبعید شد. [۷۵]

[۷۶]

[۷۷]

شماری از پژوهشگران این گزارش را به افسانه تشبیه و آن را انکار کرده و عدم گزارش آن از سوی تاریخ‌نگارانی چون یعقوبی، ابن هشام و مسعودی را دلیل جعلی بودن آن دانسته‌اند. [۷۸]

همانند این گزارش درباره رقابت و حسادت حرب بن امیه به عبدالمطلب و محکومیت حرب در داوری میان آن دو نیز در دست است. [۷۹]

[۸۰]

[۸۱]

بر پایه گزارشی، عبدشمس با‌ هاشم، جد اعلای پیامبر، همزاد بود و هنگام تولد، انگشت یکی بر پیشانی دیگر چسبیده بود. هنگام جداسازی آن دو، خون جاری شد [۸۲]

و این زمینه دشمنی میان فرزندان آن‌ها را فراهم آورد. [۸۳]

بنی‌امیه در درگیری‌ها و اختلافات میان خاندان‌های بنی‌عبدمناف از پشتیبانی بنی‌نوفل بن عبدمناف [۸۴]

و نیز برخی از بنی‌عبدشمس، هم‌پیمان بنی‌امیه، مانند عتبه و شیبه فرزندان ربیعة بن عبدشمس برخوردار بودند. [۸۵]

در برابر، بنی‌مطلب بن عبدمناف کنار بنی‌هاشم قرار داشتند. در محاصره اقتصادی مسلمانان در شعب ابی‌طالب چنین آرایشی مشاهده می‌شد. [۸۶]

بنی‌امیه به رغم روابط خصومت‌آمیز و رقابت با بنی‌هاشم، گاه پیوندهایی با بنی‌هاشم داشتند. ازدواج‌ ام جمیل خواهر ابوسفیان با ابولهب عموی پیامبر از آن جمله است. [۸۷]

[۸۸]

[۸۹]



۳ - مناسبات بنی‌امیه با پیامبر

[ویرایش]

برخاستن پیامبر از بنی‌هاشم، رشک برخی تیره‌های قریش مانند بنی‌امیه و بنی‌مخزوم را برانگیخت؛ زیرا آن‌ها بعثت پیامبر را سبب برتری موقعیت بنی‌هاشم ارزیابی کردند و بر پایه تعصب قبیله‌ای و از سر حسادت و رقابت، به رهبری ابوسفیان که در آن هنگام بزرگ بنی‌امیه به شمار می‌آمد، در برابر دعوت رسول خدا واکنشی سخت نشان دادند. رد پای سران بنی‌امیه را در بیشتر کوشش‌های قریش بر ضد پیامبر می‌توان یافت.

۳.۱ - بنی‌امیه پس از رسالت پیامبر

پس از آغاز رسالت وی، آن‌ها با همراهی دیگر قریش از هیچ کوششی برای مهار یا انحراف دعوت پیامبر فروگذار نکردند. گفت‌وگو با ابوطالب برای بازداشتن رسول خدا از دعوت خود، [۹۰]

[۹۱]

[۹۲]

پیشگیری از طواف مسلمانان، [۹۳]

محاصره اقتصادی بنی‌هاشم و مسلمانان در شعب ابی‌طالب [۹۴]

[۹۵]

و توطئه قتل پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌و‌آله‌وسلّم) [۹۶]

[۹۷]

از این کوشش‌ها است؛ نام برخی از بنی‌امیه میان مقتسمین (بازدارندگان حاجیان از دیدار با پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌و‌آله‌وسلّم) [۹۸]

[۹۹]

مانند حنظلة بن ابی‌سفیان و هم‌پیمانانشان به چشم می‌خورد. [۱۰۰]

از میان امویان، ابوسفیان، عقبة بن ابی‌معیط، ابواُحیحه، معاویة بن مغیرة بن ابی‌العاص (ازمقتولان پس از غزوه احد)، [۱۰۱]

[۱۰۲]

[۱۰۳]

مروان و پدرش حکم بن ابی‌العاص (تبعیدی رسول خدا به طائف) [۱۰۴]

و نیز‌ ام جمیل خواهر ابوسفیان [۱۰۵]

از سرسخت‌ترین دشمنان پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌و‌آله‌وسلّم) بودند. بر پایه گزارشی، رسول خدا بنی‌امیه را از بدترین و شرورترین عرب [۱۰۶]

[۱۰۷]

[۱۰۸]

و دشمن‌ترین آن‌ها در برابر بنی‌هاشم معرفی کرد. [۱۰۹]

[۱۱۰]

[۱۱۱]

۳.۲ - مسلمان شدن برخی از بنی‌امیه

به رغم مواضع ستیزآمیز بنی‌امیه با رسول خدا، چند تن از آنان در سال‌های نخست دعوت پیامبر مسلمان شدند. خالد از پیشگامان در اسلام و از کاتبان پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌و‌آله‌وسلّم) [۱۱۲]

[۱۱۳]

و عمرو فرزندان سعید بن عاص، [۱۱۴]

[۱۱۵]

[۱۱۶]

ابوحذیفة بن عتبه، [۱۱۷]

[۱۱۸]

[۱۱۹]

عثمان بن عفان و‌ ام حبیبه دختر ابوسفیان، از همسران پیامبر، از آن جمله هستند. [۱۲۰]

[۱۲۱]

اینان و برخی هم‌پیمانانشان مانند بنی‌جحش به حبشه هجرت کردند. [۱۲۲]

ام کلثوم دختر عقبة بن ابی‌معیط نیز پس از حدیبیه (۶ق-۷ق) به مدینه هجرت کرد. [۱۲۳]

[۱۲۴]

[۱۲۵]

۳.۳ - دشمنی بنی‌امیه بعد از هجرت

دشمنی بنی‌امیه در پی هجرت پیامبر به یثرب ادامه یافت. آن‌ها پس از پیمان عقبه دوم (۱۳ بعثت) و هجرت مسلمانان به آن شهر، اموال بنی‌جحش از هم‌پیمانان خود را مصادره کردند. [۱۲۶]

[۱۲۷]

[۱۲۸]

ابوسفیان رئیس بنی‌امیه نیز با ارسال نامه‌ای به یثرب، انصار را به سبب پناه دادن به رسول خدا نکوهش کرد. [۱۲۹]

نقشه ترور رسول خدا از سوی ابوسفیان پس از غزوه بنی‌نضیر (۴ق) از دیگر کوشش‌های آن‌ها بود که به نتیجه نرسید. [۱۳۰]

[۱۳۱]

[۱۳۲]

۳.۴ - بنی‌امیه و غزوه بدر

بنی‌امیه در دوره مدنی پیامبر، در همه توطئه‌ها و کوشش‌های نظامی و سیاسی بر ضد او میدان‌دار بودند. ابوسفیان رهبری و فرماندهی قریش را جز در نبرد بدر (۲ق) که وی به عنوان رئیس کاروان تجاری قریش به شام غایب بود، بر عهده داشت. [۱۳۳]

[۱۳۴]

در این غزوه نیز که در غیاب ابوسفیان رخ داد، کسانی از بنی‌عبدشمس و بنی‌امیه و هم‌پیمانانشان شرکت داشتند [۱۳۵]

و چند تن از آن‌ها مانند حنظلة بن ابی‌سفیان، [۱۳۶]

[۱۳۷]

عقبة بن ابی‌معیط، [۱۳۸]

عتبه و شیبه فرزندان ربیعه، ولید بن عتبه، و نیز عاص و عبیده پسران سعید بن عاص [۱۳۹]

[۱۴۰]

به قتل رسیدند و ۱۲ تن از آنان از جمله عمرو بن ابی‌سفیان [۱۴۱]

[۱۴۲]

و حارث بن ابی‌وجزه [۱۴۳]

و ابوالعاص بن ربیع عبشمی [۱۴۴]

به اسارت درآمدند. [۱۴۵]

ابن هشام اسیران هم‌پیمان او را هفت تن یاد کرده است. [۱۴۶]

این نبرد دشمنی بنی‌امیه با بنی‌هاشم را از این رو که برخی از آن‌ها به دست امام علی (علیه‌السّلام) کشته شده بودند، شدت بخشید و کینه آن‌ها تا زمان‌های بعد نیز باقی ماند.

۳.۵ - بنی‌امیه و غزوه احد و احزاب

پس از غزوه بدر، روابط بنی‌امیه با پیامبر وارد مرحله‌ای تازه‌ای شد؛ زیرا کشته شدن بزرگانی از بنی‌مخزوم و بنی‌عبدشمس و برخی دیگر از تیره‌های قریش، به ابوسفیان این امکان را داد تا افزون بر رهبری بنی‌امیه، به رهبری قریش هم برسد. [۱۴۷]

[۱۴۸]

وی به عنوان وارث منصب قیادت، در نبردهایی بزرگ مانند اُحد [۱۴۹]

[۱۵۰]

[۱۵۱]

و احزاب [۱۵۲]

[۱۵۳]

[۱۵۴]

هدایت سپاه قریش را بر عهده داشت. همسر او هند دختر عتبه در نبرد احد نقشی مهم در به شهادت رساندن حمزه عموی پیامبر ایفا کرد. بر پایه سخنی، یکی از امویان مدعی به شهادت رساندن او بود. [۱۵۵]

گفته‌اند معاویة بن مغیرة بن ابی‌العاص اموی جسد حمزه را مُثْله کرد. [۱۵۶]

۳.۶ - بنی‌امیه و غزوه‌های دیگر

ابوسفیان بزرگ امویان که نقش اصلی را در فرماندهی احزاب (۵ق) داشت، پس از ناکامی در آن نبرد [۱۵۷]

[۱۵۸]

به ناچار همراه قریش تن به مصالحه با پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌و‌آله‌وسلّم) در غزوه حدیبیه (۶ق) داد. [۱۵۹]

[۱۶۰]

پس از نقض این پیمان از سوی قریش، ابوسفیان تلاش‌هایی از جمله سفر به مدینه، برای تجدید پیمان با رسول خدا به کار بست. بی‌نتیجه ماندن این کوشش‌ها به فتح مکه به سال هشتم ق انجامید. [۱۶۱]

پیامبر در این غزوه با توجه به نفوذ ابوسفیان، خانه او را از مکان‌هایی خواند که مردم با پناهنده شدن به آن‌ها، در امان خواهند بود. [۱۶۲]

[۱۶۳]

[۱۶۴]

نیز درباره بنی‌امیه گذشت فراوان نشان داد و با صدور فرمان عفو عمومی، قریش از جمله بنی‌امیه را با عنوان «طُلَقاء» (آزاد شدگان) مخاطب ساخت. [۱۶۵]

[۱۶۶]

[۱۶۷]

بدین ترتیب، بنی‌امیه پس از ۲۱ سال موضع‌گیری ستیزآمیز بر ضد پیامبر، با او بیعت کردند و مسلمان شدند؛ بنی‌امیه در غزوه‌های حُنین و طائف [۱۶۸]

[۱۶۹]

که پس از فتح مکه انجام شد، حضور داشتند. در نبرد حُنین، پیامبر به چند تن از چهره‌های اموی مانند ابوسفیان و پسرانش یزید و معاویه، [۱۷۰]

طُلیق بن سفیان بن امیه و فرزندش حکیم بن طلیق [۱۷۱]

[۱۷۲]

و خالد بن اسید، غنایمی برای تالیف قلوب آن‌ها بخشید. از این رو، آن‌ها را در شمار «مؤلفة قلوبهم» دانسته‌اند. [۱۷۳]

[۱۷۴]

[۱۷۵]

۳.۷ - کارگزاران بنی‌امیه

پیامبر از میان بنی‌امیه افرادی را به عنوان کارگزار خود در شهرها و مناطق گوناگون برگزید. عتاب بن اسید (۸ق-۱۰ق) در مکه، [۱۷۶]

[۱۷۷]

[۱۷۸]

عمرو بن سعید بن عاص در وادی القری [۱۷۹]

[۱۸۰]

و پسرانش ابان و خالد بن سعید در مناطقی از یمن [۱۸۱]

[۱۸۲]

[۱۸۳]

یا بحرین [۱۸۴]

[۱۸۵]

و ابوسفیان به عنوان مامور گردآوری خراج نجران، از آن جمله هستند. [۱۸۶]

[۱۸۷]

[۱۸۸]

۳.۸ - فراوانی بنی‌امیه

پس از فتح مکه، برخی از بنی‌امیه به مدینه مهاجرت کردند. در پایان خلافت عثمان (حک: ۲۳ق-۳۵ق) که خود از امویان بود، شمار بنی‌امیه با موالی او در این شهر حدود ۱۰۰۰ تن دانسته شده است. [۱۸۹]

با گسترش فتوحات، بنی‌امیه افزون بر شام، محل حکمرانی یزید بن ابی‌سفیان و برادرش معاویه و جانشینان وی، [۱۹۰]

[۱۹۱]

[۱۹۲]

[۱۹۳]

در عراق [۱۹۴]

و مناطقی از شمال آفریقا [۱۹۵]

[۱۹۶]

[۱۹۷]

نیز حضور یافتند. از دومین نیمه سده دوم ق یکی از مراکز عمده گرد آمدن آن‌ها‌ اندلس بود. امویان در آنجا حکومتی تاسیس کردند که نزدیک به سه سده پابرجا بود. [۱۹۸]

[۱۹۹]

[۲۰۰]

۴ - بنی‌امیه در قرآن

[ویرایش]

مفسران آیاتی از قرآن را بر ویژگی‌ها و رفتار و کردار بنی‌امیه تطبیق کرده یا آن‌ها را سبب نزول این آیات دانسته‌اند. این آیات هم مکی و هم مدنی هستند. [۲۰۱]

[۲۰۲]

«شجره ملعونه» در آیه ۶۰ سوره اسراء [۲۰۳]

[۲۰۴]

[۲۰۵]

و «لَیْلَةُ الْقَدْرِ خَیْرٌ مِنْ اَلْفِ شَهْرٍ» در آیه ۳ سوره قدر [۲۰۶]

که بر طول مدت حکومت بنی‌امیه تطبیق شده، [۲۰۷]

[۲۰۸]

از آن جمله هستند. البته برخی آیات را تنها درباره بعضی از بنی‌امیه مانند ابوسفیان دانسته‌اند؛ چنان‌که در سبب نزول افزون بر ۲۵ آیه از او یاد شده که همه آن‌ها بر نقش منفی وی در برابر پیامبر تاکید دارند. درباره حکم بن ابی‌العاص اموی نیز آیاتی نازل شده است. [۲۰۹]

[۲۱۰]

افزون بر آیات، روایاتی از پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌و‌آله‌وسلّم) درباره بنی‌امیه همانند «ویل لبنی‌امیه» [۲۱۱]

[۲۱۲]

[۲۱۳]

[۲۱۴]

گزارش شده که زمان صدور آن به طور دقیق روشن نیست. اگر این سخنان پیش از اسلام آوردن آن‌ها باشد، تاییدی بر دشمنی پیشین آن‌ها با رسول خدا است. این احتمال نیز وجود دارد که پیشگویی او درباره رفتار بنی‌امیه در زمان‌های بعد باشد، چنان که این سخن حضرت را می‌توان ناظر بر عملکرد بنی‌امیه در دوره‌های پسین دانست: «هرگاه فرزندان ابوالعاص به شمار ۳۰ یا ۴۰ تن برسند، سرزمین‌های خدا را چون مِلْک شخصی زیر فرمان و بندگان خدا را چاکران و دین خدا را به دغل‌بازی خواهند گرفت.» [۲۱۵]

[۲۱۶]

[۲۱۷]



۵ - بنی‌امیه در دوره خلفای نخستین

[ویرایش]

اکنون به بررسی عملکرد و جایگاه بنی‌امیه در دوران خلفای نخستین می‌پردازیم:

۵.۱ - بنی‌امیه و خلافت ابوبکر

ابوسفیان پس از خلافت یافتن ابوبکر، به مخالفت با او پرداخت و به امام علی (علیه‌السّلام) پیشنهاد مخالفت بر ضد وی را داد و به پشتیبانی بنی‌امیه و قریش از او و تامین منابع مالی و نیروی انسانی تعهد سپرد؛ اما آگاهی امام از نیّت سوء او [۲۱۸]

[۲۱۹]

این توطئه را ناکام گذاشت. ابوبکر با پیشنهاد عمر که خطر ابوسفیان را گوشزد کرد، با بخشیدن زکات نجران به ابوسفیان که خود وی گرد آورده بود، او را با خود همراه کرد. [۲۲۰]

[۲۲۱]

به‌ کارگیری یزید بن ابی‌سفیان به عنوان فرمانده بخشی از سپاه مسلمانان در شامات [۲۲۲]

[۲۲۳]

و نیز کاتب قرار دادن عثمان از چهره‌های اموی در خلافت ابوبکر [۲۲۴]

[۲۲۵]

را می‌توان از امتیازهای کسب شده بنی‌امیه برای همکاری با دستگاه خلافت به شمار آورد.

۵.۲ - بنی‌امیه و خلافت عمر

بنی‌امیه در خلافت عمر دارای منزلت بودند؛ چنان‌که دو تن از فرزندان ابوسفیان در شمار کارگزاران او قرار داشتند. پس از مرگ یزید بن ابی‌سفیان، به جای او برادرش معاویه امیر شامات شد [۲۲۶]

[۲۲۷]

و این موجب گشت تا بنی‌امیه موقعیت خود را در بخشی از حاکمیت استوار کنند. توجه ویژه عمر به معاویه سبب شد تا وی بعدها تسلط خود بر مردم را برآمده از منزلتش نزد این خلیفه معرفی کند. [۲۲۸]

عمر به رغم مشاطره اموال کارگزارانش، [۲۲۹]

از معاویه بازخواست نکرد. از این رو، به نظر می‌رسد عمر در دوران خلافتش نتوانست یا نخواست با استبداد و فزون‌خواهی معاویه رویارویی کند. بدین‌سان، وی زمینه را برای حکومت امویان فراهم ساخت.

۵.۳ - بنی‌امیه و خلافت عثمان

خلیفه دوم به رغم آگاهی از تمایلات قبیله‌ای عثمان و هراس در این زمینه، وی را از اعضای شورای شش نفره خلافت قرار داد. [۲۳۰]

بنی‌امیه هنگام تشکیل این شورا برای انتخاب خلیفه، در حمایت از عثمان و رقابت با بنی‌هاشم با افرادی چون عمار که از علی (علیه‌السّلام) حمایت می‌کرد، به بحث پرداختند و وی را دشنام دادند. [۲۳۱]

[۲۳۲]

ابوسفیان در آغاز خلافت عثمان با این باور که خلافت در جایگاه خود قرار گرفته است، [۲۳۳]

به بنی‌امیه سفارش کرد که خلافت را همچون گوی به افراد بنی‌امیه بسپارند و نگذارند از این خاندان بیرون رود. [۲۳۴]

پیامد انتخاب عثمان، قدرت‌گیری بیشتر امویان بود. آن‌ها در روزگار عثمان، هم بیت المال را در دست گرفتند و هم شمشیر سلطان را که حاکی از قبضه همه امور سیاسی، نظامی و مالی دستگاه خلافت بود. [۲۳۵]

[۲۳۶]

این خلیفه با اتکا به بنی‌امیه، صحابه گرانقدری چون ابوذر، عمار و ابن مسعود را آزرد. [۲۳۷]

[۲۳۸]

سرانجام عملکرد نامناسب کارگزاران عثمان که بیشتر از خویشاوندان وی بودند، میان مسلمانان نارضایتی برانگیخت و منجر به قیام و گرد آمدن آن‌ها بر ضد عثمان در مدینه شد. در این رخداد، بر خلاف معاویه که در اعزام نیرو برای حمایت از عثمان و بر خلاف دستور وی تعلل کرد، [۲۳۹]

امویان ساکن در آن شهر از عثمان حمایت کردند و حتی با طولانی شدن محاصره، تصمیم گرفتند عثمان را شبانه به مکه بفرستند که با آگاهی قیام کنندگان، تدبیرشان نافرجام ماند. [۲۴۰]

با قتل عثمان، برخی از بنی‌امیه ساکن در مدینه، بیم‌ناکانه نخست به‌ ام حبیبه دختر ابوسفیان و همسر رسول خدا پناه بردند [۲۴۱]

و سپس به شام [۲۴۲]

[۲۴۳]

یا مکه گریختند. [۲۴۴]

[۲۴۵]



۶ - مناسبات بنی‌امیه با امام علی

[ویرایش]

در آغاز خلافت امام علی، برخی از چهره‌های مشهور اموی مانند مروان، سعید بن عاص، ولید بن عقبه و معاویه [۲۴۶]

از بیعت با امیر مؤمنان (علیه‌السّلام) خودداری کردند و شماری از امویان در مکه نزد عبدالله بن حضرمی، هم پیمان بنی‌عبدشمس و کارگزار عثمان در آن شهر، رفتند و پس از پیوستن عبدالله بن عامر حکمران عثمان بر بصره به جمع آنان، خونخواهی عثمان را بهانه کردند [۲۴۷]

و نبرد جمل را به سرکردگی عایشه و طلحه و زبیر برپا نمودند. برخی از بنی‌امیه در این نبرد سوگند یاد کردند تاامام علی (علیه‌السّلام) را به شهادت برسانند. [۲۴۸]

صدور فرمان عفو عمومی امام علی (علیه‌السّلام)، موجب نجات مروان بن حکم اموی شد که مشاور و داماد عثمان و از نقش‌آفرینان در جمل بود و امام از دستیابی کوتاه مدت وی به حکومت در آینده خبر داد. [۲۴۹]

[۲۵۰]

[۲۵۱]

امویان ساکن در حجاز در پایان نبرد جمل در شام به معاویه پیوستند و او را در کوشش‌هایش بر ضد امام، از جمله نبرد صفین، یاری کردند. [۲۵۲]

امیر مؤمنان فتنه آن‌ها را مخوف‌ترین فتنه‌ها [۲۵۳]

[۲۵۴]

و امویان را آفت امت اسلامی معرفی کرد [۲۵۵]

[۲۵۶]

و اسلام آوردن آنان را بر پایه اکراه دانست. [۲۵۷]

او از آن‌ها با تعابیری چون مکارترین و فاجرترین یاد کرد [۲۵۸]

[۲۵۹]

[۲۶۰]

و از بنی‌هاشم با تعبیر افصح، اصبح، انصح و اسمح یاد نمود. [۲۶۱]

[۲۶۲]

نیز در نامه‌ای به معاویه، پلشتی‌های بنی‌امیه را یادآور شد. [۲۶۳]

۷ - حکومت امویان

[ویرایش]

بنی‌امیه (حک: ۴۱-۱۳۲ق) که با دسیسه‌هایی زمینه صلح با امام حسن (علیه‌السّلام) را فراهم ساخته بودند، بر همه قلمرو اسلامی چیره شدند. معاویه پایه‌گذار حکومتی شد که با دوره‌های پیش تفاوت‌های آشکار داشت و شباهتی میان آن و سیره پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌و‌آله‌وسلّم) و حتی دو خلیفه اول دیده نمی‌شد. از این رو، دولت او را نه خلافت بلکه سلطنت دانسته‌اند. [۲۶۴]

۷.۱ - حکام مشهور

در دوران سلطه حدود ۹۰ ساله امویان، ۱۴ تن حکومت کردند که از میان آن‌ها معاویه و عبدالملک بن مروان و هشام بن عبدالملک به دلیل طولانی بودن حکومتشان (هر یک حدود ۲۰ سال) [۲۶۵]

[۲۶۶]

و عمر بن عبدالعزیز به سبب اتخاذ سیاست‌های اصلاحی همانند ممنوع ساختن سب و لعن امام علی و بازگرداندن فدک به اهل بیت (علیهم‌السّلام) [۲۶۷]

[۲۶۸]

از شهرت بیشتر برخوردارند.

۷.۲ - شاخصه‌ها

حکومت امویان شاخصه‌هایی چون تبدیل نظام خلافت به نظام استبدادی موروثی، برخورد تبعیض‌آمیز با غیر عرب و موالی، بی‌عدالتی [۲۶۹]

و ستم بر رعیت به ویژه مخالفان، قداست بخشیدن به خلیفه و دستگاه خلافت، تقویت و ترویج جبرگرایی، و حمایت از مرجئه داشت. [۲۷۰]

در حکومت آن‌ها، دیوان‌های جدید با الهام از تشکیلات ایرانیان و رومیان تاسیس شد یا گسترش یافت. دیوان بَرید (پست امروزین)، خاتم (مهر) و رسائل از آن جمله هستند. [۲۷۱]

در این دوره، با پدید آمدن منصب حجابت، دسترسی مردم به حاکم دشوار گشت. [۲۷۲]

امویان مناطق بسیار را در شرق و غرب قلمرو اسلام فتح کردند. در حکومت ولید بن عبدالملک (۸۵ق-۹۵ق) مسلمانان به فرماندهی قتیبة بن مسلم باهلی، در آسیای مرکزی بر قبایلی از ترکان چیره شدند و مناطق گسترده را فتح کردند. [۲۷۳]

[۲۷۴]

[۲۷۵]

در غرب نیز دامنه فتوحات آن‌ها از شمال آفریقا به غرب اروپا و اسپانیا و جنوب فرانسه و‌ اندلس به سال ۹۲ق رسید. [۲۷۶]

۷.۳ - پایان حکومت اموی

از چالش‌های داخلی پیش روی امویان در طول حکومت آنان، تلاش‌های سیاسی علویان، شیعیان و خوارج و در اواخر حکومت آن‌ها عباسیان بود که حرکت‌هایی را برضد بنی‌امیه به راه‌ انداختند. قیام امام حسین (علیه‌السّلام)، شورش ابن زبیر (حک: ۶۴-۷۳ق)، قیام توابین (۶۵ق)، مختار (۶۶ق-۶۷ق)، زید بن علی (۱۲۲ق)، یحیی بن زید، عبدالله بن معاویه و قیام‌های خوارج از جمله قیام ابوحمزه خارجی و تسلط کوتاه مدت وی بر حرمین شریفین به سال ۱۲۹ق از آن جمله است. سرانجام طومار حکومت بنی‌امیه را نهضت عباسیان با تکیه بر قوای خراسانی و با شعار «الرضا من آل محمد» [۲۷۷]

به سال ۱۳۲ق در هم پیچید. با سقوط حکومت اموی، بسیاری از بنی‌امیه به دست عباسیان کشته شدند [۲۷۸]

[۲۷۹]

[۲۸۰]

و یکی از امویان به نام عبدالرحمن بن معاویه از شام به‌ اندلس گریخت و به سال ۱۳۸ق حکومتی تاسیس کرد [۲۸۱]

که به حکومت امویان‌ اندلس شهرت یافت و تا ۴۲۲ق حدود سه سده دوام آورد. [۲۸۲]



۸ - امویان و حرمین شریفین

[ویرایش]

امویان به حرمین شریفین از این رو که برخی تلاشگران سیاسی و رقبای بنی‌امیه در آن جا حضور داشتند و نیز برای کسب مشروعیت، اهتمام داشتند تا با بهره‌گیری از فضاهای سیاسی و عبادی حج افزون بر احراز مشروعیت دینی، به قوام حکومت خویش بیفزایند؛ جز در خلافت کوتاه مدت ابن زبیر (۶۵ق-۷۳ق) که بر حجاز و دیگر مناطق قلمرو اسلامی جز شام و مصر حکم می‌راند [۲۸۳]

[۲۸۴]

و نیز به سال ۱۲۹ق که خوارج ازارقه مدتی کوتاه بر آن استیلاء یافتند، این امویان بودند که بر حرمین تسلط داشتند. در مدت حکومت ایشان، حرمین شاهد رویدادهایی مهم و تکان دهنده بود. حضور مخالفان اموی در مدینه و حمایت‌های آن‌ها از امام علی (علیه‌السّلام) برای آن‌ها اهمیت داشت. [۲۸۵]

[۲۸۶]

با توجه به خطر جدی حرمین برای امویان، آن‌ها می‌کوشیدند تا از قداست حرمین بکاهند. شاید کوشش آن‌ها برای تبدیل مکه و مدینه به مرکز لهو و لعب و بها دادن به رقاصان و کنیزکان آوازه خوان، در این مسیر صورت می‌گرفت. یزید بن عبدالملک (حک: ۱۰۱ق-۱۰۵ق) و پسرش ولید (حک: ۱۲۶ق) از آن جمله هستند. [۲۸۷]

سیاست بنی‌امیه در مدت حکومتشان به کارگیری خویشاوندانشان یا تیره‌های مهم قریش مانند بنی‌مخزوم برای اداره حرمین بود. امویان با گسترش دیوان برید و راه ارتباطی حجاز با شام، [۲۸۸]

در اشراف کامل بر حرمین کوشیدند. برخی خلفای اموی کوشش‌هایی در این دو شهر مقدس انجام دادند که عبارتند از:



۸.۱ - معاویه

معاویه (حک: ۴۱-۶۰ق) به سال ۳۹ق در دوران خلافت امام علی (علیه‌السّلام) سپاهی را به فرماندهی بُسر بن ارطاة به حجاز گسیل داشت که با غارت و تهدید، برای معاویه بیعت گرفت. [۲۸۹]

[۲۹۰]

[۲۹۱]

بُسر پس از ورود به مدینه، با تهدید مردم بر منبر مسجد نبوی [۲۹۲]

و کشتار شماری [۲۹۳]

از آن‌ها به قصد خون‌خواهی عثمان بیعت گرفت [۲۹۴]

[۲۹۵]

و همه مردم مدینه را به بهانه قتل عثمان تهدید به کشتار کرد. [۲۹۶]

[۲۹۷]

بر پایه گزارشی، بسر پس از تسلط بر مدینه، خانه ابوایوب، میزبان پیامبر، را به آتش کشید [۲۹۸]

[۲۹۹]

[۳۰۰]

و ابوهریره را به عنوان حاکم آن شهر منصوب کرد. بسر سپس به مکه رفت و از مردم آن شهر برای معاویه بیعت گرفت. [۳۰۱]

[۳۰۲]

۸.۱.۱ - حج معاویه

معاویه دو بار در سال‌های ۴۴ق و ۵۱ق در مراسم حج حضور یافت. [۳۰۳]

وی امیران مکه را بیشتر از میان امویان مانند مروان بن حکم، سعید بن عاص، عبدالله بن خالد بن اسید، عمرو بن سعید بن عاص، عتبة بن ابی‌سفیان، ولید بن عتبة بن ابی‌سفیان، و عثمان بن محمد بن ابی‌سفیان [۳۰۴]

برگزید. او با سفر به مکه به سال ۵۶ق مشکل مخالفت برخی بزرگان آن شهر با ولایت‌عهدی پسرش یزید را حل کرد. [۳۰۵]

[۳۰۶]

۸.۱.۲ - اقدامات معاویه در کعبه

معاویه کوشش‌هایی سودمند همانند جاری ساختن چند چشمه در حرم انجام داد. [۳۰۷]

چاهی در عُسفان و چاه شوذب، از موالی معاویه، از آن جمله هستند. [۳۰۸]

[۳۰۹]

وی همچنین کعبه را با پارچه‌های قباطی که از مصر آورده شده بود، پوشاند. [۳۱۰]

در این دوره، از آنجا که برخی از سنگ نشانه‌های حرم (انصاب) از میان رفته بود، معاویه در نامه‌ای به مروان بن حکم، امیر مدینه، به وی دستور داد تا در صورت زنده بودن کُرز بن علقمه خزرجی که در مدینه می‌زیست، وی را مامور بازسازی انصاب کند. [۳۱۱]

[۳۱۲]

۸.۱.۳ - اقدامات معاویه در مدینه

از کوشش‌های معاویه در مدینه این بود که به سال ۵۰ق قصد انتقال عصا و منبر پیامبر به شام را داشت؛ اما خورشید گرفتگی [۳۱۳]

و یا سخنان برخی صحابه مانند جابر و ابوهریره، او را از تصمیمش منصرف کرد. [۳۱۴]

او شش پله بر منبر رسول خدا افزود. [۳۱۵]

همچنین در مدینه سدهایی ساخت؛ از جمله سدی میان مدینه و رحضیه، سدی به نام عنتر نزدیک کوه عیر نزدیک ذوالحلیفه و سدی نزدیک به صَبِر. [۳۱۶]

به گزارش سمهودی، مروان به دستور معاویه، از جنوب مدینه قناتی را به سوی شمال آن شهر کنار کوه احد جاری ساخت. در این میان، بدن برخی شهدای احد بیرون آمد و فرزندانشان به دفن آن‌ها پرداختند. [۳۱۷]

[۳۱۸]

[۳۱۹]

بر پایه گزارشی دیگر، در سال ۴۹ق که سیل اجساد برخی شهدای احد را نمایان کرد، آن‌ها در جای دیگر دفن شدند. [۳۲۰]

همچنین مروان با حفر قنات از پشت مسجد قبا، چشمه معروف به زرقاء را تا کنار مسجدالنبی روان ساخت. [۳۲۱]

[۳۲۲]

به گزارشی، معاویه مروان بن حکم را مامور کرد تا حُش کوکب را که عثمان در آن مدفون بود، به بقیع ملحق سازد. [۳۲۳]

[۳۲۴]

[۳۲۵]

شماری از منابع این کار را به عثمان (حک: ۲۳-۳۵ق) [۳۲۶]

و برخی بدون نام بردن از معاویه، آن را به بنی‌امیه نسبت داده‌اند. [۳۲۷]

نیز آن‌ها سنگی را که به دست پیامبر بر قبر عثمان بن مظعون جمحی، از مسلمانان پیشگام، قرار گرفته بود، بر روی قبر عثمان بن عفان نهادند. [۳۲۸]

از دیگر کارهای معاویه، دستور سنگفرش کردن بِلاط، بازار تا ورودی مسجد نبوی، و زمین‌های پیرامونی آن بود که به دست مروان در میان سال‌های ۴۲ق تا ۴۸ق صورت پذیرفت. [۳۲۹]



۸.۲ - یزید

در دوران حکومت کوتاه یزید (حک: ۶۱-۶۴ق) رویدادهایی مهم همچون ماجرای عاشورا، سرکوب قیام مردم مدینه (قیام حره) و حمله به مکه برای سرکوب ابن زبیر رخ داد که هر سه را می‌توان از علل سقوط امویان دانست. شاید یزید به سبب این بحران‌ها فرصت انجام حج را نیافت. به سال ۶۰ق عمرو بن سعید اموی و به سال ۶۱ و ۶۲ق ولید بن عقبه از امیران مکه، امیر الحاج بودند. از تلاش‌های عمرو، محدود کردن تحرک ابن زبیر بود که با موفقیت همراه نشد. [۳۳۰]

[۳۳۱]

[۳۳۲]

ولید بن عتبة بن ابی‌سفیان از دیگر امیران مکه در این عصر بود. در اواخر حکومت یزید (۶۴ق) به سبب تحرکات ابن زبیر در مکه، مردم شام امکان حضور در آن شهر و موسم را نیافتند. [۳۳۳]

۸.۲.۱ - واقعه حره

از کارهای فاجعه‌آمیز یزید در حرمین، فرستادن لشکری به مدینه (۶۳ق) به فرماندهی مسلم (مسرف) بن عقبه مری، محاصره و راهیابی به شهر، غارت و کشتار مردم مدینه [۳۳۴]

[۳۳۵]

[۳۳۶]

و تجاوز به نوامیس بود که فاجعه حره نام یافت. [۳۳۷]

[۳۳۸]

۸.۲.۲ - علت واقعه حره

علت این اقدام، قیام مردم مدینه بر ضد حکومت یزید و اخراج بنی‌امیه از شهر و نیزکینه امویان از انصار به دلیل حضور آن‌ها کنار امام علی (علیه‌السّلام) در نبرد جمل [۳۳۹]

و صفین [۳۴۰]

[۳۴۱]

بود که خشم معاویه و امویان را برانگیخته بود. از این رو، معاویه هنگام مرگ به یزید سفارش کرد تا در صورت فراهم شدن زمینه مناسب، از مردم مدینه انتقام گیرد و مسلم بن عقبه مری را مامور این کار کند. [۳۴۲]

[۳۴۳]

[۳۴۴]

گرایش برخی قیام کنندگان مدینه به ابن زبیر و ناسازگاری با یزید، علت دیگر حمله سپاه یزید به مدینه بود. یزید پیش از فاجعه حره، عمرو بن سعید، حاکم مکه و مدینه، را مامور دستگیری ابن زبیر کرد و او ۴۰۰ تن را بدین منظور به فرماندهی عمرو بن زبیر به مکه فرستاد. [۳۴۵]

[۳۴۶]

[۳۴۷]

در نبردی کوتاه، فرمانده نیروهای اموی به اسارت نیروهای ابن زبیر درآمد. [۳۴۸]

[۳۴۹]

پس از رد پیشنهادهای مکرر یزید برای تسلیم ابن زبیر، وی با خلع [۳۵۰]

[۳۵۱]

یزید، همراهی مردم مدینه را نیز به دست آورد [۳۵۲]

و موجب راندن امویان از مدینه شد. [۳۵۳]

[۳۵۴]

[۳۵۵]

از این رو، یزید مسلم بن عقبه را مامور حمله به مدینه کرد. وی در ۲۸ ذی‌حجه سال ۶۳ق با مردم مدینه جنگید [۳۵۶]

و پس از پیروزی، به دستور یزید سه روز مدینه را در اختیار سپاه خود قرار داد [۳۵۷]

[۳۵۸]

و سپس از مردم شهر به عنوان بردگان یزید بیعت گرفت. [۳۵۹]

[۳۶۰]

بر پایه گزارشی، در این فاجعه ۱۷۰۰ تن از بزرگان انصار و مهاجر و از دیگر مردم ده هزار تن کشته شدند. [۳۶۱]

[۳۶۲]

۸.۲.۳ - محاصره مکه

سپاه مسلم بن عقبه پس از مرگ مسلم که در مسیر لشکرکشی به مکه روی داد، به فرماندهی حُصَین بن نُمَیر کِنْدی [۳۶۳]

[۳۶۴]

[۳۶۵]

مکه را محاصره کرد و کعبه را به منجنیق بست که پیامد آن آتش گرفتن پرده کعبه و ویران شدن دیوار آن بود. با مرگ یزید به سال ۶۴ق حصین به شام بازگشت و بدین ترتیب، محاصره ۶۴ روزه مکه شکسته شد [۳۶۶]

[۳۶۷]

و از این هنگام خلافت ابن زبیر آغاز شد و حدود نه سال تا ۷۳ق ادامه یافت. بر پایه گزارش‌هایی، به دستور یزید، خانه خدا با پارچه ابریشمی پوشانده شد. از او به عنوان کسی نام برده‌اند که برای کعبه خواجگانی را تعیین کرد. [۳۶۸]

[۳۶۹]

برخی این کار را به ابن زبیر یا افراد دیگر نسبت داده‌اند. [۳۷۰]

[۳۷۱]

پس از مرگ یزید، فرزندش معاویة بن یزید (حک: ۶۴ق) از این رو که ابن زبیر بر حرمین تسلط داشت، در آنجا نفوذ نیافت. نیز حکومت وی ناپایدار بود و حدود ۴۰ روز یا ۲ماه برقرار ماند. [۳۷۲]

[۳۷۳]

[۳۷۴]

۸.۲.۴ - پایان خلافت آل ابی‌سفیان

با کناره‌گیری معاویه از خلافت، حکومت از شاخه آل ابی‌سفیان به آل مروان انتقال یافت. نخستین خلیفه از این خاندان یعنی مروان بن حکم (حک: ۶۵ق) به سبب رویارویی با هواداران ابن زبیر در شام، فرصت نیافت در حرمین کوششی انجام دهد. [۳۷۵]

[۳۷۶]



۸.۳ - عبدالملک بن مروان

عبدالملک بن مروان (حک: ۶۵ق-۸۵ق) تا سال ۷۳ق از این رو که ابن زبیر بر مکه تسلط داشت و نیز به سبب قیام مختار و خوارج در عراق و بخش‌هایی از ایران، نتوانست به حرمین بپردازد. او شامیان را به سبب بیم از گرایش آن‌ها به ابن زبیر در ایام حج و بیعت با او، از رفتن به حج باز می‌داشت و در پاسخ به اعتراض ایشان، با یاری فتوای ابن شهاب زهری، از فقیهان شام و عالمان دربار، آن‌ها را به حج گزاردن در بیت المقدس و طواف پیرامون قبه‌ای که به دستور این خلیفه در مسجد الاقصی ساخته شده بود، تشویق می‌کرد. از این رو، شامیان اعمال حج را در روز عرفه و عید قربان در همان جا انجام می‌دادند. [۳۷۷]

[۳۷۸]

۸.۳.۱ - سرکوب ابن زبیر

عبدالملک پس از تسلط بر عراق، هم‌زمان با تطمیع بزرگان و مراکز رهبری زبیریان در حجاز، [۳۷۹]

حجاج بن یوسف ثقفی را به سال ۷۳ق مامور سرکوب ابن زبیر در مکه کرد. بزرگان شام به پاس حرمت مکه، حاضر به پذیرش چنین کاری نبودند. [۳۸۰]

حجاج پس از محاصره طولانی مکه که مدت آن را هشت ماه و ۱۷ روز دانسته‌اند [۳۸۱]

[۳۸۲]

و با کشتن ابن زبیر به سال ۷۳ق توانست حجاز را دوباره زیر سلطه امویان درآورد. [۳۸۳]

[۳۸۴]

۸.۳.۲ - فاجعه محاصره مکه

از فجایع ایام محاصره مکه، نصب منجنیق بر کوه‌های پیرامون مسجدالحرام بود که به کعبه سنگ افکند و به آن آسیب زد. [۳۸۵]

[۳۸۶]

[۳۸۷]

افزون بر فروریختن دیوار مشرف بر چاه زمزم، کناره‌های کعبه نیز ویران [۳۸۸]

[۳۸۹]

و حجرالاسود از جای خود کنده شد. [۳۹۰]

استفاده از گلوله‌های آتشین نیز پرده کعبه را سوزاند. [۳۹۱]

[۳۹۲]

۸.۳.۳ - بازسازی کعبه

حجاج سه سال (۷۳-۷۵ق) افزون بر امارت حج، [۳۹۳]

[۳۹۴]

بر مکه و مدینه و حجاز نیز حکمرانی داشت. [۳۹۵]

وی در مدت امارتش، به دستور عبدالملک، کعبه را به سال ۷۴ق به صورت پیش از بازسازی ابن زبیر، بازسازی کرد. [۳۹۶]

[۳۹۷]

[۳۹۸]

تفکیک حِجر اسماعیل از کعبه، [۳۹۹]

[۴۰۰]

[۴۰۱]

[۴۰۲]

پوشاندن کعبه با ابریشم، [۴۰۳]

[۴۰۴]

بازسازی نردبان داخلی کعبه و ایجاد اتاقکی برای آن (باب التوبه) [۴۰۵]

و نیز تعمیر چاهی در مکه به نام یاقوته و احداث سدهایی در پیرامون مکه برای ذخیره آب، از جمله کوشش‌های حجاج در مکه بود. [۴۰۶]

[۴۰۷]

به دستور عبدالملک، حجاج در دوم کعبه (در غربی) را مسدود نمود [۴۰۸]

[۴۰۹]

و در بیت را از سطح زمین بالاتر برد [۴۱۰]

[۴۱۱]

و ستون میانی را از پایین تا بالا با ورقی از طلا پوشاند. [۴۱۲]

[۴۱۳]

عبدالملک همچنین دو سایبان و دو قدح شیشه‌ای به کعبه اهدا کرد.

۸.۳.۴ - اقدامات عبدالملک در سیل مکه

عبدالملک پس از جاری شدن سیل در مکه (۸۰ق) به کارگزارش دستور داد تا در کم‌ترین زمان، بر کوچه‌ها سیل‌بند احداث کند. وی بدین منظور فردی نصرانی را روانه مکه کرد تا سیل‌بند مسجدالحرام را بسازد. احداث سیل‌بند بنی‌قراد معروف به بنی‌جمح و نیز سیل‌بندی در پایین شهر مکه و همچنین سیل‌بند سرای اویس در نحر الوادی از دیگر کارهایی است که به دستور عبدالملک در مکه انجام شد. [۴۱۴]

وی به سال ۷۵ق چند تن از کهن‌سالان خزاعه، قریش و بنی‌بکر را مامور تجدید انصاب و نشانه‌های ویران شده حرم کرد. [۴۱۵]

[۴۱۶]

[۴۱۷]

۸.۳.۵ - کارگزاران عبدالملک

در دوران خلافت عبدالملک، فرزندش مسلمة بن عبدالملک، حارث بن خالد مخزومی [۴۱۸]

و خالد بن عبدالله قسری [۴۱۹]

بر مکه حکمرانی داشتند. عبدالملک بن مروان به سال ۷۵ق حج گزارد. [۴۲۰]

[۴۲۱]

[۴۲۲]

عبدالملک به سال ۶۵ق حُبیش بن دلجه را برای حمله به مدینه تجهیز کرد که کاری از پیش نبرد. [۴۲۳]

پس از تسخیر مکه، حجاج بن یوسف را امیر مدینه کرد. او با انصار رفتار ناشایست در پیش گرفت و آن‌ها را قاتلان عثمان خواند و بر دست و گردن بزرگان انصاری به سان بردگان داغ نهاد. [۴۲۴]

[۴۲۵]

[۴۲۶]

وی مدینه را از آلوده‌ترین شهر‌ها و ساکنانش را خیانتکار‌ترین افراد به عبدالملک خواند. نیز احترام مردم مدینه به منبر و قبر مطهر رسول خدا را به سخره و ریشخند گرفت و سوگند خورد که اگر سفارش‌های خلیفه نبود، مدینه را ویران می‌کرد. [۴۲۷]

[۴۲۸]



۸.۴ - ولید بن عبدالملک

ولید بن عبدالملک (حک: ۸۵-۹۶ق) که در دوران حکومتش با بحران جدی روبه‌رو نبود، در قیاس با دیگر امویان، بیشترین کوشش‌ را در حرمین انجام داد. در مکه، برخی از این تلاش‌ها در روزگار حکمرانی خالد بن عبدالله قسری (به اختلاف، بین سال‌های ۷۵ق تا ۹۶ق) بر آن شهر انجام شد. [۴۲۹]

[۴۳۰]

۸.۴.۱ - اقدامات ولید در مکه

ساختن برکه‌ای برای وضو با جاری ساختن آب از پیرامون مکه، [۴۳۱]

تشکیل صف‌های نماز جماعت به صورت دایره‌ای پیرامون کعبه برای نخستین بار، [۴۳۲]

[۴۳۳]

اخراج عراقی‌ها از مکه به دستور ولید، [۴۳۴]

و جدا ساختن مردان و زنان در حال طواف [۴۳۵]

[۴۳۶]

از کارهای او است. خالد نخستین بار در ماه رمضان کسی را روی کوه ابوقبیس گماشت که با صدای بلند مردم را از هنگام طلوع فجر آگاه کند. [۴۳۷]

خالد در دوران امارتش بر مکه دستور داد تا بر منبر به امام علی (علیه‌السّلام) دشنام دهند. نیز مردم را به اطاعت از بنی‌امیه برانگیخته، می‌گفت: اگر بدانم که این حیوانات زبان داشته باشند و از امویان اطاعت نکنند، آن‌ها را از حرم بیرون می‌کنم. [۴۳۸]

ولید در سال ۹۳ق ۳۶۰۰۰ دینار برای خالد بن عبدالله قسری، حکمران خود در مکه، فرستاد تا در کعبه را طلاپوش سازد. [۴۳۹]

[۴۴۰]

نیز سقف مسجدالحرام را ویران و بنای جدیدی روی پله‌ها و ستون‌هایی با زینت فسفساء، نوعی کاشی رنگارنگ، احداث کرد و ایوان‌هایی برای مسجد ساخت. [۴۴۱]

درون مسجد را هم با سنگ‌های مرمر که از مصر و شام آورده بودند، سنگ‌فرش شد. وی همچنین دو هلال و یک تخت طلا به کعبه اهدا کرد. [۴۴۲]

۸.۴.۲ - اقدامات ولید در مدینه

از کارهای ولید در مدینه، ویران کردن خانه امام علی (علیه‌السّلام) و فاطمه (سلام‌الله‌علیها) در شرق مسجد نبوی [۴۴۳]

[۴۴۴]

و نیز حجره‌های همسران پیامبر و خرید منازل پشت مسجد و پیرامون آن در مساحت ۲۰۰ ذراع در ۲۰۰ ذراع [۴۴۵]

و افزودن آن‌ها به مسجد بود. [۴۴۶]

[۴۴۷]

این کارها را به دستور او عمر بن عبدالعزیز که در این هنگام امیر حرمین بود، انجام داد. وی مسجد را با کاشی‌های ارسالی امپراتور روم که ولید از او درخواست کرده بود، زینت بخشید. [۴۴۸]

۸.۴.۳ - حج‌گزاری ولید

ولید در سال‌های ۷۸ق، [۴۴۹]

۷۹ق [۴۵۰]

و ۹۱ق حج گزارد. [۴۵۱]



۸.۵ - سلیمان بن عبدالملک

از سلیمان بن عبدالملک (حک: ۹۶ق-۹۹ق) اقدامی، ویژه در حرمین به ثبت نرسیده، جز آن که خالد بن عبدالله قسری را از حکمرانی مکه برکنار و طلحة بن داود حضرمی و سپس عبدالعزیز بن عبدالله بن خالد را امیر مکه کرد. [۴۵۲]

[۴۵۳]

خالد در دوران امارتش بر مکه، با عبدالله بن شیبه، از پرده‌داران کعبه، که در کعبه را در وقت غیر معمول باز کرده بود، برخوردی تند نمود و بر پایه گزارشی، به ضرب و شتم وی پرداخت که با شکایت پرده‌دار به خلیفه، خالد قصاص شد. [۴۵۴]

[۴۵۵]

سلیمان به سال ۹۸ق حج به جا آورد. [۴۵۶]



۸.۶ - عمر بن عبدالعزیز

عمر بن عبدالعزیز (حک: ۹۹-۱۰۱ق) به عبدالعزیز بن خالد، امیر خود در مکه، نوشت تا از کرایه دادن خانه‌های مکه پیشگیری کند و خانه‌های ساخته شده در منا را ویران نماید؛ زیرا همه مکان‌های مکه، مسجد به شمار می‌آیند و نباید اجاره داده شوند. از این رو، مردم به صورت پنهان خانه‌هایشان را اجاره می‌دادند. [۴۵۷]

[۴۵۸]

عمر بن عبدالعزیز برای پیشگیری از ورود چارپایان به درون مسجد نبوی، زنجیری بر باب الرحمه نصب کرد که آثار آن بر کناره‌های در تا سده نهم ق برجا بود. [۴۵۹]



۸.۷ - دیگر خلفای اموی

از کوشش‌های خلفای پسین بنی‌امیه در حرمین، نشانی نیست، جز آن که از حج‌گزاری هشام بن عبدالملک به سال ۱۰۶ق [۴۶۰]

[۴۶۱]

و تصمیم ولید بن یزید (حک: ۱۲۵ق-۱۲۷ق) برای ساختن اتاقکی بر بام کعبه که در آن به نوشیدن شراب بپردازد، [۴۶۲]

[۴۶۳]

[۴۶۴]

گزارشی در دست است. نیز در دوران خلافت مروان بن محمد (حک: ۱۲۷-۱۳۲ق) واپسین خلیفه اموی، ابوحمزه خارجی به سال ۱۲۹ق به مکه هجوم برد و با گریختن امیر اموی آن، عبدالواحد، شهر بدون درگیری به تصرف ابوحمزه درآمد [۴۶۵]

[۴۶۶]

و وی حدود ۴۰ روز در مکه ماند. با پایان یافتن موسم حج، میان حکمران اموی و ابوحمزه نبردی رخ داد که منجر به شکست سپاه اموی و گریختن آن‌ها شد [۴۶۷]

[۴۶۸]

[۴۶۹]

اما نبرد بعد در جمادی‌الاولی ۱۳۰ق به شکست خوارج و فرار آن‌ها و قتل ابوحمزه انجامید. [۴۷۰]

[۴۷۱]

[۴۷۲]

امویان در حرمین صاحب منازل، باغ‌ها و املاک گوناگون بودند؛ از جمله باغی که معاویه در برابر یکصد هزار درهم از حسان بن ثابت شاعر در مدینه خرید و قصر بنی‌حُدَیله، از تیره‌های خزرج [۴۷۳]

را در آن بنا کرد که چاه حاء در میان آن قرار داشت. [۴۷۴]

[۴۷۵]

در دوران حکومت بنی‌امیه، حدود ۳۰ تن بر مدینه حکم راندند که بسیاری از آن‌ها اموی و از خویشاوندان یا تیره‌های مشهور قریش مانند بنی‌مخزوم بودند.

۹ - فهرست منابع

[ویرایش]

(۱) آثار المدینة المنوره، عبدالقدوس الانصاری، المکتبة العلمیه، ۱۴۰۶ق.

(۲) الآحاد و المثانی، ابن ابی‌عاصم (م،۲۸۷ق)، به کوشش باسم فیصل، ریاض، دار الدرایه، ۱۴۱۱ق.

(۳) اتحاف الوری، عمر بن محمد بن فهد (م،۸۸۵ق)، به کوشش عبدالکریم، مکه، جامعة‌ام القری، ۱۴۰۸ق.

(۴) الاخبار الطوال، ابن داود الدینوری (م،۲۸۲ق)، به کوشش عبدالمنعم، قم، الرضی، ۱۴۱۲ق.

(۵) اخبار مکه، الازرقی (م،۲۴۸ق)، به کوشش رشدی الصالح، مکه، مکتبة الثقافه، ۱۴۱۵ق.

(۶) اخبار مکه، الفاکهی (م،۲۷۹ق)، به کوشش ابن دهیش، بیروت، دار خضر، ۱۴۱۴ق.

(۷) الارشاد، المفید (م،۴۱۳ق)، بیروت، دار المفید، ۱۴۱۴ق.

(۸) اسباب النزول، الواحدی (م،۴۶۸ق)، قاهره، الحلبی و شرکاه، ۱۳۸۸ق.

(۹) الاستیعاب، ابن عبدالبر (م،۴۶۳ق)، به کوشش علی معوض و عادل عبدالموجود، بیروت، دار الکتب العلمیه، ۱۴۱۵ق.

(۱۰) اسد الغابه، ابن اثیر (م،۶۳۰ق)، بیروت، دار الفکر، ۱۴۰۹ق.

(۱۱) الاصابه، ابن حجر العسقلانی (م،۸۵۲ق)، به کوشش علی معوض و عادل عبدالموجود، بیروت، دار الکتب العلمیه، ۱۴۱۵ق.

(۱۲) الاعلام، الزرکلی (م،۱۳۹۶ق)، بیروت، دار العلم للملایین، ۱۹۹۷م.

(۱۳) الاغانی، ابوالفرج الاصفهانی (م،۳۵۶ق)، به کوشش علی مهنّا و سمیر جابر، بیروت، دار الفکر.

(۱۴) الامام علی صوت العدالة الانسانیه، جورج جرداق، بیروت، دار و مکتبة الحیاة، ۱۹۷۰م.

(۱۵) الامامة و السیاسه، ابن قتیبه (م،۲۷۶ق)، به کوشش علی شیری، بیروت، الرضی، ۱۴۱۳ق.

(۱۶) الانباء فی تاریخ الخلفاء، ابن العمرانی (۵۸۰ ش)، به کوشش السامرائی، قاهره، الآفاق العربیه، ۱۴۱۹ق.

(۱۷) انساب الاشراف، البلاذری (م،۲۷۹ق)، به کوشش زکار و زرکلی، بیروت، دار الفکر، ۱۴۱۷ق.

(۱۸) الانساب، عبدالکریم السمعانی (م،۵۶۲ق)، به کوشش عبدالله عمر، بیروت، دار الجنان، ۱۴۰۸ق.

(۱۹) الاوائل، ابوهلال العسکری (م،۳۹۵ق)، دار البشیر، ۱۴۰۸ق.

(۲۰) بحار الانوار، المجلسی (م،۱۱۱۰ق)، بیروت، دار احیاء التراث العربی، ۱۴۰۳ق.

(۲۱) البدء و التاریخ، المطهر المقدسی (م،۳۵۵ق)، بیروت، دار صادر، ۱۹۰۳م.

(۲۲) البدایة و النهایه، ابن کثیر (م،۷۷۴ق)، بیروت، مکتبة المعارف.

(۲۳) بهجة النفوس و الاسرار، عبدالله المرجانی (م،۶۹۹ق)، به کوشش محمد عبدالوهاب، بیروت، دار الغرب الاسلامی، ۲۰۰۲م.

(۲۴) بهج الصباغة فی شرح نهج البلاغه، محمد تقی التستری، تهران، امیر کبیر، ۱۳۷۶ش.

(۲۵) تاج العروس، الزبیدی (م،۱۲۰۵ق)، به کوشش علی شیری، بیروت، دار الفکر، ۱۴۱۴ق.

(۲۶) تاریخ ابن خلدون، ابن خلدون (م،۸۰۸ق)، بیروت، دار احیاء التراث العربی، ۱۳۹۱ق.

(۲۷) تاریخ اجتماعی ایران، مرتضی راوندی، تهران، نگاه، ۱۳۸۲ش.

(۲۸) تاریخ الاسلام و وفیات المشاهیر، الذهبی (م،۷۴۸ق)، به کوشش عمر عبدالسلام، بیروت، دار الکتاب العربی، ۱۴۱۰ق.

(۲۹) التاریخ الشامل للمدینة المنوره، عبدالباسط بدر، مدینه، ۱۴۱۴ق.

(۳۰) التاریخ القویم، محمد طاهر الکردی، به کوشش ابن دهیش، بیروت، دار خضر، ۱۴۲۰ق.

(۳۱) تاریخ حبیب السیر، غیاث الدین خواند امیر (م،۹۴۲ق)، به کوشش سیاقی، خیام، ۱۳۸۰ش.

(۳۲) تاریخ خلیفه، خلیفة بن خیاط (م،۲۴۰ق)، به کوشش زکار، بیروت، دار الفکر، ۱۴۱۴ق.

(۳۳) تاریخ صدر اسلام، غلامحسین زرگری‌نژاد، تهران، سمت، ۱۳۷۸ش.

(۳۴) تاریخ طبری (تاریخ الامم و الملوک)، الطبری (م،۳۱۰ق)، به کوشش محمد ابوالفضل، بیروت، دار احیاء التراث العربی.

(۳۵) تاریخ عمارة المسجدالحرام، حسین عبدالله باسلامه، جده، تهامه، ۱۴۰۰ق.

(۳۶) تاریخ مدینة دمشق، ابن عساکر (م،۵۷۱ق)، به کوشش علی شیری، بیروت، دار الفکر، ۱۴۱۵ق.

(۳۷) تاریخ المدینة المنوره، ابن شبّه (م،۲۶۲ق)، به کوشش شلتوت، قم، دار الفکر، ۱۴۱۰ق.

(۳۸) تاریخ مکه از آغاز تا پایان دولت شرفای مکه، احمد السباعی (م،۱۴۰۴ق)، ترجمه: جعفریان، تهران، مشعر، ۱۳۸۵ش.

(۳۹) تاریخ الیعقوبی، احمد بن یعقوب (م،۲۹۲ق)، بیروت، دار صادر، ۱۴۱۵ق.

(۴۰) تجارب السلف، هندوشاه صاحبی نخجوانی (م،۷۳۰ق)، به کوشش عباس اقبال، تهران، طهوری، ۱۳۵۷ش.

(۴۱) التحفة اللطیفه، شمس الدین السخاوی (م،۹۰۲ق)، بیروت، دار الکتب العلمیه، ۱۴۱۴ق.

(۴۲) تفسیر ابن کثیر (تفسیر القرآن العظیم)، ابن کثیر (م،۷۷۴ق)، به کوشش مرعشلی، بیروت، دار المعرفه، ۱۴۰۹ق.

(۴۳) تفسیر بغوی (معالم التنزیل)، البغوی (م،۵۱۰ق)، به کوشش عبدالرزاق، بیروت، دار احیاء التراث العربی، ۱۴۲۰ق.

(۴۴) تفسیر العیاشی، العیاشی (م،۳۲۰ق)، به کوشش رسولی محلاتی، تهران، المکتبة العلمیة الاسلامیه.

(۴۵) تفسیر قرطبی (الجامع لاحکام القرآن)، القرطبی (م،۶۷۱ق)، بیروت، دار احیاء التراث العربی، ۱۴۰۵ق.

(۴۶) التفسیر الکبیر، الفخر الرازی (م،۶۰۶ق)، قم، دفتر تبلیغات، ۱۴۱۳ق.

(۴۷) التنبیه و الاشراف، المسعودی (م،۳۴۵ق)، بیروت، دار صعب.

(۴۸) تهذیب الکمال، المزی (م،۷۴۲ق)، به کوشش بشار عواد، بیروت، الرساله، ۱۴۱۵ق.

(۴۹) الثقات، ابن حبان (م،۳۵۴ق)، الکتب الثقافیه، ۱۳۹۳ق.

(۵۰) جامع البیان، الطبری (م،۳۱۰ق)، به کوشش صدقی جمیل، بیروت، دار الفکر، ۱۴۱۵ق.

(۵۱) الجمل و النصرة لسید العتره، المفید (م،۴۱۳ق)، قم، مکتبة الداوری.

(۵۲) جمهرة النسب، ابن الکلبی (م،۲۰۴ق)، به کوشش ناجی حسن، بیروت، عالم الکتب، ۱۴۰۷ق.

(۵۳) جمهرة انساب العرب، ابن حزم (م،۴۵۶ق)، به کوشش گروهی از علما، بیروت، دار الکتب العلمیه، ۱۴۱۸ق.

(۵۴) حجاز در صدر اسلام، صالح احمد العلی، ترجمه: آیتی، مشعر، ۱۳۷۵ش.

(۵۵) حیاة الحیوان الکبری، الدمیری (م،۸۰۸ق)، بیروت، دار الکتب العلمیه، ۱۴۲۴ق.

(۵۶) دائرة المعارف قرآن کریم، مرکز فرهنگ و معارف قرآن، قم، بوستان کتاب، ۱۳۸۶ش.

(۵۷) الدر المنثور، السیوطی (م،۹۱۱ق)، بیروت، دار الفکر، ۱۴۱۴ق.

(۵۸) الدرة الثمینة فی اخبار المدینه، محمد ابن النجار (م،۶۴۳ق)، به کوشش صلاح الدین، مرکز بحوث و دراسات المدینه، ۱۴۲۷ق.

(۵۹) ربیع الابرار، الزمخشری (م،۵۳۸ق)، به کوشش عبدالامیر، بیروت، اعلمی، ۱۴۱۲ق.

(۶۰) الروض الانف، السهیلی (م،۵۸۱ق)، به کوشش عبدالرحمن، بیروت، دار احیاء التراث العربی، ۱۴۱۲ق.

(۶۱) روض الجنان، ابوالفتوح رازی (م،۵۵۴ق)، به کوشش یاحقی و ناصح، مشهد، آستان قدس رضوی، ۱۳۷۵ش.

(۶۲) الروض المعطار، محمد بن عبدالمنعم الحمیری (م،۹۰۰ق)، به کوشش احسان عباس، بیروت، مکتبة لبنان، ۱۹۸۴م.

(۶۳) سبل الهدی، محمد بن یوسف الصالحی (م،۹۴۲ق)، به کوشش عادل احمد و علی محمد، بیروت، دار الکتب العلمیه، ۱۴۱۴ق.

(۶۴) سیر اعلام النبلاء، الذهبی (م،۷۴۸ق)، به کوشش گروهی از محققان، بیروت، الرساله، ۱۴۱۳ق.

(۶۵) السیرة النبویه، ابن هشام (م،۲۱۳/۲۱۸ق)، به کوشش السقاء و دیگران، بیروت، المکتبة العلمیه.

(۶۶) شرح الاخبار فی فضائل الائمة الاطهار، النعمان المغربی (م،۳۶۳ق)، به کوشش جلالی، قم، نشر اسلامی، ۱۴۱۴ق.

(۶۷) شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید (م،۶۵۶ق)، به کوشش محمد ابوالفضل، دار احیاء الکتب العربیه، ۱۳۷۸ق.

(۶۸) شفاء الغرام، محمد الفاسی (م،۸۳۲ق)، به کوشش گروهی از علما، بیروت، دار الکتب العلمیه، ۱۴۲۱ق.

(۶۹) شواهد التنزیل، الحاکم الحسکانی (م،۵۰۶ق)، به کوشش محمودی، تهران، وزارت ارشاد، ۱۴۱۱ق.

(۷۰) الطبقات الکبری، ابن سعد (م،۲۳۰ق)، بیروت، دار صادر.

(۷۱) العقد الفرید، احمد بن عبدربه (م،۳۲۸ق)، به کوشش الابیاری، بیروت، دار الکتاب العربی.

(۷۲) عیون الاثر، ابن سید الناس (م،۷۳۴ق)، بیروت، مؤسسة عزالدین، ۱۴۰۶ق.

(۷۳) الغارات، ابراهیم الثقفی الکوفی (م،۲۸۳ق)، به کوشش المحدث، بهمن، ۱۳۵۵ش.

(۷۴) الغدیر، الامینی (م،۱۳۹۰ق)، تهران، دار الکتب الاسلامیه، ۱۳۶۶ش.

(۷۵) الفتن، نعیم بن حماد المروزی (م،۲۲۸ق)، به کوشش زکار، بیروت، دار الفکر، ۱۴۱۴ق.

(۷۶) الفتنة الکبری، طه حسین، قاهره، دار المعارف.

(۷۷) فتوح البلدان، البلاذری (م،۲۷۹ق)، به کوشش صلاح الدین، قاهره، النهضة المصریه، ۱۹۵۶م.

(۷۸) الفتوح، ابن اعثم الکوفی (م،۳۱۴ق)، به کوشش علی شیری، بیروت، دار الاضواء، ۱۴۱۱ق.

(۷۹) فخری، ابن الطقطقی (م،۷۰۹ق)، به کوشش عبدالقادر، بیروت، دار القلم، ۱۴۱۸ق.

(۸۰) فصول من تاریخ المدینه، علی حافظ، شرکة المدینة المنوره، ۱۴۰۵ق.

(۸۱) القاموس المحیط، الفیروزآبادی (م،۸۱۷ق)، بیروت، دار العلم.

(۸۲) الکامل فی التاریخ، ابن اثیر (م،۶۳۰ق)، بیروت، دار صادر، ۱۳۸۵ق.

(۸۳) کنز العمال، المتقی الهندی (م،۹۷۵ق)، به کوشش السقاء، بیروت، الرساله، ۱۴۱۳ق.

(۸۴) لسان العرب، ابن منظور (م،۷۱۱ق)، قم، ادب الحوزه، ۱۴۰۵ق.

(۸۵) مبهمات القرآن، بلنسی (م،۷۸۲ق)، به کوشش القاسمی، بیروت، دار الغرب الاسلامی، ۱۴۱۱ق.

(۸۶) مجمع البیان، الطبرسی (م،۵۴۸ق)، بیروت، دار المعرفه، ۱۴۰۶ق.

(۸۷) المحبّر، ابن حبیب (م،۲۴۵ق)، به کوشش ایلزه لیختن شتیتر، بیروت، دار الآفاق الجدیده.

(۸۸) مراصد الاطلاع، صفی الدین عبدالمؤمن بغدادی (م،۷۳۹ق)، بیروت، دار الجیل، ۱۴۱۲ق.

(۸۹) مروج الذهب، المسعودی (م،۳۴۶ق)، به کوشش اسعد داغر، قم، دار الهجره، ۱۴۰۹ق.

(۹۰) المستدرک علی الصحیحین، الحاکم النیشابوری (م،۴۰۵ق)، به کوشش مرعشلی، بیروت، دار المعرفه، ۱۴۰۶ق.

(۹۱) مشاهیر علماء الامصار، ابن حبان (م،۳۵۴ق)، به کوشش مرزوق علی، دار الوفاء، ۱۴۱۱ق.

(۹۲) المعارف، ابن قتیبه (م،۲۷۶ق)، به کوشش ثروت عکاشه، قم، الرضی، ۱۳۷۳ش.

(۹۳) المعالم الاثیره، محمد محمد حسن شراب، بیروت، دار القلم، ۱۴۱۱ق.

(۹۴) معجم البلدان، یاقوت الحموی (م،۶۲۶ق)، بیروت، دار صادر، ۱۹۹۵م.

(۹۵) المعجم الصغیر، الطبرانی (م،۳۶۰ق)، بیروت، دار الکتب العلمیه.

(۹۶) معجم قبائل العرب، عمر کحّاله، بیروت، الرساله، ۱۴۰۵ق.

(۹۷) معجم ما استعجم، عبدالله البکری (م،۴۸۷ق)، به کوشش السقاء، بیروت، عالم الکتب، ۱۴۰۳ق.

(۹۸) المغازی، الواقدی (م،۲۰۷ق)، به کوشش مارسدن جونس، بیروت، اعلمی، ۱۴۰۹ق.

(۹۹) المفصل، جواد علی، بیروت، دار العلم للملایین، ۱۹۷۶م.

(۱۰۰) المنتظم، ابن جوزی (م،۵۹۷ق)، به کوشش محمد عبدالقادر و دیگران، بیروت، دار الکتب العلمیه، ۱۴۱۲ق.

(۱۰۱) المنمق، ابن حبیب (م،۲۴۵ق)، به کوشش احمد فاروق، بیروت، عالم الکتب، ۱۴۰۵ق.

(۱۰۲) موسوعة مکة المکرمة و المدینة المنوره، احمد زکی یمانی، مصر، مؤسسة الفرقان، ۱۴۲۹ق.

(۱۰۳) النزاع و التخاصم، المقریزی (م،۸۴۵ق)، به کوشش حسین مونس، قاهره، دار المعارف.

(۱۰۴) نسب قریش، مصعب بن عبدالله الزبیری (م،۲۳۶ق)، به کوشش بروفسال، قاهره، دار المعارف.

(۱۰۵) النسب، ابن سلّام الهروی (م،۲۲۴ق)، به کوشش مریم محمد، بیروت، دار الفکر، ۱۴۱۰ق.

(۱۰۶) النصائح الکافیه، السید محمد بن عقیل (م،۱۳۵۰ق)، قم، دار الثقافه، ۱۴۱۲ق.

(۱۰۷) نظام ادارای مسلمانان در صدر اسلام، عبدالحی کتانی، ترجمه: ذکاوتی، سمت، ۱۳۸۴ش.

(۱۰۸) نهج البلاغه، صبحی صالح، تهران، دار الاسوه، ۱۴۱۵ق.

(۱۰۹) وفاء الوفاء، السمهودی (م،۹۱۱ق)، به کوشش محمد عبدالحمید، بیروت، دار الکتب العلمیه، ۲۰۰۶م.

(۱۱۰) ینابیع الموده، القندوزی (م،۱۲۹۴ق)، به کوشش حسینی، تهران، اسوه، ۱۴۱۶ق.

۱۰ - پانویس

[ویرایش]

۱. ↑ بلاذری، احمد بن یحیی، انساب الاشراف، ج۵، ص۱.

۲. ↑ ابن حزم، علی بن احمد، جمهرة انساب العرب، ص۷۴.

۳. ↑ دینوری، ابن قتیبة، المعارف، ص۷۲-۷۴.

۴. ↑ هروی، ابن سلام، النسب، ص۱۹۸-۱۹۹.

۵. ↑ هروی، ابن سلام، النسب، ص۱۹۸-۱۹۹.

۶. ↑ ابن حزم، علی بن احمد، جمهرة انساب العرب، ص۷۸.

۷. ↑ ابن حزم، علی بن احمد، جمهرة انساب العرب، ص۴۷۱.

۸. ↑ کحالة، عمر، معجم قبائل العرب، ج۱، ص۴۶.

۹. ↑ یعقوبی، احمد بن اسحاق، تاریخ یعقوبی، ج۲، ص۲۱۶.

۱۰. ↑ ابن كثير، ابوالفداء، البدایة و النهایه، ج۸، ص۲۱.

۱۱. ↑ ابن ابی‌الحدید، عبدالحمید، شرح نهج البلاغه، ج۱۵، ص۲۳۳.

۱۲. ↑ صالح، صبحی، نهج البلاغه، ص۳۷۵، خطبه۱۷.

۱۳. ↑ سید رضی، محمد، نهج‌البلاغه، ص۳۷۵، خطبه۱۷.

۱۴. ↑ مجلسی، محمدباقر، بحار الانوار، ج۳۳، ص۱۰۷، مؤسسةالوفاء.

۱۵. ↑ بغدادی، محمد بن حبیب، المنمق، ص۱۰۰.

۱۶. ↑ دینوری، ابن قتیبة، المعارف، ص۳۱۸-۳۱۹.

۱۷. ↑ بغدادی، محمد بن حبیب، المنمق، ص۱۴۰.

۱۸. ↑ ابن کلبی، هشام بن محمد، جمهرة النسب، ص۳۸.

۱۹. ↑ کحالة، عمر، معجم قبائل العرب، ج۱، ص۴۲-۴۳.

۲۰. ↑ هروی، ابن سلام، النسب، ص۱۹۹.

۲۱. ↑ ابن حزم، علی بن احمد، جمهرة انساب العرب، ص۷۸.

۲۲. ↑ زبیدی، مرتضی، تاج العروس، ج۱۶، ص۲۸۲، «عموس».

۲۳. ↑ ابن عبد ربه، شهاب‌الدین، العقد الفرید، ج۳، ص۳۱۶.

۲۴. ↑ ابن اثیر، عزالدین، الکامل، ج۱، ص۵۳۲.

۲۵. ↑ ابن کلبی، هشام بن محمد، جمهرة النسب، ص۴۹.

۲۶. ↑ بغدادی، محمد بن حبیب، المنمق، ص۱۴۰.

۲۷. ↑ ابن کلبی، هشام بن محمد، جمهرة النسب، ص۴۹.

۲۸. ↑ کحالة، عمر، معجم قبائل العرب، ج۱، ص۱.

۲۹. ↑ کحالة، عمر، معجم قبائل العرب، ج۱، ص۳۲۲.

۳۰. ↑ کحالة، عمر، معجم قبائل العرب، ج۱، ص۳۲۹.

۳۱. ↑ زرکلی، خیرالدین، الاعلام، ج۲، ص۲۹۱.

۳۲. ↑ دینوری، ابن قتیبة، المعارف، ص۷۳-۷۴.

۳۳. ↑ ابن حزم، علی بن احمد، جمهرة انساب العرب، ص۷۸.

۳۴. ↑ دینوری، ابن قتیبة، المعارف، ص۷۴.

۳۵. ↑ ابن حزم، علی بن احمد، جمهرة انساب العرب، ص۷۸.

۳۶. ↑ هروی، ابن سلام، النسب، ص۱۹۹.

۳۷. ↑ زبیدی، مرتضی، تاج العروس، ج۱۸، ص۵۴، «عیص».

۳۸. ↑ بغدادی، محمد بن حبیب، المحبر، ص۱۶۷.

۳۹. ↑ مسعودی، ابی‌الحسن بن علی، مروج الذهب، ج۲، ص۳۲.

۴۰. ↑ ابن منظور، محمد بن مکرم، لسان العرب، ج۶، ص۱۱۴، «شمس».

۴۱. ↑ فیروزآبادی، مجدالدین، القاموس المحیط، ج۲، ص۲۲۴، «شئس».

۴۲. ↑ ابن سعد، محمد، الطبقات الکبری، ج۱، ص۶۱، دار الکتب العلمیة.

۴۳. ↑ بغدادی، محمد بن حبیب، المحبر، ص۱۶۳.

۴۴. ↑ یعقوبی، احمد بن اسحاق، تاریخ یعقوبی، ج۱، ص۲۴۴.

۴۵. ↑ بلنسی، محمد بن علی، مبهمات القرآن، ج۲، ص۷۴۶.

۴۶. ↑ بغدادی، محمد بن حبیب، المحبر، ص۱۶۲-۱۶۳.

۴۷. ↑ قرطبی، شمس‌الدین، تفسیر قرطبی، ج۲۰، ص۲۰۴.

۴۸. ↑ بلنسی، محمد بن علی، مبهمات القرآن، ج۲، ص۷۴۵.

۴۹. ↑ ازرقی، محمد بن عبدالله، اخبار مکه، ج۱، ص۱۰۹.

۵۰. ↑ دینوری، ابن قتیبة، المعارف، ص۵۷۵.

۵۱. ↑ ابن عبدالبر، یوسف بن عبدالله، الاستیعاب، ج۴، ص۱۶۷۷.

۵۲. ↑ ازرقی، محمد بن عبدالله، اخبار مکه، ج۱، ص۱۰۹.

۵۳. ↑ ابن خلدون، عبدالرحمن بن محمد، تاریخ ابن خلدون، ج۳، ص۲، دار احياء التراث العربی.

۵۴. ↑ ازرقی، محمد بن عبدالله، اخبار مکه، ج۱، ص۱۰۹.

۵۵. ↑ ابن خلدون، عبدالرحمن بن محمد، تاریخ ابن خلدون، ج۳، ص۲، دار احياء التراث العربی.

۵۶. ↑ بغدادی، محمد بن حبیب، المحبر، ص۱۳۲.

۵۷. ↑ بغدادی، محمد بن حبیب، المحبر، ص۱۶۵.

۵۸. ↑ بغدادی، محمد بن حبیب، المنمق، ص۱۲۰.

۵۹. ↑ تستری، محمدتقی، بهج الصباغه، ج۲، ص۲۱۲.

۶۰. ↑ بغدادی، محمد بن حبیب، المنمق، ص۳۳.

۶۱. ↑ یعقوبی، احمد بن اسحاق، تاریخ یعقوبی، ج۱، ص۲۴۸.

۶۲. ↑ علی، جواد، المفصل، ج۷، ص۶۱.

۶۳. ↑ واحدی، علی بن احمد، اسباب النزول، ص۴۶۴.

۶۴. ↑ طبرسی، ابومنصور، مجمع البیان، ج۱۰، ص۸۱۱.

۶۵. ↑ بغوی، بومحمد، تفسیر بغوی، ج۵، ص۲۹۸.

۶۶. ↑ مقریزی، تقی‌الدین، النزاع و التخاصم، ص۵۰.

۶۷. ↑ بلاذری، احمد بن یحیی، انساب الاشراف، ج۱۰، ص۲۷۱-۲۷۲.

۶۸. ↑ بغدادی، محمد بن حبیب، المنمق، ص۱۰۶-۱۰۴.

۶۹. ↑ بغدادی، محمد بن حبیب، المنمق، ص۹۴.

۷۰. ↑ بغدادی، محمد بن حبیب، المنمق، ص۹۷.

۷۱. ↑ طبری، ابن جریر، تاریخ طبری، ج۲، ص۲۵۳.

۷۲. ↑ ابن جوزی، ابوالفرج، المنتظم، ج۲، ص۲۱۲.

۷۳. ↑ ابن سعد، محمد، الطبقات الکبری، ج۱، ص۶۲، دار الکتب العلمیة.

۷۴. ↑ ابن جوزی، ابوالفرج، المنتظم، ج۲، ص۲۱۲-۲۱۳.

۷۵. ↑ ابن سعد، محمد، الطبقات الکبری، ج۱، ص۶۲، دار الکتب العلمیة.

۷۶. ↑ طبری، ابن جریر، تاریخ طبری، ج۲، ص۲۵۳.

۷۷. ↑ ابن جوزی، ابوالفرج، المنتظم، ج۲، ص۲۱۳.

۷۸. ↑ نک: زرگری نژاد، غلام‌حسین، تاریخ صدر اسلام، ص۹۵.

۷۹. ↑ بلاذری، احمد بن یحیی، انساب الاشراف، ج۱، ص۷۳.

۸۰. ↑ یعقوبی، احمد بن اسحاق، تاریخ یعقوبی، ج۱، ص۲۴۹.

۸۱. ↑ طبری، این جریر، تاریخ طبری، ج۲، ص۲۵۳.

۸۲. ↑ طبری، این جریر، تاریخ طبری، ج۲، ص۲۵۲.

۸۳. ↑ نک:مقریزی، تقی‌الدین، النزاع و التخاصم، ص۴۷.

۸۴. ↑ طبری، این جریر، تاریخ طبری، ج۲، ص۲۴۷-۲۴۹.

۸۵. ↑ بغدادی، محمد بن حبیب، المحبر، ص۱۶۰.

۸۶. ↑ یعقوبی، احمد بن اسحاق، تاریخ یعقوبی، ج۲، ص۳۱.

۸۷. ↑ ابن هشام، عبدالملک، السیرة النبویه، ج۱، ص۲۳۷-۲۳۸.

۸۸. ↑ ابن سعد، محمد، الطبقات الکبری، ج۸، ص۴۰-۴۱، دار الکتب العلمیة.

۸۹. ↑ مقریزی، تقی‌الدین، النزاع و التخاصم، ص۶۱.

۹۰. ↑ طبری، ابن جرير، جامع البیان، ج۷، ص۲۶۵.

۹۱. ↑ واحدی، علی بن احمد، اسباب النزول، ص۱۴۴.

۹۲. ↑ رازی، ابوالفتوح، روض الجنان، ج۷، ص۲۹۷-۲۹۸.

۹۳. ↑ سيوطی، جلال‌الدين، الدر المنثور، ج۶، ص۴۰-۴۳.

۹۴. ↑ ابن هشام، عبدالملک، السیرة النبویه، ج۱، ص۳۷۶.

۹۵. ↑ بلاذری، احمد بن یحیی، انساب الاشراف، ج۱، ص۲۲۹.

۹۶. ↑ ابن هشام، عبدالملک، السیرة النبویه، ج۲، ص۴۸۰-۴۸۱.

۹۷. ↑ طبری، ابن جریر، تاریخ طبری، ج۲، ص۳۷۰-۳۷۲.

۹۸. ↑ طبرسی، ابومنصور، مجمع البیان، ج۶، ص۵۴۹.

۹۹. ↑ قرطبی، شمس‌الدین، تفسیر قرطبی، ج۱۰، ص۵۸.

۱۰۰. ↑ بغدادی، محمد بن حبیب، المحبر، ص۱۶۰.

۱۰۱. ↑ ابن هشام، عبدالملک، السیرة النبویه، ج۱، ص۲۴۲.

۱۰۲. ↑ یعقوبی، احمد بن اسحاق، تاریخ یعقوبی، ج۲، ص۷۸.

۱۰۳. ↑ ابن اثیر، عزالدین، اسد الغابه، ج۶، ص۲۹۳.

۱۰۴. ↑ مروزی، نعیم بن حماد، الفتن، ص۷۲.

۱۰۵. ↑ ابن هشام، عبدالملک، السیرة النبویه، ج۲، ص۳۵۵.

۱۰۶. ↑ صالحی شامی، محمد بن یوسف، سبل الهدی، ج۱۰، ص۱۲۳.

۱۰۷. ↑ قندوزی، سلیمان بن ابراهیم، ینابیع الموده، ج۲، ص۷۶.

۱۰۸. ↑ علوی، سید محمد بن عقیل، النصائح الکافیه، ص۱۳۹.

۱۰۹. ↑ حاکم نیشابوری، ابوعبدالله، المستدرک، ج۴، ص۵۳۴، دار الکتب العلمیة.

۱۱۰. ↑ قندوزی، سلیمان بن ابراهیم، ینابیع الموده، ج۲، ص۴۶۹.

۱۱۱. ↑ صالحی شامی، محمد بن یوسف، سبل الهدی، ج۱۰، ص۱۵۲.

۱۱۲. ↑ یعقوبی، احمد بن اسحاق، تاریخ یعقوبی، ج۲، ص۲۳.

۱۱۳. ↑ طبری، ابن جریر، تاریخ طبری، ج۲، ص۳۱۷.

۱۱۴. ↑ ابن سعد، محمد، الطبقات الکبری، ج۴، ص۷۵-۷۶، دار العمیة.

۱۱۵. ↑ ابن عساکر، علی بن حسن، تاریخ دمشق، ج۶، ص۱۲۹.

۱۱۶. ↑ ابن عساکر، علی بن حسن، تاریخ دمشق، ج۴۶، ص۲۴.

۱۱۷. ↑ بلاذری، احمد بن یحیی، انساب الاشراف، ج۹، ص۳۶۸-۳۶۹.

۱۱۸. ↑ طبری، ابن جریر، تاریخ طبری، ج۲، ص۳۳۱.

۱۱۹. ↑ ابن عبدالبر، یوسف بن عبدالله، الاستیعاب، ج۴، ص۱۶۳۱.

۱۲۰. ↑ ابن هشام، عبدالملک، السیرة النبویه، ج۱، ص۳۲۳.

۱۲۱. ↑ طبری، ابن جریر، تاریخ طبری، ج۱۱، ص۶۰۵.

۱۲۲. ↑ ابن هشام، عبدالملک، السیرة النبویه، ج۱، ص۳۲۴.

۱۲۳. ↑ عصفری، خلیفة بن خیاط، تاریخ خلیفه، ص۵۲.

۱۲۴. ↑ نمیری بصری، عمر بن شبه، تاریخ المدینه، ج۲، ص۴۹۴.

۱۲۵. ↑ ابن سید الناس، محمد بن عبدالله، عیون الاثر، ج۲، ص۱۲۳.

۱۲۶. ↑ ابن هشام، عبدالملک، السیرة النبویه، ج۲، ص۳۴۶.

۱۲۷. ↑ ازرقی، محمد بن عبدالله، اخبار مکه، ج۲، ص۲۴۵.

۱۲۸. ↑ بغدادی، محمد بن حبیب، المنمق، ص۲۳۸.

۱۲۹. ↑ بغدادی، محمد بن حبیب، المحبر، ص۲۷۱.

۱۳۰. ↑ ابن سعد، محمد، الطبقات الکبری، ج۲، ص۷۲.

۱۳۱. ↑ ابن عساکر، علی بن حسن، تاریخ دمشق، ج۴۵، ص۴۲۶.

۱۳۲. ↑ ابن کثیر، ابوالفداء، البدایة و النهایه، ج۴، ص۶۹، دار الفکر.

۱۳۳. ↑ ابن هشام، عبدالملک، السیرة النبویه، ج۲، ص۴۴۰.

۱۳۴. ↑ بلاذری، احمد بن یحیی، انساب الاشراف، ج۵، ص۱۱-۱۲.

۱۳۵. ↑ ابن ابی‌عاصم، ابوبکراحمد بن عمرو، الآحاد و المثانی، ج۱، ص۲۶۲.

۱۳۶. ↑ ابن هشام، عبدالملک، السیرة النبویه، ج۲، ص۵۲۵.

۱۳۷. ↑ مفید، محمد بن محمد، الارشاد، ج۱، ص۶۹.

۱۳۸. ↑ مقریزی، تقی‌الدین، النزاع و التخاصم، ص۵۱.

۱۳۹. ↑ ابن عساکر، علی بن حسن، تاریخ دمشق، ج۶، ص۱۲۹.

۱۴۰. ↑ ابن ابی‌الحدید، عبدالحمید، شرح نهج البلاغه، ج۱۵، ص۱۹۹.

۱۴۱. ↑ ابن اثیر، عزالدین، اسد الغابه، ج۱، ص۲۲۷.

۱۴۲. ↑ ابن ابی‌الحدید، عبدالحمید، شرح نهج البلاغه، ج۱۴، ص۲۰۰.

۱۴۳. ↑ ابن هشام، عبدالملک، السیرة النبویه، ج۲، ص۵۳۲.

۱۴۴. ↑ ابن هشام، عبدالملک، السیرة النبویه، ج۲، ص۴۷۷.

۱۴۵. ↑ صالحی شامی، محمد بن یوسف، سبل الهدی، ج۱۱، ص۳۰.

۱۴۶. ↑ ابن هشام، عبدالملک، السیرة النبویه، ج۲، ص۵۳۳.

۱۴۷. ↑ ابن ابی‌الحدید، عبدالحمید، شرح نهج البلاغه، ج۱، ص۳۳۴.

۱۴۸. ↑ ابن خلدون، عبدالرحمن، تاریخ ابن خلدون، ج۳، ص۲۹.

۱۴۹. ↑ ابن سعد، محمد، الطبقات الکبری، ج۲، ص۲۸.

۱۵۰. ↑ یعقوبی، احمد بن اسحاق، تاریخ یعقوبی، ج۲، ص۴۷.

۱۵۱. ↑ ابن خلدون، عبدالرحمن، تاریخ ابن خلدون، ج۳، ص۲۹.

۱۵۲. ↑ ابن سعد، محمد، الطبقات الکبری، ج۲، ص۵۰.

۱۵۳. ↑ یعقوبی، احمد بن اسحاق، تاریخ یعقوبی، ج۲، ص۵۰.

۱۵۴. ↑ ابن خلدون، عبدالرحمن، تاریخ ابن خلدون، ج۳، ص۲۹.

۱۵۵. ↑ بلاذری، احمد بن یحیی، فتوح البلدان، ص۱۰۷.

۱۵۶. ↑ مقریزی، تقی‌الدین، النزاع و التخاصم، ص۶۰.

۱۵۷. ↑ ابن هشام، عبدالملک، السیرة النبویه، ج۲، ص۲۱۵.

۱۵۸. ↑ مسعودی، علی بن حسین، التنبیه و الاشراف، ص۲۱۶.

۱۵۹. ↑ نک:ابن سعد، محمد، الطبقات الکبری، ج۲، ص۷۲-۷۴، دار العلمیة.

۱۶۰. ↑ ابن کثیر، ابوالفداء، البدایة و النهایه، ج۴، ص۱۶۴-۱۶۵، دار الفکر.

۱۶۱. ↑ ابن هشام، عبدالملک، السیرة النبویه، ج۲، ص۳۹۷.

۱۶۲. ↑ ابن سعد، محمد، الطبقات الکبری، ج۲، ص۱۰۳.

۱۶۳. ↑ ازرقی، محمد بن عبدالله، اخبار مکه، ج۲، ص۲۳۵-۲۳۶.

۱۶۴. ↑ ابن عبدالبر، یوسف بن عبدالله، الاستیعاب، ج۴، ص۱۶۷۹.

۱۶۵. ↑ ابن حبان، محمد، الثقات، ج۲، ص۵۶.

۱۶۶. ↑ طبری، ابن جریر، تاریخ طبری، ج۳، ص۶۱.

۱۶۷. ↑ ابن کثیر، ابوالفداء، البدایة و النهایه، ج۴، ص۳۰۱، دار الفکر.

۱۶۸. ↑ ابن هشام، عبدالملک، السیرة النبویه، ج۲، ص۴۸۶.

۱۶۹. ↑ مفید، محمد بن محمد، الارشاد، ج۱، ص۱۴۵.

۱۷۰. ↑ ابن سعد، محمد، الطبقات الکبری، ج۷، ص۲۸۵.

۱۷۱. ↑ هروی، ابن سلام، النسب، ص۲۰۱.

۱۷۲. ↑ ابن حزم، علی بن احمد، جمهرة انساب العرب، ص۷۹.

۱۷۳. ↑ واقدی، محمد بن عمر، المغازی، ج۳، ص۹۴۴.

۱۷۴. ↑ بن هشام، عبدالملک، السیرة النبویه، ج۲، ص۴۹۸.

۱۷۵. ↑ عصفری، خلیفة بن خیاط، تاریخ خلیفه، ص۵۵.

۱۷۶. ↑ یعقوبی، احمد بن اسحاق، تاریخ یعقوبی، ج۲، ص۱۲۲.

۱۷۷. ↑ بلاذری، احمد بن یحیی، الانساب، ج۹، ص۲۱۳.

۱۷۸. ↑ ابن خلدون، عبدالحمید، تاریخ ابن خلدون، ج۳، ص۶۸.

۱۷۹. ↑ بلاذری، احمد بن یحیی، فتوح البلدان، ص۴۶.

۱۸۰. ↑ ابن عساکر، علی بن حسن، تاریخ دمشق، ج۴۶، ص۲۴-۲۵.

۱۸۱. ↑ بلاذری، احمد بن یحیی، انساب الاشراف، ج۱، ۵۲۹.

۱۸۲. ↑ یعقوبی، احمد بن اسحاق، تاریخ یعقوبی، ج۲، ص۱۲۲.

۱۸۳. ↑ طبری، ابن جریر، تاریخ طبری، ج۳، ص۳۸۸.

۱۸۴. ↑ مقریزی، تقی‌الدین، النزاع و التخاصم، ص۷۴.

۱۸۵. ↑ ابن عساکر، علی بن حسن، تاریخ دمشق، ج۶، ص۱۳۷.

۱۸۶. ↑ بلاذری، احمد بن یحیی، انساب الاشراف، ج۱، ص۵۲۹.

۱۸۷. ↑ بغدادی، محمد بن حبیب، المحبر، ص۱۲۶.

۱۸۸. ↑ ابن اثیر، عزالدین، اسد الغابه، ج۲، ص۳۹۲.

۱۸۹. ↑ ابن جوزی، ابوالفرج، المنتظم، ج۶، ص۱۲.

۱۹۰. ↑ ابن سعد، محمد، الطبقات الکبری، ج۲، ص۲۷۲، دار العلمیة.

۱۹۱. ↑ ابن سعد، محمد، الطبقات الکبری، ج۳، ص۲۳۶.

۱۹۲. ↑ ابن سعد، محمد، الطبقات الکبری، ج۷، ص۲۸۵.

۱۹۳. ↑ حموی، یاقوت، معجم البلدان، ج۲، ص۱۳۵.

۱۹۴. ↑ بلاذری، احمد بن یحیی، فتوح البلدان، ص۳۹۵.

۱۹۵. ↑ حموی، یاقوت، معجم البلدان، ج۲، ص۱۵۵.

۱۹۶. ↑ کحاله، عمر، معجم قبائل العرب، ج۳، ص۱۰۹۴.

۱۹۷. ↑ کحاله، عمر، معجم قبائل العرب، ج۱، ص۴۳.

۱۹۸. ↑ حموی، یاقوت، معجم البلدان، ج۲، ص۱۵۵.

۱۹۹. ↑ ابن عساکر، علی بن حسن، تاریخ دمشق، ج۵۵، ص۸۰.

۲۰۰. ↑ کحاله، عمر، معجم قبائل العرب، ج۱، ص۴۳.

۲۰۱. ↑ اسراء/سوره۱۷، آیه۶۰.

۲۰۲. ↑ نک: مرکز فرهنگ و معارف قرآن، دائرة المعارف قرآن کریم، ج۶، ص۱۳۲-۱۵۷.

۲۰۳. ↑ رازی، فخرالدین، التفسیر الکبیر، ج۲۰، ص۳۶۱.

۲۰۴. ↑ سیوطی، جلال‌الدین، الدر المنثور، ج۵، ص۳۰۸-۳۰۹.

۲۰۵. ↑ عیاشی، محمد بن مسعود، تفسیر عیاشی، ج۲، ص۲۹۷.

۲۰۶. ↑ قدر/سوره۹۷، آیه۳.

۲۰۷. ↑ ابن کثیر، ابوالفداء، تفسیر ابن کثیر، ج۴، ص۵۶۶.

۲۰۸. ↑ حاکم حسکانی، عبیدالله بن عبدالله، شواهد التنزیل، ج۲، ص۴۵۷.

۲۰۹. ↑ طبرسی، ابومنصور، مجمع البیان، ج۷، ص۲۳۶.

۲۱۰. ↑ مجلسی، محمدباقر، بحار الانوار، ج۱۸، ص۶۲-۶۳.

۲۱۱. ↑ نمیری بصری، عمر بن شبه، تاریخ المدینه، ج۲، ص۶۰۰.

۲۱۲. ↑ ابن اثیر، عزالدین، اسد الغابه، ج۱، ص۵۲۸.

۲۱۳. ↑ عسقلانی، ابن حجر، الاصابه، ج۲، ص۱۰۴.

۲۱۴. ↑ قندوزی، سلیمان بن ابراهیم، ینابیع الموده، ج۲، ص۸۴.

۲۱۵. ↑ طبرانی، سلیمان بن احمد، المعجم الصغیر، ج۲، ص۱۳۵.

۲۱۶. ↑ حاکم، ابوعبدالله، المستدرک، ج۴، ص۵۲۶.

۲۱۷. ↑ مجلسی، محمدباقر، بحار الانوار، ج۱۸، ص۱۲۶.

۲۱۸. ↑ بلاذری، احمد بن یحیی، انساب الاشراف، ج۱، ص۵۸۸.

۲۱۹. ↑ طبری، ابن جریر، تاریخ طبری، ج۳، ص۲۰۹.

۲۲۰. ↑ ابن عبد ربه، شهاب‌الدین، العقد الفرید، ج۵، ص۱۱.

۲۲۱. ↑ ابن ابی‌الحدید، عبدالحمید، شرح نهج البلاغه، ج۲، ص۴۴.

۲۲۲. ↑ بلاذری، احمد بن یحیی، فتوح البلدان، ص۱۳۴.

۲۲۳. ↑ طبری، ابن جریر، تاریخ طبری، ج۳، ص۳۸۷.

۲۲۴. ↑ ابن عساکر، علی بن حسن، تاریخ دمشق، ج۳۹، ص۱۸۵.

۲۲۵. ↑ بغدادی، محمد بن حبیب، المحبر، ص۳۷۷.

۲۲۶. ↑ بلاذری، احمد بن یحیی، فتوح البلدان، ص۱۶۶-۱۶۷.

۲۲۷. ↑ ابن عساکر، علی بن حسن، تاریخ دمشق، ج۵۹، ص۱۱۱.

۲۲۸. ↑ نک:بلاذری، احمد بن یحیی، انساب الاشراف، ج۵، ص۱۷.

۲۲۹. ↑ یعقوبی، احمد بن اسحاق، تاریخ یعقوبی، ج۲، ص۱۵۷.

۲۳۰. ↑ نمیری بصری، عمر بن شبه، تاریخ المدینه، ج۳، ص۱۰۹۵.

۲۳۱. ↑ طبری، ابن جریر، تاریخ طبری، ج۴، ص۲۳۳.

۲۳۲. ↑ مقدسی، مطهر بن طاهر، البدء و التاریخ، ج۵، ص۱۹۱.

۲۳۳. ↑ ابن ابی‌الحدید، عبدالحمید، شرح نهج البلاغه، ج۲، ص۴۴-۴۵.

۲۳۴. ↑ ابوالفرج اصفهانی، علی بن حسین، الاغانی، ج۶، ص۵۲۹.

۲۳۵. ↑ جرداق، جورج، الامام علی صوت العدالة الانسانیه، ج۴، ص۲۷-۲۸.

۲۳۶. ↑ حسین، طه، الفتنة الکبری، ج۱، ص۱۱۹-۱۲۰.

۲۳۷. ↑ دینوری، ابن قتیبة، الامامة و السیاسه، ج۱، ص۵۱.

۲۳۸. ↑ نمیری بصری، عمر بن شبه، تاریخ المدینه، ج۳، ص۱۰۹۹.

۲۳۹. ↑ مفید، محمد بن محمد، الجمل، ص۷۳.

۲۴۰. ↑ مفید، محمد بن محمد، الجمل، ص۷۵.

۲۴۱. ↑ امینی، عبدالحسین، الغدیر، ج۹، ص۱۹۸.

۲۴۲. ↑ طبری، ابن جریر، تاریخ طبری، ج۴، ص۴۳۰.

۲۴۳. ↑ ابن خلدون، عبدالرحمن، تاریخ ابن خلدون، ج۲، ص۱۵۱.

۲۴۴. ↑ طبری، ابن جریر، تاریخ طبری، ج۴، ص۴۳۳.

۲۴۵. ↑ ابن اثیر، عزالدین، الکامل، ج۳، ص۱۹۲.

۲۴۶. ↑ طبری، ابن جریر، تاریخ طبری، ج۴، ص۴۵۰.

۲۴۷. ↑ طبری، ابن جریر، تاریخ طبری، ج۴، ص۴۵۰.

۲۴۸. ↑ طبری، ابن جریر، تاریخ طبری، ج۴، ص۵۶۲.

۲۴۹. ↑ ابن سعد، محمد، الطبقات الکبری، ج۵، ص۲۸.

۲۵۰. ↑ زمخشری، محمود بن عمر، ربیع الابرار، ج۵، ص۱۹۲.

۲۵۱. ↑ ابن طقطقی، محمد بن علی، الفخری، ص۱۲۱.

۲۵۲. ↑ مسعودی، ابی‌الحسن بن علی، مروج الذهب، ج۲، ص۳۸۸.

۲۵۳. ↑ ابن هلال ثقفی، ابراهیم بن محمد، الغارات، ج۱، ص۷.

۲۵۴. ↑ ابن هلال ثقفی، ابراهیم بن محمد، الغارات، ج۲، ص۶۷۷.

۲۵۵. ↑ متقی هندی، علاءالدین، کنز العمال، ج۱۴، ص۸۷.

۲۵۶. ↑ نعمان مغربی، نعمان بن محمد، شرح الاخبار، ج۲، ص۵۲۹.

۲۵۷. ↑ صالح، صبحی، نهج البلاغه، ص۱۳۷، خطبه۹۳.

۲۵۸. ↑ بغدادی، محمد بن حبیب، المنمق، ص۴۱.

۲۵۹. ↑ ابن عبد ربه، شهاب‌الدین، العقد الفرید، ج۳، ص۲۶۹.

۲۶۰. ↑ مقریزی، تقی‌الدین، النزاع و التخاصم، ص۷۳.

۲۶۱. ↑ بغدادی، محمد بن حبیب، المنمق، ص۴۱.

۲۶۲. ↑ بلاذری، احمد بن یحیی، انساب الاشراف، ج۴، ص۳۱۵.

۲۶۳. ↑ صالح، صبحی، نهج البلاغه، ۱۴۳، نامه۹۸.

۲۶۴. ↑ نک: کتانی، عبدالحی، نظام اداری مسلمانان، ص۲۶.

۲۶۵. ↑ دینوری، ابوحنیفة، الاخبار الطوال، ص۳۴۶.

۲۶۶. ↑ دینوری، ابوحنیفة، الاخبار الطوال، ص۳۲۵.

۲۶۷. ↑ مسعودی، ابی‌الحسن بن علی، مروج الذهب، ج۳، ص۱۸۴.

۲۶۸. ↑ یعقوبی، احمد بن اسحاق، تاریخ یعقوبی، ج۲، ص۳۰۵-۳۰۶.

۲۶۹. ↑ نک: مسعودی، ابی‌الحسن بن علی، مروج الذهب، ج۳، ص۲۳۲.

۲۷۰. ↑ نک: راوندی، مرتضی، تاریخ اجتماعی ایران، ج۱۰، ص۴۴.

۲۷۱. ↑ صاحبی نخجوانی، هندوشاه، تجارب السلف، ص۵۹.

۲۷۲. ↑ ابن خلدون، عبدالرحمن، تاریخ ابن خلدون، ج۱، ص۲۹۶.

۲۷۳. ↑ عصفری، خلیفة بن خیاط، تاریخ خلیفه، ص۲۲۵.

۲۷۴. ↑ ابن حبان، محمد، مشاهیر علماء الامصار، ص۲۳۸.

۲۷۵. ↑ ابن حبان، محمد، الثقات، ج۷، ص۳۶۶.

۲۷۶. ↑ بلاذری، احمد بن یحیی، فتوح البلدان، ص۲۲۸.

۲۷۷. ↑ بلاذری، احمد بن یحیی، انساب الاشراف، ج۴، ص۱۱۵.

۲۷۸. ↑ دینوری، ابن قتیبة، الامامة و السیاسه، ج۲، ص۱۶۶-۱۶۸.

۲۷۹. ↑ بغدادی، محمد بن حبیب، المحبر، ص۴۸۵.

۲۸۰. ↑ ابوالفرج اصفهانی‌، علی بن حسین، الاغانی، ج۴، ص۴۹۱-۴۹۵.

۲۸۱. ↑ ذهبی، شمس‌الدین، تاریخ الاسلام، ج۸، ص۳۶۲.

۲۸۲. ↑ مسعودی، علی بن حسین، التنبیه و الاشراف، ص۲۸۵.

۲۸۳. ↑ ذهبی، شمس‌الدین، تاریخ الاسلام، ج۶، ص۱۳۷.

۲۸۴. ↑ ابن کثیر، ابوالفداء، البدایة و النهایه، ج۹، ص۶۲، دار الفکر.

۲۸۵. ↑ نک: بدر، عبدالباسط، التاریخ الشامل، ج۱، ص۴۳۵-۴۳۸.

۲۸۶. ↑ حافظ، علی، فصول من تاریخ المدینه، ص۲۲.

۲۸۷. ↑ ابوالفرج اصفهانی، علی بن حسین، الاغانی، ج۷، ص۵۵، دار احیاء التراث العربیی.

۲۸۸. ↑ سباعی، احمد، تاریخ مکه، ص۱۷۲.

۲۸۹. ↑ یعقوبی، احمد بن اسحاق، تاریخ یعقوبی، ج۲، ص۱۹۷-۱۹۸.

۲۹۰. ↑ ثقفی کوفی، ابراهیم، الغارات، ج۲، ص۶۰۳-۶۰۷.

۲۹۱. ↑ بلاذری، احمد بن یحیی، انساب الاشراف، ج۲، ص۴۵۳-۴۵۴.

۲۹۲. ↑ مسعودی، ابی‌الحسن بن علی، مروج الذهب، ج۳، ص۲۱.

۲۹۳. ↑ طبری، ابن جریر، تاریخ طبری، ج۵، ص۱۳۹.

۲۹۴. ↑ مسعودی، ابی‌الحسن بن علی، مروج الذهب، ج۳، ص۲۲.

۲۹۵. ↑ ابن عساکر، علی بن حسن، تاریخ دمشق، ج۵۹، ص۱۱۹.

۲۹۶. ↑ بلاذری، احمد بن یحیی، انساب الاشراف، ج۲، ص۴۵۴.

۲۹۷. ↑ مسعودی، ابی‌الحسن بن علی، مروج الذهب، ج۳، ص۲۱.

۲۹۸. ↑ ثقفی کوفی، ابراهیم، الغارات، ج۲، ص۶۰۳-۶۰۴.

۲۹۹. ↑ ابن اعثم، احمد بن محمد، الفتوح، ج۴، ص۲۳۲.

۳۰۰. ↑ ابن ابی‌الحدید، عبدالحمید، شرح نهج البلاغه، ج۲، ص۱۰.

۳۰۱. ↑ ثقفی کوفی، ابراهیم، الغارات، ج۲، ص۶۰۷.

۳۰۲. ↑ طبری، ابن جریر، تاریخ طبری، ج۵، ص۱۳۹-۱۴۰.

۳۰۳. ↑ مسعودی، ابی‌الحسن بن علی، مروج الذهب، ج۴، ص۳۰۳.

۳۰۴. ↑ نک:تقی فاسی، محمد بن احمد، شفاء الغرام، ج۲، ص۱۹۴ به بعد.

۳۰۵. ↑ طبری، ابن جریر، تاریخ طبری، ج۵، ص۳۰۱-۳۰۳.

۳۰۶. ↑ ابن کثیر، ابوالفداء، البدایة و النهایه، ج۸، ص۷۸-۷۹، دار الفکر.

۳۰۷. ↑ ازرقی، محمد بن عبدالله،اخبار مکه، ج۲، ص۲۲۷.

۳۰۸. ↑ عبدالمومن بغدادی، صفی‌الدین، مراصد الاطلاع، ج۱، ص۱۴۲.

۳۰۹. ↑ حموی، یاقوت، معجم البلدان، ج۱، ص۳۰۲.

۳۱۰. ↑ زکی یمانی، احمد، موسوعة مکة المکرمه، ج۳، ص۵۰۱-۵۰۲.

۳۱۱. ↑ ازرقی، محمد بن عبدالله،اخبار مکه، ج۲، ص۱۲۲.

۳۱۲. ↑ عسقلانی، ابن حجر، الاصابه، ج۵، ص۴۳۶.

۳۱۳. ↑ مسعودی، ابی‌الحسن بن علی، مروج الذهب، ج۳، ص۲۶.

۳۱۴. ↑ طبری، ابن جریر، تاریخ طبری، ج۵، ص۲۳۹.

۳۱۵. ↑ طبری، ابن جریر، تاریخ طبری، ج۵، ص۲۳۹.

۳۱۶. ↑ احمدعلی، صالح، حجاز در صدر اسلام، ص۱۴۰.

۳۱۷. ↑ ذهبی، شمس‌الدین، سیر اعلام النبلاء، ج۳، ص۱۹۰، الرسالة.

۳۱۸. ↑ سمهودی، علی بن عبدالله، وفاء الوفاء، ج۳، ص۱۱۵.

۳۱۹. ↑ سمهودی، علی بن عبدالله، وفاء الوفاء، ج۳، ص۱۴۹-۱۵۰.

۳۲۰. ↑ نمیری بصری، عمر بن شبه، تاریخ المدینه، ج۱، ص۱۲۷-۱۲۸.

۳۲۱. ↑ سمهودی، علی بن عبدالله، وفاء الوفاء، ج۳، ص۱۵۰.

۳۲۲. ↑ شراب، محمد بن محمد حسن، المعالم الاثیره، ص۲۰۴.

۳۲۳. ↑ بن النجّار البغدادی، محمد بن محمود، الدرة الثمینه، ص۱۶۸.

۳۲۴. ↑ ابن ابی‌الحدید، عبدالحمید، شرح نهج البلاغه، ج۱۰، ص۷.

۳۲۵. ↑ سمهودی، علی بن عبدالله، وفاء الوفاء، ج۳، ص۹۸-۹۹.

۳۲۶. ↑ ابن عساکر، علی بن حسن، تاریخ دمشق، ج۳۹، ص۵۲۰.

۳۲۷. ↑ نمیری بصری، عمر بن شبه، تاریخ المدینه، ج۱، ص۱۱۳.

۳۲۸. ↑ سمهودی، علی بن عبدالله، وفاء الوفاء، ج۳، ص۸۴.

۳۲۹. ↑ انصاری، عبدالقدوس، آثار المدینه، ص۱۴۴.

۳۳۰. ↑ ابن سعد، محمد، الطبقات الکبری، ج۵، ص۱۴۱، دار العلمیة.

۳۳۱. ↑ ذهبی، شمس‌الدین، تاریخ الاسلام، ج۵، ص۱۹۸.

۳۳۲. ↑ ابن اثیر، عزالدین، الکامل، ج۴، ص۹۹.

۳۳۳. ↑ نک: مسعودی، ابی‌الحسن بن علی، مروج الذهب، ج۴، ص۳۰۳.

۳۳۴. ↑ یعقوبی، احمد بن اسحاق، تاریخ یعقوبی، ج۲، ص۲۵۰.

۳۳۵. ↑ دینوری، ابن قتیبة، الامامة و السیاسه، ج۱، ص۲۳۱-۲۳۲.

۳۳۶. ↑ طبری، ابن جریر، تاریخ طبری، ج۵، ص۴۹۵.

۳۳۷. ↑ ابن کثیر، ابوالفداء، البدایة و النهایه، ج۸، ص۲۲۱.

۳۳۸. ↑ سمهودی، علی بن عبدالله، وفاء الوفاء، ج۱، ص۱۰۲.

۳۳۹. ↑ عصفری، خلیفة بن خیاط، تاریخ خلیفه، ص۱۳۸.

۳۴۰. ↑ دينوری، ابوحنيفة، الاخبار الطوال، ص۱۴۶.

۳۴۱. ↑ بلاذری، احمد بن يحيى، انساب الاشراف، ج۵، ص۶۱-۶۲.

۳۴۲. ↑ عصفری، خلیفة بن خیاط، تاریخ خلیفه، ص۱۸۲.

۳۴۳. ↑ طبری، ابن جریر، تاریخ طبری، ج۵، ص۴۹۵.

۳۴۴. ↑ ابن عساکر، علی بن حسن، تاریخ دمشق، ج۵۸، ص۱۰۴.

۳۴۵. ↑ ابن سعد، محمد، الطبقات الکبری، ج۵، ص۱۴۱.

۳۴۶. ↑ بلاذری، احمد بن یحیی، انساب الاشراف، ج۵، ص۳۱۲-۳۱۳.

۳۴۷. ↑ ذهبی، شمس‌الدین، تاریخ الاسلام، ج۵، ص۱۹۸-۱۹۹.

۳۴۸. ↑ ابن سعد، محمد، الطبقات الکبری، ج۵، ص۱۴۱.

۳۴۹. ↑ بلاذری، احمد بن یحیی، انساب الاشراف، ج۵، ص۳۱۳-۳۱۴.

۳۵۰. ↑ بلاذری، احمد بن یحیی، انساب الاشراف، ج۵، ص۳۰۳-۳۰۴.

۳۵۱. ↑ مقدسی، مطهر بن طاهر، البدء و التاریخ، ج۶، ص۱۳-۱۴.

۳۵۲. ↑ بلاذری، احمد بن یحیی، انساب الاشراف، ج۵، ص۳۳۳.

۳۵۳. ↑ ابن سعد، محمد، الطبقات الکبری، ج۵، ص۱۴۱.

۳۵۴. ↑ ابن سعد، محمد، الطبقات الکبری، ج۵، ص۱۴۹.

۳۵۵. ↑ ابن کثیر، ابوالفداء، البدایة و النهایه، ج۸، ص۲۱۲، دار الفکر.

۳۵۶. ↑ ابن جوزی، ابوالفرج، المنتظم، ج۶، ص۱۵-۱۶.

۳۵۷. ↑ ابن عساکر، علی بن حسن، تاریخ دمشق، جچ۲۴، ص۴۷۸.

۳۵۸. ↑ ذهبی، شمس‌الدین، تاریخ الاسلام، ج۵، ص۲۵.

۳۵۹. ↑ تاریخ خلیفه، ص۱۸۳.

۳۶۰. ↑ مسعودی، ابی‌الحسن بن علی، مروج الذهب، ج۳، ص۶۹-۷۰.

۳۶۱. ↑ دینوری، ابن قتیبة، الامامة و السیاسه، ج۱، ص۲۳۷.

۳۶۲. ↑ الروض الانف، ج۶، ص۲۵۴.

۳۶۳. ↑ بلاذری، احمد بن یحیی، انساب الاشراف، ج۵، ص۳۳۶.

۳۶۴. ↑ عصفری، خلیفة بن خیاط، تاریخ خلیفه، ص۱۹۵.

۳۶۵. ↑ حموی، یاقوت، معجم البلدان، ج۲، ص۲۴۹.

۳۶۶. ↑ ازرقی، محمد بن عبدالله، اخبار مکه، ج۱، ص۶۵.

۳۶۷. ↑ ازرقی، محمد بن عبدالله، اخبار مکه، ج۱، ص۱۹۶-۱۹۸.

۳۶۸. ↑ ازرقی، محمد بن عبدالله، اخبار مکه، ج۱، ص۲۵۳.

۳۶۹. ↑ کردی، محمدطاهر، التاریخ القویم، ج۴، ص۲۶-۲۷.

۳۷۰. ↑ ازرقی، محمد بن عبدالله، اخبار مکه، ج۱، ص۲۵۳.

۳۷۱. ↑ عسکری، ابوهلال، الاوائل، ص۵۵.

۳۷۲. ↑ دینوری، ابن قتیبة، الامامة و السیاسه، ج۲، ص۱۷-۱۸.

۳۷۳. ↑ بلاذری، احمد بن یحیی، انساب الاشراف، ج۵، ص۳۵۷.

۳۷۴. ↑ ابن کثیر، ابوالفداء، البدایة و النهایه، ج۱۳، ص۲۳۲، دار الفکر.

۳۷۵. ↑ نک:عسقلانی، ابن حجر، الاصابه، ج۶، ص۲۰۳.

۳۷۶. ↑ ابن کثیر، ابوالفداء، البدایة و النهایه، ج۸، ص۲۳۹-۲۴۰.

۳۷۷. ↑ یعقوبی، احمد بن اسحاق، تاریخ یعقوبی، ج۲، ص۲۶۱.

۳۷۸. ↑ ابن کثیر، ابوالفداء، البدایة و النهایه، ج۸، ص۲۸۰.

۳۷۹. ↑ سباعی، احمد، تاریخ مکه، ص۱۴۵.

۳۸۰. ↑ خواند امیر، غیاث‌الدین، تاریخ حبیب السیر، ج۲، ص۱۴۹.

۳۸۱. ↑ طبری، ابن جریر، تاریخ طبری، ج۶، ص۱۷۴-۱۷۵.

۳۸۲. ↑ ابن جوزی، ابوالفرج، المنتظم، ج۶، ص۱۲۴.

۳۸۳. ↑ دینوری، ابن قتیبة، المعارف، ص۳۵۶.

۳۸۴. ↑ ابن حزم، علی بن احمد، جمهرة انساب العرب، ص۱۴۶.

۳۸۵. ↑ عصفری، خلیفة بن خیاط، تاریخ خلیفه، ص۲۰۶.

۳۸۶. ↑ ابن عمرانی، محمد بن علی، الانباء، ص۵۰.

۳۸۷. ↑ ابن کثیر، ابوالفداء، البدایة و النهایه، ج۸، ص۳۲۹.

۳۸۸. ↑ ابن اعثم کوفی، احمد بن محمد، الفتوح، ج۶، ص۳۴۰.

۳۸۹. ↑ دمیری، کمال‌الدین، حیاة الحیوان، ج۲، ص۵۹، دار العلمیة.

۳۹۰. ↑ ذهبی، شمس‌الدین، تاریخ الاسلام، ج۵، ص۳۱۵.

۳۹۱. ↑ ابن اعثم کوفی، احمد بن محمد، الفتوح، ج۶، ص۳۴۰.

۳۹۲. ↑ نک:ازرقی، محمد بن عبدالله، اخبار مکه، ج۱، ص۲۰۳.

۳۹۳. ↑ یعقوبی، احمد بن اسحاق، تاریخ یعقوبی، ج۲، ص۲۸۱.

۳۹۴. ↑ بغدادی، محمد بن حبیب، المحبر، ص۲۴.

۳۹۵. ↑ مسعودی، ابی‌الحسن بن علی، مروج الذهب، ج۳، ص۱۱۵.

۳۹۶. ↑ ابن کثیر، ابوالفداء، البدایة و النهایه، ج۸، ص۲۵۰، دار الفکر.

۳۹۷. ↑ ذهبی، شمس‌الدین، تاریخ الاسلام، ج۵، ص۳۱۵.

۳۹۸. ↑ فاسی، تقی‌الدین، شفاء الغرام، ج۱، ص۱۵۷-۱۶۱.

۳۹۹. ↑ ازرقی، محمد بن عبدالله، اخبار مکه، ج۱، ص۲۱۰.

۴۰۰. ↑ حمیری، ابن عبدالمنعم، الروض المعطار، ص۹۴.

۴۰۱. ↑ حمیری، ابن عبدالمنعم، الروض المعطار، ص۱۳۹.

۴۰۲. ↑ حمیری، ابن عبدالمنعم، الروض المعطار، ص۴۹۹.

۴۰۳. ↑ ازرقی، محمد بن عبدالله، اخبار مکه، ج۱، ص۲۵۳.

۴۰۴. ↑ مقدسی، مطهر بن طاهر، البدء و التاریخ، ج۴، ص۸۴.

۴۰۵. ↑ حمیری، ابن عبدالمنعم، الروض المعطار، ص۴۹۹.

۴۰۶. ↑ ازرقی، محمد بن عبدالله، اخبار مکه، ج۲، ص۲۲۴.

۴۰۷. ↑ ازرقی، محمد بن عبدالله، اخبار مکه، ج۲، ص۲۸۱-۲۸۲.

۴۰۸. ↑ ازرقی، محمد بن عبدالله، اخبار مکه، ج۱، ص۲۱۰.

۴۰۹. ↑ حمیری، ابن عبدالمنعم، الروض المعطار، ص۴۹۹.

۴۱۰. ↑ ازرقی، محمد بن عبدالله، اخبار مکه، ج۱، ص۲۸۹.

۴۱۱. ↑ فاکهی، ابوعبدالله، اخبار مکه، ج۵، ص۲۲۹.

۴۱۲. ↑ ازرقی، محمد بن عبدالله، اخبار مکه، ج۱، ص۲۲۴.

۴۱۳. ↑ کردی، محمدطاهر، التاریخ القویم، ج۳، ص۴۷۲.

۴۱۴. ↑ ازرقی، محمد بن عبدالله، اخبار مکه، ج۲، ص۱۶۸-۱۶۹.

۴۱۵. ↑ واقدی، محمد بن عمر، المغازی، ج۲، ص۸۴۲.

۴۱۶. ↑ ازرقی، محمد بن عبدالله، اخبار مکه، ج۲، ص۱۳۰.

۴۱۷. ↑ ابن فهد، محمد بن عمر، اتحاف الوری، ج۲، ص۱۰۵.

۴۱۸. ↑ زبیری، مصعب بن عبدالله، نسب قریش، ص۳۱۳.

۴۱۹. ↑ فاسی، تقی‌الدین، شفاء الغرام، ج۲، ص۱۹۹.

۴۲۰. ↑ ذهبی، شمس‌الدین، سیر اعلام النبلاء، ج۳، ص۱۹۳.

۴۲۱. ↑ ابن عساکر، علی بن حسن، تاریخ دمشق، ج۱۲، ص۱۱۸.

۴۲۲. ↑ ابن کثیر، ابوالفداء، البدایة و النهایه، ج۹، ص۹، دار الفکر.

۴۲۳. ↑ دینوری، ابن قتیبة، الامامة و السیاسه، ج۲، ص۲۴.

۴۲۴. ↑ طبری، ابن جریر، تاریخ طبری، ج۶، ص۱۹۵.

۴۲۵. ↑ ذهبی، شمس‌الدین، تاریخ الاسلام، ج۵، ص۳۱۷-۳۱۸.

۴۲۶. ↑ سخاوی، شمس‌الدین، التحفة اللطیفه، ج۱، ص۲۶۵-۲۶۶.

۴۲۷. ↑ بلاذری، احمد بن یحیی، انساب الاشراف، ج۷، ص۱۳۵.

۴۲۸. ↑ ابن اثیر، عزالدین، الکامل، ج۴، ص۳۵۹.

۴۲۹. ↑ عصفری، خلیفة بن خیاط، تاریخ خلیفه، ص۲۳۴.

۴۳۰. ↑ ابن اثیر، عزالدین، الکامل، ج۴، ص۵۳۶.

۴۳۱. ↑ ازرقی، محمد بن عبدالله، اخبار مکه، ج۲، ص۱۰۷-۱۰۸.

۴۳۲. ↑ ازرقی، محمد بن عبدالله، اخبار مکه، ج۲، ص۶۵.

۴۳۳. ↑ فاکهی، ابوعبدالله، اخبار مکه، ج۲، ص۱۰۱.

۴۳۴. ↑ یعقوبی، احمد بن اسحاق، تاریخ یعقوبی، ج۲، ص۲۹۰.

۴۳۵. ↑ ازرقی، محمد بن عبدالله، اخبار مکه، ج۲، ص۲۰.

۴۳۶. ↑ فاکهی، ابوعبدالله، اخبار مکه، ج۱، ص۲۵۱.

۴۳۷. ↑ سباعی، احمد، تاریخ مکه، ص۱۷۷.

۴۳۸. ↑ سباعی، احمد، تاریخ مکه، ص۱۵۰-۱۵۱.

۴۳۹. ↑ ازرقی، محمد بن عبدالله، اخبار مکه، ج۱، ص۲۱۱.

۴۴۰. ↑ ابن فهد، محمد بن عمر، اتحاف الوری، ج۲، ص۲۴۸.

۴۴۱. ↑ زکی یمانی، احمد، موسوعة مکة المکرمه، ج۳، ص۵۰۲.

۴۴۲. ↑ نک: باسلامه، حسین عبدالله، تاریخ عمارة المسجد الحرام، ص۲۳.

۴۴۳. ↑ سمهودی، علی بن عبدالله، وفاء الوفاء، ج۲، ص۸۹-۹۰.

۴۴۴. ↑ مرجانی، عفیف‌الدین، بهجة النفوس، ج۱، ص۵۲۷-۵۲۸.

۴۴۵. ↑ سمهودی، علی بن عبدالله، وفاء الوفاء، ج۲، ص۵۲-۵۳.

۴۴۶. ↑ صالحی شامی، محمد بن یوسف، سبل الهدی، ج۳، ص۳۴۹-۳۵۰.

۴۴۷. ↑ ابن کثیر، ابوالفداء، البدایة و النهایه، ج۹، ص۷۵، دار الفکر.

۴۴۸. ↑ یعقوبی، احمد بن اسحاق، تاریخ یعقوبی، ج۲، ص۲۸۴.

۴۴۹. ↑ ابن کثیر، ابوالفداء، البدایة و النهایه، ج۹، ص۲۱-۲۲.

۴۵۰. ↑ بلاذری، احمد بن یحیی، انساب الاشراف، ج۱۰، ص۲۳۴.

۴۵۱. ↑ دینوری، ابوحنیفة، الاخبار الطوال، ص۳۲۸.

۴۵۲. ↑ عصفری، خلیفة بن خیاط، تاریخ خلیفه، ص۲۴۷.

۴۵۳. ↑ طبری، ابن جریر، تاریخ طبری، ج۶، ص۵۲۲.

۴۵۴. ↑ فاکهی، ابوعبدالله، اخبار مکه، ج۳، ص۱۳۰.

۴۵۵. ↑ ابن فهد، عمر بن محمد، اتحاف الوری، ج۲، ص۱۲۴-۱۲۵.

۴۵۶. ↑ دینوری، ابن قتیبة، الامامة و السیاسه، ج۲، ص۱۱۹.

۴۵۷. ↑ بلاذری، احمد بن یحیی، فتوح البلدان، ص۴۹.

۴۵۸. ↑ فاسی، تقی‌الدین، شفاء الغرام، ج۲، ص۲۰۴.

۴۵۹. ↑ سمهودی، علی بن عبدالله، وفاء الوفاء، ج۲، ص۲۲۶.

۴۶۰. ↑ بلاذری، احمد بن یحیی، انساب الاشراف، ج۱۰، ص۴۵۶.

۴۶۱. ↑ ذهبی، شمس‌الدین، تاریخ الاسلام، ج۷، ص۴۴۱.

۴۶۲. ↑ یعقوبی، احمد بن اسحاق، تاریخ یعقوبی، ج۲، ص۳۳۳.

۴۶۳. ↑ طبری، ابن جریر، تاریخ طبری، ج۷، ص۲۰۹.

۴۶۴. ↑ ابن جوزی، ابوالفرج، المنتظم، ج۷، ص۲۳۶.

۴۶۵. ↑ بلاذری، احمد بن یحیی، انساب الاشراف، ج۹، ص۲۸۹.

۴۶۶. ↑ ابن خلدون، عبدالرحمن، تاریخ ابن خلدون، ج۴، ص۱۶۷.

۴۶۷. ↑ بلاذری، احمد بن یحیی، انساب الاشراف، ج۹، ص۲۹۶-۳۰۴.

۴۶۸. ↑ ابن کثیر، ابوالفداء، البدایة و النهایه، ج۱۰، ص۳۵، دار الفکر.

۴۶۹. ↑ ابن خلدون، عبدالرحمن، ابن خلدون، عبدالرحمن، تاریخ ابن خلدون، ج۴، ص۱۶۷.

۴۷۰. ↑ بلاذری، احمد بن یحیی، انساب الاشراف، ج۹، ص۲۹۷.

۴۷۱. ↑ عصفری، خلیفة بن خیاط، تاریخ خلیفه، ص۳۱۴-۳۱۶.

۴۷۲. ↑ مسعودی، ابی‌الحسن بن علی، مروج الذهب، ج۳، ص۲۴۲.

۴۷۳. ↑ مزی، جمال‌الدین، تهذیب الکمال، ج۲، ص۲۶۲.

۴۷۴. ↑ نمیری بصری، عمر بن شبه، تاریخ المدینه، ج۱، ص۳۴۵.

۴۷۵. ↑ بکری اندلسی، عبدالله، معجم ما استعجم، ج۲، ص۴۱۳.

۱۱ - منبع

[ویرایش]

• دانشنامه حج و حرمین شریفین، برگرفته از مقاله "بنی‌ امیه"، تاریخ بازیابی۱۴۰۰/۱۱/۲۸.

### ویکی فقه

https://fa.wikifeqh.ir/%D8%AD%DA%A9%D9%88%D9%85%D8%AA\_%D8%A7%D9%85%D9%88%DB%8C%D8%A7%D9%86

حکومت امویان

ذخیره مقاله با فرمت پی دی اف

تاریخ، دفتر شگفتی هاست. در واپسین ساعات قدرت قریش در مکه، هنگامی که ابوسفیان و فرزندش معاویه پس از سالها جبهه گیری در مقابل رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) به ناچار اسلام آوردند و طلقا خوانده شدند، هیچ کس گمان نمی‌کرد که حدود سی سال بعد، مسند ریاست به معاویه برسد؛ اما او با ترفندهای سیاسی و فرصت طلبی‌های دور از اخلاق، بدان دست یافت. [۱]

[۲]

فهرست مندرجات

۱ - سوابق بنی امیه

۱.۱ - مصادره خانه مهاجران

۲ - ایمان ظاهری بنی امیه

۳ - نکوهش بنی امیه در روایات

۳.۱ - بنی امیه در کلام ائمه

۴ - تبدیل خلافت به سلطنت موروثی

۵ - معاویه نخستین پادشاه

۶ - پانویس

۷ - منبع

۱ - سوابق بنی امیه

[ویرایش]

بی مناسبت نیست نیم نگاهی به گذشته داشته باشیم و سابقه دشمنی آنها را با اسلام یادآور شویم. امویان از جمله تیره‌های قریشی بودند که بیش از دیگران، به دلیل ظهور پیامبری از نسل هاشم بن عبد مناف، به او رشک می‌بردند. آنان چون پیامبری رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) را موجب برتری موقعیت بنی هاشم نسبت به خود می‌دانستند، بر مبنای عصبیت قبیلگی و از سر حسادت و برای پیروزی ابوسفیان در رقابت رهبری، مواضع سختی بر ضد پیامبر اتخاذ کردند.

رد پای سران بنی امیه و دیگر تبارهای عبد شمس در بیشتر اقدامات قریش در مقابل آن حضرت آشکار است. آنان برای مهار دعوت اسلامی، از هر راهکاری که می‌توانستند، بهره جستند. همراهی با مشرکان دیگر مکه در محاصره اقتصادی بنی هاشم در مکه [۳]

و توطئه دارالندوة [۴]

[۵]

[۶]

برای قتل رسول خدا از آن جمله‌اند.

۱.۱ - مصادره خانه مهاجران

پس از هجرت پیامبر به یثرب، امویان خانه و کاشانه برخی از مهاجران هم پیمان خود در عصر جاهلی چون «بنو جحش» را مصادره کردند. [۷]

[۸]

ابوسفیان رئیس بنی امیه نیز، در نامه‌ای مردم یثرب را به دلیل پناه دادن به رسول خدا نکوهش کرد. [۹]

از آن پس، ابوسفیان جز در نبرد بدر، در تمام توطئه‌ها و اقدامات سیاسی- نظامی قریش بر ضد پیامبر، فرماندهی آنان را بر عهده داشت. [۱۰]

در پی پیروزی مسلمانان در نبرد بدر و کشته شدن جگر پاره‌های قریش از جمله عقبة بن ابی معیط اموی و فرزند ابوسفیان، حنظله و نیز کشته شدن عتبه، شیبه و ولید از بنی عبد شمس [۱۱]

[۱۲]

[۱۳]

[۱۴]

و به اسارت درآمدن حدود دوازده تن از بنی امیه و هم پیمانان ایشان از جمله عمروبن ابی سفیان و دیگر نوادگان عبد شمس، [۱۵]

فضای مناسبی در اختیار ابوسفیان قرار گرفت تا علاوه بر رهبری بنی امیه، از نفوذ خود در رهبری قریش نیز بهره ببرد. [۱۶]

از این رو وی در غزوات بزرگی چون احد و خندق، سپاه قریش را فرماندهی می‌کرد. [۱۷]

[۱۸]

فرزند او معاویه نیز پا به پای پدر بر ضد رسول خدا حرکت می‌کرد. دیگر چهره‌های اموی نیز در رکاب آنان به ستیزه جویی با مسلمانان مشغول بودند؛ چنان که در غزوه احد، معاویة بن مغیره اموی از مثله کنندگان بدن حمزه سیدالشهدا بود و بینی حمزه را جدا کرد. [۱۹]

در سال چهارم هجرت، ابوسفیان طرح ترور رسول خدا را ریخت که به نتیجه نرسید. [۲۰]

[۲۱]

۲ - ایمان ظاهری بنی امیه

[ویرایش]

پس از صلح حدیبیه در سال ششم هجرت و پیمان‌شکنی قریش و تلاشهای بی ثمر سرکرده آنان ابوسفیان برای تجدید پیمان، زمینه‌های فتح مکه فراهم گردید و سرانجام، این شهر در سال هشتم هجری فتح شد.

در پی این واقعه مهم، رسول خدا گذشت فراوانی نسبت به قریش و بنی امیه و دیگر دشمنان کینه توز و دیرپای اسلام، از خود نشان داد و با بلند نظری، از دشمنی‌های پیشین ایشان چشم پوشی کرد و در این راه کرامت و بزرگواری فراوانی نمود و حتی به توصیه عباس بن عبدالمطلب، خانه ابوسفیان را از مکانهایی اعلام کرد که مشرکان در صورت پناهندگی بدان، در امان خواهند بود. [۲۲]

[۲۳]

[۲۴]

رسول خدا پس از ورود به مکه، با فرمان عفو عمومی، قریش و از جمله بنی امیه را طلقا نامید. [۲۵]

[۲۶]

[۲۷]

و بدین ترتیب با گذشت ۲۱ سال از بعثت آن حضرت، و عناد و دشمنی مستمر بنی امیه با پیامبر ایشان با رسول خدا بیعت کرده، به ظاهر اسلام آوردند.

همچنین نبی مکرم در غزوه حنین که به دنبال فتح مکه رخ داد، برای جذب دل‌های برخی اشراف قریش، از جمله بنی امیه، به چند تن از آنان، از جمله ابوسفیان و دو تن از پسرانش یزید و معاویه و برخی دیگر از امویان، سهمی از غنایم بخشید. [۲۸]

[۲۹]

[۳۰]

از این رو آنان در زمره المؤلفة قلوبهم [۳۱]

[۳۲]

[۳۳]

قرار گرفتند. بعدها مسلمانان این اقدام رسول خدا را در حق بنی امیه، تحقیر آنان تلقی می‌کردند.

۳ - نکوهش بنی امیه در روایات

[ویرایش]

رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) از آینده بنی امیه بر امت اسلامی، به شدت نگران بود و بارها در این خصوص به مردم هشدار داده، فرموده بود: ویل لبنی امیه. [۳۴]

[۳۵]

«وای بر بنی امیه». همچنین آن حضرت فرمود: «هرگاه تعداد فرزندان ابوالعاص (از بنی امیه) به سی یا چهل تن برسد، سرزمین خدا را ملک خود، و بندگان خدا را بردگان خود قرار داده، دین خدا را به نفاق خواهند گرفت». [۳۶]

[۳۷]

[۳۸]

[۳۹]

[۴۰]

آن حضرت امویان را فاجرترین طایفه قریش و شرورترین، [۴۱]

[۴۲]

و دشمن‌ترین قبایل عرب نسبت به بنی هاشم [۴۳]

[۴۴]

[۴۵]

معرفی کرد.

۳.۱ - بنی امیه در کلام ائمه

امیرمؤمنان علی (علیه‌السلام) نیز مخوفترین فتنه‌ها را فتنه بنی امیه دانست که همه جا را فراخواهد گرفت و تنها اهل بصیرت از آن رهایی خواهند یافت.

(امام حسن (علیه‌السلام) نیز در مجلسی که یاران معاویه برای توهین به ایشان ترتیب داده بودند، خطاب به معاویه می‌گوید: آیا به یاد نداری روزی را که پدرت بر شتر سرخ مویی سوار بود که افسارش به دست تو بود و برادرت عتبه در پی شما می‌آ‌مد و رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) با دیدن شما فرمود: اللهم العن الرکب والقائد و السائق امام همچنین به معاویه و یارانش گوشزد می‌کند که پیامبر خدا در هفت مورد یقینی، که توان انکار هیچ یک از آنها را ندارد، پدرت ابوسفیان را لعنت کرده است) [۴۶]

[۴۷]

[۴۸]

[۴۹]

آن حضرت، آفت امت اسلامی را بنی امیه می‌دانست. [۵۰]

[۵۱]

از این رو در معرفی آنان فرمود: «آنها بیشترند و بیشتر اهل منکرات و اهل مکر و حیله‌اند و ما فصیح تر و خوش روتر و باسخاوت تر هستیم». (سئل علی عن بنی امیه و بنی هاشم، فقال، هم اکثر وانکر و امکر ونحن افصح واصبح واسمح) [۵۲]

[۵۳]

گویا امام، در نامه ۱۶ نهج البلاغه هم به بنی امیه اشاره دارد. «ما اسلموا ولکن استسلموا و اسروا الکفر، فلما وجدوا اعوانا علیه اظهروه؛ اینان مسلمان نشدند، بلکه تسلیم اسلام شدند و کفر را پنهان داشتند و آنگاه که یارانی بر آن (کفر) یافتند، پدیدارش نمودند».

۴ - تبدیل خلافت به سلطنت موروثی

[ویرایش]

چنانکه گذشت، امویان به تدریج و با شگردها و دسیسه‌هایی توانستند حکومت را به دست بگیرند. در نتیجه، معاویه پایه گذار حکومتی شد که با دوره قبل از خود، تفاوت‌های فاحشی داشت و سیاست او، سرمشق خلفای پس از وی شد؛ حکومتی که هیچ گونه سنخیتی با حکومت پیامبر و حتی شیخین نداشت. [۵۴]

معاویه حکومت اسلامی را به یک سازمان سیاسی دنیوی بدل کرد و خلافت پیامبر را به صورت قدرت دنیوی درآورد. [۵۵]

حکومت او به معنای بازگشت به حاکمیت جناح اصلی قریش بود که زمانی با اسلام درگیر بودند.

از این رو دوران جدیدی از حکمفرمایی در میان مسلمانان آغاز شد و حکومتی تجمل گرا و پرزرق و برق، و با نظام سیاسی ویژه‌ای شکل گرفت که تنها بر پایه مصالح و منافع دنیوی خاص خود استوار شده بود. به عبارت دیگر در این دوره، تعصب جاهلی و توحش، به جای اسلام حکومت می‌کرد و زیربنای این نظام حکومتی، مبتنی بر عصبیت موروثی عربی و انحراف از دستورهای قرآن، و عدول از سنت نبوی بود. جنبه فزاینده غیردینی در دولت اموی، موجب شد که مسلمانان دولت ایشان را نه خلافت، بلکه سلطنت بدانند. [۵۶]

۵ - معاویه نخستین پادشاه

[ویرایش]

در دوره اسلامی، معاویه را نخستین پادشاه [۵۷]

نامیده‌اند. او برای تثبیت حکومتش از حیله‌های سیاسی و از هر ابزاری استفاده می‌کرد. [۵۸]

سیاستهای ضداسلامی او موجب پدید آمدن فجایع و بدعتهای بسیاری شد. انتخاب فرزند ناخلفش یزید برای ولیعهدی، و موروثی کردن حکومتش، از بزرگترین بدعتهای نامشروعی بود که او با تطمیع و تهدید به انجام رساند و برای تحقق بخشیدن آن، سالها تلاش کرد؛ چراکه به عللی چون پیمان صلح با امام حسن (علیه‌السلام) (که در آن تصریح شده بود که پس از معاویه حکومت به دست حسن بن علی (علیهماالسلام) و بعد از آن به دست حسین بن علی خواهد بود)، بی سابقه بودن چنین کاری در اسلام، و شخصیت فاسد یزید، ممکن بود مردم به آسانی خلافت او را نپذیرند.

با این وجود، معاویه این بدعت (ولیعهدی) را پدید آورد و همه خلفای پس از او، این سیاست را استمرار بخشیدند. در اینجا این پرسش اساسی مطرح میشود که وظیفه امام حسین (علیه‌السلام) که در برابر چنین بدعت آشکاری چه بود؟ آیا می‌توانست ساکت باشد و انحراف امت اسلامی را با بی تفاوتی نظاره کند؟ چنان که در فصل بررسی ماجرای ولیعهدی یزید» به تفصیل بحث خواهد شد، امام حسین (علیه‌السلام) در برابر این بدعت بزرگ ایستاد و ولیعهدی یزید را به رسمیت نشناخت و سرانجام با روی کار آمدن یزید، قیام کرد.

۶ - پانویس

[ویرایش]

۱. ↑ امیرعلی، تاریخ عرب و اسلام، ترجمه فخر داعی گیلانی، ص۷۸ـ۷۹.

۲. ↑ جرجی زیدان، تاریخ التمدن الاسلامی، ج۲، ص۳۵۱.

۳. ↑ ابن هشام، السیرة النبویة، تحقیق مصطفی سقاء و ابراهیم آبیاری و شلبی، ج۱، ص۳۷۵-۳۷۷.

۴. ↑ ابن هشام، السیرة النبویة، تحقیق مصطفی سقاء و ابراهیم آبیاری و شلبی، ج۲، ص۳۳۱.

۵. ↑ طبری، محمدبن جریر، تاریخ الامم و الملوک، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، ج۲، ص۹۸.

۶. ↑ ابن خلدون، عبدالرحمن، تاریخ ابن خلدون (العبر)، ج۲، ص۴۲۱.

۷. ↑ ابن هشام، السیرة النبویه، تحقیق مصطفی سقاء و ابراهیم آبیاری و شلبی، ج۲، ص۳۴۶.

۸. ↑ ازرقی، محمد بن عبدالله، اخبار مکه، تحقیق رشدی صالح ملحسی، ج۲، ص۲۴۴.

۹. ↑ محمدبن حبیب، المحبر، تصحیح ایلزه لیختن شتیتر، ص۲۷۱.

۱۰. ↑ بلاذری، احمدبن یحیی، انساب الاشراف، تحقیق سهیل زکار و ریاض زرکلی، ج۵، ص۱۲.

۱۱. ↑ ابن هشام، السیرة النبویة، تحقیق مصطفی سقاء و ابراهیم آبیاری و شلبی، ج۲، ص۵۲۶.

۱۲. ↑ واقدی، المغازی، تحقیق مارسدن جونس، ج۱، ص۶۹.

۱۳. ↑ معتزلی، ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، ج۱۵، ص۱۹۹.

۱۴. ↑ ابن عساکر، تاریخ مدینة دمشق الکبیر، تحقیق علی عاشور الجنوبی، ج۶، ص۱۵۲.

۱۵. ↑ صالحی شامی، سبل الهدی والرشاد، تحقیق عادل احمد عبدالموجود و علی محمد معوض، ج۴، ص۷۸.

۱۶. ↑ ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، ج۱، ص۳۳۴.

۱۷. ↑ هاشمی بصری، محمدبن ابن سعد، الطبقات الکبری، تصحیح محمد بن صامل سلمی، ج۲، ص۶۶.

۱۸. ↑ ابن خلدون، عبدالرحمن، تاریخ ابن خلدون (العبر)، ج۲، ص۴۴۱.

۱۹. ↑ ابن کثیر دمشقی، اسماعیل بن عمر، البدایه والنهایه، تحقیق مکتب تحقیق التراث، ج۹، ص۷۷.

۲۰. ↑ هاشمی بصری، محمدبن ابن سعد، طبقات الکبری، تصحیح محمدبن صامل سلمی، ج۲، ص۹۳-۹۴.

۲۱. ↑ ابن عساکر، تاریخ مدینة دمشق الکبیر، تحقیق علی عاشور الجنوبی، ج۴۵، ص۴۲۶.

۲۲. ↑ طبری، محمدبن جریر، تاریخ الامم و الملوک، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، ج۲، ص۳۳۳.

۲۳. ↑ اصفهانی، ابوالفرج، کتاب الاغانی، تحقیق علی محمد سجاوی، ج۶، ص۵۲۸.

۲۴. ↑ ابن عساکر، تاریخ مدینة دمشق الکبیر، تحقیق علی عاشور الجنوبی، ج۲۳، ص۴۵۷.

۲۵. ↑ تمیمی بستی، محمدبن حبان، کتاب التقات، ج۲، ص۵۶.

۲۶. ↑ طبری، محمدبن جریر، تاریخ الامم و الملوک، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، ج۲ ص۳۳۷.

۲۷. ↑ ابن کثیر دمشقی، اسماعیل بن عمر، البدایه والنهایه، تحقیق مکتب تحقیق التراث، ج۴، ص۳۴۴.

۲۸. ↑ ابن هشام، عبدالملک، السیرة النبویه، تحقیق مصطفی سقاء و ابراهیم آبیاری و شبلی، ج۴، ص۹۲۹.

۲۹. ↑ واقدی، محمدبن عمر، المغازی، تحقیق مارسدن جونس، ج۳، ص۹۴۴-۹۴۵.

۳۰. ↑ ابن خیاط، خلیفه، تاریخ خلیفة بن خیاط، تحقیق سهیل زکار، ص۸۹.

۳۱. ↑ واقدی، محمدبن عمر، المغازی، تحقیق مارسدن جونس، ج۳، ص۹۴۴.

۳۲. ↑ هاشمی بصری، محمدبن سعد، الطبقات الکبری، تصحیح محمد بن صامل سلمی، ج۲، ص۱۱۶.

۳۳. ↑ ابن خیاط، خلیفه، تاریخ خلیفة بن خیاط، تحقیق سهیل زکار، ص۸۹.

۳۴. ↑ قندوزی، سلیمان بن ابراهیم، ینابیع المودة، تحقیق سید علی جمال اشرف حسینی، ج۲، ص۸۴.

۳۵. ↑ ابن اثیر، احمدبن ابی الکرم، اسد الغابة فی معرفة صحابه، ج۱، ص۵۲۸.

۳۶. ↑ یعقوبی، احمدبن ابی یعقوب، تاریخ الیعقوبی، ج۲، ص۱۷۲.

۳۷. ↑ ابن اعثم کوفی، احمد، کتاب الفتوح، تحقیق علی شیری، ج۲، ص۳۷۴.

۳۸. ↑ حاکم نیشابوری، المستدرک علی الصحیحین، تحقیق مصطفی عبدالقادر عطاء، ج۴، ص۵۲۷.

۳۹. ↑ متقی هندی، علی بن حسام‌الدین، کنز العمال، تصحیح صفوة السقاء، ج۱۱، ص۱۱۷.

۴۰. ↑ متقی هندی، کنز العمال، تصحیح صفوة السقاء، ج۱۱، ص۳۵۹.

۴۱. ↑ قندوزی، سلیمان بن ابراهیم، ینابیع المودة، ج۲، ص۷۶.

۴۲. ↑ امینی، عبدالحسین احمد، الغدیر، ج۸، ص۲۵۱.

۴۳. ↑ حاکم نیشابوری، محمد، المستدرک علی الصحیحین، تحقیق مصطفی عبدالقادر عطاء، ج۴، ص۵۳۴.

۴۴. ↑ صالحی شامی، سبل الهدی والرشاد، تحقیق عادل احمد عبدالموجود و علی محمد معوض، ج۱۰، ص۱۵۲.

۴۵. ↑ قندوزی، سلیمان بن ابراهیم، ینابیع المودة، تحقیق سید علی جمال اشرف حسینی، ج۲، ص۴۶۹.

۴۶. ↑ امام علی علیه السلام، نهج البلاغه، ص۸۱، خطبه۹۳.

۴۷. ↑ ثقفی، ابراهیم بن محمد، الغارات، ج۱، ص۱۰.

۴۸. ↑ متقی هندی، علی بن حسام‌الدین، کنز العمال، تصحیح صفوة السقاء، ج۱۱، ص۳۶۴-۳۶۵.

۴۹. ↑ ابن ابی الحدید معتزلی، عبدالحمید، شرح نهج البلاغة، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، ج۶، ص۲۸۹-۲۹۰.

۵۰. ↑ تمیمی مغربی، قاضی نعمان، شرح الاخبار فی فضائل الائمة الاطهار، تحقیق سید محمد حسینی جلالی، ج۲، ص۱۴۸.

۵۱. ↑ متقی هندی، علی بن حسام‌الدین، کنزالعمال، ج۱۴، ص۸۷.

۵۲. ↑ ابن عبد ربه، احمد، العقد الفرید، تحقیق علی شیری، ج۳، ص۲۶۹.

۵۳. ↑ مقریزی، احمدبن علی، النزاع والتخاصم فیما بین بنی امیه و بنی هاشم، ص۷۳.

۵۴. ↑ طه حسین، الاسلامیات، ص۱۴۸.

۵۵. ↑ فیلیپ حتی، ادوارد جرجی و جبرائیل جبور، تاریخ العرب، ج۱، ص۲۵۸.

۵۶. ↑ کمبریج، تاریخ اسلام کمبریج، ترجمه احمد آرام، ص۱۲۴.

۵۷. ↑ یعقوبی، احمد بن ابی یعقوب، تاریخ یعقوبی، ج۲، ص۲۱۶-۲۱۷.

۵۸. ↑ جرجی زیدان، تاریخ التمدن الاسلامی، ج۱، ص۸۲ به بعد.

۷ - منبع

[ویرایش]پیشوایی، مهدی، مقتل جامع سیدالشهداء، ج۱، ص۲۰۷-۲۲۷.

### ویکی فقه

https://fa.wikifeqh.ir/%D8%AD%DA%A9%D9%88%D9%85%D8%AA\_%D8%B3%D9%84%D8%B7%D9%86%D8%AA%DB%8C\_%D8%A7%D9%85%D9%88%DB%8C%D8%A7%D9%86

حکومت سلطنتی امویان

ذخیره مقاله با فرمت پی دی اف

بنی امیه از خاندان قریش بودند که از سال چهل و یک هجری تا سال ۱۳۲ه. ق بر سراسر جهان اسلام حکمرانی می‌کردند و از سال صد و سی و هشت [۱]

تا چهارصد و بیست و دو هجری حاکم منطقه اندلس (اسپانیا) بودند. این حکومت در سال چهلم هجری به وسیله معاویه بن ابی سفیان تاسیس گردید. [۲]

فهرست مندرجات

۱ - تاسیس دولت عربی

۲ - زمینه‌های اجتماعی

۳ - برخورد با تبعیض نژادی

۴ - جنگ‌های داخلی

۵ - مشکلات فرهنگی

۶ - پانویس

۷ - منبع

۱ - تاسیس دولت عربی

[ویرایش]

معاویه یک دولت عربی محض را در شام تاسیس نمود که نود سال دوام یافت. در این مدت چهارده خلیفه که خود را پادشاه معرفی نمودند بر جامعه اسلامی حکومت کردند. در این مقاله سعی شده است تا چگونگی به حکومت رسیدن دولت اموی بیان گردد. برای بررسی این موضوع باید چگونگی به حکومت رسیدن معاویه و موروثی شدن خلافت مورد تحلیل قرار گیرد.

۲ - زمینه‌های اجتماعی

[ویرایش]

از عواملی که باعث ایجاد دولت اموی شد وجود زمینه‌های اجتماعی برای پذیرش حکومت غیر علوی بوده است. زمانی که امام علی (علیه‌السّلام) به خلافت رسید با جامعه‌ای روبرو بود که تبعیض نژادی و طبقه بندی اجتماعی در آن حاکم بود. در واقع این جامعه که بیست و پنج سال از وفات پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌و‌آله‌وسلّم) را پشت سر گذاشته، به تدریج از اسلام واقعی فاصله گرفته و در بسیاری از مسائل اعتقادی و اجتماعی دچار انحراف بود. در دوران خلفا به سبب جنگ‌های خارجی و سرازیر شدن ثروتی فراوان به شهرهای اسلامی، جامعه از محور اصلی خود فاصله گرفت. امام علی (علیه‌السّلام) اصلاحات خویش را در زمینه اجتماعی، سیاسی و فرهنگی آغاز کرد که از جمله آن اجرای عدالت اقتصادی و تقسیم مساوی بیت المال بین مردم بوده است. اجرای این برنامه اعتراض برخی را به همراه داشت که در نهایت موجبات جنگ جمل را فراهم نمود. [۳]

عبدالله بن عباس در نامه‌ای که به امام حسن (علیه‌السّلام) نوشته بود گفت که مردم به این دلیل پدرت را رها کردند و به سوی معاویه شتافتند که در تقسیم اموال به صورت مساوی برخورد کرد و آنان تحمل آن را نداشتند. [۴]

در تایید این نظر می‌توان به روی گردانی عبدالرحمان بن سلمی از امام اشاره کرد، چرا که وقتی علت روگردانیش را از وی پرسیدند، گفت: چون از بیت المال سهمی به من نداد. [۵]

در الغارات نقل شده که اشراف کوفه به این علت که امام علی (علیه‌السّلام) در تقسیم اموال به صورت مساوی حکم نمود به معاویه گرایش داشتند چون معاویه همیشه حقوق آن‌ها را محفوظ داشت. [۶]

این عدالت باعث خوشحالی عده‌ای شد؛ اما در مقابل بسیاری را نیز در مقابل امام قرار داد، چرا که با عمل کرد امام، آنان متضرر می‌شدند.

۳ - برخورد با تبعیض نژادی

[ویرایش]

در زمان خلافت عمر و عثمان با غیر عرب که به موالی معروف بودند، برخوردی ظالمانه صورت می‌گرفت. چنین برخورد بدی با بردگان نیز وجود داشت و در واقع جامعه اسلامی به دوران پیش از اسلام بازگشت و تعصب نژادی و برتر دانستن عرب بر جامعه حاکم بود. زمانی که دوران خلافت امام علی (علیه‌السّلام) شد، امام با این شیوه برخورد کرد و روش نژاد پرستانه حاکم در جامعه را محکوم نمود.

آن چه از ابن اسحاق از حرث نقل شده مؤید این عدالت خواهی و مبارزه امام با تعصب نژادی است، وی آورده: من (حرث) نزد علی (علیه‌السّلام) بودم دو زن آمدند و ادعای فقر کردند، امام به هر یک از آن‌ها طعام و پیراهن و صد درهم داد. یکی از آن‌ها اعتراض کرد که من عرب هستم و او از موالی، با ما مساوی برخورد می‌کنی، امام فرمود: من در قرآن هیچ برتری برای فرزندان اسماعیل (عرب‌ها) بر فرزندان اسحاق نیافتم، حتی به اندازه بال پشه‌ای. [۷]

از این نوع موضع گیری از سوی امام موارد زیادی در تاریخ نقل شده است. نمونه دیگر آن در نهج البلاغه یافت می‌شود که مردود دانستن این شیوه از سوی امام را می‌رساند، آن چه باعث کوتاهی مردم از علی (علیه‌السّلام) گردید، یکی مسئله مربوط به اموال بوده است و دیگر این که علی (علیه‌السّلام) اشراف را بر دیگران برتری نمی‌داد، چنان چه عرب را بر عجم برتری نمی‌داد. [۸]

این نوع نگرش از سوی امام باعث رنجش خاطر اعراب شد کسانی که خود را بالاتر از عجمان می‌دانستند و لذا با این اختلاف عقیده میان امام علی (علیه‌السّلام) و مردم موجبات جدایی آنان از یکدیگر فراهم گشت.

۴ - جنگ‌های داخلی

[ویرایش]

مردم در دوره خلفای نخستین به سبب کشور گشایی و جهاد با غیر اعراب و فتوحات مختلف علاوه بر به دست آوردن اجر معنوی جهاد، با نبرد با کفار هزینه زندگی را تامین می‌نمودند و به سبب مشغولیت در جنگ‌ها در مناطق دور اختلافی در مسئله خلافت وجود نداشت؛ اما در زمانی که امام علی (علیه‌السّلام) به حکومت رسید به دلایل مختلف که اهم آن در بالا ذکر گردید عمده جنگ‌ها به داخل حوزه اسلامی کشیده شد و شورش‌های مختلفی بر علیه حکومت امام انجام گرفت.

بعد از جنگ جمل و پیروزی سپاه امام، حضرت فرمود که اموال و زنان این‌ها محفوظ است، چون مسلمانند؛ [۹]

اما کج فهمی یارانش باعث شد که امام در به کرسی نشاندن حرفش به آنان بگوید: مردم اگر بناست زنان این مردم، کشته و مغلوب را اسیر کنید، بگویید عایشه سهم کدام یک از شماست؟ با این استدلال بود که یارانش نظر امام را پذیرفتند و این نشان می‌دهد که اعراب آن زمان حاضر بودند، برای به دست آوردن اموال از خیلی مسائل گذر کنند و خلیفه را تنها بگذارند که نمونه‌های آن در تاریخ کم نیست.

در جنگ نهروان از یک سو جدا شدگان از امت، همه از قاریان و حافظان بودند کسانی که زاهد بودن آنان برای مردم پنهان نبود به عنوان نمونه در شب حرکت خوارج برای نبرد در طبری آمده که آنان تا صبح به نماز و دعا پرداختند. [۱۰]

از سوی دیگر وقتی رو در روی هم ایستادند کوفی، کوفی را می‌کشت و بصری، بصری را. همین نبردها کافی بود که دوباره خاطرات زمان جاهلی در دل مردمان زنده شود که حتی هم کیش و خویشاوند به هم رحم نکند و در مقابل یکدیگر به نزاع و جنگ بپردازد.

این حوادث باعث شد که دیدگاه مردم نسبت به خلیفه تغییر کند که برای تایید این نظر می‌توان با یک نگاه تطبیقی به دو دوره پیامبر (علیه‌السّلام) و امام علی (علیه‌السّلام) اشاره نمود. در جنگ احد زمانی که زنی فرزند و همسرش را از دست داد، وقتی به او خبر دادند او گفت که حال رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌و‌آله‌وسلّم) چگونه است زمانی که از سلامتی پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌و‌آله‌وسلّم) مطلع شد، گفت که اکنون که پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌و‌آله‌وسلّم) سالم است هر مصیبتی را می‌توان تحمل کرد، چرا که هر مصیبتی با دیدن پیامبر آسان می‌شود. [۱۱]

اما پس از جنگ جمل، زمانی که امام علی (علیه‌السّلام) برای دلجویی به منزل عبدالله بن خلف خزاعی رفت همسر او در مقابل امام ایستاد و به او گفت: ‌ای کشنده دوستان و پریشان کننده جماعت، خدا فرزندانت را یتیم کند چنان که پسران عبدالله را یتیم کردی. [۱۲]

مادر عبدالله نیز عروسش را در این بی احترامی به امام علی (علیه‌السّلام) همراهی کرد. یکی از اصحاب امام قصد ادب کردن این دو زن را داشت که امام جلوی او را گرفت. [۱۳]

این نوع نگرش در اکثر مردم جامعه اسلامی به وجود آمده بود تا آن جا که بیشتر مردم اندک اندک از امام علی (علیه‌السّلام) فاصله گرفتند، چرا که نگرش به خلیفه مسلمین تغییر یافته بود. گلایه امام که در خطبه‌ای بعد از جنگ صفین خوانده شد مؤید این مطلب است. در روزهای آخر زمانی که امام، مردم را برای جنگ با معاویه فراخواند کمتر دور او جمع شدند و وقتی معاویه از این ماجرا مطلع شد بسر بن ارطاة را برای جنگ و شکست امام به آن منطقه اعزام کرد. [۱۴]

آن چه ذکر شد دلایلی بود که با فاصله گرفتن از دوره پیامبر اسلام (صلی‌الله‌علیه‌و‌آله‌وسلّم) و تغییر تفکر اسلامی مردم آن زمان که معیشت خود را بر معنویت خود ترجیح می‌دادند، رخ داد که باعث قدرت یافتن بنی امیه شد. موضوعات داخلی باعث این اتفاقات شده بود که معاویه از آن بهره کافی را برده بود. اما غیر از این موارد دلایل دیگری نیز هست که مردم آن دوره از اهل بیت دست کشیدند و موجبات حکومت امویان فراهم گردید.

۵ - مشکلات فرهنگی

[ویرایش]

با مسائلی که در دوره خلفا بر مردم تحمیل شد، مردم از لحاظ فرهنگی به دوره جاهلیت شبیه شده بودند و اسلام از این جنبه در حال فراموشی بود هم چون مسئله عصبیت قبیلگی که مثل دوره جاهلیت در مردم اعراب مسلمان ایجاد گشت. [۱۵]

این مسئله، مسئله‌ای بود که در دوران کوتاه حکومت امام علی (علیه‌السّلام) قابل ریشه کن نبود و همین مسئله از عمده دلایل روی کار آمدن معاویه بوده است. معاویه با به کار گرفتن مردم تازه مسلمان شده، شام که علاوه بر جدید الاسلام بودنشان، از آگاهی بسیار کمی برخوردار بودند، فضای فرهنگی ـ تبلیغی جدیدی در جامعه اسلامی ایجاد نمود. مردم این سرزمین آشنایی چندانی با اهل بیت (علیه‌السّلام) نداشتند و از اسلام نیز شناخت دقیقی نداشتند و در واقع به همان شیوه‌ای که امویان می‌خواستند با اسلام آشنا شدند. به همین سبب معاویه هسته مرکزی تشکیلات حکومت خود را در شام بر پا کرد و از این مردم برای اداره و انجام اهدافش بهره برد.

مسعودی می‌نویسد: یکی از دوستان اهل علم گفت: ما درباره ابی بکر و عمر و علی (علیه السلام) و معاویه بحث کردیم، عده‌ای ناظر مباحثه بودند؛ یکی از آن‌ها که عاقل‌ترین آن‌ها بود، گفت شما درباره ابوبکر و عمر و... چه می‌دانید، من پرسیدم شما درباره آن‌ها چه فکر می‌کنید؟ جواب داد آیا علی پدر فاطمه نبود؟ گفتم فاطمه کیست؟ گفت همسر پیغمبر و دختر عایشه خواهر معاویه. گفتم حکایت علی چه بوده است؟ گفت در جنگ حنین با پیغمبر کشته شد. [۱۶]

این عبارت نشان از بی اطلاعی مردم شام از جامعه اسلامی و پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌و‌آله‌وسلّم) و اهل بیت است. معاویه سران شام را به سوی خود کشاند و از جهل آنان در گرفتن بیعت برای خود بهره جست، [۱۷]

چرا که مردم شام بنی امیه را تنها وارثان رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌و‌آله‌وسلّم) می‌دانستند [۱۸]

و لذا از جان و دل از آنان حمایت نموده و اوامر آن‌ها را انجام می‌دادند. هر نوع فعالیت به نفع امام علی (علیه‌السّلام) در شام ممنوع بود [۱۹]

و امام علی (علیه‌السّلام) چهره‌ای منفور در نزد مردم شام بود [۲۰]

که نشان از تبلیغات قوی امویان بر ضد اهل بیت پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌و‌آله‌وسلّم) دارد.

سپاهی که در زیر پرچم معاویه قرار داشتند آن قدر احمق و جاهل بودند که وقتی معاویه نماز جمعه را چهارشنبه خواند کسی اعتراض نکرد و همه در نماز حاضر شدند. [۲۱]

بنابراین معاویه از این جهالت و غفلت مردم شام بهره برده و ارتشی قدرتمند تاسیس نمود و از قدرت این سپاه در به سلطه کشیدن مردم دیگر مناطق استفاده کرد.

از طرفی سپاه کوفه در ضعف بسر می‌برد و روز به روز تضعیف این نیروها بیشتر می‌شد. ضعف اعتقادی از سویی باعث کم شدن نیروهای سپاه امام شده بود و از جهتی فقر فرهنگی (ایجاد فضایی خلاف فرهنگ اسلامی توسط معاویه) بر قدرت امویان افزود، چرا که مردم با این شیوه به دور خاندان اموی جمع شدند.

۶ - پانویس

[ویرایش]

۱. ↑ ابن اثیر، عزالدین، کامل تاریخ بزرگ اسلام و ایران، ترجمه ابو القاسم حالت و عباس خلیلی، تهران، مؤسسه مطبوعاتی، ج۱۵، ص۱۳۰.

۲. ↑ مقدسی، مطهر بن طاهر، آفرینش و تاریخ، ترجمه محمد رضا شفیعی کدکنی، تهران، آگه، ۱۳۷۴ش، ج۲، ص۸۹۷.

۳. ↑ ابن اعثم کوفی، محمد، الفتوح، ترجمه محمد بن احمد مستوفی هروی، تحقیق غلامرضا طباطبائی مجد، تهران، انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۷۲ش، ص۱۰۰۶.

۴. ↑ ابن اعثم کوفی، محمد، الفتوح، ترجمه محمد بن احمد مستوفی هروی، تحقیق غلامرضا طباطبائی مجد، تهران، انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۷۲ش، ص۷۵۶.

۵. ↑ شوشتری، محمد تقی، بهج الصباغه فی شرح نهج البلاغه، تهران، امیر کبیر، ج۲، ص۱۹۷.

۶. ↑ ثقفی کوفی، ابراهیم بن محمد، الغارات، تحقیق جلال الدین حسینی ارموی، تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۵۳ش، ج۱، ص۴۵.

۷. ↑ بلاذری، احمد بن یحیی، کتاب جمل من انساب الاشراف، تحقیق سهیل زکار و ریاض زرکلی، بیروت، دارالفکر، ۱۴۱۷ق، ج۲، ص۱۴۱.

۸. ↑ ابن میثم بحرانی، میثم بن علی، شرح نهج البلاغه، نشر الکتاب، ۱۳۶۲، بی جا، ج۴، ص۴۴۴.

۹. ↑ طبری، محمد بن جریر (۳۱۰م)، تاریخ طبری، ترجمه ابو القاسم پاینده، تهران، اساطیر، ج۶، ص۲۴۲۰.

۱۰. ↑ طبری، محمد بن جریر (۳۱۰م)، تاریخ طبری، ترجمه ابو القاسم پاینده، تهران، اساطیر، ج۶، ص۲۵۹۷.

۱۱. ↑ ابن اثیر، عزالدین، کامل تاریخ بزرگ اسلام و ایران، ترجمه ابو القاسم حالت و عباس خلیلی، تهران، مؤسسه مطبوعاتی، ج۷، ص۱۸۲.

۱۲. ↑ طبری، محمد بن جریر (۳۱۰م)، تاریخ طبری، ترجمه ابو القاسم پاینده، تهران، اساطیر، ج۶، ص۲۴۲۰، حوادث سال ۳۶.

۱۳. ↑ ابن خلدون، ابوزید عبدالرحمن، العبر تاریخ ابن خلدون، ترجمه عبد المحمد آیتی، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۳ش، ج۱، ص۶۰۹.

۱۴. ↑ مسعودی، ابو الحسن علی بن الحسین، مروج الذهب و معادن الجوهر، ابوالقاسم پاینده، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۷۴ش، ج۲، ص۲۵.

۱۵. ↑ ابن خلدون، عبدالرحمن، مقدمه ابن خلدون، ترجمه محمد پروین گنابادی، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۷۵ش، ج۱، ص۳۸۹.

۱۶. ↑ مسعودی، ابو الحسن علی بن الحسین، مروج الذهب و معادن الجوهر، ابوالقاسم پاینده، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۷۴ش، ج۲، ص۳۷.

۱۷. ↑ دینوری، ابو حنیفه، اخبار الطوال، ترجمه محمود مهدوی دامغانی، تهران، نشر نی، ص۱۹۷.

۱۸. ↑ مسعودی، ابو الحسن علی بن الحسین، مروج الذهب و معادن الجوهر، ابوالقاسم پاینده، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۷۴ش، ج۲، ص۳۷.

۱۹. ↑ دینوری، ابو حنیفه، امامت و سیاست (تاریخ خلفاء)، ترجمه سید ناصر طباطبایی، تهران، ققنوس، ص۱۱۶.

۲۰. ↑ مسعودی، ابو الحسن علی بن الحسین، مروج الذهب و معادن الجوهر، ابوالقاسم پاینده، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۷۴ش، ج۲، ص۳۶.

۲۱. ↑ مسعودی، ابو الحسن علی بن الحسین، مروج الذهب و معادن الجوهر، ابوالقاسم پاینده، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۷۴ش، ج۲، ص۳۶.

۷ - منبع

[ویرایش]سایت پژوهه، برگرفته از مقاله «حکومت امویان»، تاریخ بازیابی۹۵/۲/۶.

### دانشنامه امامت و ولایت

https://fa.imamatpedia.com/wiki/%D8%A8%D9%86%DB%8C\_%D8%A7%D9%85%DB%8C%D9%87

بنی امیه

مدخل

بحث

خواندن

نمایش مبدأ

نمایش تاریخچه

از امامت‌پدیا، دانشنامهٔ امامت و ولایت

Logo disambig-rtl.svg بنی امیه از چند منظر متفاوت، بررسی می‌شود: بنی امیه در قرآن - بنی امیه در نهج البلاغه - بنی امیه در حدیث - بنی امیه در تاریخ اسلامی - بنی امیه در معارف و سیره نبوی - پرسش‌های مرتبط

بنی امیه طایفه‌ای از قریش است، که نسب آنان به امیة بن خلف از فرزندان عبد شمس می‌رسد. این خاندان هنگام فتح مکّه در ظاهر اسلام آوردند و پیامبر (ص) آنها را "طُلَقا" نامید. آنها در دوران خلافت خلیفه سوم به قدرت رسیده و به غارت بیت المال پرداختند. امام علی (ع) فتنه بنی‌امیه را خطرناک‌ترین فتنه‌ها معرفی می‌‌کرد.

نقطه آغازین حکومت امویان را باید ولایت شام و به دست معاویه در سال ۴۱ هجری دانست که تا سال ۱۳۲ هجری حکومت داشتند. روش حکومتی بنی امیه بر غلبه سیاسی و نظامی استوار بود و دین در حکومت آنها جایگاهی نداشت. با اهل بیت دشمنی دیرینه داشتند و در طول حکومت خود ذکر فضائل امام علی (ع) را منع و آن حضرت را ناسزا می‌دادند.

سرگذشت بنی امیه

بنی امیه طایفه‌ای از قریش است، که نسب آنان به امیة بن خلف از فرزندان عبد شمس می‌رسد. خاندان بنی امیه هنگام فتح مکّه در سال دهم هجری، در ظاهر اسلام آوردند و پیامبر (ص) آنها را "طُلَقا" (یعنی آزادشدگان) نامید. بنی امیه به اسلام به عنوان جایگاهی برای رسیدن به مطامع دنیوی و سیاسی می‌نگریستند. از این‌رو پس از ارتحال پیامبر در تب و تاب دست‌یابی به قدرت و حکومت برآمدند. آنها در دوران خلافت خلیفه سوم، که خود از فرزندان امیّه بود، به قدرت رسیدند. از ابوسفیان نقل شده است که به خویشان خود سفارش می‌کرد: «حال که گوی خلافت به دست شما رسیده، آن‌را میان خود بگردانید و نگذارید از دستتان خارج شود». بنی امیه به حسب طبع زیاده‌خواه و مستکبر خود از فرصت به دست آمده استفاده کرده و به غارت بیت المال پرداختند. امام علی (ع) در مورد آنها فرمود: «تا سرانجام سومی به خلافت نشست، در حالی که باد نخوت به غبغب افکنده و هدفی جز کام‌جویی از خلافت در سر نپرورده بود و همراه او خویشانش به غارت بیت المال پرداختند و چون شتری که بر گیاه بهاران درآمده، مال خدا را بر باد دادند»[۱].

امام علی (ع) پس از خلافت در نخستین خطبه‌های خود از خیانت‌هایی که در بیت المال صورت گرفته بود، پرده برداشت و فرمود: «به خدا سوگند، اگر این اموال، مهر همسران و بهای کنیزکان هم شده باشد، آن را به بیت‌المال برمی‌گردانم، که در عدالت گشایش است و آن کس که "داد" بر او سخت آید، از "بیداد" به فریاد آید»[۲]. [۳]

حکومت بنی امیه

در دوران خلافت امام علی (ع) سران بنی‌امیه به مکه گریختند. امام علی (ع) فتنه بنی‌امیه را خطرناک‌ترین فتنه‌ها معرفی می‌‌کرد، ولی در عین حال از آنجا که اقتضای مقام امامت است در فرازهای گوناگون آنها را مورد نصیحت قرار می‌داد. برای مثال آنها را از کوتاهی عمر حکومتشان مطلع می‌سازد. آنها هنگامی که طلحه و زبیر به خون‌خواهی عثمان به مخالفت با امام برخاستند، مجالی برای مخالفت با امام یافتند و پس از جنگ جمل بیشتر آنها راهی شام، مقر خلافت معاویه شدند. از این‌رو نقطه آغازین حکومت امویان را باید ولایت شام و به دست معاویه در سال ۴۱ هجری دانست که تا سال ۱۳۲ هجری حکومت داشتند و به تبع حکومت‌های روم و فارس، بساط و تشریفات و تجملات و عیش و نوش‌هایی راه انداخته بودند. برخی از خلفای بنی امیه عبارت بودند از: معاویه، یزید، مروان، عبدالملک، ولید، سلیمان، عمر بن عبد العزیز، یزید، هشام و... که با مروان حمار، این سلسله منقرض شد. در جریان قیام ابو مسلم خراسانی مدت حکومتشان هزار ماه بود. امویان اولین کسانی بودند که سنت رسول خدا (ص) را تغییر دادند و پیامبر اکرم (ص) پیشگویی کرده بود که چنین خواهد شد: «إِنَّ أَوَّلَ مَنْ یُبَدِّلْ سُنَّتِی رَجُلُ مِنْ بَنِی أُمَیَّةَ»[۴]

روش حکومتی بنی امیه در طول دوران خلافت بر غلبه سیاسی و نظامی استوار بود و دین در حکومت آنها جایگاهی نداشت و تنها محملی برای بنی‌عباس بود تا با دعوت به دین و تأکید بر حق اهل بیت پیامبر (ص) پایه حکومتی آنها را سست و ساقط کنند[۵].

دشمنی بنی امیه با اهل بیت

بنی‌امیه پیش از ظهور اسلام نیز با قبیله بنی‌هاشم رقابت داشتند، اما ظهور اسلام بر تقابل آنها با بنی‌هاشم و دشمنی آنها با رسول خدا (ص) و خاندانش افزود. هنگام ظهور اسلام، ابوسفیان برجسته‌ترین فرد خاندان بنی‌امیه در شمار مخالفان پیامبر اکرم (ص) قرار داشت. آنها در چندین مورد به اقدام عملی بر ضد پیامبر (ص) دست زدند. بزرگانی از بنی امیه در جنگ‌های صدر اسلام به دست مسلمانان کشته شدند، لذا آنها نسبت به عترت پیامبر (ص) و آل علی (ع) کینه و دشمنی شدید داشتند.

بنی‌امیه در طول حکومت خود ذکر فضائل امام علی (ع) را منع و آن حضرت را ناسزا می‌دادند. "شجره ملعونه" در آیه ۶۰ سوره اسراء بر بنی امیه تفسیر شده و رسول خدا (ص) آنها را لعنت کرده و به دلیل دشمنی آنها با اهل‌بیت پیامبر (ص)، همواره مورد لعن و نفرین شیعیان‌اند و در زیارت عاشورا می‌خوانیم «اللَّهُمَّ الْعَنْ بَنِی أُمَیَّةَ قَاطِبَةً» یعنی همه بنی‌امیه ملعون‌اند چون در میان آنان جز دشمن اهل بیت (ع) به وجود نیامده و رسول خدا (ص) درباره آنان فرمود: «هر دینی آفتی دارد و آفت دین من بنی‌امیه‌اند»[۶][۷]

بنی امیه در آخرالزمان

در حوادث آخرالزمان آمده است: مردی از فرزندان هاشم به حکومت می‌رسد و بنی‌امیه را قتل عام می‌کند، به حدی که جز اندکی از آنان باقی نمی‌ماند و با غیر بنی‌امیه کاری ندارد. پس از آن مردی از بنی‌امیه به پا می‌خیزد و به جای هر نفر از بنی‌امیه که کشته شده، دو نفر از بنی‌هاشم را به قتل می‌رساند تا جایی که جز زنان کسی باقی نمی‌ماند. سپس مهدی (ع) ظهور می‌نماید. بعضی معتقدند این شخص که از بنی‌امیه قیام می‌کند همان سفیانی است که در آخرالزمان قبل از قیام حضرت حجت (ع) خروج می‌کند و از بنی‌هاشم بسیار خواهد کشت. سفیانی یکی از طاغوت‌های آخرالزمان است که قبل از قیام حضرت مهدی (ع) با لشکری بزرگ به خونریزی و کشتار دست می‌زند و عاقبت به دست حضرت کشته می‌شود. در روایتی از امیرالمؤمنین (ع) پرسیدند: سفیانی از چه نژادی است؟ حضرت فرمود از بنی‌امیه است[۸]

در روایتی آمده است: امام حسین (ع) بر گروهی از بنی‌امیه گذر کرد که دور هم در مسجد حلقه زده بودند. سپس حضرت به شخصی که همراه ایشان بود فرمود: بدان! سوگند به خدا این جهان پایان نپذیرد مگر زمانی که خداوند مردی از فرزندان مرا فرستد تا هزار نفر از شما را بکشد و هزار نفر دیگر و هزار نفر دیگر را. راوی پرسید: فدایت شوم، قبیله بنی‌امیه این قدر جمعیت ندارند؟! حضرت با عتاب به او فرمود: در آن زمان فرزندان هر مرد از آنها بسیار است و آقا و غلامشان از خودشان است[۹][۱۰]

پانویس

1. «إِلَی أَنْ قَامَ ثَالِثُ الْقَوْمِ نَافِجاً حِضْنَیْهِ بَیْنَ نَثِیلِهِ وَ مُعْتَلَفِهِ وَ قَامَ مَعَهُ بَنُو أَبِیهِ یَخْضَمُونَ مَالَ اللَّهِ- [خَضْمَ‏] خِضْمَةَ الْإِبِلِ نِبْتَةَ الرَّبِیعِ إِلَی أَنِ انْتَکَثَ عَلَیْهِ فَتْلُهُ وَ أَجْهَزَ عَلَیْهِ عَمَلُهُ وَ کَبَتْ بِهِ بِطْنَتُه‏»؛ نهج البلاغه، خطبه ۳.
2. «وَ اللَّهِ لَوْ وَجَدْتُهُ قَدْ تُزُوِّجَ بِهِ النِّسَاءُ وَ مُلِکَ بِهِ الْإِمَاءُ لَرَدَدْتُهُ فَإنَّ فِی الْعَدْلِ سَعَةً وَ مَنْ ضَاقَ عَلَیْهِ الْعَدْلُ فَالْجَوْرُ عَلَیْهِ أَضْیَق»؛ ‏ نهج البلاغه، خطبه ۱۵.
3. ر.ک: دین‌پرور، سید حسین، دانشنامه نهج البلاغه، ص ۱۷۰.
4. شرح الأخبار فی فضائل الأئمة الأطهار (ع)، ج‏۲، ص۱۵۷.
5. ر.ک: دین‌پرور، سید حسین، دانشنامه نهج البلاغه، ص ۱۶۹-۱۷۰؛ محدثی، جواد، فرهنگ عاشورا، ص۸۵.
6. ملاحم، ص۱۶۲.
7. ر.ک: دین‌پرور، سید حسین، دانشنامه نهج البلاغه، ص ۱۶۹-۱۷۰؛ محدثی، جواد، فرهنگ عاشورا، ص۸۵.
8. ملاحم، ص۱۵۰.
9. غیبت شیخ طوسی، ص ۱۱۶؛ موسوی دهسرخی، سید محمود، یأتی علی الناس زمان، ص ۱۲۲.
10. ر. ک: حیدرزاده، عباس، فرهنگنامه آخرالزمان، ص۱۴۷.

منابع

13681024.jpg محدثی، جواد، فرهنگ عاشورا

13681151.jpg حیدرزاده، عباس، فرهنگنامه آخرالزمان

13681048.jpg دین‌پرور، سیدجمال‌الدین، دانشنامه نهج البلاغه ج۱

### دانشنامه امامت و ولایت

https://fa.imamatpedia.com/wiki/%D8%AE%D9%84%D8%A7%D9%81%D8%AA\_%D8%A8%D9%86%DB%8C%E2%80%8C%D8%A7%D9%85%DB%8C%D9%87

خلافت بنی‌امیه

مدخل

بحث

خواندن

نمایش مبدأ

نمایش تاریخچه

از امامت‌پدیا، دانشنامهٔ امامت و ولایت

Logo disambig-rtl.svg خلافت بنی‌امیه از چند منظر متفاوت، بررسی می‌شود: خلافت بنی‌امیه در حدیث - خلافت بنی‌امیه در اخلاق اسلامی - خلافت بنی‌امیه در فقه سیاسی - پرسش‌های مرتبط

مقدمه

از روزی که خلیفه دوم، معاویه بن ابو سفیان را به فرمانروایی شام منصوب کرد، اولین پایه‌های حکومت بنی‌امیه نهاده شد و در سال چهل‌ویک هجری پس از برقراری پیمان صلح امام حسن (ع) با معاویه، حکومت امویان به نحو رسمی، آغاز گردید[۱]. بنی‌امیه بیش از هشتاد سال بر سرزمین‌های اسلامی حکومت کردند و در سال یکصدو‌سی‌و‌دو ه‍. ق با کشته شدن مروان بن محمد معروف به مروان حمار، خلافت آنان پایان یافت[۲]. در عهد بنی‌امیه، فتوحات اسلامی، همچنان ادامه یافت و سپاهیان مسلمان با خلق حماسه‌های شگفت‌انگیز، سرزمین‌های پهناور دیگری را به تصرف خود درآورند. فتح اندلس و نفوذ مسلمانان به شمال آفریقا از جمله حوادث مهم این دوره از تاریخ به شمار می‌رود. با ورود بنی‌امیه به عرصه سیاست، چهره جدیدی از نظام خلافت به نمایش گذاشته شد؛ زیرا حاکمان بنی‌امیه، هم از لحاظ شکل به قدرت رسیدن و هم از لحاظ شیوه عملکرد و برخورد با مردم، وضعیتی کاملاً متفاوت با خلفای پیشین داشتند. آنان در نخستین گام با تصرف در مفهوم خلافت، آن را به سلطنت موروثی تبدیل نموده و قدرت و حاکمیت را به نام خود و فرزندانشان به ثبت رساندند و سپس در ادامه از هر طریق مشروع یا غیرمشروعی برای باقی ماندن خلافت در دست آل ابوسفیان و آل مروان تلاش کردند؛ بنابراین نظام سیاسی در زمان بنی‌امیه، نه تنها جنبه دینی نداشت؛ بلکه حتی فاقد هرگونه وجهه مردمی و مشروعیت رایج سیاسی بود[۳].

علاوه بر این، خلفای بنی‌امیه خط مشی تازه‌ای برای اداره جامعه در پیش گرفتند که آمیخته از سه ابزار مهم قدرت، یعنی زر، زور و تزویر بود. آنان با استفاده از این سه ابزار، توانستند همه کانون‌های مقاومت را تصرف کرده و دامنه سلطه خود بر جامعه اسلامی فراگیر سازند؛ از این رو در زمان بنی‌امیه از فضای آزاد و انتقادپذیری خلفای پیشین، خبری نبود و استبداد بر همه جا سایه افکنده بود. در این نظام استبدادی، ملاک و قانون ویژه‌ای برای اداره جامعه، جز اراده خلیفه و تأمین منافع مادی وی و اطرافیان وجود نداشت و حتی اساسی‌ترین احکام دین نیز در صورت تعارض با این ملاک، کنار گذاشته می‌شد؛ یعنی هرگاه که منافع خلفا ایجاب می‌کرد، خون انسان‌های بی‌گناه به زمین ریخته می‌شد، اموال مسلمانان به تاراج می‌رفت و آبروی آنان سلب می‌شد و در این میان، هیچ کس حق اعتراض و انتقاد نداشت. در زمان بنی‌امیه، جنایاتی در جهان اسلام صورت گرفت که تاریخ از بازگویی آن، شرم دارد و حقوقی از مسلمانان پایمال شد که محاسبه آن امکان‌پذیر نیست. حادثه عظیم عاشورا و به شهادت رسیدن سیدالشهداء و دیگر شهدای گلگون کفن کربلا، تنها یکی از جنایات دودمان بنی‌امیه است که تا ابد قلوب شیعیان را جریحه‌دار کرده است؛ همچنین “واقعه حرّه” یکی دیگر از جنایات این خاندان است. در این حادثه “یزید بن معاویه”، شهر مدینه و جان، مال و ناموس مردم آن را به مدت سه روز بر لشکرش مباح کرد و سربازان وی در این مدت، یکی از دردناک‌ترین جنایات بشری را در شهر پیامبر مرتکب شدند[۴]. شیوه عملکرد حاکمان بنی‌امیه، متأثر از الگویی بود که معاویه، اولین خلیفه این خاندان، طراحی کرده بود. معاویه که پس از فتح مکه، به اجبار مسلمان شده بود با اهل‌بیت پیامبر دشمنی می‌کرد و حاضر به تبعیت از امام علی (ع) نشد. وی پس از سلطه بر حجاز و عراق، بسیاری از شیعیان را به شهادت رساند و لعن و ناسزاگویی به امیرالمؤمنین را رواج داد[۵]. این سنّت شرم‌آور پس از معاویه، توسط دیگر خلفای بنی‌امیه نیز دنبال شد تا هنگامی که عمر بن عبدالعزیز آن را ممنوع ساخت، اما دشمنی با اهل بیت پیامبر و شیعیان آنها، همچنان در میان بنی‌امیه تداوم یافت[۶].[۷]

منابع

1100672.jpg نصرتی، علی اصغر، نظام سیاسی اسلام

پانویس

1. مروج الذهب، ج۲، ص۱۱.
2. مروج الذهب، ج۳، ص۲۷۷.
3. تاریخ طبری، ج۵، ص۲۳۰-۲۴۰.
4. انساب الاشراف، ج۴، ص۳۷.
5. ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج۴، ص۶۳.
6. جلال‌الدین السیوطی، تاریخ الخلفاء، ص۲۴۳.
7. نصرتی، علی اصغر، نظام سیاسی اسلام، ص ۲۰۲.

### دائره المعارف اسلام پدیا

http://islampedia.ir/fa/%d8%a8%d9%86%db%8c-%d8%a7%d9%85%db%8c%d9%87/

بنی امیه

فهرست

‏چکیده مقاله بنی امیّه

‏شناسنامه بنی امیّه

‏نژادِ بنی امیّه

ملیت بنی امیّه

‏زبان بنی امیّه

‏مذهب بنی امیّه

‏تاریخ پیدایش و پیشینه بنی امیّه

‏پراکندگی جمعیت بنی امیّه

‏روابط بنی امیّه با سایر اقوام

‏شخصیت‌های برجسته بنی امیّه

خلفای خاندان بنی امیّه

‏ ویژگی‌های بنی امیّه

‏اخلاق و صفات بنی امیّه

‏آثار و اقدامات تاریخی بنی امیّه

‏آثار نظامی دوران بنی امیه

فتوحات دوران معاویه

‏فتوحات دوران معاویه (فتوحات در خراسان)

‏فتوحات دوران معاویه (فتوحات در روم)

‏فتوحات دوران معاویه (فتوحات در آفریقا)

‏فتوحات دوران یزید بن معاویه

فتوحات دوران مروان بن حکم

‏فتوحات دوران عبدالملک بن مروان

‏فتوحات دوران سلیمان بن عبدالملک

‏آثار و پیامدهای فرهنگی دوران بنی امیّه

آثار فرهنگی مادی بنی امیه

آثار فرهنگی معنوی بنی امیه

‏ نهضت ترجمه ‏در دوران بنی امیّه

‏وضعیت علوم در دوران بنی امیّه

پیامدهای فرهنگی معنوی بنی امیه

آثار سیاسی اجتماعی بنی امیّه

کتابنامه مقاله بنی امیّه

‏چکیده مقاله بنی امیّه

«بنی امیه» شاخه‌ای از خاندان قریش است كه از سال 41 تا 132 قمری بر سراسر جهان اسلام، و از سال 138 تا 422 قمری بر اسپانیا (اندلس) حكومت كردند. نژاد بنی امیّه، عرب و بنابر قولی دیگر نژادشان رومی بوده، ولی زبان ایشان عربی و محل زندگی آنها شهر مکه، مدینه، شام و اندلس بوده است. اکثریت قریب به اتفاق بنی امیّه در زمان جاهلیت (قبل از اسلام)، مشرک و بت‌پرست بودند، اما در سال هشتم قمری، بعد از فتح مکه توسط پیامبر اکرم (صلّی الله علیه و آله)، اسلام آوردند.

از جمله شخصیت‌های برجسته بنی امیّه می‌توان به «امیة بن عبد شمس»، «حرب بن امیّة»، «ابوسفیان بن حرب»، «ابو العاص»، «ابوالعیص بن امیة» و «سعید بن عاص» اشاره کرد. اولین خلیفه اموی؛ معاویة بن ابی سفیان (41 – 60 ق) و آخرین آنها؛ مروان بن محمد (مروان حمار، 126 – 132 قمری) است. در منطقه اندلس نیز اولین خلیفه اموی؛ عبد الرحمن اول بن معاویه؛ ملقب به الداخل (138 قمری)، و آخرین آن‌ها هشام سوم بن محمد؛ ملقب به المعتد بالله (418 – 422 قمری) است.

آن‌چه می توان از ویژگی‌های اخلاقی و حکومتی بنی امیه ذکر کرد؛ این است که آنها به دنبال از بین بردن ارزش‌های اسلامی، احیای سنت‌های جاهلی، پنجه افکندن بر بیت المال مسلمانان، مسلط ساختن جمعی از اوباش و افراد بی ایمان بر جامعه و اختناق، فساد و ظلم بی حساب بودند.

اگر بخواهیم به برخی از آثار بنی امیه در دوران حکومتشان اشاره کنیم، می توان گفت: یکی از آثار مهم دوران حکومت بنی امیّه، آثار نظامی؛ به ویژه فتح سرزمین‌های زیاد در مناطقی؛ مانند خراسان، آفریقا و روم است. در مورد آثار فرهنگی مادی این دوره می‌توان به ایجاد برخی شهرها، مساجد، کاخ‌ها، بیمارستان و ضرب سکه اشاره نمود و درباره آثار و پیامدهای فرهنگی معنوی: تعصب به شعر و زبان عربی، وجود برخی دانشمندان، نهضت ترجمه، و افول و استحاله فرهنگ نبوی (صلی الله علیه و آله)، قابل ذکر است.

در بعد سیاسی و اجتماعی، حکومت بنی امیّه از حکومت‌هایی است که آثار متعدد سیاسی اجتماعی؛ مانند جنگ صفین، واقعه خون‌بار عاشورا، و واقعه حرّه، را از خود به جای گذاشته است.

‏شناسنامه بنی امیّه

«بنی امیه» شاخه‌ای از خاندان قریش است كه از سال 41 ق تا 132 ق بر سراسر جهان اسلام، و از سال 138 ق تا 422 ق بر اسپانیا (اندلس) حكومت كردند. این طایفه، تیره ای ثروتمند، قدرتمند، پرجمعیت و دارای نفوذ سیاسی، اجتماعی و اقتصادی بسیار در آستانه ظهور اسلام در مكه و سپس در جهان اسلام بودند. آنها در دوره اول حکومت خود (41 ق تا 132 ق)، به غیر از چند سال، بر حرمین شریفین (مکه و مدینه) تسلط داشتند. بنی امیه از نسل «امیة بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصی» هستند،[1] كه نسبشان به عبد مناف؛ جد سوم پیامبر (صلّی الله علیه و آله) می رسد.[2] از میان فرزندان عبد شمس؛ یعنی امیه اكبر، امیه اصغر، نوفل، عبد امیه، حبیب، ربیعه، عبدالعزی و عبدالله، نسل امیه اكبر به بنی امیه شهرت دارند.[3] افزون بر قریش، میان عرب قحطانی نیز تیره‌ای با نام «بنی امیة بن زید بن قیس» از زیر مجموعه‌های اوس یافت می شود كه البته غیر مشهور هستند.[4]

بر پایه گزارشی، امیه، برده ای رومی بود كه عبد شمس با ملحق ساختن او به خود، وی را فرزند خویش خواند.[5] برخی این سخن امیر مؤمنان علی (علیه السلام) را که فرمود: «لیس الصریح كاللصیق؛[6] پاكیزه نسب مانند چسبیده شده نیست»، مؤید همین مطلب می دانند. امام (علیه السلام)، این سخن را در پاسخِ نامه معاویه نوشت كه در آن‌جا افتخار كرده بود از فرزندان عبد مناف است. البته این مطلب نیاز به شرح و تفصیل طولانی دارد که در جای خود باید بیان شود.

فرزندان امیه به دو گروه «عنابس» و «اعیاص» تقسیم شده اند. حرب، ابوحرب، سفیان، ابوسفیان[7] و بر پایه گزارشی، عمرو و ابوعمرو[8] به سبب مقاومتشان در نبرد عُكاظ از جنگ‌های فجار، به عنابس (جمع عنبسه؛ به معنای شیر) شناخته می‌شدند.[9]

معاویة بن ابی سفیان و جانشینانش؛ یزید بن معاویه و معاویة بن یزید، كه از سال 41 ق تا 64 ق بر جهان اسلام حكومت كردند، از عنابس و به «آل ابی سفیان» مشهور بودند. عنابس بعدها به زیر مجموعه‌هایی تقسیم شدند. تیره‌های بنو ابان بن عثمان، بنو حیدر بن ولید، و بنو خالد بن یزید بن معاویه از آن جمله هستند.[10] مروان بن حكم و فرزندانش (بنی مروان) از نسل اعیاص هستند.[11]

علت شهرت گروه دوم به اَعیاص به این دلیل است که در نام برخی از افراد سرشناس این گروه، اسامی عاص، ابوالعاص، عیص و ابوالعیص وجود دارد و چون این نام‌ها دارای شباهت لفظی هستند، به «اعیاص» شهرت یافته‌اند.[12]

‏نژادِ بنی امیّه

در مورد نژاد بنی امیّه باید گفت: بنا بر قولی که امیّه؛ فرزند عبد شمس بن عبد مناف است، براین اساس، بنی امیه دارای اصالت قریشی و از نژاد عرب می باشند.[13]

اما بنا بر این قول که امیه؛ غلام عبد شمس، از اهالی روم بوده و هیچ گونه قرابتی بین او و خاندان قریش وجود ندارد، بر این اساس، بنی امیه دارای اصالت رومی و نژاد آنها رومی است.

طبری در فصل چهارم از باب بیست و پنجم کتاب «کامل بهایی»، می نویسد:

«بدان كه اميه غلامى بود رومى از آنِ عبدالشمس؛ چون زيرک بود و عبد الشمس او را آزاد كرد، و به فرزندى قبول كرد و از او فرزندان به وجود آمدند…».[14]

ملیت بنی امیّه

با توجه به این که محل ولادت و زندگی جدِّ بزرگِ خاندان اموی؛ یعنی «امیّه بن عبد شمس»؛ شهر مکه بوده، ملیت خاندان بنی امیّه، منطقه حجاز یا همان عربستان سعودی امروز است.[15]

البته نکته قابل ذکر این که معاویه در فتح سرزمین شام در زمان ابوبکر حاضر بود. او در زمان عمر بن خطاب، استاندار اردن و سپس استاندار تمام سرزمین شام شد. سپس در زمان عثمان بر سِمَت خود ابقا شد. همین مطلب باعث شد که افراد زیادی از طایفه بنی امیّه، آرام آرام به سمت شام رفته و در آن‌جا مستقر شوند. این جریان با غصب خلافت از جانب معاویه، شدت پیدا کرد و معاویه آن‌جا را مرکز فرمانروایی خود قرار داد. بدین ترتیب بنی امیه، ملیت جدیدی پیدا نموده، از اهالی شام شدند.[16]

‏زبان بنی امیّه

با نگاهی به ملیت و نژاد خاندان امیّه می‌توان دریافت، همان طور که ملیت آنها حجاز و شام، و زبان این دو منطقه نیز عربی است و در منطقه عرب نشین زندگی می کرده‌اند؛ زبان بنی امیه نیز عربی بوده و به این زبان سخن می‌گفته‌اند.[17]

‏مذهب بنی امیّه

با نگاهی به وضعیت مذهبی شبه جزیره عربستان و کشور حجاز قبل از اسلام، می شود دریافت مردم حجاز، پیش از ظهور اسلام، دارای عقاید متفاوتی بوده و به دسته‌های مختلف از جمله؛ یهودی، مسیحی، زرتشتی و …، تقسیم می شدند. عده‌ای از آنها نیز پیرو مذهب حضرت ابراهیم (علیه السلام) بودند، که قرن‌ها پیش به آن سرزمین آمده بودند، اما بیشتر مردم، بت پرستی را پیشه کرده و با پرستش اشکال مختلف سنگ و چوب، کعبه یا خانه خدا را به بُت‌خانه تبدیل کرده بودند.[18]

در این میان، مذهب اهل مکه به صورت عام، بت پرستی بود.[19] بنی امیّه هم که در مکه زندگی می کردند، به تبع، مشرک و بت پرست بودند، اما این بت‌پرستی تا سال هشتم هجری قمری (فتح مکه) ادامه داشت. بعد از فتح مکه توسط پیامبر اکرم (صلّی الله علیه و آله)، بنی امیّه نیز اسلام آورده و از آن به بعد در شمار مسلمانان قرار گرفتند.[20]

‏تاریخ پیدایش و پیشینه بنی امیّه

بنی امیه یکی از شاخه‌های قبیله بزرگ و قدرتمند قریش در مکه بود که همه آنها از عرب عدنانی بودند. عدنان از نسل حضرت اسماعیل (علیه السلام) بود.[21] قریش دارای 25 شاخه بود[22] که هر یک از این شاخه‌ها قبیله‌ای به حساب می آمدند.[23] شاخه‌هایی که در ذیل ذکر می شوند، از جمله آنها بودند:

بنی مخزوم (قبیله ولید بن مغیره و ابوجهل)، بنی زهره (قبیله حضرت آمنه (سلام الله علیها) مادر پیامبر اسلام، حضرت محمد (صلّی الله علیه و آله)، سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف)، بنی امیه (قبیله عثمان بن عفان و ابو سفیان)، بنی سهم (قبیله عمرو بن عاص)، بنی اسد (قبیله زبیر بن عوام و حضرت خدیجه (سلام الله علیها) همسر پیامبر (صلّی الله علیه و آله)، بنی هاشم (قبیله حضرت محمد (صلّی الله علیه و آله)، حضرت علی (علیه السلام) و عباس بن عبدالمطلب)، بنی تمیم (قبیله ابوبکر و طلحه)، بنی عدی (قبیله عمر بن خطاب).

در این میان (بر اساس قولی که می گوید: امیّه فرزند عبد شمس و برادر زاده هاشم است)، نسبت قبیله بنی امیه و بنی هاشم در عبد مناف به هم می رسد:

نسب پيامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) در منابع تاریخی این چنین است: حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصى … .[24] از طرف دیگر نسب ابو سفیان که از قبیله بنی امیّه است، در منابع تاریخی این چنین نقل شده: اَبوسُفيان (صَخر) بن حَرب بن امي‍ه بن عبدالشمس بن عبد مناف بن قصی … . [25] با توجه به این که عبدالشمس و هاشم با یکدیگر برادر و هر دو از فرزندان عبد مناف هستند؛ نسبت خویشاوندی بنی هاشم با بنی امیّه مشخص می شود.

امیرالمؤمنین علی (علیه السلام)، در نامه 17 نهج البلاغه، خطاب به معاویه می فرماید که «امّا گفته تو كه ما فرزندان عبد منافيم، درست است، كه تبار ما يكى است… ».[26]

پیش از بعثت حضرت محمد (صلّی الله علیه و آله)، تمام مقدرات اجتماعی، اقتصادی و مذهبی مکه در دست شاخه‌های قریش بود. آنها به حکم تفاخر و رقابت قبیلگی، با یکدیگر رقابت شدید داشتند. ایشان به وسیله مال و ثروت، فزونی اولاد، فزونی عشیره و وجود شعرای بزرگ، به همدیگر تفاخر می کردند، اما در عین حال از نظر شرف، جایگاه اجتماعی، صفات و ارزش‌های انسانی، یکسان نبودند؛ به عنوان مثال: قبیله بنی مخزوم بسیار متنفذ و رئیس آنها ولید بن مغیره مخزومی، بسیار ثروتمند و در واقع «نیمه پادشاه بود».[27] بنی هاشم، خوشنام و محترم بودند و بنی تمیم به حساب نمی آمدند.[28]

سخنی از امیرالمومنین علی (علیه السلام) نقل شده که طی آن تفاوت سه شاخه؛ بنی مخزوم، بنی امیه و بنی هاشم را بیان فرموده است. طبق این نقل، از امام (علیه السلام) درباره قریش پرسیدند، حضرت فرمود: خاندان «مخزوم» گل قریش هستند. گفت‌وگو با مردانشان و ازدواج با زنانشان دوست داشتنی است. خاندان «عبدالشمس»؛ (بنی امیّه)، دور اندیش تر و نسبت به مال و فرزندان، حمایت کننده‌تر هستند، ولی ما (بنی هاشم) نسبت به دارایی‌مان بخشنده‌تر و در هنگام مرگ، از جان گذشته‌تر هستیم. آنان از نظر تعداد بیشتر، اما مکارتر و زشت کردارتر هستند، ولی ما فصیح‌تر و خیرخواه‌تر و خوش‌رو تر هستیم.[29]

‏پراکندگی جمعیت بنی امیّه

خاستگاه اجداد بنی امیّه، شهر مکه بوده است، اما بعد از فتح مکه توسط پیامبر اکرم (صلّی الله علیه و آله) و اسلام آوردن قریب به اتفاق آنان، عده‌ای از آنها به مدینه رفتند. در دوران خلافت عمر بن خطاب، معاویة بن ابی سفیان والی شام شد و بدین ترتیب بنی امیه به دستگاه خلافت وارد شد. عثمان بن عفان نیز که از بنی امیّه بود، بعد از عمر در مدینه به مقام خلافت رسید؛ لذا برخی از این قوم در مکه، بعضی دیگر در مدینه و عده‌ای هم در شام مستقر شدند. پس از جنگ صفین که بین امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) و معاویه در گرفت، کار به حکمیت کشید. در این جریان، عمرو عاص که از طرف معاویه به عنوان حَکَم انتخاب شده بود، با فریب دادن ابو موسی اشعری (نماینده حضرت علی علیه السلام)، آن حضرت را از خلافت خلع، و معاویه را به عنوان خلیفه معرفی کرد. از این به بعد معاویه دست به تشکیل حکومتی سلطنتی و موروثی زد و جای پای خود را در شام محکم نمود. پس از تشکیل حکومت بنی امیه توسط معاویه در شهر دمشق و منطقه شامات، به تدریج بنی امیّه به سمت شام کشیده شده، در آن‌جا مستقر گردیدند.

بعدها همچنین حکومتی در منطقه اسپانیا (اندلس) از سال 138 تا سال 422 ق تشکیل شد که این حکومت توسط بنی امیّه برپا شد.[30] تشکیل این حکومت در اندلس باعث شد جمعیت بنی امیّه، علاوه بر منطقه شامات، در منطقه اندلس نیز اسقرار یابند.

‏روابط بنی امیّه با سایر اقوام

برخی منابع به گونه‌ای برجسته از رقابت امیّه (جد امویان)، با هاشم بن عبد مناف، جد اعلای رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) و فرزندان ایشان با یکدیگر در دوره جاهلی سخن گفته‌اند. چنان که امیّه به هاشم؛ به این دلیل که با اقدام‌های شایسته‌اش، منزلت اجتماعی فوق‌العاده‌ای یافته بود، حسادت می‌ورزید؛ از این رو در این راستا کارهای بی ثمری انجام داد. سرانجام این رقابت و نزاع با داوری کاهنی از قبیله خزاعه به نفع هاشم پایان یافت و امیه به مدت ۱۰ سال، طبق شرط از پیش تعیین شده، به شام تبعید شد.[31] مشابه چنین گزارشی درباره حرب فرزند امیه نیز وجود دارد. نقل شده: وی به مقام و موقعیت عبدالمطلب بن هاشم (جدّ رسول خدا صلی الله علیه و آله) رشک می برد و او نیز همانند پدرش، پس از داوری محکوم گردید.[32]

به موجب گزارش ابن خلدون، در آن دوره جمعیت بنی امیه بر بنی هاشم فزونی داشته است.[33] در درگیری‌ها و اختلافات میان بنی امیه و بنی هاشم که هر دو از شاخه‌های بنی عبد مناف بودند، شاخه بنی نوفل بن عبد مناف در کنار بنی امیه[34] و شاخه بنی مطلب بن عبد مناف در کنار بنی هاشم قرار گرفتند، به نحوی که در محاصره اقتصادی قریش، اینان در کنار هم بودند.[35] به رغم این همه، گاه پیوندهایی نیز بین بنی امیه و بنی هاشم برقرار می‌شد، چنان‌که ابولهب؛ عموی پیامبر (صلّی الله علیه و آله) با ‌ام جمیل (حمالة الحطب)؛ خواهر ابوسفیان ازدواج کرده بود.[36] همچنین زینب؛ دختر پیامبر (صلّی الله علیه و آله)، با ابوالعاص بن ربیع عبشمی (جزو گروه اعیاص از فرزندان امیه)، پیمان زناشویی داشت.[37]

در خصوص ارتباط بنی امیّه و درگیری مستقیم آنها با دیگر قبایل، می توان از درگیری آنان با «بنی زهره» و «بنی عدی» یاد کرد. به موجب خبری، نزاعی میان بنی امیه و بنی زهره روی داد. بنی امیه که خود را قدرتمندتر از رقیب می دیدند، در صدد اخراج ایشان از مکه برآمدند، اما با حمایت بنوسهم از تیره‌های مطرح قریش، از بنی زهره که خویشاوند آنان بودند، امویان ناکام ماندند.[38] از نزاع بنی امیه با بنی عدی بن کعب نیز گزارشی ارائه شده است.[39]

از ارتباط و نزاع بنی امیه با بنومخزوم، از دیگر شاخه‌های پر نفوذ قریش، در گزارشی کوتاه و مبهم آمده است: فردی از کنانه، هم‌پیمان مخزومی‌ها، با فردی از بنی زبید، هم‌پیمان بنی امیه، به تفاخر پرداختند. در پی آن، گروهی از دو طرف نزد حِجر اسماعیل اجتماع کرده، برتری خود را به رخ یکدیگر کشیدند. با اوج گرفتن نزاع، برای داوری نزد یکی از کاهنان (سطیح کاهن) رفتند، وی نیز به نفع بنو مخزوم حکم کرد.[40]

‏شخصیت‌های برجسته بنی امیّه

بزرگِ خاندان بنی امیّه؛ «امیّه» است.[41] برای امیه ۱۰ فرزند پسر برشمرده اند. از نسل او، کسانی که جزو شخصیت‌های مهم بنی امیّه به حساب می آیند، می توان به این اشخاص اشاره کرد:

«حرب»؛ فرزند بزرگ امیه و پدر ابوسفیان که از بزرگان مکه به شمار می رفت و مدتی با عبدالمطلب (جد رسول خدا صلی الله علیه و آله) مراوده و دوستی داشت، اما سرانجام کارشان به نزاع و جدایی کشید.[42] وی در نبردهای اعراب؛ مانند یوم عکاظ و دو جنگ فجار،[43] فرمانده سپاه قریش بود و پس از وی این منصب به ابوسفیان رسید.[44]

«ابو العاص»؛ نیای (جد) عثمان بن عفان و مروان بن حکم و شماری از فرزندان حکم بود که به خلافت رسیدند.[45]

ابو العیص بن امیه و دو فرزندش عتّاب[46] و خالد[47] که در فتح مکه اسلام آوردند.

عاص بن امیه

سعید بن عاص

از طریق ابو عمر بن امیه نیز شاخه دیگری پدید آمد و عقبة بن ابی معیط و فرزندش، ولید از مشهورترین اعضای این شاخه هستند.[48]

در عصر ظهور اسلام، ابوسفیان برجسته‌ترین شخصیت بنی امیه و یکی از چهار نفر؛ (عتبة بن ربیعة، شیبة ابن ربیعة، أبو جهل‏ و ابو سفیان) به شمار می رفت که گفته‌اند پیش از اسلام حکمشان نافذ بود.[49]

خلفای بنی امیه از سال 41 تا 132 ق؛ چهارده نفر و از سال 138 تا 422 در منطقه اندلس (اسپانیا)؛ 12 نفر هستند. لازم به ذکر است که اسامی خلفا و حاکمان بنی امیّه، در جای خود ذکر خواهد شد.

خلفای خاندان بنی امیّه

در طول مدت خلافت بنی امیه، در مجموع، 30 نفر از آنها به حکومت رسیدند که به دو دسته حاکمانی که در مناطق حجاز، عراق و شام به حکومت رسیده، و حاکمانی که در منطقه اندلس (اسپانیا) به حکومت رسیدند، تقسیم می شوند. در ادامه به این دو دسته اشاره می شود:

الف. حاکمانی که در مناطق حجاز، عراق و شام به حکومت رسیدند:

اگر شکل یافتن حکومت اموی بر اساس حکومتی که معاویه در شام تشکیل داد، محاسبه شود، اسامی خلفای اموی و تاریخ آغاز و پایان خلافت آنها به ترتیب ذیل است:

معاویه: او در سال 18 ق و در عهد عمر بن خطاب به حکمرانی منطه شام رسید و با صلح میان او و امام حسن (علیه السلام) در سال 41 ق، به حکومت سرزمین‌های اسلامی دست یافت.

یزید بن معاویه: از سال 60 تا 64 ق.

معاویه بن یزید: او پس از مرگ یزید و رسیدن به خلافت موروثی در سال 64 ق، خود را شایسته این امر ندانسته و در همان سال آن ‌را رها کرد.

مروان بن حکم: او با کناره گیری فرزند یزید، فرصت را غنیمت شمرد و در سال 64 ق زمام امور را به دست گرفت، ولی حکومت او فقط تا سال 65 پابرجا بود.

عبدالملک بن مروان: 65 تا 86 ق.

ولید بن عبد الملک: 86 تا 96 ق.

سلیمان بن عبدالملک (برادر ولید): 96 تا 99 ق.

عمر بن عبد العزیز بن مروان: 99 تا 101 ق.

یزید بن عبد الملک: 101 تا 105 ق.

هشام بن عبد الملک: 105 تا 125 ق.

ولید بن یزید: 125 تا 126 ق.

یزید بن ولید: به مدت شش ماه در سال 126 ق حکومت کرد.

ابراهیم بن ولید: در سال 126 ق به مدت دو ماه حکومت کرد.

مروان بن محمد (مروان حمار): 126 تا 132 ق.[50]

اما بر اساس اموی بودن «عثمان بن عفوان» (سومین خلیفه راشدین)، که از سال 23 تا 35 ق در مدینه، بعد از ابوبکر و عمر خلافت داشت، می توان گفت: اولین خلیفه اموی؛ عثمان بن عفوان است.

ب. حاکمانی که در منطقه اندلس (اسپانیا) به حکومت رسیدند؛ اسامی آنها به شرح زیر است:

عبد الرحمن اول بن معاویه؛ ملقب به «الداخل»: 138 ق.[51]

هشام اول بن عبدالرحمن اول: 172 ق.

حکم اول بن هشام اول: 180 ق.

عبد الرحمن دوم بن حکم اول؛ ملقب به عبد الرحمان متوسط: 206 ق.

محمد اول بن عبدالرحمن دوم: 238 ق.

منذر بن محمد اول: 273 ق.

عبدالله بن محمد: 275 ق.

عبد الرحمن سوم بن محمد بن عبدالله؛ ملقب به الناصر لدین‌الله: 300 ق. او به تقلید از بنی عباس، لقب ناصر ‏داشت.

حکم دوم بن عبدالرحمن سوم؛ ملقب به المستنصر بالله: 350 ق.

هشام دوم بن حکم دوم؛ ملقب به المؤید بالله (نوبت اول حکمرانی): 366 ق.

محمد دوم بن هشام دوم؛ ملقب به المهدی (نوبت اول حکمرانی): 399 ق.

سلیمان بن حکم؛ ملقب به المستعین بالله (نوبت اول حکمرانی): 399 ق.

هشام دوم (نوبت دوم حکمرانی): 400 ق.

سلیمان (نوبت دوم حکمرانی): 403 ق.

بعد از سلیمان، «علی بن حمود؛ ملقب به ناصر»، از سلسله حمودیان، در سال 407 ق به خلافت رسید.[52]

عبد الرحمن چهارم، ملقب به المرتضی: 408 ق.

بعد از عبدالرحمن، «قاسم بن حمود؛ ملقب به مأمون»، از سلسله حمودیان، در سال 408 ق، برای بار اول به خلافت رسید.[53] بعد از وی، «یحیی بن علی؛ ملقب به معتلی»، از سلسله حمودیان، برای بار اول، در سال 412 ق و پس از وی، قاسم حمودی، برای بار دوم، در سال 413 ق به خلافت رسیدند.[54]

عبد الرحمن پنجم ملقب به المستظهر بالله: 414 ق.

محمد سوم بن عبدالرحمن؛ ملقب به المستکفی بالله: 414 تا 416 ق.

بعد از وی، یحیی حمودی برای بار دوم در سال 416 ق به مسند خلافت نشست.[55]

هشام سوم بن محمد؛ ملقب به المعتد بالله: 418 تا 422 ق.[56]

‏ ویژگی‌های بنی امیّه

همه فرمانروایان و حاکمانی که در طول تاریخ، بر افراد بشر حکومت کرده‌اند، دارای روش‌هایی برای اداره امور جامعه خود بوده و هر کدام از آنها ویژگی‌های خاص خود را داشته اند. در این میان، خاندان بنی امیّه نیز در نحوه حکومت و ریاست بر مردم، دارای ویژگی‌ها و روش‌های خاص خود بوده و بر طبق آنها عمل می کردند، که در جای خود مورد بحث قرار می گیرد.

‏اخلاق و صفات بنی امیّه

بنی امیه دارای صفات و ویژگی‌هایی بودند که به طور اجمال به آنها اشاره می شود:

ابن ابی الحدید درباره شناسنامه «امیّه»؛ سرسلسله خاندان بنی امیّه چنین می نگارد:

وی مردی بزهکار بود و مزاحم زنان می شد؛ به گونه‌ای که یک بار هنگام تعرض به یکی از زنان، با افراد قبیله وی درگیر شد. هنگامی که در یکی از روزها بین حرب بن امیّه و عبدالمطلب بن هاشم، اختلاف و درگیری پیش آمد، نفیل بن عدی؛ پدر بزرگ عمر بن الخطاب درباره امیّه به پسرش (حرب) گفت: پدر تو بزهکار و پدر وی پاک دامن است. امیّه در حال حیات خود، زن خویش را به عقد پسرش ابوعمر در آورد و چنین چیزی در عرب بی سابقه بود.[57]

همچنین امیرالمؤمنین علی (علیه‌ السلام) در جواب نامه‌ معاویه می فرماید: «نه امیَّه؛ مثل هاشم، نه حرب؛ مانند عبد المطلب، نه ابو سفیان؛ همچون ابو طالب، نه مهاجر الى اللّه؛ مثل اسیر آزاد شده، و نه فرزند اصل و نسب دار؛ مانند فرزند منسوب به پدر است…».[58]

گرچه بنی امیّه به نام اسلام و خلافت پیامبر (صلّی الله علیه و آله) و خون‌خواهی عثمان و امثال این عناوین روی کار آمدند، امّا همین که پایه‌های حکومت آنها مستحکم شد، یک‌باره نقاب از چهره کنار زدند و به سبب کینه شدیدی که از اسلام داشتند، حکومتی مستبد و خودکامه تشکیل داده و به انتقام جویی حتی از پیامبر اسلام (صلّی الله علیه و آله) و خاندان او پرداختند؛ به عنوان مثال، هنگامی که عثمان به خلافت رسید، ابوسفیان بر عثمان وارد شد و خطاب به او گفت: «اگر کسی غیر از بنی امیه این جا نیست، رازی را با تو بگویم؟ سپس گفت: «ای گروه بنی امیه! هنگامی که خلافت به تیم و عدی (ابوبکر و عمر) رسید، من در آن طمع داشتم و اکنون که نصیب شما شده، آن را مانند توپ بازی به چنگ گیرید و برای اولاد خود موروثی نمایید و ارکان آن را بنی امیه قرار دهید. قسم به آن چه ابوسفیان به آن قسم می خورد (بت های ایام جاهلیت)، بهشت و دوزخی در کار نیست!».[59]

عبدالفتاح عبدالمقصود، نویسنده معروف مصری، بعد از نقل سخن ابوسفیان در مجلس عثمان، می نویسد: «در تأیید سخن این پیر فرتوت، بانگ «احسنت» از حاضران برخاست و این سخن؛ راز درونی و این شادی؛ آرزوی قدیمی امویان بود!».

وی اضافه می کند: «ابوسفیان بعد از این ماجرا کنار قبر حمزه سید الشهداء (علیه السلام) آمد و با لگد بر قبر او کوبید و گفت: حمزه! مسئله‌ای که دیروز بر سر آن با ما جنگ داشتی، امروز به دست ما است و ما از «تیم» و «عدی» به آن سزاوارتر بودیم».[60]

ویژگی‌های حکومت امویان را می توان در چند امر خلاصه کرد:

از میان بردن ارزش‌های اسلامی (زهد، تقوا، وارستگی، علم و فضیلت، پیشگام بودن در اسلام و ایمان و …).

احیای سنت‌های جاهلی و روی آوردن به تجملات پرهزینه سلاطین ساسانی و فراعنه مصر و قیصرها؛ مانند ساختن کاخ های پرزرق و برق.

جرج جرداق مسیحی می نویسد: «بارزترین نمونه امویان برای نشان دادن صفات و روحیات بنی امیه، معاویة بن ابی سفیان است. ما وقتی درباره او دقت می کنیم، می بینیم وی از اخلاق اسلامی فاصله بسیار داشت. لباس ابریشمی می پوشید، در ظرف طلا و نقره غذا می خورد و هنگامی که ابو درداء به او می گوید: از رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) شنیدم، کسی که در ظرف طلا و نقره غذا بخورد، شکم او را از آتش جهنم پر می کنند! در پاسخ، بدون هیج ملاحظه‌ای می گوید: اما من اشکالی در این کار نمی بینم!».[61] آنها به شدت اهل هرگونه اسراف و تبذیر بودند. معاویه؛ بنیان‌گذار رژیم اموی، خلافت اسلامی را به سلطنت موروثی، به سبک پادشاهان ایران و روم تبدیل کرده بود.

پروفسور استانیلاس گویارد فرانسوی می گوید: «معاویه کاخ با عظمتی در شهر دمشق برافراشت و تخت خلافت را در تالار آن برای جلوس خود گذاشت و به رسم شهریاران بیگانه، دربانان و سرایدارانی در آن جا گماشت و هنگامی که بیرون می‌‌رفت یک دسته پاسبانان مخصوص (اسکورت) گرداگردش را گرفته، برای محافظت از وی به دنبالش می رفتند. معاویه، پسرش یزید را جانشین تاج و تخت خود نمود».[62]

از این جا بود که عمر به او می گفت: «تو کسرای عرب هستی» و خودش نیز در برخی مجالس خصوصی از حکومت خود با عنوان ملک و پادشاهی تعبیر می کرد.[63] بعضی از کسانی که به حضور وی بار می یافتند، به عنوان پادشاهی به او ادای احترام می نمودند.[64]

پنجه افکندن بر بیت المال مسلمانان و هزینه کردن آن در اموری که تنها پایه‌های حکومت آنها را تقویت می کرد و نه تنها سودی به حال جامعه اسلامی نداشت، بلکه شلاقی بر پشت مستمندان بود. همچنین بخشیدن پول‌های کلان به افراد فاسد و تبهکار قوم بنی امیّه و محروم ساختن مستحقان واقعی بیت المال.

مسلط ساختن جمعی از اوباش، افراد بی ایمان، بی سر و پا و بی تقوا بر مردم و عقب زدن چهره‌های پاک و باتقوا از صحنه اجتماع و خانه نشین کردن صحابه و یاران پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله).

اختناق، فساد و ظلم بی حساب و مبارزه بی رحمانه با هر چیز و هر کس که در مسیر خودکامگی آنها قرار می گرفت. در دو حکومت وحشت انگیز اموی که نزدیک به هفتاد سال طول کشید، جنایات و مظالم اموی‌ها به حدی بود که اگر به تفصیل بیان گردد، مثنوی هفتاد مَن کاغذ می شود. از قساوت و خشونت امویان داستان‌های بسیار شگفت انگیزی در تاریخ آورده اند که حکایت ذیل نمونه‌ای از آنها است:

مسعودی می نویسد: مردم اصفهان چند سال نتوانستند خراج (مالیات) مقرر را بپردازند. حجاج، عربی بَدوی را به ولایت آن جا گماشت و از او خواست که خراج اصفهان را گردآوری کند. اعرابی چون به اصفهان رفت، چند نفر را ضامن گرفت و ده ماه به آنها مهلت داد. چون در موعد مقرر خراج را نپرداختند، آنها را که ضامن بودند، بازداشت و خراج را مطالبه کرد. آنها باز اظهار عدم توانایی نمودند. اعرابی سوگند یاد کرد که اگر خراج را نیاورند، آنان را گردن بزند. یکی از آنها پیش او رفت و اعرابی دستور داد تا گردنش را زدند و بر آن نوشتند: فلان بن فلان، بدهی خود را دادی! سپس فرمان داد تا آن سر را در کیسه‌ای نهاده و بر آن مهر زد و دومی را نیز چنین کرد. مردم ناچار از هر طریق که بود، خراجی را که بر عهده داشتند، جمع کرده ادا نمودند.[65]

درباره دوران حکومت حجاج بن یوسف که یکی از دژخیمان رژیم منفور اموی بود و استیلای او بر مردم به منزله تازیانه عقوبت و شکنجه تعبیر می شد، داستان‌های هولناکی نقل کرده اند که مایه نفرت هر انسانی است. مؤلّف «تجارب السلف» می گوید: در زندان او چند هزار نفر از قاریان قرآن، فقیهان و بزرگان محبوس بودند. حجاج گفته بود تا به آنان، آب آمیخته با نمک و آهک بدهند![66]

از رسوایی‌های بزرگ امویان، خشونت و قساوتی بود که درباره زید بن علی و فرزندش یحیی بن زید (علیهم السلام) نشان دادند. آنان جنازه زید را از قبر بیرون کشیدند و سرش را جدا کرده، آن‌گاه به دمشق و از آن‌جا به مکه و مدینه برده و بدنش را به دار آویختند و سه سال، هم‌چنان بر سر دار بود! پس از آن، بدنش را پایین آورده آتش زدند و خاکستر او را در فرات ریختند.[67]

‏آثار و اقدامات تاریخی بنی امیّه

آثار و اقدامات تاریخی خاندان بنی امیّه را، می توان در دو بخش مورد بحث قرار داد:

آثار و اقدامات تاریخی بنی امیّه به صورت کلی، به نحوی که شامل همه خلفا و کارگزاران این خاندان می شود.

آثار و اقدامات تاریخی خلفا و کارگزاران بنی امیّه به صورت تفکیک شده و مستقل از یکدیگر.

لکن به طور کلی می توان گفت: آثار و اقدامات تاریخی بنی امیّه، شامل امور فرهنگی، سیاسی اجتماعی، اقتصادی، نظامی و خصوصا کشور گشایی می شود، که در این نوشتار به آثار نظامی (فتوحات و کشورگشایی)، فرهنگی و سیاسی اجتماعی اشاره می شود.

‏آثار نظامی دوران بنی امیه

یکی از آثار مهم دوران حکومت بنی امیّه، آثار نظامی آنها؛ مانند حمله به مناطق مختلف و فتح آنها، قتل و اسارت مخالفان، و به دست آوردن غنائم است. با توجه به حاکمان بنی امیه، فتوحات آنان به چند بخش تقسیم می شود که به برخی از آنها اشاره می شود:

الف. فتوحات دوران معاویه.

ب. فتوحات دوران یزید بن معاویه.

ج. فتوحات دوران مروان بن حکم.

د. فتوحات دوران عبدالملک بن مروان.

ه. فتوحات دوران سلیمان بن عبدالملک.

فتوحات دوران معاویه

فتوحات در زمان حکومت معاویه شامل چند بخش می شود:

فتوحات در خراسان.

فتوحات در روم.

فتوحات در آفریقا.

هر یک از این موارد به طور اجمال شرح داده می شود.

‏فتوحات دوران معاویه (فتوحات در خراسان)

یکی از فتوحات دوران معاویه، فتوحات مربوط به منطقه خراسان[68] است.

فتح منطقه خراسان از زمان عمر بن خطاب و توسط ابوموسی اشعری آغاز شده، و در زمان عثمان بن عفان و توسط عبدالله بن عامر بن کریز در سال 30 هجری، ادامه یافت.[69] در زمان معاوية بن ابى سفيان، وی «قيس بن هيثم بن قيس بن صلت سلمى» را بر خراسان گمارد. او يک سال يا نزديک به آن بر خراسان ولايت داشت. سپس معاويه او را عزل کرد و «خالد بن معمر» را به جايش گمارد. پس از مرگ خالد، معاويه ولايت خراسان را (مجددا) به عبدالله بن عامر که والى بصره بود، داد و ابن عامر نیز، «قيس بن هيثم سلمى» را بر خراسان گمارد.[70] مدتی نیز ولایت خراسان (علاوه بر بصره)، به عهده زیاد بن ابیه بود.[71]

پس از مرگ «زیاد بن أبیه» در سال 53 ق،[72] فرزندش «عبیدالله بن زیاد» از جانب معاویه به حکومت خراسان منصوب شد. وی که در آن زمان مردی 25 ساله بود، در اواخر سال 53 ق به همراه سپاه 25 هزار نفری خود به سوی بخارا حرکت کرد و برای اولین بار از رود جیحون گذشت. او مناطقی؛ چون رامیثن، رامدین و نیمی از شهرِ بِیکند را به تصرف خود درآورد. وی در بخارا با نیروهای ترک درگیر شد و ترکان در این جنگ از عبیدالله و سپاه وی شکست خوردند و ملکۀ بخارا که در میان ترکان حضور داشت فراری شد. با شکست ترکان، ملکه خاتون از عبیدالله بن زیاد درخواست صلح کرد و عبیدالله نیز به ازای دریافت جزیه با او صلح کرد.[73] بنابر قولی، عبیدالله بن زیاد با سپاهیان خود منطقۀ صغانیان را نیز فتح کرد.[74] عبیدالله به مدت دو سال در خراسان حکومت کرد.[75]

پس از عبیدالله بن زیاد، معاویه، «سعید بن عثمان» را به حکومت خراسان منصوب کرد. سعید در دوران حکومت خود موفق شد از رود سیحون عبور کند. او نخستین کسی بود که با سپاهیانش از این منطقه عبور کرده و به بخارا رسید.[76] با رسیدن سعید به حکومت، ملکۀ بخارا خراج خود را به سعید پرداخت کرد، اما از سوی دیگر، سپاهی صد و بیست هزار نفری متشکل از سُغدیان، ترکان، اهالی کَشّ و نَسَف به سوی مسلمانان حرکت کرده با رسیدن این سپاه، ملکۀ بخارا از دادن خراج پشیمان شد و پیمان خود با حکومت خراسان را نقض کرد. در نتیجه جنگی میان مسلمانان و سپاه ترکان رخ داد که در نتیجۀ آن، ترکان شکست خوردند. پس از شکست ترکان، ملکۀ بخارا پیمان نقض شده را دوباره برقرار کرد. سعید پس از پیروزی بر ترکان، با سپاه خود وارد بخارا شد و بعد از آن به جنگ سمرقند رفت و پس از مطیع ساختن سمرقند و تعیین مالیات برای آنها، به سوی تِرمَذ حرکت کرد و این شهر را نیز با صلح فتح کرد.[77]

بعد از سعید بن عثمان، معاويه، عبد الرحمن بن زياد را بر خراسان گمارد. وى از جمله اشراف بود و تا هنگام مرگ معاويه بر آن سمت باقى بود.[78]

‏فتوحات دوران معاویه (فتوحات در روم)

دومین بخش از فتوحات دوران معاویه، مربوط به فتوحات در روم است.

آغاز حملات به روم، در زمان حکومت معاویه، با حرکت سپاه امویان برای تسخیر قسطنطنیه[79] همراه بود. در سال 49 ق، معاویه، سپاه بزرگی را به قصد تسخیر قُسطَنطَنیه به این منطقه اعزام نمود. فرماندهی این سپاه را «سفیان بن عوف» عهده دار بود. تعدادی از صحابه؛ همچون: عبدالله بن عباس؛ عبدالله بن عمر؛ عبدالله بن زبير؛ و ابو ايوب انصارى نیز در این سپاه حضور داشتند. سپاه حرکت خود را از شام آغاز کرد تا این که به قسطنطنیه رسید. با رسیدن سپاه معاویه به این شهر جنگ آغاز شد و مدتی نیز ادامه داشت، اما بهره ای از این جنگ نصیب امویان نگردید و این سپاه بدون هیچ دستاوردی به شام بازگشت.[80] از اتفاقات مهم این جنگ، وفات ابو ایوب انصاری بود که در این جنگ وفات یافت و در اطراف حصار قسطنطنیه به خاک سپرده شد.[81]

در سال 49 ق، حملات دیگری به سوی سرزمین روم صورت گرفت که این حملات نیز ثمره‌ای در بر نداشت؛ از جمله می توان به جنگ‌هایی به فرماندهی افرادی چون؛ مالک بن هبيره، فضالة بن عبيد، عبدالله بن كرز و یزید بن شجره رهاوی اشاره کرد.[82]

در ادامۀ درگیری‌های حکومت معاویه با رومیان، جنادة بن‏ ابى امية ازدى در سال 54 ق، شهر اَرواد در نزدیکی قسطنطنیه را فتح کرد. وی پیشتر و در سال 52 ق نیز رُودِس را فتح کرده بود.[83] شهر مرزیِ مَلَطیَه نیز در زمان حکومت معاویه فتح شد. این شهر قبلاً نیز فتح شده بود، اما با تصرف دوبارۀ آن توسط رومیان، در زمان معاویه و به فرماندهی حبيب بن مسلمه و به منظور تقویت باند مرزی، برای بار دوم فتح شد.[84] پاسگاه‌های مرزی زِبَطرَه و الحَدَث نیز در زمان حکومت معاویه و به منظور تقویت پاسگاه‌های مرزی به دست حبیب بن مسلمه گشوده شد.[85]

‏فتوحات دوران معاویه (فتوحات در آفریقا)

فتوحات در آفریقا، بخش سوم از فتوحات دوران معاویه را شامل می شود. فتوحات در قارۀ کهن آفریقا از زمان خلافت عثمان و توسط عمرو بن عاص، در سال 22 ق آغاز شد. عمرو بن عاص با فتح مناطقی؛ چون بَرقَه، طرابلس غرب، سَبرَه و فَزّان، زمینۀ ورود مسلمانان به مصر را فراهم کرد.[86] پس از وی در سال 27 ق، عبدالله بن سعد بن ابی سرح با فتح مناطقی؛ چون سُبَیطِلَه و قَفصَه، راه را برای نفوذ بیشتر مسلمانان به آفریقا هموار نمود.[87]

هنگامى که معاوية بن ابى سفيان به خلافت رسيد، عمرو بن عاص را به ولايت مصر گمارد. پس از وى، پسرش؛ عبدالله بن عمرو، والى شد و پس از عزل وى، «معاوية بن حديج سکونی» به حکومت مصر رسید. او چهار سال در مصر ماند، سپس به جنگ رفته، غنائمى را به دست آورد و مجددا به مصر برگشت و «عقبة بن نافع بن عبد قيس فهرى» را گسيل داشت.[88] عقبة، مناطقی؛ از جمله وَدّان، فزّان،[89] خاوار،[90] مزاته، صُفَّر، غدامس، قَفصَه، قصطیلیه را به تصرف خود درآورد.[91]

بنا بر قولى، عقبه را معاويه بر مغرب ولايت داد. وى با چهار هزار تن از مسلمانان به جنگ رفت و آفریقا را فتح کرد و خطه قيروان آفریقا را ترسيم کرد. [92]

ابن اثیر در کتاب خود می نویسد:

معاوية بن ابى سفيان، «معاوية بن حديج» را از ايالت آفريقا منفصل کرد (عزل کرد) و فقط مصر را براى او باقى گذاشت (که قبل از آن با هم بود)، آن‌گاه «عقبة بن نافع فهرى» را که در برقه و زويله (دو شهر و دو محل) از هنگام فتحِ در زمان عمرو بن عاص تا آن زمان، اقامت داشت و در آن سامان، آثار نمايان در فتح و جهاد باقى گذاشته بود، به امارت آفريقا برگزيد. چون معاويه او را انتخاب کرد، ده هزار سوار به کمک او فرستاد. او نیز در آفريقا نفوذ کرد و تازه‌مسلمانان بَربَر هم به او پيوستند و بر عده‏ او افزوده شد. او هم از شمشير استفاده می کرد؛ زيرا وضع و حال آنها چنين بود که اگر امير پيروز مى‏شد و ميان آنها مى‏بود همه اظهار اطاعت و قبول اسلام مى‏کردند، و اگر برمى‏گشت پيمان را شکسته، از اسلام برگشته، به تمرد و عصيان مبادرت مى‏کردند. او چنين مقتضى دانست که شهری در آن منطقه بسازد که سپاهيان اسلام در آن زيست کنند و مال و خانواده‏هاى خود را در آن شهر قرار دهند، تا از شورش و ستيز بوميان آسوده و در امان باشند. او محل «قيروان» را در نظر گرفت که جنگل و بيشه ای بيش نبود و انواع درندگان و وحوش و مارها در آن محل لانه و مکان داشتند. او مستجاب الدعوه بود. دعا کرد و فرياد زد: اى ماران و اى جانوران و درندگان، ما ياران پيغمبر (صلی الله علیه و آله) هستيم، جاى خود را ترک کنيد و راه خود را گرفته و برويد که ما قصد اقامت در اين بيشه را داريم، هر جانورى که بعد از اين ندا و اخطار، باز بماند ما وی را خواهيم کشت. (نقل شده) مردم در آن روز به چشم خود مى‏ديدند که جانوران، بچه‏هاى خود را حمل و نقل ‏کرده و مى‏رفتند. بسيارى از قبايل بربران، چون این وضع را مشاهده کردند، اسلام آوردند.[93] آن‌گاه (امير) دستور داد که درخت‌ها را قطع کنند و شهر را بسازند. وقتی شهر ساخته شد، مسجد جامع را بنا نمود. محيط و دور شهر، سه هزار و ششصد گز[94] بود. بناى شهر در سنه پنجاه و پنج، پايان يافت و مردم در آن‌جا مسکن گرفتند. او در همان هنگام که سرگرم بناى شهر بود مشغول جنگ و غارت نیز بود و سپاهيان را براى دستبرد و غارت، دسته دسته به همه جا مى‏فرستاد که آنها غارت مى‏کردند و غنيمت مى‏آوردند. بسيارى از بربرها، دين اسلام را قبول کردند.

ممالک اسلامی هم توسعه يافت و مسلمانان در آن سرزمين قوى دل و جاى‏گزين شدند، خصوصا بعد از بناى شهر قيروان که در آن آرام گرفته و آسوده زيست کردند و مقام اسلام در آن ديار ارجمند و برقرار شد.[95]

سپس معاويه، «مسلمة بن مخلد الانصارى» را بر مصر حکومت داد و مسلمه يکى از موالى خود را به نام ابو المهاجر، به آفريقا فرستاد. ابو المهاجر به آفريقا آمد و با وضعى اهانت‏بار، عقبة بن نافع را عزل کرد. عقبه به شام رفت تا شکايت به معاويه برد. معاويه از او پوزش خواست و وعده‏اش داد که بار ديگر شغلش را به او باز پس دهد. تا در سال 62، که يزيد بار ديگر او را به آفريقا فرستاد.[96]

‏فتوحات دوران یزید بن معاویه

فتوحات در دورانِ حکومت یزید بن معاویه با تعیین «عقبة بن نافع» به استانداری مناطق فتح شده در آفریقا آغاز گردید. پیش از عقبه، «أبو مهاجر»، حکومت این ناحیه را در دست داشت، اما با روی کار آمدن یزید، عقبه که در زمان معاویه، حاکم مصر بود، برای بار دوم در در سال 62 ق به این سمت منصوب شد.[97] شروع فتوحات در این دوران با فتح اقلیم زاب و به طور مشخص شهر مُسَیله آغاز شد. عقبه پس از فتح مُسَیله به سوی تاهرت حرکت کرد و این شهر را نیز به تصرف خود درآورد. طَنجَه نیز شهری بود که در مغرب اقصی (مغرب دور)[98] قرار داشت و پس از مُسَیله و تاهرت به تصرف عقبه و یارانش درآمد.[99] عقبه بن نافع در سال 63 ق و پس از فتح مناطق یاد شده به قَیروان بازگشت و از آن‌جا به همراه تعدادی از سپاهیان خود، عازم مغرب اقصی و فتح شهر تَهوذَه شد. از سوی دیگر تعداد زیادی از رومیان و بربرها نیز به فرماندهی کُسَیله بن لَمَزم[100] برای مقابله با عقبه و سپاهش به سوی آنان حرکت کردند. کشته شدن عقبه و یارانش از جمله ابو مهاجر، نتیجۀ این جنگ بود. رومیان پس از شکست عقبه بن نافع به سوی قیروان حرکت کردند و با فتح این شهر توسط رومیان، جریان فتوحات در دوران یزید بن معاویه پایان گرفت.[101]

فتوحات دوران مروان بن حکم

در دوران حکومت مروان بن حکم (64 تا 65 هجری)، فتوحات، از جوشش و درخشش خاصی برخوردار نیست. دلیل این مسئله را در این دوره و دوره هایی که فتوحات دچار افول شده است، را باید در مشکلات و موانع حکومت امویان جستجو کرد. قیام‌ها و جنبش‌های به وقوع پیوسته؛ مانند واقعه حره در مدینه (در سال 63 هجری و در زمان حکومت یزید)،[102] مشکل حکومت عبدالله بن زبیر در مکه (در سال 64)،[103] قیام توابین (در سال 64)،[104] مشکل خوارج در عراق در مقابل عبدالله بن زبیر (در سال 64)،[105] قیام مختار در کوفه (سال 66 تا 67)،[106] و قیام مطرف بن مغیره بن شعبه (در سال 77)،[107] موانعی برای پیشبرد حرکت فتوحات به وجود آورده و باعث شدند امویان به جای پرداختن به فتح قلمرو مناطق دیگر، بیشتر به فکر تثبیت حکومت و موقعیت خویش باشند، اما با این وجود، فتوحاتی در دوران مروان بن حکم به وقوع پیوست.

توضیح آن که یزید بن معاویه در سال 64 هجری وفات یافت،[108] و مردم با فرزندش معاوية بن يزيد در شام (و عده‌ای با عبدالله بن زبير در حجاز)،[109] بیعت کردند، لکن دوران خلافت معاویة بن یزید، بیش از سه ماه و به قولی چهل روز بیشتر دوام نیاورد،[110] و مردم پس از او با مروان بن حکم در شام (در همان سال) بیعت کردند.[111] در زمان مروان، واقعه «مرج راهط»[112] و کشته شدن ضحاک بن قیس و نعمان بن بشير که در مقابل وی قیام کرده بودند،[113] پیش آمد. چون ضحاک و پیروان او کشته شده و کشور شام یکسره در تحت سیطره مروان در آمد، وی قصد فتح مصر را نمود که در آن هنگام، «عبد الرحمن بن جحدم قرشى» در آن‌جا بود و براى خلافت عبدالله بن زبير دعوت و تبليغ مى‏کرد. او با یاران خود به مقابله با مروان اقدام کرد و مروان، عمرو بن سعيد را از پشت سر فرستاد که وارد مصر گرديد. به ابن جحدم، خبر هجوم عمرو را دادند، او ناگزير به دفع حمله او برگشت (و ميدان را براى مروان) تهى کرد. این باعث شد که مردم (مصر) با مروان بيعت کنند و وی پس از بیعت مردم، به دمشق برگشت‏.[114]

همچنین در سال 65 هجری، مروان بن حکم دو لشکر گسیل داشت: يکى به فرماندهى عبيدالله بن زياد به سوى جزيره و جنگ با «زفر بن حارث» در قرقيسيا،[115] که او را امير آن سرزمين، به اضافه هر سرزمینى که او به فتح آن موفق شود، نمود و دستور داد چون از کار جزيره فراغت يابد، عراق را قصد کند و از دست عمال ابن زبير بگيرد. چون ابن زياد به جزيره رسيد، خبر مرگ مروان را شنيد. نامه عبدالملک (بن مروان، فرزند و جانشین وی) هم به او رسيد که همان امارتى را که پدرش به او داده بود، به حال خود خواهد ماند و او را به تسريع فتح عراق وادار کرده بود. لشکر ديگر به فرماندهى «حبيش بن دلجه قينى» بود که متوجه مدينه گرديد.[116]

‏فتوحات دوران عبدالملک بن مروان

در دوران حکومت عبدالملک بن مروان (65 تا 86 هجری)، چند مورد از فتوحات، گزارش شده که در ادامه به آنها اشاره می شود:

در سال 73 هجری، عبدالملک، برادر خود محمد بن مروان را به ايالت و امارت جزيره و ارمنستان منصوب نمود و او از همان محل به جنگ پرداخت و دشمنان را سخت کوبيد و بسيارى را کشت.[117]

آغاز فتوحات در آفریقا در زمان عبدالملک و در سال 74 ق، با انتخاب «حَسّان بن نعمان غسانی» به حکومت این ناحیه، همراه بود.[118] پیش از این، زهير بن قيس در سال 62 هجری در آفريقا والی بوده و در سال 69 به قتل رسيد. چون خبر کشته شدنش به عبدالملک رسيد، سخت نگران و محزون گرديد، ولى چون مشغول جنگ با ابن زبير بود، ناگزير از کار آن سامان و انتقام گرفتن، باز ماند. چون ابن زبير کشته شد و کار مسلمانان يکسره شد، وی در سال 74 هجری، سپاهی عظيم تشکيل و تجهيز نمود و حسان را به فرماندهى آن و ايالت افريقا برگزيد و آنها را روانه آن دیار کرد که تا آن تاريخ، سپاهى به آن عظمت داخل آفريقا نشده بود. حسان، چون به شهر قيروان وارد شد، از آن‌جا لشکرى تجهيز و آماده کرد و راه قرطاجنه (کرتاژ) را پیش گرفت که امير آن يکى از بزرگ‌ترين پادشاهان آفريقا بود. چون بدان شهر رسيد، آن‌جا را محاصره نموده و بعد از نبرد، فتح نمود. لشکرهایی نیز به اطراف فرستاد. مردم اطراف از شدت بيم، تن به تسليم داده، نزد او رفتند، او فرمان داد که آنها ديوار و حصار شهر را ويران کنند. پس از آن شنيد که عده‌ای در محل «صطفوره» و «نبزرت» که هر دو شهر بزرگ بود، تجمع نموده‌اند. او قصد جنگ با آنها را نمود. آنها سرسختى و پايدارى نشان دادند، مسلمانان نیز بردبارى و ثبات نمودند تا آن که آنان را فراری داده، و بسيارى از آنها را کشتند. تعدادی از گريختگان به شهر باجه رفته و تحصن نمودند، تعدادی نیز در شهر بونه تحصن کردند. حسان هم به شهر قيروان مراجعت کرد؛ زيرا عده مجروحان سپاهش بسيار بود. او ماند تا زخم‌ها بهبود یافت.[119]

وقتی مجروحان بهبود یافتند، حسان به جنگ ملکه بربر رفت که کاهنه بود و غيب گویی و پيش بينى مي کرد. محل اقامت وى کوه اوراس بود و بربريان گرد وى تجمع نموده بودند. جنگى بسيار سخت و هول‏انگيز واقع و مسلمانان شکست خورده و بسيارى از آنها به قتل رسيدند و خود حسان هم گريخت‏. آن‌گاه به عبدالملک خبر واقعه و فرار را داد. عبدالملک به او دستور داد که در محل خود بماند تا دستور او برسد. او در برقه مدت پنج سال ماند و آن محل به نام کاخ هاى حسان معروف شد. بعد از آن عبدالملک سپاه و مال به کمک او (حسان) فرستاد و به وی امر نمود که به آفريقا برود و با آن زن نبرد کند. ملکه بربر وقتی آگاه شد به پیروان خود دستور داد تا برای عدم دستیابی مسلمانان به غنائم، سراسر ایالت آفریقا را ویران نمایند و اين ويرانى نخستين آفريقا بود. جنگ سختی میان مسلمانان و بربریان درگرفت و در نهایت مسلمانان پیروز شده و آن زن جادوگر نیز کشته شد. بعد از آن اسلام ميان بربريان منتشر شد و آنان مسلمان شدند. حسان هم به محل خود در قيروان برگشت. او بدون مخالف و مدعى (با قدرت) زيست نمود، تا عبدالملک زندگانى را بدرود گفت.[120]‏

در سال 75 هجری، عبدالملک، «سند»[121] را به سعيد بن اسلم بن زرعه سپرد. معاويه و محمد كه هر دو فرزند حارث علافى بودند بر او شوريدند و او را كشتند و بلاد را تملک نمودند. حجاج هم «مجاعة بن سعر تميمى» را به سند فرستاد او بر آن بلاد غلبه كرد و جنگ نمود و چند محل از اماكن قندابيل را گشود و پس از يک سال زندگانى را بدرود گفت.[122]‏

چون عبيد الله بن ابى بكره از طرف حجاج[123] به ايالت سيستان منصوب شد، مدت يک سال از جنگ خوددارى كرد؛ زيرا در آن هنگام رتبيل (پادشاه ترک) در حال صلح بود و همواره باج و خراج را مى‏پرداخت، ولى گاهى هم تعلل و از پرداخت آن خود دارى مي كرد. حجاج به عبيدالله بن ابى بكره نوشت كه براى جنگ او لشكر بكشد و باز نگردد، مگر پس از فتح بلاد و پس از فتح، تمام قلعه‌ها و سنگرها را ويران و مردان جنگجو را به بند كشد. عبيدالله هم لشكرى از اهل بصره و كوفه فراهم کرد. فرمانده كوفيان؛ شريح بن هانى، بود كه از ياران و شيعيان امام على (علیه السلام) بود. عبيد الله رفت تا به كشور رتبيل داخل گرديد، يكى از ممالک را فتح نمود، غنايم بسيار به دست آورد و هر چه خواست برد و ربود و قلعه ها را ويران كرد. ترک هاى تابع رتبيل هم، سرزمین‌ها را يكى بعد از ديگرى تخليه و به او واگذار مى‏كردند تا آن كه به شهر بزرگ نزديک شدند و فاصله ميان آنها و پايتخت، فقط هيجده فرسنگ مانده بود كه ناگاه دشمن تمام راه‌ها را به روى مسلمانان بست و دره‏ها را گرفت، به حدی که مسلمانان يقين كردند هلاک خواهند شد. عبيدالله ناگزير تن به صلح داد و مبلغ هفتصد هزار درهم به رتبيل باج داد كه راه را به روى او باز كند تا به سلامت بر گردد. شریح نیز در این جنگ با عده ای به شهادت رسید.[124]

در سال 80 ق، «مهلب بن أبی صفره» با گذر از رود بَلخ، در کنار کَشّ، اردو زد. پس از آن به سوی ختّل حرکت کرد تا این شهر را فتح نماید، اما پادشاه ختّل از درِ دوستی با مهلب وارد شد و با او صلح کرد و مهلب صلح او را پذیرفت. مهلب پس از صلح با ختّل، فرزند خود حبیب را به منظور فتح بخارا راهی این منطقه نمود. حبیب به سوی بخارا حرکت کرد، اما در طی راه و در روستایی، با نیروهای بخارا که بالغ بر چهار هزار نفر بودند، درگیر شد و پس از شکست نیروهای بخارا، روستا را به آتش کشید و به سوی پدرش بازگشت.[125]

در همین سال و پس از مرگ عبید الله بن أبی بکره (حاکم سجستان)، حجاج بن یوسف از عبد الملک، جنگ با «رتبیل»؛ حاکم سیستان را درخواست نمود و عبدالملک با این درخواست او موافقت نمود. بر همین اساس، حجاج، عبدالرحمن بن محمد بن اشعث‏ را به فرماندهی سپاهی مجهز به سوی سیستان روانه کرد. عبدالرحمن حرکت خود را آغاز کرد و به سیستان وارد شد و از مردم آن دیار برای جنگ با رتبیل درخواست یاری کرد و به همراه اهل سیستان به منظور سرکوب وی، مناطقی را به تصرف خود درآورد، اما از پیشروی بیشتر در سرزمین رتبیل خودداری نمود.[126]

فتوحات در جبهۀ روم در دوران حکومت عبدالملک بن مروان با فتح قَيسارِيّه در سال 71 ق آغاز شد.[127] پس از این فتح و بین سال های 73 تا 84 ق، یک رشته درگیری هایی میان حکومت امویان و حکومت روم در جریان بود و مسلمانان در طی این سال‌ها به مناطقی از روم هجوم بردند. در سال 73 ق، محمد بن مروان در جریان حمله به رومیان، آنها را شکست داد. هم‌چنین عثمان بن ولید با سپاهی چهار هزار نفره به جنگ سپاهی از رومیان به استعداد شصت هزار نفر در ناحیۀ ارمنستان رفت و توانست آنان را شکست دهد.[128] در سال 74، محمد بن مروان، روم صائفه (ييلاق‏نشينان روم) را قصد و با آنان نبرد كرد تا به محل اندوليه رسيد.[129] در سال 75 نیز در نبرد با آنان از محل عنيق تا مرعش لشكر كشيد.[130] در سال 76 نیز ناحيه ملطيه روم را جنگ و غارت نمود.[131] در سال 77 ق، ولید بن عبدالملک به نواحی مَلَطْيَه حمله کرد.[132] پس از آن، فرزند ولید؛ عبیدالله بن عبدالملک در سال 81 ق به قالیقلا در ارمنستان هجوم برد.[133] در سال 84 ق نیز عبدالله بن عبدالملک به سوی روم روان شد و قلعۀ مَصِّيصَه را به تصرف خود درآورد.[134] هم‌چنین در این سال، یزید بن مهلب قلعۀ نیزک را فتح کرد.[135]

‏فتوحات دوران سلیمان بن عبدالملک

مهم‌ترین رویداد پیرامون فتوحاتِ دوران سلیمان بن عبدالملک (96 تا 99 ق)، محاصرۀ قُسْطَنْطنِيّه است. سلیمان در سال 97 ق، برادر خود مَسلَمة بن عبدالملک را برای فتح قسطنطنیه روانه کرد و به او دستور داد در قسطنطنیه بماند، تا آن‌جا را یا فتح نماید و یا دستوری جدید از جانب سلیمان به او برسد. مَسلَمه نیز به همراه سپاه خود حرکت کرد تا این که به قسطنطنیه رسید و زمستان و تابستان را در اطراف این شهر سپری کرد. وی با سپاه خود مقادیر زیادی آذوقه حمل کرد و با رسیدن به قسطنطنیه، مردم را از استفاده از آذوقه‌ها منع کرد و از سپاه خواست در زمین‌های قسطنطنیه زراعت کنند و غذای مورد نیازشان را تهیه نمایند. استقرار سپاه در قسطنطنیه تا زمان مرگ سلیمان بن عبدالملک ادامه یافت.[136] محاصره همچنان ادامه داشت تا این که عمر بن عبد العزیز (99 تا 101 ق)، طی نامه ای از مَسلَمه خواست دست از محاصره بردارد و به شام بازگردد؛ لذا محاصرۀ قسطنطنیه بدون هیچ دست‌آوردی در سال 99 ق خاتمه یافت.[137]

‏آثار و پیامدهای فرهنگی دوران بنی امیّه

میراث فرهنگی هر ملت و کشور، به کلیهٔ آثار باقی مانده از گذشتگان آنها گفته می شود که دارای ارزش فرهنگی باشد. این آثار می تواند آثار مادی یا جنبه‌های فیزیکی یک فرهنگ؛ مانند بناهای باستانی، تابلوها، و مجسمه‌ها باشد، و می تواند دربرگیرنده آثار معنوی یا جنبه‌های غیر فیزیکی یک فرهنگ؛ مانند آداب و رسوم، و علم و دانش یک ملت و جامعه باشد که امروزه در حفظ آنها برای آیندگان می کوشند. به عبارت دیگر میراث معنوی شامل بخشی از فرهنگ است که به شکل شفاهی و سینه به سینه یا مکتوب به ارث رسیده و بخش اساسی فرهنگ هر جامعه و هر دوره‌ای را نشان می دهد. میراث فرهنگی معنوی، حقیقت فرهنگی هر ملت است و رکن اساسی آن به شمار می رود که در حقیقت همان جوهر یا اصل فرهنگ هر قوم را تشکیل می دهد.

همچنین به آثار سوء و منفی یک قوم و جامعه، پیامدهای آن قوم و جامعه گفته می شود که در این نوشتار به برخی از آثار فرهنگی مادی و معنوی، و برخی پیامدهای فرهنگی معنوی دوران بنی امیه اشاره می شود.

آثار فرهنگی مادی بنی امیه

در این نوشتار به برخی از آثار فرهنگی مادی بنی امیه اشاره می شود:

الف. شهرها

شهر «فسطاط»[138] مصر: این شهر را عمرو بن عاص در سال بيستم هجری بنياد نهاد. البته رفتن عمرو، به مصر و جنگ‌هایی که با مردم آن داشت، با توجه به اختلافى که در اين مورد هست، در سال نوزدهم بود.[139]

شهر «رمله»: هنگامی که وليد بن عبدالملک، حکومت فلسطين را به برادر خود «سليمان بن عبدالملک» داد، سلیمان در «لدّ» اقامت گزید، سپس شهر رمله را ساخت.[140]

شهر «واسط» عراق که حجاج بن یوسف ثقفی، در سال 83 يا 84 هجری آن‌را بنا نمود. وی در آن‌جا مسجد، قصر و قبة الخضراء را (غیر از قبة الخضراء معاویه است که در شام بود) ساخت. واسط، پيش از این نيزار بود؛ بدين جهت آن‌را «واسط القصب» می گفتند و فاصله آن از بصره، کوفه، اهواز و بغداد به يک اندازه و پنجاه فرسخ است.[141]

ب. مساجد

مساجدی در دوره بنی امیه بنا نهاده شد که علاوه بر جنبه مادی و ظاهری، صبغه فرهنگی و آموزشی نیز داشت که در ادامه به بعضی از آنها اشاره می شود:

مسجد جامع فسطاط؛[142] عمرو بن عاص در سال 21 ق، مسجد جامع فسطاط را در مصر بنا نهاد که از همان روزهای نخست، به مرکز آموزشی تبدیل شد.[143]

مسجد جامع قیروان؛ عقبة بن نافع آن را در سال 50 ق بنا نهاد.[144]

مسجد جامع زیتونه در تونس؛ این مسجد را ابن حبحاب، عامل بنی امیه در سال 114 ق ساخت.[145]

مسجد جامع بخارا؛ قتیبة بن مسلم آن را در سال 94 ق بنیان گذاشت.[146]

مسجد جامع اموی دمشق؛ ولید بن عبدالملک، آن را بنا نهاد. شروع آن از سال 87 یا 88 ق بوده و گفته شده به مدت 9 سال ساخت آن طول کشیده است.[147] نقل شده: ولید براى ساختن آن هنرمندان ايران، هند، مغرب و روم را آورده، هفت سال ماليات شام را خرج آن نمود، همراه با هجده کشتى طلا و نقره که از راه جزيره قبرس بدان‌جا رسيد، و اين غير از هداياى پادشاه روم بوده است.[148] درباره هزینه‌های آن چنین گفته اند که 18 شتر، اسناد و صورت هزینه‌های آن را حمل می کرد. این مسجد که بخشی از آن در محل کلیسای یوحنا ساخته شد، به همراه پل سنجه، مناره اسکندریه و کلیسای رها، از شگفتی‌های چهارگانه آن دوران به شمار می آید.[149]

«سليمان بن عبدالملک» در شهر رمله، طرح مسجدی را ريخت و به بناى آن پرداخت و پيش از آن‌که به اتمام رسد، به خلافت رسيد. در زمان خلافت خود نیز گنبدى در آن‌جا بنياد نهاد که عمر بن عبدالعزيز پس از او به اتمام رساند، اما از طرح آن بکاست و گفت: «همين‌قدر براى مردم رمله بس است».[150]

ج. کاخ‌ها

معاویه، بنیان گذار سنت کاخ سازی در اسلام بود. او القبة الخضراء (کاخ سبز) را در دمشق پی افکند و چهل سال در آن سکنا گزید.[151] وی در پاسخ به اعتراض مؤمنان در ساخت این کاخ چنین گفت: ما کنار روم زندگی می کنیم و جاسوسان آنان به شهر ما می آیند، باید در برابر آنان از ابهت برخوردار باشیم و از ساده زیستی بپرهیزیم.[152] به همین دلیل، عمر او را کسرای عرب می خواند.[153]

یکی از استفاده‌های معاویه از کاخ خود علاوه بر عیاشی و عشرت طلبی، این بود که در آن‌جا تاریخ عرب و رخدادهای آن و نیز تاریخ پادشاهان دیگر؛ مانند پادشاهان فارس و روم را برای او می خواندند.[154]

علاوه بر تاریخ خوانی، یکی از کارکردهای کاخ به عنوان مکانی فرهنگی برای آموزش و پرورش فرزندان خلفا بود که نمونه آن را درباره فرزندان عبدالملک و هشام بن عبدالملک می توان دید.[155]

تشکیل مجلس‌های علمی و ادبی و گاه محفل‌های مناظره شاعران کاخ، دیگر کارکرد فرهنگی آن به شمار می آید که نمونه‌های آن نیز در دوران حکومت عبدالملک (حکومت 65- 86 ق) و ولید اول (حکومت 86- 96 ق) به چشم می خورد.[156]

تلاش فراوان امویان برای گسترش تعصب‌های قومی و قبیله‌ای، سبب می شد آنان شاعران را به سرودن شعرهایی در این‌باره تشویق کنند. هم‌چنین علاقه فراوان امویان به لهو، لعب، کنیز و موسیقی، آنان را به سوی شعر و شاعران کشاند. به همین دلیل، در این دوره، از مجلس فقهی، کلامی و تفسیری در کاخ‌ها، خبری نیست. در حالی که در دوره‌های بعد به ویژه دوره اول خلافت عباسی، چنین مجلس هایی رو به افزایش می نهد.[157]

قصر سلیمان بن عبدالملک (96 – 99 ق) در شهر رمله (اقامتگاه وی) نیز یکی دیگر از کاخ‌های دوره بنی امیه است. «سليمان بن عبدالملک»، آن هنگام که این شهر را بنياد نهاد، اولین چيزى که ساخت، قصر و خانه‏اى بود که تاکنون به نام «دار الصباغين» معروف است.[158]

د. بیمارستان

یکی از آثار فرهنگی مادی دوران بنی امیه، بیمارستان ولید بن عبدالملک است که به سبک بیمارستان جندی شاپور[159] ساخته شد.[160] یعقوبی در کتاب خود آورده که ولید؛ خلیفه اموی، اولین کسی بود که برای بیماران، بیمارستانی تأسیس کرد.[161] این بیمارستان افزون بر کارکرد درمانی، به عنوان دانشکده پزشکی در آموزش نیز نقش داشت.

ه. ضرب سکه

ضرب سکه در زمان عبدالملک بن مروان و به پیشنهاد امام باقر (علیه السلام) انجام شد.

کمال الدین دمیری در کتاب حیاة الحیوان از کسائی نقل کرده‌ که می گوید: روزی بر هارون الرشید وارد شدم. پیش روی او درهم و دینارهایی بود. درهمی را گرفت و نگاه می کرد. از من سؤال کرد: آیا می دانی، اولین کسی که این نوشته ها را بر درهم و دینارها نقش بسته چه کسی بوده؟ گفتم: آقای من، او عبدالملک بن مروان بوده. گفت: آیا می دانی علت آن چه بوده؟ گفتم:‌نه، فقط می دانم که عبدالملک اولین شخصی بوده که این نوشته ها را بر روی سکه ها نقش بسته. هارون الرشید گفت: تو را از این مطلب آگاه می کنم:

در آغاز، کاغذ از جانب رومیان به مملکت اسلامی وارد می شد، در آن روزگار بیشتر مردم مصر، نصرانی بودند و همکیش پادشاه روم به حساب می آمدند؛ از این رو، بر حاشیه کاغذهایشان با خط رومی، کلمات «پدر، پسر و روح القدس»، نقش بسته بود.

این نوع کاغذها در جامعه اسلامی از آغاز تا عصر عبدالملک مروان رواج داشت، تا این که عبدالملک از کسی که زبان رومی می دانست، خواست تا آن کلمات را برای او ترجمه کند. پس از ترجمه کلمات، عبدالملک برآشفت و گفت: این شایسته نیست که در سرزمین اسلام، شعار نصرانیت به وسیله این اوراق در حد وسیعی منتشر شود؛ از این رو، به عبدالعزیز مروان که برادر او و نماینده و کارگزار وی در مصر بود، دستور داد تا این حاشیه‌ها را از بین ببرد و دستور دهد تا سازندگان کاغذ بر حاشیه کاغذها، آیاتی از قرآن بنویسند. دستور از میان بردن حاشیه‌های رومی به سایر کارگزاران حکومت در سایر شهرها نیز ابلاغ گردید.

کاغذها با حاشیه‌های جدید با گذشت زمان رواج یافت و به سرزمین روم نیز رسید. پادشاه روم از این برنامه ناخشنود شد و به عبدالملک نامه نوشت و از او خواست تا حاشیه‌های رومی را دوباره به کارگیرد و رواج دهد. وی نامه را همراه با هدایا به سوی عبدالملک گسیل داشت، اما عبدالملک نامه و هدایا را پس فرستاد. این کار، دو مرتبه دیگر با هدایای بیشتر صورت گرفت. در مرتبه آخر، پادشاه روم تهدید کرد که اگر حاشیه‌ها به صورت نخست باز نگردد، بر روی سکه‌ها، دشنام به پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) را نقش خواهد زد.

در آن عصر، سکه‌های رایج میان مسلمانان، سکه‌های رومی بود و اگر پادشاه روم تهدید خود را عملی می ساخت، ضربه‌ای سیاسی بر حکومت اسلامی وارد می شد و مقدسات مردم مورد اهانت قرار می گرفت. عبدالملک خود را با مشکلی بزرگ مواجه یافت. برای مشورت و یافتن راه حل با عده‌ای مشورت کرد، ولی به نتیجه ای نرسید. در این هنگام «روح بن زنباع»[162] به او گفت: ای عبدالملک! تو خودت خوب می دانی که چه کسی راه حل مشکل تو را می داند، اما به عمد آن را مطرح نمی کنی. عبدالملک: او چه کسی است؟! روح بن زنباع گفت: او جز باقر العلوم (علیه السلام) از خاندان پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) فرد دیگری نمی تواند باشد و تو ناگزیر هستی که از او کمک بگیری. عبدالملک: آری تو درست می گویی، و دچار اضطراب شد. آن‌گاه به والی خود در مدینه دستور داد تا نزد امام باقر (علیه السلام) رفته و امکانات سفر را در اختیار وی قرار دهد و آن حضرت را برای سفر به سوی شام تجهیز کند. والی مدینه، چنین کرد و امام رهسپار شام گردید.

عبدالملک به استقبال آن حضرت رفت، خیر مقدم گفت و مشکل سیاسی خود را مطرح ساخت و کمک طلبید. امام باقر (علیه السلام) فرمود: کار را دشوار نگیر. نظر من این است که هم اکنون از اهل فن بخواهی تا برایت درهم و دینارهای فراوانی را بسازند که بر یک طرف آن شعار توحید و بر طرف دیگر محمد رسول الله (صلی الله علیه و آله) نقش زنند و در مدار آن نام شهری که سکه در آن زده شده و تاریخ ساخت آن نوشته شود. سپس در زمینه برخی خصوصیات دیگر سکه ها، رهنمودهایی داد تا تقلب و دخل و تصرف در آنها به آسانی میسر نباشد و به عبدالملک فرمود: از مردم بخواه تا از این پس با این سکه‌ها معاملات خود را انجام دهند و مبادلات اقتصادی را با سکه‌های رومی ممنوع و دارای مجازات اعلام کن. در ظرف چند ماه، رهنمودهای امام باقر (علیه السلام) به خوبی عملی گردید و سکه‌های اسلام در روابط اقتصادی به کار گرفته شد. آن‌گاه عبد الملک به پادشاه روم نوشت، اگر می خواهی تهدیدهایت را عملی کن! پادشاه روم که از رواج سکه‌های اسلامی مطلع شده بود، عملی ساختن تهدیدهای خود را بی ثمر یافت و از آن صرف نظر کرد.[163]

آثار فرهنگی معنوی بنی امیه

در این نوشتار به برخی از آثار فرهنگی معنوی بنی امیه اشاره می شود:

الف. تعصب به شعر و زبان عربی

یکی از آثار فرهنگی معنوی دوران بنی امیه این است که دستگاه خلافت کاملاً عربی بود و نتیجه و محصول آن به صورت شعر همراه با تعصب؛ مانند دوران جاهلیت جلوه‌گری می کرد. این اشعار به شکل مدح دستگاه خلافت و هجو دشمنان دستگاه، صورت تحقق می یافت و با دوران بادیه نشینی اعراب تفاوت زیادی نداشت، جز آن که بگوییم عده‌ای از اعراب از سرزمین عربستان با همان عادات، اخلاق و روحیه جاهلیت به سرزمین شام آمده و در آن‌جا ساکن شده و شعر گفته باشند.

زندگی اعراب در دوران جاهلیت از نظر تمدن بسیار عقب افتاده بود. به عبارت دیگر اصولاً شبیه زندگی نبود، که بتوان بدان نام عقب افتاده گذارد؛ زیرا قبائل بدوی اعراب دائماً با یک‌دیگر در جنگ بودند، اما شعر، خطابه، فصاحت و بلاغت برای آنان بی اندازه پرارزش و بااهمیت بود، چنان که ارج و مقام علمی را در این شعبه از ادبیات می دانستند.

خلفای بنی امیه علاوه بر آن که مانند اعراب بادیه نشین، مؤمن و معتقد به جایگاه شعر و خطابه بودند، تعصب شدیدی نیز درباره زبان عربی و این که جمیع علوم و فنون ادبی در زبان عربی است، داشتند. اصولاً دستگاه خلافت اموی دمشق به فرهنگ و علوم یونانی اعتنایی نداشت و برای آن پشیزی ارزش قائل نبود. در صورتی که تمدن یونانی و رومی در ایالت شام، قبل از تسلط بنی امیه نقش بسیار معتبری را ایفاء می کرد. [164]

اعتقاد خلفای بنی امیه به زبان عربی چنان بود که برای آموزش زبان خالص عربی، فرزندان خود را به بادیه (صحرا، بیابان) می فرستادند. بنیان‌گذار این سنت در میان امویان، معاویه بود که فرزند خود، یزید را به بادیه فرستاد، به گونه ای که یزید حتی هنگام مرگ پدر، در بادیه به سر می برد.[165]

این سنت، تا آن‌جا در میان بنی امیه رواج یافته بود که اگر یکی از فرزندان آنان به بادیه نمی رفت، اثر آن برای همگان ظاهر می شد. درباره ولید بن عبدالملک (حکومت 86 – 96ق) گفته اند که وی، مردی لحان؛ یعنی بسیار غلط‌گو بوده است. دلیل این غلط‌گویی و ناآشنایی وی با زبان عربی فصیح را نیز در نرفتن به بادیه می دانند. پدرش، عبدالملک در این باره می گوید: «دوست داشتن ولید به زیان ما انجامید و همین محبت سبب شد او را به بادیه نفرستیم».[166]

درباره سلیمان، برادر ولید (حکومت 96- 99 ق) نیز گفته اند که مردی فصیح بود و در بادیه نزد دایی های خود از طایفه بنی عبس، رشد کرده بود.[167]

ب. برخی دانشمندان عصر اموی

اثر فرهنگی معنوی دیگر دوره بنی امیه، وجود برخی دانشمندان در آن عصر است. یکی از آنها «خالد فرزند یزید» (متوفای سال 85 یا 90 هجری قمری) است که به علم کیمیا (شیمی) علاقه مفرط داشت. وی به علوم پزشکی و معارف یونانی توجه داشته، فلاسفه یونان را در مصر جمع و آنان را به ترجمه عربی کتب کیمیایی، پزشکی، و نجوم یونانی و مصری، امر نمود. شاید این ترجمه‌ها اولین اثر یا آثار ترجمه ای دوران اسلامی باشند؛ بدین جهت وی را به «فیلسوف مروانیان» لقب داده اند. این عمل خالد در دوران بنی امیه تا اندازه‌ای چشم گیر بوده است.

بعدها مورخان نام خالد را با جابر بن حیان؛ شیمیدان بزرگ اشتباه کرده و اثر یا آثار جابر را به خالد نسبت داده اند.[168]

‏ نهضت ترجمه ‏در دوران بنی امیّه

یکی از آثار فرهنگی معنوی مسلمانان در عصر اموی، نهضت ترجمه آثار نویسندگان است که در این نوشتار به نحو اختصار به آن اشاره می شود.

محیط جغرافیایی خشن، نامساعد و در عین حال متکی بر طبیعت شبه جزیره عربستان، سادگی معیشت را برای ساکنان آن به ارمغان آورده بود. بازتاب این سادگی تنها در ظاهر عرب جاهلی خلاصه نمی شد، بلکه بی نیازی آنان را به علوم مختلف نیز در بر داشت.[169] اگر چه در برخی علوم؛ چون طب[170] و نجوم[171] تجربه‌هایی کسب کرده بودند، لیکن هنوز معرفت علمی آنان تکوین نیافته و متکی بر علل مبهم و ناشناخته پدیده‌های طبیعی بود.

با ظهور اسلام، بر اساس توصیه‌های قرآن کریم[172] و سفارش‌های پیامبر اکرم (صلّی الله علیه و آله)،[173] عرب مسلمان به خواندن و نوشتن روی آورد و نخستین گام‌های معرفتی خود را با فراگرفتن قرآن آغاز نمود، اما هنوز اتکای بر قوه حافظه سرشار و به تبع آن قبح نگارش، مانع از یادگیری نوشتن و ثبت آموخته‌ها می شد[174] و همین عامل، مانع بزرگ رسیدن جامعه اسلامی به مراحل تکمیلی بود.

فرآیند عصر فتوحات اسلامی، رویارویی فرهنگ‌ها و تمدن‌های مختلف و کهنی بود که در سایه آمیختگی آنها، فرهنگ و تمدن اسلامی با همه ویژگی‌های بارز خود شکل گرفت. هر چند در مراحل نخستین خلافت اسلامی و تا اواسط حکومت امویان، هنوز اعتقاد به عدم پذیرش هر چیز غیر از قرآن و تأکید بر قوه حافظه و اجتناب از نگارش، بی اقبالی بسیاری از علوم را فراهم آورده بود، اما با گذشت زمان و در پی رشد معرفتی مسلمانان و نیاز مبرم تمدن نوخاسته اسلامی به آموختن و رسیدن به سرچشمه‌های اصلی معرفت و علم، مسلمانان ناگزیر به روی آوردن به ترجمه و نقل متون گردیدند.

با استقرار خلافت امویان در شام و نزدیکی آنان به رومیان و تسلط بر مدارس علمی رها (ادسا)، نصیبین، حران و انطاکیه، رفته‌رفته زمینه‌های آغاز حرکت علمی مهیا گردید. خلفای نخستین اموی با خواندن و شنیدن سرگذشت پرعظمت پیشینیان، به تاریخ علاقه‌مند شدند. چنان‌که درباره معاویه آورده اند: «… تا یک ثلث شب به اخبار ایام عرب و عجم و ملوک آنها و رفتار آنان با رعیت، و سیرت شاهان ملل و جنگ‌ها و حیله‌ها و رعیت پروری شان می گذشت؛ … هنوز یک سوم از شب مانده برمی خاست و دفترهایی را که سرگذشت اخبار و جنگ‌ها و خدعه‌های ملوک در آن ثبت بود، می خواست و غلامان مخصوص که مأمور نگهداری و قرائت دفترها بودند به خواندن آن می پرداختند و هر شب بر بخشی از اخبار، سرگذشت‌ها، آثار و انواع سیاست مداری‌ها واقف می شد.[175]

همین تمایل وافر به اطلاع از اخبار ملوک گذشته موجب شد تا خبرگانی را برای ترجمه و یا قرائت گزیده‌هایی از متون تاریخی و پزشکی به دربار دعوت نمایند. بنابر قول مشهور، نخستین ترجمه عهد اموی به «خالد بن یزید بن معاویه» اختصاص دارد. خالد به دلیل علاقه بسیار به علم و دانش، حکیم آل مروان نام گرفت. او با پشتکار فراوان به فراگرفتن علم کیمیا (شیمی) پرداخت و به ترجمه متون علمی از زبان یونانی و قبطی به عربی، توجهی ویژه مبذول داشت. عمر بن عبدالعزیز در مورد او می گوید: «در میان بنی امیه مانند خالد، زاده نشده است».[176]

از دیگر خلفای برجسته اموی که نامی در ترجمه و نقل منابع و یا جمع آوری کتاب از خود برجای نهاد، «عمر بن عبدالعزیز» است. در مورد اقدامات وی مطالب فراوانی در منابع آمده است. از جمله این که او در گنجینه کتاب‌های شام، اثری از علم پزشکی، نوشته «قس بن هارون بن اعین»،[177] یافت که از بهترین کناش‌های[178] قدیمی به شمار می آمد. این اثر ارزشمند و بی نظیر که اهرن، (Heron) نام داشت، توسط ماسرجویه (ماسرجیس) به عربی برگردان شد.[179] عده ای از خلیفه خواستند تا از آن کتاب رونویسی کرده و آن را منتشر نمایند، اما خلیفه سخت‌گیر راضی نمی شد.[180] سرانجام پافشاری‌های بسیار آنان، خلیفه را وادار نمود تا پس از چهل روز اندیشیدن و استخاره کردن، کتاب را عرضه نموده، اجازه طبع و نشر آن را صادر نماید.[181]

این گونه تردید و تنگ‌نظری خلفای اموی نسبت به علوم، سالیان متمادی آثار ارزشمند و نفیسی را در گنجینه‌ها و کتاب های آنان متروک باقی نهاد. با این توصیف، از میان مترجمان این عصر می توان به صالح بن عبدالرحمن،[182] ماسرجویه[183] سرجون بن منصور،[184] تیاذوق،[185] اصطفن قدیم،[186] قیس بن قنان بن متی[187] و حسان نبطی[188] اشاره کرد.

‏وضعیت علوم در دوران بنی امیّه

یکی از مسایل مهم قابل بررسی در عصر اموی، وضعیت علوم و دانش‌های مختلف به عنوان آثار فرهنگی معنوی، در این دوره است. گفتنی است در دوران خلافت بنی امیّه، امویان در امور آموزش دخالت چندانی نداشتند و تعلیم و تعلم بیشتر امری مردمی بود. در آن زمان به دلیل نزدیکی حکومت اسلامی با رومیان و تسلط بر مدارس علمی «رها» و «نصیبن» و «حران» و انطاکیه، رفته‌رفته زمینه‌های بیشرفت و ترقی علم و دانش به سرزمین‌های اسلامی به وجود آمد.[189]

در قرن‌های اولیه اسلام؛ فقه، قرائت قرآن، تفسیر قرآن، و حدیث، یک علم محسوب می شد، اما به مرور زمان هر کدام از این علوم، مستقل و به شاخه و زیر شاخه‌های متعددی تقسیم شدند.[190] در ادامه به وضعیت بعضی از علوم در زمان بنی امیه پرداخته می شود:

تفسیر: در دورۀ بنی امیه، تفسیر بیشتر به صورت روایی بوده و به شأن نزول آیه پرداخته می شده و روش عقلی در آن دوره وجود نداشته است.[191]

حدیث: نقل و بیان روایات، تا پایان قرن اول هجری، مقید به هیچ گونه ضابطه و قانونی نبود و صحت آن تنها به این بستگی داشت که شخص راوی، انسان با وجدان و منصفی باشد و حقیقت را بیان کند یا خیر، یا این‌که وقتی راوی، حدیثی را نقل می کرد، ناقل قبلی آن را رد می کرد و او را مذموم می دانست و یا وی را تأیید می کرد. نتیجه این‌که همه اینها به شخص راوی متکی بود. همین وضعیت باعث شد، که فرصتی برای گروهی از افراد ناشایست مسلمان از عرب و عجم به وجود آورد، تا احادیثی را به نفع خود جعل نموده و به دروغ به پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) نسبت دهند. این امر برخی را بر آن داشت تا برای حفظ احادیث و پیراستن احادیث از هر دروغ و شائبه‌ای، چاره‌ای بیندیشند؛ به همین دلیل، «ابن شهاب زهری»[192] به فرمان عمر بن عبدالعزیز، مأمور جمع‌آوری احادیث شد. او نخستین کسی بود که برای حدیث، قوانین و شرایطی را تعیین کرد.[193]

فقه: علم فقه در ابتدا همان روایات منقول از پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) و معصومان (علیهم السلام) در موضوعات احکام و فروع دین بود؛ اما پس از مدتی به دلیل شرایط و مقتضیات زمان، از حالت نقل صِرف احادیث بیرون آمد و صورت اجتهادی به خود گرفت و به کسانی که به استنباط احکام می پرداختند، فقیه می گفتند.[194]

در زمان بنی امیه مرجع فقه و فتوا، فقیهان مدینه بودند، به گونه ای که هیچ کار مهمی در دستگاه خلافت، بدون نظر آنان انجام نمی گرفت. فتوای آنان در عزل، نصب، قتل و عفو اشخاص تأثیر زیادی داشت؛ به همین دلیل فقیهان در تشکیلات دولتی مقام های مهمی داشتند.[195]

تاریخ: علم تاریخ از ابتدا به منزلۀ علمی غیر رسمی بود. تدریس آن به علاقه و خواسته‌های شخصی استادان و دانش آموختگان بستگی داشته است،[196] اما عواملی باعث پیشرفت علم تاریخ شد، از جمله:

الف. علاقۀ خلفای اموی به اخبار پادشاهان ایرانی و رومی و گذشتگان. بنا به گزارش تاریخی، معاویه علاقۀ بسیاری به تاریخ داشته است.[197]

ب. توجه و علاقۀ مسلمانان به سیرۀ پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) و همچنین ارزش دینی سیرۀ آن حضرت.

این عوامل باعث شد که روزبه‌روز علم تاریخ، جایگاه خویش را در میان مردم پیدا کند، به طوری که تعداد زیادی از محدثان به نقل و تدوین سیرۀ رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) پرداختند.[198] نکته قابل توجه این که علم تاریخ از دل علم حدیث و روایات برخاسته است. مهمترین سیره نویس این دوره که از زمان بنی امیه تا مدتی در عصر بنی عباس نیز بوده است؛ «محمد بن اسحاق» (85 – 150 ق) است. او کتاب مفصلی در سیرۀ رسول اکرم (صلّی الله علیه و آله) نیز نوشته بود. کتاب ایشان با حذف و اضافه‌های سیره نویس دیگری به نام «ابن هشام»، برای آیندگان باقی مانده است.[199]

ادبیات عرب: در زمان بنی امیه؛ به جهت عواملی؛ مانند رشد روزافزون فتوحات اسلامی و اختلاط اعراب با تازه مسلمانان دیگر سرزمین ها، زبان عربی با دیگر زبان‌ها درهم آمیخت و خالص بودن خود را از دست داد. همچنین درک عمیق و صحیح آیات قرآنی که در فصاحت و بلاغت منحصر به فرد بود، به آگاهی کافی از زبان و ادبیات عرب نیازمند بود؛ زیرا آنان که قرآن را می خواندند، باید آن را صحیح تلفظ می کردند و تلفظ درست را به دیگران، به ویژه عجم‌های تازه مسلمان، تعلیم می دادند. همچنین گستردگی دامنۀ زبان عربی اقتضا می کرد تا بیشتر به صرف، نحو و استخراج قواعد ادبی، پرداخته شود.[200]

این نکته قابل توجه است که اولین قواعد و دستورات نحوی را امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) به «ابو الأسود دوئلی» تعلیم داد و پس از آن، این دانش رشد خود را آغاز کرد.[201] پس از ابو الأسود، مردمانی از کوفه و بصره کار او را ادامه دادند. در بصره نیز «خلیل بن احمد» که از شاگردان امام محمد باقر و امام جعفر صادق (علیهما السلام) بود و علم عروض و لغت را از محضر امامان بهره برده بود، کتاب «العین» که نخستین کتاب در زمینۀ لغت بود را نوشت.[202] «سیبویه» نیز در زمینۀ نحو کتاب ارزشمندی را نوشت.[203]

نجوم: این علم از قدیم در بین ملل غیر مسلمان؛ مانند ایران، هند و یونان، متدوال بود. آنها در این زمینه پیشرفت‌هایی داشته ا‌ند. با گسترش اسلام، ستاره شناسی نیز؛ مانند دیگر علوم، به عنوان یکی از رشته‌‌های علمی در جوامع مسلمان مورد توجه قرار گرفت. ستاره شناسی در عهد حکومت اموی، تلفیق نجوم و ریاضی یونان، هند و دوره ساسانی با نجوم عامیانه در پیش از اسلام می باشد.[204] در میان خلفای اموی، «عبدالملک بن مروان» به ستاره شناسی توجه فراوان داشته است، تا آن جا که نوشته اند در جنگ‌ها نیز منجمانی را همراه خود می برده است.[205]

پزشکی: مسلمانان همزمان با فتوحات اسلامی، با دانش پزشکی سرزمین‌های فتح شده ایران و روم آشنا شدند. زمانی که مصر در دوران بنی امیّه به دست «عمرو بن‌ عاص» فتح شد، دامنه حیات و فعالیت‌های پزشکی مصری یونانی اسکندریه، هر چه که بود، از طریق پزشکان این شهر و نیز از طریق تألیفات پزشکی آنان که هنوز در کتابخانه آنان موجود بود، به دست مسلمانان افتاد.[206]

پیامدهای فرهنگی معنوی بنی امیه

مهم‌ترین پیامد فرهنگی معنوی دوران بنی امیه، افول و استحاله فرهنگ نبوی (صلی الله علیه و آله) است. نمونه‌هایی از این پیامد در دوران بنی امیه عبارتند از:

الف. نمونه هایی از عصر عثمان: در عصر عثمان، ورود بنی امیه به حکومت و واگذاری پست های کلیدی به آنان علنی شد. عثمان در پی اجرای سیاست ابوسفیان بود که در روز اول به او گفته بود، حکومت را به یکدیگر برسانید و ارکان حکومت را از بنی امیه قرار دهید.[207] در حالی که بنا بر فرهنگ نبوی (صلی الله علیه و آله)، حکومت و خلافت از آنِ جانشینان معصوم آن حضرت؛ یعنی امیرالمؤمنین (علیه السلام) و امامان معصوم (علیهم السلام) است. بنی امیه در این دوران، برتمام بلاد اسلامی حاکم شدند؛ به گونه ای که عبد الله بن عامر بن کریز (پسر خاله عثمان) که در سن جوانی بود و برخی او را 24 یا 25 ساله دانسته اند، به جای ابو موسی اشعری، حاکم شد.[208] عثمان کار را به جایی رساند که عمویش؛ حکم بن ابی العاص را که به دستور پیامبر (صلی الله علیه و آله) از مدینه به طائف تبعید شده بود، به مدینه بازگرداند و اموال و صدقات قضاعه [قبیله اى در یمن] را به وی بخشید.[209]

نقل شده روزى که حکم به مدینه آمد، لباس کهنه و پاره اى داشت و بُزى را مى راند و مردم به بدحالى او و همراهانش نگاه مى کردند، تا این که وارد دار الخلافه شد و پس از خروج، جامه ابریشمى و طیلسان[210] پوشیده بود.[211]

بلاذرى از ابن عبّاس نقل کرده است: «از جمله مواردى که بر عثمان عیب گرفتند این بود که حَکَم بن ابى العاص را متولّى جمع آورى صدقات قضاعه کرد و صدقات جمع آورى شده را که به سیصد هزار درهم مى رسید، به وى بخشید».[212]

و از عبدالرحمن بن یسار نقل شده است: «…عثمان هرگاه به یکى از اهل بیت خود جایزه اى مى داد آن را از سهم بیت المال مى پرداخت…».[213]

علاوه بر این، عثمان، فرزند حکم؛ «مروان» را به دامادی خود گرفت و در حکومت، مقامات مهمی به وی داد؛ به گونه ای که برخی گفته اند: حاکم و خلیفه واقعی مروان بود و عثمان، تنها نام خلیفه را داشت. سیاست های مروان بود که در جامعه اسلامی جاری می شد؛ در حالی که حکم بن عاص و مروان، ملعون به زبان پیامبر (صلی الله علیه و آله) بودند![214] بنی امیه قدرت گرفتند و فساد و بی بندوباری را در جامعه ترویج داده و آرام آرام زمینه از بین رفتن و افول فرهنگ نبوی (صلی الله علیه و آله) را فراهم کردند.

ب. نمونه هایی از عصر معاویه: علاّمه امینى در کتاب نفیس «الغدیر» با ذکر اسناد و مدارک روشن از کتاب های برادران اهل سنت، بدعت ها و فجایعى را که شخص معاویه انجام داده، جمع آورى نموده که فهرست برخی از آنها عبارت است از:

وی آشکارا به شرب خمر و خریدن آن اقدام می کرد.

ربا را حلال می شمرد.

در سفر، نماز را تمام می خواند.

بر خلاف سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله)، برای نماز عید فطر و قربان، اذان می گفت.

نماز جمعه را در روز چهارشنبه اقامه نمود.

ازدواج با دو خواهر را در یک زمان اجازه داد.

سنّت پیامبر (صلى الله علیه و آله) در باب دیات را تغییر داد.

تکبیرهای سنت در نمازها را ترک نمود.

لبّیک در مراسم حج را به جهت بغض و دشمنی با امیرالمؤمنین (علیه السلام) ترک کرد.

خطبه نماز عید فطر و قربان را (بر خلاف دستور پیامبر (صلى الله علیه و آله) بر نماز مقدّم داشت، تا بتواند قبل از متفرّق شدن مردم، ضمن خطبه خود، على (علیه السلام) را سبّ کند. وی نخستین کسى بود که سبّ و ناسزاگویى به على (علیه السلام) را رواج داد.

از اجراى حدود الهى سرباز زد.

از لباس های غیرجائز برای مردان؛ مانند حریر و طلاباف استفاده می کرد.

در سال 44 هجرى، زياد بن ابیه را که فردی زنازاده بود، به خويش منسوب ‏ساخت؛ بدین معنا که او را فرزند ابوسفیان و برادر ناتنی خود معرفی نمود.

فرزند فاجرش؛ یزید را به خلافت برگزید، و برای این امر از مردم بیعت گرفت.

با امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) به جنگ پرداخت.[215]

ج. نمونه هایی از عصر یزید بن معاویه: در دوران یزید بن معاویه به نحو بارزتری شاهد افول و محو فرهنگ نبوی (صلی الله علیه و آله) هستیم؛ زیرا وی در ارتکاب گناهان، ولخرجى و شهوترانى بى پروا بود و به آداب جامعه و سنن پیامبر و اهل بیت (علیهم السلام) هيچ توجّهى نداشت و براى آنها ارزشى قايل نبود. معاويه هم او را از اين کارها باز نمى داشت و تنها از وى مى خواست که آنها را پنهانى انجام دهد تا رسوا نشود و دشمنان از او بد نگويند و دوستان دلگير نشوند. نقل شده: یزید در جوانی اش شراب می نوشید، وقتی معاویه متوجه شد، با نرمی او را موعظه نمود که: فرزندم، نبايد آرزوها و خواسته هايت را از راهى برآورده سازى که شخصيت و قدر و منزلت تو را از بين ببرد و دشمنان از تو بد بگويند و دوستان دلگير شوند. آن‏گاه اشعاری را برایش خواند که وی را دعوت می کند به این که این گونه کارها را در شب انجام ده.[216]

هنگامى که معاويه قصد نمود از مردم براى يزيد بيعت بگیرد، از زياد خواست که از مسلمانان بصره بيعت بگيرد. پاسخ زياد به او چنين بود: مردم چه مى گويند هرگاه آنان را به بيعت يزيد دعوت كنيم با اين‌كه او با سگ ها و ميمون ها بازى مى كند، جامه هاى رنگين مى پوشد، پيوسته شراب ‏نوشیده شب را با ساز و آواز مى گذراند، در حالی که هنوز حسين بن على (علیهما السلام) و عبدالله بن عباس و عبدالله بن زبير و عبدالله بن عمر در ميان مردم هستند. ليكن مى شود به او را دستور دهى تا يک يا دو سال به اخلاق اينان در آيد، شايد بتوانيم امر را بر مردم مشتبه سازيم… .[217]

اين خبر به روشنى نشان مى دهد که يزيد نزد مردم به اين کار مشهور بود. سخن امام حسين (عليه السلام) به معاويه آن هنگام که معاویه به مدینه آمده بود تا بزرگان مدینه از جمله امام حسین (علیه السلام) را برای بیعت با یزید راضی کند، نيز اين مطلب را تأييد مى کند، آن‏جا که مى فرمايد:

«… (ای معاویه) گويى که پرده نشينى را توصيف مى کنى يا غايبى را مى ستايى که تنها تو از او خبر دارى. يزيد خود، آيينه انديشه خويش است. او جنگ سَگانِ هار را به تماشا مى نشيند و کبوتربازى را پى مى گيرد. زنان خنياگرِ چنگ نوازِ سرگرم به گونه هاى لهو و لعب را گرد يزيد ببين و اين تلاش ها را واگذار …»![218]

ابن کثير در تاريخ خود در اين باره عبارتى دارد که به اشتهار يزيد در اين کار تصريح مى کند: او به چنگ، نوشيدن شراب، موسيقى، شکار، برگزيدن مردان و زنان خواننده، سگ و جانوران شاخ زن؛ همچون قوچ، خرس و بوزينه علاقه داشت و هر روز صبح که از خواب بر مى خاست، مست بود.[219]

نقل شده: «يزيد هرگز نافرمانى کسى را تحمل نمى کرد و معتقد بود که بر همه مردم واجب است که از او فرمان ببرند و هر کس از فرمان او سر بر مى تافت، سر و کارش با شمشير بود».[220]

کوتاه نظرى، نابخردى و آشفتگى روحى او در قضاياى بزرگى؛ چون قضيه رويارويى با امام حسين (علیه السلام) و قيام مردم مدينه منوره به خوبى آشکار گشت. کسى که فرمان کشتن امام حسين (عليه السلام) را داد، خود يزيد بود؛ زيرا او عبيدالله زياد را ميان اين که خودش کشته شود و يا امام حسين (علیه السلام) را بکشد، مخیر گذاشت. عبيدالله مى گويد: کشتن حسين (علیه السلام) کار يزيد بود که فرمان داد يا او را بکشم و يا خود کشته شوم؛ من کشتن او را برگزيدم.[221]

يزيد از لاک نفاق بيرون آمد و کفر و دشمنى فزاينده اش را نسبت به پيامبر (صلى الله عليه و آله و سلم) و اهل بیتش (علیهم السلام) آشکار ساخت. او از انتساب به پيشينيان جاهل خود و وابسته بودن به جريان نفاق افتخار مى کرد. وی هنگامى که سر امام حسين (عليه السلام) را در برابرش گذاشتند، براى تَشَفّى خاطر به اشعار «ابن زبعرى» مثل زد که مطلع آن چنين است:

«ليت اشياخى ببدر شهدوا جزع الخزرج من وقع الاسل‏؛ کاش نياکانم در «بدر» حاضر بودند و بى تابى خزرجيان از ضرب هاى نيزه را مى ديدند». گفته شده است که يزيد ابيات زير را هم از خودش بر آن افزود:

«لأَهلوا واستهلوا فرحا ثم قالوا يا يزيد لا تشل؛ هلهله و شادى کنان مى گفتند: اى يزيد، دست مريزاد.

لست من عتبة ان لم أنتقم من بنى احمد ما کان فعل؛ از بنى عتبه نباشم اگر از خاندان «احمد» انتقام کارهايشان را نگيرم. ‏

لعبت هاشم بالملک فلا خبرٌ جاء ولا وحى نزل؛ [آرى‏] بنى هاشم با حکومت [چونان گوى‏] بازى کردند و هيچ خبر و وحيى نيامده است».[222]

فسق و فجور يزيد بر ياران وى نيز چيره گشته بود. در دوران وى، موسيقى در مکه و مدينه آشکار گشت. لهو و لعب رواج يافت و مردم آشکارا شراب مى نوشيدند. روى هم رفته، وى به لهو، شکار، شراب، زن و سگ هاى شکارى تمايلى فراوان‏ داشت. به نحوى که بر سگ ها زيور طلا مى آويخت و بر آنها پارچه هاى زربفت مى پوشانيد. او به هر سگى يک غلام مى بخشيد که او را خدمت کند. او دولت را با سياستى مبتنى بر شهوت هاى نفسانى اداره مى کرد. دوران زمامداريش سه سال و شش ماه بود. يعقوبى می گويد: سعيد بن مسيّب، سال هاى (حکومت) يزيد بن معاويه را ناميمون مى شمرد؛ (زیرا) در سال اوّل، حسين بن على (علیهما السلام) و اهل بيت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را كشت. در سال دوم، حرم پيامبر خدا مباح شمرده شد و حرمت مدينه پایمال گرديد و در سال سوم، خون ها در حرم خدا ريخته شد و كعبه را سوزاندند.[223]

آثار سیاسی اجتماعی بنی امیّه

پدیده حكومت یكی از نمودهای زندگی مدنی و اجتماعی بشر است و آثار مختلفی دارد. حكومت عبارت از مجموعه نهادهای سیاست‌گذار، برنامه ریز و اجرایی است كه بر اساس اهداف معینی به دنبال تحقق خواسته‌ها و نیازمندی های عمومی مردم است. این رخداد مهم اجتماعی؛ گاهی همانند ابزاری برای اِعمال قدرت در اختیار صاحبان زر و زور قرار گرفته و منافع سیاسی و اقتصادی آنان را تأمین كرده و گاهی هم وسیله‌ای برای عدالت گستری در اجتماع بوده و در سایه آن، ظلم ظالمان از گردن مظلومان برداشته شده است.

یکی از حکومت‌هایی که از حکومت به عنوان ابزاری برای اِعمال قدرت استفاده کرده و به دنبال تأمین منافع خود بوده است و در این راستا آثار متعدد سیاسی اجتماعی از خود به جای گذاشته، حکومت «بنی امیّه» است. از جمله آثار مهم سیاسی اجتماعی دوران بنی امیه می توان به حوادثی؛ مانند: جنگ صفین، صلح تحمیلی بر امام حسن مجتبی (علیه السلام)، واقعه خون‌بار عاشورا، اذیت و آزار صحابه بزرگ پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله)؛ همانند ابوذر (علیه الرحمه) و تبعید او به ربذه، واقعه حرّه، قیام زبیریان، حمله به مکه و آتش زدن خانه کعبه، قیام مختار، قیام توابین، قیام زید بن علی (علیهما السلام)، ضحاک بن قیس و قیام بنی العباس اشاره نمود. در این نوشتار به برخی از این وقایع به نحو اختصار، اشاره می شود:

در جریان خیانت‌هایی که در زمان عثمان به بیت المال می شد، ابوذر غفاری؛ یار باوفای پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) زبان به اعتراض گشود و همین امر باعث شد، عثمان بعد از هتک حرمت نسبت به او، وی را به صحرای ربذه تبعید کند. او بعد از مدتی در آن منطقه، در اوج تنهایی از دنیا رفت.

یکی از آثار سیاسی اجتماعی حکومت بنی امیّه، صلح تحمیلی از طرف معاویه به امام حسن مجتبی (علیه السلام) بود. هدف اصلی معاویه «وصول کم هزینه به هدف» (حکومت) بود؛ زیرا می دانست صاحب اصلی حکومت، امام حسن (علیه السلام) است و برای به دست آوردن آن، باید ـ هر چند در ظاهر ـ صاحب اصلی آن را قانع و متعهد سازد و بهترین راه آن صلح بود. به این ترتیب معاویه از نتایج نگران کننده جنگ که بارها بر آن تأکید داشت و عواقب درگیری با فرزند رسول الله (صلی الله علیه و آله) که جایگاه معنوی و اعتقادی مهمی میان مردم داشت، در امان می ماند.

واقعه عاشورا، بزرگ ترین لکه ننگ بر دامان حکومت بنی امیّه است. با نگاهی گذرا به نهضت حسینی دیده می شود که عوامل متعددی در وقوع این حماسه دخالت داشته است. یکی از مهم ترین عوامل این حماسه را می توان بیعت خواستن یزید از امام حسین (علیه السلام) و امتناع آن حضرت از بیعت، دانست؛ چرا که بیعت با یزید که مظهر هر فسادی بود، دو مفسده قطعی داشت:

الف. تثبیت خلافت موروثی در خاندان اموی؛ که ابوسفیان و معاویه در پی آن بودند.

ب. شخصیت خاص یزید که وی را از هر شخصیت دیگری متمایز می کرد و آن این که او نه تنها فاجر و فاسق بود، بلکه، شئون و مصالح اسلامی را در ظاهر هم رعایت نمی کرد. امام حسین (علیه السلام) در این باره فرمود: «در صورت مبتلا شدن امت به رهبری مثل یزید، باید فاتحه اسلام را خواند».[224]

واقعه حرّه در سال ۶۳ هجری در سنگلاخ‌های بیرون مدینه اتفاق افتاد. این واقعه، قیام مردم مدینه به رهبری ‏‏«عبدالله بن حنظله غسیل الملائکه‏» در برابر فسق و فجور یزید بود. در این جریان، یزید بن معاویه یکی از سرداران خونخوار بنی‏امیه به نام «مسلم بن عقبه» را برای سرکوبی قیام به ‏مدینه فرستاد. به دستور این فرمانده جنایتکار، چند روز شهر مدینه در محاصره قرار گرفت ‏و بعد لشکریان وارد شهر شدند و مردم را قتل عام کرده و از هیچ جنایتی خودداری ‏نکردند. آن قدر مسلم بن عقبه جنایت کرد که پس از آن، مسرف بن عقبه نامیده شد. این ‏واقعه، آن قدر تلخ و فجیع بود که بزرگ‏ترین وسیله برای ارعاب دوستان و پیروان اهل بیت ‏(علیهم السلام) گردید.[225]

قیام زبیریان توسط عبد الله بن زبیر در مکه رخ داد. در مورد علت آغاز قیام عبد الله بن زبیر آمده است؛ هنگامی که امام حسین (علیه السلام) در کربلا به شهادت رسید، عبدالله بن زبیر در مکه و در میان مردم به پا خاست و در مورد شهادت امام حسین (علیه السلام) و خیانت کوفیان این چنین سخن گفت: همانا مردم عراق جز عده ای کم، مردمی فاجر هستند و کوفیان بدترین مردم عراق اند. آنان حسین (علیه السلام) را به عراق فراخواندند تا او را یاری نمایند و به حکومت خود برگزینند؛ اما هنگامی که نزد آنان رفت، بر او شوریدند و به او گفتند: یا دستت را در دستان ما بگذار تا تو را نزد «زیاد بن سمیه» ببریم تا حکمش را در مورد تو اجرا نماید، و یا این‌که مهیای جنگ شو! … عبدالله در ادامۀ سخنانش به فضیلت‌های سیدالشهداء (علیه السلام) اشاره نمود و… . با شنیدن این سخنان، یاران عبد الله به خروش آمده، از او خواستند تا قیام خود را آغاز نماید.[226]

قیام زبیریان هر چند با این انگیزه شروع شد، ولی از همان ابتدا و قبل از آن، با جاه طلبی و ریاست طلبی عبدالله بن زبیر همراه بود. وی مردم را به بیعت با خود فرا می خواند تا این که بعد از مرگ یزید، مردم با عنوان امیرالمؤمنین با او بیعت کردند و مناطق حجاز، یمن، عراق و خراسان تحت سلطۀ عبدالله قرار گرفت. سرانجام، عبدالله بن زبیر، در زمان عبدالملک بن مروان و توسط حجاج بن یوسف ثقفی در مکه به قتل رسید.[227]

کتابنامه مقاله بنی امیّه

قرآن کریم.

ابن ابی اصیبعه، احمد بن قاسم؛ عیون الانباء فی طبقات الاطباء؛ تحقیق: رضا، نزار؛ دار مكتبة الحیاة، بیروت، بی تا.‏

ابن أبی الحدید، عبد الحمید بن هبة الله؛ شرح ‏نهج البلاغة لابن أبی الحدید؛ محقق/ مصحح: ابراهیم، محمد ابوالفضل؛ ‏مكتبة آیة الله المرعشی النجفی، چاپ اول، قم، 1404 ق. ‏

ابن اثیر جزری، عزالدین، أسد الغابة فى معرفة الصحابة، دار الفكر، بيروت، 1409 ق/1989م.

‏ابن اثیر جزری، عزالدین؛ الكامل فی التاریخ؛ دار صادر – دار بیروت، بیروت، 1385 ق/ 1965م.

ابن اثیر جزرى، عزالدین؛ الكامل فی التاریخ‏؛ مترجم: خلیلى، عباس/ حالت، ابوالقاسم، علمى‏، تهران‏، بی تا. ‏

ابن اعثم کوفی، احمد؛ الفتوح؛ تحقیق: شیرى، على؛ دار الأضواء، چاپ اول، بیروت، 1411 ق/ 1991م.

ابن اعثم كوفى، احمد؛ الفتوح؛ مترجم: مستوفى‏ هروی، محمد بن احمد؛ تحقیق: طباطبائى مجد، غلامرضا؛ سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامى‏، تهران‏، 1372 ش‏.

ابن الجوزى، عبدالرحمن بن على؛ المنتظم فى تاریخ الأمم و الملوک؛ تحقیق: عبدالقادر عطا، محمد و عبدالقادر عطا، مصطفى؛ دار الكتب العلمیة، چاپ اول، بیروت، 1412 ق/ 1992م.‏

ابن جلجل، سلیمان بن حسان؛ طبقات الاطباء و الحکماء؛ تحقیق: سید، فؤاد؛ مطبعة المعهد ‏العلمی الفرنسی للآثار الشرقیة، قاهره، ۱۳۳۴ ش/ ۱۹۵۵ م.‏

ابن حبیب‏ البغدادی، محمد؛ المنمق فى اخبار قریش؛ تحقیق: فاروق، خورشید احمد؛ عالم الكتب، چاپ اول، بیروت، 1405 ق/ ‏‏1985 م.‏

ابن حزم‏، علی بن احمد؛ جمهرة أنساب العرب؛ تحقیق: لجنة من العلماء؛ دار الكتب العلمیة، چاپ اول، بیروت، 1403 ق/ 1983 م.‏

ابن خلدون‏، عبدالرحمن بن محمد؛ تاريخ ابن خلدون؛ ترجمه متن: آيتى، عبدالمحمد؛ مؤسسه مطالعات و تحقيقات فرهنگى، چاپ اول، 1363 ش. ‏

ابن خلدون‏، عبدالرحمن بن محمد؛ دیوان المبتدأ و الخبر فى تاریخ العرب و البربر و من عاصرهم من ذوى الشأن الأكبر (تاریخ ابن خلدون)؛ تحقیق: شحادة، خلیل؛ دار الفكر، چاپ دوم، بیروت، 1408 ق/ 1988 م.

ابن خیاط، خلیفه؛ تاریخ خلیفة بن خیاط؛ تحقیق: فواز؛ دارالكتب العلمیة، چاپ اول، بیروت، 1415 ق/ 1995 م.

ابن سعد كاتب واقدى؛ الطبقات الكبرى؛ تحقیق: عطا، محمد عبد القادر؛ دار الكتب العلمیة، چاپ اول، بیروت، 1410 ق/ 1990م.

ابن سعد كاتب واقدى؛ الطبقات الكبرى؛ مترجم: مهدوى دامغانى، محمود؛ فرهنگ و اندیشه‏، تهران‏، 1374 ش.

ابن عبد ربه، أحمد بن محمد؛ العقد الفرید؛ دار الكتب العلمیة، چاپ اول، بیروت، 1404 ق. ‏

ابن ‏عبدالبر، یوسف بن عبدالله؛ الاستیعاب فى معرفة الأصحاب؛ تحقیق: البجاوى، على محمد؛ دار الجیل، چاپ اول، بیروت، 1412 ق/ ‏‏1992م. ‏

ابن قتیبة الدینوری، أبو محمد عبدالله بن مسلم، الإمامة و السیاسة المعروف بتاریخ الخلفاء، تحقیق: شیری، علی، دارالأضواء، چاپ اول، بیروت،1410ق/1990م.

ابن قتیبة الدینوری، أبو محمد عبدالله بن مسلم؛ المعارف؛ تحقیق: عكاشة، ثروت؛ الهیئة المصریة العامة للكتاب، چاپ دوم، القاهرة، 1992 ق.

ابن كثیر، اسماعیل بن عمر؛ البدایة و النهایة؛ دار الفكر، بیروت، 1407 ق/ 1986 م.‏

ابن ندیم، محمد بن اسحاق؛ الفهرست؛ تعلیق: رمضان، ابراهیم؛ دار المعرفة، چاپ دوم، بیروت، 1417 ق/ 1997 م. ‏

ابن هشام، عبدالملک؛ السیرة ‏النبویة؛ تحقیق: السقا، مصطفى، و الأبیارى، ابراهیم، و شلبى، عبد الحفیظ؛ دار ‏المعرفة، بیروت، بى تا. ‏

ابن هشام، عبدالملک؛ السیرة النبوىة؛ ترجمه: رسولى، سید هاشم؛ انتشارات كتابچى، چاپ پنجم، تهران، 1375 ش.‏

ابن‌العبری، غریغوریوس؛ تاریخ مختصر الدول؛ تحقیق: صالحانى الیسوعى، انطون؛ دار الشرق، چاپ دوم، بیروت، 1992 م.

اصفهانى، ابو الفرج؛ الأغانی؛ دار احیاء تراث عربى، بیروت، 1415 ق.

امینی، عبدالحسین، الغدیر فی الكتاب و السنة و الأدب‏، مركز الغدیر للدراسات الاسلامیة‏، چاپ اوّل‏، قم‏، 1416 ق‏.

آلوسی، محمود شکری؛ بلوغ الأرب فی معرفة احوال العرب؛ شرح و تصحیح: بهجة الاثری، محمد؛ دار الکتب العلمیة، بیروت، بی تا. ‏

آیتی، محمد ابراهیم؛ اندلس یا تاریخ حکومت مسلمین در اروپا؛ دانشگاه تهران، تهران، 1340 ش. ‏

باسورث، کلیفوردادموند؛ سلسله‌های اسلامی جدید: راهنمای گاهشماری و تبارشناسی؛ ترجمه: بدره ای، فریدون؛ مرکز بازشناسی اسلام و ایران، تهران، 1381 ش.

برقى، احمد بن محمد؛ المحاسن‏؛ محقق/ مصحح: محدث، جلال الدین؛ دار الكتب الإسلامیة، ‏چاپ اول، قم، 1371 ق.

‏بلاذرى، أحمد بن یحیى؛ أنساب الأشراف؛ تحقیق: زكار، سهیل و زركلى ریاض؛ دار الفكر، چاپ اول، بیروت، 1417 ق/ 1996 م.‏

بلاذرى، أحمد بن یحیى؛ فتوح البلدان؛ ترجمه: توكل، محمد؛ نشر نقره، چاپ اول، تهران، 1337 ش.

بلاذرى، أحمد بن یحیى؛ فتوح البلدان؛ دار و مكتبة الهلال، بیروت، 1988 م.

‏جرداق، جرج؛ الامام علی الصوت العدالة الانسانیّة (امام علی (علیه السلام) صدای عدالت انسانی)؛ ترجمه: خسروشاهی، سید هادی؛ بوستان ‏کتاب قم، چاپ دوم، قم، 1387 ش.‏

جمعى از نويسندگان، با كاروان حسينى، مترجم: بينش‏، عبدالحسين، ناشر: زمزم هدايت‏، چاپ دوم، قم‏، 1386ش‏.

چیت سازان، امیر حسین؛ آموزش عالی در گسترۀ تاریخ تمدن اسلامی؛ پژوهشکدۀ مطالعات فرهنگی و اجتماعی، چاپ اول، تهران، 1388 ‏ش.‏

حاجی خلیفه، مصطفى بن عبد الله؛ کشف الظنون عن اسامی الکتب و الفنون؛ مكتبة المثنى، بغداد، 1941 م.‏

حسین زادۀ شانه چی، حسن؛ تاریخ آموزش در اسلام؛ جامعة المصطفی، چاپ اول، قم، 1388 ش.‏

‏حسین، مونس؛ تاریخ المغرب و حضارته؛ العصر الحدیث، چاپ اول، بیروت، 1412 ق‏.

حموى بغدادى، یاقوت بن عبدالله؛ معجم البلدان؛ دار صادر، چاپ دوم، بیروت‏، 1995 م.‏

دمیرى، کمال الدین؛ حیاة الحیوان الکبرى؛ دار الکتب العلمیة، چاپ دوم، بیروت، 1424ق.

ذهبى‏، محمد بن احمد؛ تاریخ الإسلام و وفیات المشاهیر و الأعلام؛ تحقیق: تدمرى، عمر عبدالسلام؛ دار الكتاب العربى، چاپ ‏دوم، بیروت، 1413 ق/ 1993 م.‏

الرافعی، مصطفى صادق؛ تاریخ آداب العرب؛ مكتبة الإیمان، چاپ اول، 1997 م (کتابخانه مدرسه فقاهت).‏

زركلى، خیر الدین؛ الأعلام قاموس تراجم لأشهر الرجال و النساء من العرب و المستعربین و المستشرقین؛ دار العلم للملایین، چاپ ‏دوم، بیروت، 1989 م.‏

سایت اسلام پدیا.

سایت اسلام کوئست.

سایت پژوهشکده باقر العلوم (علیه السلام).‏

سایت حوزه نت.‏

سایت دانشنامه رشد.

سایت راسخون.

سایت واژه یاب.‏

سمعانى‏، عبدالكریم بن محمد؛ الأنساب؛ تحقیق: المعلمى الیمانى، عبدالرحمن بن یحیى؛ مجلس دائرة المعارف العثمانیة، چاپ ‏اول، حیدر آباد، 1382 ق/ 1962 م.

شبلی، احمد؛ تاریخ آموزش در اسلام؛ ترجمه: ساكت، محمد حسین؛ دفتر نشر فرهنگ اسلامی، تهران، 1363 ش.‏

شریف الرضى، محمد بن حسین؛ نهج البلاغة ‏‏(صبحی صالح)؛ محقق/ مصحح: فیض الإسلام، سید علی نقی؛ هجرت، چاپ اول‏، قم، 1414 ق.‏

شهیدی، سید جعفر؛ تاریخ تحلیلی اسلام؛ نشر دانشگاهی، چاپ ششم، 1360 ش.‏

صاحبی نخجوانی، هندوشاه؛ تجارب السلف در تاریخ؛ به کوشش: روضاتی، حسن؛ نفائس مخطوطات اصفهان، چاپ اول، اصفهان، ۱۴۰۲ ق/ ‏‏۱۳۶۰ ش. ‏

طبرسى، فضل بن حسن؛ مجمع البیان فى تفسیر القرآن؛ مقدمه: بلاغی، ‏محمد جواد؛ ناصر خسرو، چاپ سوم، تهران، 1372 ش.

طبری، ‏محمد بن جریر؛ تاریخ الأمم و الملوک (تاریخ طبری)؛ تحقیق: ابراهیم، محمد أبو الفضل؛ دار التراث، ‏چاپ دوم، ‏بیروت، 1387 ق/ ‏‏1967 م.

طبرى، عمادالدین؛ كامل بهائى؛ مرتضوی، چاپ اوّل‏، تهران، 1383 ش.‏

طلس، محمد بن اسعد؛ تاریخ العرب؛ دار الاندلس للطباعة و النشر، بی جا، بی تا‎.‎‏ ‏

عبدالمقصود، عبدالفتاح؛ الامام علی بن ابیطالب (علیهما السلام)؛ ترجمه: طالقانی، محمود و جعفری، سید محمد مهدی‏؛ شركت سهامی ‏انتشار، بی جا، 1373 ش. ‏

عسكرى، مرتضى، معالم المدرستين‏، مركز الطباعة و النشر للمجمع العالمي لأهل البيت عليهم السلام‏، قم‏، چاپ دوم، 1426 ق‏.

غنیمه، عبدالرحیم؛ تاریخ دانشگاه‌های بزرگ اسلامی؛ ترجمه: کسایی، نورالله؛ تهران، انتشارات دانشگاه تهران، 1388 ش. ‏

قفطی، علی بن یوسف؛ تاریخ الحکماء؛ ترجمه: دارانی، بهین؛ انتشارات دانشگاه تهران، تهران، 1371 ش.‏

کوشافر، علی اصغر؛ تاریخ تعلیم و تربیت در ایران و اسلام؛ دانشگاه آزاد اسلامی، تبریز، 1387 ش.‏

كحاله، عمر رضا؛ معجم قبائل العرب القدیمة و الحدیثة؛ مؤسسة الرسالة، چاپ هفتم، بیروت، 1414 ق/ 1994 م.‏

كلینى، محمد بن یعقوب؛ كافی؛ محقق/ مصحح: ‏غفارى على اكبر و آخوندى، محمد؛ دار الكتب الإسلامیة، چاپ چهارم، تهران، 1407 ق.‏

گویارد، استانیلاس؛ سازمان‌های تمدن امپراتوری اسلام؛ ترجمه: طباطبایی، فخر الدین؛ زرین نگار پویا، چاپ اول، تهران، 1379 ش.

مسعودی‏، على بن الحسین؛ مروج الذهب و معادن الجوهر؛ تحقیق: داغر، اسعد؛ دار الهجرة، چاپ دوم، قم، 1409 ق.‏

مسعودى، على بن حسین؛ التنبيه و الإشراف؛ ‏تصحيح: عبدالله اسماعيل الصاوى، ناشر: دار الصاوي (افست قم: مؤسسة نشر المنابع الثقافة الاسلامية)، قاهره، بى تا.

مسکویه، احمد بن محمد؛ تجارب الأمم؛ تحقیق: امامى، ابوالقاسم؛ سروش، چاپ دوم، ‏تهران، 1379 ش.‏

مقدسى، أبو عبدالله محمد بن أحمد، أحسن التقاسيم فى معرفة الأقاليم، مكتبة مدبولى، چاپ سوم، القاهرة، 1411ق/ 1991م.

مقدسى،‏ مطهر ‏بن طاهر؛ البدء و التاریخ؛ مكتبة الثقافة الدینیة، بور سعید (مصر)، بى تا. ‏

مقریزی شافعی، احمد بن علی؛ النزاع و التخاصم فیما بین بنی ‏امیة و بنی هاشم؛ محقق: مونس، حسین؛ دار المعارف، مصر، ١٩٨٨ م. ‏

نجم آبادی، محمود؛ تاریخ طب در ایران پس از اسلام (از ظهور اسلام تا دوران مغول)؛ مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران، چاپ سوم، تهران، 1375 ش.

نرشخى، أبوبكر محمد بن جعفر؛ تاريخ بخارا؛ ترجمه: أبو نصر أحمد بن محمد بن نصر القباوى؛ تلخيص: محمد بن زفر بن عمر؛ تحقيق: مدرس رضوى، محمد تقى؛ توس، چاپ دوم، تهران، 1363 ش.

نصر، حسین؛ علم و تمدن در اسلام؛ ترجمه: آرام، احمد؛ شركت سهامى انتشارات خوارزمى، تهران، 1359 ش.‏

واحدى، على بن احمد؛ اسباب نزول القرآن؛ تحقيق: زغلول، كمال بسيونى؛ دار الكتب العلمية، چاپ اول، بيروت، 1411 ق.

واقدى، محمد بن عمر؛ المغازى؛ ترجمه‏: مهدوى دامغانى‏، محمود؛ مركز نشر دانشگاهى، چاپ دوم، تهران، 1369 ش.‏

‏یعقوبى، احمد بن أبى یعقوب؛ تاریخ الیعقوبى؛ دار صادر، بیروت، بى تا.‏‏

[1]. بلاذرى، أحمد بن يحيى، أنساب الأشراف، تحقيق: زكار، سهيل و زركلى، رياض، ج 5، ص 1؛ ابن حزم‏، علی بن احمد، جمهرة أنساب العرب، تحقيق: لجنة من العلماء، ص 74.

[2]. ابن قتيبة، عبدالله بن مسلم، المعارف، تحقيق: عكاشة، ثروت، ص 72.

[3]. جمهرة أنساب العرب، ص 74.

[4]. همان، ص 471؛ كحاله، عمر رضا، معجم قبائل العرب القديمة و الحديثة، ج 1، ص 46

[5]. طبرى، عماد الدين، كامل بهائى، تعريب: فاخر، محمد شعاع، ج 2، ص 236.

[6]. شريف الرضى، محمد بن حسين، نهج البلاغة (للصبحي صالح)، محقق/ مصحح: فيض الإسلام‏، سید علی نقی، نامه 17، ص 375.

[7]. المعارف، ص 72.

[8]. جمهرة أنساب العرب، ص 78.

[9]. ابن اثير جزری، عزالدین، الكامل في التاريخ، ج 1، ص 594؛ أنساب الأشراف، ج 5، ص 2.

[10]. معجم قبائل العرب القديمة و الحديثة، ج 1، ص 322؛ زركلى، خير الدين، الأعلام قاموس تراجم لأشهر الرجال و النساء من العرب و المستعربين و المستشرقين، ج 2، ص 291.

[11]. المعارف‏، ص 73.

[12]. همان‏، ص 73.

[13]. بلاذرى، أحمد بن يحيى، ‏ أنساب الأشراف، تحقيق: زكار، سهيل و زركلى، رياض، ج 5، ص 1؛ ابن حزم‏، علی بن احمد، جمهرة أنساب العرب، تحقيق: لجنة من العلماء، ص 74.

[14]. طبرى، عمادالدين، كامل بهائى، ص 523؛ شريف الرضى، محمد بن حسين، نهج البلاغة (صبحي صالح)، محقق/ مصحح: فيض الإسلام‏، سید علی نقی، ص 375.

[15]. ر.ک: ابن جوزى، عبدالرحمن بن على، المنتظم فى تاريخ الأمم و الملوک، تحقيق: عبد القادر عطا، محمد، و عبد القادر عطا، مصطفى، ج 2، ص 211 و 212؛ ابن اثير جزری، عزالدین، الكامل في التاريخ، ج 2، ص 16 – 18.

[16]. ر.ک: ابن اثير جزرى، عزالدین، الكامل في التاريخ، مترجم: خليلى، عباس/ حالت، ابوالقاسم، ج ‏8، ص 140، 291، ج 9، ص 194 و 195؛ ابن اعثم كوفى، الفتوح، مترجم: مستوفى‏ هروی، محمد بن احمد، تحقیق: طباطبائى مجد، غلامرضا، ص 184‏ و 185، 202 – 207؛ ابن سعد كاتب واقدى، الطبقات الكبرى، مترجم: مهدوى دامغانى، محمود، ج ‏7، ص 415.

[17]. ر.ک: ابن جوزى، عبدالرحمن بن على، المنتظم فى تاريخ الأمم و الملوک، تحقيق: عبد القادر عطا، محمد، و عبد القادر عطا، مصطفى، ج 2، ص 211 و 212؛ ابن اثير جزری، عزالدین، الكامل في التاريخ، ج 2، ص 16 – 18.

[18]. ابن قتيبة، عبد الله بن مسلم، المعارف‏، تحقيق: عكاشة، ثروت، ص 621.

[19]. يعقوبى، احمد بن أبى يعقوب، تاريخ اليعقوبى، ج 1، ص 254.

[20]. واقدى، محمد بن عمر، المغازى، ترجمه‏: مهدوى دامغانى‏، محمود، ص 623.

[21]. ذهبى‏، محمد بن احمد، تاريخ الإسلام و وفيات المشاهير و الأعلام، تحقيق: تدمرى، عمر عبدالسلام، ج 1، ص 17.

[22]. مسعودي‏، على بن الحسين، مروج الذهب و معادن الجوهر، تحقيق: داغر، اسعد، ج 2، ص 270.

[23]. گروه‌ها و قبائل عرب، برحسب بزرگی و کوچکی و انشعاب آنها به شاخه‌های داخلی و فرعی به ترتیب: شعب، قبیله، عماره، بطن، فخذ و فصیله نامیده می شوند؛ به عنوان مثال گفته می شود: خزیمه، شعب، کنانه، قبیله، قریش، عماره، قصی، بطن، هاشم، فخذ و عباس، فصیله محسوب می شوند. (ابن عبد ربه، أحمد بن محمد، العقد الفرید، ج3، ص330). در این جا صرفا برای سهولت امر، تعبیر قبیله استفاده شده است.

[24]. ابن هشام، عبد الملک، السيرة النبوية (زندگانى محمد (صلی الله علیه و آله) پيامبر اسلام)، ترجمه: ‏رسولى، سيد هاشم، ج 1، ص 1.

[25]. ابن ‏عبدالبر، يوسف بن عبدالله، الاستيعاب فى معرفة الأصحاب، تحقيق: البجاوى، على محمد، ج 4، ص 1677.

[26]. شريف الرضى، محمد بن حسين، نهج البلاغة (للصبحي صالح)، محقق/ مصحح: فيض الإسلام‏، سید علی نقی، ص 375.

[27]. در تفسیر آیه «وَ قَالُوا لَوْلَا نُزِّلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَی رَجُلٍ مِنَ الْقَرْیَتَیْنِ عَظِیمٍ؛ و گفتند: چرا اين قرآن بر مردى بزرگ (از جهت مال و جاه) از اين دو شهر (مكّه و طائف) فروفرستاده نشده است؟»؛ «زخرف، 31»؛ نوشته اند: مقصود از مرد بزرگ در دو قریه (بنا بر یکی از اقوال): ولید بن مغیره؛ رئیس تیره بنی مخزوم از مکه و عروة بن مسعود ثقفی؛ پول‌دار مشهور از طائف است. طبرسى، فضل بن حسن، مجمع البيان فى تفسير القرآن، مقدمه: بلاغی، محمد جواد، ج 9، ص 71. در شأن نزول آیه نوشته اند: ولید روزی گفت: چطور قرآن بر محمد (صلّی الله علیه و آله) نازل می شود نه بر من؟! در حالی که من بزرگ و سرور قریش هستم؟! ر.ک: واحدى، على بن احمد، اسباب نزول القرآن (واحدى)، تحقيق: زغلول، كمال بسيونى، ص 349.

[28]. شاهد این امر این است که پس از رحلت رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) که ابوبکر از طریق سقیفه به خلافت رسید، ابو سفیان در مدینه نبود. او پس از آن که به مدینه بازگشت و از قضیه با خبر شد، گفت: خلافت را به خاندان پستی از قریش سپردید!. ابن أبي‌الحديد، عبدالحميد بن هبة الله، شرح نهج البلاغة لابن أبي الحديد، محقق/ مصحح: ابراهيم، محمد ابوالفضل، ج 2، ص 45.

[29]. …فَقَالَ: أَمَّا بَنُو مَخْزُومٍ، فَرَیْحَانَةُ قُرَیْشٍ نُحِبُّ حَدِیثَ رِجَالِهِمْ وَ النِّکَاحَ فِی نِسَائِهِمْ، وَ أَمَّا بَنُو عَبْدِ شَمْسٍ، فَأَبْعَدُهَا رَأْیاً وَ أَمْنَعُهَا لِمَا وَرَاءَ ظُهُورِهَا، وَ أَمَّا نَحْنُ فَأَبْذَلُ لِمَا فِی أَیْدِینَا وَ أَسْمَحُ عِنْدَالْمَوْتِ بِنُفُوسِنَا وَ هُمْ أَکْثَرُ وَ أَمْکَرُ وَ أَنْکَرُ وَ نَحْنُ أَفْصَحُ وَ أَنْصَحُ وَ أَصْبَحُ. شريف الرضى، محمد بن حسين‏، نهج البلاغة (صبحي صالح)، محقق/ مصحح: فيض الإسلام، سید علی نقی، حکمت 120، ص 490.

[30]. آیتی، محمد ابراهیم، اندلس یا تاریخ حکومت مسلمین در اروپا، ص 2 – 4.

[31]. ابن سعد، محمد، الطبقات الكبرى، تحقیق: عطا، محمد عبد القادر، ج 1، ص 62؛ ‏طبری، محمد بن جریر، تاریخ الأمم و الملوک (تاریخ طبری)، تحقیق: ابراهیم، محمد أبو الفضل، ج 2، ص 253؛ ابن حبیب‏ البغدادی، محمد، المنمق فى اخبار قریش، تحقیق: فاروق، خورشید احمد، ص 97 – 100.

[32]. الطبقات الكبرى، همان، ص 70 و 71؛ تاریخ الأمم و الملوک (تاریخ طبری)، همان، ص 253 و 254؛ كتاب المنمق فى اخبار قریش، همان، ص 90، 91 و 364.

[33]. ابن خلدون‏، عبد الرحمن بن محمد، دیوان المبتدأ و الخبر فى تاریخ العرب و البربر و من عاصرهم من ذوى الشأن الأكبر، تحقیق: شحادة، خلیل، ج 3، ص 3.

[34]. تاریخ الأمم و الملوک (تاریخ طبری)، ج 2، ص 247 – 249.

[35]. ‏یعقوبى، احمد بن أبى یعقوب، تاریخ یعقوبى، ج 2، ص 31.‏

[36]. ابن هشام، عبدالملک، السیرة ‏النبویة، تحقیق: السقا، مصطفى، و الأبیارى، ابراهیم، و شلبى، عبد الحفیظ، ج ۱، ص ۳۵۴ – ۳۵۵؛ الطبقات الكبرى، ج 8، ص 40 و 41.

[37]. ابن عبدالبر، یوسف بن عبدالله، الاستیعاب فى معرفة الأصحاب، تحقیق: البجاوى، على محمد، ج 4، ص 1701.

[38]. مقریزی شافعی، احمد بن علی، النزاع و التخاصم فیما بین بنی امیة و بنی هاشم، محقق: مونس، حسین، ص 41.

[39]. المنمق فى اخبار قریش، تحقیق: فاروق، خورشید احمد، ص 94.

[40]. همان، ص 104 – 106.

[41]. سمعانى‏، عبدالكريم بن محمد، الأنساب، تحقيق: المعلمى اليمانى، عبد الرحمن بن يحيى، ج 1، ص 348؛ بلاذرى، أحمد بن يحيى، ‏أنساب الأشراف، تحقيق: زكار، سهيل و زركلى، رياض، ج 5، ص 1؛ ابن حزم‏، علی بن احمد، جمهرة أنساب العرب، تحقيق: لجنة من العلماء، ص 74.

[42]. أنساب الأشراف، تحقيق: زكار، سهيل و زركلى، رياض، ج 1، ص 72- 74.

[43]. جنگ‌های فجار که به فاصله بیست سال بعد از عام‌الفیل، به وقوع پیوست، از جنگ‌های معروف عرب جاهلی، به شمار می‌آمد به گونه‌ای که عده‌ای از اعراب آن را مبدأ تاریخ خود قرار دادند و شعرای جاهلی اشعار بسیاری درباره آن سروده‌اند. فجار، بر وزن قتال یا مقاتله بوده و از آن‌جا که مصدر فعال یا مفاعله بر کاری طرفینی دلالت دارد، کلمه فجار؛ به معنای مبادله فجور خواهد بود؛ یعنی هر دو طرف درگیر در این نبرد، در کار مبادله فجور و تباهی با یکدیگر همدست بودند و آن فجور و تباهی این بود که به جنگ در ماه‌های حرام مشغول شدند.

اعراب جاهلی، چهار ماه از سال؛ یعنی رجب، ذی‌القعده، ذی‌الحجه و محرم را محترم می‌شمردند و جنگ در آن را حرام می‌دانستند؛ به نقل از زمخشری در تفسیر کشاف، این حکم از بقایای دین حنیف ابراهیم (علیه السلام) بوده است. گویند در طول تاریخ عرب جاهلی، تنها چهار بار این قانون نقض شد که آخرین آن، بین قریش و هوازن در گرفت که چهار سال به درازا کشید.

عمده جنگ‌های فجار، چهار جنگ را شامل می‌شود که عبارتند از: فجار اوّل با عنوان «فجار الرجل» و فجار دوّم با عنوان «فجار القرد» و فجار سوّم با عنوان «فجار المرأة» و چهارم که از بزرگ‌ترین جنگ‌های فجار بود، «فجار البراض» نام داشت که خود شامل چهار فجره بود: یوم النخله، یوم الشمطه، یوم العبلاء، یوم الشرب، یوم الحریره. نکته قابل ذکر این است که همه این جنگ‌ها یا در بازار عکاظ مکه و یا در نزدیکی آن صورت گرفته است. ر.ک: سایت پژوهشکده باقرالعلوم (علیه السلام).

[44]. ابن كثير، اسماعيل بن عمر، البداية و النهاية، ج 2، ص 290.

[45]. مقدسى‏، مطهر بن طاهر، البدء و التاريخ، ج 4، ص 110.

[46]. ابن عبدالبر، يوسف بن عبدالله، الاستيعاب فى معرفة الأصحاب، تحقيق: البجاوى، على محمد، ج 3، ص 1023؛ سمعانى‏، عبد الكريم بن محمد، الأنساب، تحقيق: المعلمى اليمانى، عبد الرحمن بن يحيى، ج 9، ص 213. ‏

[47]. ابن اثیر جزرى، على بن محمد، أسد الغابة، ج 1، ص 566؛ الاستيعاب فى معرفة الأصحاب، تحقيق: البجاوى، على محمد، ج 2، ص 431.

[48]. ابن اثير، على بن ابى الكرم، الكامل في التاريخ، ج 3، ص 190.

[49]. الاستيعاب فى معرفة الأصحاب، تحقيق: البجاوى، على محمد، ج 2، ص 714 و 715.

[50]. ر.ک: ابن خلدون، محمد بن محمد، تاريخ ابن خلدون، ترجمه: آيتى، عبد المحمد، ج 2، ص 1 – 224.

[51]. با انقراض حکومت 90 ساله بنی امیه و فروپاشی آنها در سال 132 هـ ق، عبدالرحمان بن معاویه، معروف به عبدالرحمان الداخل، از نوادگان هشام بن عبدالملک (دهمین خلیفه امویان) از چنگ عباسیان فرار کرد و به مغرب «شمال آفریقا» رفت و بعد از مدت‌ها سرگردانی، از اغتشاش اسپانیا و اختلاف بربرها و قبایل عرب استفاده کرده، با یاری هواداران بنی امیه و قبایل یمنی، سپاهی فراهم آورد و در سال 138 هجری قمری = 755 میلادی، وارد اندلس (اسپانیا) شد و با سرکوب حاکم اندلس و تصرف شهر «قرطبه»، حکومت و دولت نیرومندی را علی‌رغم حکومت عباسیان، به نام حکومت امویان اندلس تأسیس کرد. ر.ک: دائرة المعارف طهور.

[52]. باسورث، کلیفوردادموند، سلسله‌های اسلامی جدید: راهنمای گاهشماری و تبارشناسی، ترجمه: بدره ای، فریدون، ص 53 (نسخه دیجیتالی، ص 235).

[53]. همان، ص 54.

[54]. همان.

[55] همان،

[56]. ر. ک. ابن خلدون، محمد بن محمد، العبر تاريخ ابن خلدون، ترجمه: آيتى، عبد المحمد، ج 3، ص 166 – 219؛ سلسله های اسلامی جدید: راهنمای گاهشماری و تبارشناسی، ترجمه: بدره ای، فریدون، ص 53 و 54 (نسخه دیجیتالی، ص 234و 235)؛ سایت حوزه نت.

[57]. ر.ک: ابن أبي الحديد، عبد الحميد بن هبة الله، شرح نهج البلاغة ، محقق / مصحح: ابراهيم، محمد ابوالفضل، ج 15، ص 207.

[58]. شريف الرضى، محمد بن حسين،‏ نهج البلاغة (صبحي صالح)، محقق/ مصحح: فيض الإسلام، سید علی نقی، نامه 17، ص 375.

[59]. اصفهانى، ابو الفرج، الأغاني، ج 6، ص 529؛ مقريزي شافعي، احمد بن علي، النزاع و التخاصم فيما بين بني امية و بني هاشم، محقق: مونس، حسين، ص 20.

[60]. عبدالمقصود، عبدالفتاح، الامام علی بن ابیطالب (علیهما السلام)، ترجمه: طالقاني، سید محمود و جعفری، سید محمد مهدی، ج 4، ص 772 و ج 2، ص 253.

[61]. جرداق، جرج، الامام علی صوت العدالة الانسانیّة (امام علی (علیه السلام) صدای عدالت انسانی)، ترجمه: خسروشاهی، سید هادی، ج 4، ص 775.

[62]. گویارد، استانیلاس، سازمان های تمدن امپراطوری اسلام، ترجمه: طباطبایی، فخر الدین، ص 18 و 19؛ ابن عبدالبر، يوسف بن عبدالله، الاستيعاب فى معرفة الأصحاب، تحقيق: البجاوى، على محمد، ج 3، ص 1417.

[63]. الاستيعاب فى معرفة الأصحاب، ج 3، ص 1417 و 1419؛ بلاذرى، أحمد بن يحيى، أنساب الأشراف، تحقيق: زكار، سهيل و زركلى، ج 5، ص 1.

[64]. ابن كثير، اسماعيل بن عمر، البداية و النهاية، ج 8، ص 135.

[65]. مسعودي‏، على بن الحسين، مروج الذهب و معادن الجوهر، تحقيق: داغر، اسعد، ج 3، ص 170.

[66]. صاحبی نخجوانی، هندوشاه، تجارب السلف در تاریخ، به کوشش: روضاتی، حسن، ص 75.

[67]. ابن العبرى‏، غريغوريوس، تاريخ مختصر الدول، تحقيق: صالحانى اليسوعى، انطون، ص 118.

[68]. باید توجه داشت که منظور از خراسان در این‌جا خراسان بزرگ است. خراسان در زمان ساسانیان و اوایل دوره اسلامی، اغلب به منطقه‌ای بسیار بزرگ اطلاق می شد که نه تنها استان‌های فعلی خراسان در ایران، بلکه همه سرزمین‌های شرقی، از ری و کویر بزرگ تا افغانستان امروزی و حتی تا دره ایندوس علیا و سند؛ یعنی پاکستان امروزی را نیز دربرمی گرفت. امروزه خراسان نام استانی در ایران است که از ۱۳۸۳ ش به سه استان (خراسان رضوی، خراسان شمالی و خراسان جنوبی) تقسیم شده است.

[69]. بلاذرى، أحمد بن يحيى، فتوح البلدان، ص 390.

[70]. همان، ص 395.

[71]. ابن خلدون‏، عبد الرحمن بن محمد، تاريخ ابن خلدون، ترجمه: آيتى، عبد المحمد، ج ‏2، ص 9.

[72]. ابن سعد، محمد، الطبقات الكبرى، تحقيق: عطا، محمد عبدالقادر، ج 7، ص 70؛ ابن عبدالبر، يوسف بن عبدالله؛ الاستيعاب فى معرفة الأصحاب، تحقيق: البجاوى، على محمد، ج 2، ص 530.

[73]. فتوح البلدان، ص 397؛ طبري، محمد بن جرير، تاريخ الأمم و الملوك (تاریخ طبری)، تحقيق: ابراهيم، محمد أبوالفضل، ج ‏5، ص 297؛ ابن الجوزى، عبدالرحمن بن على، المنتظم فى تاريخ الأمم و الملوك، تحقيق: عبدالقادر عطا، محمد، و عبدالقادر عطا، مصطفى عبدالقادر، ج 5، ص 297.

[74]. فتوح البلدان، ص 397؛ تاریخ طبری، ج ‏5، ص 297.

[75]. تاريخ‏ طبری، ج ‏5، ص 298.

[76]. فتوح البلدان، ص 397؛ ابن اعثم، احمد، الفتوح، تحقيق: شيرى، على، ج 4، ص 310.

[77]. فتوح البلدان، ص 397 و 398.

[78]. همان، ص 399.

[79]. قسطنطنیه، عربی‌شدهٔ کُنستانتینوپول (شهر کنستانتین)، نام پیشین استانبول امروزی که به افتخار قیصر روم؛ کنستانتین یکم، بدین نام نامیده شد. نام استنبل و یا استنبل در زمان سلجوقیان نیز در فارسی مصطلح بوده ‌است. این شهر پایتخت امپراتوری روم شرقی بود و بر کشورهای لبنان، سوریه و فلسطین نیز تسلط داشت. بنیانگذار این شهر کنستانتین یکم (۲۷۴ – ۳۳۷ میلادی)، نخستین امپراتور روم است که مسیحیت را پذیرفت و آن را دین رسمی کشور روم اعلام کرد و کلیسا را با حکومت پیوند داد. وی پس از این که بر دشمنانش پیروز شد، در سال ۳۳۰ م، پایتخت خود را به دهکده بیزانتیوم (قسطنطنیه) که در حاشیه تنگه بُسفر قرار دارد، انتقال داد و آن را گسترش داد. ساختمان‌های زیادی در آن ساخت و آن را پایتخت اصلی خود اعلام کرد.

[80]. گفته شده که فرماندهی این سپاه را یزید بن معاویه عهده دار بوده است. رک: طبري، محمد بن جرير، تاريخ الأمم و الملوک (تاریخ طبری)، تحقيق: ابراهيم، محمد أبوالفضل، ج ‏5، ص 232؛ ابن اثیر جزری، عزالدین، الكامل فی التاریخ، ج 3، ص 458 و 459.

[81]. ابن عبدالبر، يوسف بن عبدالله، الاستيعاب فى معرفة الأصحاب، تحقيق: البجاوى، على محمد، ج ‏4، ص 1606؛ الكامل فی التاریخ، ج ‏3، ص 459.

[82]. تاريخ طبري، ج ‏5، ص 232؛ مسعودي، على بن الحسين، مروج الذهب و معادن الجوهر، تحقيق: داغر، اسعد، ج 3، ص 24؛ الکامل فی التاریخ، ج 3، ص 457 و 458 و 461.

[83]. بلاذرى، أحمد بن يحيى، فتوح ‏البلدان، ص 233.

[84]. همان، ص 185؛ تاریخ طبری، ج 5، ص 293.

[85]. فتوح ‏البلدان، ص 191؛ الکامل فی التاریخ، ج 2، ص 535.

[86]. بلاذرى، أحمد بن یحیى، فتوح ‏البلدان، ص 221 – 223؛ یعقوبى، احمد بن أبى یعقوب، تاريخ يعقوبى، ج ‏2، ص 156.

[87]. تاريخ يعقوبى، ج ‏2، ص 165؛ ابن اثیر جزری، عزالدین، الکامل فی التاریخ، ج 3، ص 90 و 91.

[88]. فتوح البلدان، ص 225 و 226.

[89]. قبلا بیان شد که این منطقه در زمان عمرو بن عاص فتح شده است. گویا در زمان عقبه نیز برای بار دوم فتح صورت گرفته است.

[90]. ابن عبدالحکم، عبد الرحمن بن عبدالله، فتوح مصر و مغرب، تحقیق: عمر، محمد علی، ص 222.

[91]. همان، ص 223.

[92]. فتوح البلدان، ص 226.

[93]. از مترجمان کتاب الکامل فی التاریخ، نقل شده که این قضیه افسانه است و ما براى حفظ امانت به نقل اين روايت پرداختيم. ر.ک: ابن اثیر جزرى، عزالدین، الكامل فی التاریخ، مترجم: خلیلى، عباس/ حالت، ابوالقاسم، ج ‏10، ص 350 و 351.

[94]. دهخدا می نویسد: گز. [گ َ] (اِ) کردی قز (مقیاس طول، اندازه) معادل ذرع و هر گز 16 گره است. امروزه گز را معادل «متر» اروپاییان گیرند. (حاشیه ٔبرهان چ معین). پیمانه ای از چوب یا از آهن که بدان جامه و قالی و پلاس و زمین و امثال آن پیمایند. (برهان) (آنندراج): ثوب خمیس؛ جامه پنج گزی. ر.ک: سایت واژه یاب، لغت نامه دهخدا، ذیل این واژه.

[95]. الكامل فی التاریخ،ج ‏3، ص 465 و 466.

[96]. ر.ک: همان، ص 466؛ ابن خلدون‏، عبدالرحمن بن محمد، تاريخ ابن خلدون، ترجمه: آيتى، عبد المحمد، ج ‏2، ص 12 و 13.

[97]. بلاذرى، أحمد بن يحيى، فتوح البلدان، ص 226؛ ابن عبدالحکم، عبدالرحمن بن عبدالله، فتوح مصر و مغرب، تحقیق: عمر، محمد علی، ص 225.

[98]. اكثر مورخان و دانشمندان جغرافيا، سرزمين مغرب را به سه بخش بزرگ و اصلي تقسيم مي كنند: 1. «مغرب ادني» كه از طرابلس به سمت مغرب امتداد دارد و شامل تونس امروزي و بخشي از مناطق شرقي الجزاير است. 2. «مغرب اوسط» اين بخش شامل ديگر سرزمين هاي جمهوري الجزاير است و تا رود «ملويه» را در بر مي گيرد. 3. «مغرب اقصي» كه تقريبا شامل سرزمين كشور مغرب (مراكش) امروزي است. برگرفته از سایت پژوهشکده باقر العلوم (علیه السلام).

[99]. حسین، مونس، تاریخ المغرب و حضارته، ص 92؛ ابن اثير جزری، عزالدین،‏ الکامل فی التاریخ، ج 4، ص 105 و 106.

[100]. مورخ معروف؛ خلیفه بن خیاط، وی را «کسیله بن کیزم» دانسته است. رک: ابن خياط، خليفه، تاريخ خليفة بن خياط، تحقيق: فواز، ص 155.

[101]. تاريخ خليفة بن خياط، ص 155؛ فتوح مصر و مغرب، ص 226؛ الکامل فی التاریخ، ج 4، ص 106 و 108؛ بر گرفته از سایت حوزه نت.

[102]. ابن اثير جزری، عزالدین، الكامل في التاريخ، ج 4، ص 111.

[103]. به عنوان نمونه، رک: همان، ص 123؛ طبري، محمد بن جرير، تاريخ الأمم و الملوک (تاریخ طبری)، تحقيق: ابراهيم، محمد أبوالفضل، ج 6، ص 151 و 174؛ بلاذرى، أحمد بن يحيى، أنساب الأشراف، تحقيق: زكار، سهيل و زركلى، رياض، ج 7، ص 113.

[104]. الكامل في التاريخ، ج 4، ص 158 و 175.

[105]. همان، ص 165؛ بلاذرى، أحمد بن يحيى، فتوح البلدان، ص 397؛ 88 م؛ تاریخ طبری، ج ‏5، ص 297؛ ابن الجوزى، عبد الرحمن بن على، المنتظم فى تاريخ الأمم و الملوک، تحقيق: عبدالقادر عطا، محمد و عبدالقادر عطا و مصطفى عبدالقادر، ج 5، ص 297.

[106]. الكامل في التاريخ، ج 4، ص 211؛ تاریخ طبری، ج 2، ص 6؛ أنساب الأشراف، تحقيق: زكار، سهيل و زركلى، رياض، ج 6، ص 375؛ يعقوبى، احمد بن أبى يعقوب، تاريخ يعقوبى، ج 2، ص 258.

[107]. تاريخ طبری، ج ‏6، ص 284؛ أنساب الأشراف، ج 7، ص 397؛ الكامل في التاريخ، ج 4، ص 453.

[108]. الكامل في التاريخ، ج 4، ص 125.

[109]. همان، ص 129.

[110]. همان، ص 130.

[111]. همان، ص 145.

[112]. نام منطقه ای در جانب شرقی دمشق.

[113]. الكامل في التاريخ، ج 4، ص 149.

[114]. همان، ص 154.

[115]. دهخدا می نویسد: قرقیسا. [ق ِ] (اِخ) شهری است بر فرات که به نام قرقیسأبن طهمورث نامیده شده است. (منتهی الارب). رجوع به قرقیسیاء و قرقسان شود. قرقیسیاء. [ ق ِ ] (اِخ) شهری است در جزیره، در شش فرسخی رحبه ٔ مالک بن طوق در نزدیکی رقة. جریربن عبداﷲ و عدی بن حاتم و حنظلة کاتب پس از آن که معاویه سب و طعن صحابه را آغاز کرد، از کوفه بدان شهر هجرت کردند. جریر در این شهر وفات یافت. (انساب سمعانی). نسبت بدان، اکثر قرقسانی است و گاه قرقسای بدون نون. (انساب سمعانی). در محل اتصال رود خابور به رود فرات و نزدیکی رقة واقع است. (لباب الانساب). ر.ک: سایت واژه یاب؛ حموى بغدادى، یاقوت بن عبد الله، معجم البلدان، ج ‏4، ص 328 و 329.

[116]. الكامل في التاريخ، ج 4، ص 190.

[117]. ابن اثير جزری، عزالدین، الكامل في التاريخ، ج 4، ص 361.

[118]. همان، ص 369؛ حموى بغدادى، ياقوت بن عبد الله، معجم البلدان، ج 4، ص 223؛ سایت حوزه نت.

[119]. الكامل في التاريخ، ج 4، ص 369 و 370.

[120]. همان، ص 370 – 372.

[121]. سرزمین‌هایی بين بلاد هند و كرمان و سجستان. قصبه سند: شهری است که به آن منصوره گفته می شود و از شهرهای آن ديبل است، و بر ساحل دریا است که در ایام حجاج بن يوسف‏ فتح شده است. ر.ک: معجم البلدان، ج ‏3، ص 267. ‏

[122]. الكامل في التاريخ، ج 4، ص 380.

[123]. عبد الملک بن مروان در سال 75، حكومت عراق را به حجاج بن يوسف داد و خراسان و سيستان را (كه هر دو تابع عراق بودند) از آن امارت مستثنا نمود. در سال 78 هجری، عبد الملک، امية بن عبدالله بن خالد را از ايالت و امارت خراسان و سيستان عزل و هر دو را به امارت حجاج بن يوسف ضمیمه نمود. ر.ک: همان، ص 374 و 448.

[124]. همان، ص 450 و 451.

[125]. همان، ص 453؛ طبري، محمد بن جرير، تاريخ الأمم و الملوک (تاریخ طبری)، تحقيق: ابراهيم، محمد أبوالفضل، ج ‏6، ص 325 و 326؛ المنتظم فى تاريخ الأمم و الملوک، تحقيق: عبد القادر عطا، محمد و عبد القادر عطا، مصطفى، ج 6، ص 211.

[126]. تاريخ طبری، ج 6، ص 326 – 329؛ بلاذرى، أحمد بن يحيى، أنساب الأشراف، تحقيق: زكار، سهيل و زركلى، رياض، ج 7، ص 308؛ الکامل فی التاریخ، ج 4، ص 454 و 455.

[127]. تاريخ طبری، ج 6، ص 167؛ الکامل فی التاریخ، ج 4، ص 341؛ ذهبى، محمد بن احمد، تاريخ الاسلام و وفيات المشاهير و الأعلام، تحقيق: تدمری، عمر عبد السلام، ج 5، ص 301.

[128]. تاريخ طبری، ج ‏6، ص 194؛ المنتظم فى تاريخ الأمم و الملوک، ج 6، ص 130؛ الکامل فی التاریخ، ج 4، ص 363.

[129]. الكامل في التاريخ، ج 4، ص 373.

[130]. همان، ص 391.

[131]. همان، ص 418.

[132]. همان، ص 447؛ ابن خياط، خليفه، تاريخ خليفة بن خياط، تحقيق: فواز، ص 173؛ یعقوبى، احمد بن أبى یعقوب، تاریخ الیعقوبى، ج 2، ص 281.

[133]. تاريخ‏ طبری، ج ‏6، ص 331؛ المنتظم، ج 6، ص 224؛ الکامل فی التاریخ، ج 4، ص 457.

[134]. تاريخ خليفة بن خياط، تحقيق: فواز، ص 184؛ تاريخ طبری، ج ‏6، ص 385؛ الکامل فی التاریخ، ج 4، ص 500.

[135]. تاريخ‏ طبری، ج 6، ص 386؛ الکامل فی التاریخ، ج 4، ص 498؛ سایت حوزه نت.

[136]. طبري، محمد بن جرير، تاريخ الأمم و الملوک (تاریخ طبری)، تحقيق: ابراهيم، محمد أبوالفضل، ج 6، ص 530 و 531؛ ابن جوزى، عبدالرحمن بن على، المنتظم فى تاريخ الأمم و الملوک، تحقيق: عبدالقادر عطا، محمد، و عبدالقادر عطا، مصطفى عبدالقادر، ج 7، ص 26؛‏ ابن اثير جزری، عزالدین، الكامل في التاريخ، ج 5، ص 27 و 28.

[137]. تاريخ الأمم و الملوک )تاريخ طبری)، ج 6، ص 553؛ مسکویه، احمد بن محمد، تجارب الأمم، تحقيق: امامى، ابوالقاسم، ج 2، ص 461؛ الکامل فی التاریخ، ج 5، ص 43؛ بر گرفته از سایت حوزه نت.

[138]. بلاذرى در كتاب «فتوح البلدان» می نویسد: اين شهر را مسلمانان فسطاط ناميدند؛ زيرا گفتند: اين‌جا خيمه‏گاه- فسطاط- و انجمن قوم است. جمعى ديگر گويند: عمرو بن عاص در آن‌جا خيمه بر پا كرد و وجه تسميه فسطاط از همين رو است. ر.ک: بلاذرى، أحمد بن یحیى، فتوح ‏البلدان، ص 210؛ سایت واژه یاب، لغت نامه دهخدا، ذیل واژه فسطاط.

[139]. ر.ک: فتوح ‏البلدان، ص 210؛ مسعودى، على بن حسین، التنبيه و الإشراف، ‏تصحيح: عبدالله اسماعيل الصاوى، ص 310.

[140]. ر.ک: فتوح ‏البلدان، ص 145؛ التنبيه و الإشراف، ص 311.

[141]. ر.ک: فتوح‏البلدان، ص 284؛ التنبیه و الاشراف، ص 311.

[142]. نام دیگر آن جامع عمرو بن العاص‏ است. ر.ک: حموى بغدادى، یاقوت بن عبد الله، معجم البلدان، ج ‏4، ص 265.

[143]. سایت حوزه نت، به نقل از احمد شبلی، تاریخ آموزش در اسلام، برگردان: محمدحسین ساکت، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، تهران، ص 95؛ عبدالرحیم غنیمه، تاریخ دانشگاه های بزرگ اسلامی، برگردان: نورالله کسایی، چاپ سوم، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، 1377، ص 65 .

[144]. ابن خلدون‏، عبد الرحمن بن محمد، دیوان المبتدأ و الخبر فى تاریخ العرب و البربر و من عاصرهم من ذوى الشأن الأكبر (تاریخ ابن خلدون)، تحقیق: شحادة، خلیل، ج ‏3، ص 12 و 13.

[145]. سایت حوزه نت، به نقل از تاریخ دانشگاه های بزرگ اسلامی، ص 69.

[146]. نرشخى، أبو بكر محمد بن جعفر، تاريخ بخارا، ترجمه: أبو نصر أحمد بن محمد بن نصر القباوى، تلخيص: محمد بن زفر بن عمر، تحقيق: محمد تقى مدرس رضوى، ص 67.

[147]. معجم ‏البلدان،ج ‏2، ص 465 و466.

[148]. مقدسى، أبو عبد الله محمد بن أحمد، أحسن التقاسيم فى معرفة الأقاليم، ص 158.

[149]. ر.ک: معجم ‏البلدان، ج ‏2، ص 465 و466.

[150]. ر.ک: فتوح ‏البلدان، ص 145؛ التنبيه و الإشراف، ص 311.

[151]. ابن كثیر، اسماعیل بن عمر، البدایة و النهایة، ج ‏8، ص 21.

[152]. ر.ک: دانشنامه رشد.

[153]. البدایة و النهایة، ج ‏8، ص 125.

[154]. سایت حوزه نت، به نقل از: تاریخ آموزش در اسلام، ص 71 و72؛ محمد داغ و حفظ الرحمن رشید اویمن، تاریخ تعلیم وتربیت در اسلام، برگردان: علی اصغر کوشافر، چاپ دوم، تبریز، انتشارات دانشگاه تبریز، 1374، ص 156 و 157.

[155]. همان، به نقل از: تاریخ آموزش در اسلام، ص 55 و 56 .

[156]. همان، به نقل از: تاریخ تعلیم وتربیت در اسلام، ص 158 .

[157]. سایت حوزه نت.

[158]. ر.ک: فتوح ‏البلدان، ص 145؛ التنبيه و الإشراف، ص 311.

[159]. کهن ترین بیمارستان شناخته شده در قلمرو اسلام، بیمارستان جندی شاپور در خوزستان بود. پیشینه این بیمارستان به سه قرن پیش از اسلام می رسد و خسرو اول ساسانی را بنیانگذار آن دانسته اند. بیمارستان جندی شاپور چنان آوازه ای داشت که دانش پژوهان سرزمین های مجاور به سوی آن می شتافتند. پیش از اسلام، عرب ها از پزشکان دانش آموخته در جندی شاپور بهره می گرفتند. پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) و خلفای راشدین نیز هنگام بیماری، پزشکان عرب دانش آموخته در جندی شاپور؛ مانند حارث بن کلده و پسرش نضر بن حارث را به بالین خود فرا می خواندند. خلفای اموی؛ همچون معاویه نیز از کسانی؛ مانند ابن اثال، پزشک نصرانی که دانش آموخته جندی شاپور بود، بهره می گرفتند. این بیمارستان، موجودیت و شهرت خود را تا روزگاری دراز پس از برپایی دولت عباسی نگاه داشت. برگرفته از: مقاله روند تاریخی آموزش از صدر اسلام تا پایان امویان، سایت حوزه نت.

[160]. سایت حوزه نت، به نقل از احمد عیسی بک، تاریخ بیمارستان ها در اسلام، برگردان نورالله کسایی، چاپ اول، مؤسسه توسعه دانش و پژوهش ایران، تهران، 1371، ص 127.

[161]. یعقوبى، احمد بن أبى یعقوب، تاریخ الیعقوبى، ج ‏2، ص 290.

[162]. روح بن زنباع بن روح بن سلامة الجذامي، أمير منطقه فلسطين و دارای هوش وعلم و شجاعت بود. وی در سال 84 ق، از دار دنیا رفت.

[163]. دمیرى، کمال الدین، حیاة الحیوان الکبرى، ج ‏1، ص 95 – 97؛ سایت حوزه نت، مقاله «امام باقر (علیه السلام) و پیشنهاد ضرب سکه»، به نقل از کتاب «زندگی سیاسی امام باقر (علیه السلام)، از احمد ترابی». پس اگر در تاریخ آمده که عبدالملک بن مروان، نخستین کسی بود که ضرب سکه نمود منافاتی ندارد که این اقدام با پیشنهاد امام باقر (علیه السلام) انجام شده باشد. ر.ک: طبری، ‏محمد بن جریر، تاریخ الأمم و الملوک (تاریخ طبری)، تحقیق: ابراهیم، محمد أبو الفضل، ج ‏6، ص 256؛ ابن خلدون‏، عبد الرحمن بن محمد، تاريخ ابن خلدون، ترجمه: آيتى، عبد المحمد، ترجمه‏ متن،ج ‏2، ص 77 و 78.

[164]. برگرفته از: سایت راسخون، «پزشکی در دوره اموی»؛ به نقل از نجم آبادی، محمود، تاریخ طب در ایران پس از اسلام (از ظهور اسلام تا دوران مغول)، تهران: مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران، چاپ سوم، 1375.

[165]. برگرفته از: سایت حوزه نت، «روند تاریخی آموزش از صدر اسلام تا پایان امویان»، به نقل از محمد داغ وحفظ الرحمن رشید اویمن، تاریخ تعلیم و تربیت در اسلام، برگردان: علی اصغر کوشافر، انتشارات دانشگاه تبریز، چاپ دوم، تبریز، 1374، ص 171.

[166]. برگرفته از: همان، به نقل از احمد بن محمد بن عبدربه اندلسی، العقد الفرید، تحقیق: عبدالمجید الترحینی، دارالکتب العلمیه، بیروت، 1417 ق، ج 5، ص 171.

[167]. همان، ص 172.

[168]. ر.ک: سایت راسخون؛ برگرفته از: نجم آبادی، محمود، تاریخ طب در ایران پس از اسلام (از ظهور اسلام تا دوران مغول).

[169]. حاجی خلیفه، مصطفى بن عبدالله، کشف الظنون عن اسامی الکتب و الفنون، ج 1، ص 34.

[170]. آلوسی، محمود شکری، بلوغ الأرب فی معرفة احوال العرب، شرح و تصحیح: بهجة الاثری، محمد، ج 3، ص 327.

[171]. همان، ص 223.

[172]. در قرآن کریم، کلمه علم 60 بار، و مشتقات آن 854 بار، آمده است.

[173]. «خذو الحکمة و لو من السنة المشرکین»؛ برقى، احمد بن محمد، المحاسن‏، محقق/ مصحح: محدث، جلال الدين، ص 230؛ «الحکمة ضالة المؤمن مأخذها ممن سمعها و لایبالی فی ای وعاء خرجت»؛ كلينى، محمد بن يعقوب، كافي، محقق/ مصحح: غفارى، على اكبر و آخوندى، محمد، ج 8، ص 167.‏

[174]. کشف الظنون عن اسامی الکتب و الفنون، ج 1، ص 34.

[175]. مسعودي‏، على بن الحسين، مروج الذهب و معادن الجوهر، تحقيق: داغر، اسعد، ج 3، ص 31.

[176]. ابن ندیم، محمد بن اسحاق، الفهرست، تعلیق: رمضان، ابراهیم، ص 300.

[177]. اهرن القس یا هارون قس؛ کاهن و پزشک اسکندرانی است که احتمالا در دوره هراکلیوس می زیسته است.

[178]. جُنگ یا مجموعه ای گوناگون از مطالب مخصوصا در طب و خواص گیاهان.

[179]. ابن ابی اصیبعه، احمد بن قاسم، عیون الانباء فی طبقات الاطباء، تحقیق: رضا، نزار، ج 1، ص 158؛ ابن ندیم به نقل از ابن جلجل آورده است که این کتاب در عصر مروان به عربی ترجمه شده است؛ الفهرست، ص 300.

[180]. ابن العبری، غریغوریوس، تاریخ مختصر الدول، تحقيق: صالحانى اليسوعى، انطون، ص 112؛ الفهرست، ص 300؛ قفطی، علی بن یوسف، تاریخ الحکما، ترجمه: دارانی، بهین، ص 113.

[181]. عیون الانباء فی طبقات الاطباء، ج 1، ص 158؛ ابن جلجل، سلیمان بن حسان، طبقات الاطباء و الحکماء، تحقیق: سید، فواد، ص 61.

[182]. الفهرست، ص 300.

[183]. تاریخ الحکما، ترجمه: دارانی، بهین، ص 442 – 444؛ طبقات الاطباء و الحکماء، ص 61.

[184]. او کاتب چهار خلیفه اموی، از معاویه تا عبدالملک بود؛ ابن عبد ربه، أحمد بن محمد، العقد الفريد، ج 4، ص 252.

[185]. پزشک حجاج. تاریخ الحکما، ص 147؛ عیون الانباء فی طبقات الاطباء، ج 1، ص 158؛ تاریخ مختصر الدول، ص 112.

[186]. الفهرست، ص 302.

[187]. طلس، محمد بن اسعد، تاریخ العرب، ص 226.‎

[188]. کاتب حجاج و ناقل دواوین از فارسی به عربی. ر.ک: العقد الفريد، ج 4، ص 252؛ برگرفته از سایت حوزه نت.

[189]. غنیمه، عبدالرحیم، تاریخ دانشگاه‌های بزرگ اسلامی، ترجمه: کسایی، نورالله، ص 298.

[190]. چیت سازان، امیر حسین، آموزش عالی در گسترۀ تاریخ تمدن اسلامی، ص 15.

[191]. کوشافر، علی اصغر، تاریخ تعلیم و تربیت در ایران و اسلام، ص 73.

[192]. أبو بکر محمد بن مسلم بن عبید الله بن شهاب، معروف به زُهری، از مادری به نام عائشه که او نیز از خاندان ابن شهاب بود، به دنیا می‌آید. زُهری به جهت این ‌که برخی از صحابه پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) را درک کرده، از جمله تابعان حساب ‌شده است. او در مدینه زندگی می‌کرده و در برهه‌ای به شام رفته و در آن‌جا اقامت گزیده است. از او به عنوان عالم عصر خود یاد شده، عالمی که روایات بسیاری را در ذهن خود داشته و از بسیاری نقل حدیث می‌کرده و بسیاری نیز از او نقل حدیث می‌کرده‌اند. بنابر اتفاق شیعه او دارای مذهب سنی است و در عین این‌ که از علما و بزرگان اهل سنت بوده، روایات‌ مختلفی را از امام سجاد (علیه السلام) و دیگر امامان نقل کرده که در برخی منابع روایی شیعی ذکر شده‌اند. ر.ک: سایت اسلام کوئست.

[193]. الرافعي، مصطفى صادق، تاريخ آداب العرب، ج 1، ص 324 – 327؛ کتابخانه مدرسه فقاهت.

[194]. حسین زادۀ شانه چی، حسن، تاریخ آموزش در اسلام، ص 127.

[195]. شهیدی، سید جعفر، تاریخ تحلیلی اسلام، ص 210.

[196]. تاریخ دانشگاه های بزرگ اسلامی، ص 220.

[197]. شبلی، احمد، تاریخ آموزش در اسلام، ترجمه: ساكت، محمد حسين، ص 71 و 72.

[198]. همان، ص 134.

[199]. ابن هشام، عبد الملک، سيره نبوى، ترجمه: رسولى، سيد هاشم، مقدمه، ص 2.

[200]. ابن خلدون، عبد الرحمن بن محمد، ديوان المبتدأ و الخبر فى تاريخ العرب و البربر و من عاصرهم من ذوى الشأن الأكبر (تاریخ ابن خلدون)، تحقيق: شحادة، خليل، ج 1، ص 756 – 758.

[201]. زركلى، خير الدين، الأعلام قاموس تراجم لأشهر الرجال و النساء من العرب و المستعربين و المستشرقين، ج 3، ص 236.

[202]. ر.ک: ديوان المبتدأ و الخبر فى تاريخ العرب و البربر و من عاصرهم من ذوى الشأن الأكبر (تاریخ ابن خلدون)، تحقيق: شحادة، خليل، ج 1، ص 756.

[203]. الأعلام قاموس تراجم لأشهر الرجال و النساء من العرب و المستعربين و المستشرقين، ج 3، ص 81.

[204]. نصر، حسین، علم و تمدن در اسلام، ترجمه: آرام، احمد، ص 150.

[205]. مسعودي، على بن الحسين، مروج الذهب و معادن الجوهر، تحقيق: داغر، اسعد، ج 3، ص 106.

[206]. بر گرفته از سایت پژوهشکده باقر العلوم (علیه السلام).

[207]. ابن عبد البر، یوسف بن عبد الله، الإستیعاب فى معرفة الأصحاب، تحقیق: البجاوى، على محمد، ج 4، ص 1679.

[208]. همان، ج 3، ص 931 – 933.

[209]. یعقوبى، احمد بن أبى یعقوب، تاریخ یعقوبى، ج 2، ص 164.

[210]. در فرهنگ لغت عمید آمده است: (اسم) [عربی: طَیلسان، معرب، مٲخوذ از فارسی: تالشان] ‹طالسان، تالسان، طیلس› [قدیمی]، نوعی جامۀ کلاهدار گشاد، بلند، و شبیه شنل که خواص، مشایخ، یا زردشتیان بر دوش می‌انداختند؛ ردا. ر.ک: سایت واژه یاب، فرهنگ لغت عمید، ذیل این واژه.

[211]. تاریخ یعقوبى، ج 2، ص 164.

[212]. بلاذرى، أحمد بن یحیى، أنساب الأشراف، تحقیق: زكار، سهیل و زركلى، ریاض، ج 5، ص 515.

[213]. ر.ک: تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 168 و 169.

[214]. ر.ک: امینی، عبدالحسین، الغدیر فی الكتاب و السنة و الأدب‏، ج ‏5، ص 219 و 220، ج ‏8، ص 341 – 377؛ تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 173 و 174؛ الاستیعاب فى معرفة الأصحاب، تحقیق: البجاوى، على محمد، ج ‏1، ص 360.

[215]. الغدیر فی الكتاب و السنة و الأدب، ج ‏10، ص 253 – 408.

[216]. ابن كثیر، اسماعیل بن عمر، البدایة و النهایة، ج 8، ص 228.

[217]. تاریخ یعقوبى، ج 2، ص 220.

[218]. ابن قتیبة الدینوری، أبو محمد عبد الله بن مسلم، الإمامة و السیاسة المعروف بتاریخ الخلفاء، تحقیق: شیری، علی، ج 1، ص 209.

[219]. البدایة و النهایة، ج 2، ص 235.

[220]. جمعى از نويسندگان، با كاروان حسينى، مترجم: بينش‏، عبدالحسين، ج ‏1، ص 285، به نقل از الفتنة الكبرى، ج 2، ص 237.

[221]. ابن اثیر جزری، عزالدین، الكامل فى التاریخ، ج 4، ص 140.

[222]. عسكرى، مرتضى، معالم المدرستین، ج 3، ص 197.

[223]. تاریخ یعقوبى، ج 2، ص 253.

[224]. ابن اعثم كوفى، أحمد، الفتوح، تحقيق: شيرى، على، ج 5، ص 17.

[225]. ر ک: مدخل «واقعه حره»، سایت اسلام پدیا.

[226]. بلاذرى، أحمد بن يحيى، أنساب الأشراف، تحقيق: زكار، سهيل، و زركلى، رياض، ج 5، ص 304.

[227]. ر.ک: سایت پژوهشکده باقرالعلوم (علیه السلام).

### ویکی اهل بیت علیهم السلام (دانشنامه اسلامی)

https://wiki.ahlolbait.com/%D8%A8%D9%86%DB%8C\_%D8%A7%D9%85%DB%8C%D9%87

بنی امیه

(تغییرمسیر از امویان)

پرش به ناوبری

پرش به جستجو

Confirm3.jpg

«بنی امیه» یا «امویان» عنوان طایفه‌ای از خاندان بزرگ قریش است که از سال 41 هجری قمری تا 132 هـ.ق، یعنی حدود 91 سال بر سراسر جهان اسلام حکومت کردند. نسب آنها به "امیه بن عبد شمس بن عبدمناف" برادرزاده "هاشم بن عبدمناف" می‌رسد. مرکز حکومت آنها «شام» و پایه‌گذار حکومت آن‌ها "معاویة بن ابی‌سفیان" بود.

محتویات

۱ نزاع امویان با بنی‌هاشم از عصر جاهلیت

۲ ورود بنی‌امیه به دستگاه خلافت

۳ آغاز حکومت امویان (دوران حکومت معاویه)

۴ یزید بن معاویه و به شهادت رساندن امام حسین علیه‌السلام

۵ آل مروان از بنی‌امیه

۶ کارنامه بنی‌امیه

۷ سرانجام بني‌اميه

۸ بنی‌امیه در قرآن و احادیث

۸.۱ قرآن

۸.۲ روایات

۹ پانویس

۱۰ منابع

نزاع امویان با بنی‌هاشم از عصر جاهلیت

امويان در عصر جاهلي از توانگران قريش بشمار مي‌آمدند و تجارت‌پيشه بودند و با قبائل ديگر براي كسب تصدي منصب‌هاي كعبه و به رخ كشيدن برتري شان، درگيري داشتند. حرب پسر امیه از بزرگان مكه بشمار مي‌رفت و به خاطر مقام و منزلت عبدالمطلب ( بزرگ خاندان بني‌هاشم ) به وي حسادت مي‌ورزيد.[۱] اين مخالفت‌ها در زمان پيغمبر ميان آن حضرت و ابوسفيان پسر حرب و بعد ميان امام على عليه‌السلام و معاويه و يزيد بن معاويه و حسين بن على عليه‌السلام ادامه داشت.

ابوسفیان با وقوع نبرد بدر که در آن شمار بسیاری از مشرکان کشته شده و یکی از فرزندان او کشته و دیگری به اسارت رفت، در راس مشرکان قرار گرفت و در بسیج مکیان در نبرد احد نقش اصلی را ایفا کرد. او پس از آن با یاری یهودیان مدینه، جنگ خندق را بر ضد پیامبر اسلام ترتیب داد؛ اما با تدبیر پیامبر سپاه ابوسفیان و متحدان او ناکام ماندند. به هنگام فتح مکه ابوسفیان با وساطت عباس بن عبدالمطلب، نزد پیامبر رفت و اسلام آورد.

ورود بنی‌امیه به دستگاه خلافت

ورود بنی‌امیه در دستگاه خلافت از زمان عمر بن خطاب آغاز می‌گردد که معاویه او را والی شام نمود. با گزینش عثمان بن عفان به مقام خلافت که از بنی‌امیه بود، امویان توانستند قدرت و نفوذ خود را بیش از گذشته افزایش دهند. در این دوره مروان بن حکم که خود و پدرش از رانده‌شدگان حضرت رسول صلی الله علیه و آله بودند بر امور خلافت تسلط بی‌اندازه یافتند.

آغاز حکومت امویان (دوران حکومت معاویه)

بعد از کشته شدن عثمان (خلیفه سوم) و خلافت امیرالمومنین امام علی علیه‌السلام، معاویه به بهانه خونخواهی عثمان با آن حضرت بیعت نکرد و مخالفت نمود. علی علیه‌السلام بعد از جنگ جمل، رهسپار شام شد تا معاویه را دفع کند. دو سپاه در «صفین» روبرو گشتند و بین آن دو جنگی فرسایشی رخ داد و در زمانی که پیروزی علی و یارانش در جنگ مسجل شده بود با حیله‌های عمروعاص مشاور معاویه یاران علی بر او شوریدند و کار به «حکمیت» انجامید که در نهایت به نفع علی علیه‌السلام تمام نشد و چندی بعد در حالی که علی علیه‌السلام در حال تدارک جنگی دوباره با معاویه بود در مسجد کوفه ترور و به شهادت رسید. پس از شهادت امیرالمومنین به موجب وصيت آن حضرت و بيعت مردم، حضرت حسن بن على عليهماالسلام امام دوم شیعیان متصدى خلافت شد ولى معاويه آرام ننشسته به سوى عراق - كه مقر خلافت بود - لشكر كشيده با حسن بن على به جنگ پرداخت.

وى با دسيسه‌هاى مختلف و دادن پول‌هاى گزاف، تدريجا ياران و سرداران امام حسن علیه السلام را فاسد كرده، بالاخره حسن بن على را مجبور نمود كه به عنوان صلح، خلافت را به وى واگذار كند و امام نيز خلافت را به اين شرط كه پس از درگذشت معاويه به وى برگردد و به شيعيان تعرض نشود به معاويه واگذار نمود.

در سال چهل هجرى، معاويه بر خلافت اسلامى استيلا يافت و بلافاصله به عراق آمده در سخنرانى كه كرد به مردم اخطار نموده و گفت: «من با شما سر نماز و روزه نمى‌جنگيدم بلكه مى‌خواستم بر شما حكومت كنم و به مقصود خود رسيدم!!!».

و نيز گفت: «پيمانى كه با حسن بستم لغو و زير پاى من است!!!» معاويه با اين سخن اشاره مى‌كرد كه سياست را از ديانت جدا خواهد كرد و نسبت به مقررات دينى، ضمانتى نخواهد داشت و همه نيروى خود را در زنده نگهداشتن حكومت خود بكار خواهد بست و البته روشن است كه چنين حكومتى سلطنت و پادشاهى است نه خلافت و جانشينى پيغمبر خدا و از اينجا بود كه بعضى از كسانى كه به حضور وى بار يافتند به عنوان پادشاهى سلامش دادند و خودش نيز در برخى از مجالس ‍ خصوصى، از حكومت خود با ملك و پادشاهى تعبير مى‌كرد اگرچه در ملا عام خود را خليفه معرفى مى‌نمود.

معاویه با اهل بیت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله مخالفت سرسختی داشت و اعلام نمود كه هر كس در مناقب اهل بيت حديثى نقل كند هيچ گونه مصونيتى در جان و مال و عرض خود نخواهد داشت و دستور داد در همه بلاد اسلامى در منابر به على عليه‌السلام ناسزا گفته شود، که اين دستور تا زمان عمر بن عبدالعزيز خليفه اموى (101-99) اجرا مى‌شد.

وى به دستيارى عمال و كارگردانان خود كه جمعى از ايشان صحابى بودند، خواص شيعه على عليه‌السلام را كشت و سر برخى از آنان را به نيزه زده در شهرها گردانيدند و عموم شيعيان را در هر جا بودند به ناسزا و بيزارى از على تكليف مى‌كرد و هر كه خوددارى مى‌كرد به قتل مى‌رسيد.

یزید بن معاویه و به شهادت رساندن امام حسین علیه‌السلام

سال شصت هجرى قمرى معاويه درگذشت و پسرش يزيد طبق بيعتى كه پدرش از مردم براى وى گرفته بود زمام حكومت اسلامى را در دست گرفت. يزيد به شهادت تاريخ، هيچ گونه شخصيت دينى نداشت؛ جوانى بود که حتى در زمان حيات پدر، اعتنايى به اصول و قوانين اسلام نمى‌كرد و جز عياشى و بى‌بندوبارى و شهوترانى سرش نمى‌شد و در سه سال حكومت خود، فجايعى راه انداخت كه در تاريخ ظهور اسلام با آن همه فتنه‌ها كه گذشته بود، سابقه نداشت.

سال اول، حضرت حسين بن على عليه‌السلام را كه سبط پيغمبر اكرم صلى الله عليه و آله و سلم بود با فرزندان و خويشان و يارانش با فجيع‌ترين وضعى كشت و زنان و كودكان و اهل بيت پيغمبر را به همراه سرهاى بريده شهدا در شهرها گردانيد و در سال دوم، «مدينه» را قتل عام كرد و خون و مال و عرض مردم را سه روز به لشكريان خود مباح ساخت و سال سوم، «كعبه مقدسه» را خراب كرده و آتش زد!!!

آل مروان از بنی‌امیه

پس از يزيد، مطابق با سنتی که معاویه گذاشته بودم فرزند یزید که او هم معاویه نام داشت به حکومت رسید ولی او با اين كه در دستگاه جنايت‌كارانه اموى رشد و تربيت يافته بود به شدت از جنایات جد و پدرش دلگیر بود. لذا برای مردم خطبه‌ای خواند و جدش را به سبب نزاع با امام علی علیه‌السلام که سزاوارتر از او به خلافت بود و پدرش را به خاطر هوسرانی و فسادش و قتل حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سوزاندن کعبه ذم نمود و پایان خلافت سفیانیان را اعلام کرده، امر خلافت را به مردم سپرد.[۲] پس از او آل مروان از بنى‌اميه به ترتیب زیر زمام حكومت اسلامى را در دست گرفتند:

مروان بن حکم (مروان اول): آغاز حکومتش، ذی القعده سال 64 هـ.ق.

عبدالملک بن مروان: آغاز حکومتش، رمضان سال 65 هـ.ق که مدت 20 سال حکومت کرد.

ولیدبن عبدالملک: (ولید اول) حکومتش شوال سال 86 هجری قمری.

سلیمان بن عبدالملک: آغاز حکومتش جمادی الثانی سال 96 هجری قمری.

عمربن عبدالعزیز: آغاز حکومتش ماه صفر سال 99 هجری قمری. او تنها خلیفه اموی است که با «علویان» مدارا کرد، فدک را به «بنی‌فاطمه» برگرداند، سب و لعن علی علیه‌السلام را که به دستور معاویه بن ابی‌سفیان و از زمان او شیوع داشت، ممنوع کرد و بسیاری از مالیات‌های ناروا را ملغی نمود و اصلاحات دیگری که در جای خود خواهد آمد ولی مدت خلافتش 2 سال بیشتر نبود.

یزیدبن عبدالملک: (یزید دوم). آغاز حکومتش، ماه رجب سال 101 هـ.ق.

هشام بن عبدالملک: آغاز حکومتش شعبان سال 105 هجری قمری، او نیز مدت 20 سال حکومت کرد.

ولید بن یزید دوم: (ولید دوم). آغاز حکومتش، ربیع الثانی سال 125 هجری قمری.

یزیدبن ولید: (یزید ناقص، یزید سوم). آغاز حکومتش رجب سال 126 هجری قمری که فقط 6 ماه حکومت کرد.

ابراهیم بن ولید اول: آغاز حکومتش ذی الحجه سال 126 هجری قمری.

مروان بن محمدبن مروان: (مروان دوم که به مروان حمار معروف بود. حکومتش از ماه صفر سال 127 هجری قمری شروع و تا سال 132 هـ.ق ادامه داشت).

حكومت اين دسته يازده نفرى كه نزديك به هفتاد سال ادامه داشت، روزگار تيره و شومى براى اسلام و مسلمين به وجود آورد به عنوان نمونه در زمان خلافت عبدالملک بن مروان بخش وسیعی از قلمرو اسلام به حجاج سپرده شد. حجاج در دوره دراز حکمرانی خود، نه فقط سیاست سرکوب شیعه را با شدت تمام دنبال می‌کرد بلکه حتی نسبت به شماری از اصحاب که از نظر سیاسی تاثیر چشمگیری داشتند از تحقیر و توهین باز نمی‌ایستاد.

در دوره حكومت مروانیان كار به جايى كشيد كه خليفه وقت (وليد بن يزيد) كه جانشين پيغمبر اكرم صلى الله عليه و آله و سلم و يگانه حامى دين شمرده مى‌شد، بى‌محابا تصميم گرفت بالاى خانه كعبه غرفه‌اى بسازد تا در موسم حج در آنجا مخصوصاً به خوشگذرانى بپردازد!!!

خليفه وقت (وليد بن يزيد) قرآن كريم را آماج تير قرار داد و در شعرى كه خطاب به قرآن انشاء كرد، گفت: روز قيامت كه پيش خداى خود حضور مى‌يابى بگوى خليفه مرا پاره كرد!!!

کارنامه بنی‌امیه

از اولین افراد بنی‌امیه مانند ابوسفیان، هند همسر ابوسفیان، معاویه، یزید و... تا آخرین نفر از این خاندان[۳] در هیچ زمانی از هیچ دشمنی و جنایت و خیانتی فروگذار نکرده و هر گونه ظلم و جوری را نسبت به اسلام و پیامبر و خاندان پیامبر انجام دادند، از جمله:

حضرت حمزه، عموی پیغمبر را شهید و او را مثله کردند.

شیعیان مخلص علی علیه‌السلام را همچون حجر بن عدی و مالک اشتر و عمرو بن حمق را به شهادت رساندند.

شهادت حسین بن علی علیه‌السلام و یاران باوفای او، بدست خبیث‌ترین مرد تاریخ از این طایفه است.

کعبه را خراب و مسجدالحرام را منهدم کردند و مدینه را قتل عام نمودند.

سرزمین فدک را به نفع خود غصب کردند و بیت المال را در بین خود تقسیم می‌نمودند و از آن قصرهایی برای خود ساختند.

اوقات نماز را تغییر داده، شراب خورده و مست بالای منبر پیغمبر می‌رفتند و مست نماز می‌خواندند.

حرام‌هایی را حلال کرده و سنت پیغمبر خدا را تغییر دادند.

کشتن چندین هزار نفر به جرم تشیع و خشونت عمال آن‌ها مخصوصاً زیاد بن ابیه، عبیدالله بن زیاد و حجاج بن یوسف نسبت به مسلمین و شیعیان عراق.

کشتن بسیاری از سادات بنی هاشم، بنی فاطمه و فرزندان امام حسن و امام حسین علیهم‌السلام تا آنجا که ننگ تاریخ شدند.

سرانجام بني‌اميه

در سال 132 هـ.ق عباسيان با تكيه بر قواي خراساني (ابومسلم خراسانی) به حكومت بنی‌اميه پايان دادند و بسياري از ايشان را كشتند، اما یکی از آنها به نام عبدالرحمن بن معاویه بن هشام معروف به عبدالرحمن داخل از چنگ آنها گریخت و بعدا به اندلس رفته در آنجا حکومتی تاسیس کرد[۴] که به حکومت امویان‌ اندلس شهرت یافت و از ۱۳۸ تا ۴۲۲ قمری به طول انجامیده، در طی آن بیش از ۱۶ امیر اموی، از عبدالرحمن داخل تا هشام بن محمد، به حکومت رسیدند.[۵]

بنی‌امیه در قرآن و احادیث

قرآن

برخی از آیات قرآن کریم بر بنی‌امیه تطبیق داده شده است از جمله:

۱) بر اساس روایتی که مفسران شیعه[۶] و اهل سنت[۷] نقل نموده‌اند مقصود از شجره ملعونه در قرآن بنی امیه است. مطابق با این روایت پیامبر اسلام پیش از وفات در رویایی دید که بنی‌امیه همانند میمونها از منبر او بالا می‌روند. این رویا بسیار برای آن حضرت بسیار ناخوشایند بود بحدی که تا زمان وفاتش دیگر هرگز نخندید. به دنبال این رویا آیه ۶۰ سوره اسراء نازل شد:

وَ ما جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتي‏ أَرَيْناكَ إِلاَّ فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَ الشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ وَ نُخَوِّفُهُمْ فَما يَزيدُهُمْ إِلاَّ طُغْياناً كَبيراً

و آن خوابى را كه به تو نشان داديم و نيز درخت لعنت شده در قرآن را جز براى آزمايش مردم قرار نداديم؛ و ما آنان را [از عاقبت کارشان] می‌ترسانیم، ولى در آنان جز طغيانى بزرگ نمى‌‏افزايد

۲) مطابق با روایتی که از پیامبر اسلام نقل شده، پس از اطلاع پیامبر از تسلط بنی امیه بر حکومت اسلامی پس از خود و غمناک شدن آن حضرت، خداوند سوره" إِنَّا أَنْزَلْناهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ" را به جهت تسلیت ایشان نازل فرمود که در آن لیله القدر برتر از هزار ماه سلطنت بنی امیه معرفی شده است. این روایت را شیعه و اهل سنت نقل نموده اند. [۸]

روایات

از نظر شیعه امامیه در برخی منابع کفر بنی‌امیه به علت جلوگیری آن‌ها از نشر فضائل امیرالمومنین علی علیه‌السلام و سب و لعن حضرت، تایید شده است (اگر چه عمر بن عبدالعزیز را استثنا کرده‌اند).

از حضرت رسول روایت شده که فرمود: نخستین کسی که سنت مرا دگرگون کند، مردی از بنی‌امیه است.[۹]

امیرالمومنین علی علیه‌السلام در خطبه 93 نهج البلاغه، درباره بنی‌امیه بطور تفصیل سخن گفته است.

در زیارت عاشورا، آل ابوسفیان و معاویه و یزید و... مورد لعن خداوند قرار گرفته‌اند.

امام حسين‌«ع‌» در پاسخ سخن مصرانه مروان كه مى‌خواست امام ‌با يزيد بيعت كند، فرمود: از جدم شنيدم كه مى ‌فرمود خلافت بر آل ابو سفيان حرام است‌ «الخلافة محرمة على آل ابى سفيان‌». [۱۰]

پانویس

1. فاتحی نژاد، عنایت الله، مدخل «بنی امیه» در دایره المعارف بزرگ اسلامی، ج۱۲، ص۶۳۶
2. رجوع کنید به تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 274.
3. تنها «عمر بن عبدالعزیز» مستثنی شده است.
4. ابن اثیر، الكامل/ترجمه، ج‏۱۵، ص۱۲۷-۱۳۰
5. ابن فرضی، تاریخ العلماء الاندلس، ۱۹۹۶م، ج۱، ص۳۳-۳۷
6. شیخ طوسی، التبیان، دار احیاء التراث العربی، ج۶، ص۴۹۴.؛ بحرانی، البرهان في تفسير القرآن، ۱۴۱۵ق، ج۳، ص۵۴۴
7. آلوسی، روح المعانی، ۱۴۱۵ق، ج۸، ص۱۰۲.؛ سیوطى، در المنثور، ۱۴۰۴ق، ج۴، ص۱۹۱.
8. مراجعه کنید: المیزان، ج20، ص334
9. ابن حيون، شرح الأخبار في فضائل الأئمة الأطهار عليهم السلام، ۱۴۰۹ق، ج۲، ص۵۳۲.
10. محدثی، جواد؛ فرهنگ عاشورا؛ ذیل واژه بنی امیه

منابع

آلوسی، محمود بن عبدالله، روح المعانی، تحقیق علی عبد الباری عطیة، بیروت، دار الکتب العلیمة، ۱۴۱۵ق.

ابن اثیر، علی بن محمد، الکامل فی التاریخ، ترجمه ابو القاسم حالت و عباس خليلى، تهران، مؤسسه مطبوعاتى علمى، ۱۳۷۱ش.

ابن حيون، نعمان بن محمد مغربى، شرح الأخبار في فضائل الأئمة الأطهار عليهم السلام، قم، جامعه مدرسین، چاپ اول، ۱۴۰۹ق.

ابن فرضی، عبدالله بن محمد، تاریخ علماء الاندلس، دار المصریة للتالیف، ۱۹۹۶م.

بحرانى، هاشم بن سليمان، البرهان في تفسير القرآن، قم، موسسة البعثة، چاپ اول، ۱۴۱۵ق.

بهرامیان، علی، مدخل "بنی‌امیه" در دائرة‌المعارف بزرگ اسلامی.

سیوطى، جلال الدین، الدر المنثور فى تفسیر المأثور، قم، کتابخانه آیة الله مرعشى نجفى، ۱۴۰۴ق.

شیخ طوسی، محمد بن الحسن، التبیان فی تفسیر القرآن، بیروت، دار احیاء التراث العربی، بی تا.

طباطبائی، محمدحسین، شیعه در اسلام.

فاتحی نژاد، عنایت الله، مدخل «بنی امیه» در دایره المعارف بزرگ اسلامی، ج۱۲، ص۶۳۶ - ۶۵۳.

محدثی، جواد، فرهنگ عاشورا، نشر معروف.

یعقوبی، تاریخ یعقوبی.

بنی‌امیه، کتابخانه طهور.

محمودی، علی، بني‌اميه، دانشنامه پژوهه.

### ویکی فِرَق

http://www.wikiferaq.org/index.php/%D8%A7%D9%8F%D9%85%D9%8E%D9%88%DB%8C%D9%87

اُمَویه

ابن اثیر در اللباب فی تهذیب الانساب اُمَوِی را به ضمّ الف، فتح میم و کسر واو ضبط کرده است. [۱]

نامی که ابن راوندی بر مخالفین امامیه اطلاق کرده است. در این نام گذاری نوعی تشنیع به کار رفته است و لذا عبدالرحیم خیاط در الانتصار و الرد علی ابن الراوندی الملحد ابتدا عبارتی را به نقل از ابن راوندی می آورد که در آن، ابتدا بر امکان رجعت به آیاتی استدلال می نماید و سپس اخباری را در تفسیر و شرح آن مطرح نموده و می گوید: «تنها امویه مخالف رجعت اند چون امویه رجعت را ابطال می کنند». [۲]

عبدالرحیم خیاط سپس در جواب ابن راوندی می نویسد: «تو تمام منکرین رجعت را امویه نامیده ای و این هم مانند تمام دروغ و بهتان های توست که بعضی از اشباه و نظایر آن، در این کتاب گذشت».

از این عبارت به خوبی معلوم می شود که معتزله از اموی بودن عار داشته اند؛ در حالی که از عثمانی بودن (به معنای برتری دادن عثمان بن عفان بر علی علیه السلام ) عار ندارند. چنان که همین مطلب به خوبی از فراز دیگری از الانتصار و الرد علی ابن الراوندی الملحد ظاهر می شود، آنجا که عبدالرحیم خیاط در جواب ابن راوندی که گفته بود: «عار غلاة، دامنگیر شیعه معتدل نمی شود»، می نویسد: «اگر عار غلاة، دامنگیر شیعه معتدل نمی شود، عار نوابت (واژه ای مشتمل بر نسبت به بنی امیه) هم دامنگیر معتزله نمی شود و اگر شیعه مختلف هستند، امویه و عثمانیه نیز با هم اختلاف دارند». [۳]

در مجموع از این دو عبارت معلوم است که اطلاق امویه بر عموم مخالفین امامیه به خاطر تشنیع ایشان صورت می گرفته؛ چرا که روشن است که اشتراکی که معتزله با بنی امیه دارند، تنها در اعتقاد به صحت خلافت آنان است و همین اشتراک را ابن راوندی، به عنوان دلیل برای اطلاق کلمه امویه بر معتزله قرار داده است.

البته معلوم نیست که آیا این اطلاق شایع بوده و یا این که تنها ابن راوندی آن را استعمال کرده است؛ چه آن که عبدالرحیم خیاط آن را انکار می کند. و حتی از عبارت دوم الانتصار و الرد علی ابن الراوندی الملحد برمی آید که در کلام ابن راوندی، عثمانیه فرقه ای از امویه به شمار رفته و عثمانیه، اخصّ از امویه دانسته شده است.

ظاهراً باید گفت در این جا مقصود از عثمانیه اهل حدیث و حشویه و نابته است که همگی عثمان را بر علی (علیه السلام) تفضیل می داده اند؛ چنان که جاحظ رساله ای به نام العثمانیة در این موضوع نوشته و در کتاب الحیوان به این مطلب تصریح دارد. [۴]

شایان ذکر است که ابن ندیم [۵] همه اهل حدیث را به نام نابته حشویه می خواند.

از مجموع آن چه گذشت می توان پی برد که اهل حدیث، در آن روزگار چه عقایدی داشته اند و احادیث اهل سنت را چه کسانی و با چه عقایدی، نقل کرده اند.

بنی امیه منسوب به امیه بن عبد شمس بن عبد مناف می باشند. بنی امیه با بنی هاشم در عبد مناف به هم می پیوندند. عبد مناف دارای فرزندانی بوده که از زمره آن ها، هاشم و عبد شمس بوده اند و چنان نقل است که این دو تن همزاد بوده اند و به هنگام تولد، انگشت یکی به پیشانی دیگری چسبیده بود، چون آن دو را از هم جدا کردند، خون جاری شد و پیشگویان همین را نشانه اختلافات خونین این دو خاندان دانستند. بر اساس روایاتی، امیه به عموی خود هاشم که به سخاوت مشهور بود ـ حسد می برده است. عبد مناف فرزندی دیگر به نام امیه اصغر داشته و به همین سبب امیه ـ جد خاندان بنی امیه ـ را امیه اکبر نامیده اند. برای امیه ده فرزند پسر برشمرده اند: حرب، ابو حرب، سفیان، ابوسفیان که به عنابس مشهور بوده اند، عاص، ابوالعاص، عیص، ابوالعیص که به اعیاص شهرت داشته اند و دو فرزند دیگر به نام های عمرو و ابوعمرو.

حرب، پدر ابوسفیان ـ پدر معاویة بن ابی سفیان ـ است و علی رغم رفاقت های ابتدایی، با عبدالمطلب، بزرگ بنی هاشم اختلاف و نزاع داشته است. (رک: هاشمیه (پیروان ابوهاشم عبدالله بن محمد) ) فرزند دیگر امیه، ابوالعاص، پدر بزرگ عثمان و مروان بن حکم است. از دیگر فرزندان امیه، عاص است که نوادگان او، فرزندان سعید بن عاص، در دوره های اسلامی دارای مناصبی بوده اند.

یکی دیگر از شاخه های بنی امیه، فرزندان ابو عمرو بن امیه هستند که از جمله ایشان می توان به ولید بن عتبه اشاره کرد. [۶]

خلفای بنی امیه و بنی مروان عبارتند از:

نام دوره حكومت (تواریخ هجری قمری می باشد)

(1)معاویة بن ابی سفیان 41 ـ 60

(2)یزید بن معاویة 60 ـ 64

(3)معاویة بن یزید (معاویه دوم) 64 ـ 65

(4)مروان بن حکم 64 ـ 65

(5)عبدالملک بن مروان 65 ـ 86

(6)ولید بن عبدالملک (ولید اول) 86 ـ 96

(7)سلیمان بن عبدالملک 96 ـ 99

(8)عمر بن عبدالعزیز 99 ـ 101

(9)یزید بن عبدالملک (یزید دوم) 101 ـ 105

(10)هشام بن عبدالملک 105 ـ 125

(11)ولید بن یزید دوم (ولید دوم) 125 ـ 126

(12)یزید ناقص (یزید سوم، بن ولید اول) 126

(13)ابراهیم بن ولید اول 126 ـ 127

(14)مروان بن محمد بن مروان 127 ـ 132

همچنین امویان در اسپانیا نیز مدت ها خلافت داشته اند که خلفای ایشان عبارت بوده اند از:

(1)عبدالرحمن اول 138 ـ 172

(2)هشام اول 172 ـ 180

(3)حکم اول 180 ـ 206

(4)عبدالرحمن دوم 206 ـ 238

(5)محمد اول 238 ـ 273

(6)منذر 273 ـ 275

(7)عبدالله بن محمد 275 ـ 300

(8)عبدالرحمن سوم 300 ـ 350

(9)حکم دوم 350 ـ 366

(10)هشام دوم 366 ـ 399 - 400 ـ 403

(11)محمد دوم 399 ـ 400

(12)سلیمان بن حکم 399 ـ 407

(13)عبدالرحمن چهارم 408 ـ 409

(14)عبدالرحمن پنجم 414

(15)محمد سوم 414 ـ 416

(16)هشام سوم 418 ـ 422 [۷]

رک: عثمانیه، مروانیه.

پانویس

اللباب فی تهذیب الانساب، ابن اثیر، ج1، ص85

الانتصار و الرد علی ابن الراوندی الملحد، عبدالرحیم خیاط، ص132

الانتصار و الرد علی ابن الراوندی الملحد، عبدالرحیم خیاط، ص156

کتاب الحیوان، جاحظ، ج2، ص576

الفهرست، ابن ندیم، ص229

دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج12، ص636

دائرة المعارف فارسی، غلامحسین مصاحب، ج1، ص

## کتابشناسی امویان و بنی امیه

### شبکه کتابخانه های کشور

تعداد 138 عنوان کتاب در باره بنی امیه در این سایت معرفی شده است

https://libs.nlai.ir/advanced\_search

تعداد 98 عنوان کتاب در باره امویان در این سایت معرفی شده است

https://libs.nlai.ir/advanced\_search

### پایگاه اطلاع رسانی کتابخانه های ایران

تعداد 414 عنوان کتاب در باره بنی امیه در این سایت معرفی شده است

http://www.lib.ir/advancedsearch/p1/?title=%D8%A8%D9%86%DB%8C%20%D8%A7%D9%85%DB%8C%D9%87&author=&subject=&other=&province=0&city=0&libtype=0&firstchar=\*

تعداد 427 عنوان کتاب در باره امویان در این سایت معرفی شده است

http://www.lib.ir/advancedsearch/p1/?title=%D8%A7%D9%85%D9%88%DB%8C%D8%A7%D9%86&author=&subject=&other=&province=0&city=0&libtype=0&firstchar=\*

### سامان

تعداد 44 عنوان کتاب در باره بنی امیه در این سایت معرفی شده است

https://www.samanpl.ir/LSearch/LSearch

تعداد 96 عنوان کتاب در باره امویان در این سایت معرفی شده است

https://www.samanpl.ir/LSearch/LSearch

### سی مرغ

تعداد 61 عنوان کتاب در باره بنی امیه در این سایت معرفی شده است

http://lib.dte.ir/simwebclt/WebAccess/SimWebPortal.dll/DubSrch

تعداد 102 عنوان کتاب در باره امویان در این سایت معرفی شده است

http://lib.dte.ir/simwebclt/WebAccess/SimWebPortal.dll/DubSrch

### کتابخانه مجازی الفبا

تعداد 55 عنوان کتاب در باره بنی امیه در این سایت معرفی شده است

https://alefbalib.com/index.aspx?pid=16&OrderBy=Title&PageSize=10&Order=ASC&lstField1=Title&lstField5=&lstField4=&lstField2=&lstField3=&txtField1=%D8%A8%D9%86%DB%8C%20%D8%A7%D9%85%DB%8C%D9%87&Hidden1=&txtField2=&txtField3=&Actor1=And&Actor2=And&Actor3=And&Actor4=And

تعداد 43 عنوان کتاب در باره امویان در این سایت معرفی شده است

https://alefbalib.com/index.aspx?pid=16&OrderBy=Title&PageSize=10&Order=ASC&lstField1=Title&lstField5=&lstField4=&lstField2=&lstField3=&txtField1=%D8%A7%D9%85%D9%88%DB%8C%D8%A7%D9%86&Hidden1=&txtField2=&txtField3=&Actor1=And&Actor2=And&Actor3=And&Actor4=And

## امویان در مقالات

### پایگاه مرکز اطلاعات علمی جهاد دانشگاهی

تعداد 473 عنوان مقاله در باره بنی امیه در این سایت معرفی شده است

https://www.sid.ir/search/paper/%D8%A8%D9%86%DB%8C%20%D8%A7%D9%85%DB%8C%D9%87/fa/?page=1&sort=1&ftyp=all&fgrp=all&fyrs=1379%2c1402

تعداد 141 عنوان مقاله در باره امویان در این سایت معرفی شده است

https://www.sid.ir/search/paper/%D8%A7%D9%85%D9%88%DB%8C%D8%A7%D9%86/fa?page=1&sort=1&ftyp=all&fgrp=all&fyrs=1379%2c1402

### پایگاه حوزه علمیه قم

تعداد صدها عنوان مقاله در باره بنی امیه در این سایت معرفی شده است

https://hawzah.net/fa/Search/?SearchText=%D8%A8%D9%86%D9%8A%20%D8%A7%D9%85%D9%8A%D9%87

تعداد صدها عنوان مقاله در باره امویان در این سایت معرفی شده است

https://hawzah.net/fa/Search/?SearchText=%D8%A7%D9%85%D9%88%D9%8A%D8%A7%D9%86

### ویراساینس

تعداد ده ها عنوان مقاله در باره بنی امیه در این سایت معرفی شده است

https://www.virascience.com/search/?q=%D8%A8%D9%86%DB%8C+%D8%A7%D9%85%DB%8C%D9%87

تعداد ده ها عنوان مقاله در باره امویان در این سایت معرفی شده است

https://www.virascience.com/search/?q=%D8%A7%D9%85%D9%88%DB%8C%D8%A7%D9%86

### مگ ایران اطلاعات مجلات کشور

تعداد 246 عنوان مقاله در باره بنی امیه در این سایت معرفی شده است

https://www.magiran.com/searchinpapers/?adv=false&isExact=true&cols=1,2,3&ew=%D8%A8%D9%86%DB%8C%20%D8%A7%D9%85%DB%8C%D9%87

تعداد 404 عنوان مقاله در باره امویان در این سایت معرفی شده است

https://www.magiran.com/searchinpapers/?adv=false&isExact=true&cols=1,2,3&ew=%D8%A7%D9%85%D9%88%DB%8C%D8%A7%D9%86

### پرتال جامع علوم انسانی

تعداد 46 عنوان مقاله در باره بنی امیه در این سایت معرفی شده است

http://ensani.ir/fa/article?ArticleSearch%5Btitle%5D=%D8%A8%D9%86%DB%8C-%D8%A7%D9%85%DB%8C%D9%87&ArticleSearch%5BsortBy%5D=relevance

تعداد 78 عنوان مقاله در باره امویان در این سایت معرفی شده است

http://ensani.ir/fa/article?ArticleSearch%5Btitle%5D=%D8%A7%D9%85%D9%88%DB%8C%D8%A7%D9%86&ArticleSearch%5BsortBy%5D=relevance

### علم نت

تعداد 66 عنوان مقاله در باره بنی امیه در این سایت معرفی شده است

https://elmnet.ir/search?q=%D8%A8%D9%86%DB%8C+%D8%A7%D9%85%DB%8C%D9%87

تعداد 288 عنوان مقاله در باره امویان در این سایت معرفی شده است

https://elmnet.ir/search?q=%D8%A7%D9%85%D9%88%DB%8C%D8%A7%D9%86

### سامانه نشریات علمی ایران

تعداد 158 عنوان مقاله در باره بنی امیه در این سایت معرفی شده است

https://iranjournals.nlai.ir/discover

تعداد 288 عنوان مقاله در باره امویان در این سایت معرفی شده است

https://iranjournals.nlai.ir/discover?scope=%2F&query=%D8%A7%D9%85%D9%88%DB%8C%D8%A7%D9%86&submit=

### مرجع دانش (مقالات همایش ها و کنفرانس ها)

تعداد 288 عنوان مقاله در باره امویان در این سایت معرفی شده است

https://civilica.com/search/paper/t-%25D8%25A7%25D9%2585%25D9%2588%25DB%258C%25D8%25A7%25D9%2586-o-Paper\_id-ot-desc/

## امویان در پایان نامه ها:

### گنچ پایگاه اطلاعات علمی ایران

تعداد 65 عنوان پایان نامه در باره بنی امیه در این سایت معرفی شده است

https://ganj.irandoc.ac.ir/#/search?keywords=%D8%A8%D9%86%DB%8C%20%D8%A7%D9%85%DB%8C%D9%87&basicscope=2

تعداد 143 عنوان پایان در باره امویان در این سایت معرفی شده است

https://ganj.irandoc.ac.ir/#/search?keywords=%D8%A7%D9%85%D9%88%DB%8C%D8%A7%D9%86%E2%80%8C&basicscope=2

## امویان در نرم افزارهای تخصصی

### نرم افزار نور السیره 2

اطلاعات مربوط به بنی امیه – بنو امیه – الامویه و الامویین از این نرم افزار با آدرس کتاب و مقداری از متن

#### بنی امیه

الأخبارالطوال 285 خلافه مروان بن الحكم ..... ص : 285

فخرج من عنده، و لقى جماعه **بنى اميه** ، فعنفهم في ذلك، و في تخاذلهم، و حملهم على بيعه مروان، فاجتمعوا، و بايعوه.

الأخبارالطوال 285 خلافه مروان بن الحكم ..... ص : 285

فسقته السم، فلما احس بالموت جمع **بنى اميه** و اشراف اهل الشام، فبايع لابنه عبد الملك.

الأخبارالطوال 286 خلافه عبد الملك بن مروان ..... ص : 286

فدخلت **بنو اميه** و اشراف اهل الشام بينهما حتى اصطلحا، على ان يكونا مشتركين في الملك، و ان يكون مع كل عامل لعبد الملك شريك لعمرو بن سعيد، و على ان اسم الخلافه لعبد الملك، فان مات عبد الملك فالخليفه من بعده عمرو بن سعيد، و كتبا فيما بينهما كتابا، و اشهدا عليه اشراف اهل الشام.

الأخبارالطوال 298 الدعوة الى العلويين ..... ص : 288

فقال عبد الرحمن: ما يمكنك قتلى اليوم حتى تعطى الظفر على **بنى اميه،**

الأخبارالطوال 312 خضوع العراق لجند الشام ..... ص : 311

قال: لو جعل لي ما بين المشرق الى المغرب ما اعنت **بنى اميه** على ولد صفيه.

الأخبارالطوال 325 نهاية عبد الملك بن مروان ..... ص : 324

و اذن **لبنى اميه** فدخلوا عليه و فيهم خالد و عبد الله ابنا يزيد بن معاويه فقال لهما:

الأخبارالطوال 329 موت الحجاج ..... ص : 328

و قتل ابن جبير و هو ابن تسع و اربعين سنه، و كان يكنى أبا عبد الله، و كان ولاؤه **لبنى اميه**.

الأخبارالطوال 331 عمر بن عبد العزيز ..... ص : 331

و بدا ب**بني اميه**، و أخذ ما كان في ايديهم من الغصوب [2]، فردها على أهلها.

الأخبارالطوال 333 ظهور الدعوة الى العباسيين ..... ص : 332

فجعلا يسيران في ارض خراسان من كوره الى اخرى، فيدعوان الناس الى بيعه محمد بن على، و يزهدانهم في سلطان **بنى اميه** لخبث سيرتهم، و عظيم جورهم، فاستجاب لهما بخراسان اناس كثير، و فشا بعض امرهم و علن.

الأخبارالطوال 335 هشام بن عبد الملك ..... ص : 335

فساروا حتى أتوا خراسان، فكانوا يأتون كوره بعد كوره، فيدعون الناس سرا الى اهل بيت نبيهم، و يبغضون اليهم **بنى اميه،** لما يظهر من جورهم و اعتدائهم، و ركوبهم القبائح، حتى استجاب لهم بشر كثير في جميع كور خراسان.

الأخبارالطوال 335 هشام بن عبد الملك ..... ص : 335

فقال: يا فسقه، قد قدمتم هذه البلاد، فافسدتم قلوب الناس على **بنى اميه،** و دعوتم الى بنى العباس.

الأخبارالطوال 340 وفاه الامام ..... ص : 339

قال: لا حاجه لي في اليمانيه و كان هشام يبغض اليمانيه، و كذلك سائر **بنى اميه**.

الأخبارالطوال 349 الوليد بن يزيد ..... ص : 347

و خلعوا الوليد بن يزيد، فلبث مخلوعا أياما كثيره، و هو خليع **بنى اميه**.

الأخبارالطوال 350 ابراهيم بن الوليد ..... ص : 350

قالوا: و ان المضرية تلاومت فيما كان من غلبه اليمانيه عليها، و قتلهم الخليفة الوليد بن يزيد، فدب بعضهم الى بعض، و اجتمعوا من اقطار الارض و ساروا حتى وافوا مدينه حمص [1]، و بها مروان بن محمد بن مروان بن الحكم، و كان يومئذ شيخ **بنى اميه** و كبيرهم، و كان ذا ادب كامل و راى فاضل، فاستخرجوه‏

الأخبارالطوال 357 مروان بن محمد ..... ص : 351

ارى تحت الرماد و ميض جمر و يوشك ان يكون له ضرام‏

فان النار بالعودين تذكى و ان الشر مبدؤه كلام‏

و قلت من التعجب، ليت شعري ا ايقاظ اميه أم نيام؟

فان يقظت، فذاك بقاء ملك و ان رقدت، فانى لا الام‏

فان يك أصبحوا، و ثووا نياما پفقل قوموا، فقد حان القيام‏

فلما وصل كتابه الى مروان كتب الى معاويه بن الوليد، بن عبد الملك، و كان عامله على دمشق، و مروان حينئذ بمدينه حمص، يأمره ان يكتب الى عامله بالبلقاء [2]، ان يسير الى الحميمه [3]، فيأخذ ابراهيم بن محمد بن على، فيشده وثاقا، و يرسل به اليه.

الأخبارالطوال 358 مروان بن محمد ..... ص : 351

فانزلهم جميعا دار الوليد بن سعد، التي في بنى أود، و الزمهم مساورا القصاب، و يقطينا الابزارى، و كانا من كبار الشيعة، و قد كانا لقيا محمد بن على في حياته، فامرهما ان يعينا أبا سلمه على امره.

الأخبارالطوال 360 مروان بن محمد ..... ص : 351

فكتب يزيد بن عمر بن هبيرة الى مروان: ان من معه من الجنود لا يفون باثنى عشر ألفا، و يعلمه ان فرض الشام افضل من فرض العراق، لان عرب العراق ليست لهم نصيحه للخلفاء من **بنى اميه،** و في قلوبهم احن.

الأخبارالطوال 366 نهاية **بنى اميه** ..... ص : 366

نهاية **بنى اميه**‏

الأخبارالطوال 368 نهاية **بنى اميه** ..... ص : 366

فنادى محمد بن خالد من كان مع ابن هبيرة من قومه: تبا لكم، ا نسيتم قتل ابى خالد، و تحامل **بنى اميه** عليكم، و منعهم إياكم اعطياتكم؟ يا بنى عم، قد أزال الله ملك **بنى اميه،** و ادال منهم، فانضموا الى ابن عمكم، فان هذا قحطبه بحلوان في جموع اهل خراسان، و قد قتل مروان، فلم تقتلون أنفسكم؟

الأخبارالطوال 370 مبايعه ابى العباس ..... ص : 370

فأظهر أبا العباس، و اقبل به حتى دخل المسجد الأعظم، و اجتمع له الناس، فصعد المنبر، فحمد الله و اثنى عليه، و صلى على نبيه، ع، ثم ذكر انتهاك **بنى اميه** المحارم، و هدمهم الكعبه، و نصبهم عليها المجانيق، و ما أبدعوا من خبيث السير، ثم نزل.

الأخبارالطوال 371 مبايعه ابى العباس ..... ص : 370

و كتب ابو جعفر الى قواد يزيد بن عمر و اشراف من العرب، يستميلهم بالاطماع، و ينبههم على حظوظهم، و يعرفهم انصرام دوله **بنى اميه،** فأجابوه جميعا.

أنساب‏الأشراف ج‏1 11 (إبراهيم و إسماعيل عليهما السلام) ..... ص : 8

و جدّى الأنسوى أخو المعالى و خالي المرحبى أبو لهيعة

و ردمان، و أسوع، و أحمر دخلوا في همدان، و الأثروم، و الأذمور [3] رهط الصعبة بنت عبد الله بن عماد الحضرمى، أم «طلحة بن عبيد الله» المسمّى «صاحب رسول الله» صلى الله عليه و سلم، و رهط عامر الحضرمى، حليف **بنى أمية**، بن عبد الله بن عامر الحضرمى صاحب معاوية، و أسروهم بناحية فلسطين، و رهط مسروق بن وائل أبى شمر الذى يقول:

أنساب‏الأشراف ج‏1 157 عمار بن ياسر: ..... ص : 156

فهو أخو عمار لأمه. ثم ادّعى ولد سلمة- عمرو و عقبة- بنو الأزرق أنهم من ولد الحارث بن أبى شمر الغساني، و أنهم حلفاء ل**بنى أمية**. و شرفوا بمكة.

أنساب‏الأشراف ج‏1 157 عمار بن ياسر: ..... ص : 156

و تزوج بعض ولد الأزرق في **بنى أمية**. و عمرو و عقبة من غير سمية.

أنساب‏الأشراف ج‏1 198 528 - و من **بنى أمية** بن عبد شمس: ..... ص : 198

528- و من **بنى أمية** بن عبد شمس:

أنساب‏الأشراف ج‏1 269 الرسول ص في المدينة ..... ص : 266

أ **بنى أمية** كيف أظلم فيكم و أنا ابنكم و حليفكم في العسر

و لقد دعانى غيركم فأبيته و أجبتكم لنوائب الدهر

و بلغ أبا أحمد أنّ أبا سفيان بن حرب باع دورهم و دار عثمان، و قضى من ثمنها دينا عليه، فقال [2]:

أنساب‏الأشراف ج‏1 328 شهداء أحد ..... ص : 328

حمزة بن عبد المطلب، قتله وحشىّ الحبشي. و عبد الله بن جحش الأسدى، حليف **بنى أمية**، قتله أبو الحكم بن الأخنس بن شريق. و سعد، مولى حاطب ابن أبى بلتعة، حليف الزبير. و شماس بن عثمان بن الشريك، قتله أبىّ بن خلف الجمحى، و يقال إنه استشهد يوم بدر، و ذلك غلط. و أصاب أبا سلمة بن عبد الأسد جراح، فمات منها بعد يوم أحد. و مصعب بن عمير، قتله ابن قميئة. و قتل عبد الله و عبد الرحمن ابنا الهبيب [2]، و هما من بنى سعد بن ليث ابن بكر بن عبد مناة بن كنانة. و وهب بن قابوس، و ابن أخيه الحارث بن عقبة بن قابوس.

أنساب‏الأشراف ج‏1 433 زينب بنت جحش بن رئاب ..... ص : 433

بن يعمر بن سبرة بن مرّة بن كبير بن غنم بن دودان بن أسد بن خزيمة، حليف **بنى أمية** بن عبد شمس- و أمها أميمة بنت عبد المطلب- في سنة خمس لهلال ذي القعدة. و يقال إنه تزوجها رجوعه من غزاة المريسيع، و كانت المريسيع في شعبان سنة خمس. و يقال إنه تزوّجها في سنة ثلاث، و ليس ذلك بثبت.

أنساب‏الأشراف ج‏1 433 زينب بنت جحش بن رئاب ..... ص : 433

898- [2] (و كان سبب [3] حلف جحش بن رئاب بنى عبد شمس،

أنساب‏الأشراف ج‏1 529 أسماء عمال رسول الله صلى الله عليه و سلم ..... ص : 529

توفى رسول الله صلى الله عليه و سلم و أربعة من **بنى أمية** عماله: عتاب ابن أسيد على مكة، و أبان بن سعيد بن العاص على البحرين، و خالد بن سعيد على صنعاء، و أبو سفيان بن حرب على نجران [2]. و قال الواقدى: أصحابنا مجمعون على (أن) رسول الله صلى الله عليه و سلم قبض و أبو سفيان حاضر.

أنساب‏الأشراف ج‏1 536 ذكر البئار التي كان يستعذب رسول الله صلى الله عليه و سلم منها الماء ..... ص : 535

1084- قال الواقدى: و كان رسول الله صلى الله عليه و سلم يشرب من بئر ل**بنى أمية**، من الأنصار، تسمى العبيرة، فسماها اليسيرة. و في بعض الرواية أنها كانت تسمى العسيرة، فسماهما اليسيرة. و الأولى أثبت.

أنساب‏الأشراف ج‏2 52 ترجمة عبد الله بن جعفر بن أبي طالب ..... ص : 45

حباني عبد الله نفسي فداؤه بأعيس مياد سياط مشافره‏

و أبيض من صافي الحديد كأنه شهاب بدا و الليل داج عساكره‏

فيا خير خلق الله عما و والدا و أكرمهم للجار حين يجاور (ه)

سأثني بما أوليتني يا بن جعفر و ما شاكر عرفا كمن هو كافر (ه)

33- و حدثني أبو مسعود الكوفي، عن الكلبي، قال: قالت بنو أميّة لمعاوية يا أمير المؤمنين اتعطي أحدنا مائة ألف درهم إذا أسنيت (ظ) له، و تعطي ابن جعفر ما تعطيه؟ فقال: لست أعطي ابن جعفر ما أعطيه له وحده و إنما أعطيه و أعطى الناس لأنه يقسم ما يصير إليه و يجود به،

أنساب‏الأشراف ج‏2 64 خبر عبد الله بن معاوية ابن عبد الله بن جعفر ..... ص : 62

و من هو منه، ثم حبسه و أراد قتله فمنعه من ذلك سفيان بن معاوية بن يزيد بن المهلب، و يزيد بن حاتم بن قبيصة بن المهلب، و قالا: إنما أفلتنا من **بني أميه** بالأمس أفتريد أن تجعل لبني هاشم عندنا دما، فخلى سبيله.

أنساب‏الأشراف ج‏2 72 ترجمة عقيل بن أبي طالب ..... ص : 69

قال هشام: و حمامة جدة أبي سفيان و هي من ذوات الرايات في الجاهلية المدائني، عن ابن أبي الزناد (ظ) عن أبيه قال: قال معاوية لعقيل بن أبي طالب: ما أبين الشبق في رجالكم يا بني هاشم؟!! قال: لكنه في نسائكم يا **بني أمي**ة أبين!!! قال: و قال معاوية لعقيل و هو معه بصفين [2]: أنت معنا يا (أ) با يزيد؟

أنساب‏الأشراف ج‏2 103 قول علي عليه السلام و الله ما تقدمت عليها إلا خوفا من أن ينزو على الأمر تيس من **بني أمي**ة فيلعب بكتاب الله عز و جل ..... ص : 103

و الله ما تقدمت عليها إلا خوفا من أن ينزو على الأمر تيس من **بني أمي**ة فيلعب بكتاب الله عز و جل.

أنساب‏الأشراف ج‏2 222 خبر(حرب) الجمل ..... ص : 221

و ولّى علي عثمان بن حنيف الأنصاري البصرة، فوجد بها خليفة عبد الله بن عامر بن كريز بن ربيعة بن عبد شمس، و هو ابن عامر الحضرمي حليف بني عبد شمس، فحبسه و ضبط البصرة.

أنساب‏الأشراف ج‏2 239 خبر(حرب) الجمل ..... ص : 221

و أتي بالجمل فأبرز و عليه عائشة في هودجها و قد ألبست درعا، و ضربت على هودجها صفائح الحديد. و يقال: إن الهودج البس دروعا. فخطبت عائشة الناس فقالت: إنا كنا نقمنا على عثمان رحمه الله ضرب السيوط، و إمرة **بني أمي**ة و موقع السحابة المحماة، و انكم استعتبتموه فأعتبكم من ذلك كله، فلما مصتموه كما يماص الثوب الرحيض عدوتم عليه فركبتم منه الفقر الثلاث [2]:

أنساب‏الأشراف ج‏3 25 أمر الحسن بن علي بن أبي طالب عليهما السلام ..... ص : 5

38- المدائني عن أبي زكريا العجلاني قال: قال مخرمة بن نوفل بنو هاشم أكمل سخاء من **بني أمي**ة. و قال جبير بن مطعم بنو أمية أسخا.

أنساب‏الأشراف ج‏3 60 وفاة الحسن بن علي عليه السلام ..... ص : 59

و توفي (الحسن) فلما أرادوا دفنه أبي ذلك مروان، و قال: لا يدفن (مع النبي!!! أيدفن) عثمان في حش كوكب و يدفن الحسن هاهنا؟!! فاجتمع بنو هاشم و بنو أمية، فأعان هؤلاء قوم و هؤلاء قوم، فجاؤا بالسلاح فقال أبو هريرة المروان:

أنساب‏الأشراف ج‏3 116 خروج محمد بن عبد الله بن حسن و مقتله ..... ص : 92

ألا تعجبون لهذا القاطع المشاق؟! ترك هذا الأمر و هو لبني أمية مستقيم، فلما فتقناه عليهم و ثلمناه فوهن عراه [1] و استرخى طنبه و ضعف عموده فصار لنا شديد العرى/ 466/ أو 233/ أ/ محكم العقد و القوى عرض فيه للحين و الردى، و باللّه استعين عليه و على كلّ باغ.

أنساب‏الأشراف ج‏3 128 أمر إبراهيم بن عبد الله و مقتله‏[1] ..... ص : 122

يا أهل الكوفة يا أهل المدرة الخبيثة- يقولون انه سمع في عسكر إبراهيم قائل يقول: اقدم حيزوم. تشبهونه بعسكر رسول الله صلى الله عليه و سلم- و وبخهم و قال: لعنك الله من بلدة و لعن أهلك [1] و الله للعجب لبني أمية كيف لم يقتلوا مقاتلتكم و (لم) يسبوا ذريتكم!!! [2].

أنساب‏الأشراف ج‏3 165 خروج الحسين بن علي(عليهما السلام) من مكة إلى الكوفة ..... ص : 161

أمر الناس وراءه، فقال له الفرزدق: الخبير سألت، إنّ قلوب الناس معك و سيوفهم مع **بني أمي**ة!!! و القضاء من السماء و الله يفعل ما يشاء. فقال الحسين: صدقت.

أنساب‏الأشراف ج‏3 165 خروج الحسين بن علي(عليهما السلام) من مكة إلى الكوفة ..... ص : 161

ما وراؤك؟ فقلت: أنت أحبّ الناس إلى الناس، و السيوف مع **بني أمي**ة، و القضاء من السماء.

أنساب‏الأشراف ج‏3 165 خروج الحسين بن علي(عليهما السلام) من مكة إلى الكوفة ..... ص : 161

لقيت الحسين فقلت له: القلوب معك و السيوف مع **بني أمي**ة، و إذا في لسانه ثقل من برسام كان عرض له بالعراق.

أنساب‏الأشراف ج‏3 221 (مقتل آل أبي طالب و أهل بيت النبي صلى الله عليه و عليهم أجمعين) ..... ص : 200

يبيت السكارى من أمية نوّما و بالطف قتلى ما ينام حميمها [3]

75- و قالت زينب بنت عقيل ترثي قتلى أهل الطف و خرجت تنوح بالبقيع:

أنساب‏الأشراف ج‏3 236 أمر زيد بن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب عليهم السلام ..... ص : 229

13- قالوا: و لحق زيدا بعد شخوصه من الكوفة قوم من الشيعة، فقالوا له: (ارجع معنا إلى الكوفة و ادع إلى الحق ف) إنا نرجو أن يكون (الداعي إلى الحق هو) المنصور [1] و أن يكون هذا الزمان زمان هلاك **بني أمي**ة. فقال له داود- حين أراد المضي إلى الكوفة و قد اطلع على أمره-: يا أبا الحسين إن أهل الكوفة أصحاب علي و أصحاب الحسين فاحذرهم!!! فلم يقبل (منه زيد) و رجع إلى الكوفة مستترا، فقال له محمد بن عمر بن علي: قد صدقك ابن عمك فلا تخرج. فلما أبى مضى إلى المدينة و تركه [2].

أنساب‏الأشراف ج‏3 238 أمر زيد بن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب عليهم السلام ..... ص : 229

16- و كتب زيد إلى أهل الآفاق كتبا يصف فيها جور **بني أمي**ة و سوء سيرتهم و يحضهم على الجهاد، و يدعوهم إليه، و قال: لا تقولوا: خرجنا غضبا لكم و لكن قولوا: خرجنا غضبا للّه و دينه.

أنساب‏الأشراف ج‏3 246 أمر زيد بن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب عليهم السلام ..... ص : 229

و على ميسرته معاوية بن إسحاق الأنصاري ثم خطب فذكر أبا بكر و عمر فترحم عليهما [1] و ذكر عثمان و ما أحدث، و ذم معاوية و **بني أمي**ة، ثم انحاز إلى جبانة الصائدين من همدان، و بها خمسمائة فارس من أهل الشام، فحمل عليهم فهزمهم، و كان على فرس له جواد فوقف على باب رجل ممن بايعه يقال له:

أنساب‏الأشراف ج‏3 250 مقتل زيد بن علي ..... ص : 250

و تحامل زيد حتى دخل دار الجزارين التي بالسبخة، و أوصي يحيى ابنه بتقوى الله و جهاد **بني أمي**ة، و مكث هنيئة ثم قضى ليلة الجمعة، فدفن بموضع من دار الجزارين و أجروا عليه ساقية من ماء السبخة كي يخفى قبره و كان معهم غلام سندي- أتى زيدا من أول النهار في قوم أتوه ليقاتل معه فلم يقبله (زيدا) و قال: لا يقاتل مملوك بغير إذن مولاه.- فدل على قبره!!!

أنساب‏الأشراف ج‏3 260 أمر يحيى بن زيد بن علي بن الحسين عليهم السلام ..... ص : 260

و هل/ 512/ ترك السهمان في مضحكا سهم زيد و سهم يحي بن زيد

2- و قال الكوفيون: لما قتل زيد أتى يحي جبانة السبيع فلم يزل بها و هو في عشرة، فقيل له: قد فضحك الصبح و أين تريد؟! [1] فأتى «نينوى» ثم أتى قرية نصر بن هبيرة- و لم يكن القصر يومئذ (كذا)- فنزل على رجل من أهل الكوفة يقال له: سالم فتفرق أصحابه عنه، ثم أتى المدائن و هي إذ ذاك طريق الناس إلى خراسان، فبلغ يوسف خبره فسرح في طلبه حريث بن أبي الجهم الكلبي فخرج حتى أتى المدائن، و مضى يحي حتى أتى الري فأقام بها أياما، ثم توجه إلى سرخس فأقام بها ستة أشهر، عند يزيد بن عمر، و أتاه قوم من المحكمة، فسألوه أن يبايعوه على قتال **بني أمي**ة، فأعجبه ذلك منهم، فنهاه يزيد بن عمر، و قال: كيف تقاتل بقوم يتبرءون من علي و أهل بيته، فقال لهم قولا جميلا و فرقهم عنه، و أتى (يحي) بلخ من سرخس فأقام عند

أنساب‏الأشراف ج‏3 261 أمر يحيى بن زيد بن علي بن الحسين عليهم السلام ..... ص : 260

خليلي عنّى بالمدينة بلّغا بني هاشم أهل النهى و التجارب‏

فحتى متى لا تطلبون بثاركم أمية إن الدهر جم العجائب‏

لكل قتيل معشر يطلبونه و ليس لزيد بالعراقيين طالب‏

3- قالوا: و بلغ يوسف بن عمر خبر يحي فكتب إلي نصر بن سيار أن خذ الحريش بيحي بن زيد حتى يأتيك به، فكتب نصر إلى عقيل بن معقل عامله على بلخ في ذلك، فجحد الحريش أن يكون يعرف مكانه، فحمله إلى نصر فلم يقرّ له بأنه عنده و لا أنه يدري أين هو، فضربه ستمائة سوط و هو يقول: دلني على يحي. فيقول: و الله لو كان تحت قدمي ما رفعتها عنه فاصنع ما أنت صانع!!! فلما رأى ذلك ابنه قريش بن الحريش دل على يحي!! فوجد في بيت جوف بيت فأخذوه و معه يزيد بن عمر، و رجل آخر من عبد القيس شخص معه من الكوفة، فحمله إلى نصر، فلما صار إليه حبسه و كتب نصر إلى يوسف يخبره (به) فكتب بذلك إلى الوليد، فأمر الوليد أن يؤمن يحي و يخلي سبيله و سبيل أصحابه، و قال: إنما هو رجل هرب و استخفى.

أنساب‏الأشراف ج‏3 261 أمر يحيى بن زيد بن علي بن الحسين عليهم السلام ..... ص : 260

فخرج (يحي) حتى أتى سرخس فبعث إليه نصر من أزعجه، و كتب إلى العمال في إزعاجه و أن يسلمه كل عامل إلى العامل الذي يليه، و كان (يحي) يبسط لسانه في **بني أمي**ة و الوليد و يوسف بن عمر، و هشام فيكف عنه، فلما صار بأبر شهر سلم إلى عاملها عمرو بن زرارة، فبره و أمر له بألف درهم نفقة. و يقال بخمسة آلاف درهم. فلما صار من بيهق خاف أن يصير إلى يوسف فيغتاله و بيهق أقصى عمل خراسان، و كان يحي بن زيد قد اشترى دواب فحمل‏

أنساب‏الأشراف ج‏4 40 و اما عبد الله بن عباس‏[1] ..... ص : 27

معاذ الله، ان الله كتب **بني أمي**ة و ابن الزبير محلّين و اني و الله لا أحلّه [1] أبدا، قال الناس بايع لابن الزبير، فقلت: و أنّى بهذا الأمر عنه، أما أبوه فحواريّ رسول الله صلى الله عليه و سلم، و أما جدّه فصاحب الغار، يعني أبا بكر، و أما أمه فذات النطاق، و أما خالته فعائشة أم المؤمنين، و أما عمته فخديجة زوج النبي صلى الله عليه و سلم. و اما عمّة رسول الله صلى الله عليه و سلم صفية فجدته، ثم عفيف في الاسلام قارئ للقرآن، و الله لأحاسبنّ نفسي له محاسبة ما حاسبتها لأبي بكر و لا عمر، ان ابن أبي العاص برز يمشي القدميّة، يعني عبد الملك، و انه لوى ذنبه، يعني ابن الزبير.

أنساب‏الأشراف ج‏4 45 و اما عبد الله بن عباس‏[1] ..... ص : 27

المدائني عن مسلمة بن محارب قال: عزّى معاوية عبد الله بن عباس (548) عن الحسن بن علي فقال: لا يسوءك الله، فقال: لا يسوءني ما ابقى الله أمير المؤمنين. ثم ان يزيد ركب الى ابن عباس فجلس مجلس المعزّي فلما قام قال ابن عباس: ما تكاد تعدم من الاموي عقلا و كرما.

أنساب‏الأشراف ج‏4 58 و اما عبيد الله بن العباس ..... ص : 55

حدثني ابو مسعود الكوفي عن أبي معشر، حدثني خالد مولى **بني أمي**ة قال:

أنساب‏الأشراف ج‏4 76 فولد علي بن عبد الله ..... ص : 71

فحدّها عبد الله بن عباس و استعبد ولدها و سماه سليطا، فنشأ ظريفا جلدا، و لم يزل يخدم علي بن عبد الله و شخص معه الى الشام فكان له من **بني أمي**ة

أنساب‏الأشراف ج‏4 83 (565) فاما محمد بن علي بن عبد الله ..... ص : 80

حدثني ابو حفص الشامي عن أبيه عن أبي معن الكدادي قال [1]: مرّ قوم من سفهاء **بني أمي**ة بالحميمة فتكلموا في محمد بن علي و ولده بكلام قبيح، فقال محمد بن علي: دعوهم فربما كان السكوت جوابا و الحلم ابلغ في رضى الله من الانتقام، و جعل يقول: و من بغي عليه لينصرنّه الله [2].

أنساب‏الأشراف ج‏4 86 (565) فاما محمد بن علي بن عبد الله ..... ص : 80

و كان محمد بن علي يقدم المدينة في كل سنة فيقيم بها الشهر و الشهرين و يؤتى بالمال [3] فيفرقه، و كان يمر بمولى لبني اميّة يبيع الحديد فإذا رآه و معه اهل بيته قال:

أنساب‏الأشراف ج‏4 87 و أما داود بن علي ..... ص : 87

فيكنى أبا سليمان و كان لسنا خطيبا ولي مكة و المدينة لأبي [4] العباس و اقطعه قطائع، و هو كان المتكلم يوم استخلف ابو العباس. و كان داود في ايام **بني أمي**ة مع خالد بن عبد الله القسري و كان خالد مكرما له. و لما قدم داود مكة واليا عليها قام خطيبا فقال بعد حمد الله و الثناء عليه: و الله ما قمنا الّا لإحياء الكتاب و السنة و العمل بالحق و العدل، و ربّ هذه البنية، و وضع يده على الكعبة، لا نهيج منكم أحدا الا أن يحدث بعد يومه هذا حدثا، أمن الأسود و الأبيض ممّن لم يأت بعد [5] هذا اليوم سوءا و لم يحاول لأمرنا نقضا و لا علينا بغيا، ما بال الوحوش و الطير تأمن في حرم الله و يخاف من أمنّاه على سالف [6] ما كان منه؟

أنساب‏الأشراف ج‏4 88 و أما داود بن علي ..... ص : 87

قالوا: و لما بلغ داود قتل ابن هبيرة و قتل مروان و هو بالحجاز التقط قوما من **بني أمي**ة فقتلهم ببطن مرّ، و وجّه (أبا) [3] حماد ابراهيم بن حسان الأبرص الى المثنى بن يزيد بن عمر [4] بن هبيرة و هو باليمامة فقتله، و يقال بل بعث به اليه من العراق. و توفي داود بالمدينة سنة ثلاث و ثلاثين و مائة فولي مكانه موسى بن داود ثم صرف، و ولّى ابو العباس مكانه زياد بن عبيد الله الحارثي. و سيب بني داود ببغداد نسب الى بني داود بن علي.

أنساب‏الأشراف ج‏4 91 و أما سليمان بن علي، ..... ص : 89

قالوا: و كان سليمان حليما رفيقا لم يعرض لمن كان بالبصرة من **بني أمي**ة فلم يسلموا في بلد سلامتهم بالبصرة. و كتب ابو العباس الى سليمان بن علي في قبض اموال بني زياد بن أبي سفيان، فأرسل الى مسلمة بن محارب بن سلم بن زياد و غيره:

أنساب‏الأشراف ج‏4 103 و أما عبد الله بن علي الاصغر، ..... ص : 103

و يقال أيضا ان عبد الله [6] بن علي قتله بنهر أبي فطرس مع من قتل من **بني أمي**ة، و قتل في هذه الوقعة سعيد بن هشام بن عبد الملك، (577) و يقال: قتله عبد الله بالشام. و مضى مروان الى حران ثم الى دمشق، فاقتطع أهل حمص بعض ثقله،

أنساب‏الأشراف ج‏4 104 و أما عبد الله بن علي الاصغر، ..... ص : 103

و لما صار عبد الله بن علي الى نهر أبي فطرس امر فنودي في **بني أمي**ة بالأمان فاجتمعوا اليه فعجلت الخراسانية اليهم بالعمد فقتلوهم، و قتل عبد الله جماعة منهم و من أشياعهم، و امر بنبش قبر معاوية فما وجد من معاوية الا خط، و نبش قبر يزيد بن معاوية فوجد من يزيد سلاميّات رجله و وجد من عبد الملك ابن مروان بعض شؤون رأسه، و لم يوجد من الوليد و سليمان الّا رفات، و وجد هشام صحيحا الّا شيئا من انفه و شيئا من صدغه، و ذلك انه كان طلي بالزئبق و الكافور و ماء الفوّة، و وجدت جمجمة مسلمة فاتخذت غرضا حتى تناثرت، و لم يعرض لعمر بن عبد العزيز، و جمع ما وجد في القبور فاحرق.

أنساب‏الأشراف ج‏4 105 و أما عبد الله بن علي الاصغر، ..... ص : 103

انكم اهل البيت لم تطمعوا [7] في **بني أمي**ة حتى اختلفوا فانا أحذّرك الاختلاف فان اجتمع امرك و امر من بالأنبار عززتم و ان اختلفتم فهي الفتنة، و قال ابن ضبعان: ان كان عهد إليك و عقد لك عند وفاته فقد كفيت الأمر و الا فلست من الأمر على ثقة، و قال ابن سراقة: ان بلاءك عند اهل الشام غير جميل فلن ينفعك الا مثلي ممن لك عنده بلاء حسن و ايادي متظاهرة [8] او رجل صاحب فتنة

أنساب‏الأشراف ج‏4 134 و أما عبد الله بن محمد بن علي أبو العباس، ..... ص : 128

أرى خلل الرماد و ميض [1] جمر حريّ [2] ان يكون له ضرام‏

فقلت من التعجب ليت شعري [3] أأيقاظ اميّة أم نيام‏

فإلّا تطفئوه يجرّ حربا [4] يكون وقودها قصر [5] و هام [6]

و قتل ابن لنصر في العصبية يقال له تميم، فقال نصر:

أنساب‏الأشراف ج‏4 141 أمر قحطبة ..... ص : 134

و حدثني عبد الله بن صالح قال: قال داود بن علي في خطبته: ان العرب قد أطبقت على إنكار حقّنا و معاونة الظالمين من **بني أمي**ة حتى أتاح الله لنا بهذا الجند من أهل خراسان فأجابوا دعوتنا و تجردوا لنصرنا قالوا: ثم أجلس ابو العباس موسى بن كعب لأخذ البيعة على الناس، و بات ابو العباس ليلة الجمعة في قصر الكوفة ثم صلى بالناس يوم الجمعة.

أنساب‏الأشراف ج‏4 149 أمر ابن هبيرة و مقتله ..... ص : 145

قالوا: و كان خازم يقول: و الله ما بدرت الى قتل ابن هبيرة الّا مخافة أن يدفع الى رجل من اليمانية فيفخر علينا بقتله. و طلب سليمان بن علي الأمان لعقال ابن شبة بن عقال المجاشعي، فأمنوه فذكر بني العباس ففضّلهم و ذمّ **بني أمي**ة و تنقصهم، و تكلم ثمامة بن الرحيل الحنفي، و كان خطيبا، فقال:

أنساب‏الأشراف ج‏4 159 ذكر برد رسول الله صلى الله عليه و آله و قضيبه و قعبه و مخضبه ..... ص : 158

و حدثني عباس بن هشام الكلبي عن أبيه قال: دخل على أبي العباس مشيخة من أهل الشام فقالوا: و الله ما علمنا أنّ لرسول الله صلى الله عليه و سلم قرابة يرثونه الّا **بني أمي**ة حتى وليتم. فقال ابراهيم بن مهاجر:

أنساب‏الأشراف ج‏4 161 ذكر برد رسول الله صلى الله عليه و آله و قضيبه و قعبه و مخضبه ..... ص : 158

(606) أم انا؟ فقال عيسى: يا أمير المؤمنين قد أحسن الله إليك والى الامة بك و أنقذهم ببركتك من جور **بني أمي**ة و جبروتهم.

أنساب‏الأشراف ج‏4 163 ذكر برد رسول الله صلى الله عليه و آله و قضيبه و قعبه و مخضبه ..... ص : 158

ان هذا يشحذك عليّ، فقد بلغني انك تريد اعتيالي، فقال: يا جاهل، و من يمنعني منك حتى أقتلك اغتيالا، خذوه، فأخذ فقتل. حدثني عبد الله بن مالك الكاتب و غيره، قالوا: ضمّ سالم بن عبد الرحمن كاتب هشام بن عبد الملك عبد الحميد بن يحيى الى مروان حين شخص الى أرمينية، و كان عبد الحميد من حديثة النورة من الأنبار، و اتى [9] الشام فتخرّج هناك. و قوم يقولون انه مولى لبني أمية، و قوم يقولون انه [10] مولى لغيرهم من قريش، فلم يزل عبد الحميد مع مروان‏

أنساب‏الأشراف ج‏4 164 ذكر برد رسول الله صلى الله عليه و آله و قضيبه و قعبه و مخضبه ..... ص : 158

ان الخيار من البرية هاشم و بنو [11] أمية أرذل الأشرار

أنساب‏الأشراف ج‏4 165 ذكر برد رسول الله صلى الله عليه و آله و قضيبه و قعبه و مخضبه ..... ص : 158

و بنو أمية عودهم من خروع و لهاشم في المجد عود نضار

أما الدعاة الى الجنان فهاشم و بنو أمية من دعاة النار

فلم يصله بشي‏ء، فقال:

أنساب‏الأشراف ج‏4 170 أمر السفياني ..... ص : 169

زهاء سبعة آلاف، أكثرهم من قيس. و بلغ أبا محمد زياد بن عبد الله بن يزيد ابن معاوية [1]، و ذلك الثبت- و قيل ان اسم هذا [2] السفياني العباس بن محمد بن عبد الله بن يزيد بن معاوية، و ان زيادا كان خرج طالبا بدم الوليد بن يزيد و ليس هو بالخارج أيام عبد الله بن علي، و الثبت أنه زياد- فطمع و قال: أنا السفياني الذي يروى أنه يردّ دولة **بني أمي**ة، و نزل دير حنينا، و بايعه الوليد و الناس و كتب الى هشام بن الوليد بن عقبة بن أبي معيط يدعوه الى الخروج معه فاعتلّ عليه. و بلغ عبد الله بن علي الخبر فقتل جميع من كان معه من **بني أمي**ة و من يهدي هداهم، و وجه عبد الصمد الى السفياني و أصحابه و هم بقنّسرين في سبعة آلاف فاقتتلوا فانهزم الناس عن عبد الصمد حتى أتوا حمص، و أقبل ابن عليّ حتى نزل على أربعة أميال من حمص و وجّه بسام بن إبراهيم و خفافا المازني بين يديه الى حمص، و كتب الى حميد بن قحطبة فقدم عليه. و صار السفياني و أبو الورد الى مرج [3] الأخرم، و أتاهم عبد الله بن علي و معه عبد الصمد و حميد ابن قحطبة فاقتتلوا في آخر ذي الحجة سنة اثنتين و ثلاثين و مائة، و على ميمنة أبي محمد أبو الورد و على ميسرته الأصبغ بن ذؤالة الكلبي، فانهزم أهل الشام و هرب السفياني و جرح أبو الورد فحمل الى أهله فمات، و لجأ قوم من أصحاب أبي الورد الى أجمة فأحرقت عليهم. و بلغ ابن علي أنّ أبا محمد لبس الحمرة و دعا الناس، فأجابه خلق، فسار اليه فهزمه فتوارى، ثم أتى المدينة و عليها زياد بن عبيد الله الحارثي فاستدلّ عليه حتى عرف الدار التي هو فيها فوجّه إليه من يأخذه، فخرج من الدار فقاتل و رماه رجل بسهم فأصاب ساقه فصرعه و اعتوروه فقتلوه و كبّروا، فسمع التكبير ابن له يقال له مخلد فخرج فقاتل حتى قتل، و صلب أبو محمد و ابنه.

أنساب‏الأشراف ج‏4 183 و أما عبد الله بن محمد أبو جعفر و هو المنصور ..... ص : 183

و حدثني جماعة من المشايخ قالوا: لما خرج عبد الله بن معاوية بن عبد الله بن جعفر على عبد الله بن عمر بن عبد العزيز، عامل يزيد بن الوليد بن عبد الملك، سار إليه المنصور فيمن أتاه من بني هاشم فولاه ايذج [1] من الأهواز، فأخذه سليمان بن حبيب بن المهلب و كان عامل عبد الله بن عمر على الأهواز فحبسه و شتمه و من هو منه و أراد قتله، فقال له سفيان بن معاوية و يزيد بن حاتم: إنما أفلتنا من **بني أمي**ة بالأمس أفتريد ان يكون لبني هاشم عندنا دم! فخلى سبيله، و يقال إنه كان ضربه، فلما خلّصا [2] المنصور من يد سليمان بن حبيب صار الى عمرو ابن عبيد فأقام عنده ثم سار مستترا الى الحميمة من أرض الشراة.

أنساب‏الأشراف ج‏4 192 و أما عبد الله بن محمد أبو جعفر و هو المنصور ..... ص : 183

و كان يذكر **بني أمي**ة فيقول: رجلهم هشام. و كان يقول: الخلفاء أربعة و الملوك أربعة، فالخلفاء: أبو بكر و عمر و علي و عثمان على ما نال و قد نيل منه أعظم، و الملوك: معاوية و عبد الملك و هشام و أنا، و لنعم الرجل كان عمر بن عبد العزيز، كان أعور بين عميان. و كان يقول: نعم صاحب الحرب حمار الجزيرة من رجل لم يكن على طابع الخلافة، يعني مروان. المدائني، قال: اتى ابن ليوسف ابن عمر المنصور فوصله بثلاثة آلاف درهم، فقال: يا أمير المؤمنين أملّت منك اكثر من هذا، فقال: هذه كانت صلة أبيك لنا، قال: يا أمير المؤمنين فأين فضل قريش على ثقيف، و فضل الخلافة على الإمارة! فضحك و أمر له بعشرة آلاف درهم. و حدثني ابن الأعربي قال: قال المنصور: معاوية للحلم و الأناة، و عبد الملك للإقدام و الإحجام، و هشام لتقسيط الأمور و وضعها مواضعها، قال:

أنساب‏الأشراف ج‏4 213 باب في أخبار الربيع ..... ص : 212

حدثني الوليد بن صالح عن الواقدي، قال: كان لهشام بن عمرو مولى قبيصة ابن ذؤيب قدر في نفسه و فعال جميل، و كانت بنو أميّة تجيزه [2] و كان سخيّا مطعاما للطعام، فطلب عينة في بعض أيامه و بلغ ذلك عبد الله بن أبي فروة مولى عثمان فقال لقهرمان هشام هذا: بلغني أن أبا عمرو يطلب عينة و عندنا مال فخذ حاجتك منه قرضا إلى متى شئت و اكتمه اسمي، فأخبر القهرمان هشاما بذلك و لم يزل يقسم عليه فأخبره بأن أبا فروة صاحبه، فقال: إنا نحضر أبواب السلطان و غيره فنتساوى [3] و إن كان له عليّ دين ذللت له و علاني فخذ لي [4] من غيره مالا.

أنساب‏الأشراف ج‏4 241 باب في تلطيف الحرارة ..... ص : 240

و حدثني عبد الله بن مالك قال: كان أول من اتخذ الشمع الغلاظ التي فيها الأمناء الوليد بن يزيد ثم صالح بن علي بمصر، و إنما كانت لبني أميّة و من قبلهم من الملوك بالشام سوى الوليد شمع في الشمعة منها الرطلان و الثلاثة الأرطال و كانت لها أتوار صغار في التور منها شوكة ترزّ الشمعة فيها أو [3] مسرجة عليها شوكة.

أنساب‏الأشراف ج‏4 241 باب في تلطيف الحرارة ..... ص : 240

و حدثني المدائني عن أبي اليقظان عن جويرية، قال: كتب أبو بكر بن محمد ابن عمرو بن حزم [4] الى عمر بن عبد العزيز، و هو عامله على المدينة: إن من قبلي من الأمراء كان يجرى عليهم رزق للشمع [5]، فكتب اليه: انك طال ما مشيت في طرق المدينة (649) بلا شمع يمشى به [6] بين يديك فأعرض عن هذا و لا تعاودني فيه. و حدثني أبو اليسع الانطاكي عن أبيه قال: كانت ملوك **بني أمي**ة تستصبح بالزيت في القناديل و يمشى بين أيديها بالشمع الطوال التي طول الواحدة منها ثلاثة أشبار و كان من دونهم يستعملون من الشمع الفتايل المثنّي بعضها على بعض، فلما كان يزيد بن عبد الملك اتخذ له من الشمع الطوال ما فيه ستة أرطال أو أكثر من ذلك، ثم أسرف الوليد في استعمال الشمع في مجالسه.

أنساب‏الأشراف ج‏4 260 أمر سوار بن عبد الله العنبري ..... ص : 257

ما نقموا من **بني أمي**ة الا انهم يحلمون [3] ان غضبوا

و إنهم صفوة [4] الملوك فما تصلح إلّا عليهم العرب‏

فغضب و أمر بها فأخرجت سحبا. قال: و يقال انها ألقيت من الخضراء، و ذلك باطل. و كان المنصور لا يرى شاربا نبيذا و لم يعط مغنيا شيئا قط و لا اجرى عليه‏

أنساب‏الأشراف ج‏4 269 أمر سوار بن عبد الله العنبري ..... ص : 257

و حدثني الحرمازي قال: لما قتل ابراهيم بن عبد الله و بعث عيسى بن موسى برأسه أمر المنصور أن يطاف به بالكوفة، ثم خطب المنصور بالكوفة فقال: يا أهل الكوفة عليكم لعنة الله و على بلد أنتم فيه، للعجب لبني أميّة و صبرهم عليكم كيف لم يقتلوا [1] مقاتلتكم و يسبوا ذراريكم و يخربوا منازلكم، سبئيّة خشبيّة، قائل يقول جاءت الملائكة قائل يقول جاء جبريل و هو يقول أقدم حيزوم، ثم عمدتم الى أهل هذا البيت و طاعتهم حسنة فأفسدتموهم و انغلتموهم فالحمد للّه الذي جعل دائرة السوء عليكم، أما و الله يا أهل المدرة الخبيثة لئن بقيت لكم لأذلنّكم.

أنساب‏الأشراف ج‏4 276 خلافة المهدي بن المنصور ..... ص : 275

أبو أمين و مأمون و مؤتمن أكرم به والدا برّا و بالولد

و المؤتمن و هو القاسم بن الرشيد كان الثالث في ولاية العهد بعد محمد و عبد الله المأمون، فتوفي في خلافة المأمون، و كان محمد بن زياد الأعرابي مؤدّبا لهارون ابنه. و ابراهيم بن أبي جعفر المنصور و أمه الحميرية أيضا، توفي بالهاشمية و لا عقب له. و سليمان بن أبي جعفر المنصور و يكنى أبا أيوب ولي الموسم للرشيد، و ولي البصرة و الجزيرة و الشام، و أمه فاطمة من ولد طلحة بن عبيد الله التيمي صاحب رسول الله صلى الله عليه و سلم. و حدّثني من أثق به أن إسحاق بن سماعة المعيطي قال قصيدة طويلة يفخر **بني أمي**ة و بظفر معاوية و إسحاق بن سماعة المعيطي قال قصيدة طويلة يفخر ببني أميّة و بظفر معاوية بيوم الحرة، و قال، و قد غزا الرشيد الروم و خلّف بالرافقة ابنه المأمون و معه سليمان بن أبي جعفر، شعرا [1] و هو:

أنساب‏الأشراف ج‏4 298 و اما الحارث بن عبد المطلب، ..... ص : 294

و كان ممن سفر بين الحسن بن علي و بين معاوية في الصلح و نزل مع أبيه بالبصرة. و كان سأل معاوية توليته فقال: لام الف، يعني لا، و ولاه عبيد الله بن زياد امر مدينة الرزق و إعطاء الناس، و حبسه ابن زياد ثم خلى سبيله. و لما هاج اهل البصرة [1] بابن زياد بعد موت يزيد بن معاوية و استخفى ابن زياد في منزل مسعود بن عمرو الازدي، التمس أهل البصرة من يقوم بأمرهم فقلدوا الاختيار لهم النعمان بن صهبان الراسبي و قيس بن الهيثم السّلمي. و كان رأي قيس في **بني أمي**ة و رأي النعمان في بني هاشم، فخلا النعمان بن صهبان بقيس فقال له: الرأي ان نقيم رجلا من **بني أمي**ة، فقال: نعم ما رأيت، فخرجا الى الناس فقال قيس:

أنساب‏الأشراف ج‏4 315 و اما اسد بن هاشم، ..... ص : 314

المدائني عن شريك قال: سئل علي عن **بني أمي**ة و بني هاشم فقال: هم اكثر و أنكر و أمكر و نحن افصح و اصبح و انصح. قال: و قيل لمعاوية أنتم اشرف أم بنو هاشم؟ قال: كانوا أشرف واحدا و نحن اكثر عددا حتى جاء مزبّد الأولين و الآخرين صلى الله عليه و سلم.

أنساب‏الأشراف ج‏5 2 ولد أمية الأكبر بن عبد شمس ..... ص : 2

أنّى أعادي معشرا كانوا لنا حصنا حصينا

خلقوا مع الجوزاء إذ خلقوا و والدهم أبونا

أبلغ لديك بني أم يّة آية نصحا مبينا

أنّا خلقنا مصلحي ن و ما خلقنا مفسدينا

و العيص درج، و أبا العيص، و قال غير الكلبيّ: ولد العويص أيضا درج، و هم الأعياص الذين يقول فيهم فضالة بن شريك الأسدي:

أنساب‏الأشراف ج‏5 3 ولد أمية الأكبر بن عبد شمس ..... ص : 2

4- قال ابن الكلبي: فالعنابس من **بني أمي**ة: حرب و أبو حرب و سفيان و أبو سفيان و اسمه عنبسة، و العنبس الأسد، و قال غيره: صبروا على الحرب فسمّوا العنابس.

أنساب‏الأشراف ج‏5 12 ولد أبو سفيان صخر بن حرب ..... ص : 5

37 [37]- و روى هشام بن محمد الكلبي عن اسماعيل بن أبي خالد عن قيس بن أبي حازم أنّ أبا سفيان دخل على عثمان و هو مكفوف، ثم خرج من عنده و هو يقول: تلقّفوها يا **بني أمي**ة تلقّف الكرة فما الأمر على ما تقولون.

أنساب‏الأشراف ج‏5 24 و أما معاوية بن أبي سفيان ..... ص : 13

نرضى بعدّتهم من **بني أمي**ة، فقال: أسكت أيّها الغراب الأبقع، قال: إنّ الغراب ربّما درج الى الرخمة حتى ينقر دماغها و يقتلع عينيها، فقال يزيد: اقتله يا أمير المؤمنين، قال: مه، ثم إنّ معاوية وجّهه بعد في سريّة فقتل، فقال معاوية ليزيد: يا بنيّ هذا أخفي.

أنساب‏الأشراف ج‏5 51 و أما معاوية بن أبي سفيان ..... ص : 13

يا معشر **بني أمي**ة إنّ محمدا لم يدع من المجد شيئا إلّا حازه لأهله، و قد أعنتم عليهم بخلّتين: في ألسنتهم ذرب و في العرب أنف، و هم محدودون، فأوسعوا الناس حلما فو الله إنّي لألقى الرجل أعلم أنّ في نفسه عليّ شيئا فأستثيره فيثور عليّ بما يجد في قلبه، فيوسعني شتما و أوسعه حلما، ثمّ ألقاه بعد ذلك أخا أستنجده فينجدني.

أنساب‏الأشراف ج‏5 64 و أما معاوية بن أبي سفيان ..... ص : 13

فإن تأتوا ببرّة أو بهند نبايعها أميرة مؤمنينا

و كلّ بنيك نرضاهم جميعا و إن شئتم فعمّهم البطينا

إذا ما مات كسرى قام كسرى نعدّ ثلاثة متناسقينا

أيا لهفا لو أنّ لنا رجالا و لكنّا نعود كما عنينا

إذا لضربتم حتّى تعودوا بمكّة تلعقون بها السخينا

حشينا الغيظ حتّى لو سقينا دماء **بني أمي**ة ما روينا

لقد ضاعت رعيّتكم و أنتم تصيدون الأرانب غافلينا

فقال معاوية: ما ترك ابن همّام شيئا، عيّرنا بالسخينة و ذكّرنا أمّهاتنا و تهدّدنا و ذكر أنّه لو شرب دماءنا ما اشتفى، اللّهمّ اكفناه.

أنساب‏الأشراف ج‏5 105 و أما معاوية بن أبي سفيان ..... ص : 13

315- المدائني عن أبي البختري عن جعفر بن محمّد عن أبيه قال: كتب معاوية إلى عبد الله بن عبّاس: أمّا بعد فإنّكم معشر بني هاشم لستم إلى أحد بالمساءة أسرع منكم إلى أنصار عثمان، فإن يك ذلك لسلطان **بني أمي**ة فقد وليها بنو تيم و عديّ فأظهرتم الطاعة، و قد وقع من الأمر ما ترى معما كان من وقعة البصرة التي لم يخف عليك ما كان فيها من عظيم المصائب، و ذهاب طلحة و الزبير، و أخذ هذه الحرب منّا و منكم، حتّى استوينا فيها، و قد رجونا غير الذي كان، و خشينا دون الذي وقع، و لستم بلاقينا اليوم بأحدّ من حدّكم أمس، و لا غدا بأحدّ من حدّكم اليوم، و قد منعنا بما كان منّا الشام، و منعتم بما كان منكم العراق، فاتّقوا الله في قريش فإنّما بقي من رجالها سبعة نفر:

أنساب‏الأشراف ج‏5 105 و أما معاوية بن أبي سفيان ..... ص : 13

رجلان بالشام و رجلان بالعراق و ثلاثة بالحجاز، فأمّا الذي بالحجاز فسعد بن أبي وقّاص و سعيد بن زيد و عبد الله بن عمر، و أمّا اللذان بالشام فأنا و عمرو، و أمّا اللذان بالعراق فعليّ و أنت، و من السبعة رجلان ناصبان و رجلان مدبران و ثلاثة وقوف عنّا و عنك، و أنت رأس هذا الجمع اليوم، و لو بايع الناس لك بعد عثمان كنّا إليك أسرع منّا إلى عليّ و السلام. فلمّا قرأ ابن عبّاس كتابه ضحك ثمّ قال: حتّى متى يخطب إليّ معاوية عقلي و أجمجم له عمّا في نفسي؟! ثمّ كتب: بسم الله الرحمن الرحيم، من عبد الله ابن عبّاس إلى معاوية بن أبي سفيان، أمّا بعد، فقد أتاني كتابك، فأمّا ما ذكرت من سرعتنا إلى أنصار عثمان بسلطان **بني أمي**ة فقد أدركت حاجتك بعثمان، لقد استنصرك فلم تنصره حتّى صرت إلى ما صرت إليه، و بيني و بينك في ذلك ابن عمّك‏

أنساب‏الأشراف ج‏5 136 جواب الحسين عليه السلام و سائر ما جرى بينهما ..... ص : 120

من أولى الناس بهذا الأمر؟ قالوا: أنت، قال: لا و لكن عليّ بن الحسين، أمّه ابنة أبي مرّة بن عروة بن مسعود، و أمّها بنت أبي سفيان، فيه شجاعة بني هاشم، و حلم **بني أمي**ة، و دهاء ثقيف كذا. روي هذا، و الثبت أنّ غير معاوية قال ذلك.

أنساب‏الأشراف ج‏5 143 جواب الحسين عليه السلام و سائر ما جرى بينهما ..... ص : 120

على ابنه يزيد و يقضي عن عبد الله دينه، و كان خمسين ألف دينار، و يعطيه عشرة آلاف دينار، و يصدقها أربعمائة و يكرمها بعشرة آلاف دينار، فبعث مروان إلى ابن جعفر فأخبره فقال: نعم و استثنى رضاء الحسين بن عليّ، فأتى الحسين فقال له: انّ الخال والد و أمر هذه الجارية بيدك، فأشهد عليه الحسين بذلك، ثمّ قال للجارية: يا بنيّة إنّا لم نخرج منّا غريبة قطّ، أفأمرك بيدي؟ قالت: نعم، فأخذ بيد القاسم بن محمّد بن جعفر بن أبي طالب فأدخله المسجد، و بنو هاشم و بنو أميّة و غيرهم مجتمعون، فحمد مروان الله و أثنى عليه ثمّ قال: انّ أمير المؤمنين قد أحبّ أن يزيد القرابة لطفا و الحقّ عظما، و أن يتلافى ما كان بين هذين الحيّين بصهرهما، و عائدة فضله و إحسانه على بني عمّه من بني هاشم، و قد كان من عبد الله في ابنته ما يحسن فيه رأيه. و ولّى أمرها الحسين خالها، و ليس عند الحسين خلاف أمير المؤمنين، فتكلّم الحسين فحمد الله و أثنى عليه ثمّ قال: انّ الإسلام دفع الخسيسة و تمّم النقيصة و أذهب اللائمة، فلا لوم على مسلم إلّا في أمر مأثم، و إنّ القرابة التي عظّم الله حقّها و أمر برعايتها، و أن يسأل نبيّه الأجر له بالمودّة لأهلها قرابتنا أهل البيت، و قد بدا لي أن أزوّج هذه الجارية من هو أقرب نسبا و ألطف سببا، و هو هذا الغلام، و قد جعلت مهرها عنه البغيبغة، فغضب مروان و قال: غدرا يا بني هاشم؟! ثمّ قال لعبد الله بن جعفر: ما هذا بمشبه أيادي أمير المؤمنين عندك، فقال عبد الله: قد أخبرتك أنّي جعلت أمرها إلى خالها، فقال الحسين:

أنساب‏الأشراف ج‏5 228 أمر زياد بعد الدعوة: ..... ص : 195

عليك **بني أمي**ة فاستجرهم و خذ منهم لما يخشى حبالا

إليك فررت منك و من زياد و لم أحسب دمي لكما حلالا

فإن يك في الهجاء يراد قتلي فلم أترك لمنتصر مقالا

فلم يزل بمكّة و المدينة، و قال:

أنساب‏الأشراف ج‏5 232 أمر زياد بعد الدعوة: ..... ص : 195

600- قالوا: و بنى زياد مساجد لشيعة **بني أمي**ة و من يبغض عليّا، فمنها مسجد بني عديّ، و مسجد بني مجاشع، و مسجد الأساورة، و مسجد الحدّان، و كان لا يدع أحدا يبني بقرب مسجد الجماعة مسجدا، فكان مسجد بني عديّ أقربها منه.

أنساب‏الأشراف ج‏5 285 ولد معاوية بن أبي سفيان رضي الله عنهما: ..... ص : 284

بان الخليط فشاقني أجواري و نأوك بعد تقارب و جوار

لأحبرنّ لابن الخليفة مدحة و لأقذفنّ بها إلى الأمصار

قرم تمهّل في أميّة لم يكن فيها بذي أبن و لا خوّار

بأبي سليمان الذي لولا يد منه علقت بظهر أحدب عار

و شهد عبد الله مرج راهط، فقاتل مع الضحّاك بن قيس و القيسيّة، ثمّ هرب فآمنه عبد الملك بعد ذلك.

أنساب‏الأشراف ج‏5 293 أمر يزيد بن معاوية: ..... ص : 286

حشينا الغيظ حتّى لو شربنا دماء **بني أمي**ة ما روينا

فأخذه ابن زياد فسأله أن يكفله عريفه، و كان اسم العريف مالكا، ففعل، و هرب ابن همّام و أخذ عريفه به، و قدم على يزيد فعزّاه عن معاوية و هنّأه بالخلافة و أتى ابنه معاوية فاستجار به فآمنه يزيد و صفح عنه و كتب الى ابن زياد يأمره أن لا يعرض له و أوصاه به، فقال ابن همّام حين رجع:

أنساب‏الأشراف ج‏5 300 ذكر ما كان من امر الحسين بن علي و عبد الله بن عمر و ابن الزبير في بيعة يزيد بعد موت معاوية بن أبي سفيان ..... ص : 299

يزيد و استشاره فقال: أرى أن تبعث الساعة الى هؤلاء النفر فتدعوهم الى البيعة فإن بايعوا قبلت ذلك منهم و إن أبوه قدّمتهم فضربت أعناقهم قبل أن يعلموا بوفاة معاوية، فإنّهم إن علموا بها وثب كلّ امرئ منهم في ناحية، فأظهر الخلاف و المنابذة و دعا إلى نفسه. فقال الوليد: امّا ابن عمر فإنّي أراه لا يرى القتال و لا يختار أن يلي أمر الناس إلّا أن يدفع الأمر اليه عفوا، و أرسل الوليد عبد الله بن عمرو بن عثمان بن عفّان، و هو إذ ذاك غلام، الى الحسين و عبد الله بن الزبير يدعوهما فوجدهما جالسين في المسجد و كان إتيانه إيّاهما في ساعة لم يكن الوليد يجلس فيها (للناس) و لا يأتونه فقال: أجيبا الأمير، فقالا له: انصرف الآن نأته بعد، ثم أعاد إليهما الرسل و ألحّ عليهما، فأمّا الحسين فامتنع بأهل بيته و من كان على رأيه، و فعل ابن الزبير مثل ذلك، و بعث اليه الحسين أن كفّ حتّى ننظر و تنظروا و نرى و تروا، و بعث ابن الزبير: لا تعجلوا فإنّي آتيكم، فوجّه الوليد موالي له فشتموه و قالوا: يا ابن الكاهليّة إن أتيت الأمير و إلّا قتلناك، فجعل يقول: الآن أجي‏ء الآن أجي‏ء، و أتى جعفر بن الزبير الوليد فقال له: كفّ رحمك الله عن عبد الله فقد أفزعته و ذعرته بكثرة رسلك و هو يأتيك غدا إن شاء الله، فصرف الوليد رسله عنه و تحمّل (826) ابن الزبير من ليلته- و هي ليلة السبت لثلاث ليال بقين من رجب سنة ستّين- فأخذ طريق الفرع و معه أخوه جعفر بن الزبير و تجنّبا الطريق الأعظم، فلما أصبح الوليد طلبه فلم يجده فقال مروان: ما أخطأ مكة، فوجّه الوليد في طلبه حبيب بن كرّة مولى **بني أمي**ة في ثلاثين راكبا من موالي **بني أمي**ة فلم يلحقوه و تشاغلوا عن الحسين بطلب ابن الزبير، فخرج الحسين ليلة الأحد ليومين بقيا من رجب سنة ستّين، و سمع عبد الله بن الزبير جعفرا أخاه يتمثّل ببيت متمّم بن نويرة الحنظلي:

أنساب‏الأشراف ج‏5 313 أمر عمرو بن الزبير بن العوام و مقتله: ..... ص : 311

فيا راكبا إمّا عرضت فبلّغن كبير بني العوّام إن قيل من تعني‏

لعمري لقد أردى عبيدة جاره بشنعاء غدر لا توارى على الدفن‏

قتلتم أخاكم بالسياط سفاهة فيا لك من رأي مضلّ و من أفن‏

فلو أنّكم أجهزتم إذ قتلتم و لكن قتلتم بالسياط و بالسجن‏

جعلتم لضرب الظهر منه عصيّكم تراوحه و الأصبحيّة للبطن‏

و تخبر من لاقيت أنّك عائذ و تكثر قتلى بين زمزم و الركن‏

815- و قال الواقدي في روايته: إنّ مروان بن الحكم أشار على عمرو بن سعيد ألّا يغزي مكة جيشا و قال: إنّكم إن تركتم ابن الزبير كفيتم مؤنته بالموت فأبى، قال: و سار عمرو بن الزبير على جيش الأشدق و بين يديه لواء عقده له عمرو الأشدق، و خرج في أربعمائة من الجند و قوم من موالي **بني أمي**ة و قوم من غير أهل الديوان، و تحلّب الناس على ابن الزبير من نواحي الطائف يعاونونه و يدفعون عن الحرم، و شخص المسور بن مخرمة من المدينة إلى مكة فسأل عنه عمرو بن سعيد فأخبر بشخوصه فقال: لا يزال حبّ الفتنة بالمسور حتى يرديه، فكان ابن الزبير يشاوره في أموره. و قدم أيضا على ابن الزبير مصعب بن عبد الرحمن بن عوف و عبيد بن عمير و عبد الله بن صفوان بن أميّة بن خلف الجمحي و هو عبد الله الطويل، فأوصى الأشدق عمرو بن الزبير بالصبر على القتال و أن يتبع الهارب و يجهز على الجريح، و لا يرضى الّا بأسر عبد الله بن الزبير او بنزوله على حكم يزيد و لبس الجامعة، فلما فصل عمرو من المدينة ندم و قال: قد فعلت بعبد الله‏

أنساب‏الأشراف ج‏5 321 خبر يوم الحرة: ..... ص : 319

أظنّ الحلم دلّ عليّ قومي و قد يستضعف الرجل الحليم‏

و مارست الرجال و مارسوني فمعوجّ عليّ و مستقيم‏

833- و وثب أهل المدينة على عثمان بن محمد و من بالمدينة من **بني أمي**ة و مواليهم و من عرف بالميل اليهم من قريش، و كانوا زهاء ألف، فأخرجوهم. فخرجت بنو أميّة حتى نزلوا بجماعتهم دار مروان، فحاصرهم الناس في دار مروان و هو معهم و ابنه عبد الملك حصارا ضعيفا، و هتفوا بخلع يزيد، فكتب مروان و من معه بخبرهم إلى يزيد كتابا مع حبيب بن كرّة، فلما قدم حبيب على يزيد دفع الكتاب اليه و رجلاه في الماء لنقرس عرض له، فقال: يا حبيب ما كان بنو اميّة بالمدينة الف رجل؟ فقال: بلى يا امير

أنساب‏الأشراف ج‏5 322 خبر يوم الحرة: ..... ص : 319

أبلغ أبا بكر إذا الجيش انبرى و أشرف القوم على وادي القرى‏

أجمع سكران من الخمر ترى أم جمع يقظان إذا حثّ السرى‏

وا عجبا من ملحد وا عجبا مخادع في الدين يقفو بالفرى‏

834- و لما بلغ أهل المدينة خبر من أقبل عليهم حصروا **بني أمي**ة في دار مروان (838) حصارا شديدا و ضيّقوا عليهم و قالوا: لا نكفّ عنهم حتى يوثقوا لنا بالعهد أنّا إذا جليناهم من المدينة لم يبغونا غائلة و لم يدلّوا لنا على عورة و لم يظاهروا علينا أحدا، ففعلوا ذلك، ثم أخرجوهم بأثقالهم و أموالهم فمضوا إلى الشام.

أنساب‏الأشراف ج‏5 323 خبر يوم الحرة: ..... ص : 319

836- و لقيت بنو أميّة مسلم بن عقبة بوادي القرى فسلّموا عليه فدعا عمرو بن عثمان بن عفّان أوّل الناس فسأله عن الخبر فلم يخبره بشي‏ء ليمينه التي حلفها لأهل المدينة، فقال: لولا أنّك ابن عثمان لضربت عنقك، و الله لا أقلتها قرشيّا بعدك. و قدّم مروان ابنه عبد الملك ليخبره خوفا من الحنث، فسأل مسلم عبد الملك فأخبره فقال: للّه درّك يا ابن مروان لقد رأى بك أبوك خلفا منه في حياته.

أنساب‏الأشراف ج‏5 326 خبر يوم الحرة: ..... ص : 319

843- و من رواية الواقدي: انّ مروان (840) و الأمويّين رجعوا الى المدينة مرّتهم الأولى فلم يعيبوا على أهل المدينة فكانوا بها حتى أمر ابن الزبير بإشخاصهم بعد موت يزيد.

أنساب‏الأشراف ج‏5 327 خبر يوم الحرة: ..... ص : 319

847- و قال الواقدي في بعض رواياته: ولّى الأنصار امرهم ابن الغسيل و تساند القوم، فلما قرب مسلم من المدينة عسكروا بحرّة واقم و خندقوا، و كان ابن الزبير أمر بإخراج **بني أمي**ة و مواليهم من مكة و المدينة الى الشام، و في ذلك يقول ابن قيس الرقيّات:

أنساب‏الأشراف ج‏5 352 احتراق الكعبة و بناؤها ..... ص : 348

أبلغ أميّة عنّي إن عرضت لها و ابن الزّبير و أبلغ ذلك العربا

أنّ الموالي أضحت و هي عاتبة على الخليفة تشكو الجوع و الحربا

إخوانكم إن بلاء حلّ ساحتكم و لا ترون لنا في غيره سببا

نعاهد الله عهدا لا نخيس به لن نقبل الدهر شورى بعد من ذهبا

و أتت ابن الزبير بيعة اهل الآفاق: أتته بيعه أهل الشام ما خلا الأردن، و دعا (853) له النعمان بن بشير بحمص، و زفر بن الحارث الكلابي بقنّسرين و الضحّاك بن قيس الفهري‏

أنساب‏الأشراف ج‏5 355 احتراق الكعبة و بناؤها ..... ص : 348

أبني أميّة إنّ آخر ملككم جسد بحوّارين ثمّ مقيم‏

طرقت منيّته و عند وساده كوب و زق راعف مرثوم‏

و مرنّة تبكي على نشواته بالصّنج تقعد ساعة و تقوم‏

و قال رجل من عنزة يقال له أبو بكر بن حنظلة:

أنساب‏الأشراف ج‏5 356 924 - و أما معاوية بن يزيد: ..... ص : 356

فولّاه أبوه يزيد عهده في صحّته، و يقال بايع له حين احتضر، فلما مات يزيد بايع الناس معاوية و أتته بيعة الآفاق الّا ما كان من ابن الزبير، فولي ثلاثة اشهر- و يقال اربعين يوما، و يقال عشرين يوما- و لم يزل في أيّامه مريضا، و كان الضحّاك بن قيس يصلّي بالناس، فلما ثقل قيل له لو عهدت عهدا فقال: و الله ما نفعتني حيّا أ فأتحمّلها ميّتا، و الله لا يذهب بنو أميّة بحلاوتها القليلة و أتحمّل مرارتها الطويلة، و إذا متّ فليصلّ عليّ الوليد بن عتبة و ليصلّ بالناس الضحّاك بن قيس حتى يختاروا لأنفسهم رجلا مرضيّا عندهم. فلما صلّى عليه الوليد و قام مروان بن الحكم على قبره فقال: أتدرون من دفنتم؟ قالوا: نعم معاوية بن يزيد، قال: بل دفنتم أبا ليلى، يستضعفه، و كانوا يكنون كلّ ضعيف أبا ليلى، فقال بعض بني فزارة:

أنساب‏الأشراف ج‏5 361 936 - و اما خالد بن يزيد بن معاوية، ..... ص : 359

كان خالد بن يزيد بن معاوية قد حجّ في السنة التي قتل فيها الحجّاج عبد الله بن الزبير فخطب رملة بنت الزبير، فبلغ ذلك الحجّاج فأرسل اليه حاجبه و قال: قل له ما كنت أراك تخطب الى آل الزبير حتى تشاورني، و لا كنت أراك تخطب اليهم و ليسوا لك بأكفاء و قد قاتلوا أباك على الخلافة و رموه بكلّ قبيح، فلما بلّغه الرسالة نظر اليه خالد طويلا ثم قال: لو كانت الرسل تعاقب لقطّعتك آرابا ثم ألقيتك على باب صاحبك، قل له: ما كنت أظنّ أنّ الأمر بلغ بك الى أن تؤهّل نفسك لأن أشاورك في مناكحة قريش، قلت ليس القوم لك بأكفاء، فقاتلك الله يا ابن أمّ الحجّاج تزوّج رسول الله صلّى الله عليه و سلّم خديجة ابنة خويلد و تزوّج العوّام صفيّة بنت عبد المطّلب و لا تراهم أكفاء لآل أبي سفيان و **بني أمي**ة؟ و أمّا قولك: قاتلوا أباك على الخلافة و رموه بكلّ قبيح، فهي قريش تقارع بعضها بعضا حتى إذا أقرّ الله الأمر مقرّه عادت الى أحلامها و فضلها، فرجع إليه رسوله فأدّى اليه قوله، فتزوّج خالد رملة و هي اخت مصعب بن الزبير لأبيه و أمه، أمّهما الرباب الكلبيّة و هي ابنة أنيف بن عبيد بن مصاد بن كعب بن عليم بن جناب، و كانت قبله عند عثمان بن عبد الله بن حكيم بن حزام.

أنساب‏الأشراف ج‏5 365 936 - و اما خالد بن يزيد بن معاوية، ..... ص : 359

إذا افتخرت يوما أميّة أطرقت قريش و قالوا معدن الفضل و الكرم‏

فإن قيل هاتوا خيركم أطبقوا معا على أنّ خير الناس كلّهم الحكم‏

ألستم بني مروان غيث بلادنا إذا السنة الشهباء سدّت على الكظم‏

(859) و قال خالد بن يزيد:

أنساب‏الأشراف ج‏5 382 992 - و أما عبيد الله بن زياد: ..... ص : 373

1016- المدائني قال: هجا عبد الله بن همّام عمرو بن نافع مولى **بني أمي**ة و كان يتولّى ديوان الكوفة لزياد، فلما ولي عبيد الله وشي به اليه فطلبه فهرب الى يزيد بن معاوية و مدح عثمان بن عنبسة بن أبي سفيان و استجار به في شعر يقول فيه:

أنساب‏الأشراف ج‏5 401 خبر عبيد الله بن زياد بعد موت يزيد بن معاوية و مقتل مسعود بن عمرو:(875) ..... ص : 396

1050- و حدّثني العمري عن الهيثم بن عديّ أنّ مسعودا آوى ابن زياد ثم وجّه معه رجلا في جماعة فأبلغه مأمنه من الشام، و كان ابن زياد صيّر مسعودا خليفته، فصعد مسعود المنبر و جعل يخطب، فبايعه قوم يهوون هوى **بني أمي**ة، فلم يزل كذلك إلى الليل ثم انصرف و قد تفرّق الناس عنه و بقي في جميّعة، فلما صار في بني تميم شدّت عليه الخوارج فقتلته، فاتّهم بنو تميم، و جعل قوم يقولون: انّ الأحنف دسّهم و جعلها زبيريّة يعني أنّه دسّ للزبير حتى قتل.

أنساب‏الأشراف ج‏5 423 خبر عبيد الله بن زياد بعد موت يزيد بن معاوية و مقتل مسعود بن عمرو:(875) ..... ص : 396

و كان رأي المضري في **بني أمي**ة و رأي النعمان في بني هاشم، فقال النعمان للمضري: ما ارى أحدا أولى بهذا الأمر من فلان يعني رجلا من **بني أمي**ة، قال: أو ذاك رأيك؟ قال:

أنساب‏الأشراف ج‏5 424 خبر عبيد الله بن زياد بعد موت يزيد بن معاوية و مقتل مسعود بن عمرو:(875) ..... ص : 396

1088- حدثني أحمد بن ابراهيم حدثني وهب بن جرير عن أبيه عن مصعب بن يزيد قال: كان مسعود يدعو الى **بني أمي**ة و قد بايعه قوم، و كانت الخوارج قد ظهرت بالبصرة و كانت تطلبه، فقتله قوم منهم و قد انصرف من المسجد، فلما انصرفت الأزد وجدته في بني منقر و قد مثل به، فرميت به بنو تميم، فاقتتلوا ثم اصطلحوا، و اجتمع (889) أهل البصرة على عبد الله بن الحارث ببّة فبايعوه ثم إنّه كثر الشرّ و القتال فاعتزلهم.

أنساب‏الأشراف ج‏5 441 1129 - و من ولد سعيد بن العاص: عمرو بن سعيد ..... ص : 441

و كان سخيّا لسنا و قيل له الأشدق للقوة عرضت له فأمالت شدقه، و سمّي أيضا لطيم الجنّ و لطيم الشيطان، و يقال إنّ معاوية دعاه في غلمة من **بني أمي**ة فاستنطقهم فقال عمرو: إنّ الابتداء مركب صعب و مع اليوم غد، ثم دعاه فتكلّم بكلام أعجبه فقال: إنّ ابن سعيد لأشدق، و هذا مما يقوله (898) ولده، و كان عمرو يكنى أبا أميّة، و أمّه أمّ البنين بنت الحكم بن أبي العاص، و هي أخت مروان و عمّة عبد الملك بن مروان، و قد ولي المدينة ليزيد بن معاوية.

أنساب‏الأشراف ج‏5 441 إخراج **بني أمي**ة عن المدينة ..... ص : 441

1130- حدثني ابو هشام محمد بن يزيد الرفاعي حدثني عمّي كثير بن محمد اخبرني عبد الله بن عيّاش الهمداني حدثني أميّة بن عمرو عن أبيه عن محمد بن عمرو المعيطي قال: كتب ابن الزبير الى عبد الله بن مطيع في نفي **بني أمي**ة عن المدينة الى الشام، و مروان يومئذ شيخهم و ابنه عبد الملك ناسكهم و من يصدرون عن رأيه، و كان بعبد الملك يومئذ جدري قد ظهر به، فدخلهم من إخراجهم عن المدينة أمر عظيم، و كان ابن الزبير رجلا إذا عرض له الرأي أمضاه من غير رويّة و لا مشاورة، فأشخصهم ابن مطيع و حمل مروان ابنه عبد الملك على جمل و شدّه عليه شدّا، ثمّ إنّ وجوه قريش و مشايخهم اجتمعوا الى ابن الزبير فقالوا: بلغنا ما أمرت به من إلحاق **بني أمي**ة بالشام، و إنّما بعثت عليك أفاعي لا يبلّ سليمها، أمثل مروان و **بني أمي**ة يشخصون الى الشام؟

أنساب‏الأشراف ج‏5 441 إخراج **بني أمي**ة عن المدينة ..... ص : 441

فوجّه ابن الزبير رسولا الى ابن مطيع بكتاب منه يأمره فيه بإقرار **بني أمي**ة بالمدينة و ترك‏

أنساب‏الأشراف ج‏5 465 خبر يوم الجفرة بالبصرة في سنة تسع و ستين: ..... ص : 462

1187- و حدثني العمري عن الهيثم بن عديّ قال: التقى الأمويّة و الزبيريّة بالبصرة ففقئت عين مالك بن مسمع، و قال وهب بن أبجر العجلي:

أنساب‏الأشراف ج‏5 467 خبر يوم الجفرة بالبصرة في سنة تسع و ستين: ..... ص : 462

1191- المدائني عن مسلمة و عوانة (912) قالا: فخرج خالد من عند ابن أصمع يركض و عليه قميص قوهيّ رقيق، و قد حسر عن فخذيه و أخرج رجليه من الركابين حتى أتى مالكا فقال: إنّي قد اضطررت إليك فأجرني، قال: نعم، و خرج و بنو أميّة

أنساب‏الأشراف ج‏5 472 خبر يوم الجفرة بالبصرة في سنة تسع و ستين: ..... ص : 462

1194- قالوا: و لما قتل مصعب وثب حمران بن أبان و عبيد الله بن أبي بكرة فتنازعا ولاية البصرة، فقال ابن أبي بكرة: أنا اعظم غناء منك، أنا كنت أنفق على أصحاب خالد بن عبد الله يوم الجفرة، فقيل لحمران: إنّك لا تقوى على ابن أبي بكرة فاستعن بعبد الله بن الأهتم، فاستعان به فغلب حمران على البصرة، و جعل ابن الأهتم على شرطها، و كانت لحمران عند **بني أمي**ة منزلة، و زعموا انّ رداء حمران زال عن كتفه فابتدره مروان و سعيد بن العاص أيّهما يسويه، و قيل انّه مدّ رجله فابتدرها معاوية و ابن عامر أيّهما يغمزها، و كان الحجّاج حبس حمران لأنّه ولي لخالد بن عبد الله سابور فكتب الى عبد الملك:

أنساب‏الأشراف ج‏5 472 خبر يوم الجفرة بالبصرة في سنة تسع و ستين: ..... ص : 462

لو بغير الماء حلقي شرق كنت كالغصّان بالماء اعتصاري‏

فكتب الى الحجّاج: إنّ حمران أخو من مضى منّا و عمّ من بقي، و هو ربع من أرباع بني‏

أنساب‏الأشراف ج‏5 508 أمر الشورى و بيعة عثمان رضي الله تعالى عنه: ..... ص : 500

الرحمن أحلف رجلا رجلا منهم بالأيمان المغلّظة و أخذ عليهم المواثيق و العهود أنّهم لا يخالفون إن بايع منهم رجلا و أن يكونوا معه على من يناويه، فحلفوا على ذلك، ثم أخذ بيد عليّ فقال له: عليك عهد الله و ميثاقه إن بايعتك أن لا تحمل بني عبد المطّلب على رقاب الناس و لتسيرنّ بسيرة رسول الله صلّى الله عليه و سلّم لا تحول عنها و لا تقصّر في شي‏ء منها، فقال عليّ: لا أحمل عهد الله و ميثاقه على ما لا أدركه و لا يدركه أحد، من ذا يطيق سيرة رسول الله صلّى الله عليه و سلّم؟ و لكنّي أسير من سيرته بما يبلغه الاجتهاد منّي و بما يمكنني و بقدر علمي، فأرسل عبد الرحمن يده. ثم أحلف عثمان و أخذ عليه العهود و المواثيق أن لا يحمل **بني أمي**ة على (931) رقاب الناس و على أن يسير بسيرة رسول الله صلّى الله عليه و سلّم و أبي بكر و عمر و لا يخالف شيئا من ذلك، فحلف له، فقال عليّ:

أنساب‏الأشراف ج‏5 512 ذكر ما أنكروا من سيرة عثمان بن عفان و أمره رضي الله عنه: ..... ص : 512

1329- (933) و حدثنا هشام بن عمّار الدمشقي حدثنا محمد بن عيسى بن سميع عن محمد بن أبي ذئب عن الزهري عن سعيد بن المسيّب قال: لما ولي عثمان كره ولايته نفر من أصحاب رسول الله صلّى الله عليه و سلّم لأنّ عثمان كان يحبّ قومه، فولي الناس اثنتي عشرة حجّة و كان كثيرا ما يولي من **بني أمي**ة من لم يكن له مع النبيّ صلّى الله عليه و سلّم صحبة، فكان يجي‏ء من أمرائه ما ينكره أصحاب محمد صلّى الله عليه و سلّم و كان يستعتب فيهم فلا يعزلهم، فلما كان في الستّ الأواخر استأثر ببني عمّه فولاهم و ولّى عبد الله بن سعد بن أبي سرح مصر فمكث عليها سنين فجاء أهل مصر يشكونه و يتظلّمون منه، و قد كانت من عثمان قبل هنات إلى عبد الله بن مسعود و أبي ذرّ و عمّار بن ياسر فكان في‏

أنساب‏الأشراف ج‏5 517 أمر الوليد بن عقبة حين ولاه عثمان الكوفة: ..... ص : 516

و لا كست بعدك، و لكنّ القوم ملكوا فاستأثروا، فقال سعد: ما أراك إلّا صادقا، و قال الناس: بئسما ابتدلنا به عثمان، عزل أبا إسحاق الهيّن الليّن الحبر صاحب رسول الله صلّى الله عليه و سلّم و ولّى أخاه الفاسق الفاجر الأحمق الماجن، فأعظم الناس ذلك، و كان الوليد يدعى الأشعر بركا، و البرك الصدر. و عزل أبا موسى عن البصرة و أعمالها و ولّى ذلك عبد الله بن عامر بن كريز، و هو ابن خاله، فقال له عليّ بن أبي طالب و طلحة و الزبير: ألم يوصك عمر ألّا تحمل آل أبي معيط و **بني أمي**ة على رقاب الناس؟

أنساب‏الأشراف ج‏5 522 أمر الوليد بن عقبة حين ولاه عثمان الكوفة: ..... ص : 516

1357- قال الواقدي: و قد يقال إنّ عثمان ضرب بعض الشهود أسواطا، فأتوا عليّا فشكوا ذلك اليه، فأتى عثمان فقال: عطّلت الحدود و ضربت قوما شهدوا على أخيك فقلبت الحكم و قد قال عمر: لا تحمل **بني أمي**ة و آل أبي معيط خاصّة على رقاب الناس، قال: فما ترى؟ قال: أرى أن تعزله و لا تولّيه شيئا من أمور المسلمين و أن تسأل عن الشهود فإن لم يكونوا أهل ظنّة و لا عداوة أقمت على صاحبك الحدّ.

أنساب‏الأشراف ج‏5 524 أمر الوليد بن عقبة حين ولاه عثمان الكوفة: ..... ص : 516

باعد الله ما بيني و بينكم  **بني أمي**ة من قربى و من نسب‏

(939) إن يكثر المال لا يذمم فعالكم و إن يعش عائلا مولاكم يخب‏

أنساب‏الأشراف ج‏5 538 أمر عمار بن ياسر العنسي رضي الله تعالى عنه: ..... ص : 537

لنأخذنّ حاجتنا من هذا الفي‏ء و إن رغمت أنوف أقوام، فقال له عليّ: إذا تمنع من ذلك و يحال بينك و بينه، و قال عمّار بن ياسر: أشهد الله أنّ أنفي أوّل راغم من ذلك، فقال عثمان: أ عليّ يا ابن المتكاء تجترئ؟ خذوه، فأخذ و دخل عثمان فدعا به فضربه حتى غشي عليه ثم أخرج فحمل حتى أتي به منزل أمّ سلمة زوج رسول الله صلّى الله عليه و سلّم فلم يصلّ الظهر و العصر و المغرب، فلما أفاق توضأ و صلّى و قال: الحمد للّه ليس هذا أوّل يوم أوذينا فيه في الله، و قام هشام بن الوليد بن المغيرة المخزومي و كان عمّار حليفا لبني مخزوم فقال: يا عثمان امّا عليّ فاتقيته و بني أبيه، و أمّا نحن فاجترأت علينا و ضربت أخانا حتى أشفيت به على التلف، أمّا و الله لئن مات لأقتلنّ به رجلا من **بني أمي**ة عظيم السرّة، فقال عثمان: و إنك لها هنا يا ابن القسريّة، قال: فإنّهما قسريّتان، و كانت أمّه وجدته قسريّتين من بجيلة، فشتمه عثمان و أمر به فأخرج، فأتى أمّ سلمة و إذا هي غضبت لعمّار، و بلغ عائشة ما صنع بعمّار فغضبت و أخرجت شعرا من شعر رسول الله صلّى الله عليه و سلّم و ثوبا من ثيابه و نعلا من نعاله ثم قالت: ما أسرع ما تركتم سنّة نبيّكم و هذا شعره و ثوبه و نعله لم يبل بعد، فغضب عثمان غضبا شديدا حتى ما درى ما يقول، فالتجّ المسجد و قال الناس: سبحان الله سبحان الله، و كان عمرو بن العاص واجدا على عثمان لعزله إيّاه عن مصر و توليته إيّاها عبد الله بن سعد بن أبي سرح، فجعل يكثر التعجّب و التسبيح، و بلغ عثمان مصير هشام بن الوليد و من مشى معه من بني مخزوم الى أمّ سلمة و غضبها لعمّار فأرسل إليها: ما هذا الجمع؟ فأرسلت اليه: دع ذا عنك يا عثمان و لا تحمل الناس في أمرك على ما يكرهون. و استقبح الناس فعله بعمّار و شاع فيهم فاشتدّ إنكارهم له.

أنساب‏الأشراف ج‏5 556 مسير أهل الأمصار إلى عثمان و اجتماعهم اليه مع من اجتمع من أهل المدينة: ..... ص : 548

يلي أمور المسلمين، فاختلع من الخلافة، فقال: ما كنت لأنزع قميصا قمّصنيه الله- أو قال سربلنيه الله- و قالت بنو أميّة: يا عليّ أفسدت علينا أمرنا و دسست و ألّبت، فقال:

أنساب‏الأشراف ج‏5 558 مسير أهل الأمصار إلى عثمان و اجتماعهم اليه مع من اجتمع من أهل المدينة: ..... ص : 548

ما كتبت الكتاب و لا أمرت به و لا وجّهت هذا الغلام الى مصر قطّ، و عرفوا أنّ الخطّ خطّ مروان فسألوه أن يدفع إليهم مروان فأبى، و كان مروان عنده في الدار، فخرج أصحاب محمد صلّى الله عليه و سلّم من عنده غضابا و علموا أنّه لا يحلف بباطل، إلّا أنّ قوما قالوا: لن يبرأ عثمان في قلوبنا إلّا بأن يدفع إلينا مروان حتى نبحثه عن الأمر، و نعرف حال الكتاب و كيف يؤمر بقتل رجال من أصحاب رسول الله بغير حقّ، فإن يكن عثمان كتبه عزلناه، و إن يكن مروان كتبه عن لسان عثمان نظرنا ما يكون منّا في أمر مروان، فلزموا بيوتهم و أبى عثمان أن يخرج مروان، فحاصر الناس عثمان و منعوه الماء، فأشرف على الناس فقال: أفيكم عليّ؟ فقالوا: لا، قال: أفيكم سعد، فقالوا: لا، فسكت ثم قال: ألا أحد يبلّغ فيسقينا ماء؟ فبلغ ذلك عليّا فبعث إليه بثلاث قرب مملوءة ماء فما كادت تصل اليه، و جرح بسببها عدّة من موالي بني هاشم و **بني أمي**ة حتى وصلت. و بلغ عليّا أنّ القوم يريدون قتل عثمان فقال: انما أردنا مروان، فأمّا قتل عثمان فلا، و قال للحسن و الحسين: اذهبا بسيفيكما حتى تقوما على باب عثمان فلا تدعى أحدا يصل إليه، و بعث الزبير ابنه عبد الله، و بعث طلحة ابنه على كره، و بعث عدّة من أصحاب النبيّ صلّى الله عليه و سلّم أبناء هم ليمنعوا الناس من الدخول على عثمان و يسألوه إخراج مروان، فلما رأى ذلك محمد بن أبي بكر، و قد رمى الناس عثمان بالسهام حتى خضب الحسن بالدماء على بابه و أصاب مروان سهم و هو في الدار و خضب محمد بن طلحة و شجّ قنبر مولى عليّ، خشي محمد بن أبي بكر أن يغضب بنو هاشم لحال الحسن و الحسين فيثيروها فتنة، و أخذ بيد رجلين فقال لهما: إن جاءت بنو هاشم فرأت الدماء على وجه الحسن كشفوا الناس عن عثمان و بطل ما تريدون، و لكن‏

أنساب‏الأشراف ج‏5 571 أمر عمرو بن العاص و غيره: ..... ص : 564

1457- المدائني عن مسلمة بن محارب عن خالد بن حرب قال: لجأ بنو أميّة يوم قتل عثمان الى أم (964) حبيبة، فجعلت آل العاصر و آل حرب و آل أبي العاص و آل أسيد في كندوج و جعلت سائرهم في مكان آخر، و نظر معاوية يوما الى عمرو بن سعيد يختال في مشيته فقال: بأبي و أمي أمّ حبيبة ما كان أعلمها بهذا الحيّ حين جعلتك في كندوج.

أنساب‏الأشراف ج‏5 572 أمر عمرو بن العاص و غيره: ..... ص : 564

و ما قلت يوم الدّار للقوم حاجزوا رويدا و لا اختاروا الحياة على القتل‏

و لكنّني قد قلت للقوم قاتلوا بأسيافكم لا يوصلنّ الى الكهل‏

1462- المدائني عن قيس بن الربيع عن أبي حصين قال، قال عليّ: لو أعلم أنّ **بني أمي**ة يذهب ما في أنفسها أن أحلف لها لحلفت خمسين يمينا مردّدة بين الركن و المقام أنّي لم أقتل عثمان و لم أمالئ على قتله.

أنساب‏الأشراف ج‏5 577 رؤيا عثمان رضي الله تعالى عنه و مقتله: ..... ص : 573

1476- قال الواقدي: بويع عثمان بالخلافة اوّل يوم من المحرّم سنة اربع و عشرين و قتل يوم الجمعة لثماني عشرة ليلة خلت من ذي الحجّة سنة خمس و ثلاثين بعد العصر، و دفن ليلة السبت بين المغرب و العشاء في حشّ كوكب الى جانب البقيع في موضع نخل، و كوكب رجل، فهي مقبرة **بني أمي**ة اليوم، و كانت خلافته اثنتي عشرة سنة غير اثني عشر يوما، و قتل و هو ابن اثنتين و ثمانين سنة، و كان الذين حملوه جبير بن مطعم بن عديّ بن نوفل بن عبد مناف و هو ممّن أسلم في هدنة الحديبية و حكيم بن حزام بن خويلد بن أسد بن عبد العزّى و أبو الجهم بن حذيفة بن غانم العدوي و اسمه عبيد و نيار بن مكرم الأسلمي. و يقال انّ عبد الرحمن بن أبي بكر و المسور بن مخرمة الزهري كانا معهم.

أنساب‏الأشراف ج‏5 580 رؤيا عثمان رضي الله تعالى عنه و مقتله: ..... ص : 573

ابن أبي وقّاص و ولّى الوليد بن عقبة، و أقطع آل الحكم دورا بناها لهم و اشترى لهم أموالا، و أعطى مروان بن الحكم خمس إفريقية، و خصّ ناسا من أهله و من **بني أمي**ة فقال له الناس: قد ولي هذا الأمر قبلك خليفتان فمنعا هذا المال أنفسهما و أهليهما، فقال: إنّما صنعا ذلك احتسابا و وصلت به احتسابا، فقال له الناس إنّ أبا بكر استسلف من بيت المال شيئا فقضته عنه عائشة بعد وفاته، و استسلف عمر شيئا ضمنه عنه عبد الله و حفصة فباعوا سهامه و وفوا عنه، و استسلفت من بيت المال خمسمائة الف درهم و ليس عندك لها قضاء، و قال له عبد الله بن الأرقم خازن بيت المال و صاحبه:

أنساب‏الأشراف ج‏5 582 رؤيا عثمان رضي الله تعالى عنه و مقتله: ..... ص : 573

في يده فكسرها، فما ردّ أحد عليه و لا منعه، فقام عثمان على دهش شديد فتكلّم بكلمات يسيرة و صلّى، و حفّ به الناس من **بني أمي**ة و غيرهم حتى دخل داره و حصروه.

أنساب‏الأشراف ج‏5 613 1580 - و اما الوليد بن عثمان بن عفان ..... ص : 612

يقارف الشراب، فكان ينادم أحداث **بني أمي**ة، و كان يشرب مع الوليد بن عتبة بن أبي سفيان، و كان الوليد بن عثمان بن عفّان ينادم الوليد بن عتبة، و هو جاء بابن سيحان اليه، فأصاب الوليد بن عتبة خمار فدعا بابن سيحان فقال له: اشرب، فأتى بإداوة فيها فضلة شراب فشربها، ثم أمدّوه فقال:

أنساب‏الأشراف ج‏5 618 1590 - و أما أبان بن عثمان بن عفان ..... ص : 617

و ولي أبان المدينة في أيّام عبد الملك فقال عروة بن الزبير: الله اكبر جاء في الحديث انّ هلاك **بني أمي**ة عند ولاية رجل أحول و أرجو أن يكون هذا، و إنما كان الأحول هشاما. و كانت عند أبان أمّ كلثوم بنت عبد الله بن جعفر خلف عليها بعد الحجّاج. و كان أبان صاحب رشوة و جور في عمله.

أنساب‏الأشراف ج‏6 257 مروان بن الحكم بن أبي العاص ..... ص : 255

و قال المدائني: لم يزل مروان بالمدينة حتى كتب ابن الزبير بعد موت يزيد، و شخوص حصين بن نمير السكوني، إلى ابن مطيع في تسير **بني أمي**ة فسيّره و سيّرهم فورد الشأم و معاوية بن يزيد قد بويع، و كان مروان لما سيروا اكترى أبعرة ركبها و بنوه و أمر أن يحثّ به و بهم، فقال راجزه:

أنساب‏الأشراف ج‏6 259 مروان بن الحكم بن أبي العاص ..... ص : 255

و يقال: إنّ بعض أهل الأردن قد كانوا مائلين إلى ناتل، و منحرفين عن حسّان بن مالك بن بحدل و كانت الزبيريّة بالشام تقول: ابن الزبير أولى أهل زمانه بالأمر لأنّه ابن حواري رسول الله صلى الله عليه و سلّم، و الطالب بدم الخليفة المظلوم عثمان، و رجل له شجاعة و سنّ و فضل، و ولّى ابن الزبير مصر عبد الرحمن بن عتبة بن جحدم الفهري فضبطها له، و أظهر حسّان بن مالك بن بحدل الدعاء لخالد بن يزيد بن معاوية و عزم عليه فسار في كلب حتى نزل الجابية [1] فاجتمع إليه بها الحصين بن نمير السّكوني و مالك بن هبيرة السكوني، و روح بن زنباع الجذامي و زمل بن عمرو العذري و عبد الله بن مسعدة الفزاري، و عبد الله بن عضاه الأشعري، و أبو كبشة حيويل بن يسار السكسكي، و صار إليه مروان بن الحكم و هو لا يفكر في الخلافة و خالد بن يزيد بن معاوية، و عمرو الأشدق بن سعيد بن العاص و غيرهم من الأمويين و دعا قوما من أهل البلقاء و أذرعات فأجابوه، فقال له ابن عضاه الأشعري:

أنساب‏الأشراف ج‏6 260 مروان بن الحكم بن أبي العاص ..... ص : 255

أراك تريد هذا الأمر لخالد بن يزيد، و هو حدث السنّ فقال: إنّه معدن الملك و مقر السياسة و الرئاسة، فأتى ابن عضاه خالدا في جماعة من نظرائه من الوجوه فوجده نائما متصبحا، فقال: يا قوم أتجعل نحورنا أغراضا للأسنّة و السهوم بهذا الغلام و هو نائم في هذه الساعة، و إنما صاحب هذا الأمر المجدّ المشمّر الحازم المتيقظ، ثم أتى مروان بن الحكم فألفاه في فسطاط له و إذا درعه إلى جانبه و الرمح مركون بفنائه و فرسه مربوط إلى جانب فسطاطه، و المصحف بين يديه و هو يقرأ القرآن، فقال ابن عضاة يا قوم هذا صاحبنا الذي يصلح له الأمر و هو ابن عم عثمان أمير المؤمنين و شيخ قريش و سنّها، فرجعوا إلى حسّان بن مالك فأخبروه بخبر خالد و مروان، و أعلموه انّهم مجمعون على مروان لأنّه كبير قريش و شيخها، فقال ابن بحدل: رأيي لرأيكم تبع، إنّما كرهت أن تعدل الخلافة إلى ابن الزبير، و تخرج من أهل هذا البيت، ثم قام حسّان لأنّه كبير قريش و شيخها، فقال ابن بحدل: رأيي لرأيكم تبع، إنّما كرهت أن تعدل الخلافة إلى ابن الزبير، و تخرج من أهل هذا البيت، ثم قام حسّان خطيبا فحمد الله و أثنى عليه، ثم ذكر مروان فقال: هو كبير قريش و سنّها، و ابن عمّ الخليفة المظلوم و الطالب بدمه قبل الناس أجمعين فبايعوه رحمكم الله فهو أولى بميراث عثمان و أحق بالأمر من الملحد ابن الزبير الذي خلع الخلافة و جاهر الله بالمعصية، فسارعوا إلى بيعته و ماسحوه و دعوا له و التفّت إليه بنو أميّة فقالوا: الحمد للّه الذي لم يخرجها منا.

أنساب‏الأشراف ج‏6 264 مروان بن الحكم بن أبي العاص ..... ص : 255

يبايع لابن الزبير و النعمان بن بشير بحمص على طاعته، و كان حسّان بن مالك بن بحدل عاملا ليزيد بن معاوية على فلسطين، و كان بفلسطين ناتل بن قيس و هو ممالئ لابن الزبير و كان سيّد أهل فلسطين فاستخلف حسّان روح بن زنباع الجذامي على فلسطين و أتى الأردن فوثب ناتل على روح بن زنباع فأخرجه عن فلسطين، و استولى عليها و بايع لابن الزبير لهواه فيه، و قد كان ابن الزبير أمر بنفي **بني أمي**ة عن المدينة فسيّرهم عامله على المدينة إلى الشام و فيهم مروان، و كان الناس فريقين حسّاني و زبيريّ فقال عبد الرحمن بن الحكم أخو مروان:

أنساب‏الأشراف ج‏6 264 مروان بن الحكم بن أبي العاص ..... ص : 255

و كان الضحاك بدمشق يبايع الناس لابن الزبير سرّا خوفا من **بني أمي**ة و كلب، فكتب إليه ابن بحدل كتابا يشتم فيه ابن الزبير، و يعظم له حق **بني أمي**ة و يذكره إحسانهم إليه و اصطناعهم له و برهم به، و أنفذ الكتاب إليه مع رجل يقال له ناعصة من ولد تغلب بن وبرة إخوة كلب. و دفع إليه‏

أنساب‏الأشراف ج‏6 265 مروان بن الحكم بن أبي العاص ..... ص : 255

قال: و خرج الضحاك بن قيس إلى مسجد دمشق فجلس فيه فوقع في يزيد بن معاوية، فقام إليه شاب من كلب بعصا فضربه بها و الناس جلوس في الحلق و عليهم سيوفهم، فقام بعضهم إلى بعض فاقتتلوا، و قيس تدعو إلى ابن الزبير و نصرة الضحاك، و كلب تدعو إلى **بني أمي**ة و إلى خالد بن يزيد

أنساب‏الأشراف ج‏6 266 مروان بن الحكم بن أبي العاص ..... ص : 255

و تتعصب ليزيد بن معاوية، قال: و دخل الضحاك دار الإمارة و لم يخرج لصلاة الفجر و بعث إلى **بني أمي**ة فاعتذر إليهم، و قال: لم يقم منكم قائم، و كتب إليّ هذا الرجل فولاني و ذكر حسن بلائهم عنده، و أنّه لا يريد شيئا يكرهونه، و قال: اكتبوا و نكتب إلى حسان حتى يوافي الجابية و نوافيه فنبايع لرجل منكم، فرضيت بنو أميّة بذلك، فكتب الضحاك إلى حسّان و كتبوا، و خرج الناس و بنو أميّة للميعاد، فجاء ثور بن معن بن يزيد السلمي، و يقال معن بن يزيد بن الأخنس نفسه، إلى الضحاك فقال له: عجبا لك دعوتنا إلى طاعة رجل فبايعناك، ثم أنت الآن تسير إلى هذا الأعرابي من كلب ليستخلف إبن اخته خالد بن يزيد و هو صبي غمر قال الضحاك: فما الرأي؟ قال: أن تظهر ما كنا نستره من بيعة ابن الزبير، و نقاتل على طاعته فعرّج الضحاك بمن معه و عطفهم و أقبل حتى نزل مرج راهط، و أظهر بيعة ابن الزبير و خلع **بني أمي**ة.

أنساب‏الأشراف ج‏6 266 مروان بن الحكم بن أبي العاص ..... ص : 255

و صار بنو أمية إلى الجابية، و وافى حسّان فصلى بهم أربعين ليلة و الناس يتشاورون، و كتب الضحّاك إلى النعمان بن بشير و هو بحمص و إلى زفر بن الحارث و هو على قنّسرين، و إلى ناتل و هو بفلسطين فأمدّوه فصار إليه خلق من الخلق بمرج راهط، و كانت الأهواء بالجابية مختلفة: حصين بن نمير يهوى أن يولى مروان، و مالك بن هبيرة يهوي أن يولّى خالد بن يزيد، فقال مالك بن هبيرة للحصين: هلم نبايع خالد بن يزيد فقد عرفت منزلتنا كانت من أبيه، فقال الحصين: لا و الله لا يأتينا الناس بشيخ و نأتيهم بصبي، فقال: ما لك ويحك إنّ مروان و آل مروان يحسدونك على سوطك و شراك نعلك، و ظلّ شجرة تستظل بها، و مروان أبو عشرة و أخو عشرة، و عم‏

أنساب‏الأشراف ج‏6 272 خبر يوم مرج راهط ..... ص : 269

يا مروان إجمع إليك موالي **بني أمي**ة فأنا أسلّحهم لك أجمعين، و قال عبيد الله بن زياد: و أنا أبذل لك من المال و القوّة على عدوّك ما شئت، و اجتمع رؤوس أهل الشام ينظرون من يولّون، فقالوا: ما لكم في تولية الأحداث خير، و هذا مروان شيخ قريش، و سيّد **بني أمي**ة، و هو ذو رأي و حيلة و تجربة للحرب، فقاموا إلى مروان فبايعوه، ثم بعثوا إلى أهل الأردنّ فجلبوهم و أقبلوا بهم يسيرون إلى الضحّاك، و أصحر الضحّاك حتى عسكر بمرج راهط، و استمدّ عمّال ابن الزبير فأمدّوه من الأجناد، فبعث مروان على ميمنته الحصين بن نمير السكوني، و على ميسرته عبد الرحمن بن أم الحكم، و على الخيل حسّان بن مالك بن بحدل، و مالك بن هبيرة بن خالد السكوني، و على الرجالة عبيد الله بن زياد، ثم زحف بهم فاقتتلوا أيّاما، ثم قتل الضحّاك بن قيس.

أنساب‏الأشراف ج‏6 273 خبر يوم مرج راهط ..... ص : 269

نصر الإله **بني أمي**ة إنّه من يعطه سيب الخلافة ينصر

الوارثين محمّدا سلطانه و جواز خاتمه و عود المنبر

لما لقوا الضحّاك ضلّ ضلاله في يوم موت للجبان محيّر

حطّوا سيوفهم بحبل نخاعه و فلقن هامته وراء المغفر

ألق السلاح أبا خبيب إنّه عار عليك و خذ وشاحي معصر

لو أدركت زفر الضّلالة خيلنا لتركنه لخوامع و لأنسر

و قال ضبثم الكلبي. وقفت مع عبد العزيز بن مروان و معي راية قومي فقال:

أنساب‏الأشراف ج‏6 275 خبر يوم مرج راهط ..... ص : 269

و من رواية أبي مخنف أيضا: أنّه لما قدم عبيد الله بن زياد من البصرة فنزل الشام وجد **بني أمي**ة بتدمر قد نفاهم ابن الزبير من مكة و المدينة و الحجاز كلّه، و ألفى الضحّاك بن قيس أميرا على الشام من قبل عبد الله بن الزبير، و وافى مروان و هو يريد الركوب إلى ابن الزبير ليبايعه بالخلافة، و يأخذ منه الأمان لبني أميّة فقال له ابن زياد: أنشدك الله أن تفعل أتنطلق و أنت شيخ قريش إلى أبي خبيب فتبايعه و هو منافق مضطرب الرأي، و لكن ادع اهل تدمر فبايعهم و سر بهم و بمن معك من **بني أمي**ة و مواليهم و أتباعهم إلى الضحّاك حتى تخرجه من الشام، فقال عمرو بن سعيد: صدق و الله عبيد الله، ثم قال عمرو: أنت سيّد قريش و فرعها و أنت أحقّ الناس بهذا الأمر، و إنّما ينظر الناس إلى هذا الغلام يعني خالد بن يزيد بن معاوية فتزوّج أمّه فيكون في حجرك، قال: ففعل مروان ذلك، و وعدها أن يولّي ابنها عهده، فتزوّج أم خالد، و هي فاختة بنت أبي هاشم بن عتبة بن ربيعة و لقبها حبّة،

أنساب‏الأشراف ج‏6 276 خبر يوم مرج راهط ..... ص : 269

و جمع **بني أمي**ة فبايعوه بالإمرة عليهم، و بايعه مواليهم و أتباعهم، و بايعه أهل تدمر، ثم سار في جمع عظيم إلى الضحّاك، و هو يومئذ بدمشق، فلما بلغه خروج مروان إليه خرج بمن معه من أهل دمشق و غيرهم، و فيهم زفر بن الحارث، فاقتتلوا بمرج راهط أشدّ قتال، فقتل الضحّاك و عامّة أصحابه، و انهزم بقيّتهم و تفرّقوا، و لحق زفر بقرقيسيا فاجتمعت إليه قيس و رأّسوه عليهم فذلك حين يقول زفر بن الحارث.

أنساب‏الأشراف ج‏6 278 خبر يوم مرج راهط ..... ص : 269

أعزّ إذا ماشى الرجال علاهم بآباء صدق جدّهم غير عاثر

هم يردون الموت إذ طاب ورده ببيض خفاف في الأكف بواتر

فإن كان همّام أتته منيّة فما كان وقّافا غداة التغاور

و لا حائدا عن قرنه إذ تبادرت فوارس قيس بالرماح الشواجر

لقد كر حتى ناله الموت مقدما و حامى بمسنون الغرارين باتر

فإن تك كلب أقصدته فربّما رمى حيّ كلب بالدواهي الفواقر

و غادرهم شتّى عزين فلولهم على كل عد من مياه قراقر

حدثنا خلف بن سالم المخزومي، حدثنا وهب بن جرير بن حازم عن أبيه عن أشياخهم قالوا: لما مات معاوية بن يزيد بن معاوية و لم يستخلف اجتمع أهل الأردنّ فبايعوا خالد بن يزيد، و هو يومئذ غلام شابّ، و أمّه أمّ هاشم بنت هاشم بن عتبة، و بايع أهل العراق و الحجاز ابن الزبير، و أخرج أهل البصرة عبيد الله بن زياد فألحقوه بالشام، و ذاك حيث أخرجه مسعود بن عمرو فيمن أخرجه من الأزد حتى أبلغوه الشام، فقدم ابن زياد الأردن على **بني أمي**ة و قد بايعوا خالدا فقال: إنّكم قد أخطأتم الرأي في بيعة خالد، و قد بايع الناس ابن الزبير و هو ابن حواريّ رسول الله صلى الله عليه و سلّم و رجل له سنّ و صلاح في دينه و فضل و تبايعون أنتم غلاما حديث السنّ ليست له حنكة و تريدون أن تقارعوا به ابن الزبير؟ قالوا: فما ترى؟ قال: أرى أن تبايعوا مروان بن الحكم فإنّ له سنا وفقها و فضلا، و تشترطون عليه أن يبايع خالد بن يزيد من بعده ففعلوا، و بعث ابن الزبير الضحّاك بن قيس الفهري فغلب على دمشق و ناحية الشام و الجزيرة، فحاربه مروان بمرج راهط فقتله.

أنساب‏الأشراف ج‏6 317 و أما بشر بن مروان ..... ص : 311

متى آت الأراقم لا يضرني نتيت الأسعديّ و ما يقول‏

فإن تمنع سدوس درهميها فإنّ الريح طيبة قبول‏

و إنّ **بني أمي**ة ألبستني ظلال كرامة ليست تزول‏

سيحملها أبو مروان بشر فذاك لكلّ مثقلة حمول‏

و يكفيني التي استكفيت منها بفعل لا يمنّ و لا يحول [3]

فقال له بشر: يا أبا مالك و كم حمالتك؟ قال: خمسون ألفا، فأمر له بها، و قال أنا أحقّ برفدك من بني سدوس و بني أسعد.

أنساب‏الأشراف ج‏6 323 و أما بشر بن مروان ..... ص : 311

كأنّ **بني أمي**ة حول بشر نجوم وسطها قمر منير

هو الفرع المقدّم في قريش إذا أخذت مآخذها الأمور

فأمر له بخمسة آلاف درهم.

أنساب‏الأشراف ج‏6 323 و أما بشر بن مروان ..... ص : 311

أمست أميّة بعد اثنين قد علموا لو يوزنون ببشر كلّهم غلبوا

فقال ما صنعت شيئا فقال:

أنساب‏الأشراف ج‏6 336 و أما عاصم بن عبد العزيز ..... ص : 336

و كان الأصبغ بن عبد العزيز، و هو أبو الزبّان، عالما، و كان له قدر في **بني أمي**ة يتعاطى الزجر و النجوم، هلك بمصر قبل أبيه بخمس عشرة ليلة. و من ولده دحية بن مصعب بن الأصبغ، خرج على أمير المؤمنين موسى الهادي بن المهدي، فقتله الفضل بن صالح بن عليّ بمصر بعد قتال، و بعث برأسه إلى الهادي، و يقال: بل حاربه و قتله عليّ بن سليمان بن عليّ.

أنساب‏الأشراف ج‏6 341 أمر عبد الله بن الزبير في أيام مروان و عبد الملك بن مروان و الأحداث في فتنة ..... ص : 341

أبلغ أميّة عنّي إن عرضت لها و ابن الزبير و أبلغ ذلك العربا

أنّ الموالي أضحت و هي عاتبة على الخليفة تشكو الجوع و الحربا

إخوانكم إن بلاء حلّ ساحتكم و لا ترون لنا في غيره نسبا

نعاهد الله عهدا لا نخيس به أن نقبل اليوم شورى بعد من ذهبا

أنساب‏الأشراف ج‏6 351 أمر عبد الله بن الزبير في أيام مروان و عبد الملك بن مروان و الأحداث في فتنة ..... ص : 341

المدائني عن أبي زكريّاء العجلاني عن ابن نجيح عن مجاهد عن ابن عباس أنه قال: إن هذا الأمر بدأ بنبوّة و رحمة، و خلافة، و إنّه اليوم ملك عقيم، فمن سمع مقالتي فليهرب من **بني أمي**ة و آل الزبير فإنّهم يدعون إلى النار.

أنساب‏الأشراف ج‏6 353 أمر عبد الله بن الزبير في أيام مروان و عبد الملك بن مروان و الأحداث في فتنة ..... ص : 341

أقول لغلمتي أدنوا ركابي أفارق بطن مكّة في سواد

فما لي حين أقطع ذات عرق إلى ابن الكاهليّة من معاد

سيبعد بيننا حثّ المطايا و تعليق الأداوى و المزاد

أرى الحاجات عند أبي خبيب نكدن و لا أميّة بالبلاد

و كيف بأن يسوس الأمر منهم أغرّ مقابل واري الزناد

من الأعياص أو من آل حرب أغرّ كغرّة الفرس الجواد

فلما بلغ ابن الزبير الشعر فمرّ به قوله إلى ابن الكاهليّة قال: لو علم أنّ لي جدّة ألأم من عمّته لسبّني بها، و كانت أمّ خويلد بن أسد بن عبد العزّى،

أنساب‏الأشراف ج‏7 43 أمر زفر بن الحارث الكلابي ..... ص : 41

ألف دينار، فركنوا إلى ذلك و لم يعيثوا بفساد، ثم دسّ إليهم سحيم بن المهاجر فتلطّف حتى وصل إلى رئيسهم متنكّرا فأظهر ممالأته و تقرّب إليه بذمّ عبد الملك و شتمه و وعده أن يدلّه على عوراته و ما هو خير له من الصلح الذي بذل له، ثم عطف عليه و هو و أصحابه غارّون غافلون بجيش من موالي عبد الملك و **بني أمي**ة و جند من ثقات جنده و كماتهم كان أعدّهم لمحاربته و أكمنهم في مكان بالقرب منه خفي، فقتل أولئك الروم و بشرا من الجراجمة و غيرهم، ثم نادى بالأمان فيمن بقي من الجراجمة و من سواهم فتفّرقوا في قراهم و مواضعهم، فلما أصلح عبد الملك أموره استخلف ابنه الوليد على دمشق، و معه سعيد بن مالك بن بحدل، و يقال: إنّه خلّف ابن أمّ الحكم أيضا، و أنفذ عبد العزيز إلى مصر، و سار إلى مسكن، فقتل مصعب بن الزبير.

أنساب‏الأشراف ج‏7 75 يوم الحشاك و مقتل عمير بن الحباب السلمي ..... ص : 72

**بني أمي**ة قد ناضلت دونكم أبناء قوم هم آووا و هم نصروا

و قيس عيلان حتّى أقبلوا رقصا فبايعوا لك قسرا بعد ما قهروا

ضجّوا من الحرب إذ عضّت غواربهم و قيس عيلان من أخلاقها الضجر

فلا هدى الله قيسا من ضلالتها و لا لعا لبني ذكوان إن عثروا

و لم يزل لسليم أمر جاهلها حتّى تعايا بها الإيراد و الصدر

فقد نصرت أمير المؤمنين بنا لمّا أتاك بمرج الغوطة البقر

يعرّفونك رأس ابن الحباب فقد أضحى و للسيف في خيشومه أثر [1]

و قال الأخطل في قصيدة له:

أنساب‏الأشراف ج‏7 95 خبر مصعب بن الزبير بن العوام و مقتله ..... ص : 83

قالوا: و قتل يحيى بن جعدة فأتي عبد الملك برأسه فقال: ما لآل جعدة و آل الزبير، و قتل عبد الله بن شدّاد بن الهاد الكناني، و يقال: لم يقتل و لكنّه مات في تلك السنة، و قتل يحيى بن مبشّر اليربوعي، و شدّ رجل على مسلم بن عمرو الباهلي فطعنه فأذراه عن فرسه، فمرّ به رجل و هو مرتثّ فقال: هذا صنيعة من صنائع **بني أمي**ة يقتل تحت رايات آل الزبير، و قال عوانة: أتي به عبد الملك و قد طلب له منه الأمان و هو مثقل فقال: يا مسلم ويحك نسيت بلاء يزيد بن معاوية عندك.

أنساب‏الأشراف ج‏7 105 خبر مصعب بن الزبير بن العوام و مقتله ..... ص : 83

صلّى على يحيى و أشياعه ربّ غفور و شفيع مطاع‏

يا سيّدا ما أنت من سيّد موطّا الرحل رحيب الذراع‏

قوّال معروف و فعّاله عقّار مثنى أمّهات الرباع‏

و قال المدائني: كان أبو العبّاس الأعمى يهجو آل الزبير و يمدح مصعبا من بينهم، و يمدح **بني أمي**ة، و كان عثمانيا فقال له عبد الملك: أنشدني شعرك في مصعب فإنّا لا نتّهمك فأنشده:

أنساب‏الأشراف ج‏7 138 أمر عبد الله بن الزبير في أيام عبد الملك و مقتله ..... ص : 113

إنّ الخلافة يا أميّة لم تكن أبدا تدرّ لغيركم ثدياها

فخذوا خلافتكم بأمر حازم لا يحلبنّ الملحدون صراها

سيروا الى البلد الحرام و شمّروا لا تصلحوا و سواكم مولاها

لا تتركنّ منافقين ببلدة إلّا أملتم بالسيوف طلاها

قالوا: و وجد الحجاج في بيت مال ابن الزبير عشرة آلاف ألف درهم فأخذها.

أنساب‏الأشراف ج‏7 199 أمر عبد الملك بن مروان ..... ص : 193

و أما مسلمة بن عبد الملك فسنذكره بعد هذا الموضع إن شاء الله، و كان صاحب رأيهم، و فتح الطوانة و غزا الصوائف غير مرة و مات بالحانوتة من مضر [2] سنة إحدى و عشرين و مائة و كان مولده عام أخرج ابن الزبير **بني أمي**ة من المدينة.

أنساب‏الأشراف ج‏7 207 وصية معاوية إلى **بني أمي**ة ..... ص : 207

حدثني أبو أيوب الرقيّ المؤدب عن أبيه قال: دعا عبد الملك مؤدب ولده فقال له: رو ولدي ما في هذا القرطاس، و إذا فيه وصية معاوية فكانت:

أنساب‏الأشراف ج‏7 208 وصية معاوية إلى **بني أمي**ة ..... ص : 207

«بسم الله الرحمن الرحيم يا **بني أمي**ة إنّه لمّا قرب مني ما كان بعيدا، و خفت أن يسبق الموت إليّ، و يسبقكم بي سبقته إليكم بالموعظة، لأبلغ عذرا، و إن لم أردّ قدرا، إن الذي أخلفه لكم من دنياي أمر تشاركون فيه، أو تقبلون عليه، و إن الذي أخلف لكم من رأيي مقصور عليكم نفعه إن فعلتموه، مخوف عليكم ضرره إن ضيعتموه فاجعلوا مكافأتي قبول نصيحتي، و إن قريشا شاركتكم في أنسابكم و تفردتم دونها بأفعالكم، فقدمكم ما تقدمتم فيه إذ أخر غيركم ما تأخروا له، و لقد جهر لي فعلمت، و نعم لي ففهمت حتى كأني أنظر إلى أولادكم بعدكم كنظري إلى آبائهم قبلهم، إنّ دولتكم ستطول و كلّ طويل مملول، و كل مملول مخذول، فإذا انقضت مدتكم كان أول ذلك اختلافكم بينكم، و اتفاق المختلفين عليكم، فيدبر الأمر بضد ما أقبل به، فلست أذكر عظيما ينال منكم و لا حرمة تنتهك لكم إلا و ما أكف عن ذكره أعظم منه، فلا معول عليه عند ذلك أفضل من الصبر و احتساب الأجر، فيا لها دولة أنست أهلها الدول في الدنيا، و العقوبة في الآخرة، فيمادكم القوم دولتكم تماد العنانين في عنق الجواد، فإذا بلغ الله بالأمر مداه، و جاء الوقت الذي حده رسول الله صلى الله عليه و سلّم، ضعفت الحيلة، و عزب الرأي و صارت الأمور إلى مصائرها فأوصيكم عندها بتقوى الله عزّ و جلّ الذي يجعل لكم العاقبة إن كنتم متقين».

أنساب‏الأشراف ج‏7 209 ما قيل في عبد الملك و أخباره ..... ص : 209

و قال المنصور أيضا و ذكر ملوك **بني أمي**ة: كان عبد الملك أشدهم شكيمة، و أمضاهم عزيمة، و كان هشام رجلهم.

أنساب‏الأشراف ج‏7 216 رأي المنصور في بعض خلفاء **بني أمي**ة ..... ص : 216

المدائني عن شبيب بن شبّة قال: قال أمير المؤمنين المنصور- و ذكر **بني أمي**ة- أمّا عبد الملك فكان جبارا لا يبالي ما أقدم عليه، و أمّا الوليد فكان مجنونا، و أمّا سليمان فكان همّه بطّنه، و أمّا عمر بن عبد العزيز فكان أعور بين عميان، و أمّا يزيد بن عبد الملك فكان ركيكا ماجنا، و رجل القوم هشام.

أنساب‏الأشراف ج‏7 234 ما قيل في عبد الملك و أخباره ..... ص : 229

إنما مصعب شهاب من الل ه تجلت عن وجهه الظلماء [1]

قال ابن قيس: فسألت عن من أستعين به عليه، فقيل لي روح بن زنباع، فأتيت روحا فقال: ما ذاك عندي، فأتيت عبد الله بن جعفر، فاستجرت به، فقال: لي أقم، فإن لي في كل ليلة رجلا أدخله معي إلى أمير المؤمنين فكن ذلك الرجل، فلما كان الليل أدخلني، و أمرني أن أجيد الأكل و آخذ ما بين يديه، و بين يدي عبد الملك، فنظر إلي، فقال: من هذا؟ قال ابن جعفر هذا القائل‏

ما نقموا من **بني أمي**ة إلا أنهم يحلمون إن غضبوا

و إنهم سادة الملوك فما تصلح إلا عليهم العرب [2]

فقال عبد الملك: ابن قيس؟ قال: نعم: فقال أما دمه فقد حقنه الله عز و جل، و أما العطاء فلا عطاء له عندي، فقال ابن جعفر لابن قيس:

أنساب‏الأشراف ج‏7 235 ما قيل في عبد الملك و أخباره ..... ص : 229

أمير المؤمنين هدى و نور كاجلى دجى الظلم النهار

قريع **بني أمي**ة من قريش هم السر المهذب و النضار

و قال أبو قطيفة عمرو بن الوليد بن عقبة بن أبي معيط:

أنساب‏الأشراف ج‏7 235 ما قيل في عبد الملك و أخباره ..... ص : 229

عرفت أمية كلها لبني أبي العاص الإمارة

لأبرّها و أحقها عند المشورة بالإشارة

المانعين لما ولوا و النافعين ذوي الضرارة

و هم أحقهم بها عند الحلاوة و المرارة

أنساب‏الأشراف ج‏7 464 أمر أبي فديك عبد الله بن ثور أحد بني قيس بن ثعلبة بن عكابة ..... ص : 445

و لكنهم حاصوا من الموت حيصة فهم في أصول النخل شتى و موحد

و أهلك جمع المارقين فأصبحوا أحاديث إذ جاروا عن الحق و اعتدوا

حدثني العمري عن الهيثم بن عدي أن سعيد بن خالد من ولد عثمان بن عفان قال لبيهس بن صهيب الجرمي: يا أبا المقدام، أمية أفضل أم عمر بن عبيد الله؟. فقال: أو كلما نشأ ناشئ من **بني أمي**ة أردتم أن تجعلوه مثل عمر؟ لا و الله لعمر أجود منه جودا، و أكرم منه نفسا و أشد منه بأسا، فغضب سعيد و قال: ما أنت و ذاك يا أخا جرم. فقال: اسكت فما أنت بالأول و لا الثاني و لا الثالث، و لقد كنت الرابع فربحت.

أنساب‏الأشراف ج‏8 62 أمر جواز الضبي ..... ص : 61

فلما مات عبد الملك كتب الحجاج إلى الوليد: «إنّ ذمة أمير المؤمنين عبد الملك قد وفت و لا أمان لعدوّ الله جوّاز الضبّي، فإن رأى أمير المؤمنين أن يبعث إليّ به»، و كانت بنو أمية لا تقتل خارجيا بالشام و الجزيرة لئلا يتّخذ دار هجرة.

أنساب‏الأشراف ج‏8 126 عمر بن عبد العزيز[1]: ..... ص : 125

و كان عمر بن عبد العزيز أشجّ، ضربه حمار و هو بمصر، فلما رآه أخوه الأصبغ قال: هذا و الله أشج **بني أمي**ة، يملأ الأرض عدلا.

أنساب‏الأشراف ج‏8 139 عمر بن عبد العزيز[1]: ..... ص : 125

حدثني عبد الله بن صالح العجلي عن المبارك بن سعيد عن أبي حمزة الثّمالي قال: أطرى ابن الأهتم **بني أمي**ة، و أفرط في مدحهم فقال عمر: من سرّه أن ينظر إلى الأفاك الأثيم فلينظر إلى ابن الأهتم.

أنساب‏الأشراف ج‏8 161 عمر بن عبد العزيز[1]: ..... ص : 125

لا تأمننّ فزاريا خلوت به على قلوصك و اكننها [1] بأسيار

إنّ الفزاريّ لا ينفعك مغتلما يواصل الدّهر تهدارا بتهدار

عباس بن هشام الكلبي عن أبي مخنف قال: كانت الولاة من **بني أمي**ة قبل عمر يشتمون عليا و يلعنونه- فلما ولي عمر بن عبد العزيز أمسك عن ذلك. فقال كثير:

أنساب‏الأشراف ج‏8 174 عمر بن عبد العزيز[1]: ..... ص : 125

المدائني عن عبد الله بن سلم و غيره قال: دخل ناس من **بني أمي**ة على عمّة لعمر فكلموها في أن تأتي عمر فتسأله أن يجري عليهم ما كان جاريا لهم من الأرزاق، و يقال بل أرادت كلامه في أرزاقها، فلما صارت إليه ظنّ ما جاءت له فقال لها: إني قد ظننت ظنّا فاسمعي ما أصف لك من حالي.

أنساب‏الأشراف ج‏8 177 عمر بن عبد العزيز[1]: ..... ص : 125

حدثني هشام بن عمار قال: عزم عمر بن عبد العزيز على أخذ ما في أيدي **بني أمي**ة من حقوق الناس، و ردّه على أهله، فاجتمعوا إليه فكلموه، فقال: إنكم أعطيتم في هذه الدنيا حظا فلا تنسوا حظكم من الله، و إني لأحسب شطر أموال أمة محمد في أيديكم ظلما، و الله ما تركت في يد واحد منكم حقا لمسلم و لا معاهد إلا رددته.

أنساب‏الأشراف ج‏8 235 و من ولد عبد العزيز بن مروان: سهيل بن عبد العزيز، ..... ص : 235

و كان ابنه عمرو بن سهيل بن عبد العزيز يدعى كيلجة لقصره، من رجال قريش، ولاه عبد الله بن عمر بن عبد العزيز البصرة. و كان الذي يلي شرط البصرة قبله المسور بن عبّاد بن عمرو بن الحصين الحبطي من بني تميم، فاستعمل عمرو بن سهيل رجلا من بني سدوس، فحقد ذلك المسور عليه و جانبته تميم غضبا للمسور. و قتل عبد الله بن علي عمرو بن سهيل فيمن قتل و صلبه فيمن صلب من **بني أمي**ة.

أنساب‏الأشراف ج‏8 239 و من ولد عبد العزيز بن مروان: سهيل بن عبد العزيز، ..... ص : 235

ليزيد بن هبيرة على البصرة، و مات المسور بعد ذلك بقليل، و كان المسور قد خرّب دور آل المهلب لما بلغه قدوم سلم، فلما قدم سلم حال بينه و بين ما بقي من دورهم. و كان عمرو بن سهيل حيا حتى قتله عبد الله بن علي فيمن قتل من **بني أمي**ة بالشام.

أنساب‏الأشراف ج‏8 241 و من ولد عبد العزيز بن مروان: سهيل بن عبد العزيز، ..... ص : 235

و من ولد عبد العزيز بن مروان: أبو زبّان، و اسمه الأصبغ بن عبد العزيز، و كان عالما ينظر في النجوم و الطب، و كان ذا قدر في **بني أمي**ة، و هلك بمصر قبل أبيه بخمس عشرة ليلة [2]

أنساب‏الأشراف ج‏8 268 أمر عمر بن هبيرة في أيام يزيد بن عبد الملك ..... ص : 265

قال: و حسد قوم من **بني أمي**ة مسلمة بن عبد الملك و قدحوا فيه عند يزيد، و قالوا: وليته العراق فإن اقتطع من خراجه شيئا أجللته عن تكشيفه لسنّه و بلائه و حقه، و قد علمت أن أمير المؤمنين عبد الملك لم يطمع أحدا من أهل بيته في ولاية الخراج، فوقع ذلك في نفس يزيد و عزم على عزله.

أنساب‏الأشراف ج‏8 269 أمر عمر بن هبيرة في أيام يزيد بن عبد الملك ..... ص : 265

راحت بمسلمة البغال مودّعا فارعى فزارة لا هناك المرتع‏

و لقد علمت إذا فزاره أمّرت أن سوف تطمع في الإمارة أشجع‏

و أرى البلاد تنكّرت أعلامها حتى أميّة عن فزارة تنزع‏

نزع ابن بشر و ابن عمرو قبله و أخو هراة لمثلها يتوقّع [2]

أنساب‏الأشراف ج‏8 300 أمر يزيد بن المهلب و قصته قبل ولاية يزيد بن عبد الملك و في أيامه ..... ص : 279

ثم قال له: يا حسن ألم تطمر نفسك من الحجاج حينا، و ليس هذا سلطان **بني أمي**ة، و ذلك سلطانهم، و لسنا نأتي عديا على هذه الحالة لأنّا لا نأمنه على دمائنا كما لم تأمن الحجاج على دمك. قال الحسن: فإن عديا أمنكم من كل ما تكرهون، و أمرني أن أعقد لكم أمانا، و أضمن لكم عنه الوفاء.

أنساب‏الأشراف ج‏8 315 أمر يزيد بن المهلب و قصته قبل ولاية يزيد بن عبد الملك و في أيامه ..... ص : 279

يا أبا يعقوب إن **بني أمي**ة ابتزوا الناس أمورهم فلو خرجت سارع الناس إليك، فقال: هيه، اذهب عنا. فقال إخوته: من هذا؟ قال: فرقد السبخي. فقال المفضل: إنا للّه و إنا إليه راجعون، بعد الأحنف بن قيس و المهلب، و مالك بن مسمع صرنا إلى فرقد السبخي؟ هلكنا و رب الكعبة.

أنساب‏الأشراف ج‏8 332 أمر يزيد بن المهلب و قصته قبل ولاية يزيد بن عبد الملك و في أيامه ..... ص : 279

حدثني العمري عن الهيثم بن عدي عن أبي بكر الهذلي قال: كنا عند الحسن فذكر يزيد فقال: عجبا لهذا الحمار النّهاق يدعو- زعم- إلى كتاب الله و سنة نبيه و قد نبذهما وراء ظهره، اللهم اصرع ابن المهلب صرعة تجعله بها نكالا لما بين يديه و ما خلفه و موعظة للمتقين. وا عجبا لهذا الحمار النهاق بينا هو يضرب أعناقنا بالأمس تقربا إلى **بني أمي**ة، إذ رأى منهم نبوة و اصابته جفوة فنصب قصبا عليها خرق، ثم قال: أدعوكم إلى السنّة، ألا و إن من السنة أن تجعل رجلاه في قيد، و يجعل حيث جعله عمر بالأمس.

أنساب‏الأشراف ج‏8 342 خبر آل المهلب بقندابيل‏[1] ..... ص : 333

وا عجبا من يزيد علج أهل هجان، و طائر من أطيار الماء، اتخذ سيفه برهة مخراقا في طاعة **بني أمي**ة حتى إذا منع لماظة من عيش نصب خرقا على قصب و قال: إني غضبت، فاغضبوا فاتبعه فراش نار، و ذئبان طمع، يدعو إلى سنّة العمرين، يا فاسق إن من سنتهما أن تردّ إلى محبس عمر بن عبد العزيز.

أنساب‏الأشراف ج‏8 352 و كان ليزيد بن عبد الملك بن مروان من الولد: ..... ص : 351

و قتل الغمر عبد الله بن علي بن عبد الله بن عباس بالشام مع من قتل من **بني أمي**ة، فقال حين قدم ليقتل: ليسعني في عدلكم ما وسعكم في جورنا. فقال عبد الله: اقتلوه. فقال: إني شيخ مسنّ و إن تركتني كفتك إياي منيتي. فقال له: قد كان الحسين بن علي شيخا فقتلتموه.

أنساب‏الأشراف ج‏8 388 أمر هشام بن عبد الملك بن مروان ..... ص : 367

قالوا: و أراد هشام أن يبايع لمسلمة بن هشام، و يخلع الوليد بن يزيد، فكاتب أهل الشام في ذلك فأجابه إلى إرادته خلق كثير، فكان ممن أجابه: سعيد بن عبد الملك، و محمد، و ابراهيم ابنا هشام المخزومي، و الوليد و عبد الملك ابنا القعقاع بن خليد العبسي، و غيرهم من **بني أمي**ة، فأضرّ بالوليد و أقصاه و كان يشتمه و يسفهه و يعيره بالشراب، و ولى مسلمة بن هشام الموسم و أعطاه مالا عظيما أمره أن يقسمه فقسمه فقال مولى من أهل المدينة:

أنساب‏الأشراف ج‏8 389 أمر هشام بن عبد الملك بن مروان ..... ص : 367

قالوا: و كان الخلفاء و أبناء الخلفاء من **بني أمي**ة يتبدون و يهربون من الطاعون، فينزلون البرية خارجا عن الناس، فلما أراد هشام أن يترك الرصافة قيل له: لا تخرجن فإن الخلفاء لا يطعنون و لم نر خليفة قط طعن، فقال: أبي تريدون أن تجربوا، الرصافة- و هي قرية- و ابتنى قصرين و أقام بها، و الرصافة رومية بناها بعض ملوك الروم، و هي تنسب إلى هشام.

أنساب‏الأشراف ج‏8 403 أمر هشام بن عبد الملك بن مروان ..... ص : 367

أبني أمية إنكم أهل الوسائل و الأياصر

أنتم معادن للخلافة كابرا عن كل كابر

و إلى القيامة لا يزال لشافع منكم و واتر

الأطيبون الأكثرون من الأطايب و الأكابر

الآن صرت إلى أمية و الأمور إلى المصائر

يا مسلم ابن أبي الوليد لميّت إن شئت ناشر

علقت حبالي من حبا لك ذمة الجار و المجاور

و الناس قد علموا رجائي فيك من باد و حاضر

أنت المقابل في أمية في قوادمها الفواقر

الضامنين الدهر للحدثان و الجار المجاور

حدثني عمرو بن أبي عمرو الشيباني الراوية، قال: لم يزل مسلمة بهشام حتى أمن الكميت و أنشده شعره فيه، و كان يحب أن يشرف ابنه مسلمة، و يرفع ذكره، فأظهر الرضا عنه، و تشفيع ابنه فيه.

أنساب‏الأشراف ج‏9 89 أخبار خالد القسري ..... ص : 89

أيقتل عامل بدرابجرد فتنفون العباد من السواد

لعلك أن ترى عما قليل عيالك يسلبون بكل واد

المدائني قال: خطب أخو خالد اسماعيل بن عبد الله عند أبي العباس، و يقال عند أبي الجهم بن عطية، أحد رجال الدولة، فذم عمال **بني أمي**ة و الحجاج و ابن هبيرة و يوسف بن عمر، و لم يذكر خالدا، فقام بعض من حضر فقال: جزاك الله من خطيب خيرا، ذكرت أهل بيت اللعنة و عمالهم و أحسنت في ذمهم، إلا أنك تركت خالدا، و هو ابن زوينية اجتمع في بطن أمه الخمر

أنساب‏الأشراف ج‏9 166 مقتل الوليد بن يزيد ..... ص : 165

إخوته و أهل بيته، و استخف بهم و حرمهم، و أغلظ لهم، و حبس بعضهم فرموا الوليد بالكفر و غشيان أمهات أولاد أبيه و باللواط، و قالوا: قد اتخذ جوامع كتب على كل جامعة منها اسم رجل من **بني أمي**ة ليقتله.

أنساب‏الأشراف ج‏9 201 تنازل إبراهيم بن الوليد عن الخلافة ..... ص : 201

قالوا: و لما بويع مروان بالغوطة، و قوي أمره، و وهن أمر ابراهيم استخفى ابراهيم بن الوليد حتى أخذ له الأمان فكان مع مروان و في طاعته، و لم يزل حيا حتى قتله عبد الله بن علي بن عبد الله بن العباس سنة اثنتين و ثلاثين و مائة مع من قتل من **بني أمي**ة.

أنساب‏الأشراف ج‏9 210 - يوم معدن الصحراء: ..... ص : 210

- يوم معدن الصحراء:

أنساب‏الأشراف ج‏9 210 يوم النشاش‏[1]: ..... ص : 210

يوم النشّاش [1]:

أنساب‏الأشراف ج‏9 266 أبيات في رثاء قتلى الخوارج ..... ص : 263

و قال أصحاب الضحاك له: قد اجتمع لك ما لم يجتمع لرجل على رأيك منذ اختلف الناس، فلا تباشر القتال بنفسك، و وجّه الخيل و كن ردءا للمسلمين تمدهم إن أرادوا المدد. فقال: مالي في الحياة أرب، و قد أعطيت الله عهدا إن ضمّني و هذا الجبار معسكر لا أدع جهدا، فقاتله ثلاثة أيام، و مع الضحاك سليمان بن هشام في ذكوانيته، و من انضم إليه من أهل الشام، و رفاعة بن ثابت، و عصمة بن المقشعرّ الكلبي، فالتقوا و وقف الخوارج على تل فأزالهم أهل الشام عنه، و وقفوا عليه فقاتلهم الخيبري، فأزال أهل الشام عن التل و وقف عليه سليمان بن هشام في الذكوانية، فكره مروان موقفه و قال: يتعلم غلمان **بني أمي**ة على الطعان، و انصرف إلى عسكره، و رجع الخوارج مسرورين، فلما أصبحوا قال الضحاك: أما منكم أحد يشتاق إلى الجنة و يحب لقاء ربه؟. و أنشدهم شعرا قيل فيمن مضى من الخوارج، و بكى فاقتتلوا طويلا و الخيبري يقول:

أنساب‏الأشراف ج‏9 292 خطبة أبي حمزة في أهل مكة ..... ص : 290

يا حبابة غنيني، و يا سلامة اسقيني حتى ثمل سكرا، و أخذت الخمر مأخذها منه شق ثوبيه، و قد اتخذ بألف دينار بعد أن ضربت فيهما الأبشار، و حلقت الأشعار، و هتكت الأستار، و أخذ ما أنفق عليهما من غير حلّه، و وضع في غير حقه، ثم التفت إلى إحداهما فقال: ألا أطير. بلى، فطر إلى النار، أ فهكذا صفة خلفاء الله؟! و قد حضرت كتابا كتبه إليكم هشام في حطمة [2] كانت، أرضاكم به و أسخط ربه ذكر فيه أنه قد ترك لكم صدقاتكم فزادت الغنيّ غنى و الفقير فقرا، فقلتم جزاه الله خيرا، بل لا جزاه الله إلا شرا، فلقد كان بخيلا بماله سخيا بدينه، فهؤلاء بنو أمية، فرق الضلالة، بطشهم بطش جبرية يأخذون بالظنّ، و يحكمون بالهوى، و يقتلون على الغضب، و يقضون بالشفاعة، و يأخذون الصدقة من غير موضعها. و يجعلونها في غير أهلها، و قد بيّن الله أصنافها الثمانية [3]، فجاء صنف تاسع ليس له منها شي‏ء، فأخذها كلها، فهي الفرقة الحاكمة بغير ما أنزل الله، و أما هذه الشيع فشيع جهلت كتاب الله، و أعظمت الفريّة على الله، لم يقاربوا الناس بعمل بالغ‏

أنساب‏الأشراف ج‏9 295 - وقعة قديد: ..... ص : 294

من **بني أمي**ة فضحكت إليه و ألطفته؟ أما و الله لئن التقى الجمعان لتعلمنّ أيهما أصبر.

أنساب‏الأشراف ج‏9 310 أمر يزيد بن عمر بن هبيرة عامل مروان على العراق ..... ص : 309

فقلت من التعجّب ليت شعري أأيقاظ أمية أم نيام‏

أنساب‏الأشراف ج‏9 313 مقتل مروان بن محمد بن مروان بن الحكم ..... ص : 313

أرى خلل الرماد و ميض جمر خليقا أن يكون له ضرام‏

فإن النار بالعودين تذكى و إن الحرب يقدمها الكلام‏

فقلت من التعجّب ليت شعري أأيقاظ أمية أم نيام‏

فكتب إليه مروان: الشاهد يرى ما لا يرى الغائب فاحسم الثؤلول قبلك. فلما قرأ نص الكتاب قال: أمّا هو فقد أعلمنا أنه لا نصر عنده. و كتب إلى يزيد بن عمر بن هبيرة، عامل مروان على العراق: أنشدك الله أن تضيع خراسان و كان يزيد حسودا فكره أن يذهب نصر بسمعتها و لم يبل كيف وقع الأمر.

أنساب‏الأشراف ج‏9 323 مقتل مروان بن محمد ..... ص : 322

قال الهيثم: و كان يقال: إذا حملت مسلية الألوية دهت **بني أمي**ة الدويهية.

أنساب‏الأشراف ج‏9 329 ذكر من قتل من **بني أمي**ة و أتباعهم ..... ص : 329

ذكر من قتل من **بني أمي**ة و أتباعهم‏

أنساب‏الأشراف ج‏9 329 ذكر من قتل من **بني أمي**ة و أتباعهم ..... ص : 329

المدائني و غيره قالوا: جلس عبد الله بن علي للناس في خضراء دمشق، فدخلت عليه قريش و غيرها فتكلم يزيد بن هشام، و هو الأفقم فأطرى بني هاشم و ذكر فضلهم و قال: أهل السؤدد و الأمانة، و أطنب. ثم تكلم بنو أمية فأثنوا عليه و دعوا و متّوا بالقرابة، فقال ابن علي: صدقتم و بررتم، إن قرابتكم لقريبة، و إن حقكم لواجب، أنتم أكفاؤنا و بنو عمنا و نحن أهل وراثتكم، و أنتم أهل وراثتنا لو كان الثاني متلائما.

أنساب‏الأشراف ج‏9 331 ذكر من قتل من **بني أمي**ة و أتباعهم ..... ص : 329

المدائني عن أبي عاصم الزيادي قال: قال عبد الله بن علي بنهر أبي فطرس و معه بنو أمية، خرجوا معه من دمشق، فأمر ألا يدخلوا عليه و على أحد منهم سيف، فانتزعوا سيوفهم، و أمر بالخيل فرتّبت حول الحجر، فلما دخلوا من باب المضرب عزلوا ناحية و نودي رجل رجل باسمه فدخل اثنان و سبعون رجلا، و يقال كانوا نيّفا و ثمانين.

أنساب‏الأشراف ج‏9 332 ذكر من قتل من **بني أمي**ة و أتباعهم ..... ص : 329

بهم فنزعت ثيابهم و كتّفوا فجعل أهل خراسان يشقّون أطراف اقبيتهم و يكتفونهم، فقال محمد بن عبد الملك: يا **بني أمي**ة اصبروا فهذا يومكم الذي كنتم توعدون، و لم تأخذوا له أهبته. فضربوا بالخشب و العمد و الأيدي و الأرجل حتى رضّوا جميعا.

أنساب‏الأشراف ج‏9 332 ذكر من قتل من **بني أمي**ة و أتباعهم ..... ص : 329

و كتب إلى عثمان بن عبد الأعلى بن سراقة و هو بدمشق: إذا ورد عليك الوثيق فاقتله و اجعل رأسه مع الرؤوس، و انفذ بها سلمة بن محمد و جماعة معه يحفظونها، فإن **بني أمي**ة أرادوا نقض ما جعل الله لنا في أعناقهم فألحقتهم بأمهم الهاوية، و النار الحامية.

أنساب‏الأشراف ج‏9 333 ذكر من قتل من **بني أمي**ة و أتباعهم ..... ص : 329

و قال هشام ابن الكلبي: قتل ابن علي بنهر أبي فطرس ثمانين أو نيفا و ثمانين من **بني أمي**ة، فقال حفص بن أبي النعمان مولى عبيد الله بن زياد:

أنساب‏الأشراف ج‏9 334 ذكر من قتل من **بني أمي**ة و أتباعهم ..... ص : 329

قال: و قال أبو عدي العبلي من **بني أمي**ة:

أنساب‏الأشراف ج‏9 334 ذكر من قتل من **بني أمي**ة و أتباعهم ..... ص : 329

تعسا أمية قد زلّت بكم قدم فأصبح الملك من أيديكم نزعا

و نالها من بني العباس مضطلع بالحمل لو حمّلوها غيره ظلعا

ميراث أحمد كانوا يلعبون به يا ربّ محتصد غير الذي زرعا

المدائني عن عبد الله بن المبارك عن الأوزاعي قال: قال لي عبد الله بن علي: ما ترى فيمن قتلته من هؤلاء؟ قلت: أمنتهم و لم يكن ينبغي أن تقتلهم، قال: فما تقول فيمن قتلت و لم اؤمنه؟ قلت: لو لم تقتلهم كان‏

أنساب‏الأشراف ج‏9 346 الوليد بن عقبة. ..... ص : 342

و الوجه و الجسد [1]، و سيّره ابن الزبير من المدينة إلى الشام مع **بني أمي**ة فقال:

أنساب‏الأشراف ج‏9 346 الوليد بن عقبة. ..... ص : 342

بكى أحد إن فارق اليوم أهله فكيف بذي وجد من القوم آلف‏

من اجل أبي بكر جلت عن بلادها أمية و الأعلام عوج عواطف‏

و ذكره ابن القلمّس الكناني فعابه عند عبد الملك فقال:

أنساب‏الأشراف ج‏9 347 و أما خالد بن عقبة: ..... ص : 347

فاستقضاه مروان بن الحكم على المدينة في أيام معاوية، فوثب غلمان لسعيد بن عثمان عليه فقتلوا سعيدا، فقال عبد الرحمن بن سيحان حليف **بني أمي**ة:

أنساب‏الأشراف ج‏9 436 و ولد للزبير: ..... ص : 435

و حدّثني التوزي عن أبي عبيدة قال: قدمت ابنة للزبير مكة حاجّة فخطبها رجل من **بني أمي**ة قد كانت أمها و أمه قبل ذلك عند رجل من قريش فأبت و قالت: أأباه لخصال ثلاث: لأني أكره أن أرجع إلى أرض هاجر منها أبي، و لأني قدمت حاجة على ظهر بعير ثم أتزوج، و أن أكون كنّة لمن كانت لأمي ضرّة.

أنساب‏الأشراف ج‏9 467 الأسود بن أبي البختري ..... ص : 466

ألا ليتني أشري سواري و دملجي بنظرة يوم من سعيد بن الأسود

قالوا: و كان من المحدثين أبو الأسود محمد بن عبد الرحمن بن نوفل من بني أسد بن عبد العزى بن قصي، يتيم عروة، مات في آخر سلطان **بني أمي**ة.

أنساب‏الأشراف ج‏10 45 و أما حميد بن عبد الرحمن بن عوف ..... ص : 45

و قد روى ابن شهاب الزهري عن أبي سلمة، و كان لأبي سلمة بن عبد الرحمن ابن يقال له عمر بن أبي سلمة، قتله عبد الله بن علي بالشام مع من قتل من **بني أمي**ة، فطالبه به، و يقال بل قتله و ابن اخته.

أنساب‏الأشراف ج‏10 132 محمد بن عمران، ..... ص : 132

و كان محمد بن عمران بن ابراهيم بن محمد السجاد بن طلحة بن عبيد الله على قضاء المدينة من قبل أبي جعفر أمير المؤمنين، و مات و هو على القضاء بالمدينة، و يكنى أبا سليمان، قضى لبني أمية و بني هاشم، و مات سنة أربع و خمسين و مائة، فقال أبو جعفر المنصور: اليوم استوت قريش. و كان بخيلا.

أنساب‏الأشراف ج‏10 194 و أما عمر بن عبد الله بن أبي ربيعة بن المغيرة، ..... ص : 189

و روي عن ابن أبي الزناد قال: خرج عمر بن أبي ربيعة يريد الشام إما غازيا و إما إلى بعض **بني أمي**ة، فلما كان بالخبار [1] لقيه جميل فقال له عمر: أنشدني فأنشده:

أنساب‏الأشراف ج‏10 197 و أما عمر بن عبد الله بن أبي ربيعة بن المغيرة، ..... ص : 189

و غزا في بحر الشام فمات و يقال في غير البحر، فقالت جارية من جواري **بني أمي**ة كانت ربيت بالمدينة أو بمكة: مات عمر بن أبي ربيعة فمن للظرف بالحجاز بعده؟ فقيل: قد نشأ فتى من ولد عثمان له ظرف و غزل و تشبيب بالنساء، فقالت: الحمد للّه الذي لم يخل حرمه من فتى يزينه، و يؤنس أهله و يذكر ملاحة نسائه أو كما قالت.

أنساب‏الأشراف ج‏11 101 أمية الشاعر بن حرثان بن الأسكر بن عبد الله، و هو سربال الموت بن زهرة بن زبينة بن جندع بن ليث، ..... ص : 100

يا **بني أمي**ة إني عنكما غان و ما الغنى غير أني مشعر فان‏

يا **بني أمي**ة ألا تشهد كبري فإن عيشكما و الموت سيّان‏

و ذاك إذ خانني صبري لفقدكما و إذ فراقكما و الموت مثلان‏

فكتب عمر إلى أبي موسى أن احمل كلابا و أخاه إلى أبيهما فحملهما، و قال غير الكلبي هما: كلاب و عمرو، ابنا أمية.

أنساب‏الأشراف ج‏11 208 و ولد كاهل بن أسد: ..... ص : 199

و منهم سعيد بن عبد الرحمن بن رقيش من حلفاء **بني أمي**ة [1].

أنساب‏الأشراف ج‏12 52 سائر بني زرارة ..... ص : 49

مرّة، و مالك، و حارثة، و معاوية، و حقّ و جناب و قثّة، و وهب، و أمية على بني عدس بن زيد بن عبد الله، فقالوا لحاجب: أرضهم من حقهم و أعطهم رجلا يقتلونه بقراد، فدفع إليهم إمرئ القيس بن أبي الحارث بن زرارة فقال حنيفة أبو قراد: هذا و الله القريب الرحم، القليل الجرم، و خلى سبيله.

أنساب‏الأشراف ج‏12 232 فمن بني كليب: جرير بن عطية[1] بن الخطفى، ..... ص : 209

و قال محمد بن سلام، أخبرني شعيب بن صخر عن هارون بن ابراهيم قال: رأيت الفرزدق و جريرا في مسجد دمشق في عصابة من خندف، و الناس من قيس، و موالي **بني أمي**ة و غيرهم عنق على جرير يسلمون عليه يا أبا حزرة كيف قدمت أمتع الله بك؟ فيقول: بخير و ذاك لمدحه قيسا و قوله:

«و الذرا من قيس عيلانا» [2]

و قوله أيضا:

أنساب‏الأشراف ج‏12 303 و منهم خالد بن صفوان‏[1] بن عبد الله بن عمرو بن الأهتم، ..... ص : 274

و حدثني أبو حسن الزيادي عن المبارك بن سعيد قال: كان عمر بن عبد العزيز عند بعض **بني أمي**ة، و عنده ابن الأهتم فأطرى ابن الأهتم **بني أمي**ة فأفرط، فقام عمر و هو يقول: من سرّه أن ينظر إلى الأفاك الأثيم، فلينظر الى ابن الأهتم، فلما استخلف قال: لا يدخلنّ علي ابن الأهتم، و لا خالد بن عبد الله القسري فإنهما مقولان، و إن من البيان ما فيه سحر.

أنساب‏الأشراف ج‏12 373 و من بني ربيعة: سؤر الذئب ..... ص : 373

الذي يقول يوم مسعود:

أنساب‏الأشراف ج‏13 127 و منهم: الرباح بن الأبرد بن شريان بن سراقة بن سلمى بن ظالم بن جذيمة بن يربوع بن غيظ بن مرة، ..... ص : 121

خلا منزل الحسناء لست بواجد به غير باك من عضاة و حرمل‏

تمنيت أن تلقى به أمّ جحدر و ما ذا تمنّى من صدى تحت جندل‏

فللموت خير من حياة ذميمة و للمنع خير من عناء مطوّل [2]

و استنشد ابن ميادة شعره رجل من **بني أمي**ة بالشام فأنشده:

أنساب‏الأشراف ج‏13 274 ذو الأصبع و هو حرثان بن حريث و كان شاعرا جاهليا ..... ص : 273

قال: و قال رجل من ثقيف لرجل آخر من ثقيف، أخواله من بني رهم بن ناج و كان أخوال القائل بنو أمية:

أنساب‏الأشراف ج‏13 331 و منهم: المنصور بن المعتمر بن غالب بن عبد الله بن ربيعة بن حبيب بن مالك الفقيه، و يكنى أبا عتاب، ..... ص : 330

منهم: حكيم بن أمية بن حارثة بن الأوقص بن مرة بن هلال، حليف **بني أمي**ة.

تاريخ‏خليفة 24 سرية حمزة إلى سيف البحر ..... ص : 23

و حدثني عمرو بن المنخل قال: حدثني رجل عن عاصم الأحول عن الشعبي قال: أول لواء عقده رسول الله ص لعبد الله بن جحش حليف **بني أمي**ة

تاريخ‏خليفة 28 تسمية من استشهد مع رسول الله ص يوم أحد ..... ص : 28

و من **بني أمي**ة بن عبد شمس: عبد الله بن جحش بن رئاب، حليف لهم من بني أسد بن خزيمة.

تاريخ‏خليفة 38 تسمية من قتل من المسلمين في خيبر ..... ص : 38

من قريش من أسلم عامر بن الأكوع و ربيعة بن أكثم بن سخبرة من بني أسد بن خزيمة حليف لبني أمية بن عبد شمس، و ثقف بن عمرو أسدي حليف لهم أيضا، و رفاعة بن مسروح، و عبد الله بن الهبيب بن أهيب من بني سعد بن ليث.

تاريخ‏خليفة 43 تسمية من استشهد من المسلمين يوم الطائف ..... ص : 43

من قريش ثم من **بني أمي**ة: سعيد بن سعيد بن العاص بن أمية، و عرفطة بن حباب بن حبيب من الأزد حليف لهم.

تاريخ‏خليفة 48 تسمية عماله ص ..... ص : 48

استخلف على المدينة ابن أم مكتوم ثلاث عشرة مرة في غزواته، في غزوة الأبواء، و بواط، و ذي العشيرة، و خروجه إلى ناحية جهينة في طلب كرز بن جابر، و حين سار إلى بدر ثم رد أبا لبابة و استخلفه عليها، و غزوة السويق، و غطفان، و أحد، و حمراء الأسد، و بحران، و ذات الرقاع، و حجة الوداع. و استخلف أبا رهم الغفاري كلثوم بن حصين حين سار إلى مكة و حنين و الطائف، و استخلف محمد بن مسلمة في غزوة قرقرة الكدر، و في غزوة بني المصطلق نميلة بن عبد الله الليثي. و في غزوة الحديبية عويف بن الأضبط من بني الدئل. و في غزوة خيبر أبا رهم الغفاري. و في عمرة القضاء أبا رهم أيضا. و في غزوة تبوك سباع بن عرفطة الغفاري. و في بعض غزواته غالب بن عبد الله الليثي. و استخلف على مكة عند انصرافه عنها عتاب بن أسيد، فلم يزل عليها حتى مات و مات أبو بكر، و عثمان بن أبي العاص الثقفي على الطائف، و سالم بن معتب على الأحلاف من ثقيف ... على بني مالك، و عمرو بن سعيد بن العاص على قرى عربية خيبر و وادي القرى و تيماء و تبوك، و قبض رسول الله ص و عمرو عليها، و الحكم بن سعيد بن العاص على السوق. و فرق اليمن فاستعمل على صنعاء خالد بن سعيد بن العاص، و على كندة و الصدف المهاجر بن أبي أمية، و على حضر موت زياد بن لبيد الأنصاري أحد بني بياضة، و معاذ بن جبل على الجند و القضاء و تعليم الناس الإسلام و شرائعه و قراءة القرآن، و ولى أبا موسى الأشعري زبيد و رمع و عدن و الساحل، و جعل قبض الصدقات من العمال الذين بها إلى معاذ بن جبل. و بعث عمرو بن حزم إلى بلحارث بن كعب، و أبا سفيان بن حرب إلى نجران. و قد بعث أيضا عليا إلى نجران فجمع صدقاتهم و قدم على رسول الله ص في حجة الوداع. و سعيد بن القشب الأزدي حليف **بني أمي**ة على جرش و بحرها. و العلاء بن الحضرمي على البحرين ثم عزله و ولاها أبان بن سعيد و بحرها، قبض رسول الله ص و أبان على البحرين، و عمرو بن العاص إلى عمان، قبض رسول الله ص و عمرو عليها، و يقال: قد كان بعث أبا زيد الأنصاري إلى عمان. و سليط بن سليط أحد بني عامر بن لؤي إلى أهل اليمامة فأسلموا، فأقرهم رسول الله ص على ما في أيديهم و أموالهم.

تاريخ‏خليفة 113 تسمية من حفظ لنا ممن قتل يوم الجمل ..... ص : 113

من **بني أمي**ة: عبد الرحمن بن عتاب بن أسيد.

تاريخ‏خليفة 143 خروج الحسين إلى العراق ..... ص : 143

و فيها خرج الحسين بن علي من مكة يريد الكوفة، فقال الفرزدق: خرجت أريد الحج، فلما كنت بذات عرق رأيت قبابا مضروبة فقلت: لمن هذه؟ قالوا: للحسين بن علي. فعدلت إليه فقلت: يا بن رسول الله ص ما أعجلك عن الحج؟ قال: كتب إلي هؤلاء القوم- يعني أهل الكوفة- يذكرون ما هم فيه. ثم سألني: كيف تركت الناس وراءك؟ فقلت: فداك أبي و أمي تركت القلوب معك و السيوف مع **بني أمي**ة و النصر في السماء.

تاريخ‏خليفة 144 يزيد يطلب من والي المدينة أخذ البيعة له ..... ص : 144

و حدثني وهب قال: حدثني جويرية بن أسماء قال: سمعت أشياخنا من أهل المدينة ما لا أحصي يحدثون: أن معاوية توفي و في المدينة يومئذ الوليد بن عتبة بن أبي سفيان، فأتاه موته، فبعث إلى مروان بن الحكم و ناس من **بني أمي**ة فأعلمهم الذي أتاه. فقال مروان: ابعث الساعة إلى الحسين و ابن الزبير، فإن بايعا و إلا فاضرب أعناقهما، و قد هلك عبد الرحمن بن أبي بكر قبل ذلك، فأتاه ابن الزبير، فنعى له معاوية و ترحم عليه، و جزاه خيرا. فقال له: بايع، قال: ما هذه ساعة مبايعة و لا مثلي يبايعك هاهنا، فترقى المنبر فأبايعك و يبايعك الناس علانية غير سر.

تاريخ‏خليفة 148 فيها أمر الحرة. ..... ص : 147

قال أبو اليقظان: دعوا إلى الرضا و الشورى، و أمروا على قريش عبد الله بن مطيع العدوي، و على الأنصار: عبد الله بن حنظلة الغسيل، و على قبائل المهاجرين: معقل بن سنان الأشجعي، و أخرجوا عثمان بن محمد بن أبي سفيان من المدينة و من كان بها من **بني أمي**ة.

تاريخ‏خليفة 148 فيها أمر الحرة. ..... ص : 147

قال وهب: و حدثني أبي قال: لما أخرج أهل المدينة **بني أمي**ة و مروان نزلوا جفيلا، و كتب مروان إلى يزيد بالذي كان من رأي القوم، فأمر بقبة فضربت له خارجا من قصره، و قطع البعوث على أهل الشام مع مسلم بن عقبة المري، فلم تمض ثالثة حتى فرغ، ثم أصبح في اليوم الثالث فعرض عليه الكتائب و هو يقول:

تاريخ‏خليفة 150 تسمية من قتل يوم الحرة ..... ص : 150

و من **بني أمي**ة بن عبد شمس بن عبد مناف: إسماعيل بن خالد بن عقبة بن أبي معيط، و أبو علباء مولى مروان بن الحكم، و سليمان و عمرو و الوليد بنو يزيد ابن أخت النمر.

تاريخ‏خليفة 158 فك الحصار عن ابن الزبير و انشقاق الخوارج عليه ..... ص : 157

أبي سفيان، فأخرجه أهل المدينة و أخرجوا من كان بالمدينة من **بني أمي**ة، و أقام عبد الله بن الزبير للناس الحج سنة ثلاث و ستين قبل أن يبايع له.

تاريخ‏خليفة 161 خبر عبيد الله بن زياد بالبصرة بعد موت يزيد ..... ص : 160

و فيها وقعة راهط بالشام، و قد كان أهل الشام بايعوا ابن الزبير، ما خلا أهل الجابية و من كان من **بني أمي**ة و مواليهم و ابن زياد فبايعوا مروان بن الحكم و من بعده لخالد بن يزيد بن معاوية، و ذلك للنصف من ذي القعدة، ثم ساروا إلى الضحاك، فالتقوا بمرج راهط، فاقتتلوا عشرين يوما، ثم كانت الهزيمة على الضحاك بن قيس، فقتل الضحاك و أصحابه، و مع مروان ثلاثة عشر ألفا، و الضحاك في ستين ألفا، فأقاموا عشرين يوما يقتتلون في كل يوم، فقال ابن زياد لمروان: إن الضحاك في فرسان قيس، و لن ننال منهم ما لا نريد إلا بمكيدة فسلهم الموادعة، و اكفف عن القتال، و أعد الخيل، فإذا كفوا فارمهم بها، فمشت بينهم السفراء، فكف الضحاك عن القتال، فشد عليهم مروان في الخيل، ففزعوا إلى رايتهم من غير تعبئة، فقتل الضحاك، و قتل من فرسان قيس جماعة، و أصيب يومئذ ثلاثة بنين لزفر بن الحارث، و في ذلك يقول زفر بن‏

تاريخ‏خليفة 237 فيها قتل الوليد بن يزيد بن عبد الملك بن مروان. ..... ص : 236

قال إسماعيل: فحدثني عبد الله بن واقد قال: حدثني يزيد بن أبي فروة مولى **بني أمي**ة قال:

تاريخ‏خليفة 241 تسمية عمال يزيد بن الوليد: ..... ص : 241

خراسان: نصر بن سيار حتى انقضى أمر **بني أمي**ة.

تاريخ‏خليفة 259 سنة إحدى و ثلاثين و مائة

أقول من التعجب ليت شعري أ أيقاظ أمية أم نيام‏

قال بيهس بن حبيب: كتب ابن هبيرة إلى مروان يخبره بقتل ابن ضبارة، فوجه إليه الحوثرة بن سهيل الباهلي من بني فراص في عشرة آلاف من قيس خاصة، فاجتمعت الجيوش بنهاوند، و كتب ابن هبيرة بعهد مالك بن أدهم عليها.

تاريخ‏خليفة 263 خبر القضاء على ابن هبيرة بواسط ..... ص : 260

الخزاعي، و قتل رياح بن أبي عمارة مولى لبني أمية و عبيد الله بن الحبحاب الكاتب، و قتلوا داود بن يزيد بن عمر بن هبيرة، و أخرج عثمان كاتب ابن هبيرة خازم بن خزيمة فقتله، و أخذ بشر بن عبد الملك بن بشر بن مروان، و أبان بن عبد الملك، و الحوثرة بن سهيل، و محمد بن نباتة، و قعد الحسن بن قحطبة في مسجد حسان النبطي على دجلة مما يلي المدائن فحملوا إليه فضرب أعناقهم، و أتي بحارث بن قطن الهلالي فأمر به إلى السجن، و طلب خالد بن سلمة المخزومي، فلم يقدر عليه فنادى مناديهم أن خالد بن سلمة آمن، فخرج بعد ما قتل القوم يوما فقتلوه أيضا.

تاريخ‏خليفة 263 توجيه عبد الله بن علي لقتال مروان ..... ص : 263

و في هذه السنة- و هي سنة اثنتين و ثلاثين و مائة- بعث أبو العباس عمه عبد الله بن علي ابن عبد الله بن عباس لقتال مروان بن محمد، و زحف مروان بمن معه من أهل الشام و الجزيرة، و حشدت معه بنو أمية بأنفسهم و أتباعهم. فحدثني بشر بن يسار عن شيخ من أهل الجزيرة قال:

تاريخ‏خليفة 264 توجيه عبد الله بن علي لقتال مروان ..... ص : 263

التميمي، و توجه عبد الله بن علي إلى الشام، و أرسل أبو العباس صالح بن علي حتى اجتمعا جميعا، ثم سار إلى دمشق فحاصروهم أياما، ثم افتتحوها و قتل الوليد بن معاوية، و أخذ عبد الله بن علي حين دخل دمشق يزيد بن معاوية بن مروان و عبد الله بن عبد الجبار بن يزيد بن عبد الملك بن مروان، فبعث بهما إلى أبي العباس فصلبهما، و كان مدخل عبد الله بن علي دمشق في شهر رمضان سنة اثنتين و ثلاثين و مائة، و كان مروان يومئذ بفلسطين فهرب حتى أتى مصر، و قتل عبد الله بن علي بضعة و ثمانين رجلا من **بني أمي**ة.

تاريخ‏خليفة 264 توجيه عبد الله بن علي لقتال مروان ..... ص : 263

و حدثني بكر بن عطية عن أبيه قال: كنت بالكوفة، فأتي برأس مروان فنصب على قناة بباب المسجد، فانقطع رجاء من كان من شيعة **بني أمي**ة.

تاريخ‏الطبري ج‏2 331 ذكر الخبر عما كان من امر نبى الله ص عند ابتداء الله تعالى ذكره اياه بإكرامه بإرسال جبريل ع اليه بوحيه ..... ص : 298

لا يظلم احد عنده، و هي ارض صدق، حتى يجعل الله لكم فرجا مما أنتم فيه! فخرج عند ذلك المسلمون من اصحاب رسول الله صلى الله عليه و سلم الى ارض الحبشه مخافه الفتنة، و فرارا الى الله عز و جل بدينهم، فكانت أول هجره كانت في الاسلام، فكان أول من خرج من المسلمين من **بنى اميه** بن عبد شمس بن عبد مناف عثمان بن عفان بن ابى العاص ابن اميه، و معه امراته رقيه ابنه رسول الله ص، و من بنى عبد شمس ابو حذيفة بن عتبة بن ربيعه بن عبد شمس بن عبد مناف، و معه امراته سهله بنت سهيل بن عمرو، احد بنى عامر بن لؤي، و من بنى اسد بن عبد العزى بن قصى الزبير بن العوام.

تاريخ‏الطبري ج‏3 111 ذكر الخبر عن غزوه تبوك ..... ص : 100

سنه 9 زيد، احد بنى عمرو بن عوف- و من داره اخرج مسجد الشقاق- و ثعلبه بن حاطب من بنى عبيد- و هو الى **بنى اميه** بن زيد، و معتب بن قشير من بنى ضبيعه بن زيد 3، و ابو حبيبه بن الازعر من بنى ضبيعه بن زيد 3، و عباد ابن حنيف، أخو سهل بن حنيف من بنى عمرو بن عوف 3، و جاريه بن عامر، و ابناه مجمع بن جاريه و زيد بن جاريه 3، و نبتل بن الحارث، من بنى ضبيعه، و و بحزج- و هو الى بنى ضبيعه- و بجاد بن عثمان- و هو من بنى ضبيعه 3- و وديعة بن ثابت و هو الى **بنى اميه** رهط ابى لبابه بن عبد المنذر.

تاريخ‏الطبري ج‏3 572 ليله القادسية ..... ص : 563

ثم ان الله تبارك و تعالى انزل نصره، فهزمت الروم و جموع هرقل التي جمع، فاصيب من الروم اهل أرمينية و المستعربه سبعون ألفا، و قتل الله الصقلار و باهان، و قد كان هرقل قدمه مع الصقلار حين لحق به، فلما هزمت الروم بعث ابو عبيده عياض بن غنم في طلبهم، فسلك الاعماق حتى بلغ ملطيه، فصالحه أهلها على الجزية، ثم انصرف، و لما سمع هرقل بذلك بعث الى مقاتلتها و من فيها، فساقهم اليه، و امر بملطيه فحرقت و قتل من المسلمين يوم اليرموك من قريش من **بنى اميه** بن عبد شمس عمرو بن سعيد بن العاص و ابان بن سعيد بن العاص، و من بنى مخزوم عبد الله بن سفيان بن عبد الأسد، و من بنى سهم سعيد بن الحارث بن قيس.

تاريخ‏الطبري ج‏3 575 ليله القادسية ..... ص : 563

سنه 14 عرفطه حليف **بنى اميه** بن عبد شمس، و جعل على ميمنه الناس جرير ابن عبد الله البجلي، و جعل على ميسرتهم قيس بن المكشوح المرادى.

تاريخ‏الطبري ج‏3 578 ليله القادسية ..... ص : 563

سنه 14 ثم ان الفرس هربت من دير قره الى المدائن يريدون نهاوند، و احتملوا معهم الذهب و الفضه و الديباج و الفرند و الحرير و السلاح و ثياب كسرى و بناته، و خلوا ما سوى ذلك، و اتبعهم سعد الطلب من المسلمين، فبعث خالد بن عرفطه حليف **بنى اميه،** و وجه معه عياض بن غنم في اصحابه، و جعل على مقدمه الناس هاشم بن عتبة بن ابى وقاص، و على ميمنتهم جرير بن عبد الله البجلي، و على ميسرتهم زهره بن حوية التميمى، و تخلف سعد لما به من الوجع، فلما افاق سعد من وجعه ذلك اتبع الناس بمن بقي معه من المسلمين، حتى ادركهم دون دجلة على بهرسير، فلما وضعوا على دجلة العسكر و الاثقال طلبوا المخاضة، فلم يهتدوا لها، حتى اتى سعدا علج من اهل المدائن، فقال: ادلكم على طريق تدركونهم قبل ان يمعنوا في السير! فخرج بهم على مخاضه بقطربل، فكان أول من خاض المخاضة هاشم ابن عتبة في رجله، فلما جاز اتبعته خيله، ثم اجاز خالد بن عرفطه بخيله، ثم اجاز عياض بن غنم بخيله، ثم تتابع الناس فخاضوا حتى أجازوا، فزعموا انه لم يهتد لتلك المخاضة بعد ثم ساروا حتى انتهوا الى مظلم ساباط، فاشفق الناس ان يكون به كمين للعدو، فتردد الناس، و جبنوا عنه، فكان أول من دخله بجيشه هاشم بن عتبة، فلما اجاز الاح للناس بسيفه، فعرف الناس ان ليس به شي‏ء يخافونه، فأجاز بهم خالد بن عرفطه، ثم لحق سعد بالناس، حتى انتهوا الى جلولاء و بها جماعه من الفرس، فكانت وقعه جلولاء بها، فهزم الله الفرس، و أصاب المسلمون بها من الفي‏ء افضل مما أصابوا بالقادسية، و أصيبت ابنه لكسرى، يقال لها منجانه، و يقال: بل ابنه ابنه و قال شاعر من المسلمين:

تاريخ‏الطبري ج‏4 106 ذكر الخبر عن فتحها و فتح الإسكندرية ..... ص : 104

قال: فجمعنا ما في أيدينا من السبايا، و اجتمعت النصارى، فجعلنا ناتى بالرجل ممن في أيدينا، ثم نخيره بين الاسلام و بين النصرانية، فإذا اختار الاسلام كبرنا تكبيره هي أشد من تكبيرنا حين تفتح القرية، قال: ثم نحوزه إلينا، و إذا اختار النصرانية نخرت النصارى، ثم حازوه اليهم، و وضعنا عليه الجزية، و جزعنا من ذلك جزعا شديدا، حتى كأنه رجل خرج منا اليهم قال: فكان ذلك الداب حتى فرغنا منهم، و قد اتى فيمن أتينا به بابى مريم عبد الله بن عبد الرحمن- قال القاسم: و قد أدركته و هو عريف بنى زبيد- قال: فوقفناه، فعرضنا عليه الاسلام و النصرانية- و أبوه و أمه و اخوته في النصارى- فاختار الاسلام، فحزناه إلينا، و وثب عليه أبوه و أمه و اخوته يجاذبوننا، حتى شققوا عليه ثيابه، ثم هو اليوم عريفنا كما ترى ثم فتحت لنا الإسكندرية فدخلناها، و ان هذه الكناسة التي ترى يا بن ابى القاسم لكناسة بناحيه الإسكندرية حولها احجار كما ترى، ما زادت و لا نقصت، فمن زعم غير ذلك ان الإسكندرية و ما حولها من القرى لم يكن لها جزية و لا لأهلها عهد، فقد و الله كذب قال القاسم: و انما هاج هذا الحديث ان ملوك **بنى اميه** كانوا يكتبون الى أمراء مصر ان مصر انما دخلت عنوه، و انما هم عبيدنا نزيد عليهم كيف شئنا، و نضع ما شئنا.

تاريخ‏الطبري ج‏4 233 قصه الشورى ..... ص : 227

فشتم عمار ابن ابى سرح، و قال: متى كنت تنصح المسلمين! فتكلم بنو هاشم و بنو اميه، فقال عمار: ايها الناس، ان الله عز و جل أكرمنا بنبيه، و أعزنا بدينه، فانى تصرفون هذا الأمر عن اهل بيت نبيكم! فقال رجل من بنى مخزوم: لقد عدوت طورك يا بن سميه، و ما أنت و تأمير قريش لأنفسها! فقال سعد بن ابى وقاص: يا عبد الرحمن، افرغ قبل ان يفتتن الناس، فقال عبد الرحمن: انى قد نظرت و شاورت، فلا تجعلن ايها الرهط على انفسكم سبيلا و دعا عليا، فقال: عليك عهد الله و ميثاقه لتعملن بكتاب الله و سنه رسوله و سيره الخليفتين من بعده؟ قال: أرجو ان افعل و اعمل بمبلغ علمي و طاقتي، و دعا عثمان فقال له مثل ما قال لعلى، قال:

تاريخ‏الطبري ج‏4 322 ذكر تسيير من سير من اهل الكوفه إليها ..... ص : 317

سلمكم الله و قدم سعيد بن العاص، فقال عثمان للأشتر: احلل حيث شئت، فقال: مع عبد الرحمن بن خالد؟ و ذكر من فضله، فقال: ذاك إليكم، فرجع الى عبد الرحمن و اما محمد بن عمر، فانه ذكر ان أبا بكر بن اسماعيل حدثه عن ابيه، عن عامر بن سعد، ان عثمان بعث سعيد بن العاص الى الكوفه أميرا عليها، حين شهد على الوليد بن عقبه بشرب الخمر من شهد عليه، و امره ان يبعث اليه الوليد بن عقبه قال: قدم سعيد بن العاص الكوفه، فأرسل الى الوليد: 3 ان امير المؤمنين يأمرك ان تلحق به قال: فتضجع أياما، فقال له: انطلق الى أخيك، فانه قد أمرني ان ابعثك اليه، قال: و ما صعد منبر الكوفه حتى امر به ان يغسل، فناشده رجال من قريش كانوا قد خرجوا معه من **بنى اميه،** و قالوا: ان هذا قبيح، و الله لو اراد هذا غيرك لكان حقا ان تذب عنه، يلزمه عار هذا ابدا قال: فأبى الا ان يفعل، فغسله و ارسل الى الوليد ان يتحول من دار الإمارة، فتحول منها، و نزل دار عماره بن عقبه، فقدم الوليد على عثمان، فجمع بينه و بين خصمائه، فراى ان يجلده، فجلده الحد.

تاريخ‏الطبري ج‏4 334 ذكر خبر اجتماع المنحرفين على عثمان ..... ص : 330

ثم قام عمرو بن العاص فقال: يا عثمان، انك قد ركبت الناس بمثل **بنى اميه،** فقلت و قالوا، و زغت و زاغوا، فاعتدل او اعتزل، فان أبيت فاعتزم عزما، و امض قدما، فقال له عثمان: مالك قمل فروك! ا هذا الجد منك! فاسكت عمرو حتى إذا تفرقوا قال: لا و الله يا امير المؤمنين،

تاريخ‏الطبري ج‏4 348 رجع الحديث الى حديث سيف، عن شيوخه: ..... ص : 345

و كان عثمان قد قسم ماله و ارضه في **بنى اميه،** و جعل ولده كبعض من يعطى، فبدا ببني ابى العاص، فاعطى آل الحكم رجالهم عشره آلاف، عشره آلاف، فأخذوا مائه الف، و اعطى بنى عثمان مثل ذلك، و قسم في بنى العاص و في بنى العيص و في بنى حرب، و لانت حاشيه عثمان لأولئك الطوائف، و ابى المسلمون الا قتلهم، و ابى الا تركهم، فذهبوا و رجعوا الى بلادهم على ان يغزوه مع الحجاج كالحجاج، فتكاتبوا و قالوا: موعدكم ضواحي المدينة في شوال، حتى إذا دخل شوال من سنه اثنتى عشره، ضربوا كالحجاج فنزلوا قرب المدينة.

تاريخ‏الطبري ج‏4 355 رجع الحديث الى حديث سيف، عن شيوخه: ..... ص : 345

قال: فقام فخطب، فقال: انى ما رايت و الله وفدا في الارض هم خير لحوباتى من هذا الوفد الذين قدموا على و قد قال مره اخرى: خشيت من هذا الوفد من اهل مصر، الا من كان له زرع فليلحق بزرعه، و من كان له ضرع فليحتلب، الا انه لا مال لكم عندنا، انما هذا المال لمن قاتل عليه و لهؤلاء الشيوخ من اصحاب رسول الله ص قال: فغضب الناس، و قالوا: هذا مكر **بنى اميه**.

تاريخ‏الطبري ج‏4 361 رجع الحديث الى حديث سيف، عن شيوخه: ..... ص : 345

قال: فرق الناس له يومئذ، و بكى من بكى منهم، و قام اليه سعيد ابن زيد، فقال: يا امير المؤمنين، ليس بواصل لك من ليس معك، الله الله في نفسك! فاتمم على ما قلت فلما نزل عثمان وجد في منزله مروان و سعيدا و نفرا من **بنى اميه،** و لم يكونوا شهدوا الخطبه، فلما جلس قال مروان: يا امير المؤمنين، ا تكلم أم اصمت؟ فقالت نائله ابنه الفرافصه، امراه عثمان الكلبية:

تاريخ‏الطبري ج‏4 365 رجع الحديث الى حديث سيف، عن شيوخه: ..... ص : 345

سنه 35 ابى طالب على عثمان رضى الله عنهما و هو مغشى عليه، و **بنو اميه** حوله، فقال: مالك يا امير المؤمنين؟ فاقبلت **بنو اميه** بمنطق واحد، فقالوا: يا على أهلكتنا و صنعت هذا الصنيع بامير المؤمنين! اما و الله لئن بلغت الذى تريد لتمرن عليك الدنيا فقام على مغضبا

تاريخ‏الطبري ج‏4 366 ذكر الخبر عن قتل عثمان رضى الله عنه ..... ص : 365

قال محمد بن عمر: و حدثنى ابن ابى الزناد، عن موسى بن عقبه، عن ابى حبيبه، قال: خطب عثمان الناس في بعض ايامه، فقال عمرو بن العاص: يا امير المؤمنين، انك قد ركبت نهابير و ركبناها معك، فتب نتب فاستقبل عثمان القبله و شهر يديه- قال ابو حبيبه: فلم أر يوما اكثر باكيا و لا باكيه من يومئذ- ثم لما كان بعد ذلك خطب الناس، فقام اليه جهجاه الغفاري، فصاح: يا عثمان، الا ان هذه شارف قد جئنا بها، عليها عباءه و جامعه، فانزل فلندرعك العباءة، و لنطرحك في الجامعه، و لنحملك على الشارف، ثم نطرحك في جبل الدخان فقال عثمان: قبحك الله و قبح ما جئت به! قال ابو حبيبه: و لم يكن ذلك منه الا عن ملا من الناس، و قام الى عثمان خيرته و شيعته من **بنى اميه** فحملوه فادخلوه الدار.

تاريخ‏الطبري ج‏4 379 ذكر الخبر عن قتل عثمان رضى الله عنه ..... ص : 365

قال محمد: حدثنى يعقوب بن عبد الله الأشعري، عن جعفر بن ابى المغيره، عن سعيد بن عبد الرحمن بن ابزى، عن ابيه، قال: رايت اليوم الذى دخل فيه على عثمان، فدخلوا من دار عمرو بن حزم خوخه هناك حتى دخلوا الدار، فناوشوهم شيئا من مناوشه و دخلوا، فو الله ما نسينا ان خرج سودان بن حمران، فاسمعه يقول: اين طلحه بن عبيد الله؟ قد قتلنا ابن عفان! قال محمد بن عمر: و حدثنى شرحبيل بن ابى عون، عن ابيه، عن ابى حفصة اليماني، قال: كنت لرجل من اهل البادية من العرب، فأعجبته- يعنى مروان- فاشترانى و اشترى امراتى و ولدى فأعتقنا جميعا، و كنت أكون معه، فلما حصر عثمان رضى الله عنه، شمرت معه بنو اميه، و دخل معه مروان الدار قال: فكنت معه في الدار، قال: فانا و الله انشبت القتال بين‏

تاريخ‏الطبري ج‏4 381 ذكر الخبر عن قتل عثمان رضى الله عنه ..... ص : 365

فيثب اليه ابن النباع فضربه ضربه على رقبته من خلفه فاثبته، حتى سقط، فما ينبض منه عرق، فادخلته بيت فاطمه ابنه أوس جده ابراهيم بن العدى قال: فكان عبد الملك و **بنو اميه** يعرفون ذلك لال العدى.

تاريخ‏الطبري ج‏4 386 ذكر الخبر عن قتل عثمان رضى الله عنه ..... ص : 365

سنه 35 في الغلس، فقال: يا ايها الناس، ان الذى تصنعون لا يشبه امر المؤمنين و لا امر الكافرين، لا تقطعوا عن هذا الرجل المادة، فان الروم و فارس لتاسر فتطعم و تسقى، و ما تعرض لكم هذا الرجل، فبم تستحلون حصره و قتله! قالوا: لا و الله و لا نعمه عين، لا نتركه يأكل و لا يشرب، فرمى بعمامته في الدار بانى قد نهضت فيما انهضتنى، فرجع و جاءت أم حبيبه على بغله لها برحاله مشتمله على اداوه، فقيل: أم المؤمنين أم حبيبه، فضربوا وجه بغلتها، فقالت: ان وصايا **بنى اميه** الى هذا الرجل، فاحببت ان القاه فاساله عن ذلك كيلا تهلك اموال ايتام و ارامل قالوا: كاذبه، و اهووا لها و قطعوا حبل البغله بالسيف، فندت بام حبيبه، فتلقاها الناس، و قد مالت رحالتها، فتعلقوا بها و أخذوها و قد كادت تقتل، فذهبوا بها الى بيتها و تجهزت عائشة خارجه الى الحج هاربه، و استتبعت أخاها، فأبى، فقالت: اما و الله لئن استطعت ان يحرمهم الله ما يحاولون لافعلن.

تاريخ‏الطبري ج‏4 405 ذكر بعض سير عثمان بن عفان رضى الله عنه ..... ص : 396

و حدثنى عمر، قال: حدثنا على، عن عبد ربه، عن نافع، عن اسماعيل ابن ابى خالد، عن حكيم بن جابر، قال: قال على لطلحة: أنشدك الله الا رددت الناس عن عثمان! قال: لا و الله حتى تعطى **بنو اميه** الحق من أنفسها.

تاريخ‏الطبري ج‏4 413 ذكر الخبر عن الموضع الذى دفن فيه عثمان رضى الله عنه و من صلى عليه و ولى امره بعد ما قتل الى ان فرغ من امره و دفنه ..... ص : 412

لا و الله، لا يدفن في مقابر المسلمين ابدا، فدفنوه في حش كوكب فلما ملكت **بنو اميه** ادخلوا ذلك الحش في البقيع، فهو اليوم مقبره **بنى اميه**‏

تاريخ‏الطبري ج‏4 433 خلافه امير المؤمنين على بن ابى طالب ..... ص : 427

و كتب الى السرى، عن شعيب، عن سيف، عن ابى حارثة و ابى عثمان، قالا: لما كان يوم الخميس على راس خمسه ايام من مقتل عثمان رضى الله عنه، جمعوا اهل المدينة فوجدوا سعدا و الزبير خارجين، و وجدوا طلحه في حائط له، و وجدوا **بنى اميه** قد هربوا الا من لم يطق الهرب، و هرب الوليد و سعيد الى مكة في أول من خرج، و تبعهم مروان، و تتابع على ذلك من تتابع،

تاريخ‏الطبري ج‏4 437 اتساق الأمر في البيعه لعلى بن ابى طالب ع ..... ص : 436

و اشتد على قريش، و حال بينهم و بين الخروج على حال، و انما هيجه على ذلك هرب **بنى اميه** و تفرق القوم، و بعضهم يقول: و الله لئن ازداد الأمر لا قدرنا على انتصار من هؤلاء الاشرار، لترك هذا الى ما قال على امثل.

تاريخ‏الطبري ج‏4 439 اتساق الأمر في البيعه لعلى بن ابى طالب ع ..... ص : 436

سنه 35 في اثرك لا تجد غيرك، فاما اليوم فان في **بنى اميه** من يستحسنون الطلب بان يلزموك شعبه من هذا الأمر، و يشبهون على الناس، و يطلبون مثل ما طلب اهل المدينة، و لا تقدر على ما يريدون و لا يقدرون عليه، و لو صارت الأمور اليهم حتى يصيروا في ذلك اموت لحقوقهم، و اترك لها الا ما يعجلون من الشبهه و قال المغيره: نصحته و الله، فلما لم يقبل غششته و خرج المغيره حتى لحق بمكة.

تاريخ‏الطبري ج‏4 440 اتساق الأمر في البيعه لعلى بن ابى طالب ع ..... ص : 436

ما هذا براى، معاويه رجل من **بنى اميه** و هو ابن عم عثمان و عامله على الشام، و لست آمن ان يضرب عنقى لعثمان، او ادنى ما هو صانع ان يحبسني فيتحكم على فقال له على: و لم؟ قال: لقرابه ما بيني و بينك، و ان كل ما حمل عليك حمل على، و لكن اكتب الى معاويه فمنه وعده فأبى على و قال:

تاريخ‏الطبري ج‏4 448 استئذان طلحه و الزبير عليا ..... ص : 444

كتب الى السرى، عن شعيب، عن سيف، عن محمد و طلحه، ان عثمان قتل في ذي الحجه لثمان عشره خلت منه، و كان على مكة عبد الله بن عامر الحضرمى، و على الموسم يومئذ عبد الله بن عباس، بعثه عثمان و هو محصور، فتعجل اناس في يومين فأدركوا مع ابن عباس، فقدموا المدينة بعد ما قتل و قبل ان يبايع على، و هرب **بنو اميه** فلحقوا بمكة، و بويع على الخمس بقين من ذي الحجه يوم الجمعه، و تساقط الهراب الى مكة، و عائشة مقيمه بمكة تريد عمره المحرم، فلما تساقط إليها الهراب استخبرتهم فاخبروها ان قد قتل عثمان رضى الله عنه و لم يجبهم الى التأمير احد، فقالت عائشة رضى الله عنها: و لكن اكياس، هذا غب ما كان يدور بينكم من عتاب الاستصلاح، حتى إذا قضت عمرتها و خرجت فانتهت الى سرف لقيها رجل من اخوالها من بنى ليث- و كانت واصله لهم، رفيقه عليهم- يقال له عبيد بن ابى سلمه يعرف بامه أم كلاب، فقالت: مهيم! فاصم و دمدم، فقالت: ويحك! علينا او لنا؟ فقال: لا تدرى، قتل عثمان و بقوا ثمانيا، قالت: ثم صنعوا ما ذا؟ فقال: أخذوا اهل المدينة بالاجتماع على على، و القوم الغالبون على المدينة فرجعت الى مكة و هي لا تقول شيئا و لا يخرج منها شي‏ء، حتى نزلت على باب المسجد و قصدت للحجر فسترت فيه، و اجتمع الناس إليها فقالت: يا ايها الناس، ان الغوغاء من اهل الأمصار و اهل المياه و عبيد اهل المدينة اجتمعوا ان عاب الغوغاء على هذا المقتول بالأمس الارب و استعمال من حدثت سنه، و قد استعمل أسنانهم قبله، و مواضع من مواضع الحمى حماها لهم، و هي امور قد سبق بها لا يصلح غيرها، فتابعهم و نزع لهم عنها استصلاحا

تاريخ‏الطبري ج‏4 450 استئذان طلحه و الزبير عليا ..... ص : 444

سنه 36 الحضرمى، و ذلك أول ما تكلمت **بنو اميه** بالحجاز و رفعوا رءوسهم، و قام معهم سعيد بن العاص، و الوليد بن عقبه، و سائر **بنى اميه** و قد قدم عليهم عبد الله بن عامر من البصره، و يعلى بن اميه من اليمن، و طلحه و الزبير من المدينة، و اجتمع ملؤهم بعد نظر طويل في امرهم على البصره، و قالت:

تاريخ‏الطبري ج‏4 450 استئذان طلحه و الزبير عليا ..... ص : 444

كتب الى السرى، عن شعيب، عن سيف، عن محمد و طلحه، قالا: كان أول من أجاب الى ذلك عبد الله بن عامر و بنو اميه، و قد كانوا سقطوا إليها بعد مقتل عثمان، ثم قدم عبد الله بن عامر، ثم قدم يعلى ابن اميه، فاتفقا بمكة، و مع يعلى ستمائه بعير و ستمائه الف، فأناخ بالأبطح معسكرا، و قدم معهما طلحه و الزبير، فلقيا عائشة رضى الله عنها، فقالت: ما وراءكما؟ فقالا: وراءنا انا تحملنا بقليتنا هرابا من المدينة من غوغاء و اعراب، و فارقنا قوما حيارى لا يعرفون حقا و لا ينكرون باطلا و لا يمنعون انفسهم قالت: فائتمروا امرا، ثم انهضوا الى هذه الغوغاء.

تاريخ‏الطبري ج‏4 454 استئذان طلحه و الزبير عليا ..... ص : 444

سنه 36 عن الأغر، قال: لما اجتمع الى مكة **بنو اميه** و يعلى بن منيه و طلحه و الزبير، ائتمروا امرهم، و اجمع ملؤهم على الطلب بدم عثمان و قتال السبئيه حتى يثأروا و ينتقموا، فأمرتهم عائشة رضى الله عنها بالخروج الى المدينة، و اجتمع القوم على البصره و ردوها عن رأيها، و قال لها طلحه و الزبير: انا ناتى أرضا قد اضيعت و صارت الى على، و قد اجبرنا على على بيعته، و هم محتجون علينا بذلك و تاركو امرنا الا ان تخرجي فتامرى بمثل ما امرت بمكة، ثم ترجعى فنادى المنادى: ان عائشة تريد البصره و ليس في ستمائه بعير ما تغنون به غوغاء و جلبه الاعراب و عبيدا قد انتشروا و افترشوا اذرعهم مسعدين لاول واعيه و بعثت الى حفصة، فأرادت الخروج، فعزم عليها ابن عمر فاقامت، فخرجت عائشة و معها طلحه و الزبير، و امرت على الصلاة عبد الرحمن ابن عتاب بن اسيد، فكان يصلى بهم في الطريق و بالبصرة حتى قتل، و خرج معها مروان و سائر **بنى اميه** الا من خشع، و تيامنت عن اوطاس، و هم ستمائه راكب سوى من كانت له مطيه، فتركت الطريق ليله و تيامنت عنها كأنهم سياره و نجعه، مساحلين لم يدن من المنكدر و لا واسط و لا فلج منهم احد، حتى أتوا البصره في عام خصيب و تمثلت:

تاريخ‏الطبري ج‏5 16 تكتيب الكتائب و تعبئه الناس للقتال ..... ص : 10

سنه 37 قال ابو مخنف: حدثنى مالك بن اعين، عن زيد بن وهب الجهنى، ان ابن بديل قام في اصحابه فقال: الا ان معاويه ادعى ما ليس اهله، و نازع هذا الأمر من ليس مثله، و جادل بالباطل ليدحض به الحق، و صال عليكم بالاعراب و الأحزاب، قد زين لهم الضلالة، و زرع في قلوبهم حب الفتنة، و لبس عليهم الأمر، و زادهم رجسا الى رجسهم، و أنتم على نور من ربكم، و برهان مبين فقاتلوا الطغاة الجفاة، و لا تخشوهم، فكيف تخشونهم و في ايديكم كتاب الله عز و جل طاهرا مبرورا! «ا تخشونهم فالله أحق ان تخشوه ان كنتم مؤمنين قاتلوهم يعذبهم الله بايديكم و يخزهم و ينصركم عليهم و يشف صدور قوم مؤمنين»، و قد قاتلناهم مع النبي ص مره، و هذه ثانيه، و الله ما هم في هذه باتقى و لا ازكى و لا ارشد، قوموا الى عدوكم بارك الله عليكم! فقاتل قتالا شديدا هو و اصحابه.

تاريخ‏الطبري ج‏5 19 الجد في الحرب و القتال ..... ص : 17

سنه 37 الجهنى، قال: مر على معه بنوه نحو الميسره، و معه ربيعه وحدها، و انى لأرى النبل يمر بين عاتقه و منكبه، و ما من بنيه احد الا يقيه بنفسه، فيكره على ذلك، فيتقدم عليه، فيحول بين اهل الشام و بينه، فيأخذه بيده إذا فعل ذلك فيلقيه بين يديه او من ورائه، فبصر به احمر- مولى ابى سفيان، او عثمان، او بعض **بنى اميه**- فقال على: و رب الكعبه، قتلني الله ان لم اقتلك او تقتلني! فاقبل نحوه، فخرج اليه كيسان مولى على، فاختلفا ضربتين، فقتله مولى **بنى اميه،** و ينتهزه على، فيقع بيده في جيب درعه، فيجبذه، ثم حمله على عاتقه، فكأني انظر الى رجيلتيه، تختلفان على عنق على، ثم ضرب به الارض فكسر منكبه و عضديه، و شد ابنا على عليه: حسين و محمد، فضرباه بأسيافهما، حتى برد، فكأني انظر الى على قائما و الى شبليه يضربان الرجل، حتى إذا قتلاه و اقبلا الى أبيهما، و الحسن قائما قال له: يا بنى، ما منعك ان تفعل كما فعل اخواك؟ قال: كفيانى يا امير المؤمنين ثم ان اهل الشام دنوا منه و و الله ما يزيده قربهم منه سرعه في مشيه، فقال له الحسن: ما ضرك لو سعيت حتى تنتهي الى هؤلاء الذين قد صبروا لعدوك من أصحابك؟ فقال: يا بنى، ان لأبيك يوما لن يعدوه و لا يبطئ به عند السعى، و لا يعجل به اليه المشى، ان اباك و الله ما يبالى اوقع على الموت، او وقع الموت عليه.

تاريخ‏الطبري ج‏5 110 ذكر الخبر عن امر ابن الحضرمى و زياد و اعين و سبب قتل من قتل منهم ..... ص : 110

حدثنى عمر بن شبه، قال: حدثنى على بن محمد، قال: حدثنا ابو الذيال، عن ابى نعامة، قال: لما قتل محمد بن ابى بكر بمصر، خرج ابن عباس من البصره الى على بالكوفه، و استخلف زيادا، و قدم ابن الحضرمى من قبل معاويه، فنزل في بنى تميم، فأرسل زياد الى حضين بن المنذر و مالك بن مسمع، فقال: أنتم يا معشر بكر بن وائل من انصار امير المؤمنين و ثقاته، و قد نزل ابن الحضرمى حيث ترون، و أتاه من أتاه، فامنعونى حتى يأتيني راى امير المؤمنين فقال حضين: نعم، و قال مالك- و كان رايه مائلا الى **بنى اميه،** و كان مروان لجأ اليه يوم الجمل: هذا امر لي فيه شركاء، استشير و انظر فلما راى زياد تثاقل مالك خاف ان تختلف ربيعه، فأرسل الى نافع ان اشر على، فاشار عليه نافع بصبره بن شيمان الحدانى، فأرسل اليه زياد، فقال: الا تجيرني! و بيت مال المسلمين فانه فيئكم، و انا أمين امير المؤمنين قال: بلى ان حملته الى و نزلت دارى.

تاريخ‏الطبري ج‏5 294 ذكر عزل سعيد بن العاص عن المدينة و استعمال مروان ..... ص : 293

و كتب سعيد بن العاص الى معاويه: العجب مما صنع امير المؤمنين بنا في قرابتنا، ان يضغن بعضنا على بعض! فأمير المؤمنين في حلمه و صبره على ما يكره من الاجنبين، و عفوه و ادخاله القطيعه بيننا و الشحناء، و توارث الأولاد ذلك، فو الله لو لم نكن بنى أب واحد الا بما جمعنا الله عليه من نصر الخليفة المظلوم، و اجتماع كلمتنا، لكان حقا علينا ان نرعى ذلك، و الذى أدركنا به خير فكتب اليه يتنصل من ذلك، و انه عائد الى احسن ما يعهده.

تاريخ‏الطبري ج‏5 317 ذكر وفود عبيد الله بن زياد على معاويه ..... ص : 316

سنه 59 و دخل الأحنف في آخرهم، و كان سيئ المنزله من عبيد الله، فلما نظر اليه معاويه رحب به، و اجلسه معه على سريره، ثم تكلم القوم فأحسنوا الثناء على عبيد الله، و الأحنف ساكت، فقال: ما لك يا أبا بحر لا تتكلم! قال: ان تكلمت خالفت القوم فقال: انهضوا فقد عزلته عنكم، و اطلبوا واليا ترضونه، فلم يبق في القوم احد الا اتى رجلا من **بنى اميه** او من اشراف اهل الشام، كلهم يطلب، و قعد الأحنف في منزله، فلم يأت أحدا، فلبثوا أياما، ثم بعث اليهم معاويه فجمعهم، فلما دخلوا عليه قال: من اخترتم؟

تاريخ‏الطبري ج‏5 332 ذكر بعض ما حضرنا من ذكر اخباره و سيره ..... ص : 329

سنه 60 حدثنى احمد، عن على بن محمد، عن على بن مجاهد، قال: قال معاويه: إذا لم يكن الاموى مصلحا لما له، حليما، لم يشبه من هو منه، و إذا لم يكن الهاشمى سخيا جوادا لم يشبه من هو منه، و لا يقدمك من الهاشمى اللسان و السخاء و الشجاعة.

تاريخ‏الطبري ج‏5 341 خلافه يزيد بن معاويه ..... ص : 338

سنه 60 الفرع هو و اخوه جعفر، ليس معهما ثالث، و تجنب الطريق الأعظم مخافه الطلب، و توجه نحو مكة، فلما اصبح بعث اليه الوليد فوجده قد خرج، فقال مروان: و الله ان أخطأ مكة فسرح في اثره الرجال، فبعث راكبا من موالي **بنى اميه** في ثمانين راكبا، فطلبوه فلم يقدروا عليه، فرجعوا، فتشاغلوا عن حسين بطلب عبد الله يومهم ذلك حتى امسوا، ثم بعث الرجال الى حسين عند المساء فقال: أصبحوا ثم ترون و نرى، فكفوا عنه تلك الليلة، و لم يلحوا عليه، فخرج حسين من تحت ليلته، و هي ليله الأحد ليومين بقيا من رجب سنه ستين.

تاريخ‏الطبري ج‏5 356 ذكر الخبر عن مراسله الكوفيين الحسين ع للمصير الى ما قبلهم و امر مسلم بن عقيل رضى الله عنه ..... ص : 347

قال: فقام اليه عبد الله بن مسلم بن سعيد الحضرمى حليف **بنى اميه** فقال:

تاريخ‏الطبري ج‏5 357 ذكر الخبر عن مراسله الكوفيين الحسين ع للمصير الى ما قبلهم و امر مسلم بن عقيل رضى الله عنه ..... ص : 347

و قد بعثت رسولي إليكم بهذا الكتاب، و انا ادعوكم الى كتاب الله و سنه نبيه ص، فان السنه قد أميتت، و ان البدعة قد احييت، و ان تسمعوا قولي و تطيعوا امرى أهدكم سبيل الرشاد، و السلام عليكم و رحمه الله.

تاريخ‏الطبري ج‏5 386 ذكر مسير الحسين الى الكوفه ..... ص : 382

قال ابو مخنف، عن ابى جناب، عن عدى بن حرمله، عن عبد الله ابن سليم و المذرى قالا: أقبلنا حتى انتهينا الى الصفاح، فلقينا الفرزدق بن غالب الشاعر، فواقف حسينا فقال له: أعطاك الله سؤلك و املك فيما تحب، فقال له الحسين: بين لنا نبا الناس خلفك، فقال له الفرزدق: من الخبير سالت، قلوب الناس معك، و سيوفهم مع **بنى اميه،** و القضاء ينزل من السماء، و الله يفعل ما يشاء، فقال له الحسين: صدقت، لله الأمر، و الله يفعل ما يشاء، و كل يوم ربنا في شان، ان نزل القضاء بما نحب فنحمد الله على نعمائه، و هو المستعان على أداء الشكر، و ان حال القضاء دون الرجاء، فلم يعتد من كان الحق نيته، و التقوى سريرته، ثم حرك الحسين راحلته فقال:

تاريخ‏الطبري ج‏5 386 ذكر مسير الحسين الى الكوفه ..... ص : 382

أخبرني عن الناس خلفك؟ قال: فقلت له: القلوب معك، و السيوف مع **بنى اميه،** و القضاء بيد الله، قال: فقال لي: صدقت، قال: فسألته عن أشياء، فأخبرني بها من نذور و مناسك، قال: و إذا هو ثقيل اللسان من‏

تاريخ‏الطبري ج‏5 395 ذكر مسير الحسين الى الكوفه ..... ص : 382

قال: فاقبل الحسين بالصبيان و النساء معه لا يلوى على شي‏ء، و اقبل قيس بن مسهر الصيداوى الى الكوفه بكتاب الحسين، حتى إذا انتهى الى القادسية اخذه الحصين بن تميم فبعث به الى عبيد الله بن زياد، فقال له عبيد الله: اصعد الى القصر فسب الكذاب ابن الكذاب، فصعد ثم قال: ايها الناس، ان هذا الحسين بن على خير خلق الله، ابن فاطمه بنت رسول الله، و انا رسوله إليكم، و قد فارقته بالحاجر، فأجيبوه، ثم لعن عبيد الله بن زياد و أباه، و استغفر لعلى بن ابى طالب قال: فامر به عبيد الله ابن زياد ان يرمى به من فوق القصر، فرمى به، فتقطع فمات ثم اقبل الحسين سيرا الى الكوفه، فانتهى الى ماء من مياه العرب، فإذا عليه عبد الله بن مطيع العدوى، و هو نازل هاهنا، فلما راى الحسين قام اليه، فقال: بابى أنت و أمي يا بن رسول الله! ما اقدمك! و احتمله فانزله، فقال له الحسين: كان من موت معاويه ما قد بلغك، فكتب الى اهل العراق يدعونني الى انفسهم، فقال له عبد الله بن مطيع: اذكرك الله يا بن رسول الله و حرمه الاسلام ان تنتهك! أنشدك الله في حرمه رسول الله ص! أنشدك الله في حرمه العرب! فو الله لئن طلبت ما في أيدي **بنى اميه** ليقتلنك، و لئن قتلوك لا يهابون بعدك أحدا ابدا و الله انها لحرمه الاسلام تنتهك، و حرمه قريش‏

تاريخ‏الطبري ج‏5 396 ذكر مسير الحسين الى الكوفه ..... ص : 382

سنه 60 و حرمه العرب، فلا تفعل، و لا تات الكوفه، و لا تعرض **لبنى اميه**، قال: فأبى الا ان يمضى، قال: فاقبل الحسين حتى كان بالماء فوق زرود.

تاريخ‏الطبري ج‏5 454 مقتل الحسين رضوان الله عليه، ..... ص : 400

الا لا يدخلن بيت هؤلاء النسوة احد، و لا يعرضن لهذا الغلام المريض، و من أخذ من متاعهم شيئا فليرده عليهم قال: فو الله ما رد احد شيئا، قال: فقال على بن الحسين: جزيت من رجل خيرا! فو الله لقد دفع الله عنى بمقالتك شرا، قال: فقال الناس لسنان بن انس: قتلت حسين بن على و ابن فاطمه ابنه رسول الله ص، قتلت اعظم العرب خطرا، جاء الى هؤلاء يريد ان يزيلهم عن ملكهم، فات امراءك فاطلب ثوابك منهم، لو اعطوك بيوت أموالهم في قتل الحسين كان قليلا، فاقبل على فرسه، و كان شجاعا شاعرا، و كانت به لوثه، فاقبل حتى وقف على باب فسطاط عمر بن سعد، ثم نادى باعلى صوته:

تاريخ‏الطبري ج‏5 473 ذكر خبر ولايه سلم بن زياد على خراسان و سجستان ..... ص : 471

قال: و ذكر مسلمه بن محارب و ابو حفص الأزدي عن عثمان بن حفص الكرماني ان عمال خراسان كانوا يغزون، فإذا دخل الشتاء قفلوا من مغازيهم الى مرو الشاهجان، فإذا انصرف المسلمون اجتمع ملوك خراسان في مدينه من مدائن خراسان مما يلى خارزم، فيتعاقدون الا يغزو بعضهم بعضا، و لا يهيج احد أحدا، و يتشاورون في أمورهم، فكان المسلمون يطلبون الى امرائهم في غزو تلك المدينة فيأبون عليهم فلما قدم خراسان غزا فشتا في بعض مغازيه، قال: فالح عليه المهلب، و ساله ان يوجهه الى تلك المدينة، فوجهه في سته آلاف- و يقال اربعه آلاف- فحاصرهم، فسألهم ان يذعنوا له بالطاعة، فطلبوا اليه ان يصالحهم على ان يفدوا انفسهم، فأجابهم الى ذلك، فصالحوه على نيف و عشرين الف الف، قال: و كان في صلحهم ان يأخذ منهم عروضا، فكان يأخذ الراس بنصف ثمنه، و الدابة بنصف ثمنها، و الكيمخت بنصف ثمنه، فبلغت قيمه ما أخذ منهم خمسين الف الف، فحظى بها المهلب عند سلم، و اصطفى سلم من ذلك ما اعجبه، و بعث به الى يزيد مع مرزبان مرو، و اوفد في ذلك وفدا.

تاريخ‏الطبري ج‏5 477 ذكر سبب عزل يزيد عمرو بن سعيد عن المدينة و توليته عليها الوليد بن عتبة ..... ص : 474

ثم ان الوليد بن عتبة و ناسا معه من **بنى اميه** قالوا ليزيد بن معاويه:

تاريخ‏الطبري ج‏5 479 سنه اثنتين و ستين ..... ص : 478

فبعث يزيد بن معاويه الى الوليد فعزله و بعث عثمان بن محمد بن ابى سفيان- فيما ذكر ابو مخنف، عن عبد الملك ابن نوفل بن مساحق، 3 عن حميد ابن حمزه، مولى **لبنى اميه**- قال: فقدم فتى غر حدث غمر لم يجرب‏

تاريخ‏الطبري ج‏5 482 سنه ثلاث و ستين ..... ص : 482

ذكر الخبر عن الاحداث التي كانت فيها

فمن ذلك ما كان من اخراج اهل المدينة عامل يزيد بن معاويه عثمان بن محمد بن ابى سفيان من المدينة، و اظهارهم خلع يزيد بن معاويه، و حصارهم من كان بها من **بنى اميه،** ذكر هشام بن محمد، عن ابى مخنف، عن عبد الملك بن نوفل بن مساحق، عن حبيب بن كره، ان اهل المدينة لما بايعوا عبد الله بن حنظله الغسيل على خلع يزيد بن معاويه، وثبوا على عثمان ابن محمد بن ابى سفيان و من بالمدينة من **بنى اميه** و مواليهم و من راى رأيهم من قريش، فكانوا نحوا من الف رجل، فخرجوا بجماعتهم حتى نزلوا دار مروان بن الحكم، فحاصرهم الناس فيها حصارا ضعيفا قال: فدعت **بنو اميه** حبيب بن كره، و كان الذى بعث اليه منهم مروان بن الحكم و عمرو ابن عثمان بن عفان، و كان مروان هو يدبر امرهم فاما عثمان بن محمد بن ابى سفيان فإنما كان غلاما حدثا لم يكن له راى قال عبد الملك بن نوفل: فحدثني حبيب بن كره، قال: كنت مع مروان، فكتب معى هو و جماعه من **بنى اميه** كتابا الى يزيد بن معاويه، فاخذ الكتاب عبد الملك بن مروان حتى خرج معى الى ثنية الوداع، فدفع الى الكتاب و قال: قد اجلتك اثنتى عشره ليله ذاهبا و اثنتى عشره ليله مقبلا، فوافني لاربع و عشرين ليله في هذا المكان تجدني ان شاء الله في هذه الساعة جالسا انتظرك و كان الكتاب:

تاريخ‏الطبري ج‏5 483 سنه ثلاث و ستين ..... ص : 482

سنه 63

لقد بدلوا الحلم الذى من سجيتي فبدلت قومى غلظه بليان‏

ثم قال: اما يكون **بنو اميه** و مواليهم الف رجل بالمدينة؟ قال:

تاريخ‏الطبري ج‏5 483 سنه ثلاث و ستين ..... ص : 482

قلت: بلى، و الله و اكثر، قال: فما استطاعوا ان يقاتلوا ساعه من نهار! قال: فقلت: يا امير المؤمنين، اجمع الناس كلهم عليهم، فلم يكن لهم بجمع الناس طاقه، قال: فبعث الى عمرو بن سعيد فاقراه الكتاب، و اخبره الخبر، و امره ان يسير اليهم في الناس، فقال له: قد كنت ضبطت لك البلاد، و احكمت لك الأمور، فاما الان إذ صارت انما هي دماء قريش تهراق بالصعيد، فلا أحب ان أكون انا اتولى ذلك، يتولاها منهم من هو ابعد منهم منى قال: فبعثني بذلك الكتاب الى مسلم بن عقبه المري- و هو شيخ كبير ضعيف مريض- فدفعت اليه الكتاب، فقراه، و سألني عن الخبر فاخبرته، فقال لي مثل مقاله يزيد: اما يكون **بنو اميه** و مواليهم و أنصارهم بالمدينة الف رجل! قال: قلت: بلى يكونون، قال: فما استطاعوا ان يقاتلوا ساعه من نهار! ليس هؤلاء باهل ان ينصروا حتى يجهدوا انفسهم في جهاد عدوهم، و عز سلطانهم، ثم جاء حتى دخل على يزيد فقال: يا امير المؤمنين، لا تنصر هؤلاء فإنهم الأذلاء، اما استطاعوا ان يقاتلوا يوما واحدا او شطره او ساعه منه! دعهم يا امير المؤمنين حتى يجهدوا انفسهم في جهاد عدوهم، و عز سلطانهم، و يستبين لك من يقاتل منهم على طاعتك، و يصبر عليها او يستسلم، قال: ويحك! انه لا خير في العيش بعدهم، فاخرج فأنبئني نباك، و سر بالناس، فخرج مناديه فنادى: ان سيروا الى الحجاز على أخذ اعطياتكم كملا و معونه مائه دينار توضع في يد الرجل من ساعته، فانتدب لذلك اثنا عشر الف رجل حدثنا ابن حميد قال: حدثنا جرير، عن مغيره، قال: كتب يزيد الى ابن مرجانة: ان اغز ابن الزبير، فقال: لا اجمعهما للفاسق ابدا،

تاريخ‏الطبري ج‏5 484 سنه ثلاث و ستين ..... ص : 482

قال: فوجدته جالسا متقنعا تحت شجره، فاخبرته بالذي كان، فسر به، فانطلقنا حتى دخلنا دار مروان على جماعه **بنى اميه،** فنباتهم بالذي قدمت به، فحمدوا الله عز و جل.

تاريخ‏الطبري ج‏5 485 سنه ثلاث و ستين ..... ص : 482

سنه 63 و ادن مجلسه، فانه لم يدخل في شي‏ء مما دخلوا فيه، و قد أتاني كتابه و على لا يعلم بشي‏ء مما اوصى به يزيد بن معاويه مسلم بن عقبه، و قد كان على بن الحسين لما خرج **بنو اميه** نحو الشام أوى اليه ثقل مروان بن الحكم، و امراته عائشة بنت عثمان بن عفان، و هي أم ابان بن مروان.

تاريخ‏الطبري ج‏5 485 سنه ثلاث و ستين ..... ص : 482

و اقبل مسلم بن عقبه بالجيش حتى إذا بلغ اهل المدينة اقباله وثبوا على من معهم من **بنى اميه،** فحصروهم في دار مروان، و قالوا: و الله لا نكف عنكم حتى نستنزلكم و نضرب أعناقكم، او تعطونا عهد الله و ميثاقه لا تبغونا غائله، و لا تدلوا لنا على عوره، و لا تظاهروا علينا عدوا، فنكف عنكم و نخرجكم عنا، فأعطوهم عهد الله و ميثاقه لا نبغيكم غائله، و لا ندل لكم على عوره، فاخرجوهم من المدينة، فخرجت **بنو اميه** باثقالهم حتى لقوا مسلم بن عقبه بوادي القرى، و خرجت عائشة بنت عثمان بن عفان الى الطائف، فتمر بعلى بن حسين و هو بمال له الى جنب المدينة قد اعتزلها كراهية ان يشهد شيئا من امرهم، فقال لها: احملي ابنى عبد الله معك الى الطائف، فحملته الى الطائف حتى نقضت امور اهل المدينة.

تاريخ‏الطبري ج‏5 485 سنه ثلاث و ستين ..... ص : 482

و لما قدمت **بنو اميه** على مسلم بن عقبه بوادي القرى دعا بعمرو بن‏

تاريخ‏الطبري ج‏5 493 سنه ثلاث و ستين ..... ص : 482

قال هشام: قال عوانه، عن ابى مخنف قال: قال عبد الملك بن نوفل ابن مساحق: ثم ان مروان اتى بعلى بن الحسين، و قد كان على بن الحسين حين اخرجت **بنو اميه** منع ثقل مروان و امراته و آواها، ثم خرجت الى الطائف، فهى أم ابان ابنه عثمان بن عفان، فبعث ابنه عبد الله معها، فشكر ذلك له مروان- و اقبل على بن الحسين يمشى بين مروان و عبد الملك يلتمس بهما عند مسلم الامان، فجاء حتى جلس عنده بينهما، فدعا مروان بشراب ليتحرم بذلك من مسلم، فاتى له بشراب، فشرب منه مروان شيئا يسيرا، ثم ناوله عليا، فلما وقع في يده قال له مسلم: لا تشرب من شرابنا، فارعدت كفه، و لم يأمنه على نفسه، و امسك القدح بكفه لا يشربه و لا يضعه، فقال: انك انما جئت تمشى بين هؤلاء لتأمن عندي، و الله لو كان هذا الأمر إليهما لقتلتك، و لكن امير المؤمنين أوصاني بك، و أخبرني انك كاتبته، فذلك نافعك عندي، فان شئت فاشرب شرابك الذى في يدك، و ان شئت دعونا بغيره، فقال: هذه التي في كفى اريد، قال: اشربها، ثم قال:

تاريخ‏الطبري ج‏5 494 سنه ثلاث و ستين ..... ص : 482

قال هشام: و ذكر عوانه ان عمرو بن عثمان لم يكن فيمن خرج من **بنى اميه،** و انه اتى به يومئذ الى مسلم بن عقبه فقال: يا اهل الشام، تعرفون هذا؟ قالوا: لا، قال: هذا الخبيث ابن الطيب، هذا عمرو بن عثمان بن عفان امير المؤمنين، هيه يا عمرو! إذا ظهر اهل المدينة قلت: انا رجل منكم، و ان ظهر اهل الشام قلت: انا ابن امير المؤمنين عثمان بن عفان، فامر به فنتفت لحيته، ثم قال: يا اهل الشام، ان أم هذا كانت تدخل الجعل في فيها ثم تقول: يا امير المؤمنين حاجيتك، ما في فمي؟ و في فمها ما ساءها و ناءها، فخلى سبيله، و كانت أمه من دوس.

تاريخ‏الطبري ج‏5 503 خلافه معاويه بن يزيد ..... ص : 501

و قالت لهم بنو اميه: لا تبرحوا حتى تحملونا معكم الى الشام، ففعلوا، و مضى ذلك الجيش حتى دخل الشام، و قد اوصى يزيد بن معاويه بالبيعه لابنه معاويه ابن يزيد، فلم يلبث الا ثلاثة اشهر حتى مات.

تاريخ‏الطبري ج‏5 512 ذكر الخبر عما كان من امر عبيد الله بن زياد و امر اهل البصره معه بها بعد موت يزيد ..... ص : 504

قال وهب: حدثنا الزبير بن الخريت، عن ابى لبيد، ان اهل البصره اجتمعوا فقلدوا امرهم النعمان بن صهبان الراسبى و رجلا من مضر ليختارا لهم رجلا فيولوه عليهم، و قالوا: من رضيتما لنا فقد رضيناه و قال غير ابى لبيد: الرجل المضرى قيس بن الهيثم السلمى قال ابو لبيد: و راى المضرى في **بنى اميه،** و راى النعمان في بنى هاشم، فقال النعمان: ما ارى أحدا أحق بهذا الأمر من فلان- لرجل من **بنى اميه**- قال: و ذلك رأيك؟

تاريخ‏الطبري ج‏5 530 خلافه مروان بن الحكم ..... ص : 530

لما بويع عبد الله بن الزبير ولى المدينة عبيده بن الزبير، و عبد الرحمن بن جحدم الفهري مصر، و اخرج **بنى اميه** و مروان بن الحكم الى الشام- و عبد الملك يومئذ ابن ثمان و عشرين- فلما قدم حصين بن نمير و من معه الى الشام اخبر مروان بما خلف عليه ابن الزبير، و انه دعاه الى البيعه، فأبى فقال له و **لبنى اميه**: نراكم في اختلاط شديد، فأقيموا امركم قبل ان يدخل عليكم شامكم، فتكون فتنه عمياء صماء، فكان من راى مروان ان يرحل فينطلق الى ابن الزبير فيبايعه، فقدم عبيد الله بن زياد و اجتمعت عنده بنو اميه، و كان قد بلغ عبيد الله ما يريد مروان، فقال له: استحييت لك مما تريد! أنت كبير قريش و سيدها، تصنع ما تصنعه! فقال: ما فات شي‏ء بعد، فقام معه **بنو اميه** و مواليهم، و تجمع اليه اهل اليمن، فسار و هو يقول: ما فات شي‏ء بعد، فقدم دمشق و من معه، و الضحاك بن قيس الفهري قد بايعه اهل دمشق على ان يصلى بهم، و يقيم لهم امرهم حتى يجتمع امر أمه محمد.

تاريخ‏الطبري ج‏5 531 خلافه مروان بن الحكم ..... ص : 530

رجع الحديث الى حديث عوانه ثم قدم عبيد الله بن زياد دمشق و عليها الضحاك ابن قيس الفهري، فثار زفر بن الحارث الكلابى بقنسرين يبايع لعبد الله بن الزبير، و بايع النعمان بن بشير الأنصاري بحمص لابن الزبير، و كان حسان ابن مالك بن بحدل الكلبى بفلسطين عاملا لمعاوية بن ابى سفيان، ثم ليزيد ابن معاويه بعده، و كان يهوى هوى **بنى اميه،** و كان سيد اهل فلسطين، فدعا حسان بن مالك بن بحدل الكلبى روح بن زنباع الجذامى، فقال: انى مستخلفك على فلسطين، و ادخل هذا الحى من لخم و جذام، و لست بدون رجل إذ كنت عينهم قاتلت بمن معك من قومك و خرج حسان بن مالك الى الأردن و استخلف روح بن زنباع على فلسطين، فثار ناتل بن قيس بروح بن زنباع فاخرجه، فاستولى على فلسطين، و بايع لابن الزبير، و قد كان عبد الله بن الزبير كتب الى عامله بالمدينة ان ينفى **بنى اميه** من المدينة، فنفوا بعيالاتهم و نسائهم الى الشام، فقدمت **بنو اميه** دمشق و فيها مروان بن الحكم، فكان الناس فريقين:

تاريخ‏الطبري ج‏5 531 خلافه مروان بن الحكم ..... ص : 530

حسان بن مالك بالأردن يهوى هوى **بنى اميه،** و يدعو اليهم، و الضحاك ابن قيس الفهري بدمشق يهوى هوى عبد الله بن الزبير، و يدعو اليه.

تاريخ‏الطبري ج‏5 532 خلافه مروان بن الحكم ..... ص : 530

سنه 64 خالفك من الناس، و اطاع ابن الزبير، على ان تجنبنا هذين الغلامين، فانا نكره ذلك- يعنون ابنى يزيد بن معاويه عبد الله و خالدا- فإنهما حديثه أسنانهما، و نحن نكره ان يأتينا الناس بشيخ و نأتيهم بصبى و قد كان الضحاك ابن قيس بدمشق يهوى هوى ابن الزبير، و كان يمنعه من اظهار ذلك ان **بنى اميه** كانوا بحضرته، و كان يعمل في ذلك سرا، فبلغ ذلك حسان بن مالك ابن بحدل، فكتب الى الضحاك كتابا يعظم فيه حق **بنى اميه،** و يذكر الطاعة و الجماعه و حسن بلاء **بنى اميه** عنده و صنيعهم اليه، و يدعوه الى طاعتهم، و يذكر ابن الزبير و يقع فيه و يشتمه، و يذكر انه منافق، قد خلع خليفتين، و امره ان يقرا كتابه على الناس و دعا رجلا من كلب يدعى ناغضه فسرح بالكتاب معه الى الضحاك بن قيس، و كتب حسان بن مالك نسخه ذلك الكتاب، و دفعه الى ناغضه، و قال: ان قرأ الضحاك كتابي على الناس و الا فقم فاقرا هذا الكتاب على الناس، و كتب حسان الى **بنى اميه** يأمرهم ان يحضروا ذلك، فقدم ناغضه بالكتاب على الضحاك فدفعه اليه و دفع كتاب **بنى اميه** اليهم، فلما كان يوم الجمعه صعد الضحاك المنبر فقام اليه ناغضه، فقال: اصلح الله الأمير! ادع بكتاب حسان فاقراه على الناس، فقال له الضحاك: اجلس، فجلس، ثم قام اليه الثانيه فقال له:

تاريخ‏الطبري ج‏5 533 خلافه مروان بن الحكم ..... ص : 530

و اقام الناس بدمشق، و خرج الضحاك الى مسجد دمشق، فجلس فيه فذكر يزيد بن معاويه، فوقع فيه، فقام اليه شاب من كلب بعصا معه فضربه بها، و الناس جلوس في الحلق متقلدي السيوف، فقام بعضهم الى بعض في المسجد، فاقتتلوا، قيس تدعو الى ابن الزبير و نصره الضحاك، و كلب تدعو الى **بنى اميه** ثم الى خالد بن يزيد، و يتعصبون ليزيد، و دخل الضحاك دار الإمارة، و اصبح الناس فلم يخرج الى صلاه الفجر، و كان من الأجناد ناس يهوون هوى **بنى اميه،** و ناس يهوون هوى ابن الزبير، فبعث الضحاك الى **بنى اميه** فدخلوا عليه من الغد، فاعتذر اليهم، و ذكر حسن بلائهم عند مواليه و عنده، و انه ليس يريد شيئا يكرهونه.

تاريخ‏الطبري ج‏5 533 خلافه مروان بن الحكم ..... ص : 530

قال: فتكتبون الى حسان و نكتب، فيسير من الأردن حتى ينزل الجابية، و نسير نحن و أنتم حتى نوافيه بها، فنبايع لرجل منكم، فرضيت بذلك بنو اميه، و كتبوا الى حسان، و كتب اليه الضحاك، و خرج الناس و خرجت **بنو اميه** و استقبلت الرايات، و توجهوا يريدون الجابية، فجاء ثور بن معن بن يزيد ابن الاخنس السلمى الى الضحاك، فقال: دعوتنا الى طاعه ابن الزبير فبايعناك‏

تاريخ‏الطبري ج‏5 535 ذكر الخبر عن الوقعه بمرج راهط بين الضحاك بن قيس و مروان بن الحكم و تمام الخبر عن الكائن من جليل الاخبار و الاحداث في سنه اربع و ستين ..... ص : 535

قال ابو جعفر: حدثنا نوح بن حبيب، قال: حدثنا هشام بن محمد، عن عوانه بن الحكم الكلبى، قال: مال الضحاك بن قيس بمن معه من الناس حين سار يريد الجابية للقاء حسان بن مالك، فعطفهم، ثم اقبل يسير حتى نزل بمرج راهط، و اظهر البيعه لابن الزبير و خلع **بنى اميه،** و بايعه على ذلك جل اهل دمشق من اهل اليمن و غيرهم.

تاريخ‏الطبري ج‏5 535 ذكر الخبر عن الوقعه بمرج راهط بين الضحاك بن قيس و مروان بن الحكم و تمام الخبر عن الكائن من جليل الاخبار و الاحداث في سنه اربع و ستين ..... ص : 535

قال: و سارت **بنو اميه** و من تبعهم حتى وافوا حسان بالجابية، فصلى بهم حسان اربعين يوما، و الناس يتشاورون، و كتب الضحاك الى النعمان بن بشير و هو على حمص، و الى زفر بن الحارث و هو على قنسرين، و الى ناتل ابن قيس و هو على فلسطين يستمدهم، و كانوا على طاعه ابن الزبير، فامده النعمان بشرحبيل بن ذي الكلاع، و امده زفر باهل قنسرين، و امده ناتل باهل فلسطين، فاجتمعت الأجناد الى الضحاك بالمرج.

تاريخ‏الطبري ج‏5 537 ذكر الخبر عن الوقعه بمرج راهط بين الضحاك بن قيس و مروان بن الحكم و تمام الخبر عن الكائن من جليل الاخبار و الاحداث في سنه اربع و ستين ..... ص : 535

قال: و على ميمنته- اعنى مروان- عمرو بن سعيد بن العاص، و على ميسرته عبيد الله بن زياد، و على ميمنه الضحاك زياد بن عمرو بن معاويه العقيلي و على ميسرته رجل آخر لم احفظ اسمه، و كان يزيد بن ابى النمس الغساني لم يشهد الجابية، و كان مختبئا بدمشق، فلما نزل مروان مرج راهط ثار يزيد ابن ابى نمس باهل دمشق في عبيدها، فغلب عليها، و اخرج عامل الضحاك منها، و غلب على الخزائن و بيت المال، و بايع لمروان و امده بالأموال و الرجال و السلاح، فكان أول فتح فتح على **بنى اميه** قال: و قاتل مروان الضحاك عشرين ليله كان، ثم هزم اهل المرج، و قتلوا و قتل الضحاك، و قتل يومئذ من اشراف الناس من اهل الشام ممن كان مع الضحاك ثمانون رجلا كلهم كان يأخذ القطيفة، و الذى كان يأخذ القطيفة يأخذ الفين في العطاء، و قتل اهل الشام يومئذ مقتله عظيمه لم يقتلوا مثلها قط من القبائل كلها، و قتل مع الضحاك‏

تاريخ‏الطبري ج‏5 540 ذكر الخبر عن الوقعه بمرج راهط بين الضحاك بن قيس و مروان بن الحكم و تمام الخبر عن الكائن من جليل الاخبار و الاحداث في سنه اربع و ستين ..... ص : 535

قال: و يقال: انه لما قدم عبيد الله بن زياد من العراق، فنزل الشام أصاب **بنى اميه** بتدمر، قد نفاهم ابن الزبير من المدينة و مكة، و من الحجاز كله، فنزلوا بتدمر، و أصابوا الضحاك بن قيس أميرا على الشام لعبد الله بن الزبير، فقدم ابن زياد حين قدم و مروان يريد ان يركب الى ابن الزبير فيبايعه بالخلافة، فيأخذ منه الامان **لبنى اميه**، فقال له ابن زياد: أنشدك الله‏

تاريخ‏الطبري ج‏5 541 ذكر الخبر عن الوقعه بمرج راهط بين الضحاك بن قيس و مروان بن الحكم و تمام الخبر عن الكائن من جليل الاخبار و الاحداث في سنه اربع و ستين ..... ص : 535

سنه 64 تفعل، ليس هذا براى ان تنطلق و أنت شيخ قريش الى ابى خبيب بالخلافة، و لكن ادع اهل تدمر فبايعهم، ثم سر بهم و بمن معك من **بنى اميه** الى الضحاك بن قيس حتى تخرجه من الشام، فقال عمرو بن سعيد بن العاص:

تاريخ‏الطبري ج‏5 541 ذكر الخبر عن الوقعه بمرج راهط بين الضحاك بن قيس و مروان بن الحكم و تمام الخبر عن الكائن من جليل الاخبار و الاحداث في سنه اربع و ستين ..... ص : 535

صدق و الله عبيد الله بن زياد، ثم أنت سيد قريش و فرعها، و أنت أحق الناس بالقيام بهذا الأمر، انما ينظر الناس الى هذا الغلام- يعنى خالد بن يزيد بن معاويه- فتزوج أمه فيكون في حجرك، قال: ففعل مروان ذلك، فتزوج أم خالد بن يزيد، و هي فاخته ابنه ابى هاشم بن عتبة بن ربيعه بن عبد شمس ثم جمع **بنى اميه** فبايعوه بالاماره عليهم، و بايعه اهل تدمر ثم سار في جمع عظيم الى الضحاك بن قيس، و هو يومئذ بدمشق، فلما بلغ الضحاك ما صنع **بنو اميه** و مسيرتهم اليه، خرج بمن تبعه من اهل دمشق و غيرهم، فيهم زفر بن الحارث، فالتقوا بمرج راهط، فاقتتلوا قتالا شديدا فقتل الضحاك بن قيس الفهري و عامه اصحابه، و انهزم بقيتهم، فتفرقوا، و أخذ زفر بن الحارث وجها من تلك الوجوه، هو و شابان من بنى سليم فجاءت خيل مروان تطلبهم، فلما خاف السلميان ان تلحقهم خيل مروان قالا لزفر: يا هذا، انج بنفسك، فاما نحن فمقتولان، فمضى زفر و تركهما حتى اتى قرقيسيا، فاجتمعت اليه قيس، فراسوه عليهم، فذلك حيث يقول زفر بن الحارث:

تاريخ‏الطبري ج‏5 545 ذكر الخبر عن فتنه عبد الله بن خازم و بيعه سلم بن زياد ..... ص : 545

يا ايها الملك المغلق بابه حدثت امور شأنهن عظيم‏

قتلى بجنزه و الذين بكابل و يزيد اعلن شانه المكتوم‏

ا**بنى اميه** ان آخر ملككم جسد بحوارين ثم مقيم‏

طرقت منيته و عند و ساده كوب و زق راعف مرثوم‏

و مرنه تبكى على نشوانه بالصنج تقعد تاره و تقوم‏

قال مسلمه: فلما ظهر شعر ابن عراده اظهر سلم موت يزيد بن معاويه و معاويه بن يزيد، و دعا الناس الى البيعه على الرضا حتى يستقيم امر الناس على خليفه، فبايعوه، ثم مكثوا بذلك شهرين، ثم نكثوا به.

تاريخ‏الطبري ج‏5 561 ذكر الخبر عن تحرك الشيعة للطلب بدم الحسين ..... ص : 551

فقال عبد الله بن يزيد: الله بيننا و بينهم، ان هم قاتلونا قتلناهم، و ان تركونا لم نطلبهم، حدثنى ما يريد الناس؟ قال: يذكر الناس انهم يطلبون بدم الحسين بن على، قال: فانا قتلت الحسين! لعن الله قاتل الحسين! قال: و كان سليمان بن صرد و اصحابه يريدون ان يثبوا بالكوفه، فخرج عبد الله بن يزيد حتى صعد المنبر، ثم قام في الناس فحمد الله و اثنى عليه، ثم قال: اما بعد، فقد بلغنى ان طائفه من اهل هذا المصر أرادوا ان يخرجوا علينا، فسالت عن الذى دعاهم الى ذلك ما هو؟ فقيل لي: زعموا انهم يطلبون بدم الحسين بن على، فرحم الله هؤلاء القوم، قد و الله دللت على أماكنهم، و امرت بأخذهم، و قيل: ابداهم قبل‏

تاريخ‏الطبري ج‏5 606 سنه خمس و ستين ..... ص : 583

اما بعد، فمرحبا بالعصب الذين اعظم الله لهم الاجر حين انصرفوا، و رضى انصرافهم حين قفلوا اما و رب البنيه التي بنى ما خطا خاط منكم خطوه، و لا رتا رتوة، الا كان ثواب الله له اعظم من ملك الدنيا ان سليمان قد قضى ما عليه، و توفاه الله فجعل روحه مع ارواح الأنبياء و الصديقين و الشهداء و الصالحين، و لم يكن بصاحبكم الذى به تنصرون، انى انا الأمير المأمور، و الامين المأمون، و امير الجيش، و قاتل الجبارين، و المنتقم من أعداء الدين، و المقيد من الأوتار، فأعدوا و استعدوا، و أبشروا و استبشروا، ادعوكم الى كتاب الله، و سنه نبيه ص، و الى الطلب بدماء اهل البيت و الدفع عن الضعفاء، و جهاد المحلين، و السلام.

تاريخ‏الطبري ج‏6 44 ذكر الخبر عن امر المختار مع قتله الحسين بالكوفه ..... ص : 38

عمدت الى موالينا، و هم في‏ء افاءه الله علينا و هذه البلاد جميعا فأعتقنا رقابهم، نامل الاجر في ذلك و الثواب و الشكر، فلم ترض لهم بذلك حتى جعلتهم شركاءنا في فيئنا، فقال لهم المختار: ان انا تركت لكم مواليكم، و جعلت فيئكم فيكم، ا تقاتلون معى **بنى اميه** و ابن الزبير، و تعطون على الوفاء بذلك عهد الله و ميثاقه، و ما اطمئن اليه من الايمان؟ فقال شبث ما ادرى حتى اخرج الى اصحابى فاذاكرهم ذلك، فخرج فلم يرجع الى المختار.

تاريخ‏الطبري ج‏6 138 ذكر الخبر عن مقتل عبد الله بن الحر ..... ص : 128

سنه 68

و خالطكم يوم النخيل بجمعه عمير فما استبشرتم بالمخالط

و يوم شراحيل جدعنا انوفكم و ليس علينا يوم ذاك بقاسط

ضربنا بحد السيف مفرق راسه و كان حديثا عهده بالمواشط

فان رغمت من ذاك آنف مذحج فرغما و سخطا للانوف السواخط

قال ابو جعفر: و في هذه السنه وافت عرفات اربعه الويه، قال محمد بن عمر: حدثنى شر حبيل بن ابى عون، عن ابيه، قال: وقفت في سنه ثمان و ستين بعرفات اربعه الويه: ابن الحنفيه في اصحابه في لواء قام عند جبل المشاه، و ابن الزبير في لواء، فقام مقام الامام اليوم، ثم تقدم ابن الحنفيه باصحابه حتى وقفوا حذاء ابن الزبير، و نجده الحروري خلفهما، و لواء **بنى اميه** عن يسارهما، فكان أول لواء انفض لواء محمد ابن الحنفيه، ثم تبعه نجده، ثم لواء **بنى اميه،** ثم لواء ابن الزبير، و اتبعه الناس.

تاريخ‏الطبري ج‏6 138 ذكر الخبر عن مقتل عبد الله بن الحر ..... ص : 128

قال محمد: حدثنى ابن نافع، عن ابيه، قال: كان ابن عمر لم يدفع تلك العشية الا بدفعه ابن الزبير، فلما أبطأ ابن الزبير و قد مضى ابن الحنفيه و نجده و بنو اميه- قال ابن عمر: ينتظر ابن الزبير امر الجاهلية- ثم دفع، فدفع ابن الزبير على اثره.

تاريخ‏الطبري ج‏6 139 ذكر الخبر عن مقتل عبد الله بن الحر ..... ص : 128

استاذن لي على صاحبك، قال: فدخل، فلم ينشب ان اذن لي، فدخلت فعظمت عليه، و كلمته كما كلمت الرجلين، فقال: اما ان ابتدى أحدا بقتال فلا، و لكن من بدا بقتال قاتلته، قلت: فانى رايت الرجلين لا يريدان قتالك، ثم جئت شيعه **بنى اميه** فكلمتهم بنحو ما كلمت به القوم، فقالوا: نحن على الا نقاتل أحدا الا ان يقاتلنا، فلم أر في تلك الالويه قوما اسكن و لا اسلم دفعه من ابن الحنفيه.

تاريخ‏الطبري ج‏6 146 ذكر خبر قتل عبد الملك سعيد بن عمرو ..... ص : 140

و يحكم! اين الوليد؟ و ابيهم لئن كانوا قتلوه لقد أدركوا ثارهم، فأتاه ابراهيم بن عربي الكنانى فقال: هذا الوليد عندي، قد اصابته جراحه، و ليس عليه باس، فاتى عبد الملك بيحيى بن سعيد، فامر به ان يقتل، فقام اليه عبد العزيز، فقال: جعلني الله فداك يا امير المؤمنين! اتراك قاتلا **بنى اميه** في يوم واحد! فامر بيحيى فحبس، ثم اتى بعنبسه بن سعيد، فامر به ان يقتل، فقام اليه عبد العزيز فقال: اذكرك الله يا امير المؤمنين في استئصال **بنى اميه** و هلاكها! فامر بعنبسه فحبس، ثم اتى بعنبسه بن سعيد فامر به ان يقتل، فقام اليه عبد العزيز بن مروان، فقال: اذكرك لك الله يا امير المؤمنين في استئصال **بنى اميه** و هلاكها! فامر بعنبسه فحبس، ثم اتى بعامر بن الأسود الكلبى فضرب راسه عبد الملك بقضيب خيزران كان معه، ثم قال: ا تقاتلني مع عمرو و تكون معه على! قال: نعم، لان عمرا أكرمني و أهنتني، و أدناني و أقصيتني، و قربني و أبعدتني، و احسن الى و اسات الى، فكنت معه عليك فامر به عبد الملك ان يقتل، فقام عبد العزيز فقال: اذكرك الله يا امير المؤمنين في خالي! فوهبه له و امر ببني سعيد فحبسوا، و مكث يحيى في الحبس شهرا او اكثر ثم ان عبد الملك صعد المنبر، فحمد الله و اثنى عليه، ثم استشار الناس في قتله، فقام بعض خطباء الناس فقال: يا امير المؤمنين، هل تلد الحيه الا حيه! نرى و الله ان تقتله فانه منافق عدو ثم قام عبد الله بن مسعده الفزارى، فقال: يا امير المؤمنين، ان يحيى ابن عمك، و قرابته ما قد علمت، و قد صنعوا ما صنعوا، و صنعت بهم ما قد صنعت، و لست لهم بآمن، و لا ارى لك قتلهم، و لكن سيرهم الى عدوك، فان هم قتلوا كنت قد كفيت امرهم بيد غيرك، و ان هم سلموا و رجعوا رايت فيهم رأيك.

تاريخ‏الطبري ج‏6 147 ذكر خبر قتل عبد الملك سعيد بن عمرو ..... ص : 140

و ذكر ان عبد الله بن يزيد القسرى أبا خالد كان مع يحيى ابن سعيد حيث دخل المسجد فكسر باب المقصورة، فقاتل بنى مروان، فلما قتل عمرو و اخرج راسه الى الناس ركب عبد الله و اخوه خالد فلحقوا بالعراق، فأقام مع ولد سعيد و هم مع مصعب حتى اجتمعت الجماعه على عبد الملك، و قد كانت عين عبد الله بن يزيد فقئت يوم المرج، و كان مع ابن الزبير يقاتل **بنى اميه،** و انه دخل على عبد الملك بعد الجماعه، فقال: كيف أنتم آل يزيد؟ فقال عبد الله: حرباء حرباء، فقال عبد الملك: ذلك بما قدمت ايديكم، و ما الله بظلام للعبيد.

تاريخ‏الطبري ج‏6 160 مسير عبد الملك بن مروان فيها الى العراق لحرب مصعب بن الزبير، ..... ص : 151

و لما رأينا الأمر نكسا صدوره و هم الهوادي ان تكن تواليا

صبرنا لامر الله حتى يقيمه و لم نرض الا من اميه واليا

و نحن قتلنا مصعبا و ابن مصعب أخا اسد و النخعى اليمانيا

و مرت عقاب الموت منا بمسلم فاهوت له نابا فاصبح ثاويا

سقينا ابن سيدان بكاس رويه كفتنا، و خير الأمر ما كان كافيا

حدثنى ابو زيد، قال: حدثنى على بن محمد، قال: مر ابن ظبيان بابنه مطرف بالبصرة، فقيل لها: هذا قاتل ابيك، فقالت:

تاريخ‏الطبري ج‏6 165 ذكر الخبر عن دخول عبد الملك بن مروان الكوفه ..... ص : 162

و كان لحمران منزله عند **بنى اميه،** حدثنى ابو زيد قال: حدثنى ابو عاصم النبيل قال: أخبرني رجل قال: قدم شيخ اعرابى فراى حمران فقال: من هذا؟ فقالوا: حمران، فقال: لقد رايت هذا و قد مال رداؤه عن عاتقه فابتدره مروان و سعيد بن العاص أيهما يسويه قال ابو زيد:

تاريخ‏الطبري ج‏6 183 أسماء من كان يكتب للخلفاء و الولاه ..... ص : 179

امن اميه دمع العين مذروف لو ان ذا منك قبل اليوم معروف‏

لا تبك عينك ان الدهر ذو غير فيه تفرق ذو الف و مألوف‏

و كتب للمهدي ابو عبيد الله و ابان بن صدقه على ديوان رسائله، و محمد بن حميد الكاتب على ديوان جنده و يعقوب بن داود، و كان اتخذه على وزارته و امره، و له:

تاريخ‏الطبري ج‏6 188 مقتل عبد الله بن الزبير. ..... ص : 187

و ذكر انه كان ممن فارقه و خرج الى الحجاج ابناه حمزه و خبيب 3، فأخذا منه لأنفسهما أمانا، فدخل على أمه أسماء- كما ذكر محمد بن عمر عن ابى الزناد، عن مخرمه بن سليمان الوالبى، قال: دخل ابن الزبير على أمه حين راى من الناس ما راى من خذلانهم، فقال: يا أمه، خذلنى الناس حتى ولدى و اهلى، فلم يبق معى الا اليسير ممن ليس عنده من الدفع اكثر من صبر ساعه، و القوم يعطونني ما اردت من الدنيا، فما رأيك؟ فقالت: أنت و الله يا بنى اعلم بنفسك، ان كنت تعلم انك على حق و اليه تدعو فامض له، فقد قتل عليه أصحابك، و لا تمكن من رقبتك يتلعب بها غلمان اميه، و ان كنت انما اردت الدنيا فبئس العبد أنت! اهلكت نفسك، و اهلكت من قتل معك، و ان قلت: كنت على حق فلما وهن اصحابى ضعفت، فهذا ليس فعل الأحرار و لا اهل الدين، و كم خلودك في الدنيا! القتل احسن فدنا ابن الزبير فقبل راسها و قال: هذا و الله رأيي، و الذى قمت به داعيا الى يومى هذا ما ركنت الى الدنيا، و لا احببت الحياه فيها، و ما دعانى الى الخروج الا الغضب لله ان تستحل حرمه، و لكنى احببت ان اعلم رأيك، فزدتينى، بصيره مع بصيرتي.

تاريخ‏الطبري ج‏6 479 صلح قتيبة ملك خوارزم شاه و فتح خام جرد ..... ص : 469

سنه 93 قال: و أخبرنا ابو الذيال، عن عمر بن عبد الله التميمى، قال: حدثنى الذى سرحه قتيبة الى الحجاج بفتح سمرقند، قال: قدمت على الحجاج فوجهني الى الشام، فقدمتها فدخلت مسجدها، فجلست قبل طلوع الشمس و الى جنبي رجل ضرير، فسألته عن شي‏ء من امر الشام، فقال: انك لغريب، قلت: اجل، قال: من اى بلد أنت؟ قلت: من خراسان قال: ما اقدمك؟ فاخبرته، فقال: و الذى بعث محمدا بالحق ما افتتحتموها الا غدرا، و انكم يا اهل خراسان للذين تسلبون **بنى اميه** ملكهم، و تنقضون دمشق حجرا حجرا قال: و أخبرنا العلاء بن جرير، قال: بلغنى ان قتيبة لما فتح سمرقند وقف على جبلها فنظر الى الناس متفرقين في مروج السغد، فتمثل قول طرفه:

تاريخ‏الطبري ج‏6 566 خبر وفاه عمر بن عبد العزيز ..... ص : 565

اجبنى أبا حفص لقيت محمدا على حوضه مستبشرا و رآكا

فأنت امرؤ كلتا يديك مفيده شمالك خير من يمين سواكا

و أمه أم عاصم بنت عاصم بن عمر بن الخطاب، و كان يقال له: اشج **بنى اميه،** و ذلك ان دابه من دواب ابيه كانت شجته فقيل له: اشج **بنى اميه**.

تاريخ‏الطبري ج‏6 566 خبر وفاه عمر بن عبد العزيز ..... ص : 565

عن سالم الافطس، ان عمر بن عبد العزيز رمحته دابه و هو غلام بدمشق، فأتيت به أمه أم عاصم بنت عاصم بن عمر بن الخطاب، فضمته إليها، و جعلت تمسح الدم عن وجهه و دخل أبوه عليها على تلك الحال، فاقبلت عليه تعذله و تلومه، و تقول: ضيعت ابنى، و لم تضم اليه خادما و لا حاضنا يحطه من مثل هذا! فقال لها: اسكتي يا أم عاصم، فطوباك إذ كان اشج **بنى اميه**!

تاريخ‏الطبري ج‏6 569 ذكر بعض سيره ..... ص : 566

من عبد الله عمر امير المؤمنين الى عبد الحميد، سلام عليك، اما بعد، فان اهل الكوفه قد أصابهم بلاء و شده و جور في احكام الله و سنه خبيثة استنها عليهم عمال السوء، و ان قوام الدين العدل و الاحسان، فلا يكونن شي‏ء أهم إليك من نفسك، فانه لا قليل من الإثم، و لا تحمل خرابا على عامر، و لا عامرا على خراب، انظر الخراب فخذ منه ما اطاق، و اصلحه حتى يعمر، و لا يؤخذ من العامر الا وظيفه الخراج في رفق و تسكين لأهل الارض، و لا تأخذن في الخراج الا وزن سبعه ليس لها آيين و لا اجور الضرابين، و لا هديه النيروز و المهرجان، و لا ثمن الصحف، و لا اجور الفيوج، و لا اجور البيوت، و لا دراهم النكاح، و لا خراج على من اسلم من اهل الارض، فاتبع في ذلك امرى، فانى قد وليتك من ذلك ما ولانى الله، و لا تعجل دوني بقطع و لا صلب، حتى تراجعني فيه، و انظر من اراد من الذرية ان يحج، فعجل له مائه يحج بها، و السلام.

تاريخ‏الطبري ج‏6 593 ذكر الخبر عن مقتل يزيد بن المهلب ..... ص : 590

صدق، هكذا ينبغى قال يزيد: ويحكم! ا تصدقون **بنى اميه**! انهم يعملون بالكتاب و السنه، و قد ضيعوا ذلك منذ كانوا، انهم يقولوا لكم: انا نقبل منكم، و هم يريدون الا يعملوا بسلطانهم الا ما تأمرونهم به، و تدعونهم اليه، لكنهم أرادوا ان يكفوكم عنهم، حتى يعملوا في المكر، فلا يسبقوكم الى تلك، ابدءوهم بها، انى قد لقيت بنى مروان فو الله ما لقيت رجلا هو امكر و لا ابعد غورا من هذه الجرادة الصفراء- يعنى مسلمه- قالوا: لا نرى ان نفعل ذلك، حتى يردوا علينا ما زعموا انهم قابلوه منا.

تاريخ‏الطبري ج‏7 59 ذكر الخبر عما كان من امر اشرس و امر اهل سمرقند و من وليهم في ذلك. ..... ص : 54

كيف اصبحت يا أبا أسماء؟ قال: اصبحت بين حائر و حائز، اللهم لف بين الصفين، فخالط القوم و هو متنكب قوسه و سيفه، مشتمل في طيلسان و استشهد و استشهد الهيثم بن المنخل العبدى قال على، عن عبد الله بن المبارك، قال: لما التقى اشرس و الترك، قال ثابت قطنه: اللهم انى كنت ضيف ابن بسطام البارحه، فاجعلني ضيفك الليلة، و الله لا ينظر الى **بنو اميه** مشدودا في الحديد، فحمل و حمل اصحابه، فكذب اصحابه و ثبت، فرمى برذونه فشب، و ضربه فاقدم، و ضرب فارتث، فقال و هو صريع: اللهم انى اصبحت ضيفا لابن بسطام، و أمسيت ضيفك، فاجعل قراى من ثوابك الجنه.

تاريخ‏الطبري ج‏7 166 ذكر الخبر عن ظهور زيد بن على ..... ص : 160

فجعلت الشيعة تختلف الى زيد بن على، و تأمره بالخروج، و يقولون: انا لنرجو ان تكون المنصور، و ان يكون هذا الزمان الذى يهلك فيه بنو اميه.

تاريخ‏الطبري ج‏7 167 ذكر الخبر عن ظهور زيد بن على ..... ص : 160

و ذكر ان زيدا اقام بالكوفه اربعه اشهر او خمسه و يوسف يأمره بالخروج، و يكتب الى عامله على الكوفه و هو يومئذ بالحيرة يأمره بازعاج زيد، و زيد يذكر انه ينازع بعض آل طلحه بن عبيد الله في مال بينه و بينهم بالمدينة، فيكتب العامل بذلك الى يوسف، فيقره أياما، ثم يبلغه ان الشيعة تختلف اليه، فيكتب اليه ان اخرجه و لا تؤخره، و ان ادعى انه ينازع فليجر جرا، و ليوكل من يقوم مقامه فيما يطالب به، و قد بايعه جماعه منهم سلمه بن كهيل و نصر بن خزيمة العبسى و معاويه بن إسحاق بن زيد بن حارثة الأنصاري و حجيه بن الاجلج الكندى و ناس من وجوه اهل الكوفه، فلما راى ذلك داود ابن على قال له: يا بن عم، لا يغرنك هؤلاء من نفسك، ففي اهل بيتك لك عبره، و في خذلان هؤلاء إياهم فقال: يا داود، ان **بنى اميه** قد عتوا و قست قلوبهم، فلم يزل به داود حتى عزم على الشخوص، فشخصا حتى بلغا القادسية.

تاريخ‏الطبري ج‏7 173 ذكر الخبر عن غزوه نصر بن سيار ما وراء النهر ..... ص : 173

ذكر على عن شيوخه، ان نصرا غزا من بلخ ما وراء النهر من ناحيه باب الحديد، ثم قفل الى مرو، فخطب الناس، فقال: الا ان بهرامسيس كان مانح المجوس، يمنحهم و يدفع عنهم، و يحمل اثقالهم على المسلمين، الا ان اشبداد بن جريجور كان مانح النصارى، الا ان عقيبه اليهودي كان مانح اليهود يفعل ذلك الا انى مانح المسلمين امنحهم و ادفع عنهم، و احمل اثقالهم على المشركين، الا انه لا يقبل منى الا توفى الخراج على ما كتب و رفع و قد استعملت عليكم منصور بن عمر بن ابى الخرقاء، و امرته بالعدل عليكم، فأيما رجل منكم من المسلمين كان يؤخذ منه جزية من راسه، او ثقل عليه في خراجه، و خفف مثل ذلك عن المشركين، فليرفع ذلك الى المنصور بن عمر، يحوله عن المسلم الى المشرك قال: فما كانت الجمعه الثانيه، حتى أتاه ثلاثون الف مسلم، كانوا يؤدون الجزية عن رءوسهم و ثمانون الف رجل من المشركين قد القيت عنهم جزيتهم، فحول ذلك عليهم، و القاه عن المسلمين ثم صنف الخراج حتى وضعه مواضعه، ثم وظف الوظيفه التي جرى عليها الصلح قال: فكانت مرو يؤخذ منها

تاريخ‏الطبري ج‏7 174 ذكر الخبر عن غزوه نصر بن سيار ما وراء النهر ..... ص : 173

سنه 121 مائه الف سوى الخراج ايام **بنى اميه** ثم غزا الثانيه الى ورغسر و سمرقند ثم قفل، ثم غزا الثانيه الى الشاش من مرو، فحال بينه و بين قطوع النهر نهر الشاش كورصول في خمسه عشر ألفا، استاجر كل رجل منهم في كل شهر بشقه حرير، الشقه يومئذ بخمسه و عشرين درهما، فكانت بينهم مراماه، فمنع نصرا من القطوع الى الشاش و كان الحارث بن سريج يومئذ بأرض الترك، فاقبل معهم، فكان بإزاء نصر، فرمى نصرا، و هو على سريره على شاطئ النهر بحسبان، فوقع السهم في شدق و صيف لنصر يوضئه، فتحول نصر عن سريره، و رمى فرسا لرجل من اهل الشام فنفق و عبر كورصول في اربعين رجلا، فبيت اهل العسكر، و ساق شاء لأهل بخارى، و كانوا في الساقه، و اطاف بالعسكر في ليله مظلمه، و مع نصر اهل بخارى و سمرقند و كس و اشروسنه، و هم عشرون ألفا، فنادى نصر في الاخماس:

تاريخ‏الطبري ج‏7 188 خبر مقتل زيد بن على ..... ص : 180

اعطوه سبعمائة درهم، و لم يمنعه ان يتم له ألفا، الا انه زعم انه لم يقتله و قد قيل: ان يوسف بن عمر لم يعلم بأمر زيد و رجوعه من الطريق الى الكوفه بعد ما شخص الا باعلام هشام بن عبد الملك اياه، و ذلك ان رجلا من **بنى اميه** كتب- فيما ذكر- الى هشام، يذكر له امر زيد، فكتب هشام الى يوسف يشتمه و يجهله، و يقول: انك لغافل، و زيد غارز ذنبه بالكوفه يبايع له فالحح في طلبه، فأعطه الامان فان لم يقبل فقاتله فكتب يوسف الى الحكم بن الصلت من آل ابى عقيل و هو خليفته على الكوفه بطلبه، فطلبه فخفى عليه موضعه، فدس يوسف مملوكا خراسانيا الكن، و اعطاه خمسه آلاف درهم، و امره ان يلطف لبعض الشيعة فيخبره انه قد قدم من خراسان حبا لأهل البيت، و ان معه مالا يريد ان يقويهم به، فلم يزل المملوك يلقى الشيعة، و يخبرهم عن المال الذى معه حتى ادخلوه على زيد، فخرج فدل يوسف على موضعه، فوجه يوسف اليه الخيل، فنادى اصحابه بشعارهم، فلم يجتمع اليه منهم الا ثلاثمائة او اقل، فجعل يقول: كان داود ابن على اعلم بكم، قد حذرني خذلانكم فلم احذر! و قيل: ان الذى دل على موضع زيد الذى كان دفن فيه- و كان دفن في نهر يعقوب فيما قيل، و كان اصحابه قد سكروا النهر ثم حفروا له في بطنه، فدفنوه في ثيابه ثم اجروا عليه الماء- عبد قصار كان به، فاستجعل جعلا على ان يدلهم على موضعه، ثم دلهم، فاستخرجوه، فقطعوا راسه، و صلبوا جسده، ثم أمروا بحراسته لئلا ينزل، فمكث يحرس زمانا

تاريخ‏الطبري ج‏7 192 ذكر خبر صلح نصر بن سيار مع السغد ..... ص : 192

قال: و كانوا سألوا شروطا أنكرها أمراء خراسان، منها الا يعاقب من كان مسلما و ارتد عن الاسلام، و لا يعدى عليهم في دين لأحد من الناس، و لا يؤخذون بقبالة عليهم في بيت المال، و لا يؤخذ اسراء المسلمين من ايديهم الا بقضية قاض و شهاده العدول، فعاب الناس ذلك على نصر، و كلموه فقال: اما و الله لو عاينتم شوكتهم في المسلمين و نكايتهم مثل الذى عاينت ما انكرتم ذلك! فأرسل رسولا الى هشام في ذلك، فلما قدم الرسول ابى ان ينفذ ذلك لنصر، فقال الرسول: جربت يا امير المؤمنين حربنا و صلحنا، فاختر لنفسك فغضب هشام، فقال الابرش الكلبى: يا امير المؤمنين، تالف القوم و احمل لهم، فقد عرفت نكايتهم كانت في المسلمين، فانفذ هشام ما سال.

تاريخ‏الطبري ج‏7 226 توليه الوليد نصر بن سيار على خراسان و امره مع يوسف بن عمر ..... ص : 224

سنه 125 رسولا و امره بلزومه يستحثه بالقدوم، او ينادى في الناس انه قد خلع، فلما جاءه الرسول اجازه و ارضاه، و تحول الى قصره الذى هو دار الإمارة اليوم، فلم يأت لذلك الا يسير حتى وقعت الفتنة، فتحول نصر الى قصره بماجان، و استخلف عصمه بن عبد الله الأسدي على خراسان، و ولى المهلب بن اياس العدوى الخراج، و ولى موسى بن ورقاء الناجى الشاش، و حسان من اهل صغانيان الأسدي سمرقند، و مقاتل بن على السغدى آمل، و امرهم إذا بلغهم خروجه من مرو ان يستحلبوا الترك، و ان يغيروا على ما وراء النهر، لينصرف اليهم بعد خروجه، يعتل بذلك، فبينا هو يسير يوما الى العراق طرقه ليلا مولى لبنى ليث، فلما اصبح اذن للناس، و بعث الى رسل الوليد، فحمد الله و اثنى عليه، ثم قال: قد كان في مسيرى ما قد علمتم، و بعثى بالهدايا ما رايتم، فطرقنى فلان ليلا، فأخبرني ان الوليد قد قتل، و ان الفتنة قد وقعت بالشام، و قدم منصور بن جمهور العراق، و قد هرب يوسف ابن عمر، و نحن في بلاد قد علمتم حالها و كثره عدونا ثم دعا بالقادم فاحلفه ان ما جاء به لحق! فحلف، فقال سلم بن احوز: اصلح الله الأمير، لو حلفت لكنت صادقا، انه بعض مكايد قريش، أرادوا تهجين طاعتك، فسر و لا تهجنا قال: يا سلم أنت رجل لك علم بالحروب، و لك مع ذلك حسن طاعه **لبنى اميه**، فاما مثل هذا من الأمور فرأيك فيه راى أمه هتماء.

تاريخ‏الطبري ج‏7 232 ذكر بعض الخبر عن افساده بنى عميه هشام و الوليد: ..... ص : 231

إياك ان يسمع هذا منك احد، فقلت: حبيبه بنت عبد الرحمن بن جبير طالق ان سمعته اذنى ما دمت حيا، فضحك قال: فثقل الوليد على الناس، و رماه بنو هشام و بنو الوليد بالكفر و غشيان أمهات اولاد ابيه، و قالوا: قد اتخذ مائه جامعه، و كتب على كل جامعه اسم رجل من **بنى اميه** ليقتله بها و رموه بالزندقة، و كان اشدهم فيه قولا يزيد بن الوليد بن عبد الملك، و كان الناس الى قوله اميل، لأنه كان يظهر النسك و يتواضع، و يقول: ما يسعنا الرضا بالوليد، حتى حمل الناس على الفتك به.

تاريخ‏الطبري ج‏7 281 ذكر مخالفه مروان بن محمد ..... ص : 281

اما بعد، فان هذه الخلافه من الله على مناهج نبوه رسله، و اقامه شرائع دينه، اكرمهم الله بما قلدهم، يعزهم و يعز من يعزهم، و الحين على من ناواهم فابتغى غير سبيلهم، فلم يزالوا اهل رعاية لما استودعهم الله منها، يقوم بحقها ناهض بعد ناهض، بانصار لها من المسلمين و كان اهل الشام احسن خلقه فيه طاعه، و اذبه عن حرمه و اوفاه بعهده، و اشده نكاية في مارق مخالف ناكث ناكب عن الحق، فاستدرت نعمه الله عليهم قد عمر بهم الاسلام، و كبت بهم الشرك و اهله، و قد نكثوا امر الله، و حاولوا نكث العهود، و قام بذلك من اشعل ضرامها، و ان كانت القلوب عنه نافره، و المطلوبون بدم الخليفة ولايه من **بنى اميه،** فان دمه غير ضائع، و ان سكنت بهم الفتنة، و التامت الأمور، فامر اراده الله لا مرد له فاكتب بحالك فيما أبرموا و ما ترى، فانى مطرق الى ان ارى غيرا فاسطو بانتقام، و انتقم لدين الله.

تاريخ‏الطبري ج‏7 294 خبر الحارث بن سريج مع يزيد ..... ص : 293

فقدما الكوفه فدخلا على ابن عمر، فقال خالد بن زياد: اصلح الله الأمير! الا تامر عمالك بسيره ابيك؟ قال: او ليس سيره عمر ظاهره معروفه! قال: فما ينفع الناس منها و لا يعمل بها! ثم قدما مرو فدفعا كتاب يزيد الى نصر، فرد ما كان أخذ لهم مما قدر عليه ثم نفذا الى الحارث، فلقيا مقاتل بن حيان و اصحابه الذين وجههم نصر الى الحارث و كان ابن عمر كتب الى نصر: انك آمنت الحارث بغير اذنى و لا اذن الخليفة فاسقط في يديه، فبعث يزيد بن الأحمر و امره ان يفتك بالحارث إذا صار معه في السفينة فلما لقيا مقاتلا بامل قطع اليه مقاتل بنفسه، فكف عنه يزيد قال: فاقبل الحارث يريد مرو- و كان مقامه بأرض الشرك اثنى عشره سنه- و قدم معه القاسم الشيبانى و مضرس بن عمران قاضيه و عبد الله بن سنان فقدم سمرقند و عليها منصور بن عمر فلم يتلقه، و قال: الحسن بلائه! و كتب الى نصر يستاذنه في الحارث ان يثب به، فأيهما قتل صاحبه فالى الجنه او الى النار و كتب اليه: لئن قدم الحارث على الأمير و قد ضر ب**بني اميه** في سلطانهم، و هو والغ في دم بعد دم، قد طوى كشحا عن الدنيا بعد ان كان في سلطانهم اقراهم لضيف، و اشدهم بأسا، و انفذهم غاره في الترك، ليفرقن عليك بنى تميم و كان سردرخداه محبوسا عند منصور بن عمر، لأنه قتل بياسان، فاستعدى ابنه جنده منصورا، فحبسه، فكلم الحارث منصورا فيه، فخلى سبيله، فلزم الحارث و وفى له‏

تاريخ‏الطبري ج‏7 331 سنه ثمان و عشرين و مائه ..... ص : 330

فاستأذن سلم بن احوز نصرا في الفتك بالحارث، فأبى و ولى ابراهيم الصائغ، و كان يوجه ابنه إسحاق بالفيروزج الى مرو، و كان الحارث يظهر انه صاحب الرايات السود، فأرسل اليه نصر: ان كنت كما تزعم، و انكم تهدمون سور دمشق، و تزيلون امر **بنى اميه،** فخذ منى خمسمائة راس و مائتي بعير، و احمل من الأموال ما شئت و آله الحرب و سر، فلعمرى لئن كنت صاحب ما ذكرت انى لفي يدك، و ان كنت لست ذلك فقد اهلكت عشيرتك فقال الحارث: قد علمت ان هذا حق، و لكن لا يبايعني عليه من صحبني فقال نصر: فقد استبان انهم ليسوا على رأيك، و لا لهم مثل بصيرتك، و انهم هم فساق و رعاع، فاذكرك الله في عشرين ألفا من ربيعه و اليمن سيهلكون فيما بينكم و عرض نصر على الحارث ان يوليه ما وراء النهر، و يعطيه ثلاثمائة الف، فلم يقبل، فقال له نصر: فان شئت فابدا بالكرمانى فان قتلته فانا في طاعتك.

تاريخ‏الطبري ج‏7 339 سنه ثمان و عشرين و مائه ..... ص : 330

ما اشبه ان يكون لقله الوفاء، و استجراح الناس، و سوء ذات البين وجهت الى الحارث و هو بأرض الترك، فعرضت عليه الولاية و الأموال فأبى و شغب، و ظاهر على فقال ابو جعفر عيسى: ان الحارث مقتول مصلوب، و ما الكرماني من ذلك ببعيد فوصله نصر قال: و كان سلم بن احوز يقول: ما رايت قوما اكرم اجابه، و لا ابذل لدمائهم من قيس.

تاريخ‏الطبري ج‏7 357 ذكر اظهار الدعوة العباسية بخراسان ..... ص : 353

سنه 129 في تسعمائة رجل و اربعه فرسان، و من اهل هرمز فره سليمان بن حسان و اخوه يزدان بن حسان و الهيثم بن يزيد بن كيسان، و بويع مولى نصر بن معاويه و ابو خالد الحسن و جردى و محمد بن علوان، و قدم اهل السقادم مع ابى القاسم محرز بن ابراهيم الجوبانى في الف و ثلاثمائة راجل و سته عشر فارسا، و منهم من الدعاه ابو العباس المروزى و خذام بن عمار و حمزه بن زنيم، فجعل اهل السقادم يكبرون من ناحيتهم و اهل السقادم مع محرز بن ابراهيم يجيبونهم بالتكبير، فلم يزالوا كذلك حتى دخلوا عسكر ابى مسلم بسفيذنج، و ذلك يوم السبت من بعد ظهور ابى مسلم بيومين، و امر ابو مسلم ان يرم حصن سفيذنج و يحصن و يدرب، فلما حضر العيد يوم الفطر بسفيذنج امر ابو مسلم سليمان بن كثير ان يصلى به و بالشيعة، و نصب له منبرا في العسكر، و امره ان يبدأ بالصلاة قبل الخطبه بغير اذان و لا اقامه- و كانت **بنو اميه** تبدا بالخطبه و الاذان، ثم الصلاة بالإقامة على صلاه يوم الجمعه، فيخطبون على المنابر جلوسا في الجمعه و الاعياد- و امر ابو مسلم سليمان بن كثير ان يكبر الركعة الاولى ست تكبيرات تباعا، ثم يقرا و يركع بالسابعه، و يكبر في الركعة الثانيه خمس تكبيرات تباعا، ثم يقرا و يركع بالسادسه، و يفتتح الخطبه بالتكبير و يختمها بالقرآن، و كانت **بنو اميه** تكبر في الركعة الاولى اربع تكبيرات يوم العيد، و في الثانيه ثلاث تكبيرات فلما قضى سليمان بن كثير الصلاة و الخطبه انصرف ابو مسلم و الشيعة الى طعام قد اعده لهم ابو مسلم الخراسانى، فطعموا مستبشرين و كان ابو مسلم و هو في الخندق إذا كتب الى نصر بن سيار يكتب: للأمير نصر، فلما قوى ابو مسلم بمن اجتمع اليه في خندقه من الشيعة بدا بنفسه، فكتب الى نصر: اما بعد، فان الله تبارك اسماؤه و تعالى ذكره عير أقواما في القرآن فقال: «و أقسموا بالله جهد ايمانهم لئن جاءهم نذير ليكونن اهدى من احدى الأمم فلما جاءهم نذير ما زادهم الا نفورا استكبارا في الارض و مكر السيئ و لا يحيق المكر السيئ الا باهله فهل ينظرون الا سنه‏

تاريخ‏الطبري ج‏7 366 ذكر تعاقد اهل خراسان على قتال ابى مسلم ..... ص : 363

و اما ابو الخطاب، فانه قال: لما كثرت الشيعة في عسكر ابى مسلم، ضاقت به سفيذنج، فارتاد معسكرا فسيحا، فأصاب حاجته بالماخوان،- و هي قريه العلاء بن حريث و ابى إسحاق خالد بن عثمان، و فيها ابو الجهم ابن عطية و اخوته- و كان مقامه بسفيذنج اثنين و اربعين يوما، و ارتحل من سفيذنج الى الماخوان، فنزل منزل ابى إسحاق خالد بن عثمان يوم الأربعاء، لتسع ليال خلون من ذي القعده من سنه تسع و عشرين و مائه، فاحتفر بها خندقا، و جعل للخندق بابين، فعسكر فيه و الشيعة، و وكل بأحد بابى الخندق مصعب بن قيس الحنفي و بهدل بن اياس الضبي، و وكل بالباب الآخر أبا شراحيل و أبا عمرو الأعجمي، و استعمل على الشرط أبا نصر مالك ابن الهيثم، و على الحرس أبا إسحاق خالد بن عثمان، و على ديوان الجند كامل ابن مظفر أبا صالح، و على الرسائل اسلم بن صبيح، و القاسم بن مجاشع النقيب التميمى على القضاء، و ضم أبا الوضاح و عده من اهل السقادم الى مالك بن الهيثم، و جعل اهل نوشان- و هم ثلاثة و ثمانون رجلا- الى ابى إسحاق في الحرس و كان القاسم بن مجاشع يصلى بابى مسلم الصلوات في الخندق، و يقص القصص بعد العصر، فيذكر فضل بنى هاشم و معايب **بنى اميه** فنزل ابو مسلم خندق الماخوان، و هو كرجل من الشيعة في هيئته، حتى أتاه عبد الله بن بسطام، فأتاه بالاروقه و الفساطيط و المطابخ و المعالف للدواب و حياض الادم للماء، فأول عامل استعمله ابو مسلم على شي‏ء من العمل داود بن كراز، فرد ابو مسلم العبيد عن ان يضاموا في خندقه، و احتفر لهم خندقا في قريه شوال، و ولى الخندق داود بن كراز فلما اجتمعت للعبيد جماعه، وجههم الى موسى بن كعب بابيورد، و امر ابو مسلم كامل بن مظفر ان يعرض اهل الخندق باسمائهم و أسماء آبائهم فينسبهم الى القوى، و يجعل ذلك في دفتر،

تاريخ‏الطبري ج‏7 377 ذكر دخول ابى مسلم مرو و البيعه بها ..... ص : 377

ذكر ابو الخطاب ان دخول ابى مسلم حائط مرو و نزوله دار الإمارة التي ينزلها عمال خراسان كان في سنه ثلاثين و مائه لتسع خلون من جمادى الآخرة يوم الخميس، و ان السبب في مسير على بن جديع مع ابى مسلم كان ان سليمان ابن كثير كان بإزاء على بن الكرماني حين تعاقد هو و نصر على حرب ابى مسلم، فقال سليمان بن كثير لعلى بن الكرماني: يقول لك ابو مسلم: اما تانف من مصالحه نصر بن سيار، و قد قتل بالأمس اباك و صلبه! ما كنت احسبك تجامع نصر بن سيار في مسجد تصليان فيه! فأدرك على بن الكرماني الحفيظة، فرجع عن رايه و انتقض صلح العرب قال: و لما انتقض صلحهم بعث نصر ابن سيار الى ابى مسلم يلتمس منه ان يدخل مع مضر، و بعثت ربيعه و قحطان الى ابى مسلم بمثل ذلك، فتراسلوا بذلك أياما، فأمرهم ابو مسلم ان يقدم عليه وفد الفريقين حتى يختار أحدهما، ففعلوا و امر ابو مسلم الشيعة ان يختاروا ربيعه و قحطان، فان السلطان في مضر، و هم عمال مروان الجعدى، و هم قتله يحيى بن زيد فقدم الوفدان، فكان في وفد مضر عقيل بن معقل بن حسان الليثى و عبيد الله بن عبد ربه الليثى و الخطاب بن محرز السلمى، في رجال منهم و كان في وفد قحطان عثمان بن الكرماني و محمد بن المثنى و سوره بن محمد ابن عزيز الكندى، في رجال منهم، فامر ابو مسلم عثمان بن الكرماني و اصحابه‏

تاريخ‏الطبري ج‏7 378 ذكر دخول ابى مسلم مرو و البيعه بها ..... ص : 377

سنه 130 فدخلوا بستان المحتفز، و قد بسط لهم فيه، فقعدوا و جلس ابو مسلم في بيت في دار المحتفز، و اذن لعقيل بن معقل و اصحابه من وفد مضر، فدخلوا اليه، و مع ابى مسلم في البيت سبعون رجلا من الشيعة، قرأ على الشيعة كتابا كتبه ابو مسلم ليختاروا احد الفريقين، فلما فرغ من قراءة الكتاب، قام سليمان ابن كثير، فتكلم- و كان خطيبا مفوها- فاختار على بن الكرماني و اصحابه، و قام ابو منصور طلحه بن رزيق النقيب فيهم- و كان فصيحا متكلما- فقال كمقاله سليمان بن كثير، ثم قام مزيد بن شقيق السلمى، فقال: مضر قتله آل النبي ص و اعوان **بنى اميه** و شيعه مروان الجعدى، و دماؤنا في أعناقهم، و أموالنا في ايديهم، و التباعات قبلهم، و نصر بن سيار عامل مروان على خراسان ينفذ أموره، و يدعو له على منبره، و يسميه امير المؤمنين، و نحن من ذلك الى الله برآء و ان يكون مروان امير المؤمنين، و ان يكون نصر على هدى و صواب، و قد اخترنا على بن الكرماني و اصحابه من قحطان و ربيعه فقال السبعون الذين جمعوا في البيت بقول مزيد بن شقيق.

تاريخ‏الطبري ج‏7 409 ذكر وقعه شهرزور و فتحها ..... ص : 409

و قال بعضهم: لم يقتل عثمان بن سفيان، و لكنه هرب الى عبد الله بن مروان، و استباح ابو عون عسكره، و قتل من اصحابه مقتله عظيمه بعد قتال شديد و قال: كان قحطبه وجه أبا عون الى شهرزور في ثلاثين ألفا بأمر ابى مسلم اياه بذلك قال: و لما بلغ خبر ابى عون مروان و هو بحران، ارتحل منها و معه جنود الشام و الجزيرة و الموصل، و حشرت **بنو اميه** معه ابناءهم مقبلا الى ابى عون، حتى انتهى الى الموصل، ثم أخذ في حفر الخنادق من خندق الى خندق، حتى نزل الزاب الاكبر، و اقام ابو عون بشهرزور بقية ذي الحجه و المحرم من سنه اثنتين و ثلاثين و مائه، و فرض فيها لخمسه آلاف رجل.

تاريخ‏الطبري ج‏7 419 ذكر خبر خروج محمد بن خالد بالكوفه مسودا ..... ص : 417

و كان سبب قتال سلم بن قتيبة سفيان بن معاويه بن يزيد بن المهلب- فيما ذكر- ان أبا سلمه الخلال وجه إذ فرق العمال في البلدان بسام بن ابراهيم مولى بنى ليث الى عبد الواحد بن عمر بن هبيرة و هو بالاهواز، فقاتله بسام حتى فضه، فلحق سلم بن قتيبة الباهلى بالبصرة، و هو يومئذ عامل ليزيد بن عمر بن هبيرة و كتب ابو سلمه الى الحسن بن قحطبه ان يوجه الى سلم من أحب من قواده، و كتب الى سفيان بن معاويه بعهده على البصره، و امره ان يظهر بها دعوه بنى العباس، و يدعو الى القائم منهم، و ينفى سلم ابن قتيبة فكتب سفيان الى سلم يأمره بالتحول عن دار الإمارة، و يخبره بما أتاه من راى ابى سلمه، فأبى سلم ذلك، و امتنع منه، و حشد مع سفيان جميع اليمانيه و حلفاءهم من ربيعه و غيرهم، و جنح اليه قائد من قواد ابن هبيرة، و كان بعثه مددا لسلم في الفى رجل من كلب، فاجمع السير الى سلم بن قتيبة، فاستعد له سلم، و حشد معه من قدر عليه من قيس و احياء مضر و من كان بالبصرة من **بنى اميه** و مواليهم، و سارعت **بنو اميه** الى نصره.

تاريخ‏الطبري ج‏7 427 خلافه ابى العباس عبد الله بن محمد بن على ابن عبد الله بن عباس ..... ص : 421

سنه 132 سيره **بنى اميه** فيكم، و خرقهم بكم، و استذلالهم لكم، و استئثارهم بفيئكم و صدقاتكم و مغانمكم عليكم لكم ذمه الله تبارك و تعالى، و ذمه رسوله صلى الله عليه و آله، و ذمه العباس رحمه الله، ان نحكم فيكم بما انزل الله، و نعمل فيكم بكتاب الله، و نسير في العامه منكم و الخاصة بسيره رسول الله صلى الله عليه و سلم تبا تبا لبنى حرب بن اميه و بنى مروان! آثروا في مدتهم و عصرهم العاجلة على الآجلة، و الدار الفانية على الدار الباقيه، فركبوا الآثام، و ظلموا الأنام، و انتهكوا المحارم، و غشوا الجرائم، و جاروا في سيرتهم في العباد، و سنتهم في البلاد التي بها استلذوا تسربل الأوزار، و تجلبب الإصار، و مرحوا في اعنه المعاصي، و ركضوا في ميادين الغى، جهلا باستدراج الله، و أمنا لمكر الله، فأتاهم باس الله بياتا و هم نائمون، فأصبحوا احاديث، و مزقوا كل ممزق، فبعدا للقوم الظالمين! و أدالنا الله من مروان، و قد غره بالله الغرور، ارسل لعدو الله في عنانه حتى عثر في فضل خطامه، فظن عدو الله ان لن نقدر عليه، فنادى حزبه، و جمع مكايده، و رمى بكتائبه، فوجد امامه و وراءه و عن يمينه و شماله، من مكر الله و بأسه و نقمته ما أمات باطله، و محق ضلاله، و جعل دائره السوء به، و أحيا شرفنا و عزنا، و رد إلينا حقنا و ارثنا.

تاريخ‏الطبري ج‏7 427 خلافه ابى العباس عبد الله بن محمد بن على ابن عبد الله بن عباس ..... ص : 421

ايها الناس، ان امير المؤمنين نصره الله نصرا عزيزا، انما عاد الى المنبر بعد الصلاة، انه كره ان يخلط بكلام الجمعه غيره، و انما قطعه عن استتمام الكلام بعد ان اسحنفر فيه شده الوعك، و ادعوا الله لأمير المؤمنين بالعافية، فقد ابدلكم الله بمروان عدو الرحمن و خليفه الشيطان المتبع للسفله الذين أفسدوا في الارض بعد صلاحها بابدال الدين و انتهاك حريم المسلمين، الشاب المتكهل المتمهل، المقتدى بسلفه الأبرار الاخيار، الذين أصلحوا الارض بعد فسادها، بمعالم الهدى، و مناهج التقوى.

تاريخ‏الطبري ج‏7 443 ذكر الخبر عن قتل مروان بن محمد ..... ص : 437

سنه 132 فأخذها من ثقله و هي تتنيق، فولدت مروان على فراشه، فلما قام ابو العباس دخل عليه عبد الله بن عياش المنتوف، فقال: الحمد لله الذى أبدلنا بحمار الجزيرة و ابن أمه النخع ابن عم رسول الله ص و ابن عبد المطلب و في هذه السنه قتل عبد الله بن على من قتل بنهر ابى فطرس من **بنى اميه،** و كانوا اثنين و سبعين رجلا.

تاريخ‏الطبري ج‏7 459 سنه ثلاث و ثلاثين و مائه ..... ص : 459

و فيها قتل داود بن على من كان أخذ من **بنى اميه** بمكة و المدينة.

تاريخ‏الطبري ج‏7 500 سنه تسع و ثلاثين و مائه ..... ص : 500

ذكر الخبر عما كان فيها من الاحداث‏

فمن ذلك ما كان من اقامه صالح بن على و العباس بن محمد بملطيه، حتى استتما بناء ملطيه، ثم غزوا الصائفه من درب الحديث، فوغلا في ارض الروم- و غزا مع صالح أختاه: أم عيسى و لبابه ابنتا على، و كانتا نذرتا ان زال ملك **بنى اميه** ان تجاهدا في سبيل الله.

تاريخ‏الطبري ج‏7 544 ذكر حمل ولد حسن بن حسن الى العراق ..... ص : 539

يا **بنى اميه** انى عنكما غان و ما الغنى غير انى مرعش فان‏

يا **بنى اميه** الا ترحما كبرى فإنما أنتما و الثكل مثلان‏

قال: فاقمت بالمدينة مع رسل ابى جعفر الى ان استبطانى رياح، فكتب الى ابى جعفر بذلك، فحدرنى اليه‏

تاريخ‏الطبري ج‏7 570 ذكر الخبر عن مخرج محمد بن عبد الله و مقتله ..... ص : 552

و اما ما فخرت به من على و سابقته، فقد حضرت رسول الله صلى الله عليه و سلم الوفاة، فامر غيره بالصلاة، ثم أخذ الناس رجلا بعد رجل فلم يأخذوه، و كان في السته فتركوه كلهم دفعا له عنها، و لم يروا له حقا فيها، اما عبد الرحمن فقدم عليه عثمان، و قتل عثمان و هو له متهم، و قاتله طلحه و الزبير، و ابى سعد بيعته، و اغلق دونه بابه، ثم بايع معاويه بعده ثم طلبها بكل وجه و قاتل عليها، و تفرق عنه اصحابه، و شك فيه شيعته قبل الحكومة، ثم حكم حكمين رضى بهما، و أعطاهما عهده و ميثاقه، فاجتمعا على خلعه ثم كان حسن فباعها من معاويه بخرق و دراهم و لحق بالحجاز، و اسلم شيعته بيد معاويه و دفع الأمر الى غير اهله، و أخذ مالا من غير ولائه و لا حله، فان كان لكم فيها شي‏ء فقد بعتموه و أخذتم ثمنه ثم خرج عمك حسين بن على على ابن مرجانة، فكان الناس معه عليه حتى قتلوه، و أتوا برأسه اليه، ثم خرجتم على **بنى اميه،** فقتلوكم و صلبوكم على جذوع النخل، و احرقوكم بالنيران، و نفوكم من البلدان، حتى قتل يحيى بن زيد بخراسان، و قتلوا رجالكم و أسروا الصبية و النساء، و حملوهم بلا وطاء في المحافل كالسبي‏

تاريخ‏الطبري ج‏7 571 ذكر الخبر عن مخرج محمد بن عبد الله و مقتله ..... ص : 552

و ظننت انا انما ذكرنا اباك و فضلناه للتقدمه منا له على حمزه و العباس و جعفر، و ليس ذلك كما ظننت، و لكن خرج هؤلاء من الدنيا سالمين، متسلما منهم، مجتمعا عليهم بالفضل، و ابتلى ابوك بالقتال و الحرب، و كانت **بنو اميه** تلعنه كما تلعن الكفره في الصلاة المكتوبة، فاحتججنا له، و ذكرناهم فضله، و عنفناهم و ظلمناهم بما نالوا منه و لقد علمت ان مكرمتنا في الجاهلية سقاية الحجيج الأعظم، و ولايه زمزم، فصارت للعباس من بين اخوته، فنازعنا فيها ابوك، فقضى لنا عليه عمر، فلم نزل نليها في الجاهلية و الاسلام، و لقد قحط اهل المدينة فلم يتوسل عمر الى ربه و لم يتقرب اليه الا بأبينا، حتى نعشهم الله و سقاهم الغيث، و ابوك حاضر لم يتوسل به، و لقد علمت انه لم يبق احد من بنى عبد المطلب بعد النبي صلى الله عليه و سلم غيره، فكان وراثه من عمومته، ثم طلب هذا الأمر غير واحد من بنى هاشم فلم ينله الا ولده، فالسقايه سقايته و ميراث النبي له، و الخلافه في ولده، فلم يبق شرف و لا فضل في جاهلية و لا اسلام في دنيا و لا آخره الا و العباس وارثه و مورثه.

تاريخ‏الطبري ج‏8 80 ذكر الخبر عن بعض سيره ..... ص : 62

ظفر المنصور برجل من كبراء **بنى اميه،** فقال: انى اسالك عن أشياء فاصدقنى و لك الامان، قال: نعم، فقال له المنصور: من اين اتى **بنو اميه** حتى انتشر امرهم؟ قال: من تضييع الاخبار، و قال: فأي الأموال وجدوها انفع؟ قال:

تاريخ‏الطبري ج‏8 80 ذكر الخبر عن بعض سيره ..... ص : 62

الجوهر، قال فعند من وجدوا الوفاء؟ قال: عند مواليهم، قال: فاراد المنصور ان يستعين في الاخبار باهل بيته، ثم قال: أضع من اقدارهم، فاستعان بمواليه.

تاريخ‏الطبري ج‏8 82 ذكر الخبر عن بعض سيره ..... ص : 62

و ذكر على بن محمد بن سليمان الهاشمى، ان أباه محمدا حدثه ان الاكاسره كان يطين لها في الصيف سقف بيت في كل يوم، فتكون قائله الملك فيه، و كان يؤتى باطنان القصب و الخلاف طوالا غلاظا، فترصف حول البيت و يؤتى بقطع الثلج العظام فتجعل ما بين أضعافها، و كانت **بنو اميه** تفعل ذلك، و كان أول من اتخذ الخيش المنصور.

تاريخ‏الطبري ج‏8 85 ذكر الخبر عن بعض سيره ..... ص : 62

فقال ابو جعفر: اعد على الشعر، فاعاده ثلاثا، فقال له ابو جعفر: لا جرم، انك تحتظى بهذا الشعر كما حرمت به، ثم قال لأبي أيوب: هات عشره آلاف درهم فادفعها اليه لغنائه إلينا، ثم امر ان يكتب الى عماله ان ترد ضياع آل حزم عليهم، و يعطوا غلاتها في كل سنه من ضياع **بنى اميه،** و تقسم أموالهم بينهم على كتاب الله على التناسخ، و من مات منهم وفر على ورثته قال: فانصرف الفتى بما لم ينصرف به احد من الناس.

تاريخ‏الطبري ج‏8 93 ذكر الخبر عن بعض سيره ..... ص : 62

سنه 158 تركناهم و الله الذى لا اله الا هو و الخلافه، فلم نعرض لهم فيها بقليل و لا كثير، فقام فيها على بن ابى طالب فتلطخ و حكم عليه الحكمين، فافترقت عنه الامه، و اختلفت عليه الكلمه، ثم وثبت عليه شيعته و انصاره و اصحابه و بطانته و ثقاته فقتلوه، ثم قام من بعده الحسن بن على، فو الله ما كان فيها برجل، قد عرضت عليه الأموال، فقبلها، فدس اليه معاويه، انى اجعلك ولى عهدي من بعدي، فخدعه فانسلخ له مما كان فيه، و سلمه اليه، فاقبل على النساء يتزوج في كل يوم واحده فيطلقها غدا، فلم يزل على ذلك حتى مات على فراشه، ثم قام من بعده الحسين بن على، فخدعه اهل العراق و اهل الكوفه، اهل الشقاق و النفاق و الاغراق في الفتن، اهل هذه المدره السوداء- و اشار الى الكوفه- فو الله ما هي بحرب فاحاربها، و لا سلم فاسالمها، فرق الله بيني و بينها، فخذلوه و اسلموه حتى قتل، ثم قام من بعده زيد بن على، فخدعه اهل الكوفه و غروه، فلما اخرجوه و اظهروه اسلموه، و قد كان اتى محمد بن على، فناشده في الخروج و ساله الا يقبل اقاويل اهل الكوفه، و قال له: انا نجد في بعض علمنا، ان بعض اهل بيتنا يصلب بالكوفه، و انا اخاف ان تكون ذلك المصلوب، و ناشده عمى داود بن على و حذره غدر اهل الكوفه فلم يقبل، و اتم على خروجه، فقتل و صلب بالكناسة، ثم وثب علينا بنو اميه، فأماتوا شرفنا، و اذهبوا عزنا، و الله ما كانت لهم عندنا تره يطلبونها، و ما كان لهم ذلك كله الا فيهم و بسبب خروجهم عليهم، فنفونا من البلاد، فصرنا مره بالطائف، و مره بالشام، و مره بالشراة، حتى ابتعثكم الله لنا شيعه و أنصارا، فأحيا شرفنا، و عزنا بكم اهل خراسان، و دمغ بحقكم اهل الباطل، و اظهر حقنا، و اصار إلينا ميراثنا عن نبينا ص، فقر الحق مقره، و اظهر مناره، و أعز انصاره، و قطع دابر القوم الذين ظلموا و الحمد لله رب العالمين فلما استقرت الأمور فينا على قرارها، من فضل الله فيها و حكمه العادل لنا، وثبوا علينا، ظلما و حسدا منهم لنا، و بغيا لما فضلنا الله به عليهم، و أكرمنا به من خلافته و ميراث نبيه ص‏

تاريخ‏الطبري ج‏8 95 ذكر الخبر عن بعض سيره ..... ص : 62

سنه 158 و نظر الى سراويله، فإذا هو كتان، فامر ببطحه و ضربه خمس عشره دره، و قال: تلبس سراويل كتان فانه من السرف و ذكر محمد بن اسماعيل الهاشمى، ان الحسن بن ابراهيم حدثه، عن أشياخه، ان أبا جعفر لما قتل محمد بن عبد الله بالمدينة و أخاه ابراهيم بباخمرى و خرج ابراهيم بن حسن بن حسن بمصر فحمل اليه، كتب الى بنى على بن ابى طالب بالمدينة كتابا يذكر لهم فيه ابراهيم بن الحسن بن الحسن و خروجه بمصر، و انه لم يفعل ذلك الا عن رأيهم، و انهم يدابون في طلب السلطان، و يلتمسون بذلك القطيعه و العقوق، و قد عجزوا عن عداوة **بنى اميه** لما نازعوهم السلطان، و ضعفوا عن طلب ثارهم، حتى وثب بنو ابيه غضبا لهم على **بنى اميه،** فطلبوا بثارهم، فأدركوا بدمائهم، و انتزعوا السلطان عن ايديهم، و تمثل في الكتاب بشعر سبيع بن ربيعه بن معاويه اليربوعى:

تاريخ‏الطبري ج‏8 96 ذكر الخبر عن بعض سيره ..... ص : 62

سنه 158 في ايام **بنى اميه** و بنى العباس فلم تزل الأرزاق من الثلثمائه الى ما دونها، كان الحجاج يجرى على يزيد بن ابى مسلم ثلاثمائة درهم في الشهر.

تاريخ‏الطبري ج‏8 99 ذكر الخبر عن بعض سيره ..... ص : 62

قال: عربي يا امير المؤمنين، قال: و من اى العرب أنت؟ قال: من خولان، سبيت من اليمن، فأخذني عدو لنا، فجبنى فاسترققت، فصرت الى بعض **بنى اميه،** ثم صرت إليك قال: اما انك نعم الغلام، و لكن لا يدخل قصرى عربي يخدم حرمي، اخرج عافاك الله، فاذهب حيث شئت! و ذكر احمد بن ابراهيم بن اسماعيل بن داود بن معاويه بن بكر- و كان من الصحابه- ان المنصور ضم رجلا من اهل الكوفه، يقال له الفضيل بن عمران، الى ابنه جعفر، و جعله كاتبه، و ولاه امره، فكان منه بمنزله ابى عبيد الله‏

تاريخ‏الطبري ج‏8 100 ذكر الخبر عن بعض سيره ..... ص : 62

و قال قعنب بن محرز: أخبرنا محمد بن عائد مولى عثمان بن عفان ان حفصا الاموى الشاعر، كان يقال له حفص بن ابى جمعه، مولى عباد بن زياد، و كان المنصور صيره مؤدبا للمهدي في مجالسه، و كان مداحا **لبنى اميه** في ايام **بنى اميه** و ايام المنصور، فلم ينكر عليه ذلك المنصور، و لم يزل مع المهدى‏

تاريخ‏الطبري ج‏8 101 ذكر الخبر عن بعض سيره ..... ص : 62

سنه 158 ايام ولايته العهد، و مات قبل ان يلى المهدى الخلافه قال: و كان مما مدح به **بنى اميه** قوله:

تاريخ‏الطبري ج‏8 101 ذكر الخبر عن بعض سيره ..... ص : 62

اين روقا عبد شمس اين هم اين اهل الباع منهم و الحسب!

لم تكن أيد لهم عندكم ما فعلتم آل عبد المطلب!

ايها السائل عنهم أولو جثث تلمع من فوق الخشب‏

ان تجذوا الأصل منهم سفها يا لقوم للزمان المنقلب!

ان فاحلبوا ما شئتم في صحنكم فستسقون صرى ذاك الحلب‏

و قيل: ان حفصا الاموى دخل على المنصور، فكلمه فاستخبره، فقال له: من أنت؟ فقال: مولاك يا امير المؤمنين، قال: مولى لي مثلك لا اعرفه! قال: مولى خادم لك عبد مناف يا امير المؤمنين، فاستحسن ذلك منه، و علم انه مولى **لبنى اميه**، فضمه الى المهدى، و قال له: احتفظ به.

تاريخ‏الطبري ج‏8 102 ذكر أسماء ولده و نسائه ..... ص : 102

و العاليه، أمها امراه من **بنى اميه،** زوجها المنصور من إسحاق بن سليمان ابن على بن عبد الله بن العباس و ذكر عن إسحاق بن سليمان انه قال:

تاريخ‏الطبري ج‏8 102 ذكر أسماء ولده و نسائه ..... ص : 102

قال: فقلت: يا أباه، من اكفاؤنا؟ قال: أعداؤنا من **بنى اميه**.

تاريخ‏الطبري ج‏8 156 ذكر الخبر عن غضب المهدى على يعقوب ..... ص : 154

**بنى اميه** هبوا طال نومكم ان الخليفة يعقوب بن داود

ضاعت خلافتكم يا قوم فاطلبوا خليفه الله بين الدف و العود

قال: فحسده موالي المهدى، فسعوا عليه.

تاريخ‏الطبري ج‏8 167 سنه ثمان و ستين و مائه ..... ص : 167

و ذكر احمد بن موسى بن حمزه، عن ابيه، قال: أول من عمل ديوان الزمام عمر بن بزيع في خلافه المهدى، و ذلك انه لما جمعت له الدواوين تفكر، فإذا هو لا يضبطها الا بزمام يكون له على كل ديوان، فاتخذ دواوين الازمه، و ولى كل ديوان رجلا، فكان و اليه على زمام ديوان الخراج اسماعيل ابن صبيح، و لم يكن **لبنى اميه** دواوين ازمه.

تاريخ‏الطبري ج‏8 177 ذكر بعض سير المهدى و اخباره ..... ص : 172

و ذكر على بن محمد بن سليمان، قال: حدثنى ابى، قال: حضرت المهدى و قد جلس للمظالم، فتقدم اليه رجل من آل الزبير، فذكر ضيعه اصطفاها عن ابيه بعض ملوك **بنى اميه،** و لا ادرى: الوليد، أم سليمان! فامر أبا عبيد الله ان يخرج ذكرها من الديوان العتيق، ففعل، فقرا ذكرها على المهدى، و كان ذلك انها عرضت على عده منهم لم يروا ردها، منهم عمر ابن عبد العزيز، فقال المهدى: يا زبيرى، هذا عمر بن عبد العزيز، و هو منكم معشر قريش كما علمتم لم ير ردها، قال: و كل افعال عمر ترضى؟

تاريخ‏الطبري ج‏8 178 ذكر بعض سير المهدى و اخباره ..... ص : 172

سنه 169 قال: و اى افعاله لا ترضى؟ قال: منها انه كان يفرض للسقط من **بنى اميه** في خرقه في الشرف من العطاء، و يفرض للشيخ من بنى هاشم في ستين.

تاريخ‏الطبري ج‏8 178 ذكر بعض سير المهدى و اخباره ..... ص : 172

رايت فيما يرى النائم في آخر سلطان **بنى اميه،** كأني دخلت مسجد رسول الله ص، فرفعت راسى، فنظرت في الكتاب الذى في المسجد بالفسيفساء فإذا فيه: مما امر به امير المؤمنين الوليد بن عبد الملك، و إذا قائل يقول: يمحو هذا الكتاب و يكتب مكانه اسمه رجل من بنى هاشم يقال له محمد قال: قلت: انا محمد، و انا من بنى هاشم، فابن من؟ قال:

تاريخ‏الطبري ج‏8 317 ذكر خبر شخوص الرشيد الى الري ..... ص : 314

ان أمين الله في خلقه حن به البر الى مولده‏

ليصلح الري و أقطارها و يمطر الخير بها من يده‏

و ولى هارون في طريقه محمد بن الجنيد الطريق ما بين همذان و الري، و ولى عيسى بن جعفر بن سليمان عمان، فقطع البحر من ناحيه جزيرة ابن كاوان، فافتتح حصنا بها و حاصر آخر، فهجم عليه ابن مخلد الأزدي و هو غار، فاسره و حمله الى عمان في ذي الحجه، و انصرف الرشيد بعد ارتحال على بن عيسى الى خراسان عن الري بايام، فادركه الاضحى بقصر اللصوص، فضحى بها، و دخل مدينه السلام يوم الاثنين، لليلتين بقيتا من ذي الحجه، فلما مر بالجسر امر باحراق جثه جعفر بن يحيى، و طوى بغداد و لم ينزلها، و مضى من فوره متوجها الى الرقة، فنزل السيلحين و ذكر عن بعض قواد الرشيد ان الرشيد قال لما ورد بغداد: و الله انى لاطوى مدينه ما وضعت بشرق و لا غرب مدينه ايمن و لا ايسر منها، و انها لوطنى و وطن آبائى، و دار مملكه بنى العباس ما بقوا و حافظوا عليها، و ما راى احد من آبائى سوءا و لا نكبه منها، و لا سي‏ء بها احد منهم قط، و لنعم الدار هي! و لكنى اريد المناخ على ناحيه اهل الشقاق و النفاق و البغض لائمه الهدى و الحب لشجره اللعنه- **بنى اميه**- مع ما فيها من المارقه و المتلصصة و مخيفى السبيل، و لو لا ذلك ما فارقت بغداد ما حييت و لا خرجت عنها ابدا.

تاريخ‏الطبري ج‏8 599 خبر الظفر بنصر بن شبث ..... ص : 598

سنه 209 من اهل دولتك، و سابقته و سابقه من مضى من سلفه سابقتهم ترجع عليه بذلك، و هذا رجل لم تكن له يد قط فيحمل عليها، و لا لمن مضى من سلفه، انما كانوا من جند **بنى اميه** قال: ان كان ذلك كما تقول، فكيف بالحنق و الغيظ، و لكنى لست اقلع عنه حتى يطأ بساطي، قال: فأتيت نصرا فاخبرته بذلك كله، قال: فصاح بالخيل صيحه فجالت، ثم قال: ويلى عليه! هو لم يقو على أربعمائة ضفدع تحت جناحه- يعنى الزط- يقوى على حلبه العرب! فذكر ان عبد الله بن طاهر لما جاده القتال و حصره و بلغ منه، طلب الامان فاعطاه، و تحول من معسكره الى الرقة سنه تسع و مائتين، و صار الى عبد الله بن طاهر، و كان المأمون قد كتب اليه قبل ذلك بعد ان هزم عبد الله ابن طاهر جيوشه كتابا يدعوه الى طاعته و مفارقه معصيته، فلم يقبل، فكتب عبد الله اليه- و كان كتاب المأمون اليه من المأمون كتبه عمرو بن مسعده:

تاريخ‏الطبري ج‏8 657 ذكر بعض اخبار المأمون و سيره ..... ص : 651

حرمت مناي منك ان كان ذا الذى أتاك به الواشون عنى كما قالوا

قال: و كنا مع المأمون بدمشق، فركب يريد جبل الثلج، فمر ببركه عظيمه من برك **بنى اميه،** و على جوانبها اربع سروات، و كان الماء يدخلها سيحا، و يخرج منها، فاستحسن المأمون الموضع، فدعا ببزماورد و رطل، و ذكر **بنى اميه،** فوضع منهم و تنقصهم، فاقبل علويه على العود، و اندفع يغنى:

تاريخ‏الطبري ج‏8 657 ذكر بعض اخبار المأمون و سيره ..... ص : 651

أولئك قومى بعد عز و ثروه تفانوا فالا اذرف العين اكمدا

فضرب المأمون الطعام برجله، و وثب و قال لعلويه: يا بن الفاعله، لم يكن لك وقت تذكر فيه مواليك الا في هذا الوقت! فقال: مولاكم زرياب عند موالي يركب في مائه غلام، و انا عندكم اموت من الجوع! فغضب عليه عشرين يوما، ثم رضى عنه.

تاريخ‏الطبري ج‏8 657 ذكر بعض اخبار المأمون و سيره ..... ص : 651

قال: و زرياب مولى المهدى، صار الى الشام ثم صار الى المغرب، الى **بنى اميه** هناك.

تاريخ‏الطبري ج‏9 192 ذكر ظفر بغا بإسحاق بن اسماعيل و إحراقه مدينه تفليس ..... ص : 192

فمن ذلك ما كان من ظفر بغا بإسحاق بن اسماعيل مولى **بنى اميه** بتفليس و إحراقه مدينه تفليس.

تاريخ‏الطبري ج‏9 276 أخبار متفرقة ..... ص : 276

و فيها اسقطت مرتبه من كانت له مرتبه في دار العامه من **بنى اميه،** كابن ابى الشوارب و العثمانيين.

تاريخ‏الطبري ج‏10 54 ذكر كتاب المعتضد في شان **بنى اميه** ..... ص : 54

ذكر كتاب المعتضد في شان **بنى اميه**‏

تاريخ‏الطبري ج‏10 55 ذكر كتاب المعتضد في شان **بنى اميه** ..... ص : 54

سنه 284 معاويه، فاخرج له من الديوان، فاخذ من جوامعه نسخه هذا الكتاب، و ذكر انها نسخه الكتاب الذى أنشئ للمعتضد بالله:

تاريخ‏الطبري ج‏10 56 ذكر كتاب المعتضد في شان **بنى اميه** ..... ص : 54

و قد انتهى الى امير المؤمنين ما عليه جماعه من العامه من شبهه قد دخلتهم في اديانهم، و فساد قد لحقهم في معتقدهم، و عصبية قد غلبت عليها اهواؤهم، و نطقت بها السنتهم، على غير معرفه و لا رويه، و قلدوا فيها قاده الضلالة بلا بينه و لا بصيره، و خالفوا السنن المتبعه، الى الأهواء المبتدعه، قال قال الله عز و جل: «و من أضل ممن اتبع هواه بغير هدى من الله ان الله لا يهدى القوم الظالمين»، خروجا عن الجماعه، و مسارعه الى الفتنة و إيثارا للفرقة، و تشتيتا للكلمة و إظهارا لموالاة من قطع الله عنه الموالاة، و بتر منه العصمة، و اخرجه من الملة، و اوجب عليه اللعنه، و تعظيما لمن صغر الله حقه، و اوهن امره، و اضعف ركنه، من **بنى اميه** الشجرة الملعونه، و مخالفه لمن استنقذهم الله به من الهلكة، و اسبغ عليهم به النعمه، من اهل بيت البركه و الرحمه، قال الله عز و جل: «يختص برحمته من يشاء و الله ذو الفضل العظيم» فأعظم امير المؤمنين ما انتهى اليه من ذلك، و راى في ترك إنكاره حرجا عليه في الدين، و فسادا لمن قلده الله امره من المسلمين، و إهمالا لما أوجبه الله عليه من تقويم المخالفين و تبصير الجاهلين، و اقامه الحجه على الشاكين، و بسط اليد على العاندين.

تاريخ‏الطبري ج‏10 57 ذكر كتاب المعتضد في شان **بنى اميه** ..... ص : 54

و كان ممن عانده و نابذه، و كذبه و حاربه من عشيرته، العدد الأكثر، و السواد الأعظم، يتلقونه بالتكذيب و التثريب، و يقصدونه بالأذية و التخويف، و يبادونه بالعداوة، و ينصبون له المحاربة، و يصدون عنه من قصده، و ينالون بالتعذيب من اتبعه و اشدهم في ذلك عداوة و اعظمهم له مخالفه، و اولهم في كل حرب و مناصبه، لا يرفع على الاسلام رايه الا كان صاحبها و قائدها و رئيسها، في كل مواطن الحرب، من بدر و احد و الخندق و الفتح ابو سفيان بن حرب و اشياعه من **بنى اميه،** الملعونين في كتاب الله، ثم الملعونين على لسان رسول الله في عده مواطن، و عده مواضع، لماضى علم الله فيهم و في امرهم، و نفاقهم و كفر أحلامهم، فحارب مجاهدا، و دافع مكابدا، و اقام منابذا حتى قهره السيف، و علا امر الله و هم كارهون، فتقول بالإسلام غير منطو عليه، و اسر الكفر غير مقلع عنه، فعرفه بذلك رسول الله صلى الله عليه و سلم و المسلمون، و ميز له المؤلفه قلوبهم، فقبله و ولده على علم منه، فمما لعنهم الله به على لسان نبيه ص، و انزل به كتابا قوله:

تاريخ‏الطبري ج‏10 58 ذكر كتاب المعتضد في شان **بنى اميه** ..... ص : 54

سنه 284 «و الشجرة الملعونه في القرآن و نخوفهم فما يزيدهم الا طغيانا كبيرا» و لا اختلاف بين احد انه اراد بها **بنى اميه**.

تاريخ‏الطبري ج‏10 58 ذكر كتاب المعتضد في شان **بنى اميه** ..... ص : 54

يا بنى عبد مناف تلقفوها تلقف الكره، فما هناك جنه و لا نار و هذا كفر صراح يلحقه به اللعنه من الله كما لحقت «الذين كفروا من بنى إسرائيل على لسان داود و عيسى ابن مريم ذلك بما عصوا و كانوا يعتدون» و منه ما يروون من وقوفه على ثنية احد بعد ذهاب بصره، و قوله لقائده: هاهنا ذببنا محمدا و اصحابه و منه الرؤيا التي رآها النبي ص فوجم لها، فما رئى ضاحكا بعدها، فانزل الله: «و ما جعلنا الرؤيا التي أريناك الا فتنه للناس»، فذكروا انه راى نفرا من **بنى اميه** ينزون على منبره و منه طرد رسول الله صلى الله عليه و سلم الحكم بن ابى العاص لحكايته اياه، و الحقه الله بدعوه رسوله آيه باقيه حين رآه يتخلج، فقال له: كن كما أنت، فبقى على ذلك سائر عمره، الى ما كان من مروان في افتتاحه أول فتنه كانت في الاسلام، و احتقابه لكل دم حرام سفك فيها او أريق بعدها.

تاريخ‏الطبري ج‏10 58 ذكر كتاب المعتضد في شان **بنى اميه** ..... ص : 54

و منه ما انزل الله على نبيه في سوره القدر: «ليله القدر خير من الف شهر»، من ملك **بنى اميه** و منه ان رسول الله صلى الله عليه و سلم دعا بمعاويه ليكتب بامره بين يديه، فدافع بامره، و اعتل بطعامه، فقال النبي: لا اشبع الله بطنه، فبقى لا يشبع، و يقول: و الله ما اترك الطعام شبعا، و لكن اعياء و منه ان رسول الله ص قال: يطلع من هذا الفج رجل من امتى يحشر على غير ملتي، فطلع معاويه و منه ان رسول الله ص، قال: إذا رايتم معاويه على منبري فاقتلوه و منه الحديث المرفوع المشهور انه قال: ان معاويه في تابوت من نار في اسفل‏

تاريخ‏الطبري ج‏10 62 ذكر كتاب المعتضد في شان **بنى اميه** ..... ص : 54

اللهم العن أبا سفيان بن حرب، و معاويه ابنه، و يزيد بن معاويه، و مروان بن الحكم و ولده، اللهم العن ائمه الكفر، و قاده الضلالة، و أعداء الدين، و مجاهدى الرسول، و مغيرى الأحكام، و مبدلي الكتاب، و سفاكى الدم الحرام.

تاريخ‏الطبري ج‏10 62 ذكر كتاب المعتضد في شان **بنى اميه** ..... ص : 54

و كتب ابو القاسم عبيد الله بن سليمان في سنه اربع و ثمانين و مائتين‏

تاريخ‏الطبري ج‏11 374 سنه اربعين و ثلاثمائة ..... ص : 373

قال التنوخي: كان ابو زهير الجنابى الفقيه ورعا عارفا بمذهب ابى حنيفه، فدخل بغداد، فبلغه اخبار ابى الحسن الكرخي في ورعه، فلقيه، فقال: يا أبا الحسن، بلغنى انك تأخذ من السلطان رزقا في الفقهاء، قال: نعم، قال: و مثلك في علمك و دينك يفعل هذا؟ قال له ابو الحسن: ا و ليس قد أخذ الحسن البصرى في زمنه، و فلان و فلان، فعدد خلقا من الصالحين الفقهاء ممن أخذ من **بنى اميه،** فقال ابو زهير: ذهاب هذا عليك اطرف، **بنو اميه** كانت مصائبهم في اديانهم، و جباياتهم الأموال سليمه، لم يظلموا في العشر و لا الخراج، فكان الفقهاء يأخذون منهم الأموال مع سلامتها، و هؤلاء الأمراء الذين تأخذ منهم أموالهم فاسده، مع اديانهم و جبايتهم لها بالظلم و الغشم، فسكت ابو الحسن، و لم يأخذ شيئا الى ان مات.

تاريخ‏الطبري ج‏11 508 ذكر من مات او قتل منهم في سنه سبع و ثلاثين من الهجره ..... ص : 508

ذكر ان ياسر بن عامر ربى عمار بن ياسر و اخويه الحارث و مالكا، قدموا من اليمن الى مكة، في طلب أخ لهم، فرجع الحارث و مالك الى اليمن، و اقام ياسر بمكة، و حالف أبا حذيفة بن المغيره بن عبد الله بن عمر بن مخزوم و زوجه ابو حذيفة أمه له، يقال لها سميه بنت خباط، فولدت له عمارا فاعتقه ابو حذيفة، و لم يزل ياسر و عمار مع ابى حذيفة الى ان مات و جاء الله بالإسلام فاسلم ياسر و سميه و عمار و اخوه عبد الله بن ياسر 3، و كان لياسر ابن اكبر من عمار و عبد الله يقال له حريث، فقتلته بنو الديل في الجاهلية، و خلف على سميه بعد ياسر الأزرق، و كان روميا غلاما للحارث بن كلده الثقفى، و هو ممن خرج يوم الطائف الى النبي ص مع عبيد اهل الطائف و فيهم ابو بكره، فاعتقهم رسول الله ص فولدت للأزرق سلمه بن الأزرق، فهو أخو عمار لامه، ثم ادعى ولد سلمه ان الارزق بن عمرو بن الحارث بن ابى شمر من غسان و انه حليف **لبنى اميه** و شرفوا بمكة، و تزوج الأزرق و ولده في **بنى اميه،** كان لهم منهم اولاد و كان عمار يكنى أبا اليقظان، و هاجر عمار بن ياسر في قول جميع من ذكرت من اهل السير الى ارض الحبشه الهجره الثانيه.

تاريخ‏الطبري ج‏11 647 ذكر من هلك منهم في سنه ثنتى عشره و مائه ..... ص : 641

و يحيى بن ابى كثير الطائي، و يكنى أبا نصر، قال على بن المديني: سمعت يحيى بن سعيد قال: قال شعبه: حديث يحيى بن ابى كثير احسن من حديث الزهري و قال عبد الرزاق قال: معمر: اريد يحيى بن ابى كثير على البيعه لبعض **بنى اميه** فأبى، حتى ضرب و فعل به كما فعل بسعيد بن المسيب و كان يحيى بن ابى كثير كثير التدليس و قيل: مات يحيى بن ابى كثير سنه تسع و عشرين و مائه، كان من ساكنى اليمامه، و بها كانت وفاته.

تاريخ‏الطبري ج‏11 650 ذكر من هلك منهم في سنه ثنتى عشره و مائه ..... ص : 641

و عبد الله بن حسن بن حسن بن على بن ابى طالب ع، و كنى أبا محمد، و كان من العباد، و كان ذا عارضه و هيبة و لسان و شرف، و كانت الخلفاء من **بنى اميه** تكرمه، و تعرف له شرفه و وفد على ابى العباس في دوله بنى العباس بالأنبار ذكر محمد بن عمر ان حفص بن عمر اخبره، قال: قدم عبد الله بن حسن على ابى العباس بالأنبار، فاكرمه و حباه و قربه و ادناه و صنع به شيئا لم يصنعه بأحد، و كان سمر معه الليل، فسمر معه ليله الى نصف الليل و حادثه، فدعا ابو العباس بسفط جوهر، ففتحه فقال: هذا و الله يا أبا محمد ما وصل الى من الجوهر الذى كان في أيدي **بنى اميه،** ثم قاسمه اياه، فاعطاه نصفه و بعث ابو العباس بالنصف الآخر الى‏

تاريخ‏الطبري ج‏11 666 ذكر من هلك منهم في سنه احدى و ستين و مائه ..... ص : 657

قال ابن سعد: أخبرنا الفضل بن دكين، قال: حدثنا ابو إسرائيل عن الحكم، قال: سمعت ذرا في الجماجم يقول: هل هي الا برد حديده بيد كافر مفتون و طلحه ابن عبد الله بن خلف بن اسعد من بنى مليح بن عمرو بن ربيعه، من خزاعة، قتل أبوه عبد الله بن خلف يوم الجمل مع عائشة و طلحه هذا هو الذى يقال له طلحه الطلحات و كان اجود العرب في زمانه و أمه صفيه ابنه الحارث بن طلحه بن ابى طلحه ابن عبد العزى بن عثمان بن عبد الدار بن قصى 3، و أم ابيه حمينه ابنه ابى طلحه ابن عبد العزى، و سمى طلحه الطلحات بولادة طلحه و ابى طلحه اياه و سالم بن ابى حفصة و كان سالم يكنى أبا يونس و كان يتشيع تشيعا شديدا فلما كانت دوله بنى هاشم، حج داود بن على تلك السنه بالناس و هي سنه اثنين و ثلاثين و مائه،، و حج سالم بن ابى حفصة تلك السنه، فدخل مكة و هو يلبى يقول: لبيك اللهم لبيك! مهلك **بنى اميه** لبيك، و كان رجلا مجهرا، فسمعه داود بن على فقال: من هذا؟

تاريخ‏اليعقوبى ج‏2 158 عمال عمر ..... ص : 157

آخذ بحلاقيم قريش على أفواه هذه الحرة. لا تخرجوا! فتسللوا بالناس يمينا و شمالا. قال عبد الرحمن بن عوف، فقلت: نعم، يا أمير المؤمنين، و لم تمنعنا من الجهاد؟ فقال: لأن اسكت عنك، فلا أجيبك، خير لك من أن أجيبك، ثم اندفع يحدث عن أبي بكر، حتى قال: كانت بيعة أبي بكر فلتة وقى الله شرها، فمن عاد لمثلها فاقتلوه. و روي عن ابن عباس قال: طرقني عمر بن الخطاب بعد هدأة من الليل، فقال: اخرج بنا نحرس نواحي المدينة! فخرج، و على عنقه درته، حافيا، حتى أتى بقيع الغرقد، فاستلقى على ظهره، و جعل يضرب أخمص قدميه بيده و تأوه صعدا، فقلت له: يا أمير المؤمنين، ما أخرجك إلى هذا الأمر؟ قال: أمر الله يا ابن عباس! قال: إن شئت أخبرتك بما في نفسك. قال: غص غواص، إن كنت لتقول فتحسن. قال: ذكرت هذا الأمر بعينه و إلى من تصيره. قال: صدقت! قال فقلت له: أين أنت عن عبد الرحمن بن عوف؟ فقال: ذاك رجل ممسك، و هذا الأمر لا يصلح إلا لمعط في غير سرف و مانع في غير إقتار. قال فقلت: سعد بن أبي وقاص؟ قال: مؤمن ضعيف! قال فقلت: طلحة بن عبد الله؟ قال: ذاك رجل يناول للشرف و المديح، يعطي ماله حتى يصل إلى مال غيره، و فيه بأو و كبر. قال فقلت: فالزبير بن العوام، فهو فارس الإسلام؟ قال: ذاك يوم إنسان و يوم شيطان، و عفة نفس، إن كان ليكادح على المكيلة من بكرة إلى الظهر حتى يفوته الصلاة. قال فقلت: عثمان بن عفان؟ قال: إن ولي حمل ابن أبي معيط و **بني أمي**ة على رقاب الناس، و أعطاهم مال الله، و لئن ولي ليفعلن و الله، و لئن فعل لتسيرن العرب إليه حتى تقتله في بيته. ثم سكت. قال فقال: أمضها يا ابن عباس! أ ترى صاحبكم لها موضعا؟ قال فقلت: و أين يتبعد من ذلك مع فضله و سابقته و قرابته و علمه؟ قال: هو و الله كما ذكرت و لو وليهم تحملهم على منهج الطريق، فأخذ المحجة الواضحة، إلا أن فيه خصالا: الدعابة في المجلس،

تاريخ‏اليعقوبى ج‏2 164 أيام عثمان بن عفان ..... ص : 162

لله و لرسوله، و ليس لك أن تهب ما كان لله و لرسوله. قال: فننظر و تنظرون. ثم أخرج عثمان عبيد الله بن عمر من المدينة إلى الكوفة، و أنزله دارا، فنسب الموضع إليه، كويفة ابن عمر، فقال بعضهم:

أبا عمرو عبيد الله رهن فلا تشكك بقتل الهرمزان‏

و افتتح المغيرة بن شعبة همذان، و كتب إلى عثمان أنه قد دخل الري و أنزلها المسلمين. و كانت الري قد افتتحت في حياة عمر، و قيل لم تفتح، و لكنها محاصرة، و افتتحت سنة 24. و كتب عثمان إلى الحكم بن أبي العاص أن يقدم عليه، و كان طريد رسول الله، و قد كان عثمان لما ولي أبو بكر اجتمع هو و قوم من **بني أمي**ة إلى أبي بكر، فسألوه في الحكم، فلم يأذن له، فلما ولي عمر فعلوا ذلك، فلم يأذن له، فأنكر الناس إذنه له، و قال بعضهم: رأيت الحكم بن أبي العاص يوم قدم المدينة عليه فزر خلق، و هو يسوق تيسا، حتى دخل دار عثمان، و الناس ينظرون إلى سوء حاله و حال من معه، ثم خرج و عليه جبة خز و طيلسان. و انتقضت الإسكندرية سنة 25، و حاربهم عمرو بن العاص، حتى فتحها و سبى الذراري، و وجه بهم إلى المدينة، فردهم عثمان إلى ذمتهم الأولى، و عزل عمرو بن العاص، و ولى عبد الله بن أبي سرح، فكان ذلك سبب العداوة بين عثمان و عمرو. و قال عثمان لعمرو لما قدم: كيف تركت عبد الله بن سعد؟ قال: كما أحببت! قال: و ما ذاك؟ قال: قوي في ذات نفسه، ضعيف في ذات الله. قال: لقد أمرته أن يتبع أثرك. قال: لقد كلفته شططا. و اجتبى عبد الله مصر اثني عشر ألف ألف دينار، فقال عثمان لعمرو: درت اللقاح! قال: ذاك إن يتم يضر بالفصلان. و وسع عثمان في المسجد الحرام، و زاد فيه سنة 26، و ابتاع من قوم منازلهم، و أبى آخرون، فهدم عليهم، و وضع الأثمان في بيت المال، فصاحوا

تاريخ‏اليعقوبى ج‏2 169 أيام عثمان بن عفان ..... ص : 162

و جاء بالمفتاح يوم الجمعة و عثمان يخطب، فقال: أيها الناس زعم عثمان أني خازن له و لأهل بيته، و إنما كنت خازنا للمسلمين، و هذه مفاتيح بيت مالكم. و رمى بها، فأخذها عثمان، و دفعها إلى زيد بن ثابت. و في هذه السنة توفي أبو سفيان بن حرب، و صلى عليه عثمان و هي سنة 31. و أغزى عثمان جيشا، أميرهم معاوية، على الصائفة سنة 32، فبلغوا إلى مضيق القسطنطينية، و فتحوا فتوحا كثيرة، و صير عثمان إلى معاوية غزو الروم على أن يوجه من رأى على الصائفة، فولى معاوية سفيان بن عوف الغامدي فلم يزل عليها أيام عثمان .... لشي‏ء شجر بينهما في خلافة عثمان. و روي أن عثمان اعتل علة اشتدت به، فدعا حمران بن أبان، و كتب عهدا لمن بعده، و ترك موضع الاسم، ثم كتب بيده: عبد الرحمن بن عوف، و ربطه و بعث به إلى أم حبيبة بنت أبي سفيان، فقرأه حمران في الطريق فأتى عبد الرحمن فأخبره، فقال عبد الرحمن، و غضب غضبا شديدا: استعمله علانية، و يستعملني سرا. و نمى الخبر و انتشر بذلك في المدينة. و غضب بنو أمية، فدعا عثمان بحمران مولاه، فضربه مائة سوط، و سيره إلى البصرة. فكان سبب العداوة بينه و بين عبد الرحمن بن عوف. و وجه إليه عبد الرحمن بن عوف بابنه، فقال له قل له: و الله لقد بايعتك، و إن في ثلاث خصال أفضلك بهن: إني حضرت بدرا، و لم تحضرها، و حضرت بيعة الرضوان، و لم تحضرها، و ثبت يوم أحد و انهزمت. فلما أدى ابنه الرسالة إلى عثمان قال له قل له: أما غيبتي عن بدر، فإني أقمت على بيت رسول الله، فضرب لي رسول الله سهمي و أجري، و أما بيعة الرضوان، فقد صفق لي رسول الله بيمينه على شماله، فشمال رسول الله خير من أيمانكم، و أما يوم أحد فقد كان ما ذكرت إلا أن الله قد عفا عني. و لقد فعلنا أفعالا لا ندري أ غفرها الله أم لا. و كان عبد الرحمن قد أطلق امرأته تماضر بنت‏

تاريخ‏اليعقوبى ج‏2 172 أمر أبي ذر ..... ص : 171

فيقول كما كان يقول، و يجتمع إليه الناس، حتى كثر من يجتمع إليه و يسمع منه. و كان يقف على باب دمشق، إذا صلى صلاة الصبح، فيقول: جاءت القطار تحمل النار، لعن الله الآمرين بالمعروف و التاركين له، و لعن الله الناهين عن المنكر و الآتين له. و كتب معاوية إلى عثمان: إنك قد أفسدت الشام على نفسك بأبي ذر، فكتب إليه: أن احمله على قتب بغير وطاء، فقدم به إلى المدينة، و قد ذهب لحم فخذيه، فلما دخل إليه و عنده جماعة قال: بلغني أنك تقول: سمعت رسول الله يقول: إذا كملت بنو أمية ثلاثين رجلا اتخذوا بلاد الله دولا، و عباد الله خولا، و دين الله دغلا. فقال: نعم! سمعت رسول الله يقول ذلك. فقال لهم: أ سمعتم رسول الله يقول ذلك؟ فبعث إلى علي بن أبي طالب، فأتاه، فقال: يا أبا الحسن أ سمعت رسول الله يقول ما حكاه أبو ذر؟ و قص عليه الخبر. فقال علي: نعم! قال: و كيف تشهد؟ قال: لقول رسول الله: ما أظلت الخضراء و لا أقلت الغبراء ذا لهجة أصدق من أبي ذر. فلم يقم بالمدينة إلا أياما حتى أرسل إليه عثمان: و الله لتخرجن عنها! قال: أ تخرجني من حرم رسول الله؟ قال: نعم، و أنفك راغم. قال: فإلى مكة؟ قال: لا! قال: فإلى البصرة؟ قال: لا! قال: فإلى الكوفة؟ قال: لا! و لكن إلى الربذة التي خرجت منها حتى تموت بها. يا مروان! أخرجه، و لا تدع أحدا يكلمه، حتى يخرج. فأخرجه على جمل و معه امرأته و ابنته، فخرج و علي و الحسن و الحسين و عبد الله بن جعفر و عمار بن ياسر ينظرون، فلما رأى أبو ذر عليا قام إليه فقبل يده ثم بكى و قال: إني إذا رأيتك و رأيت ولدك ذكرت قول رسول الله فلم أصبر حتى أبكي! فذهب علي يكلمه فقال له مروان: إن أمير المؤمنين قد نهى أن يكلمه أحد. فرفع علي السوط فضرب وجه ناقة مروان، و قال: تنح، نحاك الله إلى النار! ثم شيعه، فكلمه بكلام يطول شرحه، و تكلم كل رجل من القوم و انصرفوا، و انصرف مروان إلى عثمان، فجرى بينه و بين‏

تاريخ‏اليعقوبى ج‏2 250 فتنة عبد الله بن الزبير ..... ص : 247

الأمر من أبيك، و لكنكم، معاشر قريش، كاثرتمونا، فاستأثرتم علينا سلطاننا، و دفعتمونا عن حقنا، فبعدا على من يجترئ على ظلمنا، و استغوى السفهاء علينا، و تولى الأمر دوننا. فبعدا لهم كما بعدت ثمود، و قوم لوط، و أصحاب مدين، و مكذبو المرسلين. ألا و من أعجب الأعاجيب، و ما عشت أراك الدهر العجيب، حملك بنات عبد المطلب و غلمة صغارا من ولده إليك بالشام كالسبي المجلوب، ترى الناس أنك قهرتنا، و أنك تأمر علينا، و لعمري لئن كنت تصبح و تمسي آمنا لجرح يدي، إني لأرجو أن يعظم جراحك بلساني و نقضي و إبرامي، فلا يستقر بك الجدل، و لا يمهلك الله بعد قتلك عترة رسول الله إلا قليلا، حتى يأخذك أخذا أليما، فيخرجك الله من الدنيا ذميما أثيما، فعش لا أبا لك، فقد و الله أرداك عند الله ما اقترفت. و السلام على من أطاع الله. و ولى يزيد عثمان بن محمد بن أبي سفيان المدينة، فأتاه ابن مينا، عامل صوافي معاوية، فأعلمه أنه أراد حمل ما كان يحمله في كل سنة من تلك الصوافي من الحنطة و التمر، و أن أهل المدينة منعوه من ذلك، فأرسل عثمان إلى جماعة منهم، فكلمهم بكلام غليظ، فوثبوا به و بمن كان معه بالمدينة من **بني أمي**ة، و أخرجوهم من المدينة و اتبعوهم يرجمونهم بالحجارة، فلما انتهى الخبر إلى يزيد بن معاوية وجه إلى مسلم بن عقبة، فأقدمه من فلسطين، و هو مريض، فأدخله منزله، ثم قص عليه القصة، فقال: يا أمير المؤمنين! وجهني إليهم فو الله لأدعن أسفلها أعلاها، يعني مدينة الرسول، فوجهه في خمسة آلاف إلى المدينة، فأوقع بأهلها وقعة الحرة، فقاتله أهل المدينة قتالا شديدا، و خندقوا على المدينة، فرام ناحية من نواحي الخندق، فتعذر ذلك عليه، فخدع مروان بعضهم، فدخل و معه مائة فارس، فاتبعه الخيل حتى دخلت المدينة، فلم يبق بها كثير أحد إلا قتل، و أباح حرم رسول الله، حتى ولدت الأبكار لا يعرف من أولدهن، ثم أخذ الناس على أن يبايعوا على انهم عبيد يزيد بن معاوية،

تاريخ‏اليعقوبى ج‏2 255 أيام مروان بن الحكم و عبد الله بن الزبير و أيام من أيام عبد الملك ..... ص : 255

و كان عبد الله بن الزبير بن العوام، و أمه أسماء بنت أبي بكر، قد تغلب على مكة، و تسمى بأمير المؤمنين، و مال إليه أكثر النواحي، و كان ابتداء أمره في أيام يزيد بن معاوية، على ما اقتصصنا من خبره، و محاربته للحصين بن نمير، فلما توفي يزيد بن معاوية مال الناس من البلدان جميعا إلى ابن الزبير، و كان بمصر عبد الرحمن بن جحدم الفهري عاملا لابن الزبير، و أهل مصر في طاعته، و بفلسطين ناتل بن قيس الجذامي، و بدمشق الضحاك بن قيس الفهري، و بحمص النعمان بن بشير الأنصاري، و بقنسرين و العواصم زفر بن الحارث الكلابي، و بالكوفة عبد الله بن مطيع، و بالبصرة الحارث بن عبد الله بن أبي ربيعة، و بخراسان عبد الله بن خازم السلمي، و لم تبق ناحية إلا مالت إلى ابن الزبير خلا الأردن، و رئيسها يومئذ حسان بن بحدل الكلبي. و أخرج ابن الزبير **بني أمي**ة من المدينة، و أخذ مروان بالخروج، فأتى عبد الملك ابنه، و هو عليل مجدر، فقال له: يا بني إن ابن الزبير قد أخرجني! قال: فما يمنعك أن تخرجني معك؟ قال: كيف أخرجك و أنت على هذا الحال؟ قال: لفني في القطن، فإن هذا رأي لم يتعقبه ابن الزبير. فخرج و أخرج عبد الملك، و تعقب ابن الزبير الرأي، فعلم أنه قد أخطأ، فوجه يردهم ففاتوه. و قدم مروان، و قد مات معاوية بن يزيد، و أمر الشام مضطرب، فدعا إلى نفسه، و اجتمع الناس بالجابية من أرض دمشق، فتناظروا في ابن الزبير و فيما تقدم لبني أمية عندهم، و تناظروا في خالد بن يزيد بن معاوية، و في عمرو بن‏

تاريخ‏اليعقوبى ج‏2 261 ثور المختار ..... ص : 258

و منع عبد الملك أهل الشام من الحج، و ذلك أن ابن الزبير كان يأخذهم، إذا حجوا، بالبيعة، فلما رأى عبد الملك ذلك منعهم من الخروج إلى مكة، فضج الناس، و قالوا: تمنعنا من حج بيت الله الحرام، و هو فرض من الله علينا! فقال لهم: هذا ابن شهاب الزهري يحدثكم أن رسول الله قال: لا تشد الرحال إلا إلى ثلاثة مساجد: المسجد الحرام، و مسجدي، و مسجد بيت المقدس و هو يقوم لكم مقام المسجد الحرام، و هذه الصخرة التي يروى أن رسول الله وضع قدمه عليها، لما صعد إلى السماء، تقوم لكم مقام الكعبة، فبنى على الصخرة قبة، و علق عليها ستور الديباج، و أقام لها سدنة، و أخذ الناس بأن يطوفوا حولها كما يطوفون حول الكعبة، و أقام بذلك أيام **بني أمي**ة. و تحامل عبد الله بن الزبير على بني هاشم تحاملا شديدا، و أظهر لهم العداوة و البغضاء، حتى بلغ ذلك منه أن ترك الصلاة على محمد في خطبته، فقيل له: لم تركت الصلاة على النبي؟ فقال: إن له أهل سوء يشرئبون لذكره و يرفعون رؤوسهم إذا سمعوا به. و أخذ ابن الزبير محمد بن الحنفية، و عبد الله بن عباس، و أربعة و عشرين رجلا من بني هاشم ليبايعوا له، فامتنعوا، فحبسهم في حجرة زمزم، و حلف بالله الذي لا إله إلا هو ليبايعن أو ليحرقنهم بالنار، فكتب محمد بن الحنفية إلى المختار بن أبي عبيد: بسم الله الرحمن الرحيم، من محمد بن علي و من قبله من آل رسول الله إلى المختار بن أبي عبيد و من قبله من المسلمين، أما بعد فإن عبد الله بن الزبير أخذنا، فحبسنا في حجرة زمزم، و حلف بالله الذي لا إله إلا هو لنبايعنه، أو ليضرمنها علينا بالنار، فيا غوثا! فوجه إليهم المختار بن أبي عبيد بأبي عبد الله الجدلي في أربعة آلاف راكب، فقدم مكة، فكسر الحجرة، و قال لمحمد بن علي: دعني و ابن الزبير! قال: لا أستحل من قطع رحمه ما استحل مني. و بلغ محمد بن علي بن أبي طالب أن ابن الزبير قام خطيبا فنال من‏

تاريخ‏اليعقوبى ج‏2 263 ثور المختار ..... ص : 258

قال عبد الله بن عباس: أردفني رسول الله، ثم قال لي: يا غلام! أ لا أعلمك كلمات ينفعك الله بهن؟ قلت: بلى! يا رسول الله. قال: احفظ الله يحفظك، احفظ الله تجده أمامك، اذكر الله في الرخاء يذكرك في الشدة، إذا سألت فاسأل الله، و إذا استعنت فاستعن بالله، جف القلم بما هو كائن، و لو جهد الخلق على أن ينفعوك بشي‏ء لم يكتبه الله لم يقدروا عليه، و لو جهدوا على أن يضروك بشي‏ء لم يكتبه الله عليك لم يقدروا عليه، فعليك بالصدق في اليقين، إن في الصبر على ما تكره خيرا كثيرا، و اعلم أن النصر مع الصبر، و أن الفرج مع الكرب، و أن مع العسر يسرا. و كان لعبد الله بن العباس من الولد خمسة ذكور: علي بن عبد الله، و هو أصغرهم سنا، إلا أنه تقدم لشرفه و نبله، و العباس كان أكبر ولده، و كان يلقب بالأعنق، و محمد، و الفضل، و عبد الرحمن. و في هذه السنة وقفت أربعة ألوية بعرفات: محمد بن الحنفية في أصحابه، و ابن الزبير في أصحابه، و نجدة بن عامر الحروري، و لواء **بني أمي**ة، و قال المساور بن هند بن قيس: و تشعبوا شعبا، فكل قبيلة فيها أمير المؤمنين و وجه عبد الله بن الزبير أخاه مصعب بن الزبير إلى العراق، فقدمها سنة 68، فقاتله المختار، و كانت بينهم وقعات مذكورة، و كان المختار شديد العلة من بطن به، فأقام يحارب مصعبا أربعة أشهر، ثم جعل أصحابه يتسللون منه حتى بقي في نفر يسير، فصار إلى الكوفة، فنزل القصر، و كان يخرج في كل يوم، فيحاربهم في سوق الكوفة أشد محاربة، ثم يرجع إلى القصر. و كان عبيد الله بن علي بن أبي طالب مع مصعب بن الزبير، فجعل مصعب يقول: يا أيها الناس، المختار كذاب، و إنما يغركم بأنه يطلب بدم آل محمد، و هذا ولي الثأر، يعني عبيد الله بن علي، يزعم أنه مبطل فيما يقول. ثم خرج المختار يوما، فلم يزل يقاتلهم أشد قتال يكون، حتى قتل، و دخل أصحابه إلى القصر فتحصنوا، و هم سبعة آلاف رجل، فأعطاهم مصعب‏

تاريخ‏اليعقوبى ج‏2 267 ثور المختار ..... ص : 258

و لما علم ابن الزبير أنه لا طاقة له بالحرب دخل على أمه أسماء بنت أبي بكر، فقال: كيف أصبحت يا أمه؟ قالت: إن في الموت لراحة، و ما أحب أن أموت إلا بعد خلتين: إما أن قتلت فأحتسبك، أو ظفرت فقرت عيني. قال: يا أمه! إن هؤلاء قد أعطوني الأمان، فما ذا تقولين؟ قالت: يا بني أنت أعلم بنفسك، إن كنت على حق و إليه تدعو، فلا تمكن عبيد **بني أمي**ة منك يتلاعبون بك، و إن كنت على غير الحق، فشأنك و ما تريد. قال: يا أمه! إن الله ليعلم أني ما أردت إلا الحق، و لا طلبت غيره، و لا سعيت في ريبة قط، اللهم إني لا أقول ذلك تزكية لنفسي، و لكن لأطيب نفس أمي. ثم قال: يا أمه! إني أخاف إن قتلني هؤلاء القوم أن يمثلوا بي. قالت: يا بني، إن الشاة لا تألم للسلخ إذا ذبحت. قال: الحمد لله الذي وفقك، و ربط على قلبك! و خرج، فخطب الناس، فقال: أيها الناس! إن الموت قد أظلكم سحابة و أحدق بكم ربابه، فغضوا أبصاركم عن الأبارقة، و ليشغل كل امرئ قرنه، و لا يلهينكم التساؤل، و لا يقولن قائل أين أمير المؤمنين؟ إلا من سأل عني فإني في الرعيل الأول. ثم نزل فقاتل حتى قتل. و كان قتله في سنة 73، و له إحدى و سبعون سنة، و صلب بالتنعيم، فأقام ثلاثة و قيل سبعة أيام، ثم جاءت أمه أسماء بنت أبي بكر، و هي عجوز عمياء، حتى وقفت على الحجاج، فقالت: أ ما آن لهذا الراكب أن ينزل بعد؟ أما إني سمعت رسول الله يقول: إن في بني ثقيف مبيرا و كذابا، فأما المبير فأنت، و أما الكذاب فالمختار بن أبي عبيد، فقال: من هذه؟ فقيل: أم ابن الزبير فأمر به، فأنزل. و روى بعضهم أن الحجاج خطبها، فقالت: و هو يخطب عمياء بنت المائة؟ فقال: ما أردت إلا مسالفة رسول الله. و مر عبد الله بن عمر على عبد الله بن الزبير، و هو مصلوب، فقال: يرحمك الله، أبا خبيب، لو لا ثلاث كن فيك لقلت أنت أنت: إلحادك في الحرم،

تاريخ‏اليعقوبى ج‏2 268 ثور المختار ..... ص : 258

و مسارعتك إلى الفتنة، و بخل بكفك، و ما زلت أتخوف عليك هذا المركب و ما صرت إليه، مذ كنت أراك ترمق بغلات شهبا كن لابن حرب، فيعجبنك، إلا أنه كان أسوس لدنياه منك. و أقام الحج للناس في هذه السنين في سنة 63 عبد الله بن الزبير، و في سنة 64 ابن الزبير، و قيل يحيى بن صفوان الجمحي، و في سنة 65 و سنة 66 و سنة 67 ابن الزبير، و في سنة 68 وقفت أربعة ألوية بعرفات: لواء مع محمد بن الحنفية و أصحابه، و لواء مع ابن الزبير، و لواء مع نجدة بن عامر الحروري، و لواء مع **بني أمي**ة، و في سنة 69 و سنة 70 و سنة 71 ابن الزبير.

تاريخ‏اليعقوبى ج‏2 290 أيام الوليد بن عبد الملك ..... ص : 283

قاد الجيوش لخمس عشرة حجة يا قرب ذلك سؤددا من مولد

و كتب الوليد إلى خالد بن عبد الله القسري، عامله على الحجاز، يأمره بإخراج من بالحجاز من أهل العراقين، و حملهم إلى الحجاج بن يوسف، فبعث خالد إلى المدينة عثمان بن حيان المري لإخراج من بها من أهل العراقين، فأخرجهم جميعا، و جماعاتهم في الجوامع، إلى الحجاج، و لم يترك تاجرا و لا غير تاجر، و نادى: إلا برئت الذمة ممن آوى عراقيا، و كان لا يبلغه أن أحدا من أهل العراق في دار أحد من أهل المدينة إلا أخرجه. فخرج الوليد إلى الحميمة من أرض الشراة، من عمل جند دمشق سنة 95، و كان سبب ذلك أن أم سليط بن عبد الله بن عباس رفعت إلى الوليد أن علي بن عبد الله قتل ابنها، و دفنه في البستان الذي ينزله، و بنى عليه دكانا، فأخذه الوليد بذلك و قال له: أ قتلت أخاك؟ قال: ليس بأخي، و لكنه عبدي قتلته. و كان عبد الله بن عباس أوصى إلى ابنه علي أن يورث سليطا، و لا يزوجه، و قال: أنا أعلم أنه ليس مني، و لكني لا أدفعه عن الميراث. فنزل علي بن عبد الله الحميمة، فلم يزل بها حتى ولد أولادا، و صار له الأهل و العيل، و ولد له نيف و عشرون ذكرا، مات عامتهم في حياته، و لم يزل ولده بالحميمة حتى أذهب الله سلطان **بني أمي**ة. و توفي الحجاج بن يوسف في هذه السنة، و هي سنة 95، و هو يومئذ ابن أربع و خمسين سنة، و كانت إمرته على العراق عشرين سنة، فأقر الوليد على عمله يزيد بن أبي مسلم خليفته، ثم استعمل مكانه يزيد بن أبي كبشه السكسكي. و كان الوليد لحانا، فيه هرج و حيرة، و كان يقول: لا ينبغي لخليفه أن يناشد، و لا يكذب، و لا يسميه أحد باسمه، و عاقب على ذلك.

تاريخ‏اليعقوبى ج‏2 294 أيام سليمان بن عبد الملك ..... ص : 293

إليه الناس، ثم أمر صائحا، فصاح: الصلاة جامعة، ثم صعد المنبر فقال: أيها الناس احمدوا الله، و ادعوا لأمير المؤمنين الذي سقاكم الماء العذب، بعد المالح الأجاج، الذي لا يطاق شربه، يعني زمزم و كان لا يجتمع على ذلك الماء اثنان، و كانوا على شرب زمزم أكثر ما كانوا، فلما رأى خالد ذلك قام خطيبا، فنال من أهل مكة، و كلمهم بكلام قبيح يعنفهم فيه على تركهم شرب ذلك الماء، و إقبالهم على زمزم، و لم تزل تلك الفسقية على حالها أيام **بني أمي**ة، فلما صار الأمر إلى بني هاشم هدمها داود بن علي أول ما قدم مكة. و لم يقم خالد بمكة إلا قليلا حتى سخط عليه سليمان، فصرفه، و ولي طلحة بن داود الحضرمي، و أمره أن يضرب خالدا بالسياط بسبب امرأة من قريش كان قذفها فأقبح، و أن يطالبه، و يحمله في الحديد، و عزل عثمان بن حيان المري عامل المدينة، و قلد أبا بكر بن محمد بن عمرو بن حزم، فضرب عثمان بن حيان حدين: أحدهما في شرب الخمر، و الآخر في قرفه على عبد الله بن عمرو بن عثمان بن عفان. و سخط سليمان على موسى بن نصير اللخمي، العامل على إفريقية، و الذي افتتح الأندلس و ما والاها، و كان موسى قدم على الوليد، فوجده شديد العلة، فلم يقم إلا أياما حتى مات، و سعى طارق مولى موسى بمولاه إلى سليمان، فاستصفى سليمان ماله، و أخذه بمائة ألف دينار، فقال موسى: صحبتكم و لي فرس و فرو و سيف، فأعطوني هذا و شأنكم بما بقي. و ولي سليمان المغرب محمد بن يزيد، مولى قريش، و أمره بتتبع أصحاب موسى و ولده و أصحابه، و كان سليمان قد قدم يزيد بن المهلب و خصه و أبره، و دفع إليه أصحاب الحجاج بن يوسف، و موسى بن نصير، و خالد بن عبد الله القسري، و يوسف بن عمر الثقفي، و الحكم بن أيوب، و عبد الرحمن بن حيان المري، و أمره أن يعذبهم حتى يستخرج منهم الأموال، و تتبع سليمان أصحاب الحجاج يسومهم سوء العذاب، و أشخص إليه يزيد بن أبي مسلم‏

تاريخ‏اليعقوبى ج‏2 301 أيام عمر بن عبد العزيز ..... ص : 301

ثم ولى عمر بن عبد العزيز بن مروان، و أمه أم عاصم بنت عاصم بن عمر ابن الخطاب، لعشر خلون من صفر سنة 99، و كانت الشمس يومئذ في السنبلة ثمانيا و عشرين درجة، و زحل في الميزان خمسا و عشرين درجة و أربعين دقيقة، و المشتري في الحوت درجتين راجعا، و المريخ في السرطان ثلاثا و عشرين درجة و ثلاثين دقيقة، و عطارد في الميزان اثنتين و عشرين درجة، و الرأس في الجوزاء ثلاثا و عشرين درجة و ستا و عشرين دقيقة، و بويع بدابق، و كان الكتاب الذي كتبه سليمان: هذا كتاب من عبد الله سليمان أمير المؤمنين لعمر ابن عبد العزيز أني وليتك الخلافة بعدي، فاسمعوا، و أطيعوا، و اتقوا الله، و لا تختلفوا. فلما قرئ الكتاب بايع جميع من حضر من **بني أمي**ة خلا عبد العزيز ابن الوليد بن عبد الملك، فإنه كان غائبا، فدعا إلى نفسه، فبايعه قوم، فلما بلغه ولاية عمر قدم، فقال له عمر: بلغني أنك كنت دعوت إلى نفسك، و أردت دخول دمشق، فقال: قد كان ذلك لأني خفت الفتنة، و بلغني أن الخليفة لم يعهد إلى أحد. فقال عمر: لو قمت بالأمر ما نازعتك ذلك فقال عبد العزيز: ما كنت أحب أن يكون ولي هذا الأمر غيرك. و لما بلغ يزيد بن المهلب ولاية عمر و ورد عليه كتابه شخص من خراسان، و استخلف بها مخلدا ابنه، و حمل كل ما كان له، مخافة من أهل خراسان، معه، فأشار عليه قوم ألا يبرح، فلم يفعل، و صار إلى البصرة، فلقيه بها عدي ابن أرطأة عامل عمر، فأوصل إليه كتاب عمر، فقال: سمعا و طاعة، ثم حمله إليه مستوثقا منه، فقال له عمر: إني وجدت لك كتابا إلى سليمان تذكر فيه أنك اجتمع قبلك عشرون ألف ألف، فأين هي؟ فأنكرها، ثم قال:

تاريخ‏اليعقوبى ج‏2 310 أيام يزيد بن عبد الملك ..... ص : 310

و ملك يزيد بن عبد الملك بن مروان، و أمه عاتكة بنت يزيد بن معاوية بن أبي سفيان، و هي التي حرمت على عشرة من خلفاء **بني أمي**ة، معاوية جدها، و يزيد أبوها، و مروان بن الحكم زوجها، و الوليد، و سليمان، و يزيد، و هشام بنو عبد الملك أولاد زوجها، و يزيد ابنها، و الوليد بن يزيد ابن ابنها، و يزيد بن الوليد ابن ابن زوجها. و كانت ولايته في رجب سنة 101، و الشمس يومئذ في الدلو إحدى و عشرين درجة و عشرين دقيقة، و القمر في الجدي أربع درجات و ثلاثين دقيقة، و زحل في العقرب تسعا و عشرين درجة و ثلاثين دقيقة، و المشتري في الثور أربع عشرة درجة و عشرين دقيقة، و المريخ في الميزان ثلاث درجات و أربعين دقيقة، و الزهرة في الحوت خمس عشرة درجة و عشر دقائق، و عطارد في الجدي خمس عشرة درجة و أربعين دقيقة، و الرأس في الثور سبع درجات و عشرين دقيقة. و عزل يزيد عمال عمر بن عبد العزيز جميعا، و كتب إلى عدي بن أرطأة يأمره بأخذ يزيد بن المهلب، فحاربه في داخل البصرة، في شهر رمضان، فظفر به يزيد، فأخذه أسيرا، و حمله معه في الحديد إلى واسط، فحبسه بها و جماعة معه. و غلب يزيد بن المهلب على البصرة و ما والاها، ثم خرج يريد الكوفة، و استخلف على البصرة مروان بن المهلب، فوجه إليه يزيد مسلمة بن عبد الملك، و العباس بن الوليد، فسار مسلمة بن عبد الملك حتى أتى العراق، و جعل يقول: إني أخشى أن يتعيا ابن المهلب و يهرب فنطلبه فقال له حسان النبطي، و كان معه: لا يحسن ذلك، أيها الأمير! قال: و لم؟ قال: سمعته يقول: ويح عبد الرحمن بن محمد بن الأشعث! هبه غلب على البصرة، أغلب على الصبر؟

تاريخ‏اليعقوبى ج‏2 319 أيام هشام بن عبد الملك بن مروان ..... ص : 316

و ظهر سليمان بن كثير الخزاعي و أصحابه بخراسان يدعون إلى بني هاشم سنة 111، و ظهرت دعوتهم، و كثر من يجيبهم، و قدم بكير بن ماهان، فأجابه خلق كثير إلى خلع **بني أمي**ة و بيعة بني هاشم، و كثر أشياعه و أصحابه، ثم حضرت بكير بن ماهان الوفاة، فاستخلف أبا سلمة حفص بن سليمان الخلال و كتب بذلك إلى محمد بن علي بن عبد الله، و أعلمه أنه يرضاه، فأقره، و كتب إلى أصحابه يأمرهم بالسمع و الطاعة، فاستقاموا جميعا عليه، و ولى خالد بن عبد الله أخاه أسد بن عبد الله خراسان، فبلغه خبرهم، فأخذ جماعة منهم، فقطع أيديهم و أرجلهم و صلبهم، فما زالوا في خوف، حتى مات أسد، و ولي خراسان جعفر بن حنظلة البهراني. و ولي سجستان يزيد بن الغريف الهمداني، فلما قدم سجستان ساءت سيرته، و أظهر الفسق، فقتله قوم من الخوارج وثبوا عليه و هو جالس في مجلسه، و على رأسه ألف و خمسمائة مدجج، و كان الخوارج خمسة نفر، فقدم إليه بعضهم، فضربه بالسيف، فقتله، و وثب الجند عليهم، فقتلوهم بعد أن قتلوا جماعة منهم. فلما بلغ خالد بن عبد الله الخبر ولي الأصفح بن عبد الله الكلبي، فصار إلى النية في الشتاء، فندب الناس إلى الغزو، فأتاه شيخ من أهل البلد يقال له عبد الله بن عامر، فقال: أيها الأمير! ليس هذا وقت غزو، فقال أنا أعلم بوقت الغزو منك، و نفذ، فلما صار على رأس شعب من الشعاب أتاه عمرو بن بجير فقال: أصلح الله الأمير، ليس هذا وقت دخول هذا الشعب. فقال: لو كنت عاقبت المتكلم بالأمس لما سمعت هذا اليوم، و اقتحم الشعب، حتى إذا أمعن فيه أخذ العدو عليه مضايقه، و اجتمع فقتل الجيش بأسره، فلم ينج منه أحد، فلما أتى خالدا الخبر بقتل الأصفح و من معه من المسلمين، ولي عبد الله بن أبي بردة بن أبي موسى، فلم يزل مقيما بها ولاية خالد.

تاريخ‏اليعقوبى ج‏2 326 زيد بن علي ..... ص : 325

و لما قتل زيد، و كان من أمره ما كان، تحركت الشيعة بخراسان، و ظهر أمرهم، و كثر من يأتيهم و يميل معهم، و جعلوا يذكرون للناس أفعال **بني أمي**ة، و ما نالوا من آل رسول الله حتى لم يبق بلد إلا فشا فيه هذا الخبر، و ظهرت الدعاة و رئيت المنامات و تدورست كتب الملاحم، و هرب يحيى بن زيد إلى خراسان، فصار إلى بلخ، فأقام بها متواريا، و كتب يوسف إلى هشام بحاله، فكتب إلى نصر بن سيار بسببه، فوجه نصر جيشا إلى بلخ، عليهم هدبة بن عامر السعدي، فطلبوا يحيى حتى ظفروا به، فأتوا به نصرا، فحبسه في قهندز مرو. و بلغ هشاما اضطراب خراسان، و كثرة من بها، فكتب إلى يوسف بن عمر: ابعث إلي برجل له علم بخراسان فبعث إليه بعبد الكريم بن سليط بن عطية الحنفي، فسأله عن أمر خراسان و أهلها و من بها ممن يصلح أن يولاها، فسمي له جماعة من قيس و ربيعة، فكان إذا سمى رجلا من ربيعة قال: إن‏

تاريخ‏اليعقوبى ج‏2 328 صفته و عماله ..... ص : 328

و كان هشام من أحزم **بني أمي**ة و أرجلهم و كان بخيلا، حسودا، فظا، غليظا، ظلوما، شديد القسوة، بعيد الرحمة، طويل اللسان، و فشا الطاعون في أيامه حتى هلك عامة الناس و ذهبت الدواب و البقر، و كان الغالب عليه الأبرش ابن الوليد الكلبي، و صاحب شرطة كعب بن حامد العبسي، و على حرسه الربيع ابن زياد بن سابور، و حاجبه الحريش مولاه، و عمل الخز الرقم و غيره، و الوشي و الأرمني و أصناف الثياب، و كانت ولايته عشرين سنة إلا خمسة أشهر، و توفي يوم الأربعاء لتسع خلون من شهر ربيع الأول سنة 125، و هو ابن ثلاث و خمسين سنة، و منع وكلاء الوليد بن يزيد من الخرائن، فلم يوجد له كفن حتى كفنه خادم له، و قيل: بل كفنه الأبرش الكلبي، فصلى عليه العباس بن الوليد، و قيل: بل الأبرش الكلبي، و دفن بالرصافة.

تاريخ‏اليعقوبى ج‏2 332 أيام الوليد بن يزيد ..... ص : 331

ابن زيد حتى هرب من الحبس، و صار إلى بيهق من أرض أبرشهر فاجتمع إليه قوم من الشيعة، فقالوا: حتى متى ترضون بالذلة؟ و اجتمع معه نحو مائة و عشرين رجلا، فرجع حتى صار إلى نيسابور، فخرج إليه عمرو بن زرارة القسري، و هو عامل نيسابور، فقاتل يحيى، فظهر يحيى عليه، فهزمه و أصحابه، و أخذوا أسلحتهم، ثم اتبعوهم حتى لحقوا عمرو بن زرارة فقتلوه. و سار يحيى يريد بلخ، فوجه إليه نصر بن سيار سلم بن أحوز الهلالي، فسار سلم حتى صار إلى سرخس و سار يحيى حتى صار إلى باذغيس، و سبق إلى مرو الروذ، فلما بلغ نصرا ذلك سار إليه في جموعه، فلقيه بالجوزجان فحاربه محاربة شديدة، فأتت نشابة فوقعت في يحيى، و بادر القوم فاحتزوا رأسه، و قاتل أصحابه بعده، حتى قتلوا عن آخرهم. و قدم في هذه السنة سليمان بن كثير، و مالك بن الهيثم، و قحطبة بن شبيب، و هم رؤساء دعاة بني هاشم، على محمد بن علي بن عبد الله بن عباس بأموال و هدايا، و معهم أبو مسلم، فقال لهم محمد: لن تلقوني بعد وقتي هذا، و أنا ميت في سنتي هذه، و كان ذلك في أول سنة 125، و صاحبكم ابني إبراهيم مقتول، فإذا قضى الله فيه قضاءه، فصاحبكم عبد الله بن الحارثية، فإنه القائم بهذا الأمر، و صاحب هذه الدعوة الذي يؤتيه الله الملك، و يكون على يده هلاك **بني أمي**ة، و أخرجه إليهم حتى رأوه، و قبلوا يديه و رجليه، و قال لهم: إن عبد الرحمن صاحبكم، يعني أبا مسلم، فاسمعوا له و أطيعوا، فإنه القائم بهذه الدولة. و توفي محمد بن علي في آخر سنة 125، و هو ابن سبع و ستين سنة، فلما بلغ القوم وفاة محمد بن علي، قدموا على إبراهيم بأبي مسلم و أعلموه أنه صاحب أمرهم أمره عليهم، ثم قال لقحطبة بن شبيب: و أنت و الله الذي تلقى نباتة بن حنظلة، و عامر بن ضبارة، فتهزمهما، و تقاتل عساكرهما، و يفتح الله لك حتى تصير إلى الفرات لا ترد لك راية.

تاريخ‏اليعقوبى ج‏2 338 أيام مروان بن محمد بن مروان و دعوة بني العباس ..... ص : 338

و ملك مروان بن محمد بن مروان، و أمه أم ولد يقال لها ريا، في صفر سنة 127، و بايع له من بدمشق من **بني أمي**ة و غيرهم، و كتب إلى عمال البلدان فأتته كتبهم بالسمع و الطاعة و الانقياد، و أتاه الخبر أن أهل حمص مقيمون على المعصية، فسار إليهم، و استخلف بدمشق عبد العزيز بن الحجاج بن عبد الملك، فحاصرهم حتى فتح المدينة، و هرب منه السمط بن ثابت بن الأصبغ بن ذوالة، و أسر معاوية بن عبد الله السكسكي. و أتاه الخبر أن يزيد بن خالد بن عبد الله القسري قتل يوسف بن عمر الثقفي، و كان يوسف محبوسا، فلما رأى عبد العزيز بن الحجاج بن عبد الملك اضطراب أمر مروان بن محمد أمر يزيد بن خالد بن عبد الله القسري بالمضي إلى السجن، و أمره أن يقتل يوسف بن عمر، و يقتل عثمان و الحكم ابني الوليد بن يزيد، ففعل ذلك. و أراد مروان أن يرجع، فأتاه الخبر أن الضحاك بن قيس الحروري قد غلب على ناحية العراق، و حارب عبد الله بن عمر بن عبد العزيز بواسط، و إنه قد صار إلى الجزيرة، و جاز الموصل، فصار إلى نصيبين، و بها عبد الله بن مروان، فحاصره، و كان عامل إسحاق بن مسلم بالباب و الأبواب رجلا يقال له مسافر، و كان يرى رأي الخوارج، فكتب إليه الضحاك بعهده على أرمينية، و كان أهلها قتلوا عاصم بن عبد الله بن يزيد الهلالي عامل أرمينية، فتوجه إليها، و صار مروان إلى حران، فابتنى بها منزلة في موضع يقال له: دباب البين، و بلغ الضحاك خبره، فأقبل نحوه، فمر بالموصل، فحصرها، ثم كره أن يطول الأمر به، فنفذ إلى نصيبين، فحصرها، ثم نفذ إلى حران حتى واقف‏

تاريخ‏اليعقوبى ج‏2 341 أيام مروان بن محمد بن مروان و دعوة بني العباس ..... ص : 338

سيار، و ظهر الكرماني على نصر بن سيار، و كان أبو مسلم الغالب على أمر الكرماني، فحدثني جماعة من أشياخنا أن أبا مسلم كان يقول: إذا التقى الكرماني و نصر بن سيار للقتال اللهم افرغ عليهما الصبر، و انزع عنهما النصر. و طعن الكرماني فقتل، و صلبه نصر، و غلب أبو مسلم على عسكره، و ظهر أمره، و استكثف جمعه، و جاد نصر بن سيار القتال حتى فله مرارا، و أظهر دعوة بني هاشم، و كان ذلك في شهر رمضان سنة 129. و وثب سليمان بن حبيب بن المهلب بالأهواز، فوجه إليه يزيد بن عمر ابن هبيرة نباتة بن حنظلة الكلابي، فاقتلوا قتالا شديدا، ثم انهزم سليمان، فلحق بفارس، فوجه يزيد بن عمر عامر بن ضبارة المري إلى فارس. و ضعف أمر نصر بن سيار بخراسان، و قوي أمر أبي مسلم، فكتب نصر إلى مروان يصف له حاله، و ضعف من معه، و قوة أبي مسلم، و ظهوره، و كتب في آخر كتابه:

أرى بين الرماد و ميض جمر و يوشك أن يكون له ضرام‏

فإن النار بالعودين تورى و إن الفعل يقدمه الكلام‏

أقول من التعجب ليت شعري أ إيقاظ أمية أم نيام؟

فكتب مروان إلى يزيد بن عمر بن هبيرة عامله على العراق أن يمد نصر بن سيار بالرجال، فقعد يزيد، ثم تابع مروان الكتب إليه بالوعيد، فوجه بابنه داود بن يزيد في جيش عظيم، فيه عامر بن ضبارة المري، و الجويرية بن إسماعيل، و نباتة بن حنظلة الكلابي، و كان داود بن يزيد بن عمر حدث السن، فكتب مروان إلى ابن هبيرة ينكر عقده لابنه داود لحداثة سنة، و يأمره أن ينفذ إليه من يحل لواءه، و يعقد لعامر بن ضبارة المري على الجيش، ففعل ابن هبيرة ذلك، و نفذ الجيش، و على المقدمة نباتة بن حنظلة الكلابي. و طلب مروان إبراهيم بن محمد بن علي بن عبد الله بن عباس لما بلغه أن‏

تاريخ‏اليعقوبى ج‏2 343 أيام مروان بن محمد بن مروان و دعوة بني العباس ..... ص : 338

طخارستان، و جعل أبا نصر مالك بن الهيثم الخزاعي على شرطه، و وجه محمد ابن الأشعث الخزاعي إلى الطبسين و فارس، و وجه الحسن بن قحطبة على مقدمته، ثم قدم قحطبة بن شبيب، و معه عهد إبراهيم بن محمد بن علي، و سيره يعمل عليها، فأمضى أبو مسلم له ذلك و وجهه لقتال جند **بني أمي**ة، فسار قحطبة حتى أتى جرجان، فلقي نباتة بن حنظلة، فنشبت الحرب، فقتل نباتة، و هزم جنده، و احتوى على ما في عسكره، و صير الغنائم إلى خالد بن برمك، فقسمها بين أصحابه. و أقام قحطبة إلى غرة المحرم سنة 131، ثم وجه بابنه الحسن بن قحطبة إلى قومس على مقدمته، و لحقه فوجهه من الري إلى همذان، و وجه العكي إلى قم و أصبهان، و سار قحطبة حتى صار إليها و فيها عامر بن ضبارة المري، فأرسل إليه يدعوه إلى بيعة آل محمد، فأرسل إليه ابن ضبارة: يا علوج! أما و الله إني لأرجو أن أقرنكم في الحبال! و كان في أربعين ألفا من أهالي الشام، فواقعه قحطبة، فقتله، و قتل من كان معه من أصحابه، فلم ينج منهم إلا القليل، فهربوا إلى ابن هبيرة و هو إذ ذاك بجلولاء. و صار قحطبة إلى نهاوند و بها أدهم بن محرز الباهلي في جماعة ممن ضوى إليه، فحصرها قحطبة ثلاثة أشهر حتى أفنى أكثرهم ثم فتحها، و سار إلى حلوان، و كان قحطبة يقول: ما من شي‏ء فعلته إلا و قد خبرني به الإمام إلا أنه أعلمني ألا أعبر الفرات. و وجه قحطبة أبا عون عبد الملك بن يزيد إلى شهرزور، فلقي عثمان بن زياد فهزمه و استباح عسكره. قال حميد بن قحطبة: حدثني أبي قال: دخلت مسجد الكوفة أيام **بني أمي**ة، و على فرو غليظ، فجلست إلى حلقة، و شيخ في صدر القوم يحدثهم، فذكر أيام **بني أمي**ة، و ذكر السواد و من يلبسه فقال. يكون و يكون، و يخرج رجل يقال له قحطبة، كأنه هذا الأعرابي، و أشار إلى،

تاريخ‏اليعقوبى ج‏2 344 أيام مروان بن محمد بن مروان و دعوة بني العباس ..... ص : 338

و لو أشاء أن أقول هو هو لقلت. قال قحطبة: فخفت على نفسي، فتنحيت ناحية، فلما انصرف كلمته، فقال: لو شئت أن أقول إنك أنت هو لقلت. فسألت عنه فقيل لي: هو جابر بن يزيد الجعفي. و كان ابن هبيرة بواسط العراق فتحصن بها، و أدخل الطعام و الأنزال، و انصرف إليها فلال العساكر. و قدم قحطبة العراق فوافى به عسكرا ليزيد بن هبيرة، و استباحة، و صار إلى الزاب، و هو من الفلوجة العليا، على رأس أربعة و عشرين فرسخا من الكوفة، فلقي يزيد بن عمر بن هبيرة ليلة الخميس لسبع خلون من المحرم سنة 132، فاقتتلوا ساعة من الليل، ثم انهزم ابن هبيرة، حتى رجع إلى واسط، فتحصن بها، فلما فرغ قحطبة من قتاله قام خطيبا، فحمد الله و أثنى عليه، و صلى على النبي، ثم قال: أيها الناس، أنا و الله ما خرجنا إلا لإقامة الحق و إزالة دولة الباطل، و قد أعلمتكم أن الإمام محمد بن علي بن عبد الله بن عباس أعلمني أن ألقى نباتة بن حنظلة الكلابي، و عامر بن ضبارة المري، فأهزمهما و استبيح عسكرهما، و أقتل مقاتلتهما، و أنبأتكم بذلك قبل كونه، و قد رأيتم صدق ما خبرتكم، و إن الإمام أعلمني أن لا أعبر الفرات، و إنكم تعبرونه، فلا يفقد من الجيش أحد غيري، و إنه و الله لا كذب فيما قال فإذا فقدتموني فأمير الناس حميد بن قحطبة، فإن غاب فالحسن بن قحطبة، و السلام على من اتبع الهدى، و رحمة الله و بركاته. فلما كان السحر عبروا الفرات، و كان في أيام المد و كثرة الماء، فلما أصبحوا فقدوا قحطبة، فلم يعرفوا له خبرا، و قالوا: غرق، و قالوا: سقط عليه جرف، و قالوا: غار به فرسه، و كان أبو مسلم قد كتب إليه ..... من الكوفة: أني قد أعددت لك من المنازل، فكتب إليه قحطبة: أيها الوزير لئن لقيتك إذا إن لبني أمية بعد لبقاء. و انهزم ابن هبيرة بعد أن غرق قحطبة، فلما بلغ مروان الخبر قال: هذا

تاريخ‏اليعقوبى ج‏2 345 أيام مروان بن محمد بن مروان و دعوة بني العباس ..... ص : 338

و الله الإدبار، و إلا فمن سمع بميت يهزم حيا؟ و سار حميد بن قحطبة حتى دخل الكوفة بعد ما فقد قحطبة بأربع ليال، و قد أخذ محمد بن عبد الله القسري الكوفة لبني هاشم، و أظهر دعوتهم، و شرد من كان بها من **بني أمي**ة و أصحابهم، و أظهر السواد، و غلب سفيان بن معاوية ابن يزيد بن المهلب على البصرة و سود، و دعا إلى بني هاشم أبو سلمة حفص بن سليمان الخلال، و استعمل العمال، و وجه الحسن بن قحطبة إلى ابن هبيرة، و أتبعه بمالك بن الهيثم، و أمرهما أن يحاصراه، فأناخ الحسن على المدينة الغربية، و مالك على الشرقية، و وجه هشام بن إبراهيم مولى بني ليث إلى عبد الواحد ابن عمر بن هبيرة، و كان عامل أخيه على الأهواز، فقاتله حتى فض جمعه، ثم انهزم عبد الواحد بن عمر بن هبيرة، فلحق بسلم بن قتيبة الباهلي، و هو عامل يزيد بن عمر على البصرة. و قدم أبو العباس و إخوته و أهل بيته الكوفة في المحرم سنة 132، فصيرهم أبو سلمة في دار الوليد بن سعد في بني أود، و كتم أمرهم، فلم يطلع على خبرهم أحد، فأقاموا في تلك الدار شهرين، حتى لقي أبو حميد غلاما لهم، فسأله عنهم، فأخبره بسوء ضعفهم، فصار إليهم و هم في سرداب، فقال: أيكم عبد الله بن محمد بن الحارثية؟ فأشير له إلى أبي العباس، فسلم عليه بالخلافة، فمضى، فأحضر أصحابه، و أخرج أبا العباس، و بايع الناس له، فلما بلغ أبا سلمة الخبر جاءهم ركضا حتى لحقهم، فقال له: عجلتم، و أرجو أن يكون خيرا. و صار أبو العباس إلى المسجد، فخطب و صلى. و وجه أبو العباس عمه عبد الله بن علي بن عبد الله بن عباس لقتال مروان، فلقيه بالزاب بالقرب من الموصل، و إنما كان قصد مروان إلى الزاب لأن **بني أمي**ة كانت تروي في ملاحمها أن المسودة لا يجوز سلطانهم الزاب، فكانوا يتوهمون أنه زاب الموصل، فقصده مروان، و هو يرى أنه لا يجوزه، و إنما ذلك زاب بأقاصي الغرب، فحاربه عبد الله بن علي، فهزمه، ثم لم يزل في‏

تاريخ‏اليعقوبى ج‏2 348 اقامته الحج ..... ص : 348

و أقام الحج في أيام مروان في سنتي 127 و 128 عبد العزيز بن عمرة بن عبد العزيز، سنة 129 عبد الواحد بن سليمان بن عبد الملك، و وافى معه الحج أبو حمزة المختار بن عوف الإباضي، صاحب الأعور عبد الله بن يحيى الكندي، و الذي يسمي نفسه طالب الحق، سنة 130 عبد الملك بن محمد بن مروان، سنة 131 محمد بن عبد الملك بن عطية السعدي، و قيل هي آخر حجة لبني أمية، و لم يغز في أيام مروان.

تاريخ‏اليعقوبى ج‏2 352 أيام أبي العباس السفاح ..... ص : 349

نهيج أحدا! و ضرب بيده إلى الكعبة، فبينا هو يخطب إذ قام سديف بن ميمون، فقال: أصلح الله الأمير! أدننى منك، و أذن لي في الكلام! فقال: هلم! فصعد المنبر حتى كان دون داود بمرقاة، ثم أقبل على الناس بوجهه، فحمد الله، و صلى على محمد ثم قال: أ يزعم الضلال، خطئت أعمالهم، إن غير آل رسول الله أولى بتراثه، و لم، و بم معاشر الناس، أ لكم الفضل بالصحابة دون ذوي القرابة، الشركاء في النسب، و الورثة للسلب، مع ضربهم في الفي‏ء لجاهلكم، و إطعامهم في اللأواء جائعكم، و أيمانهم بعد الخوف سائلكم؟ لم ير مثل العباس بن عبد المطلب، اجتمعت له الأمة بواجب حق الحرمة، أبو رسول الله بعد أبيه، و جلده ما بين عينيه يوم خيبر، لا يرد له أمرا، و لا يعصي له قسما. إنكم و الله، معشر قريش، ما اخترتم لأنفسكم من حيث اختار الله لكم طرفة عين قط. ثم نزل، فاستتم داود خطبته ثم نزل. فلما انقضى الموسم وجه داود إلى قوم كانوا بمكة من **بني أمي**ة، فقتل جماعة منهم، و أوثق جماعة منهم في الحديد، و وجههم إلى الطائف، فقتلوا هنالك، و حبس خلقا من الخلق، فماتوا في حبسه، و صار إلى المدينة ففعل مثل ذلك، و لم يقم بالمدينة إلا شهرين حتى توفي. و بلغ أبا العباس عن أبي سلمة الخلال أمور أنكرها، و ذكر له تدبيره و ما كان عليه، و تأخيره له، و التماسه صرف الدولة إلى بعض الطالبيين، و كتب إليه أبو مسلم من خراسان أن اقتل أبا سلمة، فإنه العدو الغاش، الخبيث السريرة، فكتب إليه أبو العباس: أن وجه أنت من يقتله، و كره أبو العباس أن يوحش أبا مسلم بقتله، أو يوجد سبيلا إلى الاحتجاج به عليه، فوجه أبو مسلم مراد بن أنس الضبي، فجلس على باب أبي العباس و كان يسمر عنده، فلما خرج ثار إليه فضرب عنقه. و كان أبو سلمة يسمى وزير آل محمد، و كان أبو مسلم يكتب إليه: للأمير حفص بن سليمان، وزير آل محمد من أبي مسلم أمين آل محمد. فقال سليمان‏

تاريخ‏اليعقوبى ج‏2 355 أيام أبي العباس السفاح ..... ص : 349

و أرسل إليه أبو جعفر يقول: إن مروان قد قتل، فقال: حتى أتبين ذلك، فلما صح عنده أنه قتل طلب الأمان و أعطيه، و صار مع أبي جعفر، و كان عظيم المنزلة عنده. و انصرف عبد الله بن علي إلى فلسطين بالسبب الذي شرحناه من خبره فيما شرحنا من خبر مروان، فلما صار بنهر أبي فطرس، بين فلسطين و الأردن، جمع إليه **بني أمي**ة، ثم أمرهم أن يغدوا عليه لأخذ الجوائز و العطايا، ثم جلس من غد، و أذن لهم، فدخل عليه ثمانون رجلا من **بني أمي**ة، و قد أقام على رأس كل رجل منهم رجلين بالعمد، و أطرق مليا، ثم قام العبدي فأنشد قصيدته التي يقول فيها:

أما الدعاة إلى الجنان فهاشم و بنو أمية من كلاب النار

و كان النعمان بن يزيد بن عبد الملك جالسا إلى جنب عبد الله بن علي، فقال له: كذبت يا ابن اللخناء! فقال له عبد الله بن علي: بل صدقت يا أبا محمد، فامض لقولك! ثم أقبل عليهم عبد الله بن علي، فذكر لهم قتل الحسين و أهل بيته، ثم صفق بيده فضرب القوم رؤوسهم بالعمد حتى أتوا عليهم، فناداه رجل من أقصى القوم:

عبد شمس أبوك و هو أبونا لا نناديك من مكان بعيد

فالقرابات بيننا واشجات محكمات القوى بعقد شديد

فقال: هيهات! قطع ذلك قتل الحسين! ثم أمر بهم، فسحبوا، فطرحت عليهم البسط و جلس عليها، و دعا بالطعام، فأكل، فقال: يوم كيوم الحسين بن علي و لا سواء. و كان قد دخل معهم .... قال: رجوت أن ينالوا خيرا، فنال‏

تاريخ‏اليعقوبى ج‏2 356 أيام أبي العباس السفاح ..... ص : 349

معهم، فقال عبد الله بن علي:

و مدخل رأسه لم يدنه أحد بين الفريقين حتى لزه القرن‏

اضربا عنقه. و قدم عبد الله بن علي دمشق في شهر رمضان سنة 132، فحاصرها، و استغاث الناس، و وجهوا إليه بيحيى بن بحر يطلب لهم الأمان، فخرج إليه، فسأله الأمان، فأجابه إلى ذلك، فدخل فنادى في الناس الأمان، فخرج خلق من الخلق، ثم قال له يحيى بن بحر: اكتب لنا، أيها الأمير، كتاب الأمان، فدعا بدواة و قرطاس، ثم ضرب ببصره نحو المدينة، فإذا بالسور قد غشيه المسودة، فقال له: قد دخلتها قسرا فقال يحيى: لا و الله، و لكن غدرا. فقال عبد الله: لو لا ما أعرف من مودتك لنا، أهل البيت، لضربت عنقك، إذ استقبلتني بهذا، ثم ندم، فقال: يا غلام خذ هذا العلم فاركزه في داره، و ناد من دخل دار يحيى بن بحر فهو آمن. فانحشر الناس إليها، فما قتل فيها، و لا في الدور التي تليها أحد. و نادى المنادي بعد أن قتل خلق كثير من الخلق: الناس آمنون، إلا خمسة: الوليد بن معاوية، و يزيد بن معاوية، و أبان بن عبد العزيز، و صالح بن محمد، و محمد بن زكرياء. و صار عبد الله بن علي إلى المسجد الجامع، فخطبهم خطبة مشهورة يذكر فيها **بني أمي**ة و جورهم و عداوتهم، و انهم اتخذوا دين الله هزؤا و لعبا، و يصف ما استحلوا من المحارم و المظالم و المأثم، و ما ساروا به في أمة محمد من تعطيل الأحكام و ازدراء الحدود و الاستئثار بالفي‏ء، و ارتكاب القبيح، و انتقام الله منهم، و تسليط سيف الحق عليهم، ثم نزل. و يقال إن أبا العباس كتب إليه: خذ بثأرك من **بني أمي**ة، ففعل بهم ما فعل، و وجه فنبش قبور **بني أمي**ة، فأخرجهم و أحرقهم بالنار، فما ترك منهم أحدا، و لما صار إلى رصافة أخرج هشام بن عبد الملك، و وجده في مغارة

تاريخ‏اليعقوبى ج‏2 357 أيام أبي العباس السفاح ..... ص : 349

على سريره، قد طلى بماء يبقيه، فأخرجه، فضرب وجهه بالعمود، و أقامه بين العقابين فضربه مائة و عشرين سوطا، و هو يتناثر، ثم جمعه فحرقه بالنار. و قال عبد الله عند ذلك: إن أبي، يعني علي بن عبد الله، كان يصلي يوما، و عليه إزار و رداء، فسقط الرداء عنه، فرأيت في ظهره آثار السياط، فلما فرغ من صلاته قلت: يا أبة! جعلني الله فداءك، ما هذا؟ فقال: إن الأحول، يعني هشاما، أخذني ظلما، فضربني ستين سوطا، فعاهدت الله إن ظفرت به أن أضربه بكل سوط سوطين. و خرج حبيب بن مرة المري بالحوران فبيض و نصب رجلا من **بني أمي**ة فزحف إليه عبد الله بن علي فقتله و فرق جمعه. و كان عامل مروان على إفريقية عبد الرحمن بن حبيب العقبي فقدمها سنة 127 و لم يزل مقيما بها حتى قتل مروان فلما علم أهل إفريقية بقتل مروان وثبت عليه جماعة من أهل البلد منهم عقبة بن الوليد الصدفي من ناحية ... و تفرقت بنو أمية بعد قتل مروان فخلف منهم بإفريقية جماعة فصاروا إلى عبد الرحمن بن حبيب فأقام عبد الرحمن على محاربة أصحاب أبي العباس فوثب به أخوه إلياس بن حبيب فدعا إلى بني العباس فبايعه الناس و أخذ من صار إلى إفريقية من **بني أمي**ة فحبسهم و كتب بخبرهم إلى أبي العباس. و وثب أهل الموصل على عاملهم فانتهبوه و أخرجوه فولى أبو العباس أخاه يحيى بن محمد بن علي الموصل و ضم إليه أربعة آلاف رجل من أهل خراسان فقدمها في سنة 133 فقتل من أهلها خلقا عظيما و قيل إنه اعترض الناس في يوم جمعة فقتل ثمانية عشر ألف إنسان من صليب العرب ثم قتل عبيدهم و مواليهم حتى أفناهم فجرت دماؤهم فغيرت ماء دجلة فلم يعرف لأهل الموصل وثوب إلى هذه الغاية. و ولي أبو العباس محمد بن صول أرمينية فسار إليها في خلق عظيم‏

تاريخ‏اليعقوبى ج‏2 389 أولاده و عماله ..... ص : 389

و خلف من الولد الذكور ستة محمدا المهدي و أمه أم موسى بنت منصور الحميرية و صالحا و يعقوب و أمهما الطلحية .... و كان ابنه جعفر الأكبر قد توفي في حياته و أمه أم موسى بنت منصور الحميرية و كان الغالب عليه أبو أيوب الخوزي و كان أبو أيوب كاتبا لسليمان ابن حبيب المهلبي الذي كان أبو جعفر عامله في أيام **بني أمي**ة فعتب على أبي جعفر فأمر بضربه و حبسه فتخلصه أبو أيوب فحفظ ذلك له فاستوزره ثم سخط عليه و قتله و استصفى ماله و قتله سنة 154 و لم يعرف أن أحدا غلب عليه بعد و كان له سمار منهم هشام بن عمرو التغلبي و عبد الله بن الربيع الحارثي و إسحاق بن مسلم العقيلي و الحارث بن عبد الرحمن الحرشي و كان أول من ولي القضاة الأمصار من قبله و كان يوليهم أصحاب المعاون و كان قضاته عثمان بن عمر التميمي و يحيى بن سعيد الأنصاري ثم عبد الله بن صفوان الجمحي و على الكوفة شريك بن عبد الله النخعي و على البصرة عمر بن عامر السلمي ثم سوار بن عبد الله العنبري و على مصر عبد الله بن لهيعة الحضرمي و على شرطة عبد الجبار بن عبد الرحمن الأزدي إلى أن عزله و ولاه خراسان و استعمل أخاه عمر بن عبد الرحمن ثم عزله لما عصى أخوه و فتك به و استعمل موسى بن كعب التميمي ثم المسيب ابن زهير الضبي و كان في أول أمره خليفة موسى بن كعب ثم مات موسى و كان كعب بن مالك على حرسه ثم عثمان بن نهيك ثم استعمل مكانه أبا العباس الطوسي و كان حاجبه عيسى بن روضة مولاه ثم حجبه الربيع مولاه‏

تاريخ‏اليعقوبى ج‏2 501 أيام المعتز بالله ..... ص : 500

و صار محمد بن المولد إلى فلسطين فلما قدمها انصرف النوشري عنها. و صار عيسى بن شيخ من مصر مستعدا، فلما وافى فلسطين نزل قصرا كان بناه بين رملة و لد و لم يمكن ابن المولد فيه فرصة، و حذر كل واحد منهما من صاحبه، ثم انصرفا جميعا إلى العراق. و وجه مزاحم بن خاقان إلى ملطية و قد ظهر فيها الروم عدة مرار، و وثب بمصر رجل من كنانة يقال له جابر و يعرف بأبي حرملة ... فوجهه إلى أسفل الأرض و قام هو موضعه، فكثف جمعه و جبى الخراج و كان صفوان العقيلي قد وثب بديار مضر في أيام المستعين على ما ذكرنا من أمره، و دعا للمعتز و حارب محمد بن داود المعروف بابن الصغير فلما استقامت الكلمة، و بايع من كان بالرافقة من العمال كتب محمد بن الأشعث الخزاعي صاحب البريد بديار مضر إلى المعتز يذكر سوء مذهب صفوان و أنه منطو على المعصية فوجه إليه المعتز بسيما الصعلوك ليحمله إلى بابه، و كان قد تحرك بحران في ذلك الوقت رجلان أحدهما من ولد أبي لهب و الآخر أموي، و دعا كل واحد منهما إلى نفسه، فبدأ سيما بهما حتى أخذهما، ثم صار إلى الرافقة و قد وثب صفوان العقيلي على محمد بن الأشعث الخزاعي فقتله، فلقي سيما ابن عبدوس فكانت بينهما وقعات، ثم دعا ابن عبدوس إلى الصلح على أن يولي بلده، و يدفع إليه تسعمائة ألف درهم. و أقام موسى بن بغا بهمذان و وجه خليفة له إلى ناحية الكوكبي بن الأرقط فكانت بينهما وقعات، و زحف موسى إلى عمران بن مهران المتغلب بإصبهان فحاربه، ثم انصرف، و استخلف على البلد، و رجع إلى همذان. و توفي محمد بن عبد الله بن طاهر ببغداد في ذي القعدة سنة 253 و كتب المعتز إلى عبيد الله بن عبد الله بن طاهر بولايته على ما كان أخوه يتولاه من الشرطة و سائر الأعمال و كانت سن محمد يوم مات أربعا و أربعين سنة، ثم‏

الطبقات‏الكبرى ج‏1 357 ذكر قناعته. ص. بثوبه و لباسه القميص و ما كان يقول إذا لبس ثوبا عليه ..... ص : 356

أخبرنا الفضل بن دكين عن عبد السلام بن حرب. حدثني موسى الحارثي في زمن **بني أمي**ة قال: وصف لرسول الله. ص. الطيلسان فقال: هذا ثوب لا يؤدى شكره.

الطبقات‏الكبرى ج‏1 390 ذكر البئار التي شرب منها رسول الله. ص ..... ص : 390

أخبرنا محمد بن عمر. حدثني سعيد بن أبي زيد عن مروان بن أبي سعيد بن المعلى قال: كنت قد طلبت البئار التي كان رسول الله. ص. يستعذب منها و التي برك فيها. و بصق فيها. فكان يشرب من بئر بضاعة. و بصق فيها و برك. و كان يشرب من بئر مالك بن النضر بن ضمضم و هي التي يقال لها بئر أبي أنس. و كان يشرب من بئر جنب قصر بني حديلة اليوم. و كان يشرب من جاسم بئر أبي الهيثم بن التيهان براتج. و كان يشرب من بيوت السقيا. و كان يشرب من بئر غرس بقباء. و برك فيها و قال: هي عين من عيون الجنة. و كان يشرب من العبيرة بئر **بني أمي**ة بن زيد. وقف على بئرها فبصق فيها و شرب منها. و نزل و سأل عن اسمها فقيل العبيرة فسماها اليسيرة. و كان يشرب من بئر رومة بالعقيق.

الطبقات‏الكبرى ج‏2 20 سرية عمير بن عدي ..... ص : 20

ثم سرية عمير بن عدي بن خرشة الخطمي إلى عصماء بنت مروان من **بني أمي**ة

الطبقات‏الكبرى ج‏2 238 ذكر الحزن على رسول الله. ص. و من ندبه و بكى عليه ..... ص : 237

فقلت: يا خليفة رسول الله ما فعلت! فقال عمر: بلى و الله و لكنها عبيتكم يا **بني أمي**ة! فقلت: و الله ما شعرت أنك مررت بي و لا سلمت علي! فقال أبو بكر: صدقت. أراك و الله شغلت عن ذلك بأمر حدثت به نفسك! قال: فقلت أجل! قال: فما هو؟ فقلت:

الطبقات‏الكبرى ج‏3 187 54 - عمار بن ياسر ..... ص : 186

و خلف على سمية بعد ياسر الأزرق. و كان روميا غلاما للحارث بن كلدة الثقفي. و هو ممن خرج يوم الطائف إلى النبي. ص. مع عبيد أهل الطائف و فيهم أبو بكرة فأعتقهم رسول الله. ص. فولدت سمية للأزرق سلمة بن الأزرق فهو أخو عمار لأمه. ثم ادعى ولد سلمة و عمر و عقبة بني الأزرق أن الأزرق بن عمرو بن الحارث بن أبي شمر من غسان. و أنه حليف لبني أمية. و شرفوا بمكة. و تزوج الأزرق و ولده في **بني أمي**ة. و كان لهم منهم أولاد. و كان عمار يكنى أبا اليقظان.

الطبقات‏الكبرى ج‏4 188 444 - دحية بن خليفة ..... ص : 188

قال: أخبرنا يعلى بن عبيد و عبيد الله بن موسى و الفضل بن دكين قالوا: حدثنا زكرياء بن أبي زائدة عن عامر الشعبي قال: شبه رسول الله. ص. ثلاثة نفر من أمية

الطبقات‏الكبرى ج‏4 266 560 - العلاء بن الحضرمي. ..... ص : 266

و اسم الحضرمي عبد الله بن ضماد بن سلمى بن أكبر من حضرموت من اليمن. و كان حليفا لبني أمية بن عبد شمس بن عبد مناف. و أخوه ميمون بن الحضرمي صاحب البئر التي بأعلى مكة بالأبطح يقال لها بئر ميمون مشهورة على طريق أهل العراق. و كان حفرها في الجاهلية. و أسلم العلاء بن الحضرمي قديما.

الطبقات‏الكبرى ج‏5 23 616 - سعيد بن العاص ..... ص : 21

كلما رأى أحدكم من أميره جفوة أرادنا أن نعزله. و قدم سعيد بن العاص المدينة وافدا على عثمان فبعث إلى وجوه المهاجرين و الأنصار بصلات و كسى و بعث إلى علي بن أبي طالب أيضا فقبل ما بعث إليه و قال علي: إن **بني أمي**ة ليفوقوني تراث محمد. عليه السلام. تفوقا. و الله لئن بقيت لهم لأنفضنهم من ذلك نفض القصاب التراب الوذمة.

الطبقات‏الكبرى ج‏5 28 617 - مروان بن الحكم ..... ص : 26

و أعاد سعيد بن العاص فعزله. و ولي الوليد بن عتبة بن أبي سفيان فلم يزل على المدينة حتى مات معاوية. و مروان يومئذ معزول عن المدينة. ثم ولي يزيد بعد الوليد بن عتبة المدينة عثمان بن محمد بن أبي سفيان. فلما وثب أهل المدينة أيام الحرة أخرجوا عثمان بن محمد و **بني أمي**ة من المدينة فأجلوهم عنها إلى الشام و فيهم‏

الطبقات‏الكبرى ج‏5 29 617 - مروان بن الحكم ..... ص : 26

و الله ما نفعتني حيا فأتقلدها ميتا و إن كان خيرا فقد استكثر منه آل أبي سفيان. لا تذهب بنو أمية بحلاوتها و أتقلد مرارتها. و الله لا يسألني الله عن ذلك أبدا و لكن إذا مت فليصل على الوليد بن عتبة بن أبي سفيان و ليصل بالناس الضحاك بن قيس حتى يختار الناس لأنفسهم و يقوم بالخلافة قائم. فلما مات صلى عليه الوليد و قام بأمر الناس الضحاك بن قيس. فلما دفن معاوية بن يزيد قام مروان بن الحكم على قبره فقال: أ تدرون من دفنتم؟ قالوا: معاوية بن يزيد. فقال: هذا أبو ليلى. فقال أزنم الفزاري:

الطبقات‏الكبرى ج‏5 29 617 - مروان بن الحكم ..... ص : 26

إني أرى فتنا تغلي مراجلها فالملك بعد أبي ليلى لمن غلبا

و اختلف الناس بالشام فكان أول من خالف أمراء الأجناد و دعا إلى ابن الزبير النعمان بن بشير بحمص و زفر بن الحارث بقنسرين. ثم دعا الضحاك بن قيس بدمشق الناس سرا. ثم دعا الناس إلى بيعة ابن الزبير علانية فأجابه الناس إلى ذلك و بايعوه له. و بلغ ذلك ابن الزبير فكتب إلى الضحاك بن قيس بعهده على الشام فكتب الضحاك إلى أمراء الأجناد ممن دعا إلى ابن الزبير فأتوه. فلما رأى ذلك مروان خرج يريد ابن الزبير بمكة ليبايع له و يأخذ منه أمانا لبني أمية و خرج معه عمرو بن سعيد بن‏

الطبقات‏الكبرى ج‏5 30 617 - مروان بن الحكم ..... ص : 26

فقال له يوما: يا أبا أنيس. العجب لك و أنت شيخ قريش تدعو لابن الزبير و تدع نفسك و أنت أرضى عند الناس منه فادع إلى نفسك. فدعا إلى نفسه ثلاثة أيام فقال له الناس: أخذت بيعتنا و عهودنا لرجل ثم تدعو إلى خلعه عن غير حدث أحدثه! فلما رأى ذلك عاد إلى الدعاء لابن الزبير فأفسده ذلك عند الناس و غير قلوبهم عليه. فقال عبيد الله بن زياد و مكر به: من أراد ما تريد لم ينزل المدائن و الحصون. يبرز و يجمع إليه الخيل. فاخرج عن دمشق و اضمم إليك الأجناد. فخرج الضحاك فنزل المرج و بقي عبيد الله بدمشق و مروان و بنو أمية بتدمر و خالد و عبد الله ابنا يزيد بن معاوية بالجابية عند خالهما حسان بن مالك بن بحدل. فكتب عبيد الله إلى مروان أن ادع الناس إلى بيعتك و اكتب إلى حسان بن مالك فليأتك فإنه لن يردك عن بيعتك. ثم سر إلى الضحاك فقد أصحر لك. فدعا مروان **بني أمي**ة و مواليهم فبايعوه. و تزوج أم خالد بنت أبي هاشم بن عتبة بن ربيعة. و كتب إلى حسان بن مالك بن بحدل يدعوه أن يبايع له و يقدم عليه. فأبى. فأسقط في يدي مروان. فأرسل إلى عبيد الله فكتب إليه عبيد الله أن أخرج إليه فيمن معك من **بني أمي**ة. فخرج إليه مروان و بنو أمية جميعا معه و هو بالجابية و الناس بها مختلفون فدعاه إلى البيعة فقال حسان: و الله لئن بايعتم مروان ليحسدنكم علاقة سوط و شراك نعل و ظل شجرة. إن مروان و آل مروان أهل بيت من قيس. يريد أن مروان أبو عشرة و أخو عشرة. فإن بايعتم له كنتم عبيدا لهم.

الطبقات‏الكبرى ج‏5 47 640 - عبد الله بن عمرو بن الحضرمي من حلفاء **بني أمي**ة. ..... ص : 47

640- عبد الله بن عمرو بن الحضرمي من حلفاء **بني أمي**ة.

الطبقات‏الكبرى ج‏5 49 643 - عبد الله بن حنظلة ..... ص : 48

أخبرنا محمد بن عمر قال: حدثنا إسماعيل بن إبراهيم بن عبد الرحمن بن عبد الله بن أبي ربيعة المخزومي عن أبيه قال: و أخبرنا ابن أبي ذئب عن صالح بن أبي حسان قال: و حدثنا سعيد بن محمد عن عمرو بن يحيى عن عباد بن تميم عن عمه عبد الله بن زيد و عن غيرهم أيضا. كل قد حدثني. قالوا: لما وثب أهل المدينة ليالي الحرة فأخرجوا **بني أمي**ة عن المدينة و أظهروا عيب يزيد بن معاوية و خلافه أجمعوا على عبد الله بن حنظلة فأسندوا أمرهم إليه فبايعهم على الموت و قال: يا قوم اتقوا الله وحده لا شريك له. فو الله ما خرجنا على يزيد حتى خفنا أن نرمي بالحجارة من السماء. إن رجلا ينكح الأمهات و البنات و الأخوات و يشرب الخمر و يدع الصلاة و الله لو لم يكن معي أحد من الناس لأبليت لله فيه بلاء حسنا. فتواثب الناس يومئذ يبايعون من كل النواحي. و ما كان لعبد الله بن حنظلة تلك الليالي مبيت إلا المسجد. و ما كان يزيد على شربة من سويق يفطر عليها إلى مثلها من الغد يؤتى بها في المسجد. يصوم الدهر. و ما رئي رافعا رأسه إلى السماء إخباتا. فلما دنا أهل الشام من وادي القرى صلى عبد الله بن حنظلة بالناس الظهر ثم صعد المنبر فحمد الله و أثنى عليه ثم قال:

الطبقات‏الكبرى ج‏5 49 643 - عبد الله بن حنظلة ..... ص : 48

أيها الناس إنما خرجتم غضبا لدينكم فأبلوا لله بلاء حسنا ليوجب لكم به مغفرته و يحل به عليكم رضوانه. قد خبرني من نزل مع القوم السويداء و قد نزل القوم اليوم ذا خشب و معهم مروان بن الحكم. و الله إن شاء الله محينه بنقضه العهد و الميثاق عند منبر رسول الله. ص. فتصايح الناس و جعلوا ينالون من مروان و يقولون: الوزغ بن الوزغ.

الطبقات‏الكبرى ج‏5 70 680 - محمد ابن الحنفية ..... ص : 67

أخبرنا أحمد بن عبد الله بن يونس قال: حدثنا أبو شهاب عن ليث عن محمد الأزدي عن ابن الحنفية قال: أهل بيتين من العرب يتخذهما الناس أندادا من دون الله.

الطبقات‏الكبرى ج‏5 70 680 - محمد ابن الحنفية ..... ص : 67

نحن و بنو عمنا هؤلاء. يعني **بني أمي**ة.

الطبقات‏الكبرى ج‏5 70 680 - محمد ابن الحنفية ..... ص : 67

أخبرنا الفضل بن دكين قال: حدثنا عبثر أبو زبيد عن سالم بن أبي حفصة عن منذر أبي يعلى عن محمد ابن الحنفية قال: نحن أهل بيتين من قريش نتخذ من دون الله أندادا. نحن و بنو أمية.

الطبقات‏الكبرى ج‏5 71 680 - محمد ابن الحنفية ..... ص : 67

فلا تفعل. لا تفارق الأمة. اتق هؤلاء القوم بتقيتهم. قال عمر: يعني **بني أمي**ة. و لا تقاتل معهم. قال قلت: و ما تقيتهم؟ قال: تحضرهم وجهك عند عودتهم فيدفع الله بذلك عنك عن دمك و دينك و تصيب من مال الله الذي أنت أحق به منهم. قال قلت:

الطبقات‏الكبرى ج‏5 72 680 - محمد ابن الحنفية ..... ص : 67

أخبرنا قبيصة بن عقبة قال: أخبرنا سفيان عن الحارث الأزدي قال: قال ابن الحنفية: رحم الله امرأ أغنى نفسه و كف يده و أمسك لسانه و جلس في بيته. له ما احتسب و هو مع من أحب. إلا أن أعمال **بني أمي**ة أسرع فيهم من سيوف المسلمين.

الطبقات‏الكبرى ج‏5 76 680 - محمد ابن الحنفية ..... ص : 67

ساعة ما أحله لأحد قبله و لا يحله لأحد بعده. فامنعونا و أجيرونا. قال فتحملوا و إن مناديا لينادي في الجبل: ما غنمت سرية بعد نبيها ما غنمت هذه السرية. إن السرايا تغنم الذهب و الفضة و إنما غنمتم دماءنا. فخرجوا بهم حتى أنزلوهم منى فأقاموا بها ما شاء الله أن يقيموا ثم خرجوا إلى الطائف فأقاموا ما أقاموا. و توفي عبد الله بن عباس بالطائف سنة ثمان و ستين و صلى عليه محمد ابن الحنفية. و بقينا مع ابن الحنفية. فلما كان الحج و حج ابن الزبير من مكة فوافى عرفة في أصحابه. و وافى محمد ابن الحنفية من الطائف في أصحابه. فوقف بعرفة. و وافى نجدة بن عامر الحنفي تلك السنة في أصحابه من الخوارج فوقف ناحية. و حجت بنو أمية على لواء فوقفوا بعرفة فيمن معهم.

الطبقات‏الكبرى ج‏5 76 680 - محمد ابن الحنفية ..... ص : 67

أخبرنا محمد بن عمر قال: حدثنا شرحبيل بن أبي عون عن أبيه قال: وقفت في هذه السنة أربعة ألوية بعرفة: محمد ابن الحنفية في أصحابه على لواء قام عند حبل المشاة. و حج ابن الزبير في أصحابه معه لواء فقام مقام الإمام اليوم. ثم تقدم محمد ابن الحنفية بأصحابه حتى وقف حذاء ابن الزبير. و وافى نجدة الحروري في أصحابه و معه لواء فوقف خلفهما. و وافت بنو أمية و معهم لواء فوقفوا عن يسارهما.

الطبقات‏الكبرى ج‏5 76 680 - محمد ابن الحنفية ..... ص : 67

فكان أول لواء أنغض لواء محمد ابن الحنفية. ثم تبعه نجدة. ثم لواء **بني أمي**ة. ثم لواء ابن الزبير و اتبعه الناس.

الطبقات‏الكبرى ج‏5 77 680 - محمد ابن الحنفية ..... ص : 67

و نجدة و بنو أمية. قال ابن عمر: أ ينتظر ابن الزبير أمر الجاهلية؟ ثم دفع فدفع ابن الزبير على أثره.

الطبقات‏الكبرى ج‏5 77 680 - محمد ابن الحنفية ..... ص : 67

قال محمد بن جبير: فجئت ابن الزبير فكلمته بنحو مما كلمت به ابن الحنفية فقال: أنا رجل قد اجتمع علي و بايعني الناس. و هؤلاء أهل خلاف. فقلت: إن خيرا لك الكف. فقال: أفعل. ثم جئت نجدة الحروري فأجده في أصحابه و أجد عكرمة غلام ابن عباس عنده. فقلت: استأذن لي على صاحبك. قال فدخل فلم ينشب أن أذن لي فدخلت فعظمت عليه و كلمته بما كلمت به الرجلين فقال: أما أن أبتدئ أحدا بقتال فلا و لكن من بدأنا بقتال قاتلناه. قلت: فإني رأيت الرجلين لا يريدان قتالك. ثم جئت شيعة **بني أمي**ة فكلمتهم بنحو مما كلمت به القوم فقالوا: نحن على لوائنا لا نقاتل أحدا إلا أن يقاتلنا. فلم أر في تلك الألوية أسكن و لا أسلم دفعة من أصحاب ابن الحنفية.

الطبقات‏الكبرى ج‏5 78 680 - محمد ابن الحنفية ..... ص : 67

أخبرنا محمد بن عمر قال: حدثنا شرحبيل بن أبي عون عن أبيه قال: رأيت أصحاب ابن الحنفية يلبون بعرفة و رمقت ابن الزبير و أصحابه فإذا هم يلبون حتى زاغت الشمس. ثم قطع. و كذلك فعلت بنو أمية. و أما نجدة فلبى حتى رمى جمرة العقبة.

الطبقات‏الكبرى ج‏5 96 683 - سعيد بن المسيب ..... ص : 89

قال فجعل أبو بكر يردد عليه: إنك خرقت به و لم ترفق. فجعل سعيد يقول: إنك و الله أعمى البصر أعمى القلب. قال فخرج أبو بكر من عنده و أرسل إليه هشام بن إسماعيل فقال: هل لان سعيد بن المسيب منذ ضربناه؟ فقال أبو بكر: و الله ما كان أشد لسانا منه منذ فعلت به ما فعلت فاكفف عن الرجل. و جاء هشام بن إسماعيل كتاب من عبد الملك بن مروان يلومه في ضربه سعيد بن المسيب و يقول: ما ضرك لو تركت سعيدا و وطئت ما قال؟ و ندم هشام بن إسماعيل على ما صنع بسعيد فخلى سبيله.

الطبقات‏الكبرى ج‏5 96 683 - سعيد بن المسيب ..... ص : 89

قال: أخبرنا قبيصة بن عقبة قال: حدثنا سفيان عن رجل من آل عمر قال: قيل لسعيد بن المسيب ادع على **بني أمي**ة. فقال: اللهم أعز دينك و أظهر أولياءك و أخز أعداءك في عافية لأمة محمد. ص.

الطبقات‏الكبرى ج‏5 110 684 - عبد الله بن مطيع ..... ص : 109

فو الله لئن قتلوك ليتخذنا هؤلاء القوم عبيدا.

الطبقات‏الكبرى ج‏5 113 684 - عبد الله بن مطيع ..... ص : 109

حدثنا محمد بن سعد قال: أخبرنا محمد بن عمر قال: حدثني يحيى بن عبد الله بن أبي فروة عن أبيه قال: لما خرج ابن مطيع من الكوفة اتبعه المختار بكتاب إلى عبد الله بن الزبير يقع فيه بابن مطيع و يجنبه و يقول: قدمت الكوفة و أنا على طاعتك فرأيت عبد الله بن مطيع مداهنا لبني أمية فلم يسعني أن أقره على ذلك لما حملت في عنقي من بيعتك. فخرج من الكوفة و أنا و من قبلي على طاعتك. و قدم ابن مطيع على ابن الزبير فأخبره بخلاف ذلك و أنه يدعو إلى ابن الحنفية. فلم يقبل ابن الزبير قوله و كتب إلى المختار: أنه قد كان كثر عليك عندي بأمر ظننت أنك منه بري‏ء. و لكن لا بد للقلب من أن يقع فيه ما يقول الناس. فأما إذا رجعت و عدت إلى أحسن ما يعهد من رأيك فإنا نقبل منك و نصدقك. و أقره واليا له على الناس بالكوفة.

الطبقات‏الكبرى ج‏5 139 729 - عروة بن الزبير ..... ص : 136

معهما. فتحدثنا ليلة فذكر جور من جار من **بني أمي**ة و المقام معهم و هم لا يستطيعون تغيير ذلك. ثم ذكرا ما يخافان من عقوبة الله لهم. فقال عروة لعلي: يا علي إن من اعتزل أهل الجور و الله يعلم منه سخطه لأعمالهم فإن كان منهم على ميل ثم أصابتهم عقوبة الله رجي له أن يسلم مما أصابهم. قال فخرج عروة فسكن العقيق.

الطبقات‏الكبرى ج‏5 166 755 - علي بن الحسين ..... ص : 162

قال: أخبرت عن شعيب بن أبي حمزة قال: كان الزهري إذا ذكر علي بن حسين قال: كان أقصد أهل بيته و أحسنهم طاعة و أحبهم إلي مروان بن الحكم و عبد الملك بن مروان.

الطبقات‏الكبرى ج‏5 174 759 - عبد الملك بن مروان ..... ص : 172

عبد العزيز عن عبد الله بن أبي بكر بن محمد بن عمرو بن حزم قال: و حدثني إبراهيم بن الفضل عن المقبري أن عبد الملك بن مروان لم يزل بالمدينة في حياة أبيه و ولايته حتى كان أيام الحرة. فلما وثب أهل المدينة فأخرجوا عامل يزيد بن معاوية و هو عثمان بن محمد بن أبي سفيان عن المدينة و أخرجوا **بني أمي**ة خرج عبد الملك مع أبيه. فلقيهم مسلم بن عقبة بالطريق قد بعثه يزيد بن معاوية في جيش إلى أهل المدينة. فرجع معه مروان و عبد الملك بن مروان و كان مجدورا فتخلف عبد الملك بذي خشب. و أمر رسولا أن ينزل مخيض و هي فيما بين المدينة و ذي خشب على اثني عشر ميلا من المدينة و آخر يحضر الوقعة يأتيه بالخبر. و هو يخاف أن تكون الدولة لأهل المدينة. فبينا عبد الملك جالس في قصر مروان بذي خشب يترقب إذا رسوله قد جاء يلوح بثوبه فقال عبد الملك: إن هذا لبشير. فأتاه رسوله الذي كان بمخيض يخبره أن أهل المدينة قد قتلوا و دخلها أهل الشام. فسجد عبد الملك و دخل المدينة بعد أن برأ.

الطبقات‏الكبرى ج‏5 174 759 - عبد الملك بن مروان ..... ص : 172

و قال غير محمد بن عمر: كان أهل المدينة قد أخذوا على **بني أمي**ة حين أخرجوهم العهود و المواثيق أن لا يدلوا على عورة لهم و لا يظاهروا عليهم عدوا.

الطبقات‏الكبرى ج‏5 179 759 - عبد الملك بن مروان ..... ص : 172

فسكت جابر. فلما خرج أخذ قبيصة بيده فقال: يا أبا عبد الله إن هؤلاء القوم صاروا ملوكا. فقال له جابر: أبلى الله بلاء حسنا فإنه لا عذر لك و صاحبك يسمع منك.

الطبقات‏الكبرى ج‏5 183 761 - محمد بن مروان ..... ص : 183

بن الحكم بن أبي العاص بن أمية بن عبد شمس. و أمه أم ولد يقال لها زينب. فولد محمد بن مروان مروان. و ولي الخلافة و هو آخر خلفاء **بني أمي**ة و هو الذي قتله العباس حين أظهروا دعوتهم. و أمه أم ولد. و يزيد و أمه رملة بنت يزيد بن عبيد الله بن شيبة بن ربيعة بن عبد شمس. و عبد الرحمن و أمه أم جميل بنت عبد الرحمن بن زيد بن الخطاب بن نفيل. و منصورا لأم ولد.

الطبقات‏الكبرى ج‏5 254 995 - عمر بن عبد العزيز ..... ص : 253

قال يزيد: ضربته دابة من دواب أبيه فشجته. قال فجعل أبوه يمسح الدم و يقول: سعدت إن كنت أشج **بني أمي**ة.

الطبقات‏الكبرى ج‏5 277 995 - عمر بن عبد العزيز ..... ص : 253

أخبرنا محمد بن عمر قال: حدثني عبد الحميد بن عمران عن عون بن عبد الله بن عتبة قال: بعثني عمر بن عبد العزيز في خلافته إلى الخوارج الذين خرجوا عليه فكلمتهم فقلت: ما الذي تنقمون عليه؟ قالوا: ما ننقم عليه إلا أنه لا يلعن من كان قبله من أهل بيته فهذه مداهنة منه. قال فكف عمر عن قتالهم حتى أخذوا الأموال و قطعوا السبيل فكتب إليه عبد الحميد بذلك فكتب إليه عمر: أما إذا أخذوا الأموال و أخافوا السبيل فقاتلوهم فإنهم رجس.

الطبقات‏الكبرى ج‏5 307 995 - عمر بن عبد العزيز ..... ص : 253

أخبرنا علي بن محمد عن لوط بن يحيى الغامدي قال: كان الولاة من **بني أمي**ة قبل عمر بن عبد العزيز يشتمون عليا. رحمه الله. فلما ولي عمر أمسك عن ذلك فقال كثير عزة الخزاعي:

الطبقات‏الكبرى ج‏5 326 1003 - و أخوهما يزيد بن عبد الله ..... ص : 326

قالوا: لما دخل مسلم بن عقبة المدينة و أنهبها. و قتل من قتل. دعا الناس إلى البيعة. فكانت بنو أمية أول من بايعه. ثم دعا بني أسد بن عبد العزى- و كان عليهم حنقا- إلى قصره. فقال: تبايعون لعبد الله يزيد أمير المؤمنين و لمن استخلف بعده على أن أموالكم و أنفسكم خول له يقضي فيها ما شاء. و قال بعضهم: قال ليزيد بن عبد الله خاصة. بايع على أنك عبد العصا. فقال يزيد: أيها الأمير إنما نحن نفر من المسلمين. لنا ما للمسلمين. و علينا ما عليهم أبايع لابن عمي و خليفتي و إمامي على ما يبايع عليه المسلمون. فقال: الحمد لله الذي سقاني دمك. و الله لا أقيلكها أبدا.

الطبقات‏الكبرى ج‏5 353 1065 - الزهري ..... ص : 348

قال معمر: و سمعت إبراهيم بن الوليد. رجلا من **بني أمي**ة يسأل الزهري و عرض عليه كتابا من علم. فقال: أحدث بهذا عنك يا أبا بكر؟ قال: نعم. فمن يحدثكموه غيري؟

الطبقات‏الكبرى ج‏5 367 1080 - أبو الأسود يتيم عروة ..... ص : 367

و اسمه محمد بن عبد الرحمن بن نوفل بن الأسود بن نوفل بن خويلد بن أسد بن عبد العزى بن قصي. و أمه أم ولد. فولد محمد بن عبد الرحمن: عبد الرحمن. و أم كثير. و أم حكيم. و أم عبد الله. و أم الزبير. و أمهم أم ولد. مات في آخر سلطان **بني أمي**ة. و ليس له عقب. و كان ثقة قليل الحديث.

الطبقات‏الكبرى ج‏5 369 1084 - أيوب بن موسى ..... ص : 369

فولد أيوب بن موسى: محمدا و أمه أم حبيب بنت أمية بن عمرو بن سعيد بن العاص. و كان أيوب واليا على الطائف لبعض **بني أمي**ة. و كان ثقة له أحاديث.

الطبقات‏الكبرى ج‏5 374 1099 - عبد الله بن عروة ..... ص : 373

أخبرنا محمد بن سليم. قال: سمعت يوسف بن يعقوب الماجشون قال: كنت مع أبي في حاجة. قال: فلما انصرفنا قال لي أبي: هل لك في هذا الشيخ؟ فإنه بقية من بقايا قريش. و أنت و أجد عنده ما شئت من حديث و نبل رأي- يريد عبد الله بن عروة- قال: فدخلنا عليه. فحادثه أبي طويلا. ثم ذكر أبي **بني أمي**ة و سوء سيرتها و ما قد لقي الناس منهم. و قال: انقطع آمال الناس من قريش. فقال عبد الله: أقصر أيها الشيخ. فإن الناس لن يبرح لهم أمر صالح في قريش ما لم يلي بنو فلان. فإذا وليت بنو فلان انقطعت آمالهم. فقال له سلمة الأعور صاحبنا: بنو هاشم؟ فقال برأسه: أي نعم.

الطبقات‏الكبرى ج‏5 377 1108 - و أخوه عمر بن أبي سلمة ..... ص : 377

أخبرني يعقوب بن إبراهيم بن سعد بن إبراهيم. أن عبد الله بن علي بن عبد الله ابن عباس بن عبد المطلب قتل عمر بن أبي سلمة ليالي خرجوا بالشام. و كان عمر مع بني أخت له من **بني أمي**ة فقتله معهم.

الطبقات‏الكبرى ج‏5 383 1125 - داود بن علي ..... ص : 382

و كان داود لما ظهر أبو العباس عبد الله بن محمد بالكوفة صعد المنبر ليخطب الناس فحصر فلم يتكلم. فوثب داود بن علي بين يدي المنبر فخطب و ذكر أمرهم و خروجهم. و منى الناس و وعدهم العدل. فتفرقوا عن خطبته و ولاه أبو العباس مكة و المدينة. و حج بالناس و سنه اثنتين و ثلاثين و مائة و هي أول حجة حجها ولد العباس.

الطبقات‏الكبرى ج‏5 387 1133 - عبد الله بن حسن ..... ص : 385

و كان نسمر معه بالليل فسمر معه ليلة إلى نصف الليل و حادثه فدعا أبو العباس بسفط جوهر ففتحه فقال: هذا و الله يا أبا محمد ما وصل إلي من الجوهر الذي كان في يدي **بني أمي**ة ثم قاسمه إياه فأعطاه نصفه و بعث أبو العباس بالنصف الآخر إلى امرأته أم سلمة. و قال: هذا عندك وديعة. ثم تحدثا ساعة و نعس أبو العباس فخفق برأسه.

الطبقات‏الكبرى ج‏5 397 1155 - سعيد بن خالد ..... ص : 397

توفي في آخر سلطان **بني أمي**ة. و له أحاديث.

الطبقات‏الكبرى ج‏5 401 1167 - أبو طوالة. ..... ص : 400

و روى أبو طوالة عن أنس بن مالك. و توفي أبو طوالة قديما في آخر سلطان **بني أمي**ة و أول سلطان بني هاشم. و كان ثقة كثير الحديث.

الطبقات‏الكبرى ج‏5 407 1185 - أبو جابر البياضي ..... ص : 407

قال محمد بن عمر: توفي أبو جابر البياضي سنة ثلاثين و مائة في آخر سلطان **بني أمي**ة. و كان قليل الحديث. و رأيتهم يتقون حديثه.

الطبقات‏الكبرى ج‏5 412 1213 - حبيب ..... ص : 412

مولى عروة بن الزبير بن العوام. مات قديما في آخر سلطان **بني أمي**ة و كان قليل الحديث.

الطبقات‏الكبرى ج‏5 418 1223 - موسى بن ميسرة ..... ص : 418

و يكنى أبا عروة مولى لبني الديل. و هو خال ثور بن زيد الديلي. و روى عنه الضحاك بن عثمان. و توفي في آخر سلطان **بني أمي**ة و كان ثقة له أحاديث. و روى عنه مالك بن أنس.

الطبقات‏الكبرى ج‏5 446 1314 - محمد بن عمران ..... ص : 446

و أمها حفصة بنت عبيد الله بن عمر بن الخطاب. و أمها أسماء بنت زيد بن الخطاب بن نفيل. فولد محمد بن عمران: عبد الله. لأم ولد. و قد قضى محمد بن عمران لبني أمية على المدينة. ثم ولاه أبو جعفر المنصور القضاء بالمدينة. و كان جليلا مهيبا صلبا من الرجال. و كان قليل الحديث. و مات بالمدينة سنة أربع و خمسين و مائة. فبلغ قومه أبا جعفر. فقال: اليوم استوت قريش.

الطبقات‏الكبرى ج‏6 27 1566 - أبو العباس الشاعر ..... ص : 27

و اسمه السائب بن فروخ مولى لبني جذيمة بن عدي بن الديل بن بكر بن عبد مناة بن كنانة. و كان قليل الحديث. و كان شاعرا. و كان بمكة زمن ابن الزبير و هواه مع **بني أمي**ة.

الطبقات‏الكبرى ج‏6 55 1701 - يعلى بن عطاء ..... ص : 55

كان قد أتى واسط و أقام بها في آخر سلطنة **بني أمي**ة. و سمع منه شعبة و هشيم و أبو عوانة و أصحابهم.

الطبقات‏الكبرى ج‏6 275 2317 - سعيد بن جبير. ..... ص : 267

قال: أخبرنا علي بن محمد عن أبي اليقظان قال: كان سعيد بن جبير يقول يوم دير الجماجم و هم يقاتلون: قاتلوهم على جورهم في الحكم و خروجهم من الدين و تجبرهم على عباد الله و أماتتهم الصلاة و استذلالهم المسلمين. فلما انهزم أهل دير الجماجم لحق سعيد بن جبير بمكة فأخذه خالد بن عبد الله فحمله إلى الحجاج مع إسماعيل بن أوسط البجلي. و كان كريهم زيد بن مسروق أحد بني ضبارى بن عبيد بن ثعلبة بن يربوع. قال فأدخله على الحجاج إسماعيل بن أوسط فقال له: أ لم أقدم العراق فأكرمتك؟ و ذكر أشياء صنعها به. قال: بلى. قال: فما أخرجك علي؟ قال:

الطبقات‏الكبرى ج‏6 327 2506 - سالم بن أبي حفصة. ..... ص : 326

قالوا و كان سالم يتشيع تشيعا شديدا. فلما كانت دولة بني هاشم حج داود بن علي تلك السنة بالناس. و هي سنة اثنتين و ثلاثين و مائة. و حج سالم بن أبي حفصة تلك السنة. فدخل مكة و هو يلبي يقول: لبيك لبيك مهلك **بني أمي**ة لبيك. و كان رجلا مجهرا فسمعه داود بن علي فقال: من هذا؟ قالوا: سالم بن أبي حفصة. و أخبروه بأمره و رأيه.

الطبقات‏الكبرى ج‏6 338 2564 - الحجاج بن عاصم ..... ص : 338

قال: أخبرنا الفضل بن دكين عن سفيان الثوري قال: رأيته يوم الجمعة و رأيته الجمعة الأخرى على سرير قد مات في سلطان **بني أمي**ة.

الطبقات‏الكبرى ج‏6 341 2589 - محمد بن عبد الرحمن ..... ص : 341

بن أبي ليلى بن بلال بن بليل بن أحيحة بن الجلاح الأنصاري ثم أحد بني جحجبا بن كلفة من بني عمرو بن عوف من الأوس. أجمعوا لنا على أنه توفي بالكوفة سنة ثمان و أربعين و مائة. و قد كان ولي القضاء لبني أمية ثم وليه لبني العباس و عيسى بن موسى على الكوفة و أعمالها.

الطبقات‏الكبرى ج‏7 226 3410 - يعلى بن عطاء. ..... ص : 226

مولى عبد الله بن عمرو بن العاص. و كان ثقة. و كان من أهل الطائف. و كان قدم واسط و أقام بها في آخر سلطان **بني أمي**ة. سمع منه شعبة بن الحجاج و أبو عوانة و هشيم و أصحابهم.

الطبقات‏الكبرى ج‏7 320 3886 - و أخوه يزيد بن أبي مالك الهمداني. ..... ص : 320

و له أحاديث. توفي بدمشق سنة ثلاثين و مائة في خلافة مروان بن محمد آخر سلطان **بني أمي**ة. و كان يوم مات ابن اثنتين و سبعين سنة.

الطبقات‏الكبرى ج‏7 335 3967 - موسى بن أعين. ..... ص : 335

و يكنى أبا سعيد. مولى لبني أمية. و كان صدوقا. مات بحران سنة سبع و سبعين و مائة في خلافة هارون.

الطبقات‏الكبرى ج‏7 336 3976 - عتاب بن بشير ..... ص : 336

و. يكنى أبا الحسن. مولى لبني أمية. و كان يسكن حران.

الطبقات‏الكبرى ج‏7 356 4058 - عبيد الله بن أبي جعفر. ..... ص : 356

مولى **بني أمي**ة. و كان ثقة بقية في زمانه. مات سنة خمس أو ست و ثلاثين و مائة.

الطبقات‏الكبرى ج‏8 176 ذكر عدد أزواج النبي. ص ..... ص : 174

و قالوا: إنما تزوج رسول الله. ص. أربع عشرة امرأة. ست منهن قرشيات لا شك فيهن: خديجة بنت خويلد بن أسد بن عبد العزى. و عائشة بنت أبي بكر الصديق من بني تيم. و سودة بنت زمعة من بني عامر بن لؤي. و أم سلمة بنت أبي أمية من بني مخزوم. و أم حبيبة بنت أبي سفيان بن حرب بن أمية من **بني أمي**ة. و حفصة بنت عمر بن الخطاب من بني عدي بن كعب. و من العرب زينب بنت جحش بن رئاب الأسدية. و ميمونة بنت الحارث الهلالية. و جويرية بنت الحارث بن أبي ضرار المصطلقية. و أسماء بنت النعمان الجونية و لم يدخل بها. و فاطمة بنت الضحاك بن سفيان الكلابية. و زينب بنت خزيمة الهلالية أم المساكين. و تزوج ريحانة بنت زيد من بني النضير و كانت مما أفاء الله عليه. و تزوج صفية بنت حيي بن أخطب و كانت مما أفاء الله عليه.

الطبقات‏الكبرى خامسة1 174 ذكر مشاركته في الأحداث العامة ..... ص : 173

عن ابن عباس قال: دعاني عثمان فاستعملني على الحج قال: فخرجت إلى مكة. فأقمت للناس الحج و قرأت عليهم كتاب عثمان إليهم ثم قدمت المدينة و قد بويع لعلي. فقال: سر إلى الشام فقد و ليتكها. فقال ابن عباس: ما هذا برأي!!. معاوية رجل من **بني أمي**ة و هو ابن عم عثمان و عامله على الشام و لست آمن أن يضرب عنقي بعثمان. أو أدنى ما هو صانع بي أن يحبسني فيتحكم علي. فقال له علي: و لم؟ قال: لقرابة ما بيني و بينك. و إن كل من حمل عليك حمل علي. و لكن اكتب إلى معاوية فمنه و عدة. فأبى علي و قال: و الله لا كان هذا أبدا.

الطبقات‏الكبرى خامسة1 282 أخبار متفرقة ..... ص : 274

عن جدته أرجوانة. قالت: أقبل الحسن بن علي و بنو هاشم خلفه و جليس لبني أمية من أهل الشام فقال: من هؤلاء المقبلون؟ ما أحسن هيئتهم!! فاستقبل الحسن فقال: أنت الحسن بن علي قال: نعم قال: أ تحب أن يدخلك الله مدخل أبيك. فقال: ويحك. و من أين؟ و قد كانت له من السوابق ما قد سبق. قال الرجل: أدخلك الله مدخله فإنه كافر و أنت. فتناوله محمد ابن علي من خلف الحسن فلطمه لطمة لزم بالأرض. فنشر الحسن عليه‏

الطبقات‏الكبرى خامسة1 342 ذكر وفاته و دفنه و الصلاة عليه ..... ص : 340

فانتهى حسين بن علي إلى قبر النبي ص/ فقال: احفروا هاهنا. فنكب عنه سعيد بن العاص و هو الأمير فاعتزل. و لم يحل بينه و بينه. و صاح مروان في **بني أمي**ة و لفها و تلبسوا السلاح. و قال مروان: لا كان هذا أبدا.

الطبقات‏الكبرى خامسة1 343 ذكر وفاته و دفنه و الصلاة عليه ..... ص : 340

يدفن مع النبي ص حتى كانت بينهم المراماة بالنبل. و ابن جعونة بن شعوب يومئذ شاهر سيفه. فقام في ذلك رجال من قريش. عبد الله بن جعفر بن أبي طالب و المسور بن مخرمة بن نوفل. و جعل عبد الله بن جعفر يلح على حسين و هو يقول: يا ابن عم أ لا تسمع إلى عهد أخيك: إن خفت أن يهراق في محجم من دم فادفني بالبقيع مع أمي أذكرك الله أن تسفك الدماء. و حسين يأبى دفنه إلا مع النبي ص و هو يقول و يعرض: مروان ما له و لهذا؟ قال: فقال المسور بن مخرمة: يا أبا عبد الله اسمع مني. قد دعوتنا بحلف الفضول فأجبناك. تعلم أني سمعت أخاك يقول قبل أن يموت بيوم: يا ابن مخرمة إني قد عهدت إلى أخي أن يدفنني مع رسول الله ص إن وجد إلى ذلك سبيلا. فإن خاف أن يهراق في ذلك محجم من دم فليدفني مع أمي في البقيع. و تعلم أني أذكرك الله في هذه الدماء. أ لا ترى ما هاهنا من السلاح و الرجال. و الناس سراع إلى الفتنة. قال: و جعل الحسين يأبى. و جعلت‏

الطبقات‏الكبرى خامسة1 364 تعزية معاوية لابن عباس ..... ص : 360

331- قال: أخبرنا محمد بن عمر. قال: حدثنا موسى بن محمد بن إبراهيم بن الحارث التيمي. عن أبيه. قال: لما مات الحسن بن علي. بعث مروان بن الحكم بريدا إلى معاوية يخبره أنه قد مات. قال: و بعث سعيد ابن العاص رسولا آخر يخبره بذلك. و كتب مروان يخبره بما أوصى به حسن ابن علي من دفنه مع رسول الله ص. و أن ذلك لا يكون و أنا حي. و لم يذكر ذلك سعيد. فلما دفن حسن بن علي بالبقيع أرسل مروان بريدا آخر 32/ 8/ ا يخبره بما كان من ذلك و من قيامه ببني أمية/ و مواليهم و إني يا أمير المؤمنين عقدت لوائي و تلبسنا السلاح و أحضرت معي ممن اتبعني ألفي رجل. فلم يزل الله بمنه و فضله يدرأ ذلك أن يكون مع أبي بكر و عمر ثالثا أبدا حيث لم يكن أمير المؤمنين عثمان المظلوم رحمه الله. و كانوا هم الذين فعلوا بعثمان ما فعلوا. فكتب معاوية إلى مروان يشكر له ما صنع و استعمله على‏

الطبقات‏الكبرى خامسة1 408 8 - الحسين بن علي رضي الله عنهما - ..... ص : 369

382- قال: أخبرنا شبابة بن سوار. قال: أخبرني بسام. قال: سألت أبا جعفر عن الصلاة خلف **بني أمي**ة؟ فقال: صل خلفهم فإنا نصلي خلفهم.

الطبقات‏الكبرى خامسة1 408 8 - الحسين بن علي رضي الله عنهما - ..... ص : 369

قال: قلت: يا أبا جعفر. إن ناسا يزعمون أن هذا منكم تقية فقال:

الطبقات‏الكبرى خامسة1 414 أخبار متفرقة ..... ص : 410

90/ 2- و غسان بن عبد الحميد. عن جعفر بن عبد الرحمن بن مسور. عن أبيه. عن المسور. أن معاوية كتب إلى مروان: زوج يزيد من ابنة عبد الله بن جعفر. و اقض عنه دينه خمسين ألف دينار و صله بعشرة آلاف دينار. فقال عبد الله بن جعفر: ما أقطع أمرا دون الحسين. فشاوره فقال: اجعل أمرها إلي ففعل. و اجتمعوا فقال مروان: إن أمير المؤمنين أحب أن يزيد القرابة لطفا. و الحق عظما. و أن يتلافى صلاح هذين الحيين بالصهر. و قد كان من أبي جعفر في إجابة أمير المؤمنين ما حسن فيه رأيه.

الطبقات‏الكبرى خامسة1 443 رجع الحديث إلى الأول: ..... ص : 441

فأصبح الناس فغدوا على البيعة ليزيد. و طلب الحسين و ابن الزبير فلم يوجدا. فقال المسور بن مخرمة: عجل أبو عبد الله. و ابن الزبير الآن يلفته و يزجيه إلى العراق ليخلو بمكة. فقدما مكة. فنزل الحسين دار العباس ابن عبد المطلب. و لزم ابن الزبير الحجر و لبس المعافري. و جعل يحرض الناس على **بني أمي**ة. و كان يغدو و يروح إلى الحسين. و يشير عليه أن يقدم العراق و يقول: هم شيعتك و شيعة أبيك. و كان عبد الله بن عباس ينهاه عن ذلك و يقول: لا تفعل. و قال له عبد الله بن مطيع: أي فداك‏

الطبقات‏الكبرى خامسة1 453 رجع الحديث إلى الأول: ..... ص : 441

بالصفاح إذا نحن بركب عليهم اليلامق و معهم الدرق. فلما دنوت منهم إذا أنا بحسين بن علي. فقلت: أي أبو عبد الله. قال: يا فرزدق ما وراءك. قال: أنت أحب الناس و القضاء في السماء. و السيوف مع **بني أمي**ة.

الطبقات‏الكبرى خامسة1 518 أشعار و مراثي قيلت في الحسين ..... ص : 510

و قال عبيد الله بن الحر أيضا:-

تبيت نساء من أمية نوما و بالطف هام ما ينام جميمها

الطبقات‏الكبرى خامسة2 43 ذكر رفضه لبيعة يزيد بن معاوية ..... ص : 42

و الله ما أحدث خيرا و لا مروءة. و خرج من ليلته إلى مكة. فلم يزل مقيما بها حتى خرج حسين بن علي منها إلى العراق. و لزم ابن الزبير الحجر و لبس المعافري و جعل يحرض الناس على **بني أمي**ة. و بلغ يزيد ذلك. فوجد عليه. فقال ابن الزبير: أنا على السمع و الطاعة لا أبدل و لا أغير. و مشى إلى يحيى بن حكيم بن صفوان بن أمية الجمحي و هو والي مكة ليزيد بن معاوية. فبايعه له على الخلافة. فكتب بذلك يحيى إلى يزيد فقال: لا أقبل هذا منه حتى يؤتى به في جامعة. فقال له ابنه معاوية بن يزيد: يا أمير المؤمنين ادفع الشر عنك ما اندفع. فإن ابن الزبير رجل لحز

الطبقات‏الكبرى خامسة2 80 أخبار عن المختار بن أبي عبيد و قتله ..... ص : 79

يذكر له حاله عنده و يوصيه به. فكان يختلف إلى ابن مطيع. و يظهر مناصحة ابن الزبير و يعيبه في السر. و يذكر محمد بن الحنفية فيمدحه. و يصف حاله و يدعو إليه. و حرض الناس على ابن مطيع و اتخذ شيعة يركب في جماعة و خيل. فعدت خيله على خيل ابن مطيع فأصابوهم. و خافه ابن مطيع فهرب. فلم يطلبه المختار. و قال: أنا على طاعة ابن الزبير. فلأي شي‏ء خرج ابن مطيع؟. و كتب إلى ابن الزبير يقع بابن مطيع و يجنبه. و يقول: رأيته مداهنا لبني أمية فلم يسعني أن أقره على ذلك. لما حملت في عنقي من بيعتك.

الطبقات‏الكبرى خامسة2 97 مقتل عبد الله بن الزبير: - ..... ص : 93

و القوم يعطوني ما أردت من الدنيا. فما رأيك؟ فقالت أمه: أنت و الله يا بني أعلم بنفسك. إن كنت تعلم أنك على حق و إليه تدعو. فأمض له. فقد قتل عليه أصحابك. و لا تمكن من رقبتك فتلعب بك غلمان **بني أمي**ة. و إن كنت إنما أردت الدنيا. فبئس العبد أنت!. أهلكت نفسك و أهلكت من قتل معك.

الطبقات‏الكبرى خامسة2 199 26 - الضحاك بن قيس ..... ص : 196

دعا إلى ابن الزبير. و بلغ زفر بن الحارث و هو بقنسرين فدعا إلى ابن الزبير. ثم دعا الضحاك بن قيس الفهري بدمشق إلى ابن الزبير سرا. و لم يظهر ذلك لمكان من بها من **بني أمي**ة و كلب. و بلغ حسان بن مالك بن بحدل ذلك و هو بفلسطين. و كان هواه في خالد بن يزيد فأمسك.

الطبقات‏الكبرى خامسة2 199 26 - الضحاك بن قيس ..... ص : 196

و كتب إلى الضحاك بن قيس كتابا يعظم فيه حق **بني أمي**ة و بلاءهم عنده.

الطبقات‏الكبرى خامسة2 200 26 - الضحاك بن قيس ..... ص : 196

و كتب إلى **بني أمي**ة يعلمهم ما كتب به إلى الضحاك. و ما أمر به ناغضة.

الطبقات‏الكبرى خامسة2 200 26 - الضحاك بن قيس ..... ص : 196

و يأمرهم أن يحضروا ذلك. فلم يقرأ الضحاك كتاب حسان. فكان في ذلك اختلاف و كلام. فسكتهم خالد بن يزيد. و نزل الضحاك فدخل الدار فمكثوا أياما. ثم خرج الضحاك ذات يوم فصلى بالناس صلاة الصبح. ثم ذكر يزيد بن معاوية فشتمه. فقام إليه رجل من كلب فضربه بعصا. و اقتتل الناس بالسيوف. و دخل الضحاك دار الإمارة فلم يخرج. و افترق الناس ثلاث فرق:- فرقة زبيرية. و فرقة بحدلية و هواهم لبني حرب. و الباقون لا يبالون لمن كان الأمر من **بني أمي**ة.

الطبقات‏الكبرى خامسة2 200 26 - الضحاك بن قيس ..... ص : 196

و أرادوا الوليد بن عتبة بن أبي سفيان على البيعة. فأبى. و هلك تلك الليالي. فأرسل الضحاك بن قيس إلى **بني أمي**ة. فأتاه مروان بن الحكم.

الطبقات‏الكبرى خامسة2 201 26 - الضحاك بن قيس ..... ص : 196

منكم. فكتبوا إلى حسان. فأقبل حتى نزل الجابية. و خرج الضحاك بن قيس و بنو أمية يريدون الجابية. فلما استقلت الرايات موجهة. قال معن ابن ثور السلمي و من معه من قيس: دعوتنا إلى بيعة رجل أحزم الناس رأيا و فضلا و بأسا. فلما أجبناك و بايعناك خرجت إلى هذا الأعرابي من كلب تبايع لابن أخته. قال: فتقولون ما ذا؟ قالوا: نصرف الرايات و ننزل فتظهر البيعة لابن الزبير.

الطبقات‏الكبرى خامسة2 201 26 - الضحاك بن قيس ..... ص : 196

ففعل. و بايعه الناس. و بلغ ابن الزبير فكتب إلى الضحاك بعهده على الشام. و أخرج من كان بمكة من **بني أمي**ة. و كتب إلى جابر بن الأسود ابن عوف. أو إلى الحارث بن حاطب الجمحي بالمدينة. أن يخرج من بها من **بني أمي**ة إلى الشام. و كتب الضحاك إلى أمراء الأجناد ممن دعا إلى ابن الزبير فأتوه. فلما رأى ذلك مروان. خرج يريد ابن الزبير ليبايع له و يأخذ منه أمانا لبني أمية. و خرج معه عمرو بن سعيد. فلما كانوا

الطبقات‏الكبرى خامسة2 203 26 - الضحاك بن قيس ..... ص : 196

و اضمم إليك الأجناد. و كان ذلك من عبيد الله مكيدة له. فخرج الضحاك فنزل المرج. و بقي عبيد الله بدمشق. و مروان و بنو أمية بتدمر. و خالد و عبد الله ابنا يزيد بن معاوية بالجابية عند حسان بن مالك ابن بحدل. فكتب عبيد الله إلى مروان: أن ادع الناس إلى بيعتك. ثم سر إلى الضحاك فقد أصحر لك. فدعا مروان **بني أمي**ة فبايعوه. و تزوج أم خالد بن يزيد بن معاوية. و هي ابنة أبي هاشم بن عتبة بن ربيعة. و اجتمع الناس على بيعة مروان. فبايعوه. و خرج عبيد الله حتى نزل المرج. و كتب إلى مروان. فأقبل في خمسة آلاف. و أقبل عباد بن زياد من حوارين في ألفين من مواليه و غيرهم من كلب. و يزيد بن أبي النمس بدمشق قد

مروج‏الذهب ج‏1 22 الباعث له على التأليف ..... ص : 20

الكتاب المعروف بأخبار بغداد و غيره، و ابن الوَشَّاء، و علي بن مجاهد صاحب الكتاب المعروف بأخبار الأمويين و غيره، و محمد بن صالح بن النطاح صاحب كتاب الدولة العباسية و غيره، و يوسف بن إبراهيم صاحب أخبار إبراهيم بن المهدي و غيرها، و محمد بن الحارث الثعلبي صاحب الكتاب المعروف بأخلاق الملوك المؤلف للفتح بن خاقانَ و غيره، و أبي سعيد السكري صاحب كتاب أبيات العرب، و عبيد الله بن عبد الله بن خرداذبة، فإنه كان إماماً في التأليف متبرعاً في مَلاحَة التصنيف، أتبَعَه من يُعتمَد، و أخذ منه، و وطي‏ء على عقبه، وقَفَا أثره. و إذا أردت أن تعلم صحة ذلك فانظر الى كتابه الكبير في التاريخ فإنه أجمع هذه الكتب جداً، و أبرعها نظما، و أكثرها علماً، و أحْوى لأخبار الأمم و ملوكها و سيرها من الأعاجم و غيرها، و من كتبه النفيسة كتابه في المسالك و الممالك و غير ذلك مما إذا طلبته وجدته، و إذا تفقدته حمدته، و كتاب التاريخ من المولد الى الوفاة، و من كان بعد النبي صلى الله عليه و سلم من الخلفاء إلى خلافة المعتضد باللَّه، و ما كان من الاحداث و الكوائن في أيامهم و أخبارهم، تأليف محمد بن علي الحسيني العلوي الدِّينَوَري، و كتاب التاريخ لأحمد بن يحيى البَلاذُري، و كتابه أيضاً في البلدان و فتوحها صُلْحاً وَ عَنْوَةً من هجرة النبي صلى الله عليه و سلم و ما فتح في أيامه و على يد الخلفاء بعده، و ما كان من الأخبار في ذلك، و وصف البلدان في الشرق و الغرب و الشمال و الجنوب، و لا نعلم في فتوح البلدان أحسن منه، و كتاب داود بن الجراح في التاريخ الجامع لكثير من أخبار الفرس و غيرها من الأمم، و هو جد الوزير علي بن عيسى بن داود بن الجراح، و كتاب التاريخ الجامع لفنون من الأخبار و الكوائن في الأعصار قبل الاسلام و بعده، تأليف أبي عبد الله محمد بن الحسين‏

مروج‏الذهب ج‏1 23 الباعث له على التأليف ..... ص : 20

ابن سوار المعروف بابن اخت عيسى بن فرخان شاه، بلغ في تصنيفه الى سنة عشرين و ثلثمائة، و تاريخ أبي عيسى بن المنجم على ما انبأت به التوراة و غير ذلك من أخبار الأنبياء و الملوك، و كُتّاب التاريخ، و أخبار الأمويين و مناقبهم، و ذكر فضائلهم، و ما أتوْا به عن غيرهم، و ما أحدثوه من السير في أيامهم، تأليف أبي عبد الرحمن خالد بن هشام الأموي، و كتاب القاضي أبي بشر الدُّولابيِّ في التاريخ، و الكتاب الشريف تأليف أبي بكر محمد بن خلف بن وكيع القاضي في التاريخ و غيره من الأخبار، و كتاب السير و الأخبار لمحمد بن خالد الهاشمي، و كتاب التاريخ و السير لأبي إسحاق بن سليمان الهاشمي، و كتاب سير الخلفاء لأبي بكر محمد بن زكريا الرازي صاحب كتاب المنصوري في الطب و غيره، فأما عبد الله بن مسلم بن قتيبة الدينوري فممن كثرت كتبه و اتسع تصنيفه، ككتابه المترجم بكتاب المعارف و غيره من مصنفاته.

مروج‏الذهب ج‏1 23 ثناؤه على أبي جعفر محمد ابن جرير الطبري ..... ص : 23

و أما تاريخ أبي جعفر محمد بن جرير الطبري الزاهي على المؤلفات، و الزائد على الكتب المصنفات، فقد جمع أنواع الأخبار، و حوَى فنون الآثار، و اشتمل على صنوف العلم، و هو كتاب تكثر فائدته، و تنفع عائدته، و كيف لا يكون كذلك؟! و مؤلفه فقيه عصره، و ناسكُ دهره، إليه انتهت علوم فقهاء الأمصار، و حملة السنن و الآثار، و كذلك تاريخ أبي عبد الله إبراهيم بن محمد بن عَرَفَةَ الواسطي النحوي الملقب بنِفْطوَيْهِ فمحشوّ من مَلاحة كتب الخاصة، مملوء من فوائد السادة، و كان أحسن أهل عصره تأليفاً، و أملحهم تصنيفاً و كذلك سلك محمد بن يحيى الصُّوليُّ في كتابه المترجم بكتاب‏

مروج‏الذهب ج‏1 24 ثناؤه على أبي جعفر محمد ابن جرير الطبري ..... ص : 23

الأوراق في أخبار الخلفاء من بني العباس و و **بني أمي**ة، و شعرائهم و وزرائهم، فإنه ذكر غرائب لم تقع لغيره، و أشياء تفرَّدَ بها لأنه شاهدها بنفسه. و كان محظوظاً من العلم، ممدوداً من المعرفة مرزوقاً من التصنيف و حسن التأليف، و كذلك كتاب الوزراء و أخبارهم لأبي الحسن علي بن الحسن المعروف بابن الماشطة، فانه بلغ في تصنيفه إلى آخر أيام الراضي باللَّه.

مروج‏الذهب ج‏1 35 الباب الثاني ذكر ما اشتمل عليه هذا الكتاب من الأبواب ..... ص : 28

ذكر السبب في العَصَبِية بين اليمانية و النِّزَارية، و ما ولّد ذلك على **بني أمي**ة من الفتنة.

مروج‏الذهب ج‏1 35 الباب الثاني ذكر ما اشتمل عليه هذا الكتاب من الأبواب ..... ص : 28

ذكر مقدار المدة من الزمان، و ما ملكت فيه بنو أمية من الأعوام.

مروج‏الذهب ج‏1 183 و بلاد التبت ..... ص : 178

المذكور الموصوف و إنها أعجب عقوداً من قنطرة سنجة من الثغر الخزري من الثغر المضري مما يلي سميساط من بلاد سرجة، و مدينة طليطلة ذات منعة و عليها أسوار منيعة، و أهلها بعد أن فتحت و صارت لبني أمية قد كانوا عصوا على الأمويين، فأقامت مدة سنين ممتنعة، لا سبيل للأمويين إليها، فلما كان بعد الخمس عشرة و ثلثمائة فتحها عبد الرحمن بن محمد بن عبد الله بن محمد بن عبد الرحمن بن الحكم بن هشام ابن عبد الرحمن بن معاوية بن هشام بن عبد الملك بن مروان بن الحكم الأموي و عبد الرحمن هذا هو صاحب الاندلس في هذا الوقت، و هو سنة اثنتين و ثلاثين و ثلثمائة، و قد كان غيَّر كثيراً من بنيان هذه المدينة حين افتتحها، و صارت دار مملكة الأندلس قرطبة الى هذا الوقت، و من قرطبة الى مدينة طليطلة نحو من سبع مراحل، و من قرطبة إلى البحر مسيرة نحو من ثلاثة أيام، و لهم على يوم من ساحل البحر مدينة يقال لها إشبيلية، و بلاد الاندلس يكون مسيرة عمائرها و مدنها نحواً من شهرين، و لهم من المدن الموصوفة نحو من أربعين مدينة، و تدعى بنو أمية بها ببني الخلائف، و لا يخاطبون بالخلفاء، لأن الخلافة لا يستحقها عندهم الا من كان مالكاً للحرمين، غير أنه يخاطب بأمير المؤمنين.

مروج‏الذهب ج‏1 183 بنو امية بالأندلس: ..... ص : 183

بنو امية بالأندلس:

مروج‏الذهب ج‏1 190 بلاد المنصورة: ..... ص : 189

و سميت المنصورة باسم منصور بن جهور عامل **بني أمي**ة، و لملك المنصورة فيلة حربية، و هي ثمانون فيلًا رسْمُ كل فيل أن يكون حوله على ما ذكرنا خمسمائة راجل و أنه يحارب ألوفاً من الخيل على ما ذكرنا، و رأيت له فيلين عظيمين كانا موصوفين عند ملوك السند و الهند لما كانا عليه من البأس و النجدة و الإقدام على فلّ الجيوش، و كان اسم أحدهما «منفرقلس» و الآخر «حيدرة» و لمنفرقلس هذا أخبار عجيبة، و أفعال حسنة، و هي مشهورة في تلك البلاد و غيرها، منها أنه مات بعض سُوّاسه، فمكث أياماً لا يطعم و لا يشرب، يُبْدي الحنين و يظهر الأنين كالرجل الحزين، و دموعه تجري من عينيه لا تنقطع، و منها أنه خرج ذات يوم من حائرهِ، و هي دار الفيلة،

مروج‏الذهب ج‏1 227 أمة الأبخاز: ..... ص : 226

مستظهراً بمن معه من المسلمين على من حوله من الأمم، و هم منقادون إلى طاعته و أداء الجزية إليه، و علا أمر من هناك من الأمم حتى بعث المتوكل بعثاً فنزل على ثغر تفليس، و أقام عليها محارباً حتى افتتحها بالسيف، و قتل إسحاق بن اسماعيل لأن إسحاق بن اسماعيل كان متغلباً على الناحية، و كانت له أخبار يطول ذكرها، و هي مشهورة في أهل ذلك الصقع و غيرهم ممن عني بأخبار العالم، و أراه رجلًا من قريش من **بني أمي**ة أو مولى لا حقاً، فانخرقت هيبة المسلمين من ثغر تفليس من ذلك الوقت الى هذه الغاية، فامتنع من جاورهم من الممالك من الإذعان لهم بالطاعة، و اقتطعوا الأكثر من ضياع تفليس، و انقطع الوصول من بلاد الاسلام الى ثغر تفليس بين هؤلاء الأمم من الكفار، إذ كانت محيطة بذلك الثغر، و أهلها ذوو قوة و بأس شديد، و إن كان ما ذكرنا من الممالك محيطاً بهم.

مروج‏الذهب ج‏1 270 المراتب: ..... ص : 268

أبناء الأساورة يقال له: خرم باش، فإذا غاب فإذا مات هذا الرجل هذا الرجل، و كل بها آخر من أبناء الأساورة و ذوي التحصيل، و سمي بهذا الاسم، و هذا الاسم عام لمن رتب في هذه المرتبة و وقف هذا الموقف، و تفسير ذلك كن فرحاً مسروراً، و كان خرم باش هذا إذا جلس الملك لندمائه و مُعاقريه و معاشرتهم أمر رجلًا أن يرتفع على أرفع مكان في دار الملك، فيرفع عقيرتَهُ و يُغَرد بصوت رفيع يسمعه كل من حضر فيقول: يا لسان احفظ رأسك، فإنك تجالس في هذا اليوم الملك، ثم ينزل، و كان ذلك فعلهم في يوم جلوس الملك للهوه و طربه، فيأخذ الندماء مراتبهم خافتةً أصواتُها، غير مشيرة بشي‏ء من جوارحها، حتى يطلع الموكل بالستارة، فيقول: غَنِّ أنت يا فلان كذا و كذا، و اضرب أنت يا فلان كذا و كذا، من طريقة كذا و كذا، من طرائق الموسيقي، و قد كانت الأوائل من **بني أمي**ة لا تظهر للندماء، و كذلك الأوائل من خلفاء بني العباس.

مروج‏الذهب ج‏1 312 ثلاثون ملكا: ..... ص : 311

ثلاثة آلاف سنة و ستمائة و تسعون سنة: منها من كيومرث الى انتقال الملك الى منوشهر ألف و تسعمائة و اثنتان و عشرون سنة، و من منوشهر الى زرادشت خمسمائة و ثلاث و ثمانون سنة، و من زرادشت الى الاسكندر مائتان و ثمان و خمسون سنة، و ملك الاسكندر خمس سنين، و من الاسكندر الى ملك أردشير خمسمائة سنة و سبع عشرة سنة و من أردشير الى الهجرة أربعمائة سنة و أربع سنين و سنذكر فيما يرد من هذا الكتاب جملًا من تاريخ العالم و الأنبياء و الملوك في باب نفرده لذلك في الموضع المستحق له من هذا الكتاب، دون ذكر الهجرة و خلافة أبي بكر و من تلا عصره من الخلفاء و من ملوك **بني أمي**ة و بني العباس، لأنا قد أفردنا لما ذكرنا باباً آخر يرد من هذا الكتاب بعد انقضاء اخبار الأمويين و العباسيين ترجمناه بذكر التاريخ الثاني.

مروج‏الذهب ج‏1 443 بقية أجناس السودان: ..... ص : 440

بل ينبت من الثال و الفسيل، و هو النخل الصغير، و ما يخرج من النواة فليس يثمر و لا يفلح، و لمن بأسوان من المسلمين ضياع كثيرة داخلة بأرض النوبة يؤدون خراجها إلى ملك النوبة، و ابتيعت هذه الضياع من النوبة في صدر الزمان في دولة **بني أمي**ة و بني العباس، و قد كان ملك النوبة استعدى المأمون حين دخل مصر على هؤلاء القوم بوفد أوفدهم إلى الفسطاط، ذكروا عنه أن ناساً من أهل مملكته و عبيده باعوا ضياعاً من ضياعهم ممن جاورهم من أهل أسوان و أنها ضياعه و القوم عبيده و لا أملاك لهم، و إنما تملكهم على هذه الضياع تملك العبيد العاملين فيها، فرد المأمون أمرهم الى الحاكم بمدينة أسوان و من بها من أهل العلم و الشيوخ، و علم من ابتاع هذه الضياع من أهل أسوان أنها ستنزع من أيديهم، فاحتالوا على ملك النوبة بأن تقدموا إلى من ابتاع منهم من أهل النوبة أنهم إذا حضروا حضرة الحاكم أن لا يقروا لمليكهم بالعبودية، و أن يقولوا: سبيلنا معاشر المسلمين سبيلكم مع ملككم تجب علينا طاعته و ترك مخالفته، فإن كنتم أنتم عبيداً لملككم و أموالكم له فنحن كذلك، فلما جمع الحاكم بينهم و بين صاحب الملك أتوا بهذا الكلام للحاكم أو نحوه مما وقفوا عليه من هذا المعنى، فمضى البيع لعدم إقرارهم بالرق لملكهم الى هذا الوقت، و توارث الناس تلك الضياع بأرض النوبة من بلاد مَرِيس، و صار النوبة أهل مملكة هذا الملك نوعين: نوع ممن وصفنا أحرار غير عبيد، و النوع الآخر من أهل مملكته عبيد، و هم من سكن النوبة في غير هذه البلاد المجاورة لأسوان، و هي بلاد مَرِيس.

مروج‏الذهب ج‏2 9 عبد الرحمن و الجلالقة: ..... ص : 8

في هذا الوقت وزير من ولد أمية يقال له أحمد بن إسحاق فقبض عليه عبد الرحمن لأمر كان منه استحق عليه في الشريعة العقوبة، فقتله عبد الرحمن، و كان للوزير أخ يقال له أمية في مدينة من ثغور الأندلس، يقال لها شنترين، فلما نمي إليه ما فعل بأخيه عصي على عبد الرحمن، فصار في حيز رذمير ملك الجلالقة، فأعانه على المسلمين، و دَلَّه على عوراتهم، ثم خرج أمية في بعض الأيام من المدينة يتصيد في بعض متنزهاتها، فغلب على المدينة بعض غلمانه و منعوه من الدخول إليها، و كتبوا الى عبد الرحمن، و مضى أمية ابن إسحاق أخو الوزير المقتول إلى رذمير، فاصطفاه، و استوزره، و صيره في جملته و غزا عبد الرحمن صاحب الأندلس سمورة مملكة الجلالقة المتقدمة صفة بنيانها و أسوارها في باب جمل الأخبار عن البحار و ما فيها و ما حولها من العجائب و الأمم و مراتب الملوك و أخبار الأندلس و غير ذلك، و كان عبد الرحمن في مائة الف او يزيدون، فكانت الواقعة بينه و بين رذمير ملك الجلالقة في شوال سنة سبع و عشرين و ثلثمائة بعد الكسوف الذي كان في هذا الشهر بثلاثة أيام، و كانت للمسلمين عليهم، ثم أنابوا بعد أن حوصروا و أولجوا الى المدينة فقتلوا من المسلمين- بعد عبورهم الخندق- خمسين الفاً، و قيل: ان الذي منع رذمير من طلب من نجا من المسلمين أمية بن إسحاق، و خوَّفه الكمين، و رغبه فيما كان في معسكر المسلمين من الأموال و العدد و الخزائن، و لو لا ذلك لأتى على جميع المسلمين، ثم إن أمية بعد ذلك استأمن الى عبد الرحمن، و تخلص‏

مروج‏الذهب ج‏2 143 قبر حاتم طيئ يقري الضيف: ..... ص : 141

أبوك أبو سَفَّانَة الخير لم يزل لدن شَبَّ حتى مات في الخير راغباً

به تضرب الأمثال في الشعر ميتا و كان له إذ ذاك حيا مصاحبا

قَرى قبره الأضياف إذ نزلوا به و لم يقر قبر قبله الدّهْرَ راكبا

و حدث أبو بكر محمد بن الحسن بن دريد عن أبي حاتم السجستاني، عن أبي عبيدة مَعْمَر بن المثنى، قال: سمعت شيخا من العرب قد اناف على المائة يقول انه خرج وافداً على بعض ملوك **بني أمي**ة، قال: فسرت في ليلة صهاكية حالكة كأن السماء قد برقعت نجومها بطرائق السحاب، و ضللت الطريق، فتولَّجت واديا لا أعرفه، فاهمتني نفسي بطرحها حتى الصباح فلم آمن عريف الجن،

مروج‏الذهب ج‏2 269 بطون قريش: ..... ص : 269

و قريش خمسة و عشرون بطناً، و هم: بنو هاشم بن عبد مناف، بنو المطلب بن عبد مناف، بنو الحارث بن عبد المطلب، بنو أمية بن عبد شمس، بنو نَوْفل بن عبد مناف، بنو الحارث ابن فِهر، بنو أسد بن عبد العزَّى، بنو عبد الدار بن قُصَي- و هم حَجَبة الكعبة- بنو زهرة بن كلاب، بنو تيم بن مرة، بنو مخزوم، بنو يَقَظَة، بنو مرة، بنو عدى بن كعب، بنو سَهْم، بنو جُمَح، و إلى هنا تنتهي قريش البطاح على حسب ما قدمناه فيما سلف من هذا الكتاب، بنو مالك بن حنبل، بنو مُعَيْط بن عامر ابن لؤي، بنو نزار بن عامر بنو سامة بن لؤي، بنو الأدرم، و هو تَيْم بن غالب، بنو محارب بن فهر، بنو الحارث بن عبد الله ابن كنانة، بنو عائذة، و هو خذيمة بن لؤي، بنو نباتة، و هو سعد ابن لؤي، و من بني مالك إلى آخر القبائل في قريش الظواهر على حسب ما قدمنا فيما سلف من هذا الكتاب، عند ذكرنا للمطيبين و غيرهم من قريش.

مروج‏الذهب ج‏2 298 موجز: ..... ص : 297

سنتين و ثلاثة أشهر و عشرة أيام، و دفن الى جنب رسول الله صلى الله عليه و سلم، رأسُه على كتف رسول الله صلى الله عليه و سلم كذلك قالت عائشة، و قد قيل: إن أبا بكر كانت خلافته سنتين و ثلاثة أشهر و عشرين يوماً، و سنذكر فيما يرد من هذا الكتاب جملًا من أيامهم و مقادير ولايتهم، و كذلك نفرد فيما يرد في هذا الكتاب- بعد ذكرنا لأيام **بني أمي**ة و بني العباس- باباً نذكر فيه جامع التاريخ الثاني من الهجرة إلى هذا الوقت- و هو سنة اثنتين و ثلاثين وَ ثلثمائة- في خلافة أبي إسحاق المتقي للَّه، أو بعد ذلك من الأوقات إلى حيث ينتهي بنا التصنيف، و ما ذكره أصحاب الزيجات في النجوم، و ما أرَّخوه في مقادير السنين و الشهور و الأيام، و الخلاف بينهم و بين تاريخ أصحاب السير و الأخبار، و كتب التاريخ من الاخباريين وَ غيرهم، إذ كان التفاوت بين الفريقين بيِّنٌ، و مُعَوّلنا في ذلك على ما ذكره أصحاب الزيجات.

مروج‏الذهب ج‏2 334 عمال عثمان: ..... ص : 334

و قدم على عثمان عمه الحكم بن أبي العاص و ابنه مروان و غيرهما من **بني أمي**ة- و الحكم هو طريد رسول الله صلى الله عليه و سلم الذي غرَّبه عن المدينة، و نفاه عن جواره- و كان عماله جماعة منهم الوليد بن عقبة بن أبي مُعَيْط على الكوفة، و هو ممن أخبر النبي صلى الله عليه و سلم أنه من اهل النار، و عبد الله بن أبي سرح على مصر، و معاوية بن أبي سفيان على الشام، و عبد الله بن عامر على البصرة، و صرف عن الكوفة الوليد بن عُقبة، و ولاها سعيد ابن العاص.

مروج‏الذهب ج‏2 342 عمار بن ياسر: ..... ص : 342

و قد كان عمار حين بويع عثمان بلغه قول أبي سفيان صخر بن حرب في دار عثمان عقيب الوقت الذي بويع فيه عثمان و دخل داره و معه بنو امية فقال ابو سفيان: افيكم احد من‏

مروج‏الذهب ج‏2 343 عمار بن ياسر: ..... ص : 342

غيركم؟ و قد كان عَميَ، قالوا: لا، قال يا **بني أمي**ة، تَلَقَّفُوها تلقُّفَ الكرة، فو الذي يحلف به ابو سفيان ما زلت ارجوها لكم و لتصيرَنَّ إلى صبيانكم وراثة، فانتهره عثمان، و ساءه ما قال، و نمي هذا القول الى المهاجرين و الانصار و غير ذلك الكلام فقام عمار في المسجد فقال: يا معشر قريش، أما إذ صرفتم هذا الأمر عن أهل بيت نبيكم ههنا مرة و ههنا مرة فما انا بآمن من أن ينزعه الله منكم فيضعه في غيركم كما نزعتموه من اهله و وضعتموه في غير أهله، و قام المقداد فقال: ما رأيت مثل ما أوذي به اهل هذا البيت بعد نبيهم، فقال له عبد الرحمن بن عوف. و ما أنت و ذاك يا مقداد بن عمرو؟ فقال: إني و الله لأحبهم لحب رسول الله صلى الله عليه و سلم إياهم، و إن الحق معهم و فيهم، يا عبد الرحمن أعجب من قريش- و إنما تطولهم على الناس بفضل اهل هذا البيت- قد اجتمعوا على نزع سلطان رسول الله صلى الله عليه و سلم بعده من ايديهم، اما و ايم الله يا عبد الرحمن لو أجد على قريش انصاراً لقاتلتهم كقتالي إياهم مع النبي عليه الصلاة و السلام يوم بدر، و جرى بينهم من الكلام خطب طويل قد أتينا على ذكره في كتابنا «أخبار الزمان» في اخبار الشُّورَى و الدار.

مروج‏الذهب ج‏2 344 الثورة على عثمان: ..... ص : 343

«إذا قدم عليك الجيشُ فاقطع يد فلان، و اقتل فلاناً، و افعل بفلان كذا، و أحصي أكثر من في الجيش، و أمر فيهم بما أمر» و علم القوم ان الكتاب بخط مروان، فرجعوا الى المدينة، و اتفق رأيهم و رأي من قدم من العراق، و نزلوا المسجد و تكلموا، و ذكروا ما نزل بهم من عُمَّالهم، و رجعوا الى عثمان فحاصروه في داره، و منعوه الماء، فأشرف على الناس و قال: ألا أحد يسقينا؟ و قال: بم تستحلون قتلي و قد سمعت رسول الله صلى الله عليه و سلم يقول «لا يحل دم امرئ مسلم إلا بإحدى ثلاث: كفر بعد إيمان، أو زنى بعد إحصان، أو قتل نفس بغير نفس؟ و و الله ما فعلت ذلك في جاهلية أو إسلام، فبلغ علياً طلبه للماء فبعث إليه بثلاث قِرَب ماء، فما وصل اليه ذلك حتى خرج جماعة من موالي بني هاشم و **بني أمي**ة، و ارتفع الصوت، و كثر الضجيج، و أحدقوا بداره بالسلاح و طالبوه بمروان، فأبى ان يخلي عنه، و في الناس بنو زهرة لأجل عبد الله بن مسعود لأنه كان من أحلافها، و هُذَيْل لأنه كان منها، و بنو مخزوم و أحلافها لعمار، و غفار و احلافها لأجل أبي ذر، و تَيْم بن مرة مع محمد بن أبي بكر، و غير هؤلاء ممن لا يحمل كتابنا ذكره، فلما بلغ علياً انهم يريدون قتله بعث بابنيه الحسن و الحسين مع مواليه‏

مروج‏الذهب ج‏2 345 الثورة على عثمان: ..... ص : 343

بالسلاح الى بابه لنصرته، و امرهم ان يمنعوه منهم، و بعث الزبير ابنه عبد الله، و بعث طلحة ابنه محمداً، و اكثر أبناء الصحابة ارسلهم آباؤهم اقتداء بمن ذكرنا، فصدُّوهم عن الدار، فرمى من وصفنا بالسهام، و اشتبك القوم، و جرح الحسن، و شج قنبر، و جرح محمد بن طلحة، فخشي القوم ان يتعصب بنو هاشم و بنو امية، فتركوا القوم في القتال على الباب، و مضى نفر منهم الى دار قوم من الأنصار فتسوروا عليها، و كان ممن وصل إليه محمد بن أبي بكر و رجلان آخران، و عند عثمان زوجته، و أهلُه و مواليه مشاغيل بالقتال فأخذ محمد بن أبي بكر بلحيته، فقال: يا محمد، و الله لو رآك أبوك لساءه مكانك فتراخت يده، و خرج عنه الى الدار، و دخل رجلان فوجداه فقتلاه، و كان المصحف بين يديه يقرأ فيه، فصعدت امرأته فصرخت و قالت: قد قتل أمير المؤمنين، فدخل الحسن و الحسين و من كان معهما من **بني أمي**ة، فوجدوه قد فاضت نفسه رضي الله عنه، فبكوا، فبلغ ذلك علياً و طلحة و الزبير و سعداً و غيرهم من المهاجرين و الأنصار، فاسترجع القوم، و دخل عليّ الدار، و هو كالواله الحزين، و قال لابنيه: كيف قتل أمير المؤمنين و أنتما على الباب؟ و لَطَمَ الحسن و ضرب صدر الحسين، و شتم محمد بن طلحة، و لعن عبد الله بن الزبير، فقال له طلحة: لا تضرب يا أبا الحسن، و لا تشتم و لا تلعن لو دَفَع اليهم مروان ما قتل، و هرب مروان و غيره من **بني أمي**ة و طُلِبوا ليقتلوا فلم يوجدوا، و قال علي لزوجته نائلة بنت الفرافصة:

مروج‏الذهب ج‏2 346 مدفنه: ..... ص : 346

و دفن على ما وصفنا في الموضع المعروف بحش كوكب، و هذا الموضع فيه مقابر **بني أمي**ة، و يعرف أيضاً بحلة، و صلى عليه جبير بن مطعم و حكيم بن حزام و أبو جهم بن حذيفة.

مروج‏الذهب ج‏2 346 مدفنه: ..... ص : 346

و لما حوصر عثمان كان أبو أيوب الأنصاري رضي الله عنه يصلي بالناس، ثم امتنع، فصلى بهم سهل بن حُنَيْف، فلما كان يوم النحر صلى بهم علي، و قيل: إن عثمان قتل و معه في الدار من **بني أمي**ة ثمانية عشر رجلًا منهم مروان بن الحكم.

مروج‏الذهب ج‏2 353 حربه مع الخوارج: ..... ص : 352

النهروان من الخوارج، و قعد عن بيعته جماعة عثمانية لم يروا إلا الخروج عن الأمر، منهم سعد بن أبي وقاص، و عبد الله بن عمر، و بايع يزيد بعد ذلك و الحجاج لعبد الملك بن مروان، و منهم قُدَامَةُ بن مظعون، و أهبان ابن صيفي، و عبد الله بن سلام، و المغيرة بن شعبة الثقفي، و ممن اعتزل من الأنصار كعب بن مالك، و حسان بن ثابت، و كانا شاعرين، و أبو سعيد الخُدْرِي، و محمد بن مسلمة حليف بني عبد الأشْهَلِ، و يزيد ابن ثابت، و رافع بن خديج، و نعمان بن بشير و فضالة بن عبيد، و كعب بن عجرة و مَسْلمة بن خالد، في آخرين ممن لم نذكرهم من العثمانية من الأنصار و غيرهم من **بني أمي**ة و سواهم.

مروج‏الذهب ج‏2 353 بنو أمية عند علي: ..... ص : 353

بنو أمية عند علي:

مروج‏الذهب ج‏2 353 بنو أمية عند علي: ..... ص : 353

و أتاه جماعة ممن تخلف عن بيعته، من **بني أمي**ة: منهم سعيد بن العاص، و مروان بن الحكم، و الوليد ابن عقبة بن أبي مُعَيْط، فجرى بينه و بينهم خطب طويل، و قال له الوليد: إنا لم نتخلف عنك رغبة عن بيعتك، و لكنا قوم وَتَرَنا الناسُ، و خفنا على نفوسنا، فعذرنا فيما نقول واضح، أما أنا فقتلْتَ أبي صبراً و ضربتني حداً، و قال سعيد بن العاص كلاماً كثيراً، و قال له الوليد: اما سعيد فقتلت أباه، و أهنت مثواه‏

مروج‏الذهب ج‏2 355 المغيرة بن شعبة ينصح عليا ثم يرجع: ..... ص : 354

فما الرأي؟ قال: كان الرأي أن تخرج حين قتل عثمان، أو قبل ذلك، فتأتي مكة فتدخل دارك فتغلق عليك بابكَ، فإن كانت العرب مائلة مضطرة في أثرك لا تجد غيرك، فأما اليوم فان **بني أمي**ة سيحسنون الطلب بأن يلزموك شعبة من هذا الأمر، و يشبهون فيك على الناس، و قال المغيرة: نصحته فلم يقبل، فغششته، و ذكر انه قال: و الله ما نصحته قبلها، و لا أنصحه بعدها.

مروج‏الذهب ج‏2 357 الخروج على علي: ..... ص : 357

و دخل طلحة و الزبير مكة، و قد كانا استأذنا عليًّا في العمرة، فقال لهما: لعلكما تريدان البصرة أو الشام، فأقسما أنهما لا يقصدان غير مكة، و قد كانت عائشة رضي الله عنها بمكة، و قد كان عبد الله بن عامر عامل عثمان على البصرة هرب عنها حين أخذ البيعة لعلي بها على الناس حارثة بن قدامة السعدي، و مسير عثمان بن حنيف الأنصاري إليها على خراجها من قبل علي رضي الله عنه!. و انصرف عن اليمن عامل عثمان و هو يعلى بن منية، فأتى مكة و صادف بها عائشة و طلحة و الزبير و مروان بن الحكم في آخرين من **بني أمي**ة، فكان ممن حَرَّض على الطلب بدم عثمان، و أعطى عائشة و طلحة و الزبير أربعمائة ألف درهم، و كُرَاعاً و سلاحاً، و بعث الى عائشة بالجمل المسمى عسكراً و كان شراؤه عليه باليمن مائتي دينار، فأرادوا الشام، فصدهم ابن عامر، و قال: إن به معاوية، و لا ينقاد إليكم، و لا يطيعكم، لكن هذه البصرة لي بها صنائع و عدد، فجهزهم بألف ألف درهم و مائة من الإبل و غير ذلك.

مروج‏الذهب ج‏2 369 بين ابن عباس و عائشة: ..... ص : 368

في وجهه و قلن: يا قاتل الأحبة، فقال: لو كنت قاتل الأحبة لقتلت من في هذا البيت، و أشار الى بيت من تلك البيوت قد اختفى فيه مروان بن الحكم و عبد الله بن الزبير و عبد الله بن عامر و غيرهم، فضرب من كان معه بأيديهم الى قوائم سيوفهم لما علموا من في البيت مخافة أن يخرجوا منه فيغتالوه، فقالت له عائشة بعد خطب طويل كان بينهما: اني أحب أن أقيم معك فأسير الى قتال عدوك عند سيرك، فقال: بل ارجعي الى البيت الذي تركك فيه رسول الله صلى الله عليه و سلم، فسألته أن يؤمن ابن أختها عبد الله بن الزبير، فأمنه، و تكلم الحسن و الحسين في مروان، فأمنه، و أمن الوليد بن عقبة و ولد عثمان و غيرهم من **بني أمي**ة، و أمنَ الناس جميعاً، و قد كان نادى يوم الوقعة: من القى سلاحه فهو آمن، و من دخل داره فهو آمن.

مروج‏الذهب ج‏3 5 بين عمرو بن عثمان و أسامة عند معاوية: ..... ص : 5

و ذكر أن معاوية بن أبي سفيان تنازع إليه عمرو بن عثمان بن عفان و و أسامة بن زيد مولى رسول الله صلى الله عليه و سلم في أرض، فقال عمرو لأسامة: كأنك تنكرني، فقال أسامة: ما يسرني نسبك بولائي، فقام مروان بن الحكم فجلس الى جانب عمرو بن عثمان، و قام الحسن فجلس الى جانب أسامة، فقام سعيد بن العاص فجلس الى جانب مروان، فقام الحسين فجلس الى جانب الحسن، و قام عبد الله بن عامر فجلس الى جانب سعيد، فقام عبد الله بن جعفر فجلس الى جانب الحسين، و قام عبد الرحمن ابن الحكم فجلس الى جانب ابن عامر، فقام عبد الله بن العباس فجلس الى جانب ابن جعفر، فلما رأى ذلك معاوية قال: لا تعجلوا، أنا كنت شاهداً إذ أقطعها رسولُ الله صلى الله عليه و سلم أسامَة، فقام الهاشميون فخرجوا ظاهرين، و أقبل الأمويون عليه فقالوا: ألا كنت أصلحت بيننا، قال: دعوني فو الله ما ذكرت عيونهم تحت المغافر بصفين إلا لبس علي عقلي، و إن الحرب أولها نجوى، و أوسطها شكوى، و آخرها بلْوَى، و تمثل بأبيات إمرئ القيس المتقدمة في هذا الكتاب في أخبار عمر رضي الله عنه، و أولها:

مروج‏الذهب ج‏3 13 جواب علي لمعاوية: ..... ص : 13

جواب علي لمعاوية:

مروج‏الذهب ج‏3 19 بين سعد و معاوية: ..... ص : 14

صدره، فخر الشامي لوجهه، فكبر الناس تكبيرة ارتَجَّتْ لها الأرض من تحتهم، و انساب العباس في الناس، فإذا قائل يقول من ورائي: (قاتلوهم يعذبهم الله بأيديكم و يُخْزِهم و ينصركم عليهم و يشف صدور قوم مؤمنين)- الآية فالتفت فإذا بعلي رضي الله عنه، فقال: يا ابن الأعز، من المبارز لعدونا؟ قلت: ابن أخيكم العباس بن ربيعة، قال: و إنه لهو العباس؟ قلت: نعم، فقال: يا عباس، ألم أنهك و عبد الله بن العباس أن تحلا بمركز أو تبارزا أحداً؟ قال: إن ذلك كما قلت، قال علي: فما عدا مما بدا؟ قال: افأدعى إلى البراز فلا أجيب؟ قال: طاعة إمامك أولى بك من أجابة عدوك، و تغيظ و استطار، ثم تطامن و سكن و رفع يديه مبتهلا، فقال: اللهم اشكر للعباس مقامه، و اغفر ذنبه، اللهم إني قد غفرت له فاغفر له، و تأسف معاوية على عرار بن أدهم، و قال: متى ينطق فحل بمثله أبطل دمه! لاها الله، ألا رجل يشري نفسه يطلب بدم عرار، فانتدب له رجلان من لخم من أهل البأس و من صناديد الشام، فقال: اذهبا فأيكما قتل العباس فله مائة أوقية من التبر و مثلها من اللُّجَين و بعددهما من برود اليمن، فأتياه فدعواه إلى البراز، و صاحا بين الصفين: يا عباس يا عباس، ابرز إلى الداعي، فقال: ان لي سيداً أريد أن أؤامره، فأتى علياً و هو في جناح الميمنة يحرض الناس، فأخبره الخبر، فقال علي: و الله لَوَدَّ معاوية أنه ما بقي من بني هاشم نافخ ضرمة إلا طعن في بطنه إطفاء لنور الله (و يأبى الله إلا أن يتم نوره و لو كره الكافرون) أما و الله ليملكنهم منا رجال و رجال يسمونهم سوم الخسف حتى تعفو الآثار، ثم قال: يا عباس، ناقلني سلاحك بسلاحي، فناقله، و وثب على فرس العباس، و قصد

مروج‏الذهب ج‏3 28 البيعة ليزيد: ..... ص : 27

فإن تأتوا برملة أو بهند نبايعها أميرة مؤمنينا

إذا ما مات كسرى قام كسرى نعدُّ ثلاثة مُتَنَاسقينا

فيا لهفا لَو أن لنا أنوفا و لكن لا نعود كما عنينا

إذاً لضربتُم حتى تعودوا بمكة تلعقون بها السَّحِينا

خشينا الغيظ حتى لو شربنا دماء **بني أمي**ة ما رَوِينا

لقد ضاعت رعيتكم و أنتم تصيدون الأرانب غافلينا

و أنفذت الكتب ببيعة يزيد إلى الأمصار، و كتب معاوية إلى مروان بن الحكم- و كان عامله على المدينة- يعلمه باختياره يزيد، و مبايعته إياه بولاية العهد، و يأمره بمبايعته، و أخذ البيعة له على من قبله، فلما قرأ مروان ذلك خرج مغضباً في أهل بيته و أخواله من بني كنانة، حتى أتى دمشق فنزلها، و دخل على معاوية يمشي بين السِّماطين، حتى إذا كان منه بقدر ما يُسْمعه صوَته سلم، و تكلم بكلام كثير يوبخ به معاوية، منه: أقم الأمور يا ابن أبي سفيان،

مروج‏الذهب ج‏3 33 من غفلة أهل الشام و العراق: ..... ص : 32

و قد كان عبد الله بن علي حين خرج في طلب مروان الى الشام و كان من قصة مروان و مقتله ما قد ذكر، و نزل عبد الله بن علي الشام، و وجه الى أبي العباس السفاح أشياخاً من أهل الشام من أرباب النعم و الرياسة من سائر أجناد الشام فحلفوا لأبي العباس السفاح أنهم ما علموا لرسول الله صلى الله عليه و سلم قرابة و لا أهل بيت يرثونه غير **بني أمي**ة حتى وليتم الخلافة، فقال في ذلك إبراهيم بن المهاجر البجلي:

مروج‏الذهب ج‏3 37 وصف بني صوحان: ..... ص : 37

و لكن أنت يا معاوية إذا افتخرت بنو أمية فبمن تفخر؟ فقال معاوية: عزمت عليك أبا يزيد لما أمسكت، فإني لم أجلس لهذا، و إنما أردت أن أسألك عن أصحاب علي فإنك ذو معرفة بهم، فقال عَقِيل: سَلْ عما بدا لك، فقال: ميز لي أصحاب علي، و ابدأ بآل صَوْحَان فإنهم مخاريق الكلام، قال: أما صعصعة فعظم الشأن، عضب اللسان، قائد فرسان، قاتل أقران، يرتق ما فتق، و يفتق ما رتق، قليل النظير، و أما زيد و عبد الله فإنهما نهران جاريان، يصب فيهما الُخلجان، و يغاث بهما البلدان، رجلا جِدّ لا لعب معه، و بنو صوحان كما قال الشاعر:

مروج‏الذهب ج‏3 39 بين علي و وجوه أصحابه: ..... ص : 38

أشَرْتَ به علي، و اجعل عنوان الكتاب «ألا إلى الله تصير الأمور»، قال: أعْفِنِي من ذلك، قال: عزمت عليك لتفعلن، قال: أفعل، فخرج بالكتاب و تجهز و سار حتى ورد دمشق، فأتى باب معاوية فقال لآذنه: استأذن لرسول أمير المؤمنين علي بن أبي طالب، و بالباب أزْفَلة من **بني أمي**ة، فأخذته الأيدي و النعال لقوله و هو يقول «أتقتلون رجلا أن يقول ربي الله» و كثرت الجلبة لقوله و هو يقول «أ تقتلون رجلا أن يقول ربي الله» و كثرت الجلبة و اللغط، فاتصل ذلك بمعاوية فوجه من يكشف الناس عنه، فكشفوا، ثم أذن لهم فدخلوا، فقال لهم: من هذا الرجل؟ فقالوا: رجل من العرب يقال له صعصعة بن صوحان معه كتاب من علي، فقال:

مروج‏الذهب ج‏3 40 بين علي و وجوه أصحابه: ..... ص : 38

لشي‏ء ما سوَّدَه قومه، وددت و الله أني من صلبه، ثم التفت الى **بني أمي**ة فقال: هكذا فلتكن الرجال.

مروج‏الذهب ج‏3 55 الحسين و ابن الزبير: ..... ص : 55

و بلغ ابن الزبير أنه يريد الخروج الى الكوفة و هو أثقل الناس عليه، و قد غمه مكانه بمكة، لأن الناس ما كانوا يعدلونه بالحسين، فلم يكن شي‏ءٌ يُؤْتاه أحب اليه من شخوص الحسين عن مكة، فأتاه فقال: أبا عبد الله ما عندك؟ فو الله لقد خفت الله في ترك جهاد هؤلاء القوم على ظلمهم و استذلالهم الصالحين من عباد

مروج‏الذهب ج‏3 69 أهل المدينة و عمال يزيد: ..... ص : 68

و عامته: أخرج أهْلُ المدينة عامله عليهم- و هو عثمان بن محمد بن أبي سفيان- و مروان بن الحكم، و سائر **بني أمي**ة، و ذلك عند تنسك ابن الزبير و تألُّهه، و إظهار الدعوة لنفسه، و ذلك في سنة ثلاث و ستين، و كان إخراجهم لما ذكرنا من **بني أمي**ة و عامل يزيد عن إذن ابن الزبير، فاغتنمها مروان منهم، إذ لم يقبضوا عليهم و يحملوهم الى ابن الزبير، فحثُّوا السير نحو الشام، و نمى فعل أهل المدينة ببني أمية و عامل يزيد إلى يزيد، فسيَّرَ إليهم بالجيوش من أهل الشام عليهم مسلم بن عقبة المري الذي أخاف المدينة و نهبها، و قتل أهلها، و بايعه أهلها على أنهم عبيد ليزيد، و سماها نتنة، و قد سماها رسول الله صلى الله عليه و سلم طَيْبة، و قال: «من أخاف المدينة أخافه الله» فسمى مسلم هذا لعنه الله بمجرم و مسرف، لما كان من فعله، و يقال: إن يزيد حين جرد هذا الجيش و عرض عليه أنشأ يقول:

مروج‏الذهب ج‏3 73 موجز عن معاوية بن يزيد: ..... ص : 72

و لما حضرته الوفاة اجتمعت إليه بنو أمية فقالوا له: اعْهَدْ الى من رأيت من أهل بيتك، فقال: و الله ما ذُقتُ حلاوة خلافتكم فكيف أتقلد وِزْرَها؟ و تتعجلون أنتم حلاوتها، و أتعجل مرارتها، اللهم إني بري‏ء منها، مُتخلٍ عنها، اللهم إني لا أجد نفراً كأهل الشورى فأجعلها إليهم ينصبون لها من يرونه أهلًا لها، فقالت له أمه: ليت أني خرقة حيضة و لم أسمع منك هذا الكلام، فقال لها:

مروج‏الذهب ج‏3 73 موجز عن معاوية بن يزيد: ..... ص : 72

و ليتني يا أُماه خرقة حيض و لم أتقلد هذا الأمر، أ تفوز بنو أُمية بحلاوتها و أبوءُ بوزرها و منعها أهلها؟ كلا! إني لبري‏ء منها. و قد تنوزع في سبب وفاته، فمنهم من رأى أنه سقي شربة، و منهم من رأى أنه مات حَتْفَ أنفه، و منهم من رأى أنه طعن، و قبض و هو ابن اثنتين و عشرين سنة، و دفن بدمشق، و صلى عليه الوليدُ بن عتبة بن أبي سفيان، و ليكون الأمر له من بعده، فلما كبر الثانية طعن فسقط ميتاً قبل تمام الصلاة، فقدم عثمان بن عتبة ابن أبي سفيان، فقالوا: نبايعك؟ قال: على أن لا أُحارب و لا أُباشر قتالا، فأبوا ذلك عليه، فصار إلى مكة، و دخل في جملة ابن الزبير.

مروج‏الذهب ج‏3 83 بين ابن الزبير و الحصين بن نمير: ..... ص : 82

جعل أهلها يهتفون بهم، و يتوعدونهم، و يذكرون قتلاهم بالحَرَّة، فلما أكثروا من ذلك و خافوا الفتنة و هَيْجَها صعد روح بن زنباع الجذامي على منبر رسول الله صلى الله عليه و سلم، و كان في ذلك الجيش، فقال: يا أهل المدينة، ما هذا الإيعاد الذي توعدوننا؟ إنا و الله ما دعوناكم إلى كلب لمبايعة رجل منهم، و لا إلى رجل من بَلْقَين، و لا إلى رجل من لخم أو جُذَام، لا غيرهم من العرب و الموالي، و لكن دعوناكم إلى هذا الحي من قريش، يعني **بني أمي**ة، ثم إلى طاعة يزيد بن معاوية، و على طاعته قاتلناكم، فإيانا توعدون؟ أما و الله إنا لأبناء الطعن و الطاعون، و فضلات الموت و المنون، فما شئتم، و مضى القوم إلى الشام.

مروج‏الذهب ج‏3 84 الكوفة تأبى الانقياد له: ..... ص : 84

و قد كان على الكوفة عمرو بن حريث الخزاعي عاملا لعبيد الله بن زياد، فكتب إليه عبيد الله يعلمه بما دخل فيه أهل البصرة، و يأمره أن يأمر أهل الكوفة بما دخل فيه أهل البصرة، فصعد عمرو بن حريث عَلَى المنبر، فخطب الناس و ذكر لهم ما دخل فيه أهل البصرة فقام يزيد بن رويم الشيباني فقال: الحمد للَّه الذي أطلق أيماننا، لا حاجة لنا في **بني أمي**ة، و لا في إمارة ابن مرجانة، و هي أم عبيد الله، و أم أبيه زيادٍ

مروج‏الذهب ج‏3 85 الكوفة تأبى الانقياد له: ..... ص : 84

سمية على ما ذكرنا آنفاً، إنما البيعة لأهل الحجر- يعني أهل الحجاز- فخلع أهل الكوفة ولاية **بني أمي**ة و إمارة ابن زياد و أرادوا أن ينصبوا لهم أميراً إلى أن ينظروا في أمرهم، فقال جماعة: عمرو بن سعد بن أبي وقاص يصلح لها، فلما هموا بتأميره أقبل نساء من همدان و غيرهن من نساء كهلان و الأنصار و ربيعة و النخع حتى دَخَلْنَ المسجد الجامع صارخات باكيات مُعوِلات يندبن الحسين و يقلن: أما رضي عمرو بن سعد بقتل الحسين حتى أراد أن يكون أميراً علينا على الكوفة، فبكى الناس، و أعرضوا عن عمرو، و كان المبرزات في ذلك نساء همدان، و قد كان علي عليه السلام مائلا إلى همدان مؤثراً لهم، و هو القائل:

مروج‏الذهب ج‏3 89 موت مروان بن الحكم: ..... ص : 89

و كان مروان قد تزوج بأمه فاختة ليذله بذلك و يَضَع منه، فدخل خالد على أمه فقبح لها تزوجها بمروان، و شكا إليها ما نزل به منه، فقالت: لا يعيبك بعدها، فمنهم من رأى أنها وضعت على نَفَسِه وسادة و قعدت فرقها مع جواريها حتى مات، و منهم من رأى أنها أعدت له لبناً مسموماً فلما دخل عليها ناولته إياه فشرب، فلما استقر في جوفه وقع يجود بنفسه و أمسك لسانه، فحضره عبد الملك و غيره من ولده، فجعل مروان يشير الى أم خالد برأسه يخبرهم أنها قتلته، و أم خالد تقول: بأبي و أمي أنت، حتى عند النزع لم تشتغل عني، إنه يوصيكم بي، حتى هلك، فكانت أيامه تسعة أشهر و أياماً قلائل، و قيل. ثمانية أشهر، و قيل غير ذلك مما سنورده عند ذكرنا للمدة التي ملكت فيها بنو أمية من الأعوام، فيما يرد من هذا الكتاب، إن شاء الله تعالى.

مروج‏الذهب ج‏3 91 موجز: ..... ص : 91

و بويع عبد الملك بن مروان ليلة الأحد غرة شهر رمضان من سنة خمس و ستين، ثم بَعَثَ الحجاج بن يوسف إلى عبد الله بن الزبير و من معه من الناس بمكة، فقتل عبد الله يوم الثلاثاء لعشر مضين من جمادى الآخرة سنة ثلاث و سبعين، و كانت ولاية ابن الزبير تسع سنين و عشر ليال، و سنذكر مدة ابن الزبير بعد هذا الموضع من هذا الكتاب عند ذكرنا الجامع مدة ملك **بني أمي**ة، ثم هاجت فتنة ابن الأشعث في شعبان من سنة اثنتين و ثمانين، ثم توفي عبد الملك بن مروان بدمشق يوم السبت لأربع عشرة مضت من شوال سنة ست و ثمانين، و كانت ولايته منذ بويع إلى أن توفي إحدى و عشرين سنة و شهراً و نصفاً، و بقي بعد عبد الله بن الزبير و اجتماع من اجتمع عليه من الناس ثلاث عشرة سنة و أربعة أشهر إلا سبع ليال، و سنذكر ما فعله من وقت استقامة من استقام له من الناس، و قبض و هو ابن ست و ستين سنة، و قيل أكثر من ذلك، و كان يحب الشعر و الفخر و التقريظ و المدح و كان الغالب عليه البخل، و كان له إقدام على الدماء، و كان عُمَّاله على مثل مذهبه، كالحجَّاج بالعراق، و المهلَّب بخراسان، و هشام بن إسماعيل بالمدينة، و غيرهم بغيرها، و كان المهلَّب بخراسان، و هشام بن إسماعيل بالمدينة، و غيرهم بغيرها، و كان الحجاج من أظلمهم و أسْفَكهم للدماء، و سنذكر في هذا الكتاب جوامع من ذكره فيما يلي هذا الباب.

مروج‏الذهب ج‏3 102 مقتل عمرو بن سعيد الاشدق: ..... ص : 102

و قد كان عبد الملك سار إلى زُفَرَ بن الحارث الكلابي و هو بقرقيسياء و بلاد الرحبة و خلف عمرو بن سعيد بدمشق فبلغه أن عمراً قد دعا الناس إلى بيعته بدمشق، فكر راجعاً إليها، فامتنع عمرو فيها، فناشده عبد الملك الرحم، و قال له: لا تفسد أمر أهل بيتك و ما هم عليه من اجتماع الكلمة، و فيما صنعت قوة لابن الزبير، ارجع إلى بيتك فإني سأجعل لك العهد، فرضي و صالح، و دخل عبد الملك و عمرو متحيز منه في نحو خمسمائة فارس يزولون معه حيث زال.

مروج‏الذهب ج‏3 103 مقتل عمرو بن سعيد الاشدق: ..... ص : 102

أدْنَيتُهُ مني لِتَسْكنَ نُفْرَةٌ فأصولَ صولَةَ حازم مُسْتَمْكِنِ‏

غضباً و محماة لدينيَ، إنه ليس المسي‏ء سبيلهُ كالمحسن‏

و قيل: إن عمراً خرج من منزله يريد عبد الملك، فعثر بالبساط، فقالت له امرأته نائلة بنت قريص بن وكيع بن مسعود: أنشدك الله أن لا تأتيه فقال: دعيني عنك فو الله لو كنت نائماً ما أيقظني، و خرج و هو مكفر بالدرع، فلما دخل على عبد الملك قام من هناك من **بني أمي**ة، فقال عبد الملك و قد أخذت الأبواب: إني كنت حلفت لئن ملكتك لأشُدّنك في جامعة، فأتى بجامعة فوضعها في عنقه و شدها عليه، فأيقن عمرو أنه قاتله، فقال: أنشدك الله يا أمير المؤمنين، فقال له عبد الملك: يا أبا أمية، مالك جئت في الدرع أ للقتال؟! فأيقن عمرو بالشر فقال: أنشدك الله أن تخرجني إلى‏

مروج‏الذهب ج‏3 110 روح بن زنباع و بشر بن مروان: ..... ص : 110

إن روحا عمك الذي لا ينبغي أن تقطع امراً دونه، لصدقه و عفافه و مناصحته و محبته لنا أهل البيت، فاحتشم بشر منه، و قال لندمائه: أخاف إن انبسطنا أن يكتب روح الى أمير المؤمنين بذلك، و إني لأحبُّ من الأنس و الاجتماع ما يحبه مثلي، فقال له بعض ندمائه من أهل العراق بحسن مساعدته و لطيف حيلته: أنا أكفيك أمره حتى ينصرف عنك الى أمير المؤمنين غير شاكٍ و لا لائم، فسر بشر، و وعده الجائزة و حسن المكافأة إن هو تأتى له ما وعد به، و كان روح شديد الغيرة، و كانت له جارية إذا خرج من منزله الى المسجد أو غيره ختم بابه حتى يعود بعد أن يقفله، فأخذ الفتى دواة

مروج‏الذهب ج‏3 122 عبد الملك يحج: ..... ص : 121

فقالت: أرى قبراً تراه مقابلي و ضربةَ فأس فوق رأسي فاقره‏

فيا معشر قريش، وليكم عمر بن الخطاب فكان فظاً غليظاً مضيقاً عليكم، فسمعتم له و أطعتم، ثم وليكم عثمان فكان سهلًا ليناً كريماً فعدوتم عليه فقتلتموه، و بعثنا عليكم مسلماً يوم الحرة فقتلتموه، فنحن نعلم يا معشر قريش أنكم لا تحبوننا أبداً و أنتم تذكرون يوم الحرة، و نحن لا نحبكم أبداً و نحن نذكر مقتل عثمان.

مروج‏الذهب ج‏3 127 عبد الملك يولي المهلب قتال الخوارج: ..... ص : 126

نحصبه فدخل محمد بن عمير الدارمي في مواليه فلما رأى الحجاج جالساً على المنبر لا يجنب و لا ينطق قال: لعن الله **بني أمي**ة حين يولون العراق مثل هذا، لقد ضيع الله العراق حيث يكون مثل هذا عليها، ثم ضرب بيده إلى حصباء المسجد ليحصبه، و قال: و الله لو وجدوا أذَمّ من هذا لبعثوه إلينا، فلما هَمَّ أن يحصبه قال له بعض أهل بيته: أصلحك الله اكفف عن الرجل حتى نسمع ما يقول، فمن قائل يقول: حُصِرَ الرجل فما يقدر على الكلام، و من قائل يقول: أعرابي ما أبصر حجته، فلما غَصَّ المسجد بأهله حسر اللثام عن وجهه ثم قام، و نحَّى العمامة عن رأسه، فو الله ما حمد الله و لا أثنى عليه، و لا صلى على نبيه، و كان أول ما بدأهم به أن قال:

مروج‏الذهب ج‏3 161 موت عبد الملك بن مروان: ..... ص : 160

و سأله بعض شيوخ **بني أمي**ة- و قد فرغ من وصية اولاده هذه- قال:

مروج‏الذهب ج‏3 175 كان سليمان أكولا: ..... ص : 175

و ذكر الاصمعي قال: ذكرت للرشيد نَهَمَ سليمان و تناوله الفراريج بكمه من السفافيد، فقال: قاتلك الله فما أعلمك بأخبارهم، إنه عرضت عليّ جباب **بني أمي**ة، فنظرتُ إلى جباب سليمان و إذا كل جبة منها في كمها أثر كأنه أثر دهن، فلم أدر ما ذلك حتى حدثتني بالحديث، ثم قال: علي بجباب سليمان، فأتي بها، فنظرنا فإذا تلك الآثار فيها ظاهرة، فكساني منها جبة فكان الأصمعي ربما يخرج أحيانا فيها فيقول: هذه جبة سليمان التي كسانيها الرشيد.

مروج‏الذهب ج‏3 176 لبس سليمان فأعجبته نفسه: ..... ص : 176

حدث المنقري، عن العتبي، عن إسحاق بن إبراهيم بن الصباح بن مروان- و كان مولى لبني أمية من أرض البلقاء من اعمال دمشق، و كان حافظاً لأخبار **بني أمي**ة- قال: لبس سليمان يوم الجمعة في ولايته لباساً شهر به، و تعطر، و دعا بتخت فيه عمائم، و بيده مرآة، فلم يزل يعتم بواحدة بعد أخرى حتى رضي منها بواحدة، فأرخى من سدُولها، و أخذ بيده مخصرة، و علا المنبر ناظراً في عطفيه، و جمع جمعه و خطب خطبته التي أرادها، فأعجبته نفسه، فقال: أنا الملك الشاب، السيد المهاب، الكريم الوهاب، فتمثلت له جارية من بعض جواريه و كان يتحظَّاها، فقال لها: كيف ترين أمير المؤمنين؟ قالت: أراه مُنَى النفس و قُرَّة العين، لو لا ما قال الشاعر، قال: و ما قال الشاعر؟ قالت: قال:

مروج‏الذهب ج‏3 178 بين سليمان و اعرابي: ..... ص : 178

يا أمير المؤمنين، اني اريد ان أُكلمك بكلام فافهمه، فقال له سليمان: انا نجود بسعة الاحتمال على من لا نرجو نصحه، و لا نأمن غشه، و أرجو ان تكون الناصح جيباً، المأمون غيباً، فهات، قال: يا امير المؤمنين، اما إذ امنتُ بادرة غضبك فسأطلق لساني بما خرست به الألسن من عظتك تأدية لحق الله و حق أمانتك، يا أمير المؤمنين، انه قد تكنَّفكَ رجال أساءوا الاختيار لأنفسهم، و ابتاعوا دنياهم بدينهم، و رضاك بسخط ربهم، خافوك في الله و لم يخافوا الله فيك، حرب للآخرة و سلم للدنيا، فلا تأمنهم على ما يأمنك الله عليه، فإنهم لم يأتوا الا ما فيه تضييع و للأمة خسف و عسف، و أنت مسئول عما اجترموا، و ليسوا مسئولين عما اجترمت، فلا تصلح دنياهم بفساد آخرتك، فان أعظم الناس غبناً بائع آخرته بدنيا غيره، فقال له سليمان: أما أنت يا أعرابي فقد سللت علينا لسانك، و هو اقطع من سيفك، فقال: اجل يا أمير المؤمنين، لك لا عليك، فقال سليمان: اما و أبيك يا اعرابي لا تزال العرب بسلطاننا لأكناف العز متبوئة، و لا تزال ايام دولتنا

مروج‏الذهب ج‏3 179 بين سليمان و اعرابي: ..... ص : 178

بكل خير مُقبلة، و لئن ساسكم ولاة غيرنا ليحمَدَن منا ما اصبحتم تذمون، فقال الأعرابي: أما إذا رجع الأمر الى ولد العباس عم الرسول صلى الله عليه و سلم و صنو ابيه و وارث ما جعله الله له أهلا فلا، فتغافل سليمان كأن لم يسمع شيئاً، و خرج الاعرابي فكان آخر العهد به، هذا الخبر اخبرني به بعض شيوخ ولد العباس بمدينة السلام مدينة أبي جعفر المنصور، و هو ابن ديهة المنصوري، عن ابيه، عن علي بن جعفر النوفلي، عن ابيه، و ذلك في سنة ثلثمائة.

مروج‏الذهب ج‏3 182 موجز: ..... ص : 182

و استخلف عمر بن عبد العزيز يوم الجمعة لعشر بقين من صفر سنة تسع و تسعين، و هو اليوم الذي مات فيه سليمان، و توفي بدَير سمعان من أعمال حمص مما يلي بلاد قنسرين يوم الجمعة لخمس بقين من رجب سنة إحدى و مائة، فكانت خلافته سنتين و خمسة أشهر و خمسة أيام، و قبض و هو ابن تسع و ثلاثين سنة، و قبره مشهور في هذا الموضع الى هذه الغاية، مُعَظم يغشاه كثير من الناس من الحاضرة و البادية، لم يتعرض لنبشه فيما سلف من الزمان كما تعرض لقبور غيره من **بني أمي**ة.

مروج‏الذهب ج‏3 182 موجز: ..... ص : 182

و قد تنوزع أيضاً في مقدار مدته في الخلافة، و قد أتينا على المحصَّلِ من ذلك في باب مقدار المدة من الزمان و ما تملكت فيه بنو أمية من الأعوام فيما يرد من هذا الكتاب.

مروج‏الذهب ج‏3 183 خلق عمر و دينه: ..... ص : 183

و كان عمر في نهاية النسك و التواضع، فصرف عمال من كان قبله من **بني أمي**ة، و استعمل أصلح من قدر عليه، فسلك عماله طريقته،

مروج‏الذهب ج‏3 189 بين فتى اموي و جارية لبعض قريش: ..... ص : 189

حدثنا الطوسي و الأموي الدمشقي و غيرهما، عن الزبير بن بكار، عن عبد الله بن احمد المديني، قال: كان بالمدينة فتى من **بني أمي**ة من ولد عثمان، و كان ظريفاً يختلف الى قيْنة لبعض قريش، و كانت الجارية تحبه و لا يعلم، و يحبها و لا تعلم، و لم تكن محبة القوم إذ ذاك لريبة و لا فاحشة، فأراد يوماً أن يبلو ذلك، فقال لبعض من عنده: امض بنا إليها، فانطلقا، و وافاهما وُجوه أهل المدينة من قريش و الأنصار و غيرهما، و ما كان فيهم فتى يَجِدُ بها وجْدَه، و لا تجد بواحد منهم وجدها بالأموي، فلما أن أخذ الناس مواضعهم قال لها الفتى: أ تحسنين أن تقولي:

مروج‏الذهب ج‏3 193 عمر و الخوارج: ..... ص : 190

و لعمر مع الخوارج اخبار غير ما ذكرنا، و مراسلات، و مناظرات، و كذلك لمن سلف من **بني أمي**ة و غيرهم من ولاة الأمصار، و قد أتينا على ذكرها و ذكر كل من سمَّته الخوارج بأمير المؤمنين و خاطبته بالإمامة من الأزارقة و الأباضية و الحمرية و النجدات و الخلقية و الصفرية و غيرهم من أنواع الحرورية، و ذكرنا مواضعهم من الأرض في هذا الوقت مثل من سكن منهم من بلاد شهرزور و سجستان و إصطخر من بلاد فارس و بلاد كرمان و أذربيجان و بلاد مكران و جبال عمان و هراة من بلاد خراسان و بلاد كرمان و أذربيجان و بلاد مكران و جبال عمان و هراة من بلاد خراسان و الجزيرة و تاهرت السفلى و غيرها من بقاع الأرض في كتابينا «أخبار الزمان» و الأوسط، و ما ذكرنا من الرد عليهم في التحكيم، و غير ذلك في كتابنا المترجم بكتاب «الانتصار» المفرد لفرق الخوارج، و في كتاب «الاستبصار».

مروج‏الذهب ج‏3 207 استشهاد زيد بن علي: ..... ص : 206

أذلّ الحياة و عز الممات و كُلًا أراه طعاماً وبيلا

فإن كان لا بد من واحد فسيري إلى الموت سيراً جميلا

و حال المساء بين الفريقين، فراح زيد مثخناً بالجراح، و قد أصابه سهم في جبهته، فطلبوا من ينزع النصل، فأتي بحجام من بعض القرى، فاستكتموه امره، فاستخرج النصل، فمات من ساعته، فدفنوه في ساقية ماء، و جعلوا على قبره التراب و الحشيش، و أجري الماء على ذلك، و حضر الحجام مواراته فعرف الموضع، فلما أصبح مضى الى يوسف متنصحاً، فدله على موضع قبره، فاستخرجه يوسف، و بعث برأسه الى هشام، فكتب اليه هشام: ان اصلبه عرياناً، فصلبه يوسف كذلك، ففي ذلك يقول بعض شعراء **بني أمي**ة يخاطب آل أبي طالب و شيعتهم من ابيات:

مروج‏الذهب ج‏3 207 صنيع العباسيين بقبور الأمويين: ..... ص : 207

صنيع العباسيين بقبور الأمويين:

مروج‏الذهب ج‏3 207 صنيع العباسيين بقبور الأمويين: ..... ص : 207

قال المسعودي: و حكى الهيثم بن عدي الطائي، عن عمرو بن هانئ، قال: خرجت مع عبد الله بن علي لنبش قبور **بني أمي**ة في ايام أبي العباس السفاح، فانتهينا الى قبر هشام، فاستخرجناه صحيحاً ما فقدنا منه الا خورمة أنفه، فضربه عبد الله بن علي ثمانين سوطاً، ثم احرقه، و استخرجنا سليمان من أرض دابق، فلم نجد منه شيئاً الا صلبه و أضلاعه و رأسه، فاحرقناه، و فعلنا ذلك بغيرهما من **بني أمي**ة، و كانت‏

مروج‏الذهب ج‏3 211 السواس من **بني أمي**ة: ..... ص : 211

السواس من **بني أمي**ة:

مروج‏الذهب ج‏3 211 السواس من **بني أمي**ة: ..... ص : 211

و ذكر الهيثم بن عديّ و المدائني و غيرهما ان السُّواس من **بني أمي**ة ثلاثة: معاوية، و عبد الملك، و هشام، و ختمت به أبواب السياسة و حسن السيرة، و أن المنصور كان في اكثر أموره و تدبيره و سياسته متبعا لهشام بن عبد الملك في افعاله، لكثرة ما كشفه عن اخبار هشام و سيره.

مروج‏الذهب ج‏3 213 ظهور يحيى بن زيد و مقتله ..... ص : 212

إلى ان خرج ابو مسلم صاحب الدولة العباسية، فقتل ابو مسلم سلم بن أحوز، و أنزل جثة يحيى فصلى عليها في جماعة أصحابه و دفنت هناك، و أظهر اهل خراسان النّيَاحة على يحيى بن زيد سبعة أيام في سائر أعمالها في حال أمنهم على أنفسهم من سلطان **بني أمي**ة، و لم يولد في تلك السنة بخراسان مولود إلا و سمي بيحيي او بزيد، لما داخل اهل خراسان من الجزع و الحزن عليه.

مروج‏الذهب ج‏3 219 مراتب خيل الحلبة: ..... ص : 217

بالسندي و كانا قد برزا في الجري على خيول زمانهما، و قد ذكر ذلك جماعة من الأخباريين و أصحاب التواريخ، مثل ابن عفير و الأصمعي و أبي عبيدة و جعفر بن سليمان، و قد أتينا على الغرر من أخباره في أخبار الخيل، و أخبار الحَلْبات، و خبر الفرس المعروف بالزائد و السندي و أشقر مروان، و غير ذلك من أخبار من سلف من الأمويين، و من تأخر، في كتابنا المترجم بالأوسط، و إنما الغرض من هذا الكتاب إيراد جوامع تاريخهم، و لمع من أخبارهم و سيرهم، و كذلك أتينا على ذكر ما يستحب من معرفة خلق الخيل و صفاتها من سائر أعضائها و عيوبها و خلقها، و الشاب منها و الهرم، و وصف ألوانها و دوائرها، و ما يستحسن من ذلك، و مقادير أعمارها، و منتهى بقائها، و تنازع الناس في أعداد هذه الدوائر، و المحمودة منها و المذمومة، و من رأى أنها ثمانيَ عشرَةَ أو أقل من ذلك أو أكثر على حسب ما أدرك من طرق العادات بها و التجارب، و وصف السوابق من الخيل، و غير ذلك مما تكلم الناس به في شأنها و أعرافها، فيما سلف من كتبنا.

مروج‏الذهب ج‏3 226 ظهور مروان بن محمد(الحمار): ..... ص : 226

و في سنة سبع و عشرين و مائة أقبل مَروان بن محمد بن مروان من الجزيرة فدخل دمشق، و خرج إبراهيم بن الوليد هارباً من دمشق، ثم ظفر به مروان فقتله و صلبه، و قتل من مالأه و والاه، و قتل عبد العزيز بن الحجاج، و يزيد بن خالد القَسْري، و بدأ أمر **بني أمي**ة يؤول إلى ضعف.

مروج‏الذهب ج‏3 227 ظهور مروان بن محمد(الحمار): ..... ص : 226

و ذكر اليحصبي عن الخليل بن إبراهيم السبيعي، قال: سمعت ابن الجمحي يقول: قال لي العلاء ابن بنت ذي الكلاع: إنه كان مؤانساً لسليمان ابن عبد الملك لا يكاد يفارقه، و كان أمر المسَوِّدة بخراسان و المشرق قد بان، و دنا من الجبل، و قرب من العراق، و اشتد إرجافُ الناس، و نطق العدو بما أحب في **بني أمي**ة و أوليائهم، قال العلاء: فإني لَمَعَ سليمان و هو يشرب حذاء رصافة أبيه، و ذلك في آخر أيام يزيد الناقص، و عنده حكم الوادي، و هو يغنيه بشعر العَرْجِيّ:

مروج‏الذهب ج‏3 227 ظهور مروان بن محمد(الحمار): ..... ص : 226

أبَني أمَيَّة قد دنا تشتيتكم و ذهابُ مُلكِكم و أن لا يرجع‏

و ينالُ صفوتَهُ عدوٌّ ظالم للمحسنين إليه ثمة يفجعُ‏

بعد الممات بكل ذكر صالح يا وَيْلَهْ من قبح ما قد يَصْنَعُ‏

فقلت: بل لا يكون ذلك، و عجبت من حفظه، و لم يكن من أصحاب ذلك، فوَجَمَ ساعة ثم قال: يا حميري، بعيدُ ما يأتي به الزمان قريبٌ، قال: فما اجتمعنا على شراب بعد ذلك.

مروج‏الذهب ج‏3 228 سبب زوال ملك الأمويين: ..... ص : 228

و ذكر المنقري قال: سئل بعض شيوخ **بني أمي**ة و محصِّليها عقيب زوال الملك عنهم إلى بني العباس: ما كان سبب زوال ملككم؟ قال: إنا شُغِلنا بلذاتنا عن تفقد ما كان تفَقُّده يلزمنا، فظَلَمنا رعيتنا، فيئسوا من انصافنا، و تمنوا الراحة منا، و تحومل على أهل خراجنا فتَخَلَّوْا عنا، و خربت ضياعنا، فخلت بيوت أموالنا، و وثقنا بوزرائنا، فآثروا مرافقهم على منافعنا، و امْضَوْا أمورا دوننا أخْفَوْا علمها عنا، و تأخَّر عطاء جندنا، فزالت طاعتهم لنا، و استدعاهم أعادينا فتظافروا معهم على حربنا، و طلبنا أعداؤنا فعجزنا عنهم لقلة أنصارنا، و كان استتار الأخبار عنا من أوكَدِ أسباب زوال ملكنا.

مروج‏الذهب ج‏3 230 عبد الله بن جعفر يثيب الكميت: ..... ص : 230

و نهض عبد الله بن معاوية بن عبد الله ابن جعفر بن أبي طالب، فأخذ ثوباً جلداً فدفعه الى أربعة من غلمانه، ثم جعل يدخل دور بني هاشم، و يقول: يا بني هاشم، هذا الكميت قال فيكم الشعر حين صَمَتَ الناس عن فضلكم، و عرَّض دمَه لبني أمية، فأثيبوه بما قدرتم، فيطرح الرجل في الثوب ما قدر عليه من دنانير و دراهم، و أعلم النساء بذلك، فكانت المرأة تبعث ما أمكنها، حتى إنها لتخلع الحلي عن جسدها، فاجتمع من الدنانير و الدراهم ما قيمته مائة الف درهم، فجاء بها الى الكميت، فقال: يا أبا المستهل، أتيناك بجهد المُقِلِّ، و نحن في دولة عدونا، و قد جمعنا لك هذا المال و فيه حلي النساء كما ترى، فاستعن به على دهرك، فقال: بأبي أنت و أمي، قد أكثرتم و أطيبتم، و ما أردت بمدحي إياكم إلا الله و رسوله، و لم أك لآخذ لذلك ثمناً من الدنيا، فأردده إلى أهله، فجهد به عبد الله أن يقبله بكل حيلة، فأبي، فقال: إن أبيت أن تقبل فإني رأيت أن تقول شيئاً تغضب به بين الناس، لعلَّ فتنةً تحدث فيخرج من بين أصابعها بعض ما تحب، فابتدأ الكميت و قال قصيدته التي‏

مروج‏الذهب ج‏3 232 كانت العصبية من دواعي زوال ملك **بني أمي**ة: ..... ص : 232

كانت العصبية من دواعي زوال ملك **بني أمي**ة:

مروج‏الذهب ج‏3 232 كانت العصبية من دواعي زوال ملك **بني أمي**ة: ..... ص : 232

و هي طويلة، و نمي قول الكميت في النزارية و اليمانية، و افتخرت نزار على اليمن، و افتخرت اليمن على نزار و أدلى كل فريق بما له من المناقب، و تحزبت الناس، و ثارت العصبية في البدو و الحضر، فنتج بذلك أمر مروان بن محمد الجعدي، و تعصبه لقومه من نزار على اليمن، و انحراف اليمن عنه الى الدعوة العباسية، و تغلغل الأمر الى انتقال الدولة عن **بني أمي**ة الى بني هاشم ثم ما تلا ذلك من قصة معْن بن زائدة باليمن، و قتْلِه أهلها تعصباً لقومه من ربيعة و غيرها من نزار:

مروج‏الذهب ج‏3 233 موجز: ..... ص : 232

مروان أبيه، و كان مروان يكنى أبا عبد الملك، و اجتمع أهلُ الشام على بيعته، إلا سليمان بن هشام بن عبد الملك و غيره من **بني أمي**ة، فكانت أيامه منذ بويع بمدينة دمشق من أرض الشام إلى مقتله خمس سنين و عشرة أيام، و قيل: خمس سنين و ثلاثة أشهر، و كان مقتله في أول سنة اثنتين و ثلاثين و مائة، و منهم من رأى أن ذلك كان في المحرم، و منهم من رأى أنه كان في صفر، و قيل غير ذلك مما تنازع فيه أهل التواريخ و السير على حسب تنازعهم في مقدار ملكه: فمنهم من ذهب إلى أن مدته خمس سنين و ثلاثة أشهر، و منهم من قال: خمساً و شهرين و عشرة أيام، و منهم من قال: خمساً و عشرة أيام، و كان مقتله ببوصير قريةٍ من قرى الفيوم بصعيد مصر، و قد تنوزع في مقدار سنه كتنازعهم في مقدار ملكه، فمنهم من زعم أنه قتل و هو ابن سبعين سنة، و منهم من قال: ابن تسع و ستين، و منهم من قال: اثنتين و ستين، و منهم من قال: ثمان و خمسين، و إنما نذكر هذا الخلاف من قولهم لئلا يظن ظانُّ أننا قد أغفلنا ما ذكروه أو تركنا شيئاً مما وصفوه، مما إليه قصدنا في كتابنا هذا، و إن كنا قد أتينا على مبسوط ما قيل في ذلك، في كتابينا أخبار الزمان و الأوسط.

مروج‏الذهب ج‏3 233 موجز: ..... ص : 232

و سنورده فيما يرد من هذا الكتاب جُملًا من كيفية مقتله و أخباره، و جوامع من سيره و حروبه، و ما كان من أمر الدولتين في ذلك من الماضية- و هي الأموية- و المستقبلة في ذلك الزمان- و هي العباسية- مع إفرادنا باباً نذكر فيه جوامِعَ تاريخ ملك الأمويين، و هو الباب المترجم بذكر مقدار المدة من الزمان، و ما ملكت فيه بنو أمية من الأعوام، ثم نُعَقِّبُ ذلك بلمع من أخبار الدولة العباسية و أخبار أبي مُسْلم، و خلافة أبي العباس السفاح و من تلا عصره من خلفاء بني العباس، الى سنة اثنتين و ثلاثين و ثلاثمائة من خلافة أبي إسحاق المتقي للَّه إبراهيم بن المقتدر باللَّه، إن شاء الله تعالى، و الله ولي التوفيق.

مروج‏الذهب ج‏3 234 ذكر مقدار المدة من الزمان و ما ملكت فيه بنو أمية من الأعوام ..... ص : 234

ذكر مقدار المدة من الزمان و ما ملكت فيه بنو أمية من الأعوام‏

مروج‏الذهب ج‏3 234 المدة اجمالا: ..... ص : 234

كان جميع مُلك **بني أمي**ة الى أن بويع أبو العباس السفّاح ألف شهر كاملة لا تزيد و لا تنقص، لأنهم ملكوا تسعين سنة، و أحد عشر شهراً، و ثلاثة عشر يوماً.

مروج‏الذهب ج‏3 234 تفصيل المدة: ..... ص : 234

قال المسعودي: و الناس متباينون في تواريخ أيامهم، و المعول على ما نورده و هو الصحيح عند اهل البحث و من عني بأخبار هذا العالم، و هو أن معاوية بن أبي سفيان ملك عشرين سنة، و يزيد بن معاوية ثلاث سنين و ثمانية أشهر و أربعة عشر يوماً، و معاوية بن يزيد شهراً و أحد عشر يوماً و مروان بن الحكم ثمانية اشهر و خمسة أيام، و عبد الملك بن مروان احدى و عشرين سنة و شهراً و عشرين يوماً، و الوليد بن عبد الملك تسع سنين و ثمانية أشهر و يومين، و سليمان بن عبد الملك سنين و ستة أشهر و خمسة عشر يوماً، و عمر بن عبد العزيز رضي الله عنه سنتين و خمسة أشهر و خمسة أيام، و يزيد بن عبد الملك أربع سنين و ثلاثة عشر يوماً، و هشام ابن عبد الملك تسع عشرة سنة و تسعة أشهر و تسعة أيام، و الوليد بن يزيد بن عبد الملك سنة و ثلاثة أشهر، و يزيد بن الوليد بن عبد الملك شهرين و عشرة أيام، و أسقطنا ايام إبراهيم بن الوليد بن عبد الملك كإسقاطنا ايام إبراهيم بن المهدي أن يعد في الخلفاء العباسيين، و مروان بن محمد بن مروان خمس سنين و شهرين و عشرة ايام، إلى ان بويع السفاح، فتكون الجملة تسعين‏

مروج‏الذهب ج‏3 235 تفصيل المدة: ..... ص : 234

و قد روي عن ابن عباس أنه قال: و الله ليملكنّ بنو العباس ضعف ما ملكته بنو أمية: باليوم يومين، و بالشهر شهرين، و بالسنة سنتين، و بالخليفة خليفتين.

مروج‏الذهب ج‏3 235 مدة ملك بني العباس: ..... ص : 235

قال المسعودي: فملك بنو العباس في سنة اثنتين و ثلاثين و مائة، و انقضى مُلك **بني أمي**ة، فلبني العباس من وقت ملكهم إلى هذا الوقت- و هو سنة اثنتين و ثلاثين و ثلثمائة- مائتا سنة، و ذلك أن أبا العباس السفاح بويع له بالخلافة في ربيع الآخر من سنة اثنتين و ثلاثين و مائة و انتهينا من تصنيفنا من هذا الكتاب إلى هذا الموضع في شهر ربيع الأول من سنة اثنتين و ثلاثين و ثلاثمائة في خلافة أبي إسحاق المتقي للَّه، و الله اعلم بما يكون من امرهم فيما يأتي به الزمان المستقبل بعد هذا الوقت من الأيام.

مروج‏الذهب ج‏3 238 كتب أخرى للجاحظ: ..... ص : 237

ابن أبي طالب رضي الله عنه و شيعته الرافضة، يذكر فيه رجال المروانية، و يؤيد فيه إمامة **بني أمي**ة و غيرهم.

مروج‏الذهب ج‏3 240 بين نصر بن سيار و مروان بن محمد الجعدي: ..... ص : 239

ارى بين الرّماد و ميض جمر و يوشك أن يكون له ضرام‏

فإن النار بالعودين تذكى و إن الحرب أولها الكلام‏

فإن لم تطفئوها تجن حرباً مشمرة يشيب لها الغلام‏

أقول من التعجب: ليت شعري أ أيقاظٌ أمية أم نيام؟

فإن يك قومنا أضحوا نياماً فقل: قوموا، فقد حان القيام‏

ففري عن رحالك، ثم قولي: على الاسلام و العرب السلام‏

فلما ورد الكتاب على مروان وجده مشتغلا بحروب الخوارج بالجزيرة و غيرها، و ما كان من خبره في حروبه مع الضحاك بن قيس الحروري حتى قتله مروان بعد وقائع كثيرة بين كفرتوثى و رأس العين، و كان الضحاك خرج من بلاد شهرزور، و نصبت الخوارج بعد قتل الضحاك عليها الحري الشيباني فلما قتل الحري ولَّتِ الخوارج عليها أبا الذلفاء شيبان الشيباني، و ما كان من حروب مروان مع نعيم بن ثابت الجذامي، و كان خرج عليه ببلاد طبرية و الأردن من بلاد الشام حتى قتله مروان، و ذلك في سنة ثمانية و عشرين و مائة، فلم يدر مروان كيف يصنع في أمر نصر بن سيار و خراسان و إنجازه لما هو فيه من الحروب و الفتن، فكتب اليه مروان مجيباً عن كتابه: ان الشاهد يرى ما لا يراه الغائب فاحسم الثؤلول قِبَلك، فلما ورد الكتاب على نصر قال لخواص أصحابه: أما صاحبكم فقد أعلمكم أن لا نصر عنده.

مروج‏الذهب ج‏3 244 مقتل ابراهيم و جماعة معه: ..... ص : 244

و اشتد أمر أبي مسلم، و كان في الحبس مع إبراهيم جماعةٌ من بني هاشم و **بني أمي**ة: فمن **بني أمي**ة عبد الله بن عمر بن عبد العزيز بن مروان، و العباس بن الوليد بن عبد الملك بن مروان، و كان مروان قد خافهما على نفسه و خشي أن يخرجا عليه، و من بني هاشم: عيسى ابن علي، و عبد الله بن علي، و عيسى بن موسى، فذكر ابو عبيدة الثعلبي- و كان معهم في الحبس- أنه هجم عليهم في الحبس و ذلك بحران جماعةٌ من موالي مروان من العجم و غيرهم فدخلوا البيت الذي كان فيه إبراهيم و العباس و عبد الله، فأقاموا عندهم ساعة، ثم خرجوا و أغلق باب البيت، فلما أصبحنا دخلنا عليهم، فوجدناهم قد أتي عليهم، و معهم غلامان صغيران من خدمهم كالموتى، فلما رأونا أنسوا بنا، فسألناهم الخبر، فقالا: أما العباس و عبد الله فجعل على وجوههما مخاد و قعد فوقهما فاضطربا ثم بردا، و أما إبراهيم فإنهم جعلوا رأسه في جراب كان معهم فيه نورة مسحوقة، فاضطرب ساعة ثم خمد.

مروج‏الذهب ج‏3 245 موقعة الزاب بين عبد الله بن علي و مروان: ..... ص : 245

و سار مروان حتى نزل على الزاب الصغير، و عقد عليه الجسر، و أتاه عبد الله بن علي في عساكر اهل خراسان و قوادهم، و ذلك لليلتين خلتا من جمادى الآخرة من سنة اثنتين و ثلاثين و مائة، فالتقى مروان و عبد الله بن علي، و قد كردس مروان خيله كراديس الفاً و الفين، فكانت على مروان، فانهزم، و قتل و غرق من أصحابه خلق عظيم، فكان فيمن غرق في الزاب من **بني أمي**ة ذلك اليوم ثلثمائة رجل، دون من غرق من سائر الناس، و كان فيمن غرق في الزاب في ذلك اليوم من **بني أمي**ة إبراهيم بن الوليد بن عبد الملك المخلوع، و هو أخو يزيد الناقص، و قد قيل في رواية اخرى: إن مروان كان قد قتل إبراهيم بن الوليد قبل هذا الوقت و صَلبه، و كانت هزيمة مروان من الزاب في يوم السبت لإحدى عشرة ليلة خلت من جمادى الآخرة في سنة اثنتين و ثلاثين و مائة.

مروج‏الذهب ج‏3 245 أهل حران و مروان: ..... ص : 245

و مضى مروان في هزيمته حتى أتى الموصل فمنعه أهلها من الدخول إليها، و أظهروا السواد لما رأوه من تولية الأمر عنه، و أتى حران- و كانت داره، و كان مقامه بها- و كان مقامه بها- و قد كان أهل حران قاتلهم الله تعالى حين أزيل لعن أبي تراب- يعني علي بن أبي طالب رضي الله عنه- عن المنابر يوم الجمعة امتنعوا عن إزالته، و قالوا: لا صلاة الا بلعن أبي تراب، و أقاموا على ذلك سنة حتى كان من أمر المشرق و ظهور المسوِّدة ما كان، و امتنع مروان من ذلك لانحراف الناس عنهم، و خرج مروان في أهله و سائر **بني أمي**ة عن حران، و عبر الفرات، و نزل عبد الله بن علي على باب حران، فهدم قصر مروان، و قد كان أنفق عليه عشرة آلاف ألف درهم، و احتوى على خزائن مروان و أمواله، و سار مروان فيمن معه من خواصه و عياله حتى انتهى الى نهر أبي فطرس من بلاد فلسطين و الأردن فنزل عليه، و سار

مروج‏الذهب ج‏3 246 أهل حران و مروان: ..... ص : 245

عبد الله بن علي حتى نزل دمشق فحاصرها و فيها يومئذ الوليدُ بن معاوية ابن عبد الملك في خمسين ألف مقاتل، فوقعت بينهم العصبية في فضل اليمن على نزار و نزار على اليمن فقتل الوليد بن معاوية، و قد قيل: إن أصحاب عبد الله بن علي قتلوه و أتى عبد الله بن علي يزيد بن معاوية بن عبد الملك بن مروان و عبد الجبار بن يزيد بن عبد الملك بن مروان فحملهما إلى أبي العباس السفاح، فقتلهما و صلبهما بالحيرة، و قتل عبد الله بن علي بدمشق خلقاً كثيراً و لحق مروان بمصر، و نزل عبد الله بن علي على نهر أبي فطرس، فقتل من **بني أمي**ة هناك بعضاً و ثمانين رجلا، و ذلك في يوم الأربعاء للنصف من ذي القعدة سنة اثنتين و ثلاثين و مائة. و قتل بالبلقاء سليمان بن يزيد بن عبد الملك و حمل رأسه إلى عبد الله بن علي، و رحل صالح بن علي في طلب مروان و معه أبو عون عبد الملك بن يزيد، و عامر بن إسماعيل المَذِحجي، فلحقوه بمصر و قد نزل بوصير، فبايتوه، و هجموا على عسكره و ضربوا بالطبول، و كبروا و نادوا: يا لثارات ابراهيم فظن من في عسكر مروان أن قد أحاط بهم سائر المسوّدة، فقتل مروان، و قد اختلف في كيفية قتله في المعركة في تلك الليلة، و كان قتله ليلة الأحد لثلاث بقين من ذي الحجة سنة اثنتين و ثلاثين و مائة. و لما قتل عامرُ بن اسماعيل مروان و أراد الكنيسة التي فيها بنات مروان و نساؤه إذا بخادم لمروان شاهر السيف يحاول الدخول عليهن، فأخذوا الخادم فسئل عن أمره، فقال: أمرني مروان إذا هو قتل أن أضرب رقاب بناته و نسائه فلا تقتلوني، فإنكم و الله إن قتلتموني ليفقدون ميراث رسول الله صلى الله عليه و سلم، فقالوا له: انظر ما تقول، قال: إن كذبت فاقتلوني هلموا فاتبعوني، ففعلوا، فأخرجهم من القرية الى موضع رمل، فقال اكشفوا هنا، فكشفوا، فإذا البُرْد و القَضِيب و مِخْصَر قد دفنها مروان لئلا تصير الى بني هاشم، فوجه بها عامر بن اسماعيل الى عبد الله بن علي‏

مروج‏الذهب ج‏3 247 بنات مروان بين يدي صالح بن علي: ..... ص : 247

ثم وجه عامر بنات مروان و جواريه و الأسارى الى صالح بن علي، فلما دخلن عليه تكلمت ابنة مروان الكبرى، فقالت: يا عمَّ أمير المؤمنين، حفظ الله لك من أمرك ما يحبُّ لك حفظه، و أسعدك في الأمور كلها بخواص نعمه، و عَمّك بالعافية في الدنيا و الآخرة، نحن بناتك و بنات أخيك و ابن عمك، فليسعنا من عفوكم ما وسعكم من جورنا، قال: اذن لا نستبقي منكم أحداً رجلا و لا امرأة، ألم يقتل ابوك بالأمس ابن أخي إبراهيم بن محمد بن علي بن عبد الله بن العباس الإمام في محبسه بحران؟ ألم يقتل هشام بن عبد الملك زيد بن علي بن الحسين ابن علي و صلبه في كنَاسة الكوفة، و قتل امرأة زيد بالحيرة على يدي يوسف ابن عمر الثقفي؟ ألم يقتل الوليد بن يزيد يحيى بن زيد و صلبه بخراسان؟ ألم يقتل عبيد الله بن زياد الدعِيُّ مسلم بن عقيل بن أبي طالب بالكوفة؟ ألم يقتل يزيد بن معاوية الحسين بن عليّ على يدي عمر بن سعد مع من قتل بين يديه من أهل بيته؟ ألم يخرج بحرم رسول الله صلى الله عليه و سلم سبايا حتى ورد بهنَّ على يزيد بن معاوية و قبل مقدمهن بعث اليه برأس الحسين بن علي قد ثقب دماغه على رأس رمح يطاف به كُور الشام و مدائنها حتى قدموا به على يزيد بدمشق كأنما بعث اليه برأس رجل من أهل الشرك؟ ثم أوقف حرم رسول الله صلى الله عليه و سلم موقف السبي يتصفحهن جنودُ أهل الشام الجُلفاة الطغَّام و يطلبون منه أن يهب لهم حرم رسول الله صلى الله عليه و سلم استخفافاً بحقه صلى الله عليه و سلم و جراءة على الله عز و جل، و كفراً لأنْعُمِهِ، فما الذي استبقيتم منا أهل البيت؟ لو عدلتم فيه علينا! قالت‏

مروج‏الذهب ج‏3 251 موجز: ..... ص : 251

و بويع أبو العباس السَّفاح- و هو عبد الله بن محمد بن علي بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب- ليلة الجمعة لثلاث عشرة ليلةً خلت من شهر ربيع الآخر من سنة اثنتين و ثلاثين و مائة، و قيل: انه بويع يوم الأربعاء لإحدى عشرة ليلةً خلت من شهر ربيع الآخر سنة اثنتين و ثلاثين و مائة، و قيل في النصف من شهر جمادى الآخرة من هذه السنة، و أمه ريْطة بنت عبيد الله بن عبد المدان الحارثية، و ركب إلى المسجد الجامع في يوم الجمعة فخطب على المنبر قائماً، و كانت بنو أمية تخطب قعوداً، فضجَّ الناس و قالوا: أحييت السنة يا ابن عَمِّ رسول الله صلى الله عليه و سلم، فكانت خلافته أربع سنين و تسعة أشهر و عشرين يوماً، و مات بالأنبار في مدينته التي بناها، و ذلك في يوم الأحد لاثنتي عشرة ليلة خلت من ذي الحجة سنة ست و ثلاثين و مائة، و هو ابن ثلاث و ثلاثين سنة، و قيل: ابن تسع و عشرين سنة، و كانت أمه تحت عبد الملك بن مروان، فكان له منها الحجاج بن عبد الملك، فلما توفي عبد الملك تزوجها محمد بن علي بن عبد الله ابن العباس، فولدت منه عبد الله بن محمد السفاح، و عبيد الله، و داود و ميمونة.

مروج‏الذهب ج‏3 253 وصية ابراهيم الامام له: ..... ص : 252

ابن علي، فلما انتهوا الى دومة الجندل لقيهم داود بن علي و موسى بن داود، و هما منصرفان من العراق الى الحميمة من أرض الشراة، فسأله داود عن مسيره، فأخبره بسببه، و أعلمه بحركة أهل خراسان لهم مع أبي مسلم، و أنه يريد الوثوب بالكوفة، فقال له داود: يا أبا العباس، تثب بالكوفة و مروان شيخ **بني أمي**ة و زعيمهم في أهل الشام و الجزيرة مُطِلُّ على أهل العراق، و ابن هبيرة شيخ العرب في جلَّة العرب بالعراق؟ فقال أبو العباس: يا عمَّاه، من أحب الحياة ذل، و تمثل بقول الأعشى:

مروج‏الذهب ج‏3 257 رأس مروان بين يدي السفاح: ..... ص : 257

و لما أتي أبو العباس برأس مروان و وضع بين يديه سجد فأطال السجود ثم رفع رأسه فقال: الحمد للَّه الذي لم يبق ثأري قبلك و قبل رَهْطِك، و الحمد للَّه الذي أظفرني بك و أظهرني عليك، ثم قال: ما أبالي متى طرقني الموت، قد قتلتُ بالحسين و بني أبيه من **بني أمي**ة مائتين، و أحرقت شلو هشام بابن عمي زيد بن علي، و قتلت مروان بأخي إبراهيم، و تمثل:

مروج‏الذهب ج‏3 277 مسامرات السفاح: ..... ص : 271

بني قشير قتلتُ سيدكم فاليوم لا فِديةٌ و لا قوَدُ

قال: لا و الله ما انا من قشير، قالت: فممن أنت؟ قال: رجل من **بني أمي**ة، قالت: ا تعرف الذي يقول:

مروج‏الذهب ج‏3 277 مسامرات السفاح: ..... ص : 271

وَ هيَ من امية بنيانُها فهان على الله فقدانُها

و كانت امية فيما مضى جري‏ء على الله سلطانها

فلا آلُ حرب أطاعوا الرسول و لم يتقِ الله مروانها

مروج‏الذهب ج‏3 278 مسامرات السفاح: ..... ص : 271

قال: لا و الله ما انا من **بني أمي**ة، قالت: فممن أنت؟ قال: رجل من بني هاشم، قالت: ا تعرف الذي يقول:

مروج‏الذهب ج‏3 282 المنصور و رفيق سفر ضرير شاعر: ..... ص : 282

ليت شعري أ فاح رائحة المس ك و ما إن إخال بالخيف إنسي‏

حين غابت بنو أمية عنه و البهاليل من بني عبد شمس‏

خطباء على المنابر فرسا ن عليها، و قالة غير خرس‏

لا يعابون قائلين، و إن قا لوا أصابوا، و لم يقولوا بلبس‏

و حلوم إذا الحلوم استخفت و وجوه مثل الدنانير ملس‏

قال المنصور: فو الله ما فرغ من شعره حتى ظننت ان العمى قد أدركني، و كان و الله ممتع الحديث حسن الصحبة. قال: و حججت سنة احدى و أربعين و مائة، فنزلت على الحمارة في جبلي زرود في الرمل أمشي لنذر كان عليّ، فإذا انا بالضرير، فأومأت الى من كان معي أن يتأخروا، فتأخروا، و دنوت منه، فأخذت بيده فسلمت عليه، فقال: من أنت جعلني الله فداك فما اثبتك معرفة، قلت: رفيقك الى‏

مروج‏الذهب ج‏3 283 المنصور و رفيق سفر ضرير شاعر: ..... ص : 282

الشام في أيام **بني أمي**ة و أنت متوجه الى مروان، فسلّم عليّ و تنفس و أنشأ يقول:

مروج‏الذهب ج‏3 283 المنصور و رفيق سفر ضرير شاعر: ..... ص : 282

آمت نساء **بني أمي**ة منهم و بناتهم بمضيعة ايتام‏

نامت جدودهم و أسقط نجمهم و النجم يسقط و الجدود نيام‏

خلت المنابر و الأسرّة منهم فعليهم حتى الممات سلام‏

فقلت له: كم كان مروان أعطاك؟ فقال: أغناني فلا أسأل احداً بعده، فقلت: كم؟ فقال: اربعة آلاف دينار و خلع و حملان، قلت: و أين ذاك؟

مروج‏الذهب ج‏3 283 المنصور و أهله يتحدثون عن سير **بني أمي**ة: ..... ص : 283

المنصور و أهله يتحدثون عن سير **بني أمي**ة:

مروج‏الذهب ج‏3 283 المنصور و أهله يتحدثون عن سير **بني أمي**ة: ..... ص : 283

و حدث الربيع قال: اجتمع عند المنصور عيسى بن علي، و عيسى بن موسى، و محمد بن علي، و صالح بن علي، و قثم بن العباس، و محمد بن جعفر، و محمد بن ابراهيم، فذكروا خلفاء **بني أمي**ة، و سيرهم و تدبيرهم، و السبب الذي به سُلِبوا عزهم، فقال المنصور:

مروج‏الذهب ج‏3 283 المنصور و أهله يتحدثون عن سير **بني أمي**ة: ..... ص : 283

أما عبد الملك فكان جباراً لا يبالي ما صنع، و أما سليمان فكانت همته بطنه و فرجه، و أما عمر بن عبد العزيز فكان اعور بين عميان، و كان رجل القوم هشام، و لم تزل بنو امية ضابطين لما مُهِّد لهم من السلطان يحوطونه و يحفظونه، و يصونون ما وهب الله لهم منه مع كسبهم معالي الأمور و رفضهم أدانيها، حتى افضى الأمر الى أبنائهم المترفين، فكانت همتهم قصد الشهوات، و ركوب اللذات، من معاصي الله عز و جل، جهلًا منهم باستدراجه، و أمناً منهم‏

مروج‏الذهب ج‏3 284 المنصور و أهله يتحدثون عن سير **بني أمي**ة: ..... ص : 283

لمكره، مع اطراحهم صيانة الخلافة، و استخفافهم بحق الله تعالى و حق الرياسة، و ضعفهم عن السياسة، فسلبهم الله العز، و ألبسهم الذل، و نفى عنهم النعمة، فقال صالح بن علي: يا أمير المؤمنين، ان عبد الله بن مروان لما دخل ارض النوبة هارباً فيمن اتبعه سأل ملك النوبة عن حالهم و هيئتهم و ما نزل بهم، و كيف كانت سيرتهم، فأخبره بجميع ذلك، فركب الى عبد الله ليسأله عن شي‏ء من أمورهم، و السبب الذي به زالت النعمة عنهم، و كلمه بكلام سقط عني حفظه، ثم اشخصه عن بلده، فإن رأى أمير المؤمنين ان يدعو به ليحدثه عن أمره فعل، فأمر المنصور بإحضاره في مجلسه، فلما مثل بين يديه قال له: يا عبد الله قص عليّ قصتك و قصة ملك النوبة، قال يا أمير المؤمنين، قدمت إلى النُّوبَةِ، فأقمت بها ثلاثاً، فأتاني ملكها، فقعد على الارض و قد أعددت له فراشاً له قيمة فقلت له: ما منعك من القعود على فراشنا؟ فقال: لأني ملك، و حق لكل ملك أن يتواضع لعظمة الله عز و جل إذ رفعه الله، ثم قال: لم تشربون الخمر و هي محرمة عليكم في كتابكم؟ فقلت: اجترأ على ذلك عبيدنا و أتباعنا، قال: فلم تطئون الزرع بدوابكم و الفسادُ محرم عليكم في كتابكم؟ فقلت: فعل ذلك عبيدنا و أتباعنا لجهلهم، قال: فلم تلبسون الديباج و الحرير الذهب و هو محرم عليكم في كتابكم و دينكم؟ فقلت: ذهب منا الملك فانتصرنا بقوم من العجم دخلوا في ديننا فلبسوا ذلك على الكره منا، فأطرق إلى الارض يقلب يده مرة و ينكت في الأرض أخرى، و يقول: عبيدنا و اتباعنا و أعاجم دخلوا علينا في ديننا، ثم رفع رأسه فقال: ليس كما ذكرت بل أنتم قوم استحللتم ما حرم الله، و ركبتم ما عنه نُهِيتم، و ظلمتم فيما ملكتم، فسلبكم الله العز، و ألبسكم الذل بذنوبكم، و للَّه فيكم نقمة لم تبلغ غايتها فيكم، و أنا خائف أن يحل بكم العذاب و أنتم ببلدي فينالني معكم، و إنما حق الضيافة ثلاث، فتزوَّدْ ما احتجْتَ إليه و ارحل عن أرضي ففعلت،

مروج‏الذهب ج‏3 285 وزراء المنصور: ..... ص : 285

و استوزر أبو جعفر المنصور ابْنَ عطية الباهلي، ثم استوزر أبا أيوب المورياني الخوزي و كان له بأبي جعفر أسباب: منها أنه كان يكتب لسليمان بن حبيب بن المهلَّب، و قد كان سليمان ضرب المنصور بالسوط في ايام الأمويين، و أراد هتكه، فخلصه كاتبه أبو أيوب من يده، فكان ذلك سبب الاتصال به، فلما استوزره اتُّهِمَ بأشياء منها احْتِجَان الأموال و سوء النية فكان، على الإيقاع به، و تطاول ذلك، فكان كلما دخل عليه ظن أنه سيوقع به، ثم يخرج سالماً، فقيل: إنه كان معه دهن قد عمل فيه شيئاً من السحر يطليه على حاجبيه إذا أراد الدخول على المنصور، فسار في العامة دهن أبي أيوب لما ذكرنا، ثم أوقع به، و استكتب أبان بن صدقة إلى أن مات.

مروج‏الذهب ج‏3 301 تفرق إخوة محمد بن عبد الله في البلاد: ..... ص : 296

قتل، ثم قام من بعده زيد بن علي فخدعه أهل الكوفة و غروه، فلما اظهروه و اخرجوه أسْلموه، و قد كان أبي محمد بن علي ناشده الله في الخروج، و قال له: لا تقبل اقاويل اهل الكوفة فإنا نجد في علمنا أن بعض أهل بيتنا يصلب بالكُناسة، و أخشى ان تكون ذلك المصلوب، و ناشده الله بذلك عمي داود و حَذَّره رحمه الله غدر اهل الكوفة، فلم يقبل، و تم على خروجه، فقتل و صلب بالكُناسة، ثم وثب بنو أمية علينا فابتزونا شرفنا، و اذهبوا عزنا، و الله ما كان لهم عندنا تِرَةٌ يطلبونها، و ما كان ذلك كله إلا فيهم و بسبب خروجهم، فنفونا عن البلاد، فصرنا مرة بالطائف، و مرة بالشام، و مرة بالسَّراة، حتى ابتعثكم الله لنا شيعة و أنصاراً، فأحيا الله شرفنا و عزنا بكم، يا اهل خراسان، و دفع بحقكم اهل الباطل و أظهر لنا حقنا، و اصار إلينا أمرنا و ميراثنا من نبينا صلى الله عليه و سلم، فقرّ الحق في قراره، و اظهر الله مناره، و أعز أنصاره، و قطع دابر القوم الذين ظلموا و الحمد للَّه رب العالمين، فلما استقرت الأمور فينا على قرارها من فضل الله و حكمه العدل و ثبوا علينا، حسداً منهم لنا و بغياً علينا، بما فضلنا الله به عليهم، و أكرمنا من خلافته ميراثنا من نبيه، و جبناً من **بني أمي**ة، و جراءة علينا، إني و الله يا اهل خراسان ما أتيت من هذا الأمر من جهالة و لا عن ظنة و لقد كنت يبلغني عنهم بعض السقم، و لقد كنت سميت لهم رجالًا فقلت: قم أنت يا فلان، فخذ معك من المال كذا و كذا، و قم أنت يا فلان فخذ معك من المال كذا و كذا، و حذوت لهم مثالًا يعملون عليه، فخرجوا حتى أتوا المدينة فلقوهم فدسوا ذلك المال، فو الله ما بقي منهم شيخ و لا شاب و لا صغير و لا كبير إلا بايعهم لي، فاستحللت به دماءهم، وَ حلَّتْ عند ذلك بنقضهم بيعتي و طلبهم الفتنة و التماسهم الخروج عليّ، ثم قرأ في درج المنبر (و حيل بينهم و بين ما يشتهون، كما فعل بأشياعهم من قبل، إنهم كانوا في شك مريب).

مروج‏الذهب ج‏3 314 الخيزران و امرأة مروان بن محمد: ..... ص : 313

عارية، و انكم لما غلبتمونا على هذا الأمر و صار لكم دوننا لم نأمن مخالطة العامة على ما نحن فيه من الضرر على بادرة إلينا تزيل موضع الشرف، فقصدناكم لنكون في حجابكم على أية حالة كانت، حتى تأتي دعوة من له الدعوة، فاغرو رقت عينا الخيزران و نظرت إليها زينب بنت سليمان بن علي، فقالت لها: لا خفف الله عنك يا مزنة، ا تذكرين و قد دخلتُ عليك بحران و أنت على هذا البساط بعينه، و نساء قرابتكم على هذه النمارق، فكلمتك في جثة إبراهيم الإمام، فانتهرتني و أمرت باخراجي، و قلت: ما للنساء و الدخول على الرجال في آرائهم؟ فو الله لقد كان مروان أرعى للحق منك، لقد دخلت اليه فحلف أنه ما قتله، و هو كاذب، و خيرني بين أن يدفنه أو يدفع إليَّ جثته، فاخترت جثته، و عرض عليَّ مالًا فلم اقبله، فقالت مزنة:

مروج‏الذهب ج‏3 315 الخيزران و امرأة مروان بن محمد: ..... ص : 313

اقرئي عليها السلام مني و قولي لها يا بنت عم ان أخواتك قد اجتمعن عندي، و لو لا اني أغمك لجئناك، فلما سمعت الرسالة علمت مراد المهدي، و قد حضرت زينب بنت سليمان، فجاءت مزنة تسحب أذيالها، فأمرها بالجلوس، و رحب بها و استدناها و رفع منزلتها فوق منزلة زينب بنت سليمان بن علي، ثم تفاوضوا اخبار أسلافهم، و أيام الناس، و الدول و تنقلها، فما تركت لأحد في المجلس كلاماً، فقال لها المهدي: يا بنت عم، و الله لو لا اني لا أحب أن أجعل لقوم أنت منهم من امرنا شيئاً لتزوجتك، و لكن لا شي‏ء أصْوَنُ لك من حجابي، و كونك مع أخواتك في قصري: لك ما لهن و عليك ما عليهن، الى ان يأتيك امر من له الأمر فيما حكم به على الخلق، ثم أقطعها مثل ما لهن من الاقطاع و أخدمها و أجازها، فأقامت في قصره الى أن قبض المهدي و أيام الهادي و صدراً من أيام الرشيد، و ماتت في خلافته، لا يفرق بينها و بين نساء بني هاشم و خواص حرائرهم و جواريهم فلما قبضت جزع الرشيد و الحرم جزعاً شديداً.

مروج‏الذهب ج‏3 328 أخذ العباسيون ثأر بني هاشم من بني مروان: ..... ص : 328

دعاني الهادي في وقت من الليل لم تجر العادة أنه يدعوني في مثله، فدخلت اليه، فإذا هو جالس في بيت صغير شتوي، و قدامه جزء صغير ينظر فيه، فقال لي: يا عيسى، قلت: لبيك يا أمير المؤمنين، قال: اني أرقت في هذه الليلة، و تداعت الي الخواطر و اشتملت علي الهموم، و هاج لي ما جرت اليه بنو امية من بني حرب و بني مروان في سفك دمائنا، فقلت: يا أمير المؤمنين، هذا عبد الله بن علي قد قتل منهم على نهر أبي فطرس فلاناً و فلاناً حتى أتيت على تسمية أكثر من قتل منهم، و هذا عبد الصمد بن علي قد قتل منهم بالحجاز في وقت واحد نحو ما قتل عبد الله بن علي، و هو القائل بعد سفكه دماءهم:

مروج‏الذهب ج‏3 365 رجل يتعرض للرشيد بقصة فيثيبه بأربعة آلاف دينار: ..... ص : 365

و يروى أنه وقف رجل من **بني أمي**ة للرشيد على الطريق و بيده كتاب كالقصة، فإذا فيه أربعة أبيات، و هي:

مروج‏الذهب ج‏3 387 مدة سلطان البرامكة و رثاء الشعراء لهم: ..... ص : 380

منهم في ايام **بني أمي**ة كهشام بن عبد الملك و غيره و ما كان منهم في أيام المنصور، و اكتفينا بما ذكرناه في هذا الكتاب من هذه التلويحات من اخبارهم و اللمع من آثارهم.

مروج‏الذهب ج‏3 437 وفاة الامام الشافعي: ..... ص : 436

ذكرنا فمشهور بمصر، و الشافعي يتفق نسبه مع بني هاشم و **بني أمي**ة في عبد مناف، لأنه من ولد المطلب بن عبد مناف، و قد قال النبي صلى الله عليه و سلم «نحن و بنو المطلب كهاتين» و أشار بأصبعيه مضمومتين، و قد كانت قريش حاصَرَتْ بني المطلب مع بني هاشم في الشِّعْبِ.

مروج‏الذهب ج‏3 447 بين أزهر و أبي جعفر المنصور: ..... ص : 447

و فيها مات أزهرُ السمان، و كان صديقاً لأبي جعفر المنصور في أيام **بني أمي**ة و كانا قد سافرا جميعاً و سمعا الحديث، و كان المنصور يألفه، و يأنس اليه، و يكبر عنده، فلما أفضت الخلافة اليه أشخصَ اليه من البصرة فسأله المنصور عن زوجته و بناته، و كان يعرفهن بأسمائهن، و أظهر بره و إكرامه، و وصله بأربعة آلاف درهم، و أمره ان لا يقدم اليه مستميحاً، فلما كان بعد حول صار اليه، فقال له: ألم آمرك ان لا تسير إليَّ مستميحاً، فقال له: ما صرت إليك الا مسلماً و مجدداً بك عهداً،

مروج‏الذهب ج‏4 18 الجاحظ يصحب محمد بن ابراهيم في حراقته: ..... ص : 17

و أنا الذي غرقتني بعد القضا لو تعلمينا

فزج بنفسه في أثرها، فأدار الملاح الحراقة فإذا هما معتنقان، ثم غاصا فلم يُرَيا، فهال ذلك محمداً و استعظمه، و قال: يا عمرو لتحدثني حديثاً يسليني عن فقد هذين و إلا ألحقتك بهما، قال فحضرني حديث يزيد بن عبد الملك و قد قعد للمظالم و عرضت عليه القصص، فمرت به قصة فيها: إن رأى أمير المؤمنين أعزه الله أن يخرج جاريته فلانة حتى تغنيني ثلاثة أصوات فعل، فاغتاظ يزيد، و أمر من يخرج إليه و يأتيه برأسه، ثم أمر بأن يتبع الرسول برسول آخر يأمره أن يدخل إليه الرجل، فلما وقف بين يديه قال له: ما الذي حملك على ما صنعت؟ قال: الثقة بحلمك و الاتكال على عفوك، فأمره بالجلوس حتى لم يبق أحد من **بني أمي**ة إلا خرج، ثم أمر فأخرجت الجارية و معها عُودُها، فقال لها الفتى: غني:

مروج‏الذهب ج‏4 22 وفاة جماعة من المعتزلة: ..... ص : 22

و كانت وفاة أبي موسى الفراء سنة ست و عشرين و مائتين، و كان من شيوخ العدلية و كبار المتكلمين من البغداديين، و مات واصل بن عطاء- و يكنى بأبي حذيفة- في سنة إحدى و ثلاثين و مائة، و هو شيخ المعتزلة و قديمها، و أول من أظهر القول بالمنزلة بين المنزلتين، و هو أن الفاسق من أهل الملة ليس بمؤمن و لا كافر، و به سميت المعتزلة، و هو الاعتزال، و قد قدمنا فيما سلف من هذا الكتاب في أخبار **بني أمي**ة قول المعتزلة في الأصول الخمسة، فأغنى ذلك عن إعادته، و كذلك فيما سلف من كتبنا على الشرح و الإيضاح، و قد بينا فيما سلف من هذا الكتاب خبر عمرو ابن عُبَيْد و وفاته، و كان شيخ المعتزلة و المقدم فيها، و أن وفاته كانت سنة أربع و أربعين و مائة، و قد كان عمرو بن عبيد اجتمع مع هشام بن الحكم، و هشام يذهب الى القول بأن الإمامة نصٌّ من الله و رسوله على عليّ بن أبي طالب رضي الله تعالى عنه، و على من يلي عصره من ولده الطاهرين كالحسن و الحسين، و من يلي أيامهم، و عمرو يذهب الى أن الإمامة اختيار من الأمة في سائر الأعصار، فقال هشام لعمرو بن عبيد: لم خلق الله لك عينين؟

مروج‏الذهب ج‏4 49 وزير المقتدر: ..... ص : 49

و قد أتينا على خبره و أخبار غيره من وزراء بني العباس و كتَّاب **بني أمي**ة الى هذا الوقت- و هو سنة اثنتين و ثلاثين و ثلثمائة- في الكتاب الأوسط

مروج‏الذهب ج‏4 94 المعتز أول من ركب بحلية الذهب: ..... ص : 94

و كان المعتز أول خليفة أظهر الركوب بحلية الذهب، و كان من سلف قبله من خلفاء بني العباس- و كذلك جماعة من **بني أمي**ة- يركبون بالحلية الخفيفة من الفضة و المناطق و أنجاد السيوف و السرج و اللجم، فلما ركب المعتز بحلية الذهب اتبعه الناس في فعل ذلك.

مروج‏الذهب ج‏4 103 سيرة المهتدي: ..... ص : 103

و قد كان المهتدي باللَّه ذهب في أمره إلى القصد و الدين، فقرب العلماء، و رفع من منازل الفقهاء، و عمهم ببره، و كان يقول: يا بني هاشم، دَعوني حتى أسلك مسلك عمر بن عبد العزيز فأكون فيكم مثل عمر بن عبد العزيز في **بني أمي**ة، و قلل من اللباس و الفرش و المطعم و المشرب، و أمر بإخراج آنية الذهب و الفضة من الخزائن فكسرت و ضربت دنانير و دراهم، و عمد إلى الصور التي كانت في المجالس فمحيت، و ذبح الكباش التي كان يُناطَح بها بين يدي الخلفاء و الديوك، و قتل السباع المحبوسة، و رفع بُسُط الديباج و كل فرش لم ترد الشريعة بإباحته، و كانت الخلفاء قبله تنفق على موائدها في كل يوم عشرة آلاف درهم، فأزال ذلك و جعل لمائدته و سائر مؤنه في كل يوم نحو مائة درهم، و كان يواصل الصيام، و قيل: إنه لما قتل استخرج رحله من الموضع الذي كان يأوي إليه، فأصيب له سفط مقفل، فتوهموا أن فيه مالًا أو جوهرا فلما فتح وجد فيه جبة صوف و غل، و قيل:

مروج‏الذهب ج‏4 216 وفيات: ..... ص : 215

و قد قدمنا في هذا الكتاب أخبار من ظهر من آل أبي طالب في أيام **بني أمي**ة و بني العباس، و في غيره مما سلف من كتبنا، و ما كان من أمرهم من قتل أو حَبْس أو حرب.

مروج‏الذهب ج‏4 242 لبس المأمون الخضرة ثم السواد: ..... ص : 242

يا عمه ما كلمني أحد في هذا المعنى بكلام أوقع من كلامك، و لا أقصد منه لما أردت، لكن رسول الله صلى الله عليه و سلم توفي فولى الإمرة أبو بكر، فقد عرفت ما كان من أمره فينا أهل البيت، ثم وليها عمر فلم يتعدَّ فيها فعل من تقدمه، ثم وليها عثمان فأقبل على **بني أمي**ة و أعرض عن غيرهم، ثم آل الأمر الى علي بن أبي طالب من غير صفو كصفوها لغيره بل مشوبة بالأكدار، فولى مع ذلك عبد الله بن العباس البصرة، و ولى عبيد الله بن العباس اليمن، و ولى قُثَمَ البحرين، و ما ترك منهم احداً الا ولاه، فكانت هذه في أعناقنا حتى كافأته في ولده بما فعلت، و لا يكون بعد هذا الا ما تحبون، ثم رجع‏

مروج‏الذهب ج‏4 277 موجز مبدئه: ..... ص : 277

قال المسعودي: و قد كنا شرطنا على أنفسنا في صدر كتابنا هذا أن نذكر مقاتل آل أبي طالب، و من ظهر منهم في أيام **بني أمي**ة و بني العباس، و ما كان من أمرهم من قتل أو حبس أو ضرب، ثم ذكرنا ما تأتى لنا ذكره من أخبارهم، من قتل أمير المؤمنين علي بن أبي طالب رضي الله عنه، و بقي‏

مروج‏الذهب ج‏4 303 في زمن **بني أمي**ة: ..... ص : 303

في زمن **بني أمي**ة:

مروج‏الذهب ج‏4 305 في عهد بني العباس: ..... ص : 305

قال المسعودي: فهذا آخر ما حج بنو أمية، ثم‏

#### الامویه

أسدالغابة ج‏6 24 6724 - أمة بنت خالد بن سعيد ..... ص : 24

أمة بنت خالد بن سعيد بن العاص بن أميّة بن عبد شمس بن عبد مناف القرشية الأموية، تكنى أم خالد، مشهورة بكنيتها.

أسدالغابة ج‏6 102 6895 - درة بنت أبى سفيان ..... ص : 102

(س) درّة بنت أبى سفيان صخر بن حرب بن أمية القرشية الأمويّة، أخت أم حبيبة زوج النبي صلّى الله عليه و سلم.

أسدالغابة ج‏6 115 6924 - رملة بنت أبى سفيان ..... ص : 115

(ب د ع) رملة بنت أبى سفيان صخر بن حرب بن أمية بن عبد شمس، أمّ حبيبة القرشية الأموية أم المؤمنين، زوج رسول الله صلّى الله عليه و سلم و رضى عنها. و أمها صفية بنت أبى العاص [3] عمة عثمان بن عفان بن أبى العاص. قيل: اسمها رملة. و قيل: هند. أسلمت قديما بمكة، و هاجرت إلى الحبشة مع زوجها عبيد [4] الله بن جحش، فتنصر بالحبشة. و مات بها، و أبت هي أن تتنصر، و ثبتت على إسلامها، فتزوّجها رسول الله صلّى الله عليه و سلم و هي بالحبشة، زوّجها منه عثمان ابن عفان، و قيل: عقد عليها خالد بن سعيد بن العاص بن أمية، و أمهرها النجاشىّ عن رسول الله صلّى الله عليه و سلم أربعمائة دينار، و أولم عليها عثمان لحما. و قيل: أولم عليها النجاشي،

أسدالغابة ج‏6 131 6957 - زينب بنت أبى سفيان ..... ص : 131

(د ع) زينب بنت أبى سفيان بن حرب بن أمية القرشية الأموية، امرأة عروة بن مسعود الثقفي.

أسدالغابة ج‏6 182 7077 - عاتكة بنت أسيد ..... ص : 182

(ب س) عاتكة بنت أسيد بن أبى العيص بن أمية بن عبد شمس القرشية الأموية أخت عتاب بن أسيد.

أسدالغابة ج‏6 196 7101 - عزة بنت أبى سفيان ..... ص : 196

(ب س) عزّة بنت أبى سفيان صخر بن حرب بن أمية القرشية الأموية، أخت أمّ حبيبة و معاوية.

أسدالغابة ج‏6 215 7162 - الفارعة بنت أبى سفيان ..... ص : 215

(س) الفارعة بنت أبى سفيان بن حرب بن أمية بن عبد شمس القرشية الأموية. كانت عند أبى أحمد بن جحش الأسدي.

أسدالغابة ج‏6 315 7401 - أم حبيبة بنت أبى سفيان ..... ص : 315

(ب د ع) أمّ حبيبة بنت أبى سفيان صخر بن حرب بن أمية بن عبد شمس القرشية الأموية. زوج النبي صلى الله عليه و سلم، إحدى أمهات المؤمنين رضى الله عنها. كنيت بابنتها حبيبة بنت عبيد الله بن جحش، و اسمها رملة. و قد ذكرناها في الراء [4].

أسدالغابة ج‏6 320 7409 - أم الحكم بنت أبى سفيان ..... ص : 320

(ب) أم الحكم بنت أبى سفيان صخر بن حرب بن أميّة بن عبد شمس القرشية الأموية، أخت أم حبيبة، زوج النبي صلى الله عليه و سلم لأبيها، و أخت معاوية لأبيه و أمه.

أسدالغابة ج‏6 325 7423 - أم خالد بنت بنت خالد بن سعيد ..... ص : 325

(ب د ع) أم خالد بنت خالد بن سعيد بن العاص بن أمية القرشية الأمويّة، اسمها أمة [1].

أسدالغابة ج‏6 386 7577 - أم كلثوم بنت عقبة ..... ص : 386

(ب د ع) أم كلثوم بنت عقبة بن أبى معيط. بن أبى عمرو بن أميّة بن عبد شمس القرشية الأموية. أخت الوليد بن عقبة، و اسم أبى معيط: أبان، و اسم أبى عمرو: ذكوان. و أمها أروى بنت كريز بن ربيعة بن حبيب بن عبد شمس، عمة عبد الله بن عامر. و هي أخت عثمان بن عفان لأمه [1].

الإصابة ج‏2 527 2994 ز - زياد ابن أبيه ..... ص : 527

ولد على فراش عبيد مولى ثقيف، فكان يقال له: زياد بن عبيد، ثم استلحقه معاوية، ثم لما انقضت الدولة الأمويّة صار يقال له زياد ابن أبيه، و زياد ابن سميّة، و كنيته أبو المغيرة.

الإصابة ج‏4 206 4985 - عبد الله بن أبي معقل الأنصاري: ..... ص : 206

و ذكره أبو الفرج الأصبهانيّ، فقال عبد الله بن معقل بن عتيك بن إساف بن عديّ بن يزيد بن جشم بن الحارث بن الخزرج بن النّبيت بن مالك بن الأوس: شاعر مقلّ، من شعراء الدولة الأموية، و هو ابن أخي عباد بن نهيك الصحابي المعروف.

الإصابة ج‏5 485 7513 ز - الكميت بن ثعلبة ..... ص : 485

قال أبو عبيدة: الكميت الشعراء ثلاثة: أولهم هذا و هو مخضرم، كذا ذكره المرزباني، و قال: إنه جد الّذي بعده، و الثالث الكميت بن زيد، و هو أكثرهم شعرا، و أشهرهم ذكرا، و هو من شعراء الدولة الأموية، و مات سنة اثنتين و عشرين و مائة.

الإصابة ج‏6 233 8437 - مسمع: ..... ص : 233

و استدركه ابن فتحون، و لم استبعد أنه والد مالك بن مسمع رئيس بكر بن وائل بالبصرة في صدر [الإسلام في‏] الدولة الأموية.

الإصابة ج‏7 85 9822 - أبو حية النميري ..... ص : 85

و قال أبو الفرج الأصبهانيّ: أبو حية الهيثم بن ربيع بن زرارة بن كثير بن جناب بن كعب بن مالك بن عامر بن نمير بن عامر بن صعصعة النميري، شاعر مجيد متقدم من مخضرمي الدولتين الأموية و العباسية و كان فصيحا راجزا مقصّدا من ساكني البصرة، و كان أهوج جبانا بخيلا كذّابا معروفا بجميع ذلك.

الإصابة ج‏7 85 9822 - أبو حية النميري ..... ص : 85

قلت: لعل مستند من عدّه في الصحابة قول من وصفه بأنه مخضرم و هو مستند باطل، فإن المخضرم الّذي يذكره بعضهم في الصحابة هو الّذي أدرك الجاهلية و الإسلام، و المخضرم أيضا من أدرك الدولتين الأموية و العباسية، فأبو حية من القسم الثاني لا من القسم الأول.

الإصابة ج‏8 4 10770 - آمنة بنت عفان ..... ص : 4

بن أبي العاص بن أمية بن عبد شمس الأموية، أخت أمير المؤمنين عثمان.

الإصابة ج‏8 5 10771 - آمنة بنت عمرو ..... ص : 5

بن حرب بن أمية الأموية، بنت عم معاوية. و تزوجها أبو حذيفة بن عتبة، فولدت له عاصما. ذكره ابن سعد.

الإصابة ج‏8 8 10790 - أروى بنت أبي العاص ..... ص : 8

بن أمية بن عبد شمس الأموية، أخت الحكم والد مروان و هي عمة عثمان بن عفان.

الإصابة ج‏8 37 10878 - أمية: ..... ص : 37

و يقال اسمها همية، بالهاء بدل الهمزة، بنت أبي سفيان بن حرب الأموية، زوج حويطب بن عبد العزى، و صفوان بن أمية.

الإصابة ج‏8 126 11152 - درة بنت أبي سفيان ..... ص : 126

صخر بن حرب بن أمية بن عبد شمس بن عبد مناف الأموية، أخت أم حبيبة التي قالت عنها للنّبيّ صلّى الله عليه و سلّم: انكح أختي بنت أبي سفيان.

الإصابة ج‏8 140 11191 - رملة بنت أبي سفيان ..... ص : 140

بن صخر بن حرب بن أمية بن عبد شمس الأموية، زوج النبي صلّى الله عليه و سلّم، تكنى أم حبيبة، و هي بها أشهر من اسمها، و قيل: بل اسمها هند، و رملة أصحّ، أمها صفية بنت أبي العاص بن أمية.

الإصابة ج‏8 159 11240 - زينب بنت أبي سفيان ..... ص : 159

صخر بن حرب بن أمية الأموية، أخت أم المؤمنين أم حبيبة، كانت زوج عروة بن مسعود الثقفي.

الإصابة ج‏8 226 11450 - عاتكة بنت أسيد ..... ص : 226

بن أبي العيص بن أمية الأمويّة، أخت عتاب بن أسيد أمير مكّة.

الإصابة ج‏8 239 11477 - عزة بنت أبي سفيان ..... ص : 239

بن حرب الأموية، أخت أم حبيبة زوج النبي صلّى الله تعالى عليه و سلّم.

الإصابة ج‏8 259 11580 - فارعة بنت أبي سفيان ..... ص : 259

بن حرب بن أميّة الأمويّة.

الإصابة ج‏8 287 11651 - قريبة بنت أبي سفيان ..... ص : 287

بن حرب الأمويّة، أخت معاوية، ذكرها صاحب التاريخ المظفريّ، قال: خطبها أربعة عشر رجلا من أهل بدر، فأبت و تزوّجت عقيل بن أبي طالب، و قالت: كان مع الأحبة يوم بدر- تعني أباه و أخاه حنظلة و جدّها عتبة، و أخاه شيبة، و من كان معه من المشركين يوم بدر.

الإصابة ج‏8 345 11854 - هند بنت أبي سفيان ..... ص : 345

بن حرب بن أمية الأمويّة، أخت معاوية.

الإصابة ج‏8 348 11862 - هند بنت عقبة ..... ص : 348

بن أبي معيط الأمويّة، أخت الوليد.

الإصابة ج‏8 350 11875 - هند بنت الحكم بن العاص ..... ص : 350

بن أميّة الأموية، ابنة عم عثمان بن عفّان، و أخت مروان.

الإصابة ج‏8 372 11959 - أم حبيب بنت العاص ..... ص : 372

بن أميّة بن عبد شمس القرشيّة الأمويّة، عمة خالد بن سعيد بن العاص و إخوته.

الإصابة ج‏8 374 11967 - أم حبيبة بنت أبي سفيان: ..... ص : 374

صخر بن حرب بن أمية القرشية الأموية، زوج النبي صلّى الله عليه و آله و سلم، و اسمها رملة. تقدمت في الأسماء.

الإصابة ج‏8 378 11977 - أم الحكم بنت أبي سفيان بن حرب الأموية ..... ص : 378

11977- أم الحكم بنت أبي سفيان بن حرب الأموية

الإصابة ج‏8 385 12004 - أم خالد بنت خالد ..... ص : 385

بن سعيد بن العاص بن أمية بن عبد شمس القرشية الأموية. و هي مشهورة بكنيتها، و اسمها أمة. لها و لأبويها صحبة، و كانا ممن هاجر إلى الحبشة، و قدما بها و هي صغيرة، و قصتها عند البخاري، من طريق خالد بن سعيد بن عمرو بن سعيد بن العاص، عن أمه أم خالد، قال: أتيت رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلم مع أبي و عليّ قميص أصفر، فقال رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلم [...].

الإصابة ج‏8 462 12231 - أم كلثوم بنت عقبة ..... ص : 462

بن أبي معيط الأمويّة.

الأعلام ج‏1 50 أب ..... ص : 26

فاضل مصري. له كتب، منها «سفينة العلوم- ط» مجلدان منه، و «سيف أهل العدل- ط» رسالة في الربا [5]. المرْحُومي (1000- 1073 ه 1592- 1662 م) إبراهيم بن عطاء بن علي بن محمد، المرحومي: فقيه شافعيّ كان إمام الجامع الأزهر. نسبته الى محلة المرحوم من المنوفية، بمصر. قدم منها إلى الأزهر، و تفقه و تأدب، و تصدر للإقراء فيه و تولى إمامته. له «حاشية على شرح الإقناع للخطيب الشربيني- خ» في دار الكتب، و «حاشية على شرح شروط الجمزوري- خ» فقه، في الأزهرية [6]. ابن هَرْمَة 90- 176 ه 708- 792 م إبراهيم بن علي بن سلمة بن عامر بن هرمة الكناني القرشي، أبو إسحاق: شاعر غزل من سكان المدينة. من مخضرمي الدولتين الأموية و العباسية. رحل إلى دمشق و مدح الوليد بن يزيد الأموي، فأجازه، ثم وفد على المنصور العباسي في وفد أهل المدينة، فتجهّم له، ثم أكرمه. و انقطع إلى الطالبيين و له شعر فيهم. و هو آخر الشعراء الذين يحتج بشعرهم. قال الأصمعي: ختم الشعر بابن هرمة. و كان مولعا بالشراب جلده صاحب شرطة المدينة. و لأبي بكر محمد بن يحيى الصولي كتاب «أخبار ابن هرمة» [7]. الحُصْري (...- 453 ه ...- 1061 م) إبراهيم بن علي بن تميم الأنصاري، أبو إسحاق الحصري: أديب نقاد. من أهل القيروان. نسبته إلى عمل الحصر. له كتاب «زهر الآداب و ثمر الألباب- ط» و مختصره «نور الطرف و نور الظرف- خ» و «المصون في سر الهوى المكنون- خ» في مكتبة عارف حكمت، في المدينة (الرقم 772) و «جمع الجواهر في الملح و النوادر- ط» و له شعر فيه رقة، و هو ابن خالة الشاعر أبي الحسن الحصري‏

الأعلام ج‏1 259 اح ..... ص : 84

من بيت الخلافة الأموية في الأندلس.

الأعلام ج‏1 277 اح ..... ص : 84

و قال البغدادي: كان سيّد الأوس في الجاهلية. و كان مرابيا كثير المال. أما شعره فالباقي منه قليل جيد [2]. ابن أَحْيَد أحمد بن محمد 436 الأُحَيْمِر السَّعْدي (...- نحو 170 ه ...- نحو 787 م) الأحيمر السعدي: شاعر، من مخضرمي الدولتين الأموية و العباسية.

الأعلام ج‏1 310 اس ..... ص : 291

من تآليفه «الموطأ» و «أحكام القرآن» و «المبسوط» في الفقه، و «الرد على أبي حنيفة» و «الرد على الشافعيّ» في بعض ما أفتيا به، و «الأموال و المغازي» و «شواهد الموطأ» عشر مجلدات، و «الأصول» و «السنن» و «الاحتجاج بالقرآن» مجلدان [4]، و «فضل الصلاة على النبي (ص)- ط». ابن زِياد (...- 351 ه ...- 962 م) إسماعيل بن بدر بن إسماعيل بن زياد: من ولاة الدولة الأموية بالأندلس.

الأعلام ج‏1 320 اس ..... ص : 291

و يظهر انه توفي بعد السخاوي، فلم يكمل ترجمته. له كتب، منها «الليث العابس في صدمات المجالس- خ» ضوابط تتعلق بأصول الفقه، فرغ من تأليفه سنة 871 و «شرح قواعد ابن هشام» [1]. إسماعيل علي (...- بعد 1321 ه ...- بعد 1903 م) إسماعيل بك علي: مدرس الجغرافية بجامع الأزهر. مصري. له تآليف، منها «النخبة الأزهرية في تخطيط الكرة الأرضية- ط» أربع مجلدات، طبعة سنة 1903 و «الوجيز في الجغرافية- ط» الأول منه [2]. ابن عَمّار (...- نحو 157 ه ...- نو 774 م) إسماعيل بن عمار بن عيينة بن الطفيل الأسدي: شاعر، من مخضرمي الدولتين الأموية و العباسية. كان ينزل بالكوفة فيسمع غناء قيان لرجل يدعى «ابن رامين» و يقول فيهن الشعر. اتهمه أمير الكوفة بأنه من الشراة، و أنهم يجتمعون عنده، و أنه من دعاة «المختار» فسجنه، ثم أطلقه الحكم ابن الصلت لما ولي الكوفة، و أحسن إليه، فأكثر من مدحه. و كان هجاء مرا [3]. ابن شَبِيب (551- 606 ه 1156- 1209 م) إسماعيل بن عمر بن نعمة، أبو الطاهر ابن شبيب العطار: أديب مصري، رومي الأصل، كان بارعا في معرفة العقاقير.

الأعلام ج‏2 5 اف ..... ص : 5

شاعر فحل قويّ البديهة. كان عبدا أسود، من موالي بني أسد. من مخضرمي الدولتين الأموية و العباسية. نشأ بالكوفة. و تشيّع للأموية، و هجا بني هاشم. و شهد حرب **بني أمي**ة و بني العباس، فأبلى مع **بني أمي**ة.

الأعلام ج‏2 29 ان ..... ص : 23

و صنف كتبا صغيرة، مطبوعة، منها «الدولة الأموية في الشام» و «الدولة الأموية في قرطبة» و «معاوية بن أبي سفيان» و أسباب النهضة العربية في القرن التاسع عشر» [3] [4]. أنيس الخوري المقدسي (1303- 1397 ه 1885- 1977 م) أنيس الخوري المقدسي: كاتب و شاعر و باحث لبناني. مارس التدريس في جامعة بيروت الأميركية. حقق ديوان ابن الساعاتي. من مؤلفاته «تطور الأساليب النثرية في الأدب العربيّ- ط» و «أمراء الشعر في العصر العباسي- ط» و «الاتجاهات الأدبية في العالم العربيّ الحديث- ط». [5] أنَيْس الغَنَوي (000- 20 ه 000- 641 م) أنيس بن مرثد الغنوي: صحابي.

الأعلام ج‏2 52 بش ..... ص : 52

بَشَّار بن بُرْد (95- 167 ه 714- 784 م) بشار بن برد العقيلي، بالولاء، أبو معاذ: أشعر المولدين على الإطلاق. أصله من طخارستان (غربيّ نهر جيحون) و نسبته إلى امرأة «عقيلية» قيل إنها أعتقته من الرق. و كان ضريرا. نشأ في البصرة و قدم بغداد. و أدرك الدولتين الأموية و العباسية.

الأعلام ج‏2 81 بي ..... ص : 79

البيرْكَوي عبيد الله بن إبراهيم بَيْرَم محمد بن حسين 1214 محمد بن محمد 1247 بَيْرَم محمد بيرم 1278 بَيْرَم محمد بن مصطفى 1307 البِيرُوني محمد بن أحمد 440 البِيري علي بن عبد الله 794 ابن بِيري إبراهيم بن حسين 1099 البَيْضاوي عبد الله بن عمر 685 ابن البَيْطار عبد الله بن أحمد 646 البَيْطار عبد الرزّاق بن حسن ابن البَيِّع محمد بن عبد الله 405 بِيقان أنتوني آشلي 1353 البِيكَنْدي محمد بن سلام 225 البِيكَنْدي أحمد بن علي 412 البيكندي (المعتزلي) محمد بن أحمد 482 ابن البَيْلَمَاني عبد الرحمن بن أبي زيد 90 البَيْلُوني فتح الله بن محمود 1042 البيلوني (أبو مفلح) محمد بن فتح الله 1085 أَبو بَيْهَس هيصم بن جابر 94 ابن بَيْهَس محمد بن صالح 210 أبو المِقْدام (000- نحو 100 ه 000- نحو 720 م) بيهس بن صهيب بن عامر، أبو المقدام الجرمي، من قضاعة: فارس حكيم من شعراء الدولة الأموية. كان يتنقل في البادية بنواحي الشام مع قبائل «جرم» و «كلب» و «عذرة». و قاتل مع المهلب ابن أبي صفرة في حروبه للأزارقة. قال المهلب: ما يسرني ان في عسكري ألف شجاع بدل بيهس! فقيل: بيهس ليس بشجاع، فقال: أجل و لكنه سديد الرأي محكم العقل. و لما هدأت الفتنة بعد مرج راهط، اتّهم بيهس بدم، ففر إلى أن نزل على محمد بن مروان و عاذ به فأجاره و احتمل دية المقتول و أرضى أهله [1]. البَيْهَقي (الحنفي) إسماعيل بن الحسين 402 البَيْهَقي (الشافعيّ) أحمد بن الحسين 458 البَيْهَقي (المؤرخ) محمد بن الحسين 470 البَيْهَقي (أبو جعفرك) أحمد بن علي 544 البَيْهَقي (الحكيم) علي بن زيد 565 بَيّهُمْ حسين بن عمر 1298 البيومي علي بن حجازي 1183 بَيُّومي محمد بيّومي 1268 البيومي أبو عياشة محمد بن محمد 1335

الأعلام ج‏2 108 جا ..... ص : 103

و عاد إلى باريس سنة 1937 فعين مديرا لدراسات تاريخ الشرق الإسلامي في مدرسة «الدراسات العليا» و أستاذا في مدرسة اللغات الشرقية، فأستاذا للفن الإسلامي بمدرسة «اللوفر» سنة 1941- 1944 و محاضرا في اللغة العربية بجامعة باريس. و قام برحلات إلى تركيا و فلسطين و العراق و إيران. و كان مع إجادته العربية يحسن التركية و الفارسية. و له تآليف و بحوث كثيرة بالفرنسية، منها «الآثار التاريخية في دمشق» و «كتابات تدمر» و «الآثار الإسلامية في حلب» و «العمارة الإسلامية في سورية» و «خيول بريد المماليك» و «الآثار الأموية في قصور الشام» و نشر تصحيحا لنسخة «تاريخ بيروت» المطبوعة سنة 1937 بمقابلتها على نسخة مخطوطة في المكتبة الوطنية بباريس.

الأعلام ج‏2 125 جع ..... ص : 120

و ولي جزيرة ميورقة في أيام الناصر. و لما ولي الحكم استوزره، و ضم إليه ولاية الشرطة. و آلت الخلافة إلى هشام المؤيد ابن الحكم، فتقلد حجابته و تصرف في أمور الدولة. و قوي عليه المنصور بن أبي عامر بخدمته لصبح (أم هشام المؤيد) فاعتقله و ضيق عليه، فاستعطفه جعفر بمنظومه و منثوره، فلم يرق له، و صادره في ماله حتى لم يترك له و لا لأبنائه ما يسدون به أرماقهم، ثم قتله و بعث بجسده إلى أهله [4]. التَّكْريتي (000- 699 ه 000- 1300 م) جعفر بن عثمان التكريتي: شاعر، عالم بالحساب و الفرائض، من أهل تكريت في العراق. في شعره رقة [5]. جَعْفَر العَسْكري جعفر بن مصطفى جعْفَر بن عُلْبَة (000- 145 ه 000- 762 م) جعفر بن علبة بن ربيعة الحارثي، أبو عارم: شاعر غزل مقلّ. من مخضرمي الدولتين الأموية و العباسية. كان فارسا مذكورا، في قومه. و هو من شعراء «الحماسة» لأبي تمام. و صاحب الأبيات التي منها:

الأعلام ج‏2 142 جه ..... ص : 141

العمل مدة، ثم استمال إليه فريقا من أهل التقوى و الوجاهة و دعاهم إلى مبايعة هشام (المعتدّ باللَّه) فوافقوه، و استولوا على قرطبة بعد فتن كثيرة. و اضطرب أمر المعتد باللَّه، فخلعوه، و انقضت به الدولة الأموية (سنة 422 ه) و استقل أبو الحزم بقرطبة، و انتظمت له شئونها، و درأ عنها ملوك الفتنة، فعمها الأمن و الرخاء. و استمر إلى أن توفي. و كان حازما يعد في الدهاة و له أدب و حلم و وقار [1]. ابن جَهير (فخر الدولة) محمد بن محمد 483 ابن جَهير (عميد الدولة) محمد بن محمد 493 ابن جَهير (زعيم الدولة) عليّ بن محمّد 508 ابن جَهير المظفّر بن علي 549 جُهَيْنَة (000- 000 000- 000) جهينة بن زيد بن ليث، من قضاعة:

الأعلام ج‏2 176 حس ..... ص : 175

تخرج بدار العلوم بالقاهرة (1930) و درّس في روضة المعارف بالقدس (1931- 1935) و كان يراسل جريدتي السياسة و البلاغ المصريتين. و عاد إلى القاهرة، فافتتح مدرستين ابتدائية و روضة أطفال (1935- 38) ثم كان مديرا للتحريرات العربية بوزارة المعارف، فمديرا للدعاية و النشر و مكافحة الأمية. و ألف كتبا، منها «الغزل عند العرب- ط» و «حكومة الوفد في عام- ط» و «سير العظماء- ط» و «المحسوبية في عهد النحاس- ط» و شارك في تأليف «حديقة الأطفال- ط» جزءان. و توفي بالقاهرة، عن نحو خمسين عاما و دفن بالصوامعة [2]. ابن أَبي سِنَان (60- 180 ه 680- 796 م) حسان بن أبي سنان بن أبي أوفى بن عوف التنوخي: مترجم، كان يكتب بالعربية و الفارسية و السريانية. من أهل الأنبار. كان نصرانيا و أسلم. و كان يعرّب الكتب بين يدي «ربيعة» لما ولاه السفاح الأنبار. و رأى أنس بن مالك، و أدرك الدولتين الأموية و العباسية. من نسله قضاة و وزراء [3]. ابن عَبْد كُلَال (000- 000 000- 000) حسان بن عبد كلال الحميري: من ملوك حمير في الجاهلية. زحف بجيش من اليمن على الحجاز، يريد انتزاع «الحجر» من الكعبة، و نقله إلى اليمن، لتحويل الحج إليه فقاتله فهر بن مالك بقبائل من كنانة و غيرها، فارتدّ منهزما [4]. ذُو الشَّعْبَيْن (000- 000 000- 000) حسان بن عمرو بن قيس بن معاوية بن جشم، من حمير: ملك جاهلي، من أقيال اليمن. عرف بذي الشعبين، و هو جبل نزله هو و ولده، و دفن به. من سلالته «الشعبيون» في الكوفة، و منهم عامر الشعبي، و «الشعبانيون» في الشام، و «آل ذي شعبين» باليمن، و «الأشعوب» بمصر و المغرب. اكتشف قبره في أوائل العصر الإسلامي و هو على سرير من ذهب، قد ألبس اثنتي عشرة حلة ذهبية و على رأسه عمامة منسوجة بالذهب، و بين يديه محجن من ذهب على رأسه ياقوتة حمراء، و إلى جانبه لوح مكتوب فيه بالمسند:

الأعلام ج‏2 177 حس ..... ص : 175

يعرف بقصر البحادلة، ثم صار يعرف بقصر ابن أبي الحديد [1]. حَسَّان بن مالك (000- نحو 150 ه 000- نحو 767 م) حسان بن مالك بن عبد الله بن جابر، أبو عبدة: وزير عبد الرحمن الداخل (مؤسس الدولة الأموية في الأندلس) أصله من المشرق، و كان جده (عبد الله) مملوكا لمروان بن الحكم، و أعتقه مروان. و دخل حسان الأندلس سنة 113 ه، قبل دخول عبد الرحمن بن معاوية بخمس و عشرين سنة. و لما توطد الملك لعبد الرحمن، استوزره، و جعل له القيادة، ثم ولاه إشبيلية، فأقام خمس سنوات انتهت بوفاته فيها [2]. ابن أَبي عَبْدَة (000- قبل 420 ه 000- قبل 1029 م) حسان بن مالك ابن أبي عبدة:

الأعلام ج‏2 260 حس ..... ص : 175

الحُسَيْن بن مُطَيْر (000- 169 ه 000- 785 م) الحسين بن مطير بن مكمل الأسدي، مولاهم: شاعر متقدم في القصيد و الرجز، من مخضرمي الدولتين الأموية و العباسية. له أماديح في رجالهما. و كان زيه و كلامه كزيّ أهل البادية و كلامهم. وفد على معن بن زائدة لما ولي اليمن، فمدحه. و لما مات معن رثاه. و جمع معاصرنا الدكتور محسن غياض ببغداد، ما وجد من شعره، في «ديوان- ط» [1]. قاضي مِير (000- 910 ه 000- 1504 م) حسين بن معين الدين الميبذي المعروف بقاضي مير: عالم بالحكمة و الطبيعيات.

الأعلام ج‏2 266 حك ..... ص : 266

أمير، هو ابن عم الحجاج. ولاه الحجاج على البصرة لما كان في العراق، ثم عزله، ثم أعاده. و قتله صالح بن عبد الرحمن الكاتب مع جماعة من آل الحجاج، في العذاب على إخراج ما اختزنوه من الأموال، بأمر سليمان بن عبد الملك، في خلافته [2]. القَزَّاز (000- 422 ه 000- 1031 م) حكم بن سعيد القزاز، أبو العاصي، و يقال له الحائك: وزير، كان السبب في ذهاب الدولة الأموية بالأندلس. قيل في أوليته إنه كان حائكا بقرطبة، و اتصل بالخليفة المعتدّ باللَّه (هشام بن محمد) فرفع الخليفة من شأنه إلى أن جعله وزيرا له و أمينا و مستشارا، فتصرف في شئون الدولة، و جرى مجرى أعاظم الوزراء في حجرهم على الملوك و الخلفاء. و أخذ عليه أهل قرطبة أنه كان يصادر أموال التجار و يغدقها على البربر، و أخذ عليه أعيانها تقديم الأغمار على ذوي البيوتات، فكرهوه و كرهوا خليفته، و تهامسوا بالثورة، فظن ابن عمّ للخليفة (اسمه أمية بن عبد الرحمن) أن الفرصة قد سنحت لخلع المعتدّ باللَّه و حلوله محله، فغذّى الثورة في الخفاء، فكان الوزير القزاز أول ضحاياها، قتله رجل يعرف بابن الحصّار، ثم خلغ المعتد و طرد ابن عمه و انقرض ملك الأمويين جميعا في الأندلس [3]. الحَكَم الأُمَوي (000- 32 ه 000- 652 م) الحكم بن أبي العاص بن أمية بن عبد شمس القرشيّ الأموي: صحابيّ، أسلم يوم الفتح و سكن المدينة. فكان فيما قيل يفشي سرّ رسول الله صلّى الله عليه و سلّم فنفاه إلى الطائف.

الأعلام ج‏2 269 حك ..... ص : 266

و كانت له رياسة في قومه. و في المكاثرة نموذج من شعره [5]. الواصِلة (000- نحو 100 ه 000- نحو 718 م) أم حكيم بنت يحيى بن الحكم الأموية القرشية: أم «عمر بن عبد العزيز» و زوجة عبد العزيز بن الوليد بن عبد الملك. كان مهرها أربعين ألف دينار. و لجرير و عديّ ابن الرقاع، الشاعرين، شعر في زواجها.

الأعلام ج‏2 272 حم ..... ص : 271

من مخضرمي الدولتين الأموية و العباسية، و لم يشتهر إلا في العباسية. نادم الوليد بن يزيد الأموي، و قدم بغداد في أيام المهديّ. و كانت بينه و بين بشار بن برد أهاج فاحشة. قتل غيلة بالأهواز، و يقال:

الأعلام ج‏2 291 حي ..... ص : 289

و نزلوا بقرطبة، إلى أن كانت فتنة انقراض الدولة الأموية، فتوجه زاوي إلى أبناء عمومته أصحاب إفريقية، و انصرف حيوس بمن معه إلى غرناطة. و لما كثر المتغلبون في البلاد و ثار كل رئيس يدعو إلى طاعته، تولى حيوس أمر غرناطة و بايعه أصحابه الصنهاجيون «ملكا» فأحسن سياستها و ضم إليها أعمال قبرة (arbaC) و جيّان (neaJ) و غيرهما، و أعدّ جيشا حماها به من غارات مجاوريه من الأمراء، و أطماعهم.

الأعلام ج‏3 31 رم ..... ص : 31

الرَّمَّاح- محمد بن لاچين 780 ابن مَيَّادَة (...- 149 ه ...- 766 م) الرمّاح بن أبرد بن ثوبان الذبيانيّ الغطفانيّ المضري، أبو شرحبيل، و يقال أبو حرملة: شاعر رقيق، هجاء، من مخضرمي الأموية و العباسية، قالوا: «كان متعرضا للشرّ طالبا لمهاجاة الناس و مسابّة الشعراء». و في العلماء من يرى أنه أشعر الغطفانيين في الجاهلية و الإسلام، و أنه كان خيرا لقومه من النابغة. مدح من الأمويين الوليد بن يزيد و عبد الواحد بن سليمان، و من الهاشميين المنصور، و جعفر بن سليمان.

الأعلام ج‏3 34 رو ..... ص : 34

من نسله عمار بن أبي سلامة، من أصحاب عليّ (رضي الله عنه) و قتل مع الحسين [2]. الرُّؤَاسي- محمد بن علي 190 ابن الرُّوَاع- مرّة بن سلم ابن الرواع- كعب بن سلم رُؤْبَة بن العَجَّاج (...- 145 ه ...- 762 م) رؤبة بن عبد الله العجاج بن رؤبة التميمي السعدي، أبو الجحّاف، أو أبو محمد: راجز، من الفصحاء المشهورين، من مخضرمي الدولتين الأموية و العباسية.

الأعلام ج‏3 54 زي ..... ص : 53

من شعراء الدولة الأموية. جزل الشعر، فصيح الألفاظ، كانت في لسانه عجمة فلقب بالأعجم. ولد و نشأ في أصفهان، و انتقل إلى خراسان، فسكنها و طال عمره، و مات فيها. عاصر المهلب بن أبي صفرة، و له فيه مدائح و مراث. و كان هجاء، يداريه المهلب و يخشى نقمته. و أكثر شعره في مدح أمراء عصره و هجاء بخلائهم. و كان الفرزدق يتحاشى أن يهجو بني عبد القيس خوفا منه، و يقول: ليس إلى هجاء هؤلاء من سبيل ما عاش هذا العبد. و يقال: إنه شهد فتح إصطخر مع أبي موسى الأشعري.

الأعلام ج‏3 55 زي ..... ص : 53

من شعراء الدولة الأموية. كان معاصرا للفرزدق و جرير. و كانت إقامته في بطن الرمّة (من أودية نجد) و زار اليمن. و له قصيدة في ذم صنعاء و مدح بلده و قومه، أولها:

الأعلام ج‏3 80 سد ..... ص : 80

جدّ جاهلي. النسبة إليه كالذي قبله. من بنيه مؤرج السدوسي، و مجزأة بن ثور، و علباء بن الهيثم، و كثير من العلماء [3]. السَّدُوسي- مجزأة بن ثور 20 السَّدُوسي- شقيق بن ثور 64 السَّدُوسي- مؤرّج بن عمرو 195 السَّدُوسي- خالد بن أحمد 269 السُّدِّي- إسماعيل بن عبد الرحمن 128 ابن السَّدِيد- عبد الكريم بن هبة الله السَّدِيد- (الشيخ) عبد الله بن علي 592 ابن سَدِيد الدَّوْلة- محمد بن محمد 575 سَدِيد المُلْك- عليّ بن مقلّد 479 سُدَيْف (...- 146 ه ...- 763 م) سديف بن إسماعيل بن ميمون، مولى بني هاشم: شاعر حجازي، غير مكثر، من أهل مكة. كان أعرابيا بدويا حالك السواد، شديد التحريض على **بني أمي**ة، متعصبا لبني هاشم. أظهر ذلك في أيام الدولة الأموية. و عاش إلى زمن المنصور العباسي، فتشيع لبني علي، فقتله عبد الصمد بن علي (عامل المنصور) بمكة. و جمع معاصرنا رضوان مهدي العبود، ما وجد من شعره في «ديوان- ط» بالنجف [4].

الأعلام ج‏3 111 سل ..... ص : 106

قيل: سمي الخاسر، لأنه باع مصحفا و اشترى بثمنه طنبورا [1]. سَلْم بن قُتَيْبَة (...- 149 ه ...- 766 م) سلم بن قتيبة بن مسلم الباهلي الخراساني، أبو عبد الله: والي البصرة. وليها ليزيد بن عمر بن هبيرة في أيام مروان بن محمد، ثمّ وليها في أيّام أبي جعفر المنصور، فكان من الموثوق بهم في الدولتين (الأموية و العباسية) و كان من عقلاء الأمراء، عادلا حسنت سيرته. و مات بالريّ. قال ابن الأثير: كان مشهورا عظيم القدر [2]. سَلْمان- عبد الكريم بن حسين 1336 سَلْمان آل خَلِيفَة (...- 1236 ه ...- 1820 م) سلمان بن أحمد بن محمد بن خليفة العتبي العنزي: ثاني أمراء «البحرين» وليها بعد وفاة أبيه (سنة 1209 ه) و انتزعها منه سلطان بن أحمد حاكم مسقط، سنة 1215 و استنجد آل خليفة بأمير نجد سعود بن عبد العزيز، فأرسل قوة أخرجت المسقطيين، و حلت محلهم (سنة 1224 ه) و أتى أحد أقرباء الخليفيين بجنود مستأجرة من إيران، فأخرج عامل أمير نجد من البحرين (سنة 1225). و عاد الشيخ سلمان إلى إمارته، فجعل إقامته في بلدة «الرفاع» من بلاد البحرين، و بنى بها قلعة (سنة 1227) و حفر في غربي القلعة بئرا تسمى «الحنينة» و ظهرت شجاعة سلمان في معركة مع جيش مسقط (سنة 1230) و استمر إلى أن توفي بالرفاع، و خلفه أخوه عبد الله [3]. سَلْمان الخليفة (1312- 1381 ه 1894- 1961 م) سلمان بن حمد بن عيسى بن علي، من آل خليفة: حاكم «البحرين» على الخليج العربيّ. مولده و وفاته فيها. تولاها سنة 1361 ه (1942) بعد وفاة حمد بن عيسى و ازدهرت في أيامه، فكثرت فيها المدارس و المستشفيات و أندية الأدب.

الأعلام ج‏3 113 سل ..... ص : 106

و توفي في المدينة [8]. ابن عَيَّاش (80؟- 170 ه؟- 700- 786 م) سلمة بن عياش: شاعر راوية نقاد من أهل البصرة. من مخضرمي الدولتين الأموية و العباسية. من موالي بني حسل بن عامر بن لؤيّ. انقطع إلى جعفر و محمد ابني سليمان بن علي بن عبد الله بن عباس.

الأعلام ج‏3 123 سل ..... ص : 106

«أنا باللَّه، و باللَّه أنا! يخلق الخلق، و أفنيهم أنا!»

و عرّى البيت الحرام، و أخذ بابه، و ردم زمزم بالقتلى. و عاد إلى هجر، فألهه بعض أصحابه، و قال قوم منهم إنه المسيح! و مات كهلا بالجدري، في هجر [4]. سُلَيمان بن حَسَن (...- بعد 902 ه ...- بعد 1496 م) سليمان بن حسن: رئيس الإسماعيلية و عالمهم، في مدينة تعز باليمن. كان يتحدث بالمغيبات و المستقبلات، فقبض عليه السلطان عامر بن عبد الوهاب سنة 902 ه، بتعز، و ألقاه في مكان قذر، و أمر بإحضار كتبه و إتلافها، فأتلفت [5]. مُفتي أَسْكِيشهر (1232- 1315 ه 1817- 1897 م) سليمان حقي بن محمد بن سليمان بن مصطفى، أبو سعيد: مفتي «أسكيشهر» حنفي، من علماء الكلام. له كتب، منها «تلخيص التوحيد- ط» منظومة، و شرحها «تخليص التحتيد لتلخيص التوحيد- ط» و «خلاصة المرام في علم الكلام- ط» و «روح كلمة التفريد، شرح كلمة التوحيد- ط» ألفه سنة 1284 و هو مسافر في استامبول [6]. المُسْتَعِين الظَّافِر (354- 407 ه 965- 1016 م) سليمان بن الحكم بن سليمان بن عبد الرحمن الناصر، الأموي، أبو أيوب: من ملوك الدولة الأموية في الأندلس. بويع بعد مقتل عمه هشام بن سليمان (سنة 399 ه) و تلقب بالمستعين باللَّه. و دخل قرطبة سنة 400 ه، فتلقب فيها بالظافر بحول الله، مضافا إلى المستعين باللَّه. و ظهر المؤيد بن الحكم في أواخر السنة، فخرج المستعين إلى شاطبة، فجمع جيشا من البربر و هاجم قرطبة، فحصنها المؤيد. و لم يزل المستعين يقوى إلى أن امتلك الزهراء و سرقسطة و قرطبة، بعد حروب شديدة بينه و بين المؤيد، فجددت له البيعة بقرطبة سنة 403 ه، و كان في جملة جنوده القاسم و عليّ ابنا حمود، فولى القاسم الجزيرة الخضراء و ولى عليا طنجة و سبتة، فلم يلبث عليّ أن استقل و زحف إلى مالقة فتملكها ثم إلى قرطبة فدخلها و قتل المستعين بيده. و بمقتله انقطع ذكر **بني أمي**ة على منابر الأندلس مدة سبع سنين. و كان أديبا شاعرا [7].

الأعلام ج‏3 157 شب ..... ص : 154

ثم قويت شوكته، فوجه إليه الحجاج خمسة قواد، قتلهم واحدا بعد واحد، و مزق جموعهم. ثم رحل من الموصل يريد الكوفة، فقصده الحجاج بنفسه، فنشبت بينهما معارك فشل فيها الحجاج، فأنجده عبد الملك بجيش من الشام، ولي قيادته سفيان بن الأبرد الكلبي، فتكاثر الجمعان على شبيب، فقتل كثيرون من أصحابه، و نجا بمن بقي منهم، فمر بجسر دجيل (في نواحي الأهواز) فنفر به فرسه، و عليه الحديد الثقيل من درع و مغفر و غيرهما، فألقاه في الماء فغرق. و إليه نسبة الفرقة الشبيبية من فرق النواصب [1]. ابن البَرْصاء (...- نحو 100 ه ...- نحو 718 م) شبيب بن يزيد جمرة بن عوف بن أبي حارثة المري، ابن البرصاء: شاعر إسلامي بدوي لم يحضر إلا وافدا أو منتجعا، عنيف الهجاء، اشتهر بنسبته إلى أمه أمامة (أو قرصافة) بنت الحارث ابن عوف المري المنعوتة بالبرصاء، لبياضها لا لبرص فيها. قيل: إن النبي صلّى الله عليه و سلم همّ بأن يتزوجها. أدرك إمارة عثمان بن حيان في المدينة. و عده الجمحيّ في الطبقة الثامنة من الإسلاميين. و قال صاحب الخزانة: كان شريفا سيدا في قومه من شعراء الدولة الأموية. و ترجمته طويلة في الأغاني [2]. الشَّبِيبي- محمد جواد 1363 شَبِير بن مُبَارَك (...- 1138 ه ...- 1726 م) شبير بن مبارك بن فضل بن مسعود ابن الشريف حسن: متأدب، من آل الحسن بمكة. مولده و وفاته بها. كان يقيم فيها تارة، و تارة في الطائف. له «موشحات» رقيقة. و كان من رجال أحمد بن غالب، شريف مكة، يعهد إليه بالمهامّ [3]. شُبَيْل بن عَزْرَة (...- نحو 140 ه ...- نحو 757 م) شبيل بن عزرة بن عمير الضّبعي:

الأعلام ج‏3 176 شم ..... ص : 175

«يا أيها المبتغي شتمي، لأشتمه، إن كنت أعمى فاني عنك غير عم»

و الشعراء المعروفون باسم «الشمردل» خمسة، هذا أشهرهم [4]. الشَّمَرْدَل اللَّيْثي (...- نحو 107 ه ...- نحو 725 م) الشمردل بن عبد الله بن رؤبة بن سلمة الليثي: من شعراء الدولة الأموية، جيد المراثي. كان معاصرا لجرير و الفرزدق، و سكن خراسان [5]. الشَّمَّري- حسين عوني 1334 ابن شَمْس الخِلافَة- جعفر بن محمد 622 شَمْس الدِّين- محمد حسين 1342 الدَّرُوطي (...- 921 ه ...- 1515 م) شمس الدين الدروطي: واعظ زاهد مصري. كان بالجامع الأزهر أيام السلطان قانصوه الغوري. و كان جريئا على السلطان، عنيفا في وعظه، متعففا عن عطائه، يعيش من تجارة في خيار الشنبر و غيره.

الأعلام ج‏3 201 صخ ..... ص : 201

أبُو صَخْر الهُذَلي- عبد الله بن سلمة صَخْر (...- ... ...- ...) صخر: جدّ، من جذام، من القحطانية. مساكن بنيه الآن في بلاد شرقي الأردن، و منهم جماعة بمصر. و في قبائل العرب «بنو صخر» من طيِّئ، من القحطانية أيضا، كانت منازلهم بين تيماء و خيبر و الشام [3]. صَخْر بن جَعْد (...- نحو 140 ه ...- نحو 757 م) صخر بن جعد الخضري: شاعر فصيح، من مخضرمي الدولتين الأموية و العباسية. كان مغرما بفتاة اسمها كأس بنت بجير. و أشهر شعره ما قاله فيها [4]. أبُو سُفْيَان (57 ق ه- 31 ه 567- 652 م) صخر بن حرب بن أمية بن عبد شمس بن عبد مناف: صحابي، من سادات قريش في الجاهلية. و هو والد معاوية رأس الدولة الأموية. كان من رؤساء المشركين في حرب الإسلام عند ظهوره: قاد قريشا و كنانة يوم أحد و يوم الخندق لقتال رسول الله صلّى الله عليه و سلم و أسلم يوم فتح مكة (سنة 8 ه) و أبلى بعد إسلامه البلاء الحسن. و شهد حنينا و الطائف، ففقئت عينه يوم الطائف ثم فقئت الأخرى يوم اليرموك، فعمي. و كان من الشجعان الأبطال، قال المسيب: فقدت الأصوات يوم اليرموك إلا صوت رجل يقول:

الأعلام ج‏3 241 عا ..... ص : 239

ثم انتهى الأمر باستقرار عائض في أكثر بلدان إمارته. و كان يحب العمران و العلم و العلماء، شجاعا، فيه دهاء عشائري، بنى حصونا و مساجد و مزارع و أنشأ مدرسة في أبها. و استمرت إمارته إلى أن توفي بالطاعون. و مدة حكمه 24 عاما. و في بعض «آل يزيد» هؤلاء من ينتسب إلى يزيد بن معاوية، و يقول أنهم خرجوا بعد ذهاب الدولة الأموية في الشام إلى عسير ثم كان عائض أول أمرائهم و هو والد «محمد بن عائض» الّذي قتله القائد العثماني رديف باشا غدرا (كما يقول خلفه في القيادة سليمان شفيق) أوائل سنة 1289 ه. و كان عائض في أوليته من الرعاة و تقدم بذكائه و شجاعته إلى أن قاد عشيرته في خلال ثورة قام بها العسيريون لإخراج المصريين من ديارهم.

الأعلام ج‏3 312 عب ..... ص : 257

و يعد من شعراء الدولة الأموية. كان أحد الفقهاء القراء، و قال الشعر فعرف به. و كان من الغزاة في أيام الحجاج، غزا الديلم و له شعر كثير في وصف بلادهم و وقائع المسلمين معهم. و لما خرج عبد الرحمن بن الأشعث انحاز الأعشى إليه، و استولى على سجستان معه، و قاتل رجال الحجاج الثقفي. ثم جي‏ء به إلى الحجاج أسيرا بعد مقتل ابن الأشعث، فأمر به الحجاج فضربت عنقه. و أخباره كثيرة [3]. عَبْد الرَّحْمن الغَافِقي (...- 114 ه ...- 732 م) عبد الرحمن بن عبد الله بن بشر بن الصارم الغافقي، أبو سعيد: أمير الأندلس، من كبار القادة الغزاة الشجعان. أصله من غافق (من قبيلة عك، في اليمن) رحل إلى إفريقية. ثم وفد على سليمان بن عبد الملك الأموي، في دمشق. و عاد إلى المغرب، فاتصل بموسى بن نصير و ولده عبد العزيز، أيام إقامتهما في الأندلس.

الأعلام ج‏3 313 عب ..... ص : 257

من كتبه «فتوح مصر و المغرب و الأندلس- ط» و هو ابن «عبد الله» الفقيه صاحب سيرة «عمر بن عبد العزيز» [2]. ابن وَضَّاح (...- 322 ه ...- 933 م) عبد الرحمن بن عبد الله بن محمد، ابن وضاح: من رجال الدولة الأموية في الأندلس. خرج عن طاعة الأمير عبد الله ابن محمد الأموي، و استقل بالحكم في مدينة لورقة (acroL) من كورة تدمير. و استمر في امتناعه إلى أيام الناصر «عبد الرحمن بن محمد» ثم خضع، و أحسن الناصر قبوله، فأنزله بقرطبة، و قدمه و استعان به في كثير من أعماله.

الأعلام ج‏3 324 عب ..... ص : 257

و «آداب الشافعيّ و مناقبه- ط» و «بيان خطأ أبي عبد الله محمد بن إسماعيل البخاري في تاريخه- ط» [3]. النَّاصِر الأُمَوي (277- 350 ه 890- 961 م) عبد الرحمن بن محمد بن عبد الله بن محمد بن عبد الرحمن بن الحكم الربضي ابن هشام بن عبد الرحمن الداخل، أبو المطرّف المرواني الأموي: أول من تلقب بالخلافة من رجال الدولة الأموية، في الأندلس. ولد و توفي بقرطبة. و نشأ يتيما (قتل أبوه و عمره 21 يوما فرباه جده) و بويع بعد وفاة جده (سنة 300 ه) فكان أول مبايعيه بإمارة الأندلس أعمامه، لحبّ جده له. و كان عاقلا داهية مصلحا طموحا، انصرف إلى تسكين القلاقل، و صفا له الملك. و ظهر له ضعف المقتدر العباسي في العراق، فجمع الناس و خطب فيهم، ذاكرا حق **بني أمي**ة بالخلافة، و أنهم أسبق إليها من بني العباس. فبايعوه بها (سنة 316 ه) و تلقب «الناصر لدين الله» فجرى ذلك فيمن بعده. و كان أسلافه يسمون بني الخلائف، و يخطب لهم بالإمارة فقط. قال ابن شقدة: «عبد الرحمن الناصر أعظم أمراء **بني أمي**ة في الأندلس، كان كبير القدر، كثير المحاسن، محبا للعمران، مولعا بالفتح و تخليد الآثار. أنشأ مدينة الزهراء. و بنى بها قصر الزهراء المتناهي في الجلالة». و قال ابن الأبار في وصفه: «أعظم **بني أمي**ة في المغرب سلطانا، و أفخمهم في القديم و الحديث شانا، و أطولهم في الخلافة بل أطول ملوك الإسلام قبله، مدة و زمانا». حكم خمسين سنة و ستة أشهر.

الأعلام ج‏3 337 عب ..... ص : 257

و هو أخو قتيبة بن مسلم الفاتح المشهور، و كان معه في ولايته و غزواته. قتل مع أخيه بفرغانة [4]. أَبُو مُسْلِم الخُرَاسَاني (100- 137 ه 718- 755 م) عبد الرحمن بن مسلم: مؤسس الدولة العباسية، و أحد كبار القادة. ولد في ماه البصرة (مما يلي أصبهان) عند عيسى و معقل ابني إدريس العجليّ، فربياه إلى أن شبّ، فاتصل بإبراهيم بن الإمام محمد (من بني العباس) فأرسله إبراهيم إلى خراسان، داعية، فأقام فيها و استمال أهلها. و وثب على ابن الكرماني (والي نيسابور) فقتله و استولى على نيسابور، و سلم عليه بإمرتها، فخطب باسم السفاح العباسي (عبد الله بن محمد) ثم سيّر جيشا لمقاتلة مروان بن محمد (آخر ملوك **بني أمي**ة) فقابله بالزاب (بين الموصل و إربل) و انهزمت جنود مروان إلى الشام، و فرّ مروان إلى مصر، فقتل في بوصير، و زالت الدولة الأموية الأولى (سنة 132 ه) و صفا الجو للسفاح إلى أن مات، و خلفه أخوه المنصور، فرأى المنصور من أبي مسلم ما أخافه أن يطمع بالملك، و كانت بينهما ضغينة، فقتله برومة المدائن. عاش أبو مسلم سبعا و ثلاثين سنة بلغ بها منزلة عظماء العالم، حتى قال فيه المأمون: «أجلّ ملوك الأرض ثلاثة، و هم الذين قاموا بنقل الدول و تحويلها: الإسكندر، و أزدشير، و أبو مسلم الخراساني». و كان فصيحا بالعربية و الفارسية، مقداما، داهية حازما، راوية للشعر، يقوله، قصير القامة، أسمر اللون، رقيق البشرة حلو المنظر، طويل الظهر قصير الساق، لم ير ضاحكا و لا عبوسا، تأتيه الفتوح فلا يعرف بشره في وجهه، و ينكب فلا يرى مكتئبا، خافض الصوت في حديثه، قاسي القلب: سوطه سيفه. و في «الروض المعطار»: كان إذا خرج رفع أربعة آلاف أصواتهم بالتكبير، و كان بين طرفي موكبه أكثر من فرسخ، و كان يطعم كل يوم مائة شاة. و في «البدء و التاريخ»: كان أقل الناس طمعا: مات و ليس له دار و لا عقار و لا عبد و لا أمة و لا دينار. و قال الذهبي:

الأعلام ج‏3 338 عب ..... ص : 257

ولد بها في «تريم» و توفي بمصر. له «لطائف الجود في مسألة وحدة الوجود- خ» رسالة، و «تنميق الأسفار- ط» جمع فيه ما جرى له مع بعض الأدباء في أسفاره، و «تنميق السفر- ط» فيما جرى عليه و له بمصر و «ديوان ترويح البال و تهييج البلبال- ط» و «العرف العاطر في معرفة الخواطر» منظومة، و «إتحاف الخليل- خ» رسالة في طريقة النقشبندية، و «النفحات المدنية- خ» في الأذكار، و «فتح الرحمن بشرح صلاة أبي الفتيان» و غير ذلك، و هو كثير [2]. التُّجِيبي (...- 95 ه ...- 714 م) عبد الرحمن بن معاوية بن حديج الكندي التجيبي: قاضي مصر، و أحد كبار علمائها. جمع له القضاء و خلافة السلطان فيها. و كان ثقة في الحديث [3]. عَبْد الرَّحْمن الدَّاخِل (113- 172 ه 731- 788 م) عبد الرحمن بن معاوية بن هشام بن عبد الملك بن مروان، الملقب بصقر قريش، و يعرف بالداخل، الأموي: مؤسس الدولة الأموية في الأندلس، و أحد عظماء العالم. ولد في دمشق، و نشأ يتيما (مات أبوه و هو صغير) فتربى في بيت الخلافة. و لما انقرض ملك الأمويين في الشام، و تعقب العباسيون رجالهم بالفتك و الأسر، أفلت عبد الرحمن، و أقام في قرية على الفرات. فتتبعته الخيل، فأوى إلى بعض الأدغال حتى أمن، فقصد المغرب، فبلغ إفريقية. فلجّ عاملها (عبد الرحمن ابن حبيب الفهري) بطلبه، فانصرف إلى مكناسة و قد لحق به مولاه «بدر» بنفقة و جواهر كان قد طلبها من أخت له تدعى «أم الإصبع» ثم تحوّل إلى منازل نفزاوة و هم جيل من البربر، أمه منهم. فأقام مدة يكاتب من في الأندلس من الأمويين. و بعث إليهم بدرا مولاه، فأجابوه، و سيروا له مركبا فيه جماعة من كبرائهم، فأبلغوه طاعتهم له، و عادوا به إلى الأندلس فأرسي بهم مركبهم (سنة 138 ه) في المنكب (racenumlA) و انتقلوا إلى إشبيلية، و منها إلى قرطبة، فقاتلهم والي الأندلس (يوسف بن عبد الرحمن الفهري) فظفر عبد الرحمن الأموي، و دخل قرطبة و استقر. و بنى فيها القصر و عدة مساجد.

الأعلام ج‏3 341 عب ..... ص : 257

المُسْتَظْهِر الأُمَوي (392- 414 ه 1002- 1024 م) عبد الرحمن بن هشام بن عبد الجبار ابن عبد الرحمن الناصر، أبو المطرّف، المستظهر باللَّه: أحد من ولي إمارة قرطبة في أيام ضعف الدولة الأموية بالأندلس.

الأعلام ج‏4 77 تتمة حرف العين ..... ص : 5

روى عنه المصريون أحاديث [6]. نَوفَل (...- 1366 ه ...- 1947 م) عبد الله بن حبيب نوفل: مؤرخ، من أهل طرابلس الشام، مولده و وفاته فيها. كان من أعضاء المجلس النيابي و عاش نحو سبعين عاما. اشتهر بكتابه «تراجم علماء طرابلس و أدبائها- ط» [7]. أَصم باهِلة (...- ... ...- ...) عبد الله بن الحجاج بن عبد الله بن كلثوم الباهلي الأصمّ، من بني ذبيان بن جنادة: شاعر خبيث اللسان. منازل قومه في اليمامة، بنجد. له قصائد في هجاء الفرزدق، و للفرزدق ردّ عليه [8]. عَبْد الله بن الحَجَّاج (...- 37 ه ...- 657 م) عبد الله بن الحجاج الأزدي: أحد الشجعان المذكورين في صدر الإسلام. قتل في وقعة «صفين» و كان مع علي. و أورد ابن الأثير خبرا عنه، قبل مقتله، يدل على أن العرب كانت تتطير من سقوط القلنسوة [9]. أَبُو الأقْرَع (...- نحو 90 ه ...- نحو 708 م) عبد الله بن الحجاج بن محصن بن جندب المازني الثعلبي الغطفانيّ: شاعر، فاتك شجاع، من معدودي فرسان مضر، في الدولة الأموية. كان ممن خرج على عبد

الأعلام ج‏4 87 تتمة حرف العين ..... ص : 5

من شعراء الدولة الأموية، و من المتعصبين لها. كوفي المنشأ و المنزل. كان هجاء، يخاف الناس شره. و لما غلب مصعب بن الزّبير على الكوفة جي‏ء به أسيرا، فأطلقه و أكرمه، فمدحه و انقطع إليه. و عمي بعد مقتل مصعب. و مات في خلافة عبد الملك بن مروان. و جمع الدكتور يحيى الجبوري ما وجد من شعره في «ديوان- ط» ببغداد [4]. الحُمَيْدي (...- 219 ه ...- 834 م) عبد الله بن الزّبير الحميدي الأسدي، أبو بكر: أحد الأئمة في الحديث.

الأعلام ج‏4 109 تتمة حرف العين ..... ص : 5

«أضاعوني و أيّ فتى أضاعوا ليوم كريهة و سداد ثغر»

له «ديوان شعر- ط» [1]. العَبلي (...- بعد 145 ه ...- بعد 762 م) عبد الله بن عمر بن عبد الله بن علي ابن عدي من بني عبد شمس بن مناف، أبو عديّ، الأموي القرشي: شاعر، من مخضرمي الدولتين الأموية و العباسية.

الأعلام ج‏4 116 تتمة حرف العين ..... ص : 5

و يقال له «المرتضى» و «القائم». ولد و نشأ بالشراة (بين الشام و المدينة) و قام بدعوته أبو مسلم الخراساني مقوّض عرش الدولة الأموية، فبويع له بالخلافة جهرا في الكوفة سنة 132 ه. و صفا له الملك بعد مقتل مروان بن محمد (آخر ملوك الأمويين في الشام) و كافأ أبا مسلم بأن ولاه خراسان. و كان شديد العقوبة، عظيم الانتقام، تتبع بقايا الأمويين بالقتل و الصلب و الإحراق حتى لم يبق منهم غير الأطفال و الجالين إلى الأندلس. و لقب بالسفّاح لكثرة ما سفح من دمائهم.

الأعلام ج‏4 160 تتمة حرف العين ..... ص : 5

و تملك شاطبة و لقنت (etnacilA) سنة 539 و سرعان ما انقلب عليه أهل بلنسية فثار جندها (540) و فر هو الى المغرب فأقام الى أن توفي بمراكش [6]. ابن أبي حَوْثَرَة (...- 282 ه ...- 895 م) عبد الملك بن عبد الله بن محمد بن أمية ابن يزيد، أبو مروان ابن أبي حوثرة: من وزراء الدولة الأموية في الأندلس. ولي الوزارة و الكتابة للأميرين محمد بن عبد الرحمن و المنذر بن محمد. و جمعت له القيادة مع الوزارة في أيام عبد الله بن محمد. و قتله المطرّف بن عبد الله، على ميلين من إشبيلية و هو يقود جيشه [7]. إمَام الحَرَمَيْن (419- 478 ه 1028- 1085 م) عبد الملك بن عبد الله بن يوسف بن محمد الجويني، أبو المعالي، ركن الدين، الملقب بإمام الحرمين: أعلم المتأخرين، من أصحاب الشافعيّ. ولد في جوين (من نواحي نيسابور) و رحل إلى بغداد، فمكة حيث جاور أربع سنين. و ذهب إلى المدينة فأفتى و درس، جامعا طرق المذاهب.

الأعلام ج‏4 217 عج ..... ص : 216

العَجَمي أحمد بن عبد العزيز 666 ابن العَجَمي محمد بن أحمد 673 العَجَمي أحمد بن أحمد 1086 العَجَمي علي مصطفى 1196 عجمي السَّعْدُون (1295؟- نحو 1383 ه 1878- نحو 1963 م) عجمي «باشا» ابن سعدون بن منصور بن راشد السعدون: زعيم عراقي، كان لأسرته إقطاع «المتفق» و مشيخة عشائره. و نشأ عونا لأبيه (انظر ترجمته في الأعلام) و فيه شجاعة و له أخبار و حروب مع عشائر الظّفير و عنزة و مطير و كان يقيم في مكان يسمى «الغبيشية» بقرب البصرة و امتنع على الحكومة العثمانية مدة، لخصومة بينه و بين السيد طالب النقيب، فاسترضاه والي بغداد (جاويد باشا) قبيل الحرب العامة الأولى. فلما نشبت الحرب خاض غمارها مع الحكومة، و قاتل الإنكليز. و ثبت في مواقف عصبية الى أن سقطت بغداد، فرحل الى بعض قبائل عنزة، و هاجمته قوة إنكليزية فتغلب عليها، و أوغل في البر فنزل بأراضي شمّر و اتصل بالعثمانيين، فظلّ معهم الى أواخر الحرب (سنة 1918 م) فمنحوه مزارع في بلدة «كرموس» من ملحقات أورفة، فأقام فيها [1]. ابن عَجيبَة أحمد بن محمد 1224 عَجيبَة البَغْدَادِيَّة (554- 467 ه 1159- 1249 م) عجيبة بنت الحافظ محمد بن أبي غالب الباقداري، البغدادية: عالمة بالحديث، من أهل بغداد. لها كتاب «مشيخة» في عشرة أجزاء. قال ابن العماد: و هي آخر من روى بالإجازة عن مسعود و الرستمي و جماعة [2]. العُجَيْر السَّلُولي (...- نحو 90 ه ...- نحو 708 م) العجير بن عبد الله بن عبيدة بن كعب، من بني سلول: من شعراء الدولة الأموية. كان في أيام عبد الملك ابن مروان. كنيته أبو الفرزدق، و أبو الفيل. و قيل: هو مولى لبني هلال، و اسمه عمير، و عجير لقبه. كان جوادا كريما، عدّه ابن سلام في شعراء الطبقة الخامسة من الإسلاميين. و أورد له أبو تمام مختارات في الحماسة. و قال ابن حزم: هو من بني سلول بنت ذهل بن شيبان [3]. عُجَيْر بن عَبْد يَزيد (...- بعد 40 ه ...- بعد 660 م) عجير بن عبد يزيد بن هاشم بن عبد المطلب: صحابي، كان من مشايخ قريش. أسلم يوم فتح مكة. و هو من أهلها. و بعثه عمر (في زمن خلافته) لتجديد أعلام الحرم (بمكة) و عاش بعد ذلك، و روى حديثا عن عليّ [4]. العجيسي (النحويّ) يحيى بن عبد الرحمن 862 ابن العجيلة فارس بن يحيى 625 العجيمي حسن بن علي 1113

الأعلام ج‏4 242 عق ..... ص : 240

و توفي في أول أيام يزيد، و قيل: في خلافة معاوية. و كان في حلب و أطرافها جماعة ينتسبون إليه، يعرفون ببني عقيل [3]. عَقيل بن عُلَّفَة (...- نحو 100 ه ...- نحو 718 م) عقيل بن علفة بن الحارث بن معاوية، اليربوعي المري الضبابي الذبيانيّ، أبو العميس: شاعر مجيد مقلّ، من شعراء الدولة الأموية. كان من بيت شرف في قومه، ترغب قريش في مصاهرته، و فيه خيلاء و غطرسة، قال المبرد: «كان عقيل بن علفة من الغيرة و الأنفة، على ما ليس عليه أحد». و كانت إحدى بناته، و اسمها «الجرباء» زوجة للخليفة يزيد ابن عبد الملك. و عقيل هو القائل:

الأعلام ج‏5 50 عم ..... ص : 35

الخليفة الصالح، و الملك العادل، و ربما قيل له خامس الخلفاء الراشدين تشبيها له بهم. و هو من ملوك الدولة المروانية الأموية بالشام. ولد و نشأ بالمدينة، و ولي إمارتها للوليد. ثم استوزره سليمان ابن عبد الملك بالشام. و ولي الخلافة بعهد من سليمان سنة 99 ه، فبويع في مسجد دمشق. و سكن الناس في أيامه، فمنع سب علي بن أبي طالب (و كان من تقدمه من الأمويين يسبونه على المنابر) و لم تطل مدته، قيل: دس له السم و هو بدير سمعان من أرض المعرة، فتوفي به. و مدة خلافته سنتان و نصف. و أخباره في عدله و حسن سياسته كثيرة. و كان يدعى «أشج **بني أمي**ة» رمحته دابة و هو غلام فشجّته. و قيل في صفته: «كان نحيف الجسم، غائر العينين، بجبهته أثر الشجة، وخطه الشيب، أبيض، رقيق الوجه مليحا». و في كتاب الإسلام و الحضارة العربية: «كانت طريقته في إدارة ولايته إطلاق الحرية للعامل، لا يشاور الخليفة إلا في أهم المهمات مما يشكل عليه أمره». و رثاه الشريف الرضيّ بقصيدة مطلعها:

الأعلام ج‏5 89 عم ..... ص : 35

«هممت و لم أفعل، و كدت، و ليتني.

تركت على عثمان تبكي حلائله»

فأمر به فضربت رقبته و أنهب ماله [2]. عُمَير بن مُصْعَب (000- نحو 225 ه 000- نحو 840 م) عمير بن مصعب بن خالد بن هرثمة ابن يزيد بن المهلب بن أبي صفرة الأزدي: وزير من الأمراء تنسب إليه «عين عمير» على فرسخين من مدينة فاس. كان مع أبيه في الأندلس، و لما صارت خلافة المغرب إلى إدريس بن إدريس، وفد عليه عمير مع جماعة بن الأزد، فاستوزره و ولاه قيادة جيشه، و زوجه بنتا له اسمها عاتكة. و لما بنى إدريس مدينة فاس، أنزله بالمكان الّذي فيه العين فنسبت إليه. و كان من فرسان العرب و ساداتها. توفي بفاس. و هو جد «بني الملجوم» من أعلام القضاة فيها [3]. عُمَيْر بن مُقَاعِس (000- 000 000- 000) عمير بن مقاعس بن عمرو، من تميم، من العدنانية: جدُّ جاهلي. من نسله «السليك بن السلكة» [4]. العَنْسي (000- 127 ه 000- 745 م) عمير بن هانئ العنسيّ الدارانيّ، أبو الوليد: تابعي، من رجال الدولة الأموية. من أهل «داريا» بالشام.

الأعلام ج‏5 97 عو ..... ص : 92

«إن الثمانين و بلغتها، قد أحوجت سمعي إلى ترجمان»

و مات في طريقه إلى حران [1]. عُوَيْف القَوَافي (000- نحو 100 ه 000- نحو 718 م) عوف (و يقال له عويف) بن معاوية ابن عقبة، من بني حذيفة بن بدر، من فزارة: شاعر. كان من أشراف قومه في الكوفة. اشتهر في الدولة الأموية بالشام، و مدح الوليد و سليمان ابني عبد الملك، و عمر بن عبد العزيز. و سمي «عويف القوافي» ببيت قاله [2]. عَوْف بن مُنَبِّه (000- 000 000- 000) عوف بن منبه بن أود بن صعب، من سعد العشيرة، من قحطان: جدُّ جاهلي.

الأعلام ج‏5 107 عي ..... ص : 98

استعمله «المنتصر» على دمشق سنة 247 ه، فمكث زمنا. و ولي إمرة أصبهان فانتقل إليها. ثم ولاه «المعتضد» بلاد فارس سنة 287 ه، فأحسن السياسة في ولايته كلها. و لما انقرضت الدولة الطولونية بمصر. ولاه المكتفي باللَّه إمارة مصر سنة 292 ه، فسار إليها. و لم يزل فيها إلى أن توفي. و حمل إلى القدس فدفن فيها. و كان من أجلاء الأمراء، شجاعا عارفا بتدبير الأمور. و في أوائل ولايته بمصر كانت ثورة «الخلنجي» و استيلاؤه على مصر ثمانية أشهر إلا أياما، ثم أزيل و عاد النوشري [4]. ابن مُزَيْن (الأَول) (000- 445 ه 000- 1054 م) عيسى بن محمد بن أبي بكر بن سعيد أبو الأصبغ، من بني «مزين» و هو الداخل إلى الأندلس: مؤسس إمارة شلب (sevliS) في أيام ملوك الطوائف بالأندلس. كان في عهد الأمويين قاضيا بها، و حمد أهلها سيرته، فلما ثارت الفتنة بزوال الدولة الأموية استقلّ بحكمها و تلقب بالمظفر و بايعه أهلها و جميع جهاتها سنة 440 ه، فضبطها و أحسن إدارتها. و غزاه المعتضد ابن عباد فكانت بينهما حروب فاز فيها المعتضد و خلع ابن مزيد و قتله [5]. ابن مُزَيْن (الثالث) (000- 455 ه 000- 1063 م) عيسى بن محمد بن عيسى بن محمد، ابن مزين: صاحب مدينة «شلب» بالأندلس. و هو حفيد المتقدمة ترجمته.

الأعلام ج‏5 114 غا ..... ص : 112

و كتب بخطه كثيرا. و عاد إلى دمشق فحدث و صنف. و فقد سنة 608 ه [2]. أَبُو الهِنْدي (000- نحو 180 ه 000- نحو 796 م) غالب بن عبد القدوس بن شبث ابن ربعيّ الرياحي اليربوعي، أبو الهندي: شاعر مطبوع، أدرك الدولتين الأموية و العباسية. و كان جزل الشعر سهل الألفاظ لطيف المعاني. إقامته في سجستان و خراسان. و كان يتهم بفساد الدين. و استفرغ شعره في وصف الخمر، و هو أول من تفنن في وصفها من شعراء الإسلام. و كان سكيرا خبيث السكر، رئي في خراسان يشرب على قارعة الطريق. و مات في إحدى قرى «مرو» قيل: كان مع بعض أصحابه، فنهض ليلا ليقضي حاجة فسقط من السطح، فلما أصبحوا وجدوه متدليا من السطح و قد مات. أخمل ذكره ابتعاده عن بلاد العرب. و جمع معاصرنا عبد الله الجبوري ما يقارب 180 بيتا من شعره، أضاف إليها بعض أخباره، في كتاب «ديوان أبي الهندي و أخباره- ط» [3]. غالِب بن عَبْد الله (000- بعد 48 ه 000- بعد 668 م) غالب بن عبد الله بن مسعر الكلبي الليثي: قائد، صحابي، من الولاة. بعثه النبيّ صلّى الله عليه و سلّم سنة 5 ه، في ستين راكبا إلى «الكديد» فظفر. و أرسله سنة 8: و معه مائتا مقاتل إلى «فدك» فعاد غانما. و بعثه عام الفتح ليسهل له الطريق إلى مكة و يكون «عينا» له. و شهد القادسية.

الأعلام ج‏5 196 قس ..... ص : 196

قال إسماعيل بن عمار الأسدي (من مخضرمي الأموية و العباسية):

الأعلام ج‏5 231 كل ..... ص : 229

«لعم سليمى إنها يوم ودعت نعيم نفوس في الورى و عذابها»

و قال ابن فضل الله: كان شيخ وقار و إجلال، يفد على السلطان بالخيل السوابق، و يكرم السلطان وفادته [1]. أُمُّ كُلْثُوم (000- 9 ه 000- 630 م) أم كلثوم: من بنات رسول الله صلّى الله عليه و سلّم من زوجته الأولى خديجة بنت خويلد. تزوجها في الجاهلية عتيبة بن أبي لهب، و فارقها للسبب الّذي من أجله فارق أخوه «عتبة» أختها «رقية» و قد ذكرته في ترجمة هذه. و هاجرت إلى المدينة مع عيال رسول الله صلّى الله عليه و سلّم فلما توفيت أختها رقية (سنة 2 ه) تزوجها عثمان بن عفان (سنة 3) و توفيت عنده بالمدينة، فقال النبيّ صلّى الله عليه و سلّم: لو أن لنا ثالثة لزوّجنا عثمان بها [2]. أُمُّ كُلْثُوم (000- نحو 33 ه 000- نحو 653 م) أم كلثوم بنت عقبة بن أبي معيط الأموية: صحابية. هي أول من هاجر إلى المدينة، بعد هجرة النبيّ صلّى الله عليه و سلّم. أسلمت قديما. و لم أعلمت بهجرة الرسول، خرجت ماشية من مكة إلى المدينة تتبعه، و لحقها أخوان لها لإعادتها، فلم ترجع. و كانت عذراء فتزوجها في المدينة زيد بن حارثة.

الأعلام ج‏5 278 مج ..... ص : 277

و هو من ملوك الطوائف بالأندلس بعد انقراض الدولة الأموية [3]. مُجَاهِد الدِّين قايماز بن عبد الله 595 ابن المجاوز (الوزير) يوسف بن الحسين 601 ابن المُجَاوِر يوسف بن يعقوب 690 المَجَبَّة (000- 12 ه 000- 633 م) المجبة بن الحارث بن أبي ربيعة ابن ذهل الشيبانيّ: فارس جاهلي أدرك الإسلام. و كان على رأس جماعة من قومه يوم «عين التمر» و هي بقرب الأنبار، غربي الكوفة، كانت فيها الوقعة المشهورة بين خالد بن الوليد و أهلها، ففتحها خالد، عنوة، و قتل رجالها. و ممن قتل في المعركة «المجبة» قتله المنهال بن عصمة الرياحي اليربوعي. و عناه جرير بقوله للفرزدق:

الأعلام ج‏5 279 مج ..... ص : 277

«فهناك مجزأة بن ثور كان أشجع من أسامه»

و أسامة: من أسماء الأسد. و مجزأة هو الّذي فتح مدينة «تستر» في خبر طويل، خلاصته: أن أبا موسى الأشعري أقام على أبواب تستر، محاصرا لها، نحو سنة، و جاءه أحد أهلها فطلب أن يصحبه رجل من ذوي الفطنة يحسن السباحة، فأرسل معه «مجزأة» فدخل به من مدخل الماء، ينبطح على بطنه أحيانا، و يحبو، حتى دخل المدينة و عرف طرقها. و رجع إلى أبي موسى، ثم عاد و معه 35 و رجلا «كأنهم البط: يسبحون» و طلعوا إلى السور، و كبروا و اقتتلوا هم و من على السور، فقتل مجزأة و فتح أصحابه البلد [4]. أَبُو الوَرْد (000- 132 ه 000- 750 م) مجزأة بن الكوثر بن زفر بن الحارث الكلابي، المعروف بأبي الورد: قائد من الولاة. قال الزبيدي: من رجال الدهر. كان من قواد جيش مروان بن محمد (آخر الأمويين بالشام) و لما دالت الدولة المروانية كان أبو الورد واليا على «قنسرين» فقدمها جيش العباسيين، فأطاعهم أبو الورد و أجناده. و أساء قائد من الجيش العباسي إلى «مسلمة بن عبد الملك» فخرج أبو الورد، فقتل القائد، و أظهر التبييض (شعار الأموية) و دعا أهل قنسرين إلى الامتناع، فأجابوه و زحف إليهم عبد الله بن علي قائد جيوش «السفاح» في بلاد الشام. و عظمت الفتنة، فقتل أبو الورد فيها [5]. مِجْزَم (000- 000 000- 000) مجزم بن بكر بن عمرو بن عوف، من بني سامة بن لؤيّ: معمر جاهلي. قال‏

الأعلام ج‏6 92 تتمة مح ..... ص : 5

له «الرسالة التغزفتية- خ» في خزانة المختار السوسي، تكلم بها على أخبار الأسرة العثمانية الأموية القاطنة في كرسيف [5]. الأُصُولي (000- 1240 ه 000- 1825 م) محمد حسن بن محمد معصوم القزويني الأصل، الحائري المنشأ و التحصيل، الشيرازي الموطن و الوفاة:

الأعلام ج‏6 189 تتمة مح ..... ص : 5

اشتهر في أيام المتوكل. و اتصل بابن أبي دواد و حظي عنده. و كان منهوما بالنبيذ، و له فيه و في الفتوح أشعار كثيرة [8]. محمَّد بن عَبْد الرَّحْمن (207- 273 ه 822- 886 م) محمد بن عبد الرحمن بن الحكم بن هشام الأموي، أبو عبد الله: من ملوك الدولة الأموية في الأندلس. مولده و وفاته في قرطبة. ولي الملك بعد وفاة أبيه (سنة 238 ه) وصفت له أيامه. و كان كثير الإحسان للرعية، عاقلا، عادلا، أحبه أهل البلدان المستقلة في عصره حتى كان «بنو مدرار» بسجلماسة و محمد بن أفلح صاحب «تاهرت» لا يقدمون و لا يؤخرون في أمورهم و معضلاتهم إلا برأيه. و كان كثير المغازي و الغارات على الإفرنج. قال ابن الأبار في وصفه: «كان أيمن الخلفاء بالأندلس ملكا و أسراهم نفسا، و أكرمهم تثبتا و أناة، يجمع إلى هذه الخلال الشريفة البلاغة و الأدب» خلف نيفا و خمسين ولدا.

الأعلام ج‏6 221 تتمة مح ..... ص : 5

و هو الّذي بنى جامع الرصافة، و تربته بها، و انمحى أثر الجامع و التربة بعد ذلك [3]. ابن المَوْلى (000- نحو 170 ه 000- نحو 786 م) محمد بن عبد الله بن مسلم مولى بني عمرو بن عوف من الأنصار: شاعر متقدم مجيد، من مخضرمي الدولتين الأموية و العباسية. كان ظريفا عفيفا، حسن الهيئة. و هو القائل:

الأعلام ج‏6 247 تتمة مح ..... ص : 5

له «ديوان شعر- ط» و كتب، منها «تاريخ أدب اللغة العربية» ثلاثة أجزاء، و «كتاب الجولتين في آداب الدولتين» الأموية و العباسية، و «إعجاز القرآن» و روايتا «الزباء» و «ليلى العفيفة» كلها لا تزال مخطوطة [4]. الإِسْحاقي (000- 1060 ه 000- 1650 م) محمد بن عبد المعطي بن أبي الفتح ابن أحمد بن عبد المغني الإسحاقي المنوفي:

الأعلام ج‏6 271 تتمة مح ..... ص : 5

أول من قام بالدعوة العباسية. و هو والد السفاح و المنصور. ولي إمامة الهاشميين سرا في أواخر أيام الدولة الأموية (بعد سنة 120) و كان مقامه بأرض الشراة، بين الشام و المدينة، و مولده بها في قرية تعرف بالحميمة، و بدء دعوته سنة 100 و عمله نشر الدعوة و تسيير الرجال إلى الجهات للتنفير من **بني أمي**ة و الدعوة إلى بني العباس، و جباية خمس الأموال من الشيعة يدفعونها إلى النقباء، و هؤلاء يحملونها إلى الإمام، و هو يتصرف في إنفاقها على بث الدعاة و ما يرى المصلحة فيه، فهو في عمله أشبه برئيس جمعية سرية تهيئ أسباب الثورة. و كان عاقلا حليما، جميلا وسيما. مات بالشراة [2] شيْطَان الطَّاق (000- نحو 60 ه 000- نحو 777 م) محمد بن علي بن النعمان بن أبي طريفة البجلي بالولاء، أبو جعفر الأحول، الكوفي، الملقب بشيطان الطاق: فقيه مناظر، من غلاة الشيعة، تنسب إليه فرقة يقال لها «الشيطانية» عدها المقريزي من فرق «المعتزلة» و قال: «انفرد بطامّة، و هي أن الله لا يعلم الشي‏ء حتى يقدّره، و أما قبل تقديره فيستحيل أن يعلمه، و لو كان عالما بأفعال عباده لاستحال أن يمتحنهم و يختبرهم» و كان صيرفيا، له دكان في «طاق المحامل» من أسواق الكوفة، قال الكشي: لقبه الناس «شيطان الطاق» لأنهم شكّوا في درهم فعرضوه عليه، فقال: ستّوق (أي زائف) فقالوا: ما هو إلا شيطان الطاق! و كان معاصرا للإمام أبي حنيفة، و يقال:

الأعلام ج‏7 199 مر ..... ص : 198

ما قولك في مراد؟ فقال: «أولئك الأتقياء البررة، و المساعير الفخرة، أكرمنا قرارا و أبعدنا آثارا» من نسله «فروة بن مسيك» الصحابي، تقدمت ترجمته، و «شريك بن عمرو بن عبد يغوث» من فرسان القادسية، ضرب ابن رستم بالسيف، و «أويس القرني» تقدم، و «قيس بن هبيرة» و يعرف بابن مكشوح، تقدم، و «صفوان بن عسال الربضي المرادي» من الصحابة، و كثيرون في الجاهلية و الإسلام [4]. الأَزْهَري (987- بعد 1045 ه 1579- بعد 1635 م) مراد بن يوسف جاويش الرومي ثم المصري، المعروف بالأزهري: صوفي حنفي. له كتب، منها «الفتوحات الربانية في مناقب السادة الخضيرية» و «النفحات المسكية في ذكر مناقب السادة البكرية» و «فتح الباري في ذكر ما اختص الله به الشيخ زكريا الأنصاري- خ» في الأزهر (1168 رواق المغاربة) 29 ورقة، فرغ منه سنة 1045 ه [5]. المُرادآبادي محمّد سعد الله 1293 المُرَادي عابس بن سعيد 68 المرادي (ابن أم قاسم) الحسن بن قاسم 749 المُرَادي عليّ بن محمد 1184 المُرَادي (المؤرخ) محمد خليل 1206 المُرَادي حكمة بن محمّد 1347 المَرَّار (العَدَوي) زياد بن منقذ 100 المَرَّار الفَقْعَسي (000- 000 000- 000) المرار بن سعيد بن حبيب الفقعسيّ، أبو حسان: شاعر إسلامي، من شعراء الدولة الأموية. و هو القائل من أبيات:

الأعلام ج‏7 255 مط ..... ص : 250

من نسله محدثون انتهت إليهم الرحلة، قال الزبيدي: و هم أكبر بيت باليمن [1]. المُطَيْري عليّ بن محمّد 1084 المُطَيْري مطلق بن محمّد 1228 ابن مُطِيع عبد الله بن مطيع 73 المُطِيع العَبَّاسي الفضل بن جعفر 364 مُطِيع بن إِيَاس (000- 166 ه 000- 783 م) مطيع بن إياس الكناني، أبو سلمى: شاعر، من مخضرمي الدولتين الأموية و العباسية. كان ظريفا، مليح النادرة، ماجنا، متهما بالزندقة.

الأعلام ج‏7 259 مع ..... ص : 258

[2] التيجان 58 و 63 ترجم له مرتين، الأولى باسم النعمان، و الثانية باسم معافر. و الإكليل طبعة الكرملي 8: 209 و طبعة پرنستن 8: 181 ثم 10: 2 و صفة جزيرة العرب، طبعة ليدن 67، 99 و اللباب 3: 154 و جمهرة الأنساب 393 و التاج 6: 219- 220 و ابن خلدون 2: 256 و نهاية الأرب للقلقشندي 341 و معجم قبائل العرب 1115 و صحاح الجوهري 367 قلت: و للمعافريين الآن، بقية كبيرة في المغرب الأقصى، أشار إليها المانوزي في تاريخه (كما في المعسول الجزء السادس من مخطوطة مؤلفه) قال عند ذكر الإمام أبي بكر بن العربيّ المعافري- محمد ابن عبد الله- المتوفى سنة 543 ه، ما مؤداه: و المعافرة قبائل كثيرة في نواحي تامانارت، سكنوا فيها بين بلاد تامانارت و قرية ايشت، من أوائل القرن الخامس للهجرة، في مدينة تسمى «الفائجة» ثم خالطتهم القبائل الصحراوية مثل بني أسا و الركيبات من عرب معقل، فجعلوا ينتقلون شيئا فشيئا إلى نواحي السوس، و خلت «الفائجة» في آخر القرن الثاني عشر الهجريّ. و خربت. و قد دخلتها عام 1341 ه، و رأيت مقبرتها العظيمة الدالة على عظمتها. و تجولت في البلاد التامانارتية، و أقمت فيها نازلا على القائد الأنجب البشير بن عمر بن أحمد الشريف الكثيري أصلا التامانارتي وطنا الجزولي جيلا، و له خزانة كتب تاريخية علمية تكلمت على أحوال تامانارت و أجيالها المنقرضة، و يلوح لمن تأملها أن تلك الأجيال كلها عرب، لا بربر بينهم، و أن جلهم انسلّوا أيام الفتوح المروانية الأموية في القرنين الأول و الثاني الهجريين من زمن عقبة بن نافع و الوليد بن عبد الملك، إلى هذه النواحي الصحراوية السوسية، من جهة إفريقية الشمالية، ثم تناسلوا و كثروا و أثروا إلى أن عمروا تلك البلاد، و جلهم يتكلم بالعربية الفصحى (كذا) لهذا العهد القريب، و فيهم الغرائز العربية من كرم مفرط، و شجاعة، و مراعاة للجوار و العهد، و للناس في ذلك عنهم حكايات عجيبة، و قد خالطناهم أيام الزراعة بالمعدر الجنوبي و ما زالوا على هذه الحال (أي إلى أواسط القرن الرابع عشر الهجريّ).

الأعلام ج‏7 261 مع ..... ص : 258

«أيها الراكب الميمم أرضي اقر من بعضي السلام لبعضي!» و بقيتها في «المغرب» [5]. مُعَاوِيَة ابن أبي سُفْيان (20 ق ه- 60 ه 603- 680 م) معاوية بن «أبي سفيان» صخر ابن حرب بن أمية بن عبد شمس بن عبد مناف، القرشي الأموي: مؤسس الدولة الأموية في الشام، و أحد دهاة العرب المتميزين الكبار. كان فصيحا حليما وقورا. ولد بمكة، و أسلم يوم فتحها (سنة 8 ه) و تعلم الكتابة و الحساب، فجعله رسول الله صلّى الله عليه و سلم في كتّابه. و لما ولي «أبو بكر» ولاه قيادة جيش تحت إمرة أخيه يزيد بن أبي سفيان، فكان على مقدمته في فتح مدينة صيداء و عرقة و جبيل و بيروت.

الأعلام ج‏7 270 مع ..... ص : 258

عليه، فتقهقر إلى المهدية. و استمر وادعا إلى أن توفي فيها من ضعف الكبد. و هو أول من حمل الناس بإفريقية على مذهب مالك و كان الأغلب عليهم مذهب أبي حنيفة [1]. المُعِزّ بن زِيري (000- 422 ه 000- 1031 م) المعز بن زيري بن عطية بن عبد الله الزّناتي المغراوي: من ملوك فاس في أواخر عهد **بني أمي**ة بالأندلس. أقامه بنو عمه أميرا عليهم بعد وفاة أبيه (سنة 391 ه) و جاءه تقليد المظفر بن أبي عامر بولايته على المغرب كله، ما عدا سجلماسة، فأقام تابعا لقرطبة إلى أن انقرضك الدولة الأموية بعد انقراض الدولة العامرية، فاستقل بالأمر. و استمر إلى أن توفي بفاس. و كانت أيامه في هدنة و أمان [2]. مُعِزّ الدَّوْلة أحمد بن بويه 356 مُعِزّ الدَّوْلة ثمال بن صالح 454 ابن معزوز (النحويّ) يوسف بن معزوز 625 المُعَسْكَري محمّد بن أحمد 1239 أبو مَعْشَر السِّنْدي نجيح بن عبد الرحمن أَبُو مَعْشَر الفَلكي جعفر بن محمد 272 مَعْصُوم محمّد معصوم 1015 ابن مَعْصُوم أحمد بن محمّد 1086 ابن مَعْصُوم عليّ بن أحمد 1119 المَعْصُومي محمّد بن عبد الله 460 المِعْضاد (000- نحو 430 ه 000- نحو 1028 م) معضاد بن يوسف الفوارسي: من كبار مناصري حمزة بن علي، صاحب الدعوة إلى الحاكم الفاطمي. و هو معروف عند الدروز إلى اليوم، بلقب «الأمير ذي المحامد، كفيل الموحدين» و يذكرون أنه كان مقيما في «فلجيّن» إحدى قرى الغرب، على مقربة من عاليه بلبنان:

الأعلام ج‏7 293 من ..... ص : 288

و كانت إقامته على الأكثر عند أخواله بني تغلب بالجزيرة الفراتية. و انقطع إلى منادمة «الوليد بن عقبة» أيام ولايته الكوفة، في عهد عثمان. و كان يفد على عثمان فيقرّبه و يدني مجلسه، لاطلاعه على أخبار من أدركهم من ملوك العرب و العجم. و مات بالكوفة أو في باديتها، في زمن معاوية. و قيل: دفن على البليخ إلى جانب قبر الوليد بن عقبة. و البليخ نهر بالرقة. جمع ما بقي من شعره في «ديوان- ط» ببغداد [3]. المُنْذِر بن الزُّبَيْر (000- 73 ه 000- 692 م) المنذر بن الزبير بن العوام الأسدي القرشي: من وجوه قريش و شجعانهم في صدر الدولة الأموية. و هو أخو عبد الله بن الزبير (انظر ترجمته) و عبد الله أكبر منه سنا. انقطع إلى معاوية بن أبي سفيان. و أوصى معاوية أن يحضر المنذر غسله عند موته.

الأعلام ج‏7 294 من ..... ص : 288

ولي قضاء «ماردة» و ما والاها، ثم قضاء الثغور الشرقية، فقضاء الجماعة بقرطبة (سنة 339) و استمر إلى أن توفي فيها. لم تحفظ عليه مدة ولايته قضية جور. له كتب في القرآن و السنة و الرد على أهل الأهواء. منها «الإنباه على استنباط الأحكام من كتاب الله» و يسمى أحكام القرآن، و «الإبانة عن حقائق أصول الديانة» و «الناسخ و المنسوخ» [2]. المُنْذِر بن عَمْرو (000- 000 000- 000) المنذر بن عمرو بن المنذر، من بني الأسود بن النعمان اللخمي: من ملوك الحيرة. قال المسعودي: ملك بعد أبيه، ستين سنة، و كانت أمه أخت عمرو و قابوس، من آل نصر [3]. المُنْذِر السَّاعِدي (000- 4 ه 000- 625 م) المنذر بن عمرو بن خنيس الأنصاري الخزرجي الساعدي: أحد نقباء النبي صلّى الله عليه و سلم الاثني عشر. شهد العقبة و بدرا، و استشهد يوم «بئر معونة» [4]. المنذر بن ماء السماء المنذر بن امرئ القيس المُنْذِر الأُمَوِي (229- 275 ه 843- 888 م) المنذر بن محمد بن عبد الرحمن بن الحكم بن هشام الأموي، أبو الحكم: من ملوك الدولة الأموية في الأندلس. ولد بقرطبة. و لما شبّ سيّره أبوه للغزو و الفتح، فكان مظفرا. و ولي الأندلس بعد وفاة أبيه (سنة 273 ه) ففرق العطاء في الجند، و تحبب إلى أهل قرطبة، و أسقط عن الرعية عشر ذلك العام. و كان جوادا يصل الشعراء و يجب الأدب. إلا أنه، كما يقول صاحب المغرب: «شكس الأخلاق، مرّ العقاب» و لم تطل مدته في الإمارة، توفي محاصرا لعمر بن حفصون، أمام قلعة ببشتر (ortsaboB) و انقرضت ذريته [5]

الأعلام ج‏7 327 مو ..... ص : 318

و هو والد الشهيد «عبد القادر» و قد سبقت ترجمته [1]. أَبُو عُيَيْنَة (000- 141 ه 000- 758 م) موسى بن كعب بن عيينة التميمي، أبو عيينة: وال، من كبار القواد، و أحد الرجال الذين رفعوا عماد الدولة العباسية و هدموا أركان الأموية. كان مع «أبي مسلم» في خراسان. و جعله محمد بن علي في جملة النقباء الاثني عشر في عهد **بني أمي**ة، فأقام يبث الدعوة لبني العباس. و شعر به أسد بن عبد الله البجلي القسري (والي خراسان) فقبض عليه و ألجمه بلجام فتكسرت أسنانه.

الأعلام ج‏8 60 ها ..... ص : 57

جمع «تاريخا» و قال ابن حجر: وقع لنا تاريخه. قلت: و في دار الكتب الظاهرية بدمشق «أوراق- خ» في «التاريخ» تبدأ بزمن علي بن أبي طالب و تنتهي بآخر الدولة الأموية، كتبت في أوائل المائة السادسة للهجرة، يرجح أنها بقية من تاريخه، لورود اسمه على ظاهرها [3]. المروزي (000- 240 ه 000- 854 م) هارون بن خالد المروزي: وال، من أمراء الدولة العباسية. ولاه «المتوكل» بلاد السند سنة 232 ه. و استمر إلى أن نشبت فتنة بين اليمانية و النزارية فقتل فيها [4]. هارون بن خمارويه (264- 292 ه 877- 904 م) هارون بن خمارويه بن أحمد بن طولون: من ملوك الدولة الطولونية.

الأعلام ج‏8 85 هش ..... ص : 84

من خلفاء الدولة الأموية بالأندلس.

الأعلام ج‏8 86 هش ..... ص : 84

فأقام إلى ما بعد وقعة «الخندق» و رحل إلى المدينة، فشهد الوقائع. و قتل في أجنادين، و قيل: في اليرموك. و كان صالحا شجاعا [3]. هِشَام بن عَبْد الرَّحمن (139- 180 ه 756- 796 م) هشام بن عبد الرحمن الداخل ابن معاوية بن هشام بن عبد الملك بن مروان، أبو الوليد: ثاني ملوك الدولة الأموية بالأندلس. ولد بقرطبة، و ولاه أبوه ماردة. و بويع بعد وفاة أبيه (سنة 172 ه) فحسنت سياسته. و كان حازما شجاعا شديدا على الأعداء، راغبا في الفتح، موفقا. بني عدة مساجد، و تمم بناء جامع قرطبة، و كان أبوه قد بدأ به. و كان يبعث إلى الكور من يسأل أهلها عن سيرة عماله فيها. و أحبه الناس لعدله. و أهل الأندلس يشبهونه بعمر بن عبد العزيز.

الأعلام ج‏8 86 هش ..... ص : 84

ذكره الرعينيّ [6]. هِشَام بن عبد المَلِك (71- 125 ه 690- 743 م) هشام بن عبد الملك بن مروان: من ملوك الدولة الأموية في الشام. ولد في دمشق، و بويع فيها بعد وفاة أخيه يزيد (سنة 105 ه) و خرج عليه زيد بن علي بن الحسين (سنة 120) بأربعة عشر ألفا من أهل الكوفة، فوجه إليه من قتله و فل جمعه.

الأعلام ج‏8 88 هش ..... ص : 84

آخر ملوك **بني أمي**ة بالأندلس. كان مقيما في حصن «ألبونت» ETNEUPLA من ثغور قرطبة. و بويع بعد وفاة المستكفي باللَّه (سنة 418 ه) فكان يخطب له في قرطبة، و هو بألبونت (عند عبد الله بن قاسم الفهري، انظر ترجمته) و تنقل في بعض الثغور، و الفتن قائمة في البلاد، لا قدرة له على قمعها. و دخل قرطبة في أواخر سنة 420 فأقام قليلا، و ثارت به طائفة من الجند، فخلعوه و أخرجوه من قصره هو و نساؤه و خدمه (سنة 422) فلجأ إلى جامع قرطبة بمن معه، و أقام أياما يعطف عليه الناس بالطعام و الشراب. ثم أخرج من قرطبة، و نودي فيها و في أرباضها: «لا يبقى أحد من **بني أمي**ة و لا يكنفهم أحد» فقصد الثغور، و لحق بابن هود (المستعين باللَّه، سليمان ابن محمد، صاحب تطيلة و سرقسطة و لاردة و طرطوشة) فأقام عنده إلى أن مات عقيما، في جهة لاردة (ADIREL) و انقرضت به الدولة الأموية في الأندلس [2]. المَوْلى هِشَام (000- 1212 ه 000- 1797 م) هشام بن محمد بن عبد الله بن إسماعيل الحسني: من أمراء الدولة السجلماسية العلوية بالمغرب الأقصى.

الأعلام ج‏8 103 هي ..... ص : 103

كيف رأيت الله صنع؟ قال: قد صنع خيرا، فخفّف الوطأة و أقل التثريب [5]. أَبُو حَيَّة النُّمَيْري (000- نحو 183 ه 000- نحو 800 م) الهيثم بن الربيع بن زرارة، من بني نمير بن عامر، أبو حية: شاعر مجيد، فصيح راجز. من أهل البصرة. من مخضرمي الدولتين الأموية و العباسية.

الأعلام ج‏8 120 ول ..... ص : 117

من أهل الكوفة. استقدمه منها أبو جعفر المنصور، إلى بغداد ليعلّم ولده «المهدي» الأدب. و كان صاحب سمر. و روى نحو عشرة أحاديث ضعيفة [2]. أبُو حُزَابة (000- نحو 85 ه 000- نحو 704 م) الوليد بن حنيفة، من بني ربيعة ابن حنظلة، من تميم، اشتهر بأبي حزابة: من شعراء الدولة الأموية. كان بدويا، و سكن البصرة و عمل في الديوان.

الأعلام ج‏8 120 ول ..... ص : 117

«أيا شجر الخابور ما لك مورقا كأنك لم تجزع على ابن طريف» [7].

وَلِيد بن عبد الرحمن (000- 272 ه 000- 885 م) وليد بن عبد الرحمن بن عبد الحميد بن غانم: من وزراء الدولة الأموية في الأندلس. استوزره الأمير محمد بن عبد الرحمن و قاد جيش الصائفة لابنه عبد الرحمن بن محمد. و كان أديبا مترسلا بليغا [8].

الأعلام ج‏8 121 ول ..... ص : 117

الوَلِيد بن عَبْد المَلِك (48- 96 ه 668- 715 م) الوليد بن عبد الملك بن مروان، أبو العباس: من ملوك الدولة الأموية في الشام.

الأعلام ج‏8 157 يا ..... ص : 128

نادم الموفق باللَّه العباسي و عدة خلفاء آخرهم المكتفي. و صنف كتبا، منها كتاب «النغم- ط» و «الباهر» في أخبار شعراء مخضرمي الدولتين الأموية و العباسية، تممه ابنه «أحمد» و أضاف إليه بضعة شعراء. و له مع المعتضد حوادث و نوادر. و كان آل المنجم من بيوت العلم في العراق [2]. الشُّقْراطِسي (000- 429 ه 000- 1037 م) يحيى بن علي بن زكريا الشقراطسي:

الأعلام ج‏8 185 يز ..... ص : 179

«تلوث عمامة، و تجرّ رمحا كأنك من بني عبد المدان!» [1].

يَزِيد بن عَبْد الملِك (71- 105 ه 690- 724 م) يزيد بن عبد الملك بن مروان، أبو خالد: من ملوك الدولة الأموية في الشام. ولد في دمشق، و ولي الخلافة بعد وفاة عمر بن عبد العزيز (سنة 101 ه) بعد من أخيه سليمان بن عبد الملك. و كانت في أيامه غزوات أعظمها حرب الجراح الحكمي مع الترك، و انتصاره عليهم. و خرج عليه يزيد بن المهلب، بالبصرة، فوجه إليه أخاه مسلمة فقتله. و كان أبيض جسيما مدوَّر الوجه، مليحه، فيه مروءة كاملة، مع إفراط في الانصراف إلى اللذات. مات في إربد (من بلاد الأردن) أبو بالجولان، بعد موت «قينة» له اسمها «حبابة» بأيام يسيرة، و حمل على أعناق الرجال إلى دمشق، فدفن فيها. و كان لحبابة، هذه، أثر في أحكام التولية و العزل، على عهده. و نقل الدياربكري (في تاريخ الخميس) أنه: «مات عشقا» قال: «و لا يعلم خليفة مات عشقا غيره» و كان يلقب ب «القادر بصنع الله» و نقش خاتمة: «فني الشباب يا يزيد!» و ربما قيل له «يزيد بن عاتكة» نسبة إلى أمه عاتكة بنت يزيد بن معاوية. و نقل اليافعي أنه لما استخلف قال: سيروا بسيرة عمر بن عبد العزيز، فأتوه بأربعين شيخا شهدوا له أن الخلفاء لا حساب عليهم و لا عذاب! و كانت مدة خلافته أربع سنين و شهرا [2]. أَبُو وَجْزَة (000- 130 ه 000- 747 م) يزيد بن عبيد السلمي السعدي، أبو وجزة: شاعر محدث مقرئ، من التابعين. أصله من بني سليم. نشأ في بني سعد بن بكر بن هوازن فنسب إليهم. و سكن المدينة، فانقطع إلى آل الزبير، و مات بها [3]. ابن هُبَيْرة (87- 132 ه 706- 750 م) يزيد بن عمر بن هبيرة، أبو خالد، من بني فزارة: أمير، قائد، من ولاة الدولة الأموية. أصله من الشام.

الأعلام ج‏8 189 يز ..... ص : 179

الترك و الخزر قتالا شديدا، فأصابه حجر من حصن بلنجر هشم رأسه [1]. يَزِيد بن مُعَاوِيَة (25- 64 ه 645- 683 م) يزيد بن معاوية بن أبي سفيان الأموي: ثاني ملوك الدولة الأموية في الشام. ولد بالماطرون، و نشأ بدمشق.

الأعلام ج‏8 190 يز ..... ص : 179

لو لا مكان يزيد بن هارون لأظهرت أن القرآن مخلوق، فقيل: و من يزيد حتى يتقى؟ قال: أخاف إن أظهرته فيرد عليّ، فيختلف الناس و تكون فتنة! [3]. يَزِيد بن هُبَيْرة يزيد بن عمر 132 يَزِيد بن هَوْبَر (000- 70 ه 000- 690 م) يزيد بن هوبر التغلبي: رأس بني تغلب في عصره. و كانت منازلهم بين الخابور و الفرات و دجلة. كان شجاعا بطلا. و هو صاحب الوقائع المشهورة مع عمير بن الحباب (انظر ترجمته) و في المؤرخين من يرى أنه هو الّذي قتل عميرا. و أصيب ابن هوبر يوم مقتل عمير بجراحات مات على أثرها [4]. يَزِيد النَّاقِص (86- 126 ه 705- 744 م) يزيد بن الوليد بن عبد الملك بن مروان، أبو خالد: من ملوك الدولة المروانية الأموية بالشام. مولده و وفاته في دمشق. ثار على ابن عمه «الخليفة الوليد بن يزيد بن عبد الملك» لسوء سيرته، فبويع بالمزة، و استولى على دمشق، و كان الوليد بتدمر، فأرسل إليه يزيد من قاتله في نواحيها. و قتل الوليد، فتم ليزيد أمر الخلافة (في مستهل رجب 126) و مات في ذي الحجة (بالطاعون، و قيل: مسموما) قال اليعقوبي: «كانت ولايته خمسة أشهر، و الفتنة عامة في البلاد، حتى قتل أهل مصر أميرهم حفص بن الوليد الحضرميّ، و طرد أهل فلسطين عاملهم‏

الأعلام ج‏8 260 يو ..... ص : 209

مستشرق ألماني. قال بروكلمن: كان من أساتذة مدرسة «غوتنجن». صنف بلغته كتبا في «تاريخ الدولة الأموية» و «دين العرب في الجاهلية» و نشر بالعربية، مع ترجمة ألمانية، الجزء الثاني من «أشعار الهذليين» و كان كوسغرتن قد نشر الجزء الأول منه. و قال شيخو:

الإمامةوالسياسة ج‏1 229 ما أجمع عليه أهل المدينة و رأوه من إخراج **بني أمي**ة ..... ص : 229

- السياسة الأموية التي وضع معاوية بن أبي سفيان خطوطها الأولى كانت وراء الأزمة الاقتصادية التي عصفت بالمدينة و التي دفعت بها إلى حدود الضيق و الفقر (انظر تفاصيل حول هذه السياسة أوردها د. إبراهيم بيضون في كتابه الحجاز و الدولة الإسلامية ص 250 و ما بعدها).

الإمامةوالسياسة ج‏2 18 خلافة معاوية بن يزيد ..... ص : 17

2- اشتداد الصراع بين أطراف القيادة الأموية، بين القيسية (الضحاك) و اليمنية.

الإمامةوالسياسة ج‏2 20 اختلاف أهل الشام على ابن الزبير ..... ص : 20

[2] كان موت يزيد بن معاوية و ارتباك الأسرة الأموية في معالجة النتائج السلبية التي انعكست‏

الإمامةوالسياسة ج‏2 21 بيعة أهل الشام مروان بن الحكم ..... ص : 21

و جاء الاختفاء الغامض لمعاوية بن يزيد ليزيد أزمة الأسرة الأموية خطورة و يفتح الصراعات بين الأجنحة الممثلة للسلطة الأموية على مختلف الاتجاهات و يضع الجميع على مفترق مصيري، حيث الفراغ في السلطة المركزية يقابله تمدد لنفوذ و سلطة ابن الزبير.

الإمامةوالسياسة ج‏2 21 بيعة أهل الشام مروان بن الحكم ..... ص : 21

فبرز اتجاهان تجاذبا الصراع على النفوذ بعد ما تمزقت الجبهة الأموية نتيجة الصراعات القديمة الجديدة بين الأجنحة القبلية التي كانت تقوم عليها السلطة المركزية الأموية السفيانية، و تجلى هذا الصراع بين أجنحة ثلاثة كل منها يعمل لإيصال مرشحه للخلافة:

الإمامةوالسياسة ج‏2 141 ولاية يزيد بن عبد الملك بن مروان ..... ص : 141

[1] في موت عمر بن عبد العزيز أقوال: في الطبري 8/ 137 و ابن الأثير 5/ 58 كالأصل هنا: أن مرضا ألم به و كانت شكواه عشرين يوما. و لم يذكرا شيئا عن سبب مرضه. و في البداية و النهاية: سبب وفاته السل. و في العقد الفريد 2/ 280 قال: ان يزيد بن عبد الملك دس إليه السم مع خادم له. و في فوات الوفيات: سقاه بنو أمية السم لما شدد عليهم. و في ابن سعد 5/ 253 إشارة إلى أن عمر بن عبد العزيز لما أزعجه بنو مروان هددهم بالانسحاب إلى المدينة و جعلها شورى، فقد يكون هذا ما عجل باتخاذهم قرارا بإبعاده عن مسرح السياسة الأموية فقتلوه.

الإمامةوالسياسة ج‏2 141 ولاية يزيد بن عبد الملك بن مروان ..... ص : 141

- بعث روح العصبية بين اليمانية و المضرية، مما جعلها تنخر في عظام الخلافة الأموية إلى أن قضت عليها. فانحاز إلى الجناح المضري (أحد جناحي النظام الأموي) و هدد مصالح الجناح اليمني.

الإمامةوالسياسة ج‏2 147 قدوم خالد بن صفوان بن الأهتم على هشام ..... ص : 143

[1] لحسن حظ الخلافة الأموية التي أصيبت مع يزيد بن عبد الملك بنكسة خطيرة شملت معظم جوانب الحياة السياسية و الاجتماعية و الاقتصادية تحول هشام فور توليه إلى الاهتمام بشئون الدولة و تمكن بعد فترة من استيعاب ثم القضاء على النتائج السيئة لسياسة سلفه يزيد في شتى شئون الحياة العامة.

الإمامةوالسياسة ج‏2 150 ولاية الوليد بن يزيد و فتن الدولة ..... ص : 150

- الدور الثاني يبدأ بانضمام أبي مسلم إلى الدعوة العباسية. و هنا يدخل النزاع بين الأمويين و العباسيين في دور العمل، و هو دور الحروب التي انتهت بزوال الدولة الأموية.

الإمامةوالسياسة ج‏2 153 و ثوب أهل دمشق على الوليد بن يزيد و قتله ..... ص : 153

[5] تعتبر حركة اليمانية، و هم الجناح الأساس في السلطة الأموية، أول حركة تمرد ضد خليفة أموي، و تعود ظروف هذا التحرك إلى:

الإمامةوالسياسة ج‏2 155 ولاية مروان بن محمد بن مروان بن الحكم ..... ص : 155

[4] قام مروان بن محمد بحجة الثأر لمقتل الوليد بن يزيد (الخليفة المظلوم كما سماه) إنما حقيقة حركته هي اشتداد الصراع الدموي بين اليمانية و القيسية (جناحا السلطة الأموية) و قد غلبت القيسية المضرية و تلاوموا فيما بينهم لغلبة اليمانية عليهم و تكاتبوا و تداعوا و بايعوا مروان بن محمد و كان يومئذ شيخ **بني أمي**ة و رجلهم الكبير.

الأنساب ج‏1 310 202 - الأعرج ..... ص : 308

[1] في النزهة «الأعرج جماعة اشهرهم عبد الرحمن بن هرمز ... و ثابت ابن عياض ...، و الأعرج الطائي مخضرم اسمه عدي و قيل سويد. و محمد ابن عبد الله بن احمد بن شاذان بعد الثلاثمائة، ...، عبد الحميد بن عبد الرحمن ابن زيد بن الخطاب الّذي ولى إمرة البصرة لعمر بن عبد العزيز و إسحاق بن الحسن شاعر في الدولة الأموية. و حميد بن قيس المكيّ. و حميد بن على- أو ابن عطاء- الكوفي. و أبو يحيى مصدع، و يقال له المعرقب، ...، و إسماعيل بن جعفر ابن محمد بن على بن الحسين. و أما الحكم بن الأعرج فلم يسم أبوه». و يستدرك هنا (108- الأعرجي) قال في القبس «الأعرجي- في تميم بن مر الأعرج و هو الحارث ابن كعب بن سعد بن زيد مناة بن تميم منهم من أصحاب النبي صلى الله عليه و سلم اسلع بن شريك التميمي ... و هم فيه ابو عمر (ابن عبد البر) فقال: التيمي- بميم واحدة، و: الأعوجي- بواو، و ذكره خليفة و الباوردي و ابن السكن بميمين و بالراء، و هو الصحيح» قال المعلمي ذكره خليفة في طبقاته مرتين في ص 24 و ص 94 و لفظه «و من بلعرج (اى بنى الأعرج) و هو الحارث بن كعب ابن سعد بن زيد مناة الأسلع بن شريك» و فيها في ص 106 «و عمرو بن جاوان من بلعرج بن كعب بن سعد بن زيد مناة بن تميم» قال المعلمي: عمرو- و يقال: عمر- ابن جاوان من رجال التهذيب يروى عن الأحنف، و من بلعرج أيضا زهرة ابن حوية قال ابن حزم في الجمهرة ص 210 «و من بنى الحارث الأعرج (في النسخة:

أنساب‏الأشراف ج‏2 171 بين علي و عبد الله بن عباس ..... ص : 169

[3] الظاهر ان هذا الكتاب وضعه بعض اتباع الأموية كي يكثروا سواد معاوية و أمثاله ممن باع الآخرة بالدنيا، و أذهب طيباته في نيل الأرذل الأدنى، و يلقوا في روع الناس و أذهانهم أن حروب أمير المؤمنين و قيامه بالأمر، لم تكن دينية، و إنما كانت دنيوية محضة كي يتفرد بالملك و ينال السلطة و الرئاسة!!! و كيف يمكن أن يكتب ابن عباس هذا إلى امير المؤمنين و يعتقده مع ان احتجاجاته الكثيرة على النواصب و الخوارج مشحونة بتبرير عمل امير المؤمنين عليه السلام و انه كان في جميع أعماله على الحق و ان اعداءه على الباطل. و يجي‏ء تحت الرقم: (375) ص 357، انه كتب بصفين في جواب عمرو بن العاص: «اردت الله و اردت مصر».

أنساب‏الأشراف ج‏3 241 أمر زيد بن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب عليهم السلام ..... ص : 229

[3] الحديث غير جامع لشرائط الحجية و القبول، إذ المصنف لم يذكر رواته حتى ينظر في شأنهم و على فرض صحته و صدوره نقول: كل من دقق النظر في موقف زيد- رضوان الله تعالى عليه- لا يعتريه ريب و لا يختلجه شك في أن زيدا رحمه الله نطق بهذا الكلام فإنما قاله تقية و حذرا من تفرق من اجتمع عليه، لأن بعض القائلين بإمامة أبي جعفر و ابنه جعفر بن محمد عليهما السلام قد خذلوه و رفضوه و لم يبق معه الاجماعة قليلة من مستضعفي الشيعة، و إلا المحكمة و الخوارج الذين كلهم كانوا معتقدين لكرامة الشيخين و فضيلتهما!! و بقية من كان معه كانت شرذمة من أهل السنة الذين كانوا لمسوا الأثرة و حرموا من حقوقهم بما كانوا يستنكرون أعمال **بني أمي**ة و إخلادهم إلى الدنيا و أخذهم عباد الله بأنواع الظلم و العدوان، و صرفهم في‏ء المسلمين في شهواتهم و ملاذهم!!! و اشتراء المغنين و اقتناء المغنيات، و إباحتهم الخمر و المعازف في أنديتهم و لبسهم الحرير و الذهب و توليتهم أمور المسلمين بيد الفاتكين و الخمارين كحجاج بن يوسف و يوسف بن عمر و من على شاكلتهما ممن يعز في الوثنيين و الزنادقة أمثالهم!!! سبحان الله هل يسوغ لذي مسكة أن ينسب هذا الكلام إلى زيد و انه قاله اختيارا و اعتقادا؟! و زيد هو الفقيه في دين الله، العالم بكتاب الله المتضلع بالسنن الصحيحة عن رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم و كلها دالة على تفضيل علي على جميع المسلمين فرادى و جماعة!!! سبحان الله هل يعقل أن يغفل زيد عن قوله تعالى: «هل يستوي الذين يعلمون و الذين لا يعلمون»!!! هل يتصور أن ينسب إلى زيد أنه خفي عليه قوله تعالى: «فضل الله المجاهدين على القاعدين أجرا عظيما» و الرجلان لا يوجد لهما موقف كريم تجاه العدو في أيام رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم!!! و هل يعقل أن يخفي على زيد مباهلة النبي نصارى نجران بعلي و فاطمة و ابنيهما صلوات الله عليهم دون صديق القوم و فاروقهم و بناتهما و أبنائهما، و ان الله عد عليا في تلك القصة نفس رسول الله و لم يعد الشيخين تراب رجل رسول الله!!! و هل يمكن أن يستر على زيد أن جده ربي في حجر رسول الله و كان يرى نور الوحي و يستشم رائحة النبوة فآمن بالنبي قبل كل أحد من الرجال سبع سنوات أو خمس سنوات كما استفاض به الأخبار الصحيحة من طريق شيعة الشيخين!!! هل يتصور أن يحجب عن زيد عمل جده بآية التناجي- مع قصر ذات يده عن مال الدنيا بسبب إنفاقه ما يملكه و عدم إمساكه على المال- و تقاعد الشيخين عن رسول الله بخلا و رغبة عن مجالسة رسول الله و أخذ العلم عنه حتى أنزل الله تعالى في توبيخهما و من على شاكلتها: «ء أشفقتم أن تقدموا بين يدي نجواكم صدقة؟». و لم يعمل بآية الإنفاق قبل التناجي إلا علي بن أبي طالب باتفاق المسلمين!!! و هل يساوي أحب الخلق إلى الله و رسوله بأناس عاديين؟ حضروا غدات الطير فلم يؤذن لهم؟!! و هل يساوي قسيم النار و الجنة بمن كان يشك في نجاته و يتمنى بأنه ليت كان دجاجا ذبحه أهله فأكلوه؟!! و هل يساوي زوج سيدة نساء أهل الجنة بأبي سيدة نساء الناكثين و الباغين؟!! و هل يساوي أبو السبطين و بقية رسول الله في أمته بغيره؟!! و هل يساوي من كان الحق و القرآن معه يدوران معه حيثما دار بمن كان يقول: إن لي شيطانا يعتريني؟!! هل يساوي من كان حبه إيمان و بغضه كفر بمن ليس لحبه وزن و لا لبغضه وزر!!! و هل يساوي من ردت عليه الشمس كي يفوز بفضيلة الصلاة في الوقت بمن لم يرد له عنز؟!! و جهات الامتياز و كون علي مخصوصا بعناية الله و الفضائل الجمة، و حرمان الشيخين عنها كثيرة جدا- ثابتة من طرق شيعة الشيخين مع شدة اهتمامهم على سترها و عدم إشاعتها بين الناس!!!- و زيد الشهيد كان متصلا بينبوع الوحي و الحقائق لم يخف عليه شي‏ء منها، و إنما خفي الأمر على البعيدين عن أهل بيت الوحي و التنزيل فلا مجال لعاقل أن ينسب إلى زيد انه قال ما ذكره عنه في المتن اختيارا و اعتقادا، و ما أشرنا إليه من مكارم جده المخصوصة به، قد ثبت من طريق أوليائه و أعدائه جميعا فهو مجمع عليه يجب الأخذ به، و ما تفرد به شيعة آل أبي سفيان، و أرباب الدعوة الأموية و السياسة الدنيوية، لا وزن له عند العقلاء!!! و

أنساب‏الأشراف ج‏3 255 مقتل زيد بن علي ..... ص : 250

[2] راجع أحكام النساء المشركات المسبيات في الفقه الإسلامي و كذا وصايا النبي صلى الله عليه و آله و سلم لأمراء السرايا و الغزوات كي يتجلى لك أن آل أمية و من شايعهم ليسوا من الإسلام في شي‏ء و أنهم بأعمالهم البربرية هدموا الإسلام و اجتثوا أس المسلمين، و انحازوا بهم إلى ألقاب الجاهلية الوثنية!!! فعلى الإسلام و سمعته الطيبة فليبك الباكون حيث عوقه و شوه سمعته الميمونة، أبناء المشركين و المنافقون!!! و ما أحسن ما قاله عبد الله بن مصعب الزبيري في شأن الدولة الأموية و العباسية:

أنساب‏الأشراف ج‏5 465 خبر يوم الجفرة بالبصرة في سنة تسع و ستين: ..... ص : 462

1187- و حدثني العمري عن الهيثم بن عديّ قال: التقى الأمويّة و الزبيريّة بالبصرة ففقئت عين مالك بن مسمع، و قال وهب بن أبجر العجلي:

أنساب‏الأشراف ج‏8 95 أمر زياد الأعسم: ..... ص : 95

[1] قصر أوس بالبصرة، ينسب إلى أوس بن ثعلبة، و كان سيد قومه، و كان قد ولي خراسان في الأيام الأموية. معجم البلدان.

أنساب‏الأشراف ج‏9 50 ولاية بلال بن أبي بردة البصرة ..... ص : 48

[2] حمزة بن بيض الحنفي، شاعر اسلامي من شعراء الدولة الأموية، كوفي خلع ما جن، من فحول طبقته، و كان كالمنقطع إلى المهلب بن أبي صفرة و ولده، ثم إلى أبان بن الوليد، و بلال بن أبي بردة، و اكتسب بالشعر من هؤلاء مالا عظيما، و لم يدرك الدولة العباسية.

أنساب‏الأشراف ج‏9 381 و من ولد عبد العزى بن عبد شمس: كنانة بن عدي بن عبد العزى ..... ص : 380

[1] أبو حزابة الوليد بن حنيفة، من شعراء الدولة الأموية، بدوي حضر و سكن البصرة.

إمتاع‏الأسماع ج‏6 269 إخوة أم حبيبة ..... ص : 261

[1] هي هند بنت أبى سفيان بن حرب بن أمية الأموية، أخت معاوية، كانت زوج الحارث بن نوفل بن عبد المطلب، فولدت له ابنه محمدا، ذكر ذلك ابن سعد، و زاد: و عبد الله، و ربيعة، و عبد الرحمن، و رملة، و أم الزبير، قال: و أمها صفية بنت أبى عمرو بن أمية. (الإصابة): 8/ 153، ترجمة رقم (11850)، (طبقات ابن سعد): 8/ 174.

البدايةوالنهاية ج‏5 292 باب ذكر زوجاته صلوات الله و سلامه عليه و رضى عنهن و أولاده صلى الله عليه و سلم ..... ص : 291

العدوية، و أم حبيبة رملة بنت أبى سفيان صخر بن حرب بن أبى أمية الأموية، و زينب بنت جحش الأسدية، و أم سلمة هند بنت أبى أمية المخزومية، و ميمونة بنت الحارث الهلالية، و سودة بنت زمعة العامرية، و جويرية بنت الحارث بن أبى ضرار المصطلقية، و صفية بنت حيىّ بن أخطب النضرية الإسرائيلية الهارونية، رضى الله عنهن و أرضاهن. و كانت له سريتان و هما، مارية بنت زمعة العامرية، و جويرية بنت الحارث بن أبى ضرار المصطلقية، و صفية بنت حيىّ بن أخطب النضرية الإسرائيلية الهارونية، رضى الله عنهن و أرضاهن. و كانت له سريتان و هما، مارية بنت شمعون القبطية المصرية من كورة انصنا و هي أم ولده إبراهيم عليه السلام، و ريحانة بنت [1] شمعون القرظية أسلمت ثم أعتقها فلحقت بأهلها. و من الناس من يزعم أنها احتجبت عندهم و الله أعلم. و أما الكلام على ذلك مفصلا و مرتبا من حيث ما وقع أولا فأولا مجموعا من كلام الأئمة رحمهم الله فنقول و باللَّه المستعان.

البدايةوالنهاية ج‏7 51 ذكر من توفى في هذا العام من المشاهير و الأعيان ..... ص : 49

و كان أسنّ من عمه العباس، قيل إنه توفى في هذه السنة و المشهور قبلها كما تقدّم واقد بن عبد الله قتل يوم [1] يزيد بن قيس بن الخطيم الأنصاري الظفري شهد أحدا و ما بعدها، قتل يوم الجسر، و قد أصابه يوم أحد جراحات كثيرة و كان أبوه شاعرا مشهورا أبو عبيد بن مسعود الثقفي أمير يوم الجسر و به عرف لقتله عنده، تخبطه الفيل حتى قتله رضى الله عنه بعد ما قطع بسيفه خرطومه كما تقدم أبو قحافة التيمي والد أبى بكر الصديق، توفى في هذه السنة رضى الله عنه. هند بنت عتبة بن ربيعة ابن عبد شمس بن أمية الأموية، والدة معاوية بن أبى سفيان، و كانت من سيدات نساء قريش ذات رأى و دهاء و رياسة في قومها، و قد شهدت يوم أحد مع زوجها و كان لها تحريض على قتل المسلمين يومئذ، و لما قتل حمزة مثلت به و أخذت من كبده فلاكتها فلم تستطع إساغتها، لأنه كان قد قتل أباها و أخاها يوم بدر، ثم بعد ذلك كله أسلمت و حسن إسلامها عام الفتح، بعد زوجها بليلة.

البدايةوالنهاية ج‏9 92 عمر بن عبد الله بن أبى ربيعة ..... ص : 92

ابن المغيرة بن عبد الله بن عمر بن مخزوم، الشاعر المشهور، يقال إنه ولد يوم توفى عمر بن الخطاب، و ختن يوم مقتل عثمان، و تزوج يوم مقتل على، فاللَّه أعلم، و كان مشهورا بالتغزل المليح البليغ، كان يتغزل في امرأة يقال لها الثريا بنت على بن عبد الله الأموية، و قد تزوجها سهل بن عبد الرحمن بن عوف الزهري، فقال في ذلك عمر بن أبى ربيعة:-

أيها المنكح الثريا سهيلا عمرك الله كيف يلتقيان‏

هي شامية إذا ما استقلت و سهيل إذا استقل يمان‏

و من مستجاد شعره ما أورده ابن خلكان:

البدايةوالنهاية ج‏10 114 و حماد الراوية ..... ص : 114

و فيها قتل حماد عجرد على الزندقة. و هو حماد بن عمر بن يوسف بن كليب الكوفي، و يقال إنه واسطي، مولى بنى سواد، و كان شاعرا ماجنا ظريفا زنديقا متهما على الإسلام، و قد أدرك الدولتين الأموية و العباسية، و لم يشتهر إلا في أيام بنى العباس، و كان بينه و بين بشار بن برد مهاجاة كثيرة، و قد قتل بشار هذا على الزندقة أيضا كما سيأتي، و دفن مع حماد هذا في قبره، و قيل إن حمادا عجرد مات سنة ثمان و خمسين، و قيل إحدى و ستين و مائة فاللَّه أعلم.

البدايةوالنهاية ج‏10 176 حسان بن أبى سنان ..... ص : 175

نسله قضاة و وزراء و صلحاء، و أدرك الدولتين الأموية و العباسية. و كان نصرانيا فأسلم و حسن إسلامه و كان يكتب بالعربية و الفارسية و السريانية، و كان يعرب الكتب بين يدي ربيعة لما ولاه السفاح الأنبار. و فيها توفى:

البدءوالتاريخ ج‏4 73 المغرب ..... ص : 72

و هي القيروان العلويّ المهدىّ [1] مائة و خمسون فرسخا عمارات متّصلة حضرها المغاربة و بدوها البرابر و من المهديّة إلى السوس مسافة أيّام كلّ هذا في يد العلويّ و هو من أولاد إدريس بن عبد الله بن إدريس بن عبد الله بن الحسن بن على بن أبى طالب صلوات الله عليه ثم ما وراء ذلك في يد ابن رستم الاباضىّ و هو رجل من الفرس يرى رأى الخوارج و يسلّم عليه بالخلافة و من افريقية [2] الى تاهرت [3] مسيرة شهر ثمّ ما وراء تاهرت [3] في يدي الأموية عبد الرحمن بن معاوية من ولد هشام [4] بن عبد الملك بن مروان و هي طنجة و لنجه و أندلس و عمل طنجة مثل عمل مصر مسيرة شهر في شهر و هي متاخمة شمال الروم و مجمع البحرين الّذي يجرى فيه السفن و الّذي لا تجرى و في جنوب المغرب السودان [5] زغل و زغاوة إلى النوبة و الحبشة و مغارب طنجة البحر الأخضر المظلم الّذي لا يركبه أحد

البلدان 214 قصة الغريين ..... ص : 214

[1] أبو تراب هو الإمام علي بن أبي طالب. و عن الضحاك انظر الطبري 5: 135 و الغارات للثقفي 2: 421. أما شريح فقد كان قاضيا للإمام علي ثم أصبح قاضيا أيضا سنين طويلة في الحكومة الأموية.

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏1 7 مقدمة المؤلف ..... ص : 5

ثمّ إنّ أكثر التّواريخ لهؤلاء عامّة المناهج و المسالك، لعموم الدّولتين صدر الإسلام [1] في الآفاق و الممالك. و تناولها البعيد من الغايات في المآخذ و المتارك و من هؤلاء من استوعب ما قبل الملّة من الدّول و الأمم، و الأمر العمم [2]. كالمسعوديّ و من نحا منحاه و جاء من بعدهم من عدل عن الإطلاق إلى التّقييد و وقف في العموم و الإحاطة عن الشّأو البعيد، فقيّد شوارد عصره، و استوعب أخبار أفقه و قطره، و اقتصر على تاريخ دولته و مصره، كما فعل أبو حيّان مؤرّخ الأندلس و الدّولة الأمويّة بها و ابن الرّفيق مؤرّخ إفريقية و الدّولة الّتي كانت بالقيروان.

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏1 40 فصل ..... ص : 18

بالملك و السّلطان فدفع لعلم من قام به من سواهم و أصبح حرفة للمعاش و شمخت أنوف المترفين و أهل السّلطان عن التّصدّي للتّعليم و اختصّ انتحاله بالمستضعفين و صار منتحله محتقرا عند أهل العصبيّة و الملك و الحجّاج بن يوسف كان أبوه من سادات ثقيف و أشرافهم و مكانهم من عصبيّة العرب و مناهضة قريش في الشّرف ما علمت و لم يكن تعليمه للقرآن على ما هو الأمر عليه لهذا العهد من أنّه حرفة للمعاش و إنّما كان على ما وصفناه من الأمر الأوّل في الإسلام و من هذا الباب أيضا ما يتوهّمه المتصفّحون لكتب التّاريخ إذا سمعوا أحوال القضاة و ما كانوا عليه من الرّئاسة في الحروب وقود العساكر فتترامى بهم وساوس الهمم إلى مثل تلك الرّتب يحسبون أنّ الشّأن خطّة القضاء لهذا العهد على ما كان عليه من قبل و يظنّون بابن أبي عامر صاحب [1] هشام المستبدّ عليه و ابن عبّاد من ملوك الطّوائف بإشبيليّة إذا سمعوا أنّ آباءهم كانوا قضاة أنّهم مثل القضاة لهذا العهد و لا يتفطّنون لما وقع في رتبة القضاء من مخالفة العوائد كما نبيّنه في فصل القضاء من الكتاب الأوّل و ابن أبي عامر و ابن عبّاد كانا من قبائل العرب القائمين بالدّولة الأمويّة بالأندلس و أهل عصبيّتها و كان مكانهم فيها معلوما و لم يكن نيلهم لما نالوه من الرّئاسة و الملك بخطّة القضاء كما هي لهذا العهد بل إنّما كان القضاء في الأمر القديم لأهل العصبيّة من قبيل [2] الدّولة و مواليها كما هي الوزارة لعهدنا بالمغرب و انظر خروجهم بالعساكر في الطّوائف [3] و تقليدهم عظائم الأمور الّتي لا تقلّد إلّا لمن له الغنى [4] فيها بالعصبيّة فيغلط السّامع في ذلك و يحمل الأحوال على غير ما هي و أكثر ما يقع في هذا الغلط ضعفاء البصائر من أهل الأندلس لهذا العهد

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏1 207 الفصل التاسع في ان الأوطان الكثيرة القبائل و العصائب قل ان تستحكم فيها دولة ..... ص : 206

قبائل فلسطين و كنعان و بني عيصو و بني مدين و بني لوط و الرّوم و اليونان و العمالقة و أكريكش و النّبط من جانب الجزيرة و الموصل ما لا يحصى كثرة و تنوّعا في العصبيّة فصعب على بني إسرائيل تمهيد دولتهم و رسوخ أمرهم و اضطرب عليهم الملك مرّة بعد أخرى و سرى ذلك الخلاف إليهم فاختلفوا على سلطانهم و خرجوا عليه و لم يكن لهم ملك موطّد سائر أيّامهم إلى أن غلبهم الفرس ثمّ يونان ثمّ الرّوم آخر أمرهم عند الجلاء و الله غالب على أمره و بعكس هذا أيضا الأوطان الخالية من العصبيّات يسهل تمهيد الدّولة فيها و يكون سلطانها وازعا لقلّة الهرج و الانتقاض و لا تحتاج الدّولة فيها إلى كثير من العصبيّة كما هو الشّأن في مصر و الشّام لهذا العهد إذ هي خلو من القبائل و العصبيّات كأن لم يكن الشّام معدنا لهم كما قلناه فملك مصر في غاية الدّعة و الرّسوخ لقلّة الخوارج و أهل العصائب إنّما هو سلطان و رعيّة و دولتها قائمة بملوك التّرك و عصائبهم يغلبون على الأمر واحدا بعد واحد و ينتقل الأمر فيهم من منبت إلى منبت و الخلافة مسمّاة للعبّاسيّ من أعقاب الخلفاء ببغداد و كذا شأن الأندلس لهذا العهد فإنّ عصبيّة ابن الأحمر سلطانها لم تكن لأوّل دولتهم بقويّة و لا كانت كرّات [1] إنّما يكون أهل بيت من بيوت العرب أهل الدّولة الأمويّة بقوا من ذلك القلّة و ذلك أنّ أهل الأندلس لمّا انقرضت الدّولة العربيّة منهم و ملكهم البربر من لمتونة و الموحّدين سئموا ملكتهم و ثقلت وطأتهم عليهم فأشربت القلوب بغضائهم و أمكن الموحّدون و السّادة في آخر الدّولة كثيرا من الحصون للطّاغية [2] في سبيل الاستظهار به على شأنهم من تملّك الحضرة مراكش فاجتمع من كان بقي بها من أهل العصبيّة القديمة معادن من بيوت العرب تجافى بهم المنبت عن الحاضرة و الأمصار بعض الشّي‏ء و رسخوا في العصبيّة مثل ابن هود و ابن الأحمر و ابن مردنيش و أمثالهم فقام ابن هود بالأمر و دعا بدعوة الخلافة العبّاسيّة بالمشرق و حمل النّاس على الخروج‏

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏1 274 فأما إمامة الصلاة ..... ص : 273

و الاستحسان و لئلّا يفتات [1] الرّعايا عليه في شي‏ء من النّظر في المصالح العامّة و قد يقول بالوجوب في ذلك من يقول بوجوب إقامة الجمعة فيكون نصب الإمام لها عنده واجبا و أمّا المساجد المختصّة بقوم أو محلّة فأمرها راجع إلى الجيران و لا تحتاج إلى نظر خليفة و لا سلطان و أحكام هذه الولاية و شروطها و المولّى فيها معروفة في كتب الفقه و مبسوطة في كتب الأحكام السّلطانيّة للماورديّ و غيره فلا نطوّل بذكرها و لقد كان الخلفاء الأوّلون لا يقلّدونها لغيرهم من النّاس. و انظر من طعن من الخلفاء في المسجد عند الأذان بالصّلاة و ترصّدهم لذلك في أوقاتها، يشهد لك ذلك بمباشرتهم لها و أنّهم لم يكونوا مستخلفين فيها. و كذا كان رجال الدّولة الأمويّة من بعدهم استئثارا بها و استعظاما لرتبتها.

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏1 277 و أما القضاء ..... ص : 275

و كان الخلفاء الأوّلون يباشرونها بأنفسهم إلى أيّام المهتدي من بني العبّاس و ربّما كانوا يجعلونها لقضاتهم كما فعل عمر رضي الله عنه مع قاضيه أبي إدريس الخولانيّ و كما فعله المأمون ليحيى بن أكثم و المعتصم لأحمد بن أبي داود و ربّما كانوا يجعلون للقاضي قيادة الجهاد في عساكر الطّوائف [1] و كان يحيى بن أكثم يخرج أيّام المأمون بالطّائفة إلى أرض الرّوم و كذا منذر بن سعيد قاضي عبد الرّحمن النّاصر من **بني أمي**ة بالأندلس فكانت تولية هذه الوظائف إنّما تكون للخلفاء أو من يجعلون ذلك له من وزير مفوّض أو سلطان متغلّب. و كان أيضا النّظر في الجرائم و إقامة الحدود في الدّولة العبّاسيّة و الأمويّة بالأندلس و العبيديّين بمصر و المغرب راجعا إلى صاحب الشّرطة و هي وظيفة أخرى دينيّة كانت من الوظائف الشّرعيّة في تلك الدّول توسّع النّظر فيها عن أحكام القضاء قليلا فيجعل للتّهمة في الحكم مجالا و يفرض العقوبات الزّاجرة قبل ثبوت الجرائم و يقيم الحدود الثّابتة في محالّها و يحكم في القود [2] و القصاص و يقيم التّعزير و التّأديب في حقّ من لم ينته عن الجريمة.

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏1 299 الحجابة: ..... ص : 299

قد قدّمنا أنّ هذا اللّقب كان مخصوصا في الدّولة الأمويّة و العبّاسيّة بمن يحجب السّلطان عن العامّة و يغلق بابه دونهم أو يفتحه لهم على قدره في مواقيته و كانت هذه منزّلة يوما عن الخطط مرءوسة لها إذ الوزير متصرّف فيها بما يراه و هكذا كانت سائر أيّام بني العبّاس و إلى هذا العهد فهي بمصر مرءوسة لصاحب الخطّة العليا المسمّى بالنّائب. و أمّا في الدّولة الأمويّة بالأندلس فكانت الحجابة لمن يحجب السّلطان عن الخاصّة و العامّة و يكون واسطة بينه و بين الوزراء فمن دونهم فكانت في دولتهم رفيعة غاية كما تراه في أخبارهم كابن حديد و غيره من حجّابهم ثمّ لمّا جاء الاستبداد على الدّولة اختصّ المستبدّ باسم الحجابة لشرفها فكان المنصور بن أبي عامر و أبناؤه كذلك و لمّا بدوا في مظاهر الملك و أطواره جاء من بعدهم من ملوك الطّوائف فلم يتركوا لقبها و كانوا يعدّونه شرفا لهم و كان أعظمهم ملكا بعد انتحال ألقاب الملك و أسمائه لا بدّ له من ذكر الحاجب و ذي الوزارتين يعنون به السّيف و القلم و يدلّون بالحجابة على حجابة السّلطان عن العامّة و الخاصّة و بذي الوزارتين عن جمعه لخطّتي السّيف و القلم. ثمّ لم يكن في دول المغرب و إفريقية ذكر لهذا الاسم للبداوة الّتي كانت فيهم و ربّما يوجد في دولة العبيديّين بمصر عند استعظامها و حضارتها إلّا أنّه قليل. و لمّا جاءت دولة الموحّدين لم تستمكن فيها الحضارة الدّاعية إلى انتحال الألقاب و تمييز الخطط و تعيينها بالأسماء إلّا آخرا فلم يكن عندهم من الرّتب إلّا الوزير فكانوا أوّلا يخصّون بهذا الاسم الكاتب المتصرّف المشارك للسّلطان في خاصّ أمره كابن عطيّة و عبد السّلام الكوميّ و كان له مع ذلك النّظر في الحساب و الأشغال الماليّة ثمّ صار بعد ذلك اسم الوزير لأهل نسب‏

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏1 315 قيادة الأساطيل: ..... ص : 312

الجزائر المنقطعة عن السّواحل فيه مثل ميورقة و منورقة و يابسة و سردانية و صقلّيّة و قوصرّة و مالطة و أقريطش و قبرس و سائر ممالك الرّوم و الإفرنج و كان أبو القاسم الشّيعيّ و أبناؤه يغزون أساطيلهم من المهديّة جزيرة جنوة فتنقلب بالظّفر و الغنيمة و افتتح مجاهد العامريّ صاحب دانية من ملوك الطّوائف جزيرة سردانية في أساطيله سنة خمس و أربعمائة و ارتجعها النّصارى لوقتها و المسلمون خلال ذلك كلّه قد تغلّبوا على كثير من لجّة هذا البحر و صارت أساطيلهم فيهم جائية و ذاهبة و العساكر الإسلاميّة تجيز البحر في الأساطيل من صقلّيّة إلى البرّ الكبير المقابل لها من العدوة الشّماليّة فتوقع بملوك الأفرنج و تثخن في ممالكهم كما وقع في أيّام بني الحسين ملوك صقلّيّة القائمين فيها بدعوة العبيديّين و انحازت أمم النّصرانيّة بأساطيلهم إلى الجانب الشّماليّ الشّرقيّ منه من سواحل الإفرنجة و الصّقالبة و جزائر الرّومانيّة لا يعدونها و أساطيل المسلمين قد ضربت عليهم ضراء الأسد على فريسته و قد ملأت الأكثر من بسيط هذا البحر عدّة و عددا و اختلفت في طرقه سلما و حربا فلم تظهر للنّصرانيّة فيه ألواح حتّى إذا أدرك الدّولة العبيديّة و الأمويّة الفشل و الوهن و طرقها الاعتلال مدّ النّصارى أيديهم إلى جزائر البحر الشّرقيّة مثل صقلّيّة و إقريطش و مالطة فملكوها ثمّ ألحّوا على سواحل الشّام في تلك الفترة و ملكوا طرابلس و عسقلان و صور و عكّا و استولوا على جميع الثّغور بسواحل الشّام و غلبوا على بيت المقدس و بنوا عليه كنيسة لمظهر دينهم و عبادتهم و غلبوا بني خزرون على طرابلس ثمّ على قابس و صفاقس و وضعوا عليهم الجزية ثمّ ملكوا المهدية مقرّ ملوك العبيديّين من يد أعقاب بلكّين بن زيري و كانت لهم في المائة الخامسة الكرّة بهذا البحر و ضعف شأن الأساطيل في دولة مصر و الشّام إلى أن انقطع و لم يعتنوا بشي‏ء من أمره لهذا العهد بعد أن كان لهم به في الدّولة العبيديّة عناية تجاوزت الحدّ كما هو معروف في أخبارهم فبطل رسم هذه الوظيفة هنالك و بقيت بإفريقيّة و المغرب فصارت مختصّة بها و كان الجانب الغربيّ من هذا

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏1 332 المقصورة للصلاة و الدعاء في الخطبة ..... ص : 332

و هما من الأمور الخلافيّة و من شارات الملك الإسلاميّ و لم يعرف في غير دول الإسلام. فأمّا البيت المقصورة من المسجد لصلاة السّلطان فيتّخذ سياجا على المحراب فيحوزه و ما يليه فأوّل من اتّخذها معاويّة بن أبي سفيان حين طعنه الخارجيّ و القصّة معروفة و قيل أوّل من اتّخذها مروان بن الحكم حين طعنه اليمانيّ ثمّ اتّخذها الخلفاء من بعدهما و صارت سنّة في تمييز السّلطان عن النّاس في الصّلاة و هي إنّما تحدث عند حصول التّرف في الدّول و الاستفحال شأن أحوال الأبّهة كلّها و ما زال الشّأن ذلك في الدّول الإسلاميّة كلّها و عند افتراق الدّولة العبّاسيّة و تعدّد الدّول بالمشرق و كذا بالأندلس عند انقراض الدّولة الأمويّة و تعدّد ملوك الطّوائف و أمّا المغرب فكان بنو الأغلب يتّخذونها بالقيروان ثمّ الخلفاء العبيديّون ثمّ ولاتهم على المغرب من صنهاجة بنو باديس بفاس و بنو حماد بالقلعة ثمّ ملك الموحّدين سائر المغرب و الأندلس و محوا ذلك الرّسم على طريقة البداوة الّتي كانت شعارهم و لمّا استفحلت الدّولة و أخذت بحظّها من التّرف و جاء أبو يعقوب المنصور ثالث ملوكهم فاتّخذ هذه المقصورة و بقيت من بعده سنّة لملوك المغرب و الأندلس و هكذا كان الشّأن في سائر الدّول سنّة الله في عباده.

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏1 336 الفصل السابع و الثلاثون في الحروب و مذاهب الأمم و ترتيبها ..... ص : 334

كلّها من سلطان أو قائد في القلب و يسمّون هذا التّرتيب التّعبئة و هو مذكور في أخبار فارس و الرّوم و الدّولتين و صدر الإسلام فيجعلون بين يدي الملك عسكرا منفردا بصفوفه متميزا بقائده و رايته و شعاره و يسمّونه المقدّمة ثمّ عسكرا آخر ناحية اليمين عن موقف الملك و على سمته يسمّونه الميمنة ثمّ عسكرا آخر من ناحية الشّمال كذلك يسمّونه الميسرة ثمّ عسكرا آخر من وراء العسكر يسمّونه السّاقة و يقف الملك و أصحابه في الوسط بين هذه الأربع و يسمّون موقفه القلب فإذا تمّ لهم هذا التّرتيب المحكم إمّا في مدى واحد للبصر أو على مسافة بعيدة أكثرها اليوم و اليومان بين كلّ عسكرين منها أو كيفما أعطاه حال العساكر في القلّة و الكثرة فحينئذ يكون الزّحف من بعد هذه التّعبئة و انظر ذلك في أخبار الفتوحات و أخبار الدّولتين بالمشرق و كيف كانت العساكر لعهد عبد الملك تتخلّف عن رحيله لبعد المدى في التّعبئة فاحتيج لمن يسوقها من خلفه و عيّن لذلك الحجّاج بن يوسف كما أشرنا إليه و كما هو معروف في أخباره و كان في الدّولة الأمويّة بالأندلس أيضا كثير منه و هو مجهول فيما لدينا لأنّا إنّما أدركنا دولا قليلة العساكر لا تنتهي في مجال الحرب إلى التناكر بل أكثر الجيوش من الطّائفتين معا يجمعهم لدينا حلّة [1] أو مدينة و يعرف كلّ واحد منهم قرنه و يناديه في حومة الحرب باسمه و لقبه فاستغنى عن تلك التّعبئة.

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏1 350 الفصل الحادي و الأربعون في أن ثروة السلطان و حاشيته إنما تكون في وسط الدولة ..... ص : 349

فإذا استفحلت طبيعة الملك و حصل لصاحب الدّولة الاستبداد على قومه قبض أيديهم عن الجبايات إلّا ما يطير لهم بين النّاس في سهمانهم و تقلّ حظوظهم إذ ذاك لقلّة غنائهم في الدّولة بما انكبح من أعنّتهم و صار الموالي و الصّنائع مساهمين لهم في القيام بالدّولة و تمهيد الأمر فينفرد صاحب الدّولة حينئذ بالجباية أو معظمها و يحتوي على الأموال و يحتجنها للنّفقات في مهمّات الأحوال فتكثر ثروته و تمتلئ خزائنه و يتّسع نطاق جاهه و يعتزّ على سائر قومه فيعظم حال حاشيته و ذويه من وزير و كاتب و حاجب و مولى و شرطيّ و يتّسع جاههم و يقتنون الأموال و يتأثّلونها [1]. ثمّ إذا أخذت الدّولة في الهرم بتلاشي العصبيّة و فناء القليل المعاهدين للدّولة احتاج صاحب الأمر حينئذ إلى الأعوان و الأنصار لكثرة الخوارج و المنازعين و الثّوّار و توهّم الانتقاض فصار خراجه لظهرائه و أعوانه و هم أرباب السّيوف و أهل العصبيّات و أنفق خزائنه و حاصله في مهمّات الدّولة و قلّت مع ذلك الجباية لما قدّمناه من كثرة العطاء و الإنفاق فيقلّ الخراج و تشتدّ حاجة الدّولة إلى المال فيتقلّص ظلّ النّعمة و التّرف عن الخواصّ و الحجّاب و الكتّاب بتقلّص الجاه عنهم و ضيق نطاقه على صاحب الدّولة ثمّ تشتدّ حاجة صاحب الدّولة إلى المال و تنفق أبناء البطانة و الحاشية ما تأثّله آباؤهم من الأموال في غير سبيلها من إعانة صاحب الدّولة و يقبلون على غير ما كان عليه آباؤهم و سلفهم من المناصحة و يرى صاحب الدّولة أنّه أحقّ بتلك الأموال الّتي اكتسبت في دولة سلفه و بجاههم فيصطلمها و ينتزعها منهم لنفسه شيئا فشيئا و واحدا بعد واحد على نسبة رتبهم و تنكّر الدّولة لهم و يعود وبال ذلك على الدّولة بفناء حاشيتها و رجالاتها و أهل الثّروة و النّعمة من بطانتها و يتقوّض بذلك كثير من مباني المجد بعد أن يدعمه أهله و يرفعوه. و انظر ما وقع من ذلك لوزراء الدّولة العبّاسيّة في بني قحطبة و بني برمك و بني سهل و بني طاهر و أمثالهم ثمّ في الدّولة الأمويّة بالأندلس عند

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏1 351 فصل: ..... ص : 351

أمّا أوّلا فلما يراه الملوك أنّ ذويهم و حاشيتهم بل و سائر رعاياهم مماليك لهم مطّلعون على ذات صدورهم فلا يسمحون بحلّ ربقته من الخدمة ضنّا بأسرارهم و أحوالهم أن يطّلع عليها أحد، و غيرة من خدمته لسواهم و لقد كان بنو أميّة بالأندلس يمنعون أهل دولتهم من السّفر لفريضة الحجّ لما يتوهّمونه من وقوعهم بأيدي بني العبّاس فلم يحجّ سائر أيّامهم أحد من أهل دولتهم و ما أبيح الحجّ لأهل الدّول من الأندلس إلّا بعد فراغ شأن الأمويّة و رجوعها إلى الطّوائف و أمّا ثانيا فلأنّهم و إن سمحوا بحلّ ربقته فلا يسمحون بالتّجافي عن ذلك المال لما يرون أنّه جزء من مالهم كما يرون أنّه جزء من دولتهم إذ لم يكتسب إلّا بها و في ظلّ جاهها، فتحوم نفوسهم على انتزاع ذلك المال و التقامه كما هو جزء من الدّولة ينتفعون به ثمّ إذا توهّمنا أنّه خلّص بذلك المال إلى قطر آخر و هو في النّادر الأقلّ فتمتدّ إليه أعين الملوك بذلك القطر و ينتزعونه بالإرهاب و التّخويف تعريضا أو

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏1 369 الفصل الثامن و الأربعين فصل في اتساع الدولة أولا إلى نهايته ثم تضايقه طورا بعد طور إلى فناء الدولة و اضمحلالها[1] ..... ص : 367

و اعتبر ذلك في الدّولة الإسلاميّة كيف اتّسع نطاقها بالفتوحات و التّغلّب على الأمم، ثمّ تزايد الحامية و تكاثر عددهم ممّا تخوّلوه من النّعم و الأرزاق، إلى أن انقرض أمر **بني أمي**ة و غلب بنو العبّاس. ثمّ تزايد التّرف، و نشأت الحضارة و طرق الخلل، فضاق النطاق من الأندلس و المغرب بحدوث الدّولة الأمويّة المروانيّة و العلويّة، و اقتطعوا ذينك الثغرين عن نطاقها، إلى أن وقع الخلاف بين بني الرشيد، و ظهر دعاة العلويّة من كلّ جانب، و تمهّدت لهم دول، ثمّ قتل المتوكّل، و استبدّ الأحرار على الخلفاء و حجروهم، و استقلّ الولاة بالعمالات في الأطراف. و انقطع الخراج منها، و تزايد التّرف. و جاء المعتضد فغيّر قوانين الدّولة إلى قانون آخر من السّياسة أقطع فيه ولاة الأطراف ما غلبوا عليه، مثل بني سامان وراء النهر و بني طاهر العراق و خراسان، و بني الصّغار السّند و فارس، و بني طولون مصر، و بني الأغلب إفريقية، إلى أن افترق أمر العرب و غلب العجم، و استبدّ بنو بويه و الدّيلم بدولة الإسلام و حجروا الخلافة، و بقي بنو سامان في استبدادهم وراء النّهر، و تطاول الفاطميّون من المغرب إلى مصر و الشام فملكوه. ثمّ قامت الدولة السّلجوقيّة من التّرك فاستولوا على ممالك الإسلام و أبقوا الخلفاء في حجرهم، إلى أن تلاشت دولهم. و استبدّ الخلفاء منذ عهد النّاصر في نطاق أضيق من هالة القمر و هو عراق العرب إلى أصبهان و فارس و البحرين.

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏1 371 الفصل التاسع و الأربعون في حدوث الدولة و تجددها كيف يقع ..... ص : 371

اعلم أنّ نشأة الدّول و بداءتها إذا أخذت الدّولة المستقرّة في الهرم و الانتقاص تكون على نوعين إمّا بأن يستبدّ ولاة الأعمال في الدّولة بالقاصية عند ما يتقلّص ظلّها عنهم فيكون لكلّ واحد منهم دولة يستجدّها لقومه و ما يستقرّ في نصابه يرثه عنه أبناؤه أو مواليه و يستفحل لهم الملك بالتّدريج و ربّما يزدحمون على ذلك الملك و يتقارعون عليه و يتنازعون في الاستئثار به و يغلب منهم من يكون له فضل قوّة على صاحبه و ينتزع ما في يده كما وقع في دولة بني العبّاس حين أخذت دولتهم في الهرم و تقلّص ظلّها عن القاصية و استبدّ بنو ساسان بما وراء النّهر و بنو حمدان بالموصل و الشّام و بنو طولون بمصر و كما وقع بالدّولة الأمويّة بالأندلس و افترق ملكها في الطّوائف الّذين كانوا ولاتها في الأعمال و انقسمت دولا و ملوكا أورثوها من بعدهم من قرابتهم أو مواليهم و هذا النّوع لا يكون بينهم و بين الدّولة المستقرّة حربا لأنّهم مستقرّون في رئاستهم و لا يطمعون في الاستيلاء على الدّولة المستقرّة بحرب و إنّما الدّولة أدركها الهرم و تقلّص ظلّها عن القاصية و عجزت عن الوصول إليها و النّوع الثّاني بأن يخرج على الدّولة خارج ممّن يجاورها من الأمم و القبائل إمّا بدعوة يحمل النّاس عليها كما أشرنا إليه أو يكون صاحب شوكة و عصبيّة كبيرا في قومه قد استفحل أمره فيسمو بهم إلى الملك و قد حدّثوا به أنفسهم بما حصل لهم من الاعتزاز على الدّولة المستقرّة و ما نزل بها من الهرم فيتعيّن له و لقومه الاستيلاء عليها و يمارسونها بالمطالبة إلى أن يظفروا بها و يزنون [1] كما تبين و الله سبحانه و تعالى أعلم.

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏1 374 الفصل الخمسون في ان الدولة المستجدة إنما تستولي على الدولة المستقرة بالمطاولة لا بالمناجزة ..... ص : 372

أعمالها و نقّصوه من أطرافها فتنبعث هممهم يدا واحدة للمناجزة و يذهب ما كان بثّ في عزائمهم من التّوهّمات و تنتهي المطاولة إلى حدّها و يقع الاستيلاء آخرا بالمعاجلة و اعتبر ذلك في دولة بني العبّاس حين ظهورها حين قام الشّيعة بخراسان بعد انعقاد الدّعوة و اجتماعهم على المطالبة عشر سنين أو تزيد و حينئذ تمّ لهم الظّفر و استولوا على الدّولة الأمويّة و كذا العلويّة بطبرستان عند ظهور دعوتهم في الدّيلم كيف كانت مطاولتهم حتّى استولوا على تلك النّاحية ثمّ لمّا انقضى أمر العلويّة و سما الدّيلم إلى ملك فارس و العراقين فمكثوا سنين كثيرة يطاولون حتّى اقتطعوا أصبهان ثمّ استولوا على الخليفة ببغداد. و كذا العبيديّون أقام داعيتهم بالمغرب أبو عبد الله الشّيعيّ ببني كتامة من قبائل البربر عشر سنين و يزيد تطاول بني الأغلب بإفريقيّة حتّى ظفر بهم و استولوا على المغرب كلّه و سموا إلى ملك مصر فمكثوا ثلاثين [1] سنة أو نحوها في طلبها يجهّزون إليها العساكر و الأساطيل في كلّ وقت و يجي‏ء المدد لمدافعتهم برّا و بحرا من بغداد و الشّام و ملكوا الإسكندريّة و الفيّوم و الصّعيد و تخطّت دعوتهم من هنالك إلى الحجاز و أقيمت بالحرمين ثمّ نازل قائدهم جوهر الكاتب بعساكره مدينة مصر و استولى عليها و اقتلع دولة بني طغج من أصولها و اختطّ القاهرة فجاء الخليفة بعد المعزّ لدين الله فنزلها لستّين سنة أو نحوها منذ استيلائهم على الإسكندريّة و كذا السّلجوقيّة ملوك التّرك لمّا استولوا على بني ساسان و أجازوا من وراء النّهر مكثوا نحوا من ثلاثين سنة يطاولون بني سبكتكين بخراسان حتّى استولوا على دولته.

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏1 504 الفصل الثامن عشر في أن رسوخ الصنائع في الأمصار إنما هو برسوخ الحضارة و طول أمده ..... ص : 503

غيرها من الأمصار المستحدثة العمران و لو بلغت مبالغها في الوفور و الكثرة و ما ذاك إلّا لأنّ أحوال تلك القديمة العمران مستحكمة راسخة بطول الأحقاب و تداول الأحوال و تكرّرها و هذه لم تبلغ الغاية بعد. و هذا كالحال في الأندلس لهذا العهد فإنّا نجد فيها رسوم الصّنائع قائمة و أحوالها مستحكمة راسخة في جميع ما تدعو إليه عوائد أمصارها كالمباني و الطّبخ و أصناف الغناء و اللّهو من الآلات و الأوتار و الرّقص و تنضيد الفرش في القصور، و حسن التّرتيب و الأوضاع في البناء و صوغ الآنية من المعادن و الخزف و جميع المواعين و إقامة الولائم و الأعراس و سائر الصّنائع الّتي يدعو إليها التّرف و عوائده. فنجدهم أقوم عليها و أبصر بها. و نجد صنائعها مستحكمة لديهم فهم على حصّة موفورة من ذلك و حظّ متميّز بين جميع الأمصار. و إن كان عمرانها قد تناقص. و الكثير منه لا يساوي عمران غيرها من بلاد العدوة. و ما ذاك إلّا لما قدّمناه من رسوخ الحضارة فيهم برسوخ الدّولة الأمويّة و ما قبلها من دولة القوط و ما بعدها من دولة الطّوائف و هلمّ جرّا. فبلغت الحضارة فيها مبلغا لم تبلغه في قطر إلّا ما ينقل عن العراق و الشّام و مصر أيضا لطول آماد الدّول فيها فاستحكمت فيها الصّنائع و كملت جميع أصنافها على الاستجادة و التّنميق. و بقيت صبغتها ثابتة في ذلك العمران لا تفارقه إلى أن ينتقض بالكلّيّة حال الصّبغ إذا رسخ في الثّوب. و كذا أيضا حال تونس فيما حصل فيها بالحضارة من الدّول الصّنهاجيّة و الموحّدين من بعدهم و ما استكمل لها في ذلك من الصّنائع في سائر الأحوال و إن كان ذلك دون الأندلس. إلّا أنّه متضاعف برسوم منها تنقل إليها من مصر لقرب المسافة بينهما و تردّد المسافرين من قطرها إلى قطر مصر في كلّ سنة و ربّما سكن أهلها هناك عصورا فينقلون من عوائد ترفهم و محكم صنائعهم ما يقع لديهم موقع الاستحسان. فصارت أحوالها في ذلك متشابهة من أحوال مصر لما ذكرناه و من أحوال الأندلس لما أنّ أكثر ساكنها من شرق الأندلس حين الجلاء لعهد المائة السّابعة. و رسخ فيها من ذلك أحوال و إن‏

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏1 780 الفصل الثاني و الخمسون في أن أهل الأمصار على الإطلاق قاصرون في تحصيل هذه الملكة اللسانية التي تستفاد بالتعليم و من كان منهم أبعد عن اللسان العربي كان حصولها له أصعب و أعسر ..... ص : 778

أهل الأندلس و البربر في هذه العدوة و هم أهلها و لسانهم لسانها إلّا في الأمصار فقط. و هم منغمسون في بحر عجمتهم و رطانتهم البربريّة فيصعب عليهم تحصيل الملكة اللّسانيّة بالتّعليم بخلاف أهل الأندلس. و اعتبر ذلك بحال أهل المشرق لعهد الدّولة الأمويّة و العبّاسيّة فكان شأنهم شأن أهل الأندلس في تمام هذه الملكة و إجادتها لبعدهم لذلك العهد عن الأعاجم و مخالطتهم إلّا في القليل. فكان أمر هذه الملكة في ذلك العهد أقوم و كان فحول الشّعراء و الكتّاب أوفر لتوفّر العرب و أبنائهم بالمشرق. و انظر ما اشتمل عليه كتاب الأغاني من نظمهم و نثرهم فإنّ ذلك الكتاب هو كتاب العرب و ديوانهم و فيه لغتهم و أخبارهم و أيّامهم و ملّتهم العربيّة و سيرتهم [1] و آثار خلفائهم و ملوكهم و أشعارهم و غناؤهم و سائر معانيهم له فلا كتاب أوعب منه لأحوال العرب. و بقي أمر هذه الملكة مستحكما في المشرق في الدّولتين و ربّما كانت فيهم أبلغ ممّن سواهم ممّن كان في الجاهليّة كما نذكره بعد. حتّى تلاشى أمر العرب و درست لغتهم و فسد كلامهم و انقضى أمرهم و دولتهم و صار الأمر للأعاجم و الملك في أيديهم و التغلّب لهم. و ذلك في دولة الدّيلم و السلجوقيّة. و خالطوا أهل الأمصار و كثّروهم فامتلأت الأرض بلغاتهم، و استولت العجمة على أهل الأمصار و الحواضر حتّى بعدوا عن اللّسان العربيّ و ملكته و صار متعلّمها منهم مقصّرا عن تحصيلها. و على ذلك نجد لسانهم لهذا العهد في فنّي المنظوم و المنثور و إن كانوا مكثرين منه. و الله يخلق ما يشاء و يختار و الله سبحانه و تعالى اعلم و به التّوفيق لا ربّ سواه.

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏1 798 الفصل السابع و الخمسون في أن حصول هذه الملكة بكثرة الحفظ و جودتها بجودة المحفوظ ..... ص : 796

فإنّا نجد شعر حسّان بن ثابت و عمر بن أبي ربيعة و الحطيئة و جرير و الفرزدق و نصيّب و غيلان ذي الرّمّة و الأحوص و بشّار ثمّ كلام السّلف من العرب في الدّولة الأمويّة و صدرا من الدّولة العبّاسيّة في خطبهم و ترسيلهم و محاوراتهم للملوك أرفع طبقة في البلاغة من شعر النّابغة و عنترة و ابن كلثوم و زهير و علقمة بن عبدة و طرفة بن العبد و من كلام الجاهليّة في منثورهم و محاوراتهم و الطّبع السّليم و الذّوق الصّحيح شاهدان بذلك للنّاقد البصير بالبلاغة. و السّبب في ذلك أنّ هؤلاء الّذين أدركوا الإسلام سمعوا الطّبقة العالية من الكلام في القرآن و الحديث اللّذين عجز البشر عن الإتيان بمثليهما لكونها ولجت في قلوبهم و نشأت على أساليبها نفوسهم فنهضت طباعهم و ارتقت ملكاتهم في البلاغة على ملكات من قبلهم من أهل الجاهليّة ممّن لم يسمع هذه الطّبقة و لا نشأ عليها فكان كلامهم في نظمهم و نثرهم أحسن ديباجة و أصفى رونقا من أولئك و أرصف مبنى و أعدل تثقيفا بما استفادوه من الكلام العالي الطّبقة. و تأمّل ذلك يشهد لك به ذوقك إن كنت من أهل الذّوق و البصر بالبلاغة. و لقد سألت يوما شيخنا الشّريف أبا القاسم قاضي غرناطة لعهدنا و كان شيخ هذه الصّناعة أخذ بسبتة عن جماعة من مشيختها من‏

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏2 331 ملوك كندة الخبر عن ملوك كندة من هذه الطبقة و مبدإ أمرهم و تصاريف أحوالهم ..... ص : 327

و قال صاحب التواريخ، إنّ الملك انتقل بعدهم إلى بني جبلة بن عديّ بن ربيعة بن معاوية الأكرمين، و اشتهر منهم قيس بن معديكرب بن جبلة و منه الأعشى و ابنته العمرّدة من مردة الإنس و لها في قتال المسلمين أخبار في الردة، و أسلم أخوها الأشعث ثم ارتد بعد الوفاة و اعتصم بالحبر، ففتحه جيش أبي بكر رضي الله عنه و جي‏ء به إليه أسيرا فمنّ عليه و زوّجه أخته و خرج من نسله بنو الأشعث المذكورون في الدولة الأموية.

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏2 384 الخبر عن بني عدنان و أنسابهم و شعوبهم و ما كان لهم من الدول و الملك في الإسلام و أولية ذلك و مصايره ..... ص : 356

بن عوف بن جري بن ضمرة الّذي وادع رسول الله صلى الله عليه و سلم على قومه و عمرو بن أميّة بن خويلد بن عبد الله بن إياس بن عبيد بن ناشرة بن كعب بن جري الصحابي، و البرّاض بن قيس بن رافع بن قيس بن جري الفاتك قاتل عروة الرحّال ابن عتبة بن جعفر بن كلاب و كان بسببها حرب الفجّار. و من ضمرة غفّار بن مليل بن ضمرة بطن كان منهم أبو ذرّ الغفاريّ الصحابي و هو جندب بن جنادة بن سفيان بن عبيد بن حرام بن غفّار، و صاحبه كثّير الشاعر الّذي تشبّب بعزّة بنت جميل بن حفص بن إياس بن عبد العزّى بن حاجب غافر بن غفّار و منهم كلثوم بن الحصين بن خالد بن معيسير بن بدر بن خميس بن غفّار و استخلفه النبيّ صلى الله عليه و سلم على المدينة في غزوة الفتح. و بنو مدلج بن مرة بن عبد مناة: منهم سراقة بن مالك بن جعشم بن مالك بن عمرو بن مالك بن تيم بن مدلج الّذي اتبع رسول الله صلى الله عليه و سلم بجعالة قريش ليردّه فظهرت فيه الآية و صرفه الله تعالى عنه و مجزز المدلجيّ الّذي سرّ النبي صلى الله عليه و سلم بقيافته في أسامة و زيد و هو مجزز بن الأعور بن جعد بن معاذ بن عتوارة بن عمرو بن مدلج. و بنو عامر بن عبد مناة منهم بنو مساحق بن الأفرم بن جذيمة بن عامر الذين قتلهم خالد بن الوليد بالغميصاء و وداهم النبي صلى الله عليه و سلم و أنكر فعل خالد. و بنو الحارث بن عبد مناة منهم الحليس بن علقمة بن عمرو بن الأوقح بن عامر بن جذيمة بن عوف بن الحارث الّذي عقد حلف الأحابيش مع قريش و أخوه تيم الّذي عقد حلف القارة معهم. و بنو فراس بن مالك بن كنانة: منهم فارس العرب ربيعة بن المكدّم بن عامر بن خويلد بن جذيمة بن علقمة بن جذل الطعّان بن فارس. و بنو عامر بن ثعلبة بن الحارث بن مالك بن كنانة: منهم نسأة الشهور في الجاهلية قام الإسلام فيهم على جنادة بن أميّة بن عوف بن قلع بن جذيمة بن فقيم بن علي بن عامر و كل من صارت إليه هذه المرتبة كان يسمى القلمس و أوّل من نسأ الشهور: سمير بن ثعلبة بن الحارث و كان منهم الرماحس بن عبد العزيز بن الرماحس بن الرسارس بن واقد بن وهب بن هاجر بن عزّ بن وائلة بن الفاكه بن عمرو بن الحرث ولّاه عبد الرحمن الداخل حين جاء إلى الأندلس على الجزيرة و شذونة و امتنع بها ثم زحف إليه ففرّ إلى العدوة و بها مات. و كان له بالأندلس عقب و لهم في الدولة الأمويّة ذكر و ولايات كان منها على الأساطيل فكان لهم فيها غناء و كانوا يغزون سواحل العبيديّين بإفريقية فتعظم نكايتهم‏

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏2 392 الخبر عن بني عدنان و أنسابهم و شعوبهم و ما كان لهم من الدول و الملك في الإسلام و أولية ذلك و مصايره ..... ص : 356

فأمّا بنو عبد شمس فمنهم العبلات و هم بنو أميّة الأصغر و بنته الثريا صاحبة عمرو بن أبي ربيعة و هي سيدة القريض المغنّي و بنو ربيعة بن عبد شمس: منهم عتبة و شيبة ابنا ربيعة، و من عتبة ابنه الوليد و قتل يوم بدر كافرا، و أبو حذيفة صحابي و هو مولى سالم قتل يوم اليمامة، و هند بنت عتبة أمّ معاوية رضي الله عنها. و بنو عبد العزّى بن عبد شمس: منهم أبو العاصي بن الربيع بن عبد العزّى صهر النبيّ و كانت له منها أمامة تزوّجها علي بعد فاطمة رضي الله عنهما. و بنو أميّة الأكبر بن عبد شمس منهم سعيد بن أبي أحيحة العاصي بن أميّة مات كافرا، و ابنه خالد بن عبد قتل يوم اليرموك، و سعيد بن العاص بن سعيد قديم الإسلام ولي صنعاء و استشهد في فتح الشام، و ابنه سعيد قتل يوم اليرموك، و سعيد بن العاص بن سعيد بن العاص بن أمية ولي الكوفة لعثمان، و ابنه عمرو الأشدق القائم على عبد الملك و قتله، و أمير المؤمنين عثمان بن عفّان بن العاص بن أمية، و مروان بن الحكم بن أبي العاص، و أعقابه الخلفاء الأوّلون في الإسلام و الملوك بالأندلس معروفون يأتي ذكرهم عند أخبار دولهم. و أبو سفيان بن حرب بن أميّة و أبناؤه معاوية أمير المؤمنين و يزيد و حنظلة و عتبة و أم حبيبة أمّ المؤمنين، و عقب معاوية بين الخلفاء و الإسلام بيّن معروف يذكر عند ذكرهم. و عتاب بن أسيد بن أبي العاص بن أمية ولّاه رسول الله صلى الله عليه و سلم على مكّة إذ فتحها فلم يزل عليها إلى أن مات يوم ورود الخبر بموت أبي بكر الصدّيق. و منهم بنو أبي الشوراب القضاة ببغداد من عهد المتوكل إلى المقتدر، و هم بنو أبي عثمان بن عبد الله بن خالد بن أسيد بن أبي العاص و عقبة بن أبي معيط و اسمه أبان بن عمرو بن أمية قتله رسول الله صلى الله عليه و سلم ببدر صبرا، و ابنه الوليد صحابي ولي الكوفة و هو الّذي حدّ على الخمر بين يدي عثمان، و ابنه أبو قطيفة الشاعر، و من عقبة بن أبي معيط المعيطي الّذي بويع بدانية من شرق الأندلس بايع له ما ملكها مجاهد زمان الفتنة بعد المائة الرابعة في آخر الدولة الأموية، و هو عبد الله بن عبيد الله بن عبيد الله بن الوليد بن محمد بن يوسف بن عبد الله بن عبد العزيز بن خالد بن عثمان بن عبد الله بن عبد العزيز بن خالد بن عقبة بن أبي معيط.

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏3 72 البيعة للوليد بالعهد ..... ص : 72

[1] رحمه الله لو أبقي في حصنه ليكون سدا بينهم و بين طوائف الأمم المجاورة له لكان خيرا لهم و للإسلام، فقد فجعوا الإسلام بقتله، كما فجعوه بقتل قتيبة بن مسلم الباهلي. فاني أظن انه لم يأت في صدر الإسلام عند قيام الدولة الأموية مثلهما. يعرف ذلك من نظر في وقائعهما و حروبهما. «من خط الشيخ العطّار».

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏3 74 ولاية قتيبة بن مسلم خراسان و أخباره ..... ص : 74

[2] هذا فحل الدولة الأموية كما ان الحجاج فرعونها، كتبه الشيخ العطار.

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏3 84 أخبار محمد بن القاسم بالسند ..... ص : 83

قتلهم. و كان الحجاج قتل أخاه آدم على رأي الخوارج و مات يزيد بن أبي كبشة لثمان عشرة ليلة من مقدمه. فولى سليمان على السند حبيب بن المهلّب فقدمها و قد رجع ملوك السند إلى ممالكهم و رجع حبشة بن داهر إلى برهماباذ [1] فنزل حبيب على شاطئ مهران و أعطاه أهل الروم الطاعة، و حارب فظفر، ثم أسلم الملوك لما كتب عمر بن عبد العزيز إلى الإسلام على أن يملكهم و هم أسوة المسلمين فيما لهم و عليهم، فأسلم حبشة و الملوك و تسمّوا بأسماء العرب و كان عمرو بن مسلم الباهليّ عامل عمر على ذلك الثغر فغزا بعض الهند و ظفر. ثم ولّى الجنيد بن عبد الرحمن على السند أيام هشام بن عبد الملك، فأتى شط مهران، و منعه حبشة بن داهر العبور و قال: إني قد أعملت و ولّاني الرجل الصالح و لست آمنك فأعطاه الرهن ثم ردّها حبشة و كفر و حارب فحاربه الجنيد في السفن و أسره ثم قتله. و هرب صصّة بن داهر إلى العراق شاكيا لغدر الجنيد فلم يزل يؤنسه حتى جاءه فقتله. ثم غزا الجنيد الكيرج من آخر الهند و كانوا نقضوا فاتخذ كباشا [2] زاحفة ثم صك بها سور المدينة فثلمها و دخل فقتل و سبى و غنم، و بعث العمّال إلى المرمد و المعدل [3] و دهنج [4] و بعث جيشا إلى أرين فأغاروا عليها و أحرقوا ربضها و حصل عنده سوى ما حمل أربعون ألف ألف و حمل مثلها. و ولّى تميم بن زيد الضبيّ [5] فضعف و وهن و مات قريبا من الدّيبل. و في أيامه خرج المسلمون عن بلاد الهند و تركوا مراكزهم. ثم ولي الحكم بن سوّام [6] الكلبي و قد كفر أهل الهند الا أهل قصّة، فبنى مدينة سمّاها المحفوظة و جعلها مأوى المسلمين، و كان معه عمر بن محمد بن القاسم و كان يفوّض إليه عظائم الأمور و أغزاه عن المحفوظة. فلما قدم و قد ظهر أمره فبنى مدينة و سماها المنصورة و هي التي كانت أمراء السند ينزلونها و استخلص ما كان غلب عليه العدوّ، و رضي الناس بولايته. ثم قتل الحكم و ضعفت الدولة الأموية عن الهند و تأتي أخبار السند في دولة المأمون.

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏3 218 دولة السفاح ..... ص : 218

قد تقدّم لنا كيف كان أصل هذه الدعوة و ظهورها بخراسان على يد أبي مسلم، ثم استيلاء شيعتهم على خراسان و العراق، ثم بيعة السفّاح بالكوفة سنة ثلاث و ثلاثين و مائة، ثم قتل مروان بن محمد و انقراض الدولة الأموية. ثم خرج بعض أشياعهم و قوّادهم و انتقضوا على أبي العبّاس السفّاح، و كان أوّل من انتقض حبيب بن مرّة المرّيّ من قوّاد مروان، و كان بخولان و البلقاء خاف على نفسه و قومه، فخلع و بيض و معناه لبس البياض و نصب الرايات البيض مخالفة لشعار العبّاسية في ذلك.

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏4 23 الخبر عن الأدارسة ملوك المغرب الأقصى و مبدإ دولتهم و انقراضها ثم تجددها مفترقة في نواحي المغرب ..... ص : 16

الأدارسة بالريف مع غمارة و تجدّد لهم به ملك في بني محمد، و بني عمر بمدينة البصرة و قلعة حجر النسر و مدينة سبتة و أصيلا. ثم تغلّب عليهم المروانيون و أنحنوهم إلى الأندلس، ثم أجازوهم إلى الإسكندرية. و بعث العزيز العبيديّ بن كانون منهم لطلب ملكهم بالمغرب فغلبه عليه المنصور بن أبي عامر و قتله. و عليه كان انقراض أمرهم و انقراض سلطان أوربة من المغرب، و كان من أعقاب الأدارسة الذين أووا إلى غمارة فكانوا الدائلين من ملوك الأموية بالأندلس. و ذلك أنّ الأدارسة لما انقرض سلطانهم و صاروا إلى بلاد غمارة و استجدّوا بها رياسة، و استمرّت في بني محمد و بني عمر من ولد إدريس بن إدريس، و كانت للبربر إليهم بسبب ذلك طاعة و خلطة.

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏4 51 (بقية أخبار المهدي بعد الشيعي) ..... ص : 48

و سائر الإباضيّة و الصفريّة و نواحي تاهرت قاعدة المغرب الأوسط إلى ما وراءها، ثم عاج إلى الريف فافتتح بلد لكور من ساحل المغرب الأوسط، و نازل صاحب جراوة من آل إدريس و هو الحسن بن أبي العيش و ضيّق عليه و دوّخ أقطار المغرب، و رجع و لم يلق كيدا. و مرّ بمكان بلد المسيلة و بها بنو كملان من هوّارة، و كان يتوقع منهم الفتنة فنقلهم الى فجّ القيروان، و قضى الله أن يكونوا أولياء لصاحب الحمار عند خروجه. و لما نقلهم أمر ببناء المسيلة في بلدهم و سمّاها المحمّديّة، و دفع علي بن حمدون الأندلسي من صنائع دولتهم إلى بنائها، و عقد له عليها و على الزاب بعد اختطاطها فبناها و حصّنها و شحنها بالأقوات، فكانت مددا للمنصور في حصار صاحب الحمار كما يذكر. ثم انتقض موسى بن أبي العافية عامل فاس و المغرب، و خلع طاعة الشيعة، و انحرف الى الأمويّة من وراء البحر و بثّ دعوتهم في أقطار المغرب فنهض إليه أحمد بن بصلين المكناسيّ قائد المهدي و سار في العساكر فلقيه ميسور و هزمه، و أوقع به و بقومه بمكناسة، و أزعجه [1] عن الغرب إلى الصحاري و أطراف البلاد و دوّخ المغرب و ثقف أطرافه و رجع ظافرا.

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏4 59 (وفاة المنصور و ولاية ابنه المعز) ..... ص : 58

و استقام أمر المعزّ في بلاد إفريقية و المغرب و اتسعت إيالته، و كانت أعماله من ايفكان خلف تاهرت بثلاثة مراحل إلى زناتة التي دون مصر و على تاهرت و ايفكان يعلى بن محمد اليفرني، و على أشير و أعمالها زيري بن مناد الصنهاجي و على المسيلة و أعمالها جعفر ابن علي الأندلسي و على باغاية و أعمالها قيصر الصقليّ. و كان على فاس أحمد بن بكر ابن أبي سهل الجذامي، و على سجلماسة محمد بن واسول المكناسي. ثم بلغه سنة سبع و أربعين أن يعلى بن محمد اليفرني داخل الأموية من وراء البحر، و أنّ أهل المغرب الأقصى نقضوا طاعة الشيعة، فأغزى جوهر الصقلّيّ الكاتب إلى المغرب بالعساكر، و كان على وزارته، و خرج معه جعفر بن عليّ صاحب المسيلة، وزيري بن مناد صاحب أشير و تلقّاهم يعلى بن محمد صاحب المغرب الأوسط. و لما ارتحل عن ايفكان وقعت هيعة في أصحاب صيلة و قيل له إنّ بني يعرب أوقعوها فتقبض على يعلى و ناشته سيوف كتامة لحينه، و خرب ايفكان و أسر ابنه يدو بن يعلى، و تمادوا إلى فاس ثم تجاوزوها إلى سجلماسة فأخذها، و تقبّض على الشاكر للَّه محمد بن الفتح الّذي تلقّب بأمير المؤمنين من بني واسول، و ولّى ابن المعتز من بني عمه مكانه و دوّخ المغرب إلى البحر. ثم رجع الى فاس و حاصرها و واليها يومئذ أحمد بن بكر بن أبي سهل الجذامي، و قاتلها مدّة فامتنعت عليه و جاءته هدايا الأمراء الأدكرنية من السوس.

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏4 177 (وفاة الأمير عبد الله بن محمد و ولاية حافده عبد الرحمن الناصر بن محمد) ..... ص : 176

و عشرين و ثلاثمائة فتلقّب بألقاب الخلفاء، و كان كثير الجهاد بنفسه و الغزو إلى دار الحرب إلى أن انهزم عام الخندق سنة ثلاث و عشرين و ثلاثمائة و محص الله المسلمين فقعد عن الغزو بنفسه، و صار يردّد الصوائف في كل سنة، فأوطأ عساكر المسلمين من بلاد الفرنج ما لم يطأه قبل في أيام سلفه، و مدّت إليه أمم النصرانيّة من وراء الدروب يد الإذعان، و أوفدوا إليه رسلهم و هداياهم من رومة و القسطنطينية في سبيل المهادنة و السلم و الاحتمال فيما يعنّ من مرضاته. و وصل إلى سدنة ملوك الجلالقة من أهل جزيرة الأندلس المتاخمين لبلاد المسلمين، كجهات قشتالة و ينبلونة و ما إليها من الثغور الجوفية، فقبّلوا يده و التمسوا رضاه، و احتقبوا جوائزه و امتطوا مركبه. ثم سما إلى ملك العدوة فتناول سبتة من أيدي أهلها سنة سبع عشرة، و أطاعه بنو إدريس أمراء العدوة و ملوك زناتة البربر، و أجاز إليه الكثير منهم كما نذكر في أخباره و بدء أمره لأوّل ولايته بتخفيف المغارم عن الرعايا، و استحجب موسى بن محمد بن يحيى، و استوزر عبد الملك بن جهور بن عبد الملك بن جوهر، و أحمد بن عبد الملك بن سعد و أهدى له هديته المشهورة المتعددة الأصناف. ذكرها ابن حيان و غيره، و هي مما نقل من ضخامة الدولة الأموية و اتساع أحوالها، و هي خمسمائة ألف مثقال من الذهب العين، و أربعمائة رطل من التبر و مصارفه خمسة و أربعون ألف دينار. و من سبائك الفضّة مائتا بدرة و اثنا عشر رطلا من العود الهندي يختم عليه كالشمع، و مائة و ثمانون رطلا من العود الصمغي المتخير، و مائة رطل من العود الشبه المنقّى. و مائة أوقية من المسك الذكي المفضّل في جنسه، و خمسمائة أوقية من العنبر الأشهب المفضّل في جنسه على خليقته من غير صناعة و منها قطعة ململمة عجيبة الشكل، وزن مائة أوقية، و ثلاثمائة أوقية من الكافور المترفّع الذكاء، و من اللباس ثلاثون شقة من الحرير المختم المرقوم بالذهب للباس الخلفاء، مختلفة الألوان و الصنائع، و عشرة أفرية [1] من عالي جلود الفنك الخراسانية، و ستة من السرادقات العراقية، و ثمان و أربعون من الملاحف البغدادية لزينة الخيل من الحرير و الذهب، و ثلاثون شقة الغريون من الملاحف لسروج الهبات، و عشرة قناطير من السمور فيها مائة جلد، و أربعة آلاف رطل من الحرير المغزول، و ألف رطل من الحرير المنتقى للاستغزال،

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏4 192 (ثورة البربر و بيعة المستعين و فرار المهدي) ..... ص : 192

كان الجند من البرابرة و زناتة قد ظاهروا المنصور على أمره و أصبحوا شيعة لبنيه من بعده، و رؤساؤهم يومئذ زاوي بن مناد الصنهاجي و بنو ماكير ابن أخيه زيري، و محمد ابن عبد الله البرزالي، و نصيل بن حميد المكناسي الفازع أبوه عن العبيديين إلى الناصر، و زيري بن غزانة المتيطي، و أبو زيد بن دوناس اليفرني، و عبد الرحمن بن عطاف اليفرني و أبو نور بن أبي قرّة اليفرني، و أبو الفتوح بن ناصر و حزرون بن محصن المغراوي، و بكساس بن سيد الناس، و محمد بن ليلى المغراوي فيمن إليهم من عشائرهم، فلحقوا بمحمد بن هشام لما رأوا من انتقاض أمر عبد الرحمن و سوء تدبيره. و كانت الأموية تعتد عليهم ما كان من مظاهرتهم العامريّين، و تنسب إليهم تغلب المنصور و بنيه على أمرهم فسخطتهم القلوب، و خزرتهم العيون، و تنفست‏

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏4 196 (المعتمد من **بني أمي**ة) ..... ص : 196

ثم خلع أهل قرطبة المعتلي بن حمود ثانيا سنة سبع عشرة، و بايع الوزير أبو محمد جهور ابن محمد بن جهور عميد الجماعة، و كبير قرطبة لهشام بن محمد أخي المرتضى، و كان بالثغر في لاردة عند ابن هود. و لما بلغه خبر البيعة له انتقل إلى البرنث، و استقرّ عند التغلب عليها محمد بن عبد الله بن قاسم، و كانت البيعة له انتقل سنة ثمان عشرة و أربعمائة، و تلقب المعتمد باللَّه، و أقام مترددا في الثغر ثلاثة أعوام، و اشتدت الفتن بين رؤساء الطوائف و اتفقوا على أن ينزل دار الخلافة بقرطبة فاستقدمه ابن جهور و الجماعة، و نزلها آخر سنة عشرين، و أقام يسيرا. ثم خلعه الجند سنة اثنتين و عشرين، و فرّ إلى لاردة فهلك بها سنة ثمان و عشرين و انقطعت دولة الأموية و الله غالب على أمره.

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏4 214 (الخبر عن ثوار الأندلس آخر الدولة اللمتونية و استبداد بني مردنيش ببلنسية و مزاحمتهم لدولة بني عبد المؤمن من أولها إلى آخرها و مصاير أحوالهم و تصاريفها) ..... ص : 212

ميورقة، فبعثوا معهم علي بن الربرتبر، فلما وصل إلى ميورقة ثار على طلحة بنو أخيه أبي إسحاق و هم عليّ و يحيى و يعفر بن الربرتبر و خلعوا طلحة. ثم بلغهم موت يوسف بن عبد المؤمن فخرجوا إلى إفريقية حسبما نذكر في أخبار دولتهم، فانقرضت دولة المرابطين بالمغرب و الأندلس و أدال الله منهم بالموحّدين و قتلوهم في كل وجه، و استفحل أمرهم بالأندلس و استعملوا فيها القرابة من بني عبد المؤمن و كانوا يسمّونهم السادة، و اقتسموا ولايتها بينهم. و أجاز يعقوب المنصور منهم غازيا بعد أن استقرّ أهل العدوة كافة من زناتة، فأوقع العرب بابن أدفونش ملك الجلالقة بالأركه من نواحي بطليوس الوقعة المذكورة سنة إحدى و سبعين و خمسمائة، و أجاز ابنه الناصر من بعده سنة تسع فمحص الله المسلمين و استشهد منهم عدة. ثم تلاشت أمراء الموحّدين من بعده و انتزى بالسادة بنواحي الأندلس في كلّ عمله، و ضعف بمراكش فصاروا إلى الاستجاشة بالطاغية بقص، و استسلام حصون المسلمين إليه في ذلك فسمت رجالات الأندلس و أعقاب العرب من دولة الأموية، و أجمعوا إخراجهم فثاروا بهم لحين و أخرجوهم. و تولى كبر ذلك محمد بن يوسف بن هود الجذامي الثائر بالأندلس. و قام ببلنسية زيّان بن أبي الحملات مدافع بن يوسف بن سعد، من أعقاب دولة بني مردنيش و ثوار آخرون. ثم خرج عليّ بن هود في دولته من أعقاب دولة العرب أيضا، و أهل نسبهم محمد بن يوسف بن نصر المعروف بابن الأحمر، و تلقّب محمد هذا بالشيخ فحاربه أهل الجبل، و كانت لكل منهما دولة أورثها بنيه. فأمّا زيد بن مردنيش فكان مع عشرة من بني مردنيش رؤساء بلنسية، و استظهر الموحّدون على إمارتها. و لما وليها السيد أبو زيد بن محمد بن أبي حفص بن عبد المؤمن بعد مهلك المستنصر كما نذكر في أخبارهم، و ذلك سنة عشرين و ستمائة، كان زيّان هذا بطانته و صاحب أمره. ثم انتقض عليه سنة ست و عشرين عند ما بويع ابن هود بمرسية و خرج إلى أبدة فخشيه السيد أبو زيد، و بعث إليه يلاطفه في الرجوع فامتنع، و لحق السيد أبو زيد بطاغية برشلونة و دخل في دين النصرانية أعاذنا الله من ذلك. و ملك زيّان بلنسية و اتصلت الفتنة بينه و بين ابن هود، و خالف عليه بنو عمّه عزيز بن يوسف بن سعد في جزيرة شقر، و صاروا إلى طاعة ابن هود و زحف زيّان للقائه على شريش فانهزم و تبعه ابن هود و نازلة في بلنسية أياما و امتنعت عليه فأقلع، و تكالب الطاغية على ثغور المسلمين، و نازل صاحب برشلونة أنيشة و ملكها،

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏4 228 (الخبر عن دولة بني الأحمر ملوك الأندلس لهذا العهد و مبدإ أمورهم و تصاريف أحوالهم) ..... ص : 218

نزلوا على حكمه فقطع ابن ماسي بعد أن قتله و مثّل به. و قتل سلطانه، و استلحم سائر بني ماسي بالنكيل و القتل و العذاب. و استولى على المغرب و استبدّ بملكه و أفرج السلطان ابن الأحمر على سبتة و أعادها إليه. و اتصلت الموالاة بينهما. و أقام ابن الأحمر في اعتزازه و لم تطرقه نكبة و لا حادثة سائر أيامه إلا ما بلغنا أنه نمي له عن ابنه وليّ عهده أبي الحجّاج يوسف أنه يروم التوثّب به، و كان على سفر في بعض نواحي الأندلس فقبض على ولده لحينه، و رجع إلى غرناطة. ثم استكشف حاله فظهرت براءته فأطلقه و أعاده إلى أحسن أحواله. و إلا ما بلغنا أيضا أنه لمّا سار من غرناطة إلى جبل الفتح شاربا [1] لأحوال السلطان أبي العبّاس و هو بالصفيحة من جبال غمارة، و ابن ماسي يحاصره، فنمي إليه أن بعض حاشيته من أولاد الوزراء و هو ابن مسعود البلنسي [2] ابن الوزير أبي القاسم بن حكيم قد اتفقوا على اغتياله، و أن ابن ماسي دسّ إليهم بذلك و نصبت له على ذلك العلامات التي عرفها فقبض عليهم لحينه، و لم يمهلهم و قتلهم و جميع من داخلهم في ذلك، و رجع إلى غرناطة و أقام ممتنعا بملكه إلى أن هلك سنة ثلاث و تسعين، فولي مكانه ابنه أبو الحجّاج و بايعه الناس، و قام بأمره خالد مولى أبيه و تقبّض على إخوته سعد و محمد و نصر فهلكوا في محبسهم، و لم يوقف لهم على خبر. ثم سعى عنده في خالد القائم بدولته أنه أعد السمّ لقتله، و أن يحيى بن الصائغ اليهودي طبيب دارهم داخله في ذلك ففتك بخالد، و قتل بين يديه صبرا بالسيوف لسنة أو نحوها من ملكه. و حبس الطبيب فذبح في محبسه. ثم هلك سنة أربع و تسعين لسنتين أو نحوها من ملكه. و بويع ابنه محمد و قام بأمره محمد الخصاصي القائد من صنائع أبيه، و الحال على ذلك لهذا العهد و الله غالب على أمره. و قد انقضى ذكر الدولة الأموية المنازعين لبني العبّاس و من تبعهم من الملوك بالأندلس، فلنذكر الآن شيئا من أخبار ملوك النصرانية الذين يجاورون المسلمين بجزيرة الأندلس من سائر نواحيهم، و نلمّ بطرف من أنسابهم و دولهم.

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏4 235 (الخبر عن ملوك بني أدفونش من الجلالقة ملوك الأندلس بعد الغوط و لعهد المسلمين و أخبار من جاورهم من الفرنجة و البشكنس و البرتغال و الإلمام ببعض أخبارهم) ..... ص : 229

البرتغال بجهة أشبونة غرب الأندلس و مملكته صغيرة، و هي من أعمال جليقية، و صاحبها لهذا العهد متميز بسمته. و ملكه مشارك لابن أدفونش في نسبه و لا أدري كيف يتصل نسبه معهم. و أمّا ملك برشلونة بجهة شرق الأندلس فعمالتهم واسعة، و مملكتهم كبيرة تشتمل على برشلونة بجهة و ارغون و شاطبة و سرقسطة و بلنسية و جزيرة دانية و ميورقة و بنورقة، و نسبهم في الفرنج، و سياق الخبر عن ملكهم ما نقل، ابن حيان أن الغوط الذين كانوا بالأندلس كانوا قديما في ملك الفرنج، ثم اعتزوا عليهم و امتنعوا و نبذوا إليهم عهدهم. و كانت برشلونة من ممالك الفرنج و عمالاتهم، فلما جاء الله بالإسلام و كان الفتح، قعد الفرنج عن نصر الغوط لتلك العداوة، فلما انقضى أمر الغوط زحف المسلمون إلى الفرنج فأزعجوهم [1] عن برشلونة و ملكوها. ثم تجاوزوا الدروب من ورائها إلى البسائط بالبر الكبير فملكوا من قواعدها جزيرة أربونة و ما إليها من تلك البسائط. ثم كانت فترة عند انقراض الدولة الأموية بالمشرق و بداية الدولة العباسية افتتن فيها العرب بالأندلس، و انتهز الفرنج فرصتهم فارتجعوا بلادهم إلى برشلونة فملكوها لهذا العهد مائتين من الهجرة، و ولّوا عليهم من قبلهم، و صار أمرها راجعا إلى ملك رومة من الفرنجة، و هو قارله الأكبر، و كان من الجبابرة. ثم ركبهم من الخلاف و المنافسة في أوقات ضعفهم و اختلاف ملوكهم كالذي ركبه المسلمون من ضعفت يده من الملوك، فاقتطع الأمراء نواحيهم بكل جهة، فكان ملوك برشلونة هؤلاء ممن اقتطع عمله، و كان ملوك **بني أمي**ة لأوّل دولتهم يتراضون بمهادنة هؤلاء الملوك أهل برشلونة حذرا من مدد صاحب رومة. ثم صاحب القسطنطينية من ورائه. فلما كانت دولة المنصور بن أبي عامر بين اقطاع برشلونة عن ملك الفرنج، شمر المنصور لغزوهم و استباح بلادهم و أثخن في أعمالهم، و افتتح برشلونة و خرّبها، و أنزل بهم النقمات و ملكهم لعهده بردويل بن سير و كانت حالة الظهور عليه كحاله مع سائر الملوك النصارى. و لما هلك بردويل ترك من الولد فلبة و ريند و أومنقود. ثم انتقض أومنقود على عبد الملك بن المنصور فغزاه و أخذه في بعض ثغوره صلحا. ثم كانت الفتنة البربرية و حضرها أومنقود فهلك في الوقعة مع البربر سنة أربعمائة، و انفرد بيمند بملك برشلونة إلى أن هلك بعد عشر و أربعمائة، و ملك ابنه يلتنفير و كفلته أمه و حاربت‏

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏6 160 (الخبر عن بني فاتن من ضريسة إحدى بطون البرابرة البتر و تصاريف أحوالهم) ..... ص : 155

و بثّ دعوة عبد الله في أقطار المغربين، فانقرض أمرهم بظهور هذه الدولة و عهد عروبة بن يوسف الكتامي فاتح المغرب للشيعة على تاهرت لأبي حميد دوّاس بن صولان الهيصيّ فغدا إلى المغرب سنة ثمان و تسعين و مائة فأمحى في مؤامرتها الاباضية من لماية و ازداجة و لواتة و مكناسة و مطماطة، و حملهم على دين الرافضة و شيخ [1] بها دين الخارجية حتى استحكم في عقائدهم. ثم وليها أيام إسماعيل المنصور ابن صلاص بن حبوس [2]. ثم نزع إلى دعوة الأموية وراء البحر، و لحق بالخير بن محمد بن خزر صاحب دعوتهم في زناتة. و استعمل المنصور بعده على تاهرت ميسورا الحصني [3] مولاه و أحمد بن الزجالي من صنائعه، فزحف إليها حميد و الخير و انهزم ميسور.

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏6 171 الخبر عن مكناسة و سائر بطون بني ورصطف و ما كان لمكناسة من الدول بالمغرب و أولية ذلك و تصاريفه ..... ص : 170

و لما هلك أقام أخاه يصلتين بن حبّوس مقامه في ولاية تاهرت و المغرب. ثم هلك و أقام ابنه حميدا مقامه فانحرف عن الشيعة، و دعا لعبد الرحمن الناصر. و اجتمع مع بني خزر أمراء جراوة على ولاية المروانية. ثم أجاز إلى الأندلس و ولي الولايات أيام الناصر و ابنه الحكم، و ولي في بعضها تلمسان بدعوتهم. ثم هلك و أقام ابنه لرصل [2] بن حميد و أخوه يباطن بن يصلتين و على ابن عمّه من ماله في ظل الدولة الأموية إلى أن أجاز المظفّر بن أبي عامر إلى المغرب فولي يصل بن حميد سجلماسة كما نذكره. ثم أن رياسة مكناسة بالعدوة انقسمت في بني أبي نزول، و انقسمت مسايل [3] مكناسة بانقسامها. و صارت رياسة مكناسة في مواطن سجلماسة و ما إليها من بني واسول بن مصلان بن أبي نزول، و رياسة مكناسة بجهات تازا و توسول و ملوية و مليلة لبني أبي العافية بن أبي نائل بن أبي الضحّاك بن أبي نزول. و لكل واحد من هذين الفريقين في الإسلام دولة و سلطان صاروا به في عداد الملوك كما نذكره.

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏6 174 (الخبر عن دولة بني واسول ملوك سجلماسة و أعمالها من مكناسة) ..... ص : 171

[3] و في النسخة التونسية: و فشت دعوة الأموية- و هذا أصح-

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏6 178 (الخبر عن دولة بني أبي العافية ملوك تسول من مكناسة و أولية أمرهم و تصاريف أحوالهم) ..... ص : 176

ثم زحف ابن أبي العافية إلى مدينة نكور فحاصرها مدّة، ثم تغلّب عليها و قتل صاحب عبد البديع بن صالح، و خرّب مدينتهم. ثم سرّح ابنه مدين في العساكر، فحاصر أبا العبّاس بالقلعة حتى عقد له السلم عليها. و استفحل أمر ابن أبي العافية في المغرب الأقصى و اتصل عمله بعمل محمد بن خزر ملك مغراوة و صاحب المغرب الأوسط، و بثّوا دعوة الأموية في أعمالها، و بعث ابنه مدين بأمره في قومه. و عقد له‏

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏6 191 (الخبر عن ازداجة و مسطاسه و عجيسة من بطون البرانس و وصف أحوالهم) ..... ص : 190

و كان من رجالتهم المذكورين شجرة بن عبد الكريم المسطاسي و أبو دليم بن خطّاب. و أجاز أبو دليم إلى الأندلس من ساحل تلمسان، و كان لبنيه بها ذكر و في فقهاء قرطبة. و كان من بطون ازداجة بنو مشقق [1] و كانوا يجاورون وهران و نزل مرس وهران من رجال الدولة الأموية محمد بن أبي عون و محمد بن عبدون، فداخلوا بني مسكن و ملكوا وهران سبع سنين مقيمين فيها للدعوة الأموية، فلما ظهرت دعوة الشيعة و ملك عبيد الله المهدي تاهرت و ولّى عليها دواس بن صولات اللهيصي من كتامة، و أخذت البرابرة بدعوتهم أو عز دوّاس بحصار وهران فرجعوا إليها سنة سبع و تسعين و أدخلوا بني مسكن في ذلك فأجابوهم، و فرّ محمد بن أبي عون فلحق بدوّاس بن صولات و استبيحت وهران و أضرمت نارا.

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏6 191 (الخبر عن ازداجة و مسطاسه و عجيسة من بطون البرانس و وصف أحوالهم) ..... ص : 190

ثم جدّد بناءها دوّاس و أعاد محمد بن أبي عون إلى ولايتها، فعادت أحسن ما كانت، و أمراء تلمسان لذلك العهد من الأدارسة بنو أحمد بن محمد بن سليمان، و سليمان أخو إدريس الأكبر كما ذكرناه. و كانوا يقيمون دعوة الأموية لذلك العهد.

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏6 202 الخبر عن صنهاجة من بطون البرانس و ما كان لهم من الظهور و الدول في بلاد المغرب و الأندلس ..... ص : 201

و أما أنجفة فبطونهم مفترقة و هم أكثر بطون صنهاجة. و لصنهاجة ولاية لعلي بن أبي طالب، كما أنّ لمغراوة ولاية لعثمان بن عفّان رضي الله تعالى عنهما، إلّا أنّا لا نعرف سبب هذه الولاية و لا أصلها. و كان من مشاهيرهم في الدولة الإسلامية ثابت بن وزريون ثار بإفريقية أيام السفّاح عند انقراض الأموية، و عبد الله بن سكرديرلك، و عبّاد بن صادق من قوّاد حمّاد بن بلكّين و سليمان بن مطعمان بن غيلان [4] أيام باديس بن بلكّين. و بني حمدون و ورا بني حمّاد [5]، و هو حمدون بن سليمان بن محمد بن علي بن علم، منهم ميمون بن جبل [6] ابن أخت طارق مولى عثمان بن عفّان صاحب فتح الأندلس في آخرين يطول ذكرهم. و كان الملك في صنهاجة في طبقتين الطبقة الأولى لملكانة ملوك إفريقية و الأندلس، و الثانية مسوقة و لمتونة من الملثّمين ملوك المغرب المسمون بالمرابطين. و يأتي ذكرهم كلهم إن شاء الله تعالى و الله أعلم.

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏6 206 (دولة بلكين بن زيري) ..... ص : 206

و عهد إليه أن يفتح أمره بغزو المغرب لحسم دائه، و قطع علائق الأموية منه. و ارتحل يريد القاهرة سنة اثنتين و ستين و ثلاثمائة و رجع عنه بلكين من نواحي صفاقس فنزل قصر معدّ بالقيروان، و اضطلع بالولاية و أجمع غزو المغرب فغزاه في جموع صنهاجة و مخلّف كتامة و ارتحل إلى المغرب، و فرّ أمامه ابن خزر صاحب المغرب الأوسط إلى سجلماسة.

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏6 207 (دولة بلكين بن زيري) ..... ص : 206

و برزوا جميعا بقياطينهم إلى سبتة، و بعثوا الصريخ إلى المنصور بن أبي عامر، فخرج بعساكره إلى الجزيرة الخضراء. و أمرهم بمن كان في حضرته من ملوك زناتة و رؤسائهم النازعين إلى خلفاء الأموية بالأندلس بقرطبة بالمقام في سبيل الطاعة، و اغتنام فضل الرباط بثغور المسلمين في إيالة الخلفاء. و اجتمعت منهم وراء البحر أمم مع ما انضمّ إليهم من العساكر و الحشود، و أجازهم البحر لقصر جعفر بن علي بن حمدون صاحب المسيلة، و عقد له على حرب بلكّين و أمدّه بمائة حمل من المال، فتعاقد ملوك زناتة و اجتمعوا إليه، و ضربوا مصاف القتال بظاهر سبتة. و هرع إليهم المدد من الجزيرة من عساكر المنصور، و كادوا يخوضون البحر من فرائض الزقاق إلى مظاهرة أوليائهم من زناتة. و وصل بلكّين إلى تيطاوير و تسنّم هضابها، و قطع شعوبها لنهج المسالك و الطرق لعسكره، حتى أطلّ على معسكرهم بظاهر سبتة فأرى ما هاله و استيقن امتناعهم.

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏6 208 (دولة منصور بن بلكين) ..... ص : 207

ثم رحل بلكّين إلى رقاده و فتك بعبد الله بن الكاتب عامله و عامل أبيه على القيروان لهنات كانت منه، و سعايات أنجحت فيه فهلك سنة تسع و سبعين و ثلاثمائة و ولي مكانه يوسف بن أبي محمد، و كثر التواتر بكتابه فقتلهم و أثخن فيهم حتى أذعنوا، و أخرج إليهم العمّال و عقد لأخيه حمّاد على أشير. و طالت الفتنة مع زناتة و نزل إليه منهم سعيد بن خزرون. و لم يزل سعيد يطيعه إلى أن هلك سنة إحدى و ثمانين و ثلاثمائة و ولي ابنه فلفول بن سعيد. و خالف أبو البهار بن زيري سنة تسع و سبعين و ثلاثمائة فزحف إليه المنصور و فرّ بين يديه إلى المغرب. و أمدّ [1] المنصور أهل تاهرت و مضى في أتباع أبي البهار حتى نفد عسكره [2] و أشير عليه بالرجوع فرجع. و بعث أبو البهار إلى أبي عامر صاحب الأندلس في المظاهرة و المدد، و استرهن ابنه في ذلك، فكتب زيري بن عطية صاحب دعوة الأموية من زناتة بفاس أن يكون معه يدا واحدة فظاهره زيري و اتفق رأيهما مدّة، و حار بهما بدر بن يعلى فهزماه و ملكا فاس و ما حولها. ثم اختلفت ذات بينهما سنة اثنتين و ثمانين و ثلاثمائة و رجع أبو البهار إلى قومه. و وفد على المنصور سنة اثنتين و ثمانين و ثلاثمائة بالقيروان فأكرمه و وصله و أنزله أحسن نزل و عقد له على تاهرت، ثم هلك المنصور سنة خمس و ثمانين و ثلاثمائة.

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏6 238 ملوك بني حبوس(الخبر عن ملوك بني حبوس بن ماكسن من بني زيري من صنهاجة من غرناطة من عدوة الأندلس و أولية ذلك و مصايره ..... ص : 238

ثم رجع أبو البهار عنهم إلى باديس فتقبّله و صالح له، ثم رجعوا إلى حمّاد سنة إحدى و تسعين و ثلاثمائة، و لقيهم فهزمهم و قتل ماكسن و ابنه. و لحق زاوي بجبل شنوق من ساحل مليانة، و أجاز البحر إلى الأندلس في بنيه و بني أخيه و حاشيته، و نزل على المنصور بن أبي عامر صاحب الدولة و كافل الخلافة الأموية، فأحسن نزلهم و أكرم وفادتهم، و اصطنعهم لنفسه و اتخذهم بطانة لدولته و أوليائه على ما يرومه من قهر الدولة و التغلّب على الخلافة، و نظّمهم في طبقات زناتة و سائر رجالات البربر الذين أدال بجموعهم من جنود السلطان و عساكر الأموية و قبائل العرب، و استغلظ أمر صنهاجة بالأندلس و استفحلت إمارتهم، و حملوا دولة المنصور بن أبي عامر و ولديه المظفّر و الناصر من بعده على كاهلهم.

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏6 278 (الخبر عن برغواطة من بطون المصامدة و دولتهم و مبدإ أمرهم و تصاريف أحوالهم) ..... ص : 276

(قال زمور): و كان فيما أوصاه به أبوه: يا بني! أنت سابع الأمراء من أهل بيتك، و أرجو أن يأتيك صالح بن طريف. قال زمور: و كان عسكره يناهز الثلاثة آلاف من برغواطة و عشرة آلاف من سواهم مثل جراوة و زواغة و البرانس و مجاصة [2] و مضغرة و دمّر و مطماطة و بنو وارزكيت. و كان أيضا بنو يفرن و آحدة و ركامة [3] و ايزمنّ و رصافة و رغصرارة على دينهم، و لم تسجد ملوكهم إلا له منذ كانوا أ ه. كلام زمور و كان لملوك العدوتين في غزو برغواطة هؤلاء و جهادهم أثناء هذا و بعده آثار عظيمة من الأدارسة و الأموية و الشيعة. و لما أجاز جعفر بن علي من الأندلس إلى المغرب و قلّده المنصور بن أبي عامر عمله سنة ست و ستين و ثلاثمائة فنزل البصرة، ثم اختلف ذات بينه و بين أخيه يحيى و استمال عليه أخوه الجند و أمراء زناتة، فتجافى له جعفر عن العمل و صرف وجهه إلى جهاد برغواطة معتدّه من صالح عمله، و زحف إليهم في أهل المغرب و كافة الجند الأندلسيّين فلقوه ببسيط [4] بلادهم، و كانت عليه الدبرة،

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏6 299 (الخبر عن أهل جبال درن بالمغرب الأقصى من بطون المصامدة و ما كان لهم من الظهور و الأحوال و مبادئ أمورهم و تصاريفها) ..... ص : 298

و يقال إنّ من بطون حاحة زكن و ولخصن الظواعن الآن بأرض السوس أحلافا لذوي حسّان المتغلّبين عليها من عرب المعقل. و من بطون كنفيسة أيضا قبيلة سكسباوة [4] الموطنون بأمنع المعاقل بهذه الجبال المطل جبلهم على بسيط السوس من القبلة و على ساحل البحر المحيط من المغرب، و لهم بمنعة معقلهم ذلك اعتزاز على أهل جلدتهم نذكره بعد. و كان لهؤلاء المصامدة صدر الإسلام بهذه الجبال عدد و قوة و طاعة للدّين و مخالفة لإخوانهم برغواطة في نحلة كفرهم. و كان من مشاهيرهم كثير [5] بن وسلاس بن شملال بن أمادة و هو يحيى بن يحيى راوي الموطأ عن مالك. دخل الأندلس و شهد الفتح مع طارق في آخرين من مشاهيرهم استقرّوا بالأندلس. و كان لأعقابهم بها ذكر في الدولة الأموية. كان منهم قبل الإسلام ملوك و أمراء. و لهم مع لمتونة ملوك المغرب حروب و فتن سائر أيامهم حتى كان اجتماعهم على المهدي و قيامهم بدعوته فكانت لهم دولة عظيمة أدالت من لمتونة بالعدوتين، و من صنهاجة بإفريقية حسبما هو مشهور و نأتي الآن بذكره إن شاء الله، و باللَّه التوفيق، لا رب سواه، و لا معبود إلّا إياه.

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏7 24 (الخبر عن الدولة الأولى لبني يفرن بالمغرب الأوسط و الأقصى و مبادئ أمورهم و مصايرها) ..... ص : 24

و لما خطب عبد الرحمن الناصر طاعة الأموية من زناتة أهل العدوة و استألف ملوكهم، سارع يعلى لإجابته، و اجتمع عليها مع الخير بن محمد بن خزر و قومه مغراوة، و أجلب على وهران فملكها سنة ثلاث و أربعين و ثلاثمائة من يد محمد بن عون، و كان ولّاه عليها صولات اللميطي [2] أحد رجالات كتامه سنة ثمان و تسعين و مائتين فدخلها يعلى عنوة على بنيه و خرّبها. و كان يعلى قد زحف مع الخير بن محمد إلى تاهرت و برز إليه ميسور الخصيّ في شيعته من لماية فهزموهم و ملكوا تاهرت، و تقبّض على ميسور و عبد الله بن بكّار فبعث به الخير إلى يعلى بن محمد ليثأر به، فلم يرضه كفؤا لدمه و دفعه إلى من ثأر به من بني يفرن. و استفحل سلطان يعلى في ناحية المغرب و خطب على منابرها لعبد الرحمن الناصر ما بين تاهرت إلى طنجة.

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏7 25 (الخبر عن الدولة الأولى لبني يفرن بالمغرب الأوسط و الأقصى و مبادئ أمورهم و مصايرها) ..... ص : 24

الخير بن محمد بن عشيرة و نسك محمد لسنة من ولايته، و استأذن في الجهاد و الرباط بالأندلس فأجاز لذلك و استخلف على عمله ابن عمه أحمد بن أبي بكر بن أحمد ابن عثمان بن سعيد، و هو الّذي اختطّ مئذنة القرويين سنة أربع و أربعين و ثلاثمائة كما ذكرناه و لم يزل سلطان يعلى بن محمد بالمغرب عظيما إلى أنّ أغزى بعد المعز لدين الله كاتبه جوهر الصقلّي من القيروان إلى المغرب سنة سبع و أربعين و ثلاثمائة فلما فصل جوهر بالجنود بادر أمير زناتة بالمغرب يعلى بن محمد اليفرني إلى لقائه و الإذعان لطاعته و الانحياش إليه، و نبذ عهد الأموية، و أعمل إلى لقيه الرحلة من بلده إيفكان و أعطاه يد الانقياد و عهد البيعة عن قومه بني يفرن و زناتة، فتقبّلها جوهر و أضمر الفتك به، و تخيّر لذلك يوم فصوله من بلده، و أسرّ إلى بعض مستخلصيه من الاتباع فأوقعوا نفرة في أعقاب العسكر طار إليها الزعماء من كتامة و صنهاجة. و زناتة، و تقبّض على يعلى فهلك في وطيس تلك الهيعة فغضّ بالرماح على أيدي رجالات كتامة و صنهاجة، و ذهب دمه هدرا في القبائل. و خرب جوهر مدينة إيفكان و فرّت زناتة أمامه و كشف القناع في مطالبتهم.

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏7 26 (الخبر عن الدولة الثانية لبني يفرن بسلا من المغرب الأقصى و أولية ذلك و تصاريفه) ..... ص : 25

و اجتمع عليه قومه من بني يفرن و كان جوهر عند منصرفه من المغرب ولّى على الأدارسة المتحيزين إلى الريف و بلاد غمارة الحسن بن كنون شيخ بني محمد منهم فنزل [1] و أجاز الحكم المستنصر لأوّل ولايته سنة خمس و ثلاثمائة [2] وزيره محمد بن قاسم بن طملس في العساكر لتدويخ المغرب و اقتلاع جرثومة الأدارسة، فأجاز في العساكر و غلبهم على بلادهم و أزعجهم جميعا عن المغرب إلى الأندلس سنة خمس و ستين و ثلاثمائة كما ذكرناه. و مهّد دعوة الأموية بالمغرب، و أقفل الحكم مولاه غالبا و ردّه إلى الثغر لسدّه، و عقد على المغرب ليحيى بن محمد بن هاشم التجيبي صاحب الثغر الأعلى، و كان أجازه مددا لغالب في رجال العرب و جنّد الثغور حتى إذا انغمس الحكم في علّة الفالج و ركدت ريح المروانية بالمغرب و احتاجت الدولة إلى رجالها لسدّ الثغور و دفاع العدو، استدعى يحيى بن محمد بن هاشم من العدوة، و اداله الحاجب المصحفي بجعفر بن علي بن حمدون أمير الزاب و المسيلة النازع إليهم من دعوة الشيعة، و جمعوا بين الانتفاع به في العدوة و الراحة مما يتوقّع منه على الدولة و من البرابرة في التياث الخلافة لما كانوا أصاروا إليه من النكبة، و طوّقوه من المحنة.

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏7 28 (الخبر عن الدولة الثانية لبني يفرن بسلا من المغرب الأقصى و أولية ذلك و تصاريفه) ..... ص : 25

و عقد على العدوة للوزير حسن بن أحمد بن عبد الودود السلمي، و اكثف عدده، و أطلق في المال يده، و نفذ إلى عمله سنة ست و سبعين و ثلاثمائة فضبط المغرب أحسن ضبط و هابته البرابرة، و نزل فاس من العدوة، فعزّ سلطانه و كثر جمعه، و انضمّ إليه ملوك النواحي حتى حذر ابن أبي عامر مغبّة استقلاله، و استدعاه ليبلو صحة طاعته، فأسرع اللحاق به، فضاعف تكرمته و أعاده إلى عمله، و كان بدوي بن يعلى هذا من بين ملوك زناتة كثير الاضطراب على الأموية و المراوغة لهم بالطاعة.

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏7 32 (الخبر عن أبي نور بن أبي قرة و ما كان له من الملك بالأندلس أيام الطوائف) ..... ص : 32

هذا الرجل اسمه أبو نور بن أبي قرّة بن أبي يفرن من رجالات البربر الذين استظهر بهم قومهم أيام الفتنة، تغلّب على رندة أزمان تلك الفتنة، و أخرج منها عامر بن فتوح من موالي الأموية سنة خمس و أربعمائة فملكها و استحدث بها لنفسه سلطانا. و لما استفحل أمر ابن عبّاد بأشبيليّة و أسف إلى تملّك ما جاوره من الأعمال و الثغور، نشأت الفتنة بينه و بين أبي نور هذا. و اختلف حاله معه في الولاية و الانحراف، و سجل له سنة ثلاث و أربعين و اربعمائة برنده و أعمالها فيمن سجل له من البربر.

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏7 35 (الخبر عن مغراوة من أهل الطبقة الأولى من زناتة و ما كان لهم من الدول بالمغرب و مبدإ ذلك و تصاريفه) ..... ص : 33

(ثم إنّ الناصر) صاحب قرطبة سما له أمل في ملك العدوة، فخاطب ملوك الأدارسة و زناتة، و بعث إليهم خالصته محمد بن عبيد الله بن أبي عيسى سنة ستة عشر و ثلاثمائة فبادر محمد بن خزر إلى إجابته و طرد أولياء الشيعة من الزاب. و ملك شلب و تنس من أيديهم، و ملك وهران و ولّى عليها ابنه المنير [2]، و بثّ دعوة الأموية في أعمال المغرب الأوسط ما عدا تاهرت. و بدأ في القيام بدعوة الأموية إدريس بن إبراهيم‏

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏7 36 (الخبر عن مغراوة من أهل الطبقة الأولى من زناتة و ما كان لهم من الدول بالمغرب و مبدإ ذلك و تصاريفه) ..... ص : 33

و زحف إلى المغرب حميد بن يصل [1] سنة إحدى و عشرين و ثلاثمائة في عساكر كتامة الى عبد الله على تاهرت فانتهى الى فاس و أجفلت أمامه ظواعن زناتة و مكناسة و دوّخ المغرب. و زحف من بعده ميسور الخصيّ سنة اثنتين و عشرين و ثلاثمائة فحاصر فاس و امتنعت عليه و رجع. ثم انتقض حميد بن يصل سنة ثمان و عشرين و ثلاثمائة و تحيّز إلى محمد بن خزر. ثم أجاز إلى الناصر و ولّاه على المغرب الأوسط. ثم شغل الشيعة بفتنة أبي يزيد و عظمت آثار محمد بن خزر و قومه من مغراوة، و زحفوا إلى تاهرت مع حميد بن يصل قائد الأموية سنة ثلاث و ثلاثين و ثلاثمائة، و زحف معه الخير بن محمد و أخوه حمزة و عمّه عبد الله بن خزر، و معهم يعلى بن محمد في قومه بني يفرن، و أخذوا تاهرت عنوة و قتلوا عبد الله بن بكّار، و أسروا قائدها ميسور الخصيّ بعد أن قتل حمزة بن محمد بن خزر في حروبها.

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏7 37 (الخبر عن مغراوة من أهل الطبقة الأولى من زناتة و ما كان لهم من الدول بالمغرب و مبدإ ذلك و تصاريفه) ..... ص : 33

و أعمالها، و ليعلى بن محمد على المغرب و أعماله، فراجع محمد بن خزر طاعة الشيعة من أجل قريعة يعلى بن محمد. و وفد على المعز بعد مهلك أبيه إسماعيل سنة اثنتين و أربعين و ثلاثمائة فأولاه تكرمة و تمّ على طاعتهم إلى أن حضر مع جوهر في غزاته إلى المغرب بأعوام سبع أو ثمان و أربعين و ثلاثمائة ثم وفد على المعز بعد ذلك سنة خمسين و ثلاثمائة، و هلك بالقيروان، و قد نيف على المائة من السنين. و هلك الناصر المرواني عامئذ على حين انتشرت دعوة الشيعة بالمغرب و انقبض أولياء الأموية إلى أعمال سبتة و طنجة فقام بعده ابنه الحكم المستنصر، و استأنف مخاطبة ملوك العدوة فأجابه محمد بن الخير ابن محمد بن خزر بما كان من أبيه الخير و جدّه محمد في ولاية الناصر، و الولاية التي لبني أمية على آل خزر بوصية عثمان بن عفّان لصولات بن وزمار جدّهم كما ذكرناه.

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏7 43 (الخبر عن آل زيري بن عطية ملوك فاس و أعمالها من الطبقة الأولى من مغراوة و ما كان لهم بالمغرب الأقصى من الملك و الدولة و مبادئ ذلك و تصاريفه) ..... ص : 39

(ثم إنّ زيري) فسد ما بينه و بين أبي البهار الصنهاجي و تزاحفا فأوقع به زيري و انهزم أبو البهار إلى سبتة موريا بالعبور إلى المنصور فبادر بكاتبه عيسى بن سعيد بن القطاع في قطعة من الجند إلى تلقّيه فحاد عن لقائه. و صاعد إلى قلعة جراوة، و قد قدم الرسل إلى ابن أخيه المنصور صاحب القيروان مستميلا إلى أن التحم ذات بينهما. ثم تحيّز إليه و عاد إلى مكانه من عمله، و خلع ما تمسّك به من طاعة الأموية و راجع طاعة الشيعة فجمع المنصور لزيري بن عطيّة أعمال المغرب. و استكفى به في سدّ الثغر و عوّل عليه من بين ملوك المغرب في الذبّ عن الدعوة، و عهد إليه بمناجزة أبي البهار و زحف إليه زيري في أمم عديدة من قبائل زناتة و حشود البربر و فرّ أمامه، و لحق بالقيروان. و استولى زيري على تلمسان و سائر أعمال أبي البهار. و ملك ما بين السوس الأقصى و الزاب فاتسع ملكه و انبسط سلطانه و اشتدّت شوكته، و كتب بالفتح إلى المنصور بمائتين من الخيل و خمسين جملا من المهاري السبق، و ألف درقة من جلود اللمط و أحمال من قسي الزان و قطوط الغالية و الزرافة و أصناف الوحوش الصحراوية كاللمط و غيره، و ألف حمل من التمر و أحمال من ثياب الصوف الرفيعة كثيرة، فجدّد له عهده على المغرب سنة إحدى و ثمانين و ثلاثمائة و أنزل أحياءه بأنحاء فاس في قياطينهم.

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏7 54 (الخبر عن ملوك طرابلس من بني خزرون بن فلفول من الطبقة الأولى و أولية أمرهم و تصاريف أحوالهم) ..... ص : 53

على المغرب، و قدم سنة ست و سبعين و ثلاثمائة و اختص مقاتلا وزيري ابني عطية بن عبد الله بن خزر بمزيد التكرمة، و لحق نظراؤهما من أهل بيتهما الغيرة من ذلك، فنزع سعيد بن خزرون بن فلفول بن خزر إلى صنهاجة سنة سبع و سبعين و ثلاثمائه منحرفا عن طاعة الأموية. و وافى المنصور بن بلكّين بأشير منصرفه من إحدى غزواته، فتلقّاه بالقبول و المساهمة، و بالغ في تكرمته [1] و عقد له على عمل طبنة سنة إحدى و ثمانين و ثلاثمائة و خرج للقائه، و احتفل في تكرمته و نزله. و أدركه الموت بالقيروان فهلك لسنته. و وفد ابنه فلفول من مكان عمله، فعقد له على عمل أبيه و خلع عليه، و زفّ إليه ابنته، و سوّغه ثلاثين حملا من المال، و ثلاثين تختا من الثياب، و قرّب إليه مراكب بسروج مثقلة و أعطاه عشرة من البنود مذهّبة، و انصرف إلى عمله.

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏7 73 (الخبر عن بني برزال إحدى بطون دمر و ما كان لهم من الحال بقرمونة و أعمالها من الأندلس أيام الطوائف و أولية ذلك و مصائره) ..... ص : 72

(و لما انتقض) جعفر بن معد سنة ستين و ثلاثمائة كان بنو برزال هؤلاء في جملته من أهل خصوصيته، فأجازوا معه البحر إلى الأندلس أيام الحكم المستنصر، فاستخدمهم و نظمهم في طبقات جنده إلى من كان به من قبائل زناتة و سائر البربر أيام أخذهم بالدعوة الأموية، و محاربتهم عليها للادارسة، فاستقروا جميعا بالأندلس.

تاريخ‏الإسلام ج‏4 24 [حرف الألف‏] ..... ص : 23

أمامة بنت أبي العاص، [3]، بن الربيع بن عبد العزّى بن عبد شمس الأموية النبويّة، بنت السيدة زينب ابنة رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم، و هي التي كان يحملها النبي صلى الله عليه و آله و سلم في الصلاة.

تاريخ‏الإسلام ج‏4 132 [الكنى‏] ..... ص : 130

أم حبيبة أم المؤمنين [2] بنت أبي سفيان صخر بن حرب بن أميّة الأموية، اسمها رملة.

تاريخ‏الإسلام ج‏5 198 [حرف العين‏] ..... ص : 137

78- عمرو بن الزبير [1] ابن العوّام بن خويلد الأسدي، و أمّه أمّ خلد بنت خالد بن سعيد الأمويّة.

تاريخ‏الإسلام ج‏5 540 [حرف الياء] ..... ص : 537

[ ()] الشامي (لبنان من الفتح الإسلامي حتى سقوط الدولة الأموية)-، ص 14 و 229- طبعة جرّوس برس- طرابلس 1990.

تاريخ‏الإسلام ج‏5 549 [الكنى‏] ..... ص : 542

268- أمّ خالد الأمويّة [2] خ د ن بنت خالد بن سعيد بن العاص بن أميّة الأمويّة، اسمها أمة.

تاريخ‏الإسلام ج‏6 26 سنة ست و ثمانين ..... ص : 25

[5] كذا في الأصل و طبعة القدسي 3/ 236 و هو «يوستنيان» أو «جستنيان» الثاني المعروف بالأخرم أو الأجدع حكم الإمبراطورية البيزنطية بين سنة 685 و سنة 695 م. و قد نشبت في نهاية سنة 695 م. ثورة ضد حكمه جدع فيها أنفه و نفي إلى خرسون في شبه جزيرة القرم. انظر عنه في كتابنا: المنتخب من تاريخ المنبجي- طبعة دار المنصور، طرابلس 1406 ه./ 1986 م.- ص 78، 79 و كتابنا: دراسات في تاريخ الساحل الشامي (لبنان من الفتح الإسلامي حتى سقوط الدولة الأموية)- طبعة جرّوس برس، طرابلس 1989.

تاريخ‏الإسلام ج‏6 325 [حرف الحاء] ..... ص : 314

[ ()] و قد ذكرت بعض أخباره و ظلمه في كتابنا: دراسات في تاريخ الساحل الشامي- «لبنان» من الفتح الإسلامي حتى سقوط الدولة الأموية، إذ كان موجودا بطرابلس الشام في خلافة سليمان بن عبد الملك و أول أيام عمر بن عبد العزيز- انظر: ص 215- 217.

تاريخ‏الإسلام ج‏8 476 [حرف العين‏] ..... ص : 456

كان من أعيان أمراء الدولة الأموية ثم من كبار الدولة العباسية. و هذا اتفاق نادر.

تاريخ‏الإسلام ج‏9 154 [حرف السين‏] ..... ص : 143

خدم في الدولتين الأموية و العباسية، و ولي البصرة لهشام بن عبد الملك، ثم نفق على المنصور و ولي له البصرة و كان حازما عاقلا جوادا ممدّحا.

تاريخ‏الإسلام ج‏9 351 [الكنى‏] ..... ص : 344

من فحول الشعراء الذين أدركوا الدولتين الأموية و الهاشمية، و اسمه رماح ابن أبرد أبو شراحيل، و يقال: أبو شرحبيل المرّي، و أمه بربرية اسمها ميّادة.

تاريخ‏الإسلام ج‏10 413 [حرف الميم‏] ..... ص : 413

أحد الثائرين الاثني عشر النّاهضين بأعباء منشأ الدولة العبّاسية، قاموا بخراسان مع أبي مسلم صاحب الدولة فاستولوا على مرو، ثمّ على مملكة خراسان كلّها، و تمّ الأمر، و قلعت الدولة الأموية بشروشها، فقد كان المنصور يعظّم أبا نصر هذا و يجلّه.

تاريخ‏الإسلام ج‏11 183 - حرف الشين - ..... ص : 165

«دراسات في تاريخ الساحل الشامي، لبنان من الفتح الإسلامي حتى سقوط الدولة الأموية)- ص 18.

تاريخ‏الإسلام ج‏11 320 - حرف الميم - ..... ص : 316

udeiriarbil- yzod- trahnir- sebaraselzehcstn. 211. P- htuoryeB, nabiL و انظر عن لبس الأوزاعي للسّيجان في كتابنا (لبنان من الفتح الإسلامي حتى سقوط الدولة الأموية) ص 212.

تاريخ‏الإسلام ج‏14 428 [حرف الواو] ..... ص : 425

التاريخ الكبير للبخاريّ 8/ 155 رقم 2541، و المعرفة و التاريخ 1/ 143 و 553 و 2/ 467 و 474 و 747 و 3/ 212، و تاريخ أبي زرعة الدمشقيّ 1/ 75 و 150 و 385، و تاريخ الطبري 1/ 13 و 224 و 318 و 2/ 291 و 250 و 3/ 421، و الجرح و التعديل 9/ 18 رقم 77، و سنن النسائي 2/ 81 و 3/ 68 و 97 و 127 و 129 و 148 و 150 و 157 و 195 و 356 و 4/ 149 و 205 و 6/ 265، و حلية الأولياء 10/ 23، و سنن الدار الدّارقطنيّ 1/ 229 رقم 1، و المحدّث الفاصل للرامهرمزيّ 431 رقم 488 و ص 432 رقم 489 و ص 436 رقم 501، و صحيح ابن حبّان 1/ 387 رقم 221، و روضة العقلاء و نزهة الفضلاء لابن حبّان 81، و المراسيل لابن أبي حاتم 131، و الأوائل لابن أبي عاصم النبيل 27 رقم 3، و بيان خطأ من أخطأ على الشافعيّ للبيهقي 129، و الآداب للبيهقي أيضا 96 رقم 127، و 317 رقم 666، و بهجة المجالس لابن عبد البرّ 2/ 59، و معجم البلدان 1/ 525، و الإكمال لابن ماكولا 6/ 414 و 7/ 232، و المعجم الصغير للطبراني 1/ 198، و تاريخ بغداد 10/ 121، و تاريخ دمشق (مخطوطة التيمورية) 45/ 480- 487، و أدب الإملاء و الاستملاء لابن السمعاني 68، و المنتخب من ذيل المذيل للطبري 3/ 57، و روضة المحبّين و نزهة المشتاقين لابن قيّم الجوزية 1/ 450 رقم 291، و تهذيب الكمال للمزيّ (المصوّر) 3/ 1474، و سير أعلام النبلاء 9/ 419- 421 رقم 147، و العبر 1/ 343، و الكاشف 3/ 213 رقم 6200، و تلخيص المستدرك 1/ 427، و تاريخ بيروت لصالح بن يحيى 14، و تهذيب التهذيب 11/ 150، 151 رقم 252، و تقريب التهذيب 2/ 335 رقم 87، و خلاصة تذهيب التهذيب 417، و شذرات الذهب 2/ 8، و تاج العروس 15/ 264 و فيه (الوليد بن يزيد البيروتي) و هو تحريف، و موسوعة علماء المسلمين في تاريخ لبنان الإسلامي 5/ 176- 180 رقم 1795، و دراسات في تاريخ الساحل الشامي (لبنان من الفتح الإسلامي حتى سقوط الدولة الأموية) بتأليفنا 7 و 15.

تاريخ‏الإسلام ج‏25 163 - حرف العين - ..... ص : 161

و يقول خادم العلم محقق هذا الكتاب «عمر عبد السلام تدمري»: و المعروف أن الجرشيين من أبناء الغاز استوطنوا مدينة صيدا بساحل الشام (لبنان). انظر كتابنا: لبنان من الفتح الإسلامي حتى سقوط الدولة الأموية 225، 226، طبعة جروس برس- طرابلس 1410 ه./ 1990 م.

تاريخ‏الإسلام ج‏26 151 [وفيات‏] سنة ست و خمسين و ثلاثمائة ..... ص : 135

و كان كافور يدني الشعراء و يجيزهم، و كان يقرأ عنده كل ليلة السّير و أخبار الدولة الأمويّة و العبّاسية، و له ندماء. و كان عظيم الحميّة يمتنع من الأسواق [1]، و عنده جوار مغنّيات، و له من الغلمان الرّوم و السّود ما يتجاوز الوصف. زاد ملكه على ملك مولاه الإخشيذ، و كان كريما كثير الخلع و الهبات، خبيرا بالسياسة، فطنا ذكيّا جيّد العقل داهية، كان يهادي المعزّ صاحب المغرب و يظهر ميله إليه، و كذا يذعن بطاعة بني العباس و يداري و يخدع هؤلاء و هؤلاء.

تاريخ‏الإسلام ج‏27 350 [وفيات‏] سنة ثمان و تسعين و ثلاثمائة ..... ص : 349

لا تكسع الشول بأغبارها أم السّنين الحربيّة

و السيف يعقد في الطّلى و الرّمح يركز في الكلى [1]

و مبيت [2] حجر بالملا و حرتان و كربلا

أم البيعة الهاشميّة، و العشرة برأس من بنى فراس، أم الأيّام الأموية، و النّفير إلى الحجاز، و العيون تنظر إلى الأعجاز، أم الإمارة العدويّة، و صاحبها يقول: هلمّ بعد البزول إلى النزول، أم الخلافة التيميّة، و هو يقول:

تاريخ‏الإسلام ج‏35 224 - حرف الغين - ..... ص : 224

[2] انظر عن (غيث بن علي) في: تاريخ دمشق (مخطوطة التيمورية) 34/ 378- 380 و 2/ 233 و 7/ 389 و 23/ 350 و 29/ 102 و 31/ 483 و 34/ 314 و 35/ 540 و 39/ 13، 14 و 41/ 164، و تاريخ دمشق (بتحقيق د. صلاح الدين المنجّد) 1/ 300، و (بتحقيق محمد أحمد دهمان) 10/ 25 و 276 بالحاشية، و الأنساب 1/ 189، و معجم البلدان 1/ 158، و 37، 238، و معجم الأدباء 13/ 258، و اللباب 1/ 34، و التكملة لوفيات النقلة 3/ 152، و بغية الطلب (مصوّرة معهد المخطوطات) 7/ 124، 125، و الأنساب المتّفقة لابن القيسراني 10، و أدب الإملاء لابن السمعاني 154، و المشترك وضعا 88، و العبر 4/ 18، و سير أعلام النبلاء 19/ 389 رقم 230، و الإعلام بوفيات الأعلام 209، و مرآة الجنان 3/ 198، و البداية و النهاية 10/ 144، و عيون التواريخ 12/ 63، و ذيل تاريخ بغداد لابن النجار 17/ 83، 271، و العقد الثمين 1/ 472 رقم 146، و لسان الميزان 1/ 322، و شذرات الذهب 4/ 24، و فهرس مخطوطات الظاهرية (قسم الأدب) 1/ 133، و موسوعة علماء المسلمين في تاريخ لبنان الإسلامي (القسم الثالث) ج 3/ 132- 137 رقم 838، و الأعلام 5/ 318، 319، و معجم المؤلفين 8/ 43، و مجلّة معهد المخطوطات للدكتور المنجّد 2/ 78، و علم التأريخ عند المسلمين 635، و مدرسة الشام التاريخية (مؤتمر ابن عساكر) للدكتور شاكر مصطفى 398 (المتن و الحاشية)، و دراسات في تاريخ الساحل الشامي (لبنان من الفتح الإسلامي حتى سقوط الدولة الأموية)- تأليفنا- ص 10، 11.

تاريخ‏الإسلام ج‏42 248 - حرف العين - ..... ص : 243

[3] و قال ابن حجّة الحموي: و لعمري إن الإنشاء الّذي صدر في الأيام الأموية و الأيام العباسية نسي و ألغي بإنشاء الفاضل و ما اخترعه من النكت الأدبية و المعاني المخترعة و الأنواع البديعة، و الّذي يؤيّده قول العماد الكاتب في «الخريدة» إنه في صناعة الإنشاء كالشريعة المحمدية نسخت الشرائع. (ثمرات الأوراق 97).

تاريخ‏الإسلام ج‏45 421 حرف الياء ..... ص : 418

[2] هكذا في الأصل، و المشهور: «يحيى بن أبي طي حميد بن ظافر». انظر عنه في: لسان الميزان 6/ 263، 264 رقم 924، و علم التأريخ عند المسلمين 580، و ملحق تاريخ الأدب العربيّ 1/ 170، و معجم المؤلفين 13/ 195، 196 و فيه: «يحيى بن حميدة»، و كشف الظنون 27، 277، 304، 306، 398، 693، 997، 1013، 1099، 1104، 1155، 1520، 1622، 1723، و إيضاح المكنون 2/ 568، و هدية العارفين 2/ 523، و مدرسة الشام التاريخية قبل ابن عساكر و من بعده للدكتور شاكر مصطفى (بحث في مؤتمر ابن عساكر) دمشق 1979 ص 367، 368، و كتابنا: لبنان من الفتح الإسلامي حتى سقوط الدولة الأموية- طبعة جرّوس برس، طرابلس، ص 18.

تاريخ‏الطبري ج‏8 607 ذكر الخبر عن بناء المأمون ببوران ..... ص : 606

سنه 210 و غسلوا ايديهم، فدعا المأمون بشراب، فاتى بجام ذهب فصب فيه و شرب، و مد يده بجام فيه شراب الى الحسن، فتباطا عنه الحسن، لأنه لم يكن يشرب قبل ذلك، فغمز دينار بن عبد الله الحسن، فقال له الحسن: يا امير المؤمنين، اشربه باذنك و امرك؟ فقال له المأمون: لو لا امرى لم امدد يدي إليك، فاخذ الجام فشربه فلما كان في الليلة الثانيه، جمع بين محمد بن الحسن بن سهل و العباسه بنت الفضل ذي الرئاستين، فلما كان في الليلة الثالثه دخل على بوران، و عندها حمدونه و أم جعفر وجدتها، فلما جلس المأمون معها نثرت عليها جدتها الف دره كانت في صينية ذهب، فامر المأمون ان تجمع، و سالها عن عدد ذلك الدر كم هو؟ فقالت: الف حبه، فامر بعدها فنقصت عشرا، فقال: من أخذها منكم فليردها، فقالوا: حسين زجله، فأمره بردها، فقال: يا امير المؤمنين، انما نثر لنأخذه، قال: ردها فانى اخلفها عليك، فردها و جمع المأمون ذلك الدر في الانيه كما كان، فوضع في حجرها، و قال: هذه نحلتك، و سلى حوائجك، فامسكت فقالت لها جدتها: كلمى سيدك، و سليه حوائجك فقد امرك، فسألته الرضا عن ابراهيم بن المهدى، فقال: قد فعلت، و سألته الاذن لام جعفر في الحج، فاذن لها و ألبستها أم جعفر البدنه الأموية، و ابتنى بها في ليلته، و اوقد في تلك الليلة شمعه عنبر، فيها اربعون منا في تور ذهب فأنكر المأمون ذلك عليهم، و قال: هذا سرف، فلما كان من الغد دعا بابراهيم بن المهدى فجاء يمشى من شاطئ دجلة، عليه مبطنه ملحم، و هو معتم بعمامة، حتى دخل، فلما رفع الستر عن المأمون رمى بنفسه، فصاح المأمون:

تجارب‏الأمم ج‏4 158 بناء المأمون ببوران بنت الحسن بن سهل ..... ص : 157

- «قد فعلت.» و سألته الإذن لأمّ جعفر فى الحجّ، فأذن لها. و ألبستها أمّ جعفر البدنة الأموية. و ابتنى بها من ليلته و أوقد فى تلك الليلة شمعة عنبر فيها أربعون منّا فى تور ذهب فأنكر المأمون ذلك عليهم و قال:

تجارب‏الأمم ج‏7 405 شرح الحال فى ذلك ..... ص : 400

الأحسن و الأعود، و رأيته متتابعا فى عمايته و متكسّعا [1] فى مهاوي غوايته، نهضت إليه بمن معى من أولياء مولانا أمير المؤمنين أدام الله علوّه و أنصار الدين فى جيوش يشرق بها الفضاء و يشفق من وقعها القضاء، تزحف فى الحديد زحفا و تخد الأرض جرفا و نسفا، إلى أن وردت مرو يوم الثلاثاء لثلاث بقين من جمادى الأولى و هو البلد الميمون الذي به ابتدأ إشاعة الدولة العباسية، و زالت البدعة الأموية على أحسن تعبية و أكمل عتاد، و أجمل هيئة، و وليت أمر الميمنة عبد مولانا أمير المؤمنين أخى نصر بن ناصر الدولة و الدين فى عشرة آلاف رجل و ثلاثين فيلا، و جعلت فى الميسرة من الموالي الناصرية اثنى عشر ألف فارس و أربعين فيلا، و وقفت فى القلب بقلب لا يتقلّب، و طاعة مولانا أمير المؤمنين [10] شعاره عن أضداده، و عزم لا ينتقض و دعوة أمير المؤمنين عتاده فى إصداره و إيراده، و معى عشرون ألف فارس من سائف و رامح و دارع و تارس، و سبعون فيلا، و برز عبد الملك بن نوح و عن يمينه و يساره بكتوزون أحد غواته و فائق رأس طغاته و عتاته، و ابن سيمجور و غيرهم من مساعديه على ضلالته، مستعدين للكفاح مستلئمين فى شك السلاح، و تلاقت الصفوف [2] بالصفوف، و اصطلت السيوف بالسيوف، و توقّدت الحرب و احتدّت و اضطرمت نيرانها و اشتدت، و اختلط الضرب بالطعن، و كبا القرن بالقرن، و لم ير [3]

سبل‏الهدى ج‏11 193 الباب السادس في بعض فضائل أم المؤمنين أم حبيبة ..... ص : 193

بفتح الحاء المهملة بنت أبي سفيان بن صخر بن حرب القرشيّة الأمويّة- رضي الله تعالى عنها- و فيه أنواع:

شذرات‏الذهب ج‏1 125 السنة السابعة ..... ص : 124

[3] هي أم المؤمنين رملة بنت أبي سفيان صخر بن حرب القرشية الأموية، تزوجها رسول الله صلى الله عليه و سلم و هي ببلاد الحبشة مهاجرة، و أصدقها عنه النجاشي أربعمائة دينار، و سيقت إليه من هناك، مسندها خمسة و ستون حديثا اتفق البخاري و مسلم على حديثين، و تفرد مسلم بحديثين.

شذرات‏الذهب ج‏1 236 سنة أربع و أربعين ..... ص : 235

و فيها توفيت أمّ المؤمنين أمّ حبيبة رملة بنت أبي سفيان الأموية، هاجرت [إلى‏] [1] الحبشة مع زوجها عبيد الله [2] بن جحش، فتنصّر هناك و مات، فأرسل رسول الله صلى الله عليه و سلم عمرو بن أميّة الضّمري وكيلا في زواجها [3]، فلما بشّرت بذلك نثرت سوارين كانا في يدها، و أصدقها النجاشيّ عن النبيّ صلى الله عليه و سلم أربعمائة دينار، أو أربعة آلاف درهم [4]، و حضر عقدها جعفر و أصحابه.

شذرات‏الذهب ج‏1 305 سنة اثنتين و سبعين ..... ص : 302

[1] قلت: الأصح أن يقال: من غير منازع، لأن المعارضين لحكم الأمويين كانوا كثرة في معظم الأمصار الإسلامية في تلك الفترة، إلّا أنه لم يكن أمامهم سوى الرضوخ أمام منطق القوة الذي ساد في أيام خلافة عبد الملك و من سبقه من خلفاء الدولة الأموية.

شذرات‏الذهب ج‏1 365 سنة ثلاث و تسعين ..... ص : 364

و أبو الخطّاب عمر بن عبد الله بن أبي ربيعة القرشيّ المخزوميّ، الشاعر المشهور، قيل: لم يكن في قريش أشعر منه، و هو كثير المجون و التغزّل بالثّريّا ابنة علي بن عبد الله بن الحارث بن أميّة بن عبد شمس الأموية، التي جدّتها قتيلة بالتصغير ابنة النّضر بن الحارث المنشدة في قتل [5]

شذرات‏الذهب ج‏2 193 سنة إحدى و أربعين مائة ..... ص : 192

و هي أم خالد أمة بنت خالد بن سعيد بن العاص بن أمية بن عبد شمس القرشية الأموية، و هي مشهورة بكنيتها. و ليست أم خالد بنت خالد المخزومية، كما ذكر المؤلف. انظر «تهذيب الكمال» للمزي (3/ 1678) مصوّرة دار المأمون وا «الإصابة» لابن حجر (12/ 130).

شذرات‏الذهب ج‏2 469 سنة ثمان و تسعين و مائة ..... ص : 460

و فيها انتدب محمّد بن صالح بن بيهس [1] الكلابيّ أمير عرب الشّام لحرب السفيانيّ [2] و لمن قام معه من الأمويّة، و أخذ منهم دمشق. و هرب أبو العميطر السفيانيّ في إزار إلى المزّة، و جرت بين أهل المزّة و داريّا، و بين ابن بيهس [3] حروب ظهر فيها عليهم، فاستولى على دمشق، و أقام الدّعوة للمأمون. قاله في «العبر» [4].

شذرات‏الذهب ج‏11 229 فهرس التراجم‏[1] ..... ص : 27

رملة بنت أبي سفيان الأموية أم حبيبة- أم المؤمنين- 1/ 236.

عيون‏الأثر ج‏2 373 ذكر أزواجه و سراريه سلام الله عليه و عليهن ..... ص : 367

ثم أم حبيبة رملة بنت أبي سفيان صخر بن حرب بن أمية بن عبد شمس بن عبد مناف الأموية، أمها صفية بنت أبي العاص بن أمية، عمة عثمان بن عفان، هاجرت مع زوجها عبيد الله بن جحش إلى أرض الحبشة في الهجرة الثانية، فولدت له حبيبة، و بها كانت تكنى، و تنصر عبيد الله هناك، و ثبتت هي على الإسلام، و بعث رسول الله صلّى الله عليه و سلّم عمرو بن أمية الضمري إلى النجاشي، فزوجه إياها، و الذي عقد عليها خالد بن سعيد بن العاص، و أصدقها النجاشي عن رسول الله صلّى الله عليه و سلّم أربعمائة دينار على خلاف محكي في الصداق، و العاقد من كان، و بعثها مع شرحبيل بن حسنة، و جهزها من عنده، كل ذلك في سنة سبع. و قد قيل في اسمها هند و زوجها من النبي صلّى الله عليه و سلّم عثمان بن عفان، و كان الصداق مائتي دينار، و قيل: أربعة آلاف درهم، و قد عقد عليها النجاشي، و كان قد أسلم، و قيل: إنما تزوجها عليه السلام بالمدينة مرجعها من الحبشة، و الأول أثبت في ذلك كله، و كان أبو سفيان في حرب رسول الله صلّى الله عليه و سلّم، فقيل له: إن محمدا قد نكح ابنتك، فقال: هو الفحل لا يقدع أنفه، و كان أبو عبيدة يقول:

الفتوح ج‏4 294 ذكر مسير معاوية إلى العراق لأخذ البيعة لنفسه من الحسن بن علي رحمة الله عليه ..... ص : 292

- بالنسبة للشرط الخامس- المادة الخامسة: و هو العهد بالأمان العام فهو أيضا لم ينفذ، حيث عانى رجالات الشيعة من السياسة الأموية المتعسفة و المتحيزة ضدهم.

الفتوح ج‏5 156 ذكر الواقعة الأولى بين مكة و المدينة بين عمرو بن الزبير و أخيه عبد الله و مقتل عمرو بن الزبير ..... ص : 153

- السياسة الأموية التي وضع معاوية بن أبي سفيان خطوطها الأولى كانت وراء الأزمة الاقتصادية التي عصفت بالمدينة و التي دفعت بها إلى حدود الضيق و الفقر (انظر تفاصيل حول هذه السياسة أوردها

الفتوح ج‏5 165 ذكر حرة واقم و ما قتل فيها من المسلمين ..... ص : 159

ب- اشتداد الصراع بين أطراف القيادة الأموية بين القيسية (الضحاك) و اليمنية.

الفتوح ج‏5 170 ثم رجعنا إلى أخبار الشام ..... ص : 169

[1] كان موت يزيد بن معاوية و ارتباك الأسرة الأموية في معالجة النتائج السلبية التي انعكست عليها عاملا دعم موقف و سياسة ابن الزبير الذي خرج منتصرا من هزيمة عسكرية محققة و امتد نفوذه و انتشر، هذا الانتشار زاد في إرباك القيادات الأموية حتى أن مروان بن الحكم نفسه فكر في أن يلحق به و ينضاف إلى جملته (مروج الذهب) و نرى ذلك واضحا عند قدوم الحصين بن نمير الشام حيث قال لمروان و لبني أمية: نراكم في اختلاط شديد فأقيموا أمركم قبل أن يدخل عليكم شامكم.

الفتوح ج‏5 170 ثم رجعنا إلى أخبار الشام ..... ص : 169

و جاء بعد وقت قصير جدا الاختفاء الغامض لمعاوية بن يزيد ليزيد أزمة الأسرة الأموية خطورة و يفتح الصراعات بين الأجنحة الممثلة للسلطة الأموية على مختلف الاتجاهات و يضع الجميع على مفترق مصيري، حيث الفراغ في السلطة المركزية يقابله تمدد نفوذ و سلطة ابن الزبير.

الفتوح ج‏5 170 ثم رجعنا إلى أخبار الشام ..... ص : 169

أمام هذا الواقع الأزمة، و أمام هذه الفتنة العمياء الصماء المرتقبة برز اتجاهان تجاذبا الصراع على النفوذ بعد ما تمزقت الجبهة الأموية نتيجة الصراعات القديمة الجديدة بين الأجنحة القبلية التي كانت تقوم عليها- و ترتكز- السلطة المركزية الأموية السفيانية و تجلى هذا الصراع بين أجنحة ثلاثة كل منها يعمل لإيصال مرشحه للخلافة:

الفتوح ج‏7 214 ذكر وفاة عمر بن عبد العزيز ..... ص : 213

و في طبقات ابن سعد 5/ 253 إشارة إلى أن عمر بن عبد العزيز لما أزعجه بنو مروان هددهم بالانسحاب إلى المدينة و جعلها شورى، فقد يكون هذا ما عجل باتخاذهم قرارا بإبعاده عن مسرح السياسة الأموية فقتلوه.

الفتوح ج‏8 238 خلافة هشام بن عبد الملك ..... ص : 238

- بعث روح العصبية بين اليمنية و المضرية، مما جعلها تنخر في عظام الخلافة الأموية إلى أن قضت عليها. فانحاز إلى الجناح المضري (أحد جناحي النظام الأموي) و هدد مصالح الجناح اليمني.

الفتوح ج‏8 306 ذكر سبب الاختلاف و سبب إمارته ..... ص : 302

[4] قام مروان بن محمد بحجة الثأر لمقتل الوليد بن يزيد (الخليفة المظلوم كما سماه) إنما حقيقة حركته هي اشتداد الصراع الدموي بين اليمانية و القيسية (جناحا السلطة الأموية) و قد غلبت القيسية المضرية و تلاوموا فيما بينهم لغلبة اليمانية عليهم و تكاتبوا و تداعوا و بايعوا مروان بن محمد و كان يومئذ شيخ **بني أمي**ة و رجلهم الكبير.

الفخرى 8 مقدمة المحقق‏

و مهما يكن، فللقارئ العربيّ أن يغتنم في كتاب «الفخري» مرجعا مختصرا و مفيدا بين المراجع التاريخية الأخرى المستفيضة مثل «تاريخ الأمم و الملوك» لمحمد بن جرير الطبري، أو «الكامل في التاريخ» لعليّ بن محمد المعروف بابن الأثير الجزري و غيرهما .. و رغم انحياز صاحب الفخري إلى علويّته و حملته على عديد من خلفاء الدولتين الأموية و العباسية يجد القارئ في الكتاب مرجعا هامّا في تاريخ العرب و الإسلام و ها هو الآن نصّ محقق من نصوص الأدب و الطرائف ..

الفخرى 20 مقدمة المؤلف‏

و عليّ- رضي الله عنهم- على الترتيب الّذي وقع، ثمّ بالدولة التي تسلّمت الملك منها و هي الدولة الأمويّة، ثم بالدولة التي تسلّمت الملك منها و هي الدولة الأموية، ثم بالدولة التي تسلمت الملك منها، و هي الدولة العبّاسيّة ثمّ بالدول التي وقعت في أثناء الدّول الكبار، كدولة بني بويه، و كدولة بني سلجوق و كدولة الفاطميين بمصر على وجه الإيجاز، فإنّها دول وقعت في أثناء دولة بني العبّاس و لكنها لم تكن طاعتها عامة، فأتكلّم على دولة دولة بمجموع ما حصل في ذهني من الهيئة الاجتماعية التي أفادتنيها مطالعة السّير و التواريخ، فأذكر كيف كان ابتداؤها و انتهاؤها، و طرفا ممتعا من محاسن ملوكها، و أخبار سلاطينها، فإن شذّ شي‏ء من أحوالها عن ذهني، و احتجت إلى إثباته: من حكاية ظريفة، أو بيت شعر نادر، أو آية أو حديث نبوي، أخذته من مظانّه، ثم إذا ذكرت دولة فدولة تكلّمت على كلّيات أمورها، ثم ذكرت واحدا واحدا من ملوكها، و ما جرى في أيّامه من الوقائع المشهورة و الحوادث المأثورة، فإذا انقضت أيّام ذلك الملك، ذكرت وزراءه واحدا واحدا و ظرائف ما جرى لهم، فإذا انقضت أيام الملك و وزرائه ابتدأت بالملك الّذي بعده و بما جرى في أيّامه، و بسير وزرائه كذلك، إلى آخر الدّولة العبّاسية.

الفخرى 103 مقتل عثمان بن عفان ..... ص : 102

و لكنه اضطر إلى مبايعة عليّ و الإقامة بالمدينة مكرها حتى ولي الخلافة الأموية بعد معاوية بن يزيد. توفي عام/ 65/ ه و خلفه ولده عبد الملك. انظر الأعلام ص/ 207/.

الفخرى 109 الدولة الثانية: الدولة الأموية و هي التي تسلمت الملك من الدولة الأولى ..... ص : 109

الدولة الثانية: الدولة الأموية و هي التي تسلّمت الملك من الدولة الأولى‏

الفخرى 143 شرح ابتداء الدولة العباسية ..... ص : 140

[2] حرّان: مدينة قديمة تقع ما بين النهرين في تركيا اليوم، نقل إليها مروان بن محمّد الأموي مقرّ إدارته في أواخر أيّام الدولة الأمويّة.

الفخرى 146 و هي التي تسلمت الملك من الدولة الأموية ..... ص : 146

و هي التي تسلمت الملك من الدولة الأموية

الكامل ج‏1 336 ذكر الطبقة الثالثة من ملوك الروم بعد الهجرة ..... ص : 334

الدولة الأمويّة، و توفّي لعشر سنين مضت من أيّام المنصور. ثمّ ملك بعده ابنه اليون تسع عشرة سنة و أربعة أشهر بقيّة أيّام المنصور، و توفّي في خلافة المهديّ. ثمّ ملك بعده ريني امرأة اليون بن قسطنطين، و معها ابنها قسطنطين ابن اليون، و هي تدبّر الأمر بقيّة أيّام المهديّ و الهادي و صدرا من خلافة الرشيد. فلمّا كبر ابنها أفسد ما بينه و بين الرشيد، و كانت أمّه مهادنة له، فقصده الرشيد و جرى له معه وقعة، فانهزم و كاد يؤخذ، فكحلته أمّه و انفردت بالملك بعده خمس سنين و هادنت الرشيد.

الكامل ج‏4 590 ذكر ما فعله محمد بن القاسم بعد موت الحجاج و قتله ..... ص : 588

وا عجبا! ولّيت في العرب، يعني تميما، فرفض و ترك، و ولّيت أبخل العرب فرضي به. ثمّ قتل الحكم، و كان العمّال يقاتلون العدوّ فكانوا يفتتحون ناحية و يأخذون ما تيسّر لهم لضعف الدولة الأمويّة بعد ذلك، إلى أن جاءت الدولة المباركة العبّاسيّة، و نحن نذكر إن شاء الله أيّام المأمون بقيّة أخبار السند.

الكامل ج‏5 380 ذكر دخول أبي مسلم مرو و البيعة بها ..... ص : 378

فِيها رَجُلَيْنِ يَقْتَتِلانِ هذا من شِيعَتِهِ وَ هذا من عَدُوِّهِ 28: 15 الآية. و مضى أبو مسلم إلى قصر الإمارة، و أرسل إلى الفريقين أن كفّوا و لينصرف كلّ فريق إلى عسكره، ففعلوا وصفت مرو لأبي مسلم، فأمر بأخذ البيعة من الجند، و كان الّذي يأخذها أبو منصور طلحة بن رزيق، و كان أحد النقباء عالما بحجج الهاشميّة و معايب الأمويّة. و كان النقباء اثني عشر رجلا اختارهم محمّد بن عليّ من السبعين الذين كانوا استجابوا له حين بعث رسوله إلى خراسان سنة ثلاث و مائة أو أربع و مائة، و وصف له من العدل صفة، و كان منهم من خزاعة: سليمان بن كثير، و مالك بن الهيثم، و زياد بن صالح، و طلحة بن رزيق، و عمرو بن أعين، و من طيِّئ: قحطبة بن شبيب بن خالد ابن معدان، و من تميم: موسى بن كعب أبو عيينة، و لاهز بن قريظ، و القاسم ابن مجاشع، و أسلم بن سلّام، و من بكر بن وائل: أبو داود بن إبراهيم الشيبانيّ، و أبو عليّ الهرويّ، و يقال شبل بن طهمان مكان عمرو بن أعين، و عيسى بن كعب، و أبو النجم إسماعيل بن عمران مكان أبي عليّ الهرويّ، و هو ختن أبي مسلم، و لم يكن في النقباء أحد والده حيّ غير أبي منصور طلحة ابن رزيق بن سعد، و هو أبو زينب الخزاعيّ، و كان قد شهد حرب ابن الأشعث و صحب المهلّب و غزا معه، و كان أبو مسلم يشاوره في الأمور و يسأله عنها و عمّا شهد من الحروب.

الكامل ج‏5 407 ذكر خروج محمد بن خالد بالكوفة مسودا ..... ص : 404

انقضت الدولة الأمويّة.

الكامل ج‏6 395 ذكر بناء المأمون ببوران ..... ص : 395

فلمّا دخل نثرت عليه جدّتها ألف لؤلؤة من أنفس ما يكون، فأمر المأمون بجمعه، فجمع، فأعطاه بوران و قال: سلي حوائجك، فأمسكت، فقالت جدّتها: سلي سيّدك، فقد أمرك، فسألته الرضى عن إبراهيم بن المهديّ، فقال: قد فعلت، و سألته الإذن لأمّ جعفر في الحجّ، فأذن لها، و ألبستها أمّ جعفر البذلة اللؤلؤيّة الأمويّة، و ابتنى بها في ليلته و أوقد في تلك الليلة شمعة عنبر فيها أربعون منا.

مروج‏الذهب ج‏3 233 موجز: ..... ص : 232

و سنورده فيما يرد من هذا الكتاب جُملًا من كيفية مقتله و أخباره، و جوامع من سيره و حروبه، و ما كان من أمر الدولتين في ذلك من الماضية- و هي الأموية- و المستقبلة في ذلك الزمان- و هي العباسية- مع إفرادنا باباً نذكر فيه جوامِعَ تاريخ ملك الأمويين، و هو الباب المترجم بذكر مقدار المدة من الزمان، و ما ملكت فيه بنو أمية من الأعوام، ثم نُعَقِّبُ ذلك بلمع من أخبار الدولة العباسية و أخبار أبي مُسْلم، و خلافة أبي العباس السفاح و من تلا عصره من خلفاء بني العباس، الى سنة اثنتين و ثلاثين و ثلاثمائة من خلافة أبي إسحاق المتقي للَّه إبراهيم بن المقتدر باللَّه، إن شاء الله تعالى، و الله ولي التوفيق.

المعارف مقدمة 28 (1) عصر المؤلف: ..... ص : 27

و جاءت الدولة الأموية و على رأسها «معاوية بن أبى سفيان». و كان «معاوية» قبل أن يكتب له هذا النصر عاملا لعمر بن الخطاب على الشام، ثم لعثمان بن عفان عشرين عاما، و كان ينزل هو و أهله دمشق.

المعارف مقدمة 28 (1) عصر المؤلف: ..... ص : 27

و عاشت على ذلك حقبة، اتصلت أعوامها باتصال أعوام الدولة الأموية.

معجم‏البلدان ج‏3 48 رصافة قرطبة: ..... ص : 48

و هي مدينة أنشأها عبد الرحمن ابن معاوية بن هشام بن عبد الملك بن مروان، و هو أوّل من ملك الأندلس من الأمويّة بعد زوال ملكهم، أنشأها و سماها الرصافة تشبيها، و نظر فيها إلى نخلة منفردة فقال:

معجم‏البلدان ج‏4 356 قصر أوس: ..... ص : 356

بالبصرة أيضا، ينسب إلى أوس بن ثعلبة ابن زفر بن وديعة بن مالك بن تيم الله بن ثعلبة بن عكابة و كان سيد قومه و كان قد ولي خراسان في الأيام الأموية، و إياه عنى ابن أبي عيينة بقوله:

معجم‏قبائل‏العرب ج‏1 44 مساكنهم: ..... ص : 43

و في عهده ظهرت العصبية الأموية بأجلى مظاهرها، فقد انحاز الخليفة الثالث الى أقاربه و عشيرته، فأعطاهم العطيات الوافرة، و اعتمد على جماعة من **بني أمي**ة، فولاها الولايات الكبرى، و أثرت في سياسة الدولة، و قادها أمثال معاوية بن أبي سفيان و مروان بن الحكم و عمر بن العاص و عبد الله بن سعد بن أبي سرح، و كان ذلك من الأسباب التي دعت الى مقتله سنة 35 ه، و أعانت بنو أمية عائشة و طلحة و الزبير في مطالبتهم بدم عثمان، و لما بويع علي بن أبي طالب تخلفت بنو أمية عن بيعته.

معجم‏قبائل‏العرب ج‏1 44 مساكنهم: ..... ص : 43

و من أبرزها معاوية بن أبي سفيان بن حرب بن أمية، فقد كان عاقلا في دنياه، عالما، حليما، ملكا قويا، جيد السياسة، حسن التدبير، فصيحا بليغا، يحلم في موضع الحلم، و يشتد في موضع الشدة إلا أن الحلم كان أغلب عليه، و كان كريما باذلا للمال، محبا للرئاسة، و بهذه الصفات العظيمة استطاع أن يؤسس الدولة الأموية، و أن يبايعه بالخلافة أهل الشام، ثم جميع الأمة الاسلامية ما عدا الخوارج، و ذلك سنة 41 ه.

معجم‏قبائل‏العرب ج‏1 45 مساكنهم: ..... ص : 43

و أما الأمويون في الأندلس، فيقسم حكمهم إلى ثلاثة عهود: الولاية، الإمارة، و الخلافة. أما الولاية الأموية، فقد بدأت بالفتح سنة 92- 93 ه، و انتهت بإمارة عبد الرحمن الداخل سنة 138، و أما عهد الامارة فبدأت سنة 138، و انتهت سنة 315، و أما الخلافة الأموية، فقد بدأت سنة 315 ه، و انتهت سنة 422 ه.

معجم‏قبائل‏العرب ج‏1 45 مساكنهم: ..... ص : 43

كان عهد الامارة الأموية خير العهود التي عرفتها الأندلس العربية، فقد كان فاتحته عبد الرحمن الداخل، و واسطته عبد الرحمن الأوسط، و خاتمته عبد الرحمن الناصر، فكانوا رجالات الدهاء و الحزم و السياسة.

معجم‏قبائل‏العرب ج‏1 45 مساكنهم: ..... ص : 43

و أما الخلافة فقام في عهد المقتدر العباسي رجل الدولة الأموية عبد الرحمن الناصر، و تسمى باسم أمير المؤمنين، فكان أعظم خلفاء **بني أمي**ة في الأندلس، حارب الفرنجة مرارا، وردهم على أعقابهم و اجتث جذور الفتن، حتى استقامت له الأندلس في سائر جهاتها، و بهشام الثالث انقرضت دولة **بني أمي**ة في الأندلس و صار الحكم لملوك الطوائف.

معجم‏قبائل‏العرب ج‏2 717 عائض: ..... ص : 717

بطن. يقال: انهم من سلالة معاوية بن أبي سفيان، و انهم نزحوا الى عسير بعد سقوط الدولة الأموية في الشام.

معجم‏قبائل‏العرب ج‏3 1078 مروان بن الحكم ..... ص : 1078

[1]: بطن من **بني أمي**ة، من قريش، من العدنانية. منهم العائلة المالكة في الدولة الأموية، و منهم جماعة كانت تقطن في صعيد مصر، و من منازلها في الشام دابق احدى قرى حلب.

مقاتل‏الطالبيين 15 مقدمة ..... ص : 5

نعم كان أبو الفرج أمويّا شيعيّا، و شيعيّا أمويّا يعطف على الدولة الأموية بالأندلس و يكرم وفادة رسلها إليه، و يختصها بثمار قريحته و نتائج فطنته، و يؤلف الكتب ثم يرسل بها إليهم فتظهر عندهم قبل ظهورها في المشرق بل لا يكاد المشرق يعرف عن أكثرها إلّا اسمه و قد عدّ الخطيب البغدادي من هذه الكتب أحد عشر كتابا.

المنتظم ج‏1 40 الكتاب: منهجه و أسلوبه: ..... ص : 36

و لم يغفل علاقة الدولة الأموية بالروم، و مواصلة الأمويين زحفهم لتحرير الأندلس، و مناطق كثيرة من المشرق الإسلامي.

المنتظم ج‏7 173 621 - هشام بن الربيع بن زرارة بن كثير بن خباب، أبو حية النميري: ..... ص : 173

شاعر مجيد فصيح، كان أبو عمرو بن العلاء يقدمه، [أدرك الدولتين الأموية و العباسية] [2]، إلا أنه كان فيه هوج و جبن، و كان يصرع في أوقات.

المنتظم ج‏19 327 فهرس الأماكن و البقاع ..... ص : 292

الدولة الأموية: (7) 173.

المنمق 381 أجواد قريش‏[8]

[1] حزابة بضم الحاء المهملة فالزاى المعجمة، اسم أبي حزابة عند ابن الأعرابي الوليد بن نهيك الحنظلي، و في تاج العروس 1/ 210 نقلا عن البلاذري أن اسمه الوليد بن حنيفة الحنظلي و كذا في الأغاني 19/ 152 و كان من شعراء الدولة الأموية و من ساكني البصرة.

المنمق 382 أجواد قريش‏[8]

[11] في نسب قريش ص 278: الديلي و الديل بطن من كنانة. الحزين كسميع لقب و اسمه عمرو بن عبيد بن وهيب بن مالك و يكني أبا الشعثاء في قول الواقدي، و قال عمر بن شبة: إن الحزين مولى ابن سليمان و يكني سليمان أبا الشعثاء و يكنى الحزين أبا الحكم و هو من شعراء الدولة الأموية حجازي مطبوع و كان هجّاء خبيث اللسان ساقطا يرضيه اليسير- الأغاني 14/ 76.

#### الامویین

أخبارالدولةالعباسية 9 مقدمة

بالبسملة، و يقدم له بديباجة في فضائل الدولة العباسية، ثم يعرّف بصلته بالعباسيين، و هي صلة ولاء تعود إلى جده الأكبر (وثاب)، والد المقرئ يحيى بن وثاب، و كان مولى مكاتبا لعبد الله بن العباس [1]. و هذه المقدمة تلفت النظر، إذ إن المؤلف اكتفى، حين تناول تاريخ الأمويين، بعنوان بسيط و هو «خلافة **بني أمي**ة و بني مروان»، و كأنّه يشعرنا بأن القسم الخاص بالعباسيين هو كتاب ثان، و هو ينعت هذا القسم مرة ب «أخبار الدولة المباركة العباسية» [2] و أخرى ب «أخبار الدولة الهاشمية العباسية» [3]، مما يوحي بأن عنوانه هو «أخبار الدولة العباسية».

أخبارالدولةالعباسية 9 مقدمة

و مع أن المؤلف يلتزم في هذا القسم ب «الإيجاز و الاختصار» كما فعل في القسم الأول [4]، إلا أنّه يضيف إلى ذلك بعدئذ أنّه تجنب «التطويل بحديث الأسانيد و ذكر أسماء الرجال» [5]، فيلمح إلى أنّه يوجز مؤلفا بعينه، و أنّه لم يأخذ من «الكتب الكبار و المصنفات الأصول» [6]، كما فعل في تاريخ الراشدين و الأمويين. و هو يعترف بذلك ضمنا في معرض حديثه عن أبي مسلم، إذ يقول «و له أحاديث و حكايات جرت عليه بمرو و نسا و نيسابور و الري،

أخبارالدولةالعباسية 18 مقدمة

اعتناق الإسلام، فاعتبر البداية في بيعة العقبة، و ظهور إسلامه بعد بدر [1]، و لكنه- كما يبدو من المختصر- لا يورد من الحجج التي عرضت زمن المنصور و المهدي في تأكيد أفضلية العباس و جدارته للإمامة إلا إشارة عابرة إلى أنّه عم النبي و صنو أبيه [2]. إننا نرى التأكيد في الكتاب على عبد الله بن العباس، و على تبشيره بانتقال الملك لأولاده، إلا أن الصورة القوية له هي في ظهوره بمظهر ممثل الهاشميين، يؤكد حقهم في الإمامة، و يعرض هذا الحق بجرأة و اندفاع، في محاورات طويلة مع الأمويين من جهة و مع الزبيريين من جهة أخرى. و هذه النبرة الهاشمية (مقابل العباسية فيما بعد) تظهر في قول ينسب للرسول في جماعة آل البيت و بحضور العباس يتنبأ فيه بانتقال الملك إلى العباسيين و يوصي «اتقوا الله في عترتي أهل بيتي» [3].

الاستيعاب ج‏2 693 (1155) شبل بن خالد، ..... ص : 693

[2] في أ: غير الأمويين.

الإصابة ج‏1 76 دائرة المعارف(الإسلامية) و رأيها في أبي هريرة(رضي الله عنه) ..... ص : 71

إن الّذي تقرءوه عن أبي هريرة- رضي الله عنه- في الصّحيح عن رسول الله صلّى الله عليه و سلم ليس هو الإزراء على أمير المؤمنين عليّ كرم الله وجهه، و إنما هو الإشارة إلى ما سيكون من بعض حكّام الأمويين من ظلم.

الأعلام ج‏1 59 أب ..... ص : 26

من سمعه منهم المهدي العباسي، ثم حبسه لشربه النبيذ، فحذق القراءة و الكتابة في الحبس. و لما ولي موسى (الهادي) أغدق عليه نعمه، و كذلك هارون (الرشيد) من بعده، و جعله من ندمائه و خاصته، و استصحبه معه إلى الشام. و مرض فعاده الرشيد، فمات بعد قليل ببغداد. أخباره كثيرة جدا. كان ينظم الأبيات و يلحنها و يغنيها [1]. الدُّسُوقي (633- 676 ه 1235- 1277 م) إبراهيم بن أبي المجد بن قريش بن محمد، يتصل نسبه بالحسين السبط: من كبار المتصوفين، كثير الأخبار. من أهل دسوق (بغربية مصر) أورد الشعراني من كلامه مجموعة كبيرة اختارها من كتاب له اسمه «الجواهر» قال: و هو مجلد ضخم. و أورد له شعرا ينحو فيه منحى ابن الفارض في وحدة الوجود. و في خطط مبارك أنه تفقه على مذهب الشافعيّ في أوليته ثم اقتفى آثار الصوفية و كثر مريدوه و نقلوا عنه كلاما على طريقة القوم «فيه الكثير مما لا معنى له» [2]. إبراهيم الإِمَام (82- 131 ه 701- 749 م) إبراهيم بن محمد بن علي بن عبد الله ابن العباس بن عبد المطلب: زعيم الدعوة العباسية قبل ظهورها. كان يسكن الحميمة (من أرض السراة، قريبة من معان) و كانت بها منازل بني العباس. أوصى له أبوه بالإمامة، فكان شيعتهم يختلفون إليه و يكاتبونه من خراسان و غيرها، و تأتيه رسلهم. و انتشرت دعوته. و هو الّذي وجه أبا مسلم الخراساني واليا على دعاته و شيعته في خراسان، فكان من أبي مسلم أن حارب عمال **بني أمي**ة و تغلب على البلاد باسم الإمام. و كانت طريقتهم في ذلك كتمان اسم الإمام إلا عن الدعاة و الثقات من الشيعة. ثم ظهر أمر إبراهيم و علم به مروان بن محمد (آخر الخلفاء الأمويين في الشام) فقبض عليه و زجه في السجن بحران ثم قتله في حبسه. فكانت البيعة من بعده سرا لأخيه أبي العباس (السفاح) بعهد منه. و كان إبراهيم فصيح اللسان، راجح العقل، يروي الحديث و الأدب [3]. ابن أَبي يَحْيَى (...- 184 ه ...- 800 م) إبراهيم بن محمد بن أبي يحيى سمعان الأسلمي، أبو إسحاق: من العلماء بالحديث. من أهل المدينة. من شيوخ الإمام الشافعيّ، أخذ عنه في صغره.

الأعلام ج‏1 71 أب ..... ص : 26

و هي على الغالب رسائل و اختصارات و حواش و شروح. منها «تفسير اللغات كلغة الفرس و الترك و الفرانصيص و اللنكليز و البربر» و من رسائله «حساب الفرائض و التركات» و «تحفة الأحباب بأعمال الحساب- خ» في خزانة الرباط و «قواعد علم اللغة» و «الرياح» على اصطلاح البحرية، و «أغاني السيقا في علم الموسيقى- خ» في خزانة الرباط، و «إصابة الغرض في تدبير الصحة و المرض» و «كافي الراويّ عن الأزهري و الكفراوي- خ» في الرباط (2906 ك) و «علم الدول» كملوك العباسيين و الأمويين و بني عثمان و غيرهم. و «المدفع و المهراس في علم الطبجية» و «زينة النحر بعلوم البحر- خ» في خزانة الرباط (المجموع 1747 د)، و «شرح إيساغوجي في المنطق- خ» في الرباط (1620 د) و معه «شرح لامية الأفعال- خ» و «رفع الحجاب عن مطالب التوقيت بالحساب-

الأعلام ج‏1 158 اح ..... ص : 84

و طبع في مصر من شروحها «الدر المخزون و إظهار السر المكنون» و له «ديوان شعر- ط» و لعلي عبد العظيم: «ابن زيدون، عصره و حياته و أدبه- ط» و للأستاذ وليم الخازن «ابن زيدون و أثر ولادة في حياته و أدبه- ط» و يرى المستشرق كور (ruoC. A) أن سبب حبسه اتهامه بمؤامرة لإرجاع الأمويين [1]. الصَّنْعاني (...- نحو 500 ه ...- نحو 1106 م) أحمد بن عبد الله بن محمد الرازيّ أصلا، الصنعاني اليمني، أبو العباس:

الأعلام ج‏1 323 اس ..... ص : 291

و اضطرب أمر الأمويين في الأندلس، فنهض بأعباء إشبيلية مستقلا. و ضعف بصره فولّى ولده أبا القاسم (محمد بن إسماعيل) القضاء، و اقتصر هو على شياخة البلد و النظر في الأمور السلطانية، إلى أن توفي. قال ابن عذاري: «كان آية من آيات الله علما و معرفة و أدبا و حكمة، فحمى مدينة إشبيلية من سطوة البرابر النازلين حولها، بالتدبير الصحيح و الرأي الرجيح» [2]. إِسْمَاعِيل التَّمِيمي (...- نحو 420 ه ...- نحو 1030 م) إسماعيل بن محمد بن حامد التميمي، أبو إبراهيم: من دعاة الباطنية. له عند الطائفة الدرزية مقام كبير. و هم يكنون عنه بالنفس (بسكون الفاء) و يلقبونه بالمجتبى و الوزير الثاني. و له في كتب عقائدهم ألقاب أخرى غريبة، منها «النفس الكلّي» و «المشيئة» و «ذو معة» و «التالي» و «داعي الإمام» و كان من رجال الحاكم بأمر الله الفاطمي، و من ناشري دعوته في أيامه و بعده. و له كتب و رسائل، منها «تقسيم العلوم» كتبه بأمر حمزة بن علي (راجع ترجمته) و رسالة «الزناد و الشمعة» و «الرشد و الهداية» و «شعر النفس» و هو منظومات له. ابن خَزْرَج (377- 421 ه 987- 1030 م) إسماعيل بن محمد بن خزرج، أبو القاسم: فاضل أندلسي، من أهل إشبيلية، رحل إلى قرطبة و إلى المشرق، و جاور بمكة مدة. و عاد إلى بلده سنة 412 ه. له «الانتقاء» أربعة أجزاء، في تراجم شيوخه و ما أخذ عنهم [3]. ابن عَامر (...- نحو 440 ه ...- نحو 1048 م) إسماعيل بن محمد بن أحمد بن عامر الحميري نسبا الإشبيلي سكنا، أبو الوليد. وزير أندلسيّ من الكتّاب. من أهل إشبيلية. له شعر كثير. و جمع كتابا في «فصل الربيع» سماه «البديع في وصف الربيع- ط» قيل: عاش 22 سنة.

الأعلام ج‏2 22 ال ..... ص : 6

طبع بعضه [2]. أَمِينة نَجِيب (1304- 1335 ه 1887- 1917 م) أمينة بنت محمد نجيب: فاضلة مصرية. مولدها و وفاتها بالقاهرة. لها نظم رقيق أوردت مجلة فتاة الشرق نموذجا حسنا منه. و هي أخت مصطفى نجيب صاحب كتاب «حماة الإسلام» [3]. أُمَيَّة (جد الأمويين) أمية بن عبد شمس أمَيَّة بن الأَسْكَر (000- نحو 20 ه 000- نحو 641 م) أمية بن حرثان بن الأسكر الجندعي الليثي الكناني المصري: شاعر فارس مخضرم، أدرك الجاهلية و الإسلام.

الأعلام ج‏2 22 ال ..... ص : 6

طامع بالملك، أضاع عرش الأمويين في الأندلس. ولد و نشأ في بيت الخلافة بقرطبة، و رأى ضعف الخليفة المعتدّ باللَّه (هشام بن محمد) و استسلامه لوزير له اسمه حكم بن سعيد القزاز، فحدّثته نفسه بالحلول محلّ المعتدّ، فعمل في الخفاء على إغراء العامة بقتل الوزير، فقتلوه و طافوا برأسه، و تقدم أمية و حوله جموع من الغوغاء و طلّاب الفتن فقصد القصر و أباحه للنهب، و تبوأ مجلس الخليفة، و تنادى الناس بخلع «المعتدّ» و كان في جانب آخر من القصر، فاجتمع أبو الحزم ابن جهور ببعض رؤساء قرطبة، و اتفقوا على إبطال الخلافة و خلع **بني أمي**ة أجمعين، فأرسلوا إلى المعتدّ و إلى أمية بن عبد الرحمن ألّا يبقى واحد منهما في القصر و لا في قرطبة، فخرجا، و نودي في الأسواق و الأرباض «لا يبقى بقرطبة أحد من **بني أمي**ة و لا يكنفهم‏

الأعلام ج‏2 23 ال ..... ص : 6

أحد!» و كان آخر عهدها بهم. و ذلك سنة 422 ه. و انصرف أمية إلى الثغر، فأقام نحو ثلاث سنين و عاد يريد قرطبة، فعلم شيوخها برغبته في سكناها و خافوا فتنته فأخرجوا إليه من قتله، قبل أن يدخلها، في موضع يقال له قرية راشد [1]. أُمَيَّة (000- 000 000- 000) أمية بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصيّ، من قريش: جدّ الأمويين بالشام و الأندلس. جاهليّ. كان من سكان مكة.

الأعلام ج‏2 243 حس ..... ص : 175

ولد في المدينة، و نشأ في بيت النبوة، و إليه نسبة كثير من الحسينيين. و هو الّذي تأصلت العداوة بسببه بين بني هاشم و **بني أمي**ة حتى ذهبت بعرش الأمويين. و ذلك أن معاوية ابن أبي سفيان لما مات، و خلفه ابنه يزيد، تخلف الحسين عن مبايعته، و رحل إلى مكة في جماعة من أصحابه، فأقام فيها أشهرا، و دعاه إلى الكوفة أشياعه (و أشياع أبيه و أخيه من قبله) فيها، على أن يبايعوه بالخلافة، و كتبوا إليه أنهم في جيش متهيئ للوثوب على الأمويين.

الأعلام ج‏2 243 حس ..... ص : 175

فأجابهم، و خرج من مكة في مواليه و نسائه و ذراريه و نحو الثمانين من رجاله. و علم يزيد بسفره فوجه إليه جيشا اعترضه في كربلاء (بالعراق- قرب الكوفة) فنشب قتال عنيف أصيب الحسين فيه بجراح شديدة، و سقط عن فرسه، فقتله سنان بن أنس النخعي (و قيل الشمر بن ذي الجوشن) و أرسل رأسه و نساؤه و أطفاله إلى دمشق (عاصمة الأمويين) فتظاهر يزيد بالحزن عليه. و اختلفوا في الموضع الّذي دفن فيه الرأس فقيل في دمشق، و قيل في كربلاء، مع الجثة، و قيل في مكان آخر، فتعددت المراقد، و تعذرت معرفة مدفنه. و كان مقتله (رضي الله عنه) يوم الجمعة عاشر المحرم، و قد ظل هذا اليوم يوم حزن و كآبة عند جميع المسلمين و لا سيما الشيعة. و للفيلسوف الألماني «ماربين» كتاب سماه «السياسة الإسلامية» أفاض فيه بوصف استشهاد الحسين، و عدّ مسيره إلى الكوفة بنسائه و أطفاله سيرا إلى الموت، ليكون مقتله ذكرى دموية لشيعته، ينتقمون بها من **بني أمي**ة، و قال: لم يذكر لنا التاريخ رجلا ألقى بنفسه و أبنائه و أحب الناس إليه في مهاوي الهلاك إحياء لدولة سلبت منه، إلا الحسين، ذلك الرجل الكبير الّذي عرف كيف يزلزل ملك الأمويين الواسع و يقلقل أركان سلطانهم. و كان نقش خاتمه «الله بالغ أمره». و مما كتب في سيرته «أبو الشهداء: الحسين بن علي- ط» لعباس محمود العقاد، و «الحسين بن علي- ط» لعمر أبي النصر، و «الحسين عليه السلام- ط» جزءان، لعلي جلال الحسيني [5].

الأعلام ج‏2 266 حك ..... ص : 266

أمير، هو ابن عم الحجاج. ولاه الحجاج على البصرة لما كان في العراق، ثم عزله، ثم أعاده. و قتله صالح بن عبد الرحمن الكاتب مع جماعة من آل الحجاج، في العذاب على إخراج ما اختزنوه من الأموال، بأمر سليمان بن عبد الملك، في خلافته [2]. القَزَّاز (000- 422 ه 000- 1031 م) حكم بن سعيد القزاز، أبو العاصي، و يقال له الحائك: وزير، كان السبب في ذهاب الدولة الأموية بالأندلس. قيل في أوليته إنه كان حائكا بقرطبة، و اتصل بالخليفة المعتدّ باللَّه (هشام بن محمد) فرفع الخليفة من شأنه إلى أن جعله وزيرا له و أمينا و مستشارا، فتصرف في شئون الدولة، و جرى مجرى أعاظم الوزراء في حجرهم على الملوك و الخلفاء. و أخذ عليه أهل قرطبة أنه كان يصادر أموال التجار و يغدقها على البربر، و أخذ عليه أعيانها تقديم الأغمار على ذوي البيوتات، فكرهوه و كرهوا خليفته، و تهامسوا بالثورة، فظن ابن عمّ للخليفة (اسمه أمية بن عبد الرحمن) أن الفرصة قد سنحت لخلع المعتدّ باللَّه و حلوله محله، فغذّى الثورة في الخفاء، فكان الوزير القزاز أول ضحاياها، قتله رجل يعرف بابن الحصّار، ثم خلغ المعتد و طرد ابن عمه و انقرض ملك الأمويين جميعا في الأندلس [3]. الحَكَم الأُمَوي (000- 32 ه 000- 652 م) الحكم بن أبي العاص بن أمية بن عبد شمس القرشيّ الأموي: صحابيّ، أسلم يوم الفتح و سكن المدينة. فكان فيما قيل يفشي سرّ رسول الله صلّى الله عليه و سلّم فنفاه إلى الطائف.

الأعلام ج‏2 326 خي ..... ص : 325

و شارك في تأليف «الطرف- ط» ستة أجزاء. و له «ديوان» منظوماته، مهيأ للطبع [3]. خَيْر النَّسَّاج (202- 322 ه 817- 934 م) خير بن عبد الله النساج: متصوف معمّر، من كبار الزهاد. أصله من سرمن‏رأى. نزل ببغداد و صحب الجنيد و الخواص و السهلي و كثيرين. ثم كان أستاذ الجماعة. أخباره كثيرة و له كلمات مأثورة. و في الإعلام- خ، لابن قاضي شهبة انه كان اسمه محمد بن إسماعيل، و كان أسود، و حج فلما أتى الكوفة أخذه رجل و قال: أنت عبدي! و اسمك خير، فانقاد معه، فاستعمله سنين في نسج الخز، ثم أطلقه. و احتفظ باسمه الجديد «خير» إلى أن توفي [4]. خَيْر بن نُعَيْم (000- 137 ه 000- 754 م) خير بن نعيم بن مرة بن كريب الحضرميّ المصريّ: قاض. من رجال الحديث، و الفقهاء. ولي القضاء ببرقة و مصر، و كانت ولايته بمصر سنة 120 ه، و أضيفت إليه «القصص» و صرف سنة 127 فجعل كاتبا على الرسائل و أعيد إلى القضاء سنة 133 و كان يحسن اللغة القبطية، و يقضي بين المسلمين في المسجد، و يجلس على الباب بعد العصر، للقضاء بين النصارى. و اعتزل سنة 135 ه، فدعي ثانية، فأبى [5]. الخَيْرآبادي محمد فضل الحقّ ابن خَيْرَات أحمد بن محمد 1154 ابن خَيْرَات محمد بن أحمد 1184 ابن خَيْرَات أحمد بن محمد 1199 ابن خَيْرَان أحمد بن علي 431 خَيْران الصَّقْلَبي (000- 419 ه 000- 1028 م) خيران الصقلبيّ، من موالي آل أبي عامر: أمير داهية. له حروب و وقائع في أيام المؤيد و المرتضى الأمويين بالأندلس، ثم مع ملوك الطوائف. و كان قائدا محنكا أطاعه فتيان العامريين، فحولهم و خصيانهم.

الأعلام ج‏3 31 رم ..... ص : 31

الرَّمَّاح- محمد بن لاچين 780 ابن مَيَّادَة (...- 149 ه ...- 766 م) الرمّاح بن أبرد بن ثوبان الذبيانيّ الغطفانيّ المضري، أبو شرحبيل، و يقال أبو حرملة: شاعر رقيق، هجاء، من مخضرمي الأموية و العباسية، قالوا: «كان متعرضا للشرّ طالبا لمهاجاة الناس و مسابّة الشعراء». و في العلماء من يرى أنه أشعر الغطفانيين في الجاهلية و الإسلام، و أنه كان خيرا لقومه من النابغة. مدح من الأمويين الوليد بن يزيد و عبد الواحد بن سليمان، و من الهاشميين المنصور، و جعفر بن سليمان.

الأعلام ج‏3 54 زي ..... ص : 53

كان والي الكوفة عند قيام العباسيين في خراسان و العراق. و لما عظم أمرهم خرج برجاله إلى الشام (سنة 132 ه) فأقام إلى أن انتظم الأمر لبني العباس، فخرج عليهم في ما وراء النهر، و تبعه جمع كبير من أنصار الأمويين و المروانيين. فقصده أبو مسلم الخراساني يريد قتاله، فلم يلبث أن جاءه عدد من قواد زياد و قد خلعوه و تركوه في جماعة يسيرة، فجدّ أبو مسلم في طلبه، فلجأ إلى دهقان، فقتله الدهقان و حمل رأسه إلى أبي مسلم [6]. زِياد البَكَّائِي (...- 183 ه ...- 799 م) زياد بن عبد الله بن طفيل القيسي العامري البكائي، أبو محمد: راوي السيرة النبويّة عن محمد بن إسحاق، و عنه رواها عبد الملك بن هشام الّذي رتبها و نسبت إليه. و هو من أهل الكوفة. كان ثقة في الحديث. نسبته إلى البكاء ربيعة بن عامر بن صعصعة [7]. زِياد بن غُنْم (...- 83 ه ...- 702 م) زياد بن غنم القيني: قائد، من الشجعان. كان من أصحاب الحجاج في العراق، و شهد معه الوقائع. و لما كانت وقعة مسكن بين الحجاج و ابن الأشعث، أقامه الحجاج على الثغور، فقتله أصحاب ابن الأشعث، قال ابن الأثير: فهدّ ذلك الحجاج و هدّ أصحابه [8]. النَّابغَة الذُّبْيَاني (...- نحو 18 ق ه ...- نحو 604 م) زياد بن معاوية بن ضباب الذبيانيّ الغطفانيّ المضري، أبو أمامة: شاعر جاهلي، من الطبقة الأولى. من أهل‏

الأعلام ج‏3 59 زي ..... ص : 53

و أشخص إلى الشام، فضيق عليه هشام بن عبد الملك، و حبسه خمسة أشهر. و عاد إلى العراق ثم إلى المدينة، فلحق به بعض أهل الكوفة يحرضونه على قتال الأمويين، و رجعوا به إلى الكوفة سنة 120 ه، فبايعه أربعون ألفا على الدعوة إلى الكتاب و السنة، و جهاد الظالمين، و الدفع عن المستضعفين، و إعطاء المحرومين، و العدل في قسمة الفي‏ء، ورد المظالم، و نصر أهل البيت. و كان العامل على العراق يومئذ يوسف بن عمر الثقفي، فكتب إلى الحكم بن الصلت و هو في الكوفة أن يقاتل زيدا، ففعل. و نشبت معارك انتهت بمقتل زيد، في الكوفة، و حمل رأسه إلى الشام فنصب على باب دمشق. ثم أرسل إلى المدينة فنصب عند قبر النبي صلّى الله عليه و سلم يوما و ليلة، و حمل إلى مصر فنصب بالجامع، فسرقه أهل مصر و دفنوه. و وقف المجمع العلمي في ميلانو مؤخرا على «مجموع في الفقه- ط» رواه أبو خالد الواسطي عن زيد بن علي، فإن صحت النسبة كان هذا الكتاب أول كتاب دوّن في الفقه الإسلامي، و مثله «تفسير غريب القرآن- خ» و لا بد من التثبت من صحة نسبته إليه. و إلى صاحب الترجمة نسبة الطوائف «الزيدية» و لإبراهيم ابن محمد الثقفي المتوفى سنة 283 كتاب «أخبار زيد بن علي» و مثله للجلودي.

الأعلام ج‏3 132 سل ..... ص : 106

كان مقيما في تطيلة (aleduT) معدودا من كبار الجند، فلما اضطرب أمر الأمويين استولى عليها (سنة 410 ه) و تلقب «المستعين باللَّه» و ملك لاردة (adireL) ثم سرقسطة (essogaraS) سنة 431 ه، و انتقل إليها. و انتظم له الأمر، و ضخم ملكه، فقسّم بلاده على أبنائه، فجعل لكل منهم ولاية، و كانوا خمسة. و استمر إلى أن مات [5]. ابن الطَّرَاوَة (...- 528 ه ...- 1134 م) سليمان بن محمد بن عبد الله السبائي المالقي، أبو الحسين ابن الطراوة: أديب، من كتّاب الرسائل، له شعر، و له آراء في النّحو تفرّد بها. تجول كثيرا في بلاد الأندلس و ألف «الترشيح» في النّحو، مختصر، و «المقدمات على كتاب سيبويه» و «مقالة في الاسم و المسمى» قال ابن سمحون: ما يجوز على الصراط أعلم منه بالنحو! [6]. المُسْتَكْفِي الثاني (792- 855 ه 1390- 1451 م) سليمان (المستكفي باللَّه) بن محمد (المتوكل على الله) بن المعتضد العباسي، أبو الربيع: من ملوك الدولة العباسية بمصر.

الأعلام ج‏3 163 شر ..... ص : 159

فكانت له في هذه الحرب مواقف هائلة، و قتل فيها بعد أن شهد مصرع ابن زياد [3]. شَرِيك بن شَدَّاد (...- 51 ه ...- 671 م) شريك بن شداد الحضرميّ: شجاع، من الرؤساء. كان من أصحاب عليّ، ثم سكن الكوفة. و عمل للثورة على معاوية، متفقا مع حجر بن عديّ، فقبض عليه زياد، و وجهه إلى الشام، فقتله معاوية بمرج عذراء [4]. شَرِيك المَهْريّ (...- 133 ه ...- 750 م) شريك بن شيخ المهري: شجاع، من الأشراف المقدمين. كان مقيما في بخارى. و في أيامه دالت دولة الأمويين، و قامت الدولة العباسية، فكان من أنصار هذه. ثم نقم على أبي مسلم الخراساني، لسفكه الدماء، فخرج ثائرا، و قال: ما على هذا اتبعنا آل محمد، أن تسفك الدماء و أن يعمل بغير الحق. و آزره أكثر من ثلاثين ألفا، فوجه إليه أبو مسلم جيشا، فقاتله إلى أن قتل [5]. شَرِيك النَّخَعي (95- 177 ه 713- 794 م) شريك بن عبد الله بن الحارث النخعي الكوفي، أبو عبد الله: عالم بالحديث، فقيه، اشتهر بقوة ذكائه و سرعة بديهته. استقضاه المنصور العباسي على الكوفة سنة 153 ه، ثم عزله. و أعاده المهدي، فعزله موسى الهادي. و كان عادلا في قضائه. مولده في بخارى. و وفاته بالكوفة [6]. شُرَيْك بن مالك (...- ... ...- ...) شريك بن مالك بن عمرو الدوسيّ الأزدي: جدّ جاهلي. بنوه بطن من شنوءة، من القحطانية [7].

الأعلام ج‏3 338 عب ..... ص : 257

ولد بها في «تريم» و توفي بمصر. له «لطائف الجود في مسألة وحدة الوجود- خ» رسالة، و «تنميق الأسفار- ط» جمع فيه ما جرى له مع بعض الأدباء في أسفاره، و «تنميق السفر- ط» فيما جرى عليه و له بمصر و «ديوان ترويح البال و تهييج البلبال- ط» و «العرف العاطر في معرفة الخواطر» منظومة، و «إتحاف الخليل- خ» رسالة في طريقة النقشبندية، و «النفحات المدنية- خ» في الأذكار، و «فتح الرحمن بشرح صلاة أبي الفتيان» و غير ذلك، و هو كثير [2]. التُّجِيبي (...- 95 ه ...- 714 م) عبد الرحمن بن معاوية بن حديج الكندي التجيبي: قاضي مصر، و أحد كبار علمائها. جمع له القضاء و خلافة السلطان فيها. و كان ثقة في الحديث [3]. عَبْد الرَّحْمن الدَّاخِل (113- 172 ه 731- 788 م) عبد الرحمن بن معاوية بن هشام بن عبد الملك بن مروان، الملقب بصقر قريش، و يعرف بالداخل، الأموي: مؤسس الدولة الأموية في الأندلس، و أحد عظماء العالم. ولد في دمشق، و نشأ يتيما (مات أبوه و هو صغير) فتربى في بيت الخلافة. و لما انقرض ملك الأمويين في الشام، و تعقب العباسيون رجالهم بالفتك و الأسر، أفلت عبد الرحمن، و أقام في قرية على الفرات. فتتبعته الخيل، فأوى إلى بعض الأدغال حتى أمن، فقصد المغرب، فبلغ إفريقية. فلجّ عاملها (عبد الرحمن ابن حبيب الفهري) بطلبه، فانصرف إلى مكناسة و قد لحق به مولاه «بدر» بنفقة و جواهر كان قد طلبها من أخت له تدعى «أم الإصبع» ثم تحوّل إلى منازل نفزاوة و هم جيل من البربر، أمه منهم. فأقام مدة يكاتب من في الأندلس من الأمويين. و بعث إليهم بدرا مولاه، فأجابوه، و سيروا له مركبا فيه جماعة من كبرائهم، فأبلغوه طاعتهم له، و عادوا به إلى الأندلس فأرسي بهم مركبهم (سنة 138 ه) في المنكب (racenumlA) و انتقلوا إلى إشبيلية، و منها إلى قرطبة، فقاتلهم والي الأندلس (يوسف بن عبد الرحمن الفهري) فظفر عبد الرحمن الأموي، و دخل قرطبة و استقر. و بنى فيها القصر و عدة مساجد.

الأعلام ج‏3 338 عب ..... ص : 257

و جعل الخطبة للمنصور العباسي، فاطمأن إليه أهل الأندلس. لما انتظم له الأمر، و وثق بقوته، قطع خطبة العباسيين و أعلن إمارته استقلالا. و المنصور العباسي أول من لقبه بصقر قريش. و لقب بالداخل لأنه أول من دخل الأندلس من ملوك الأمويين.

الأعلام ج‏4 87 تتمة حرف العين ..... ص : 5

و أقعد. و هو أول من رفع الرجز، و شبهه بالقصيد. و كان لا يهجو. و هو والد «رؤبة» الراجز المشهور أيضا. له «ديوان- ط» في مجلدين [1]. ابن الزبَعْرى (...- نحو 15 ه ...- نحو 636 م) عبد الله بن الزبعري بن قيس السهمي القرشي، أبو سعد: شاعر قريش في الجاهلية. كان شديدا على المسلمين إلى أن فتحت مكة، فهرب إلى نجران، فقال فيه «حسان» أبياتا، فلما بلغته عاد إلى مكة، فأسلم و اعتذر، و مدح النبي صلى الله عليه و سلم فأمر له بحلة [2]. عَبْد الله بن الزُّبَيْر (1- 73 ه 622- 692 م) عبد الله بن الزبير بن العوام القرشي الأسدي، أبو بكر: فارس قريش في زمنه، و أول مولود في المدينة بعد الهجرة شهد فتح إفريقية زمن عثمان، و بويع له بالخلافة سنة 64 ه، عقيب موت يزيد ابن معاوية، فحكم مصر و الحجاز و اليمن و خراسان و العراق و أكثر الشام، و جعل قاعدة ملكه المدينة. و كانت له مع الأمويين وقائع هائلة، حتى سيروا إليه الحجاج الثقفي، في أيام عبد الملك بن مروان، فانتقل إلى مكة، و عسكر الحجاج في الطائف. و نشبت بينهما حروب أتى المؤرخون على تفصيلها انتهت بمقتل ابن الزبير في مكة، بعد أن خذله عامة أصحابه و قاتل قتال الأبطال، و هو في عشر الثمانين. و كان من خطباء قريش المعدودين، يشبّه في ذلك بأبي بكر. مدة خلافته تسع سنين. و كان نقش الدراهم في أيامه: بأحد الوجهين: «محمد رسول الله» و بالآخر «أمر الله بالوفاء و العدل» و هو أول من ضرب الدراهم المستديرة. له في كتب الحديث 33 حديثا. و كانت في الأعمال البهنساوية (بمصر) طائفة من بنيه، هم: بنو بدر، و بنو مصلح، و بنو نصّارة [3]. ابن الزبير (...- نحو 75 ه ...- نحو 695 م) عبد الله بن الزبير بن الأشيم الأسدي:

الأعلام ج‏4 99 تتمة حرف العين ..... ص : 5

و لما ثار أهل المدينة (يوم الحرة) و أخرجوا عمال **بني أمي**ة، أجمعوا عليه فولوه أمرهم، فبايعهم على الموت. و لما دنا جيش يزيد بن معاوية من وادي القرى صلى بالناس و قام فيهم خطيبا فحضهم على الثبات. و قاتلوا جيش يزيد في الصباح قتالا شديدا فلم يظفروا. و دخل جيش الأمويين المدينة، و شوهد ابن حنظلة يومئذ لابسا درعين، و قد فني أكثر أصحابه، و حان وقت الظهر، فحمى مولى له ظهره، و صلى و لواؤه قائم، ما حوله خمسة. ثم تقلد السيف و نزع الدرعين و لبس ساعدين من ديباج و لم يزل يقاتل حتى قتل [3]. عَبْد الله الجَوْهَري (...- 1137 ه ...- 1725 م) عبد الله بن عبد الغفور الجوهري الشافعيّ النابلسي: فاضل. له «حاشية على شرح الآجرومية للشيخ خالد» في النحو، و رسائل في «التصوف» [4]. الدهْلَوي (...- 891 ه ... 1486 م) عبد الله بن عبد الكريم، أبو الفضائل، سعد الدين الدهلوي: فقيه نحوي من علماء دهلي بالهند. له «إفاضة الأنوار في إضاءة أصول المنار- خ» في دار الكتب و المحمودية بالمدينة المنورة (1- أصول الفقه) و كتاب «المقصد، في النحو» أهداه الى الملك الأشرف (برسباي؟) [5]. ابن عَبْد اللطِيف (1265- 1340 ه 1849- 1921 م) عبد الله بن عبد اللطيف بن عبد الرحمن ابن حسن ابن الشيخ محمد بن عبد الوهاب: فقيه خطيب، من أهل نجد.

الأعلام ج‏4 113 تتمة حرف العين ..... ص : 5

و هو الّذي آوى هشام بن محمد الأموي (سنة 409 ه) بعد طرد الأمويين من قرطبة، فأقام عنده إلى أن بويع بالخلافة (سنة 418 ه) و لقب المعتدّ باللَّه، و ظل عنده بعد ذلك سنتين و سبعة أشهر، يخطب له بقرطبة، و هو مقيم بالبونت [4].

الأعلام ج‏4 116 تتمة حرف العين ..... ص : 5

و يقال له «المرتضى» و «القائم». ولد و نشأ بالشراة (بين الشام و المدينة) و قام بدعوته أبو مسلم الخراساني مقوّض عرش الدولة الأموية، فبويع له بالخلافة جهرا في الكوفة سنة 132 ه. و صفا له الملك بعد مقتل مروان بن محمد (آخر ملوك الأمويين في الشام) و كافأ أبا مسلم بأن ولاه خراسان. و كان شديد العقوبة، عظيم الانتقام، تتبع بقايا الأمويين بالقتل و الصلب و الإحراق حتى لم يبق منهم غير الأطفال و الجالين إلى الأندلس. و لقب بالسفّاح لكثرة ما سفح من دمائهم.

الأعلام ج‏4 119 تتمة حرف العين ..... ص : 5

و له «ديوان شعر- ط» في جزأين. و مما كتب في سيرته «ابن المعتز و تراثه في الأدب- ط» لمحمد خفاجة، و «عبد الله ابن المعتز، أدبه و علمه- ط» لعبد العزيز سيد الأهل [1]. عَبْد الله بن مُحمَّد (229- 300 ه 843- 912 م) عبد الله بن محمد بن عبد الرحمن ابن الحكم بن هشام: من ملوك **بني أمي**ة في الأندلس. بويع له بقرطبة يوم وفاة أخيه المنذر (سنة 275 ه) و كثرت الثورات في أيامه. و كان مقتصدا، كارها للسرف، كثير الصدقات و المبرات، ورعا، متفننا في العلوم، بصيرا بلغات العرب، فصيحا، يقول الشعر و يرويه. ابتنى ساباط قرطبة بين القصر و الجامع. و كان يقعد فيه قبل صلاة الجمعة و بعدها، فيرفع الحجاب، و يأذن لكل متظلم. و كان يجلس على بعض أبواب قصره في أيام معلومة فترفع إليه الشكايات، و تصله الكتب من باب يضع فيه أصحاب الظلامات كتبهم و عرائضهم. يعده المؤرخون من أصلح الأمويين في المغرب و أمثلهم طريقة و أتمهم معرفة. و خصه ابن حيان بجزء (ط) من تاريخه «المقتبس». توفي بقرطبة [2]. ابن ناجِيَة (...- 301 ه ...- 914 م) عبد الله بن محمد بن ناجية البربريّ الأصل البغدادي: من حفاظ الحديث.

الأعلام ج‏4 303 عل ..... ص : 245

و ناصره بنو كلب و بعض بقايا الأمويين، و خذله بقايا بني مروان. و قاتله أنصار بني العباس و كان أصحابه يجولون في أسواق دمشق و يقولون للناس: قوموا بايعوا مهديّ الله. و تعصب له اليمانية، و قاومته القيسية فنهب دورهم و أحرقها.

الأعلام ج‏5 50 عم ..... ص : 35

الخليفة الصالح، و الملك العادل، و ربما قيل له خامس الخلفاء الراشدين تشبيها له بهم. و هو من ملوك الدولة المروانية الأموية بالشام. ولد و نشأ بالمدينة، و ولي إمارتها للوليد. ثم استوزره سليمان ابن عبد الملك بالشام. و ولي الخلافة بعهد من سليمان سنة 99 ه، فبويع في مسجد دمشق. و سكن الناس في أيامه، فمنع سب علي بن أبي طالب (و كان من تقدمه من الأمويين يسبونه على المنابر) و لم تطل مدته، قيل: دس له السم و هو بدير سمعان من أرض المعرة، فتوفي به. و مدة خلافته سنتان و نصف. و أخباره في عدله و حسن سياسته كثيرة. و كان يدعى «أشج **بني أمي**ة» رمحته دابة و هو غلام فشجّته. و قيل في صفته: «كان نحيف الجسم، غائر العينين، بجبهته أثر الشجة، وخطه الشيب، أبيض، رقيق الوجه مليحا». و في كتاب الإسلام و الحضارة العربية: «كانت طريقته في إدارة ولايته إطلاق الحرية للعامل، لا يشاور الخليفة إلا في أهم المهمات مما يشكل عليه أمره». و رثاه الشريف الرضيّ بقصيدة مطلعها:

الأعلام ج‏5 107 عي ..... ص : 98

استعمله «المنتصر» على دمشق سنة 247 ه، فمكث زمنا. و ولي إمرة أصبهان فانتقل إليها. ثم ولاه «المعتضد» بلاد فارس سنة 287 ه، فأحسن السياسة في ولايته كلها. و لما انقرضت الدولة الطولونية بمصر. ولاه المكتفي باللَّه إمارة مصر سنة 292 ه، فسار إليها. و لم يزل فيها إلى أن توفي. و حمل إلى القدس فدفن فيها. و كان من أجلاء الأمراء، شجاعا عارفا بتدبير الأمور. و في أوائل ولايته بمصر كانت ثورة «الخلنجي» و استيلاؤه على مصر ثمانية أشهر إلا أياما، ثم أزيل و عاد النوشري [4]. ابن مُزَيْن (الأَول) (000- 445 ه 000- 1054 م) عيسى بن محمد بن أبي بكر بن سعيد أبو الأصبغ، من بني «مزين» و هو الداخل إلى الأندلس: مؤسس إمارة شلب (sevliS) في أيام ملوك الطوائف بالأندلس. كان في عهد الأمويين قاضيا بها، و حمد أهلها سيرته، فلما ثارت الفتنة بزوال الدولة الأموية استقلّ بحكمها و تلقب بالمظفر و بايعه أهلها و جميع جهاتها سنة 440 ه، فضبطها و أحسن إدارتها. و غزاه المعتضد ابن عباد فكانت بينهما حروب فاز فيها المعتضد و خلع ابن مزيد و قتله [5]. ابن مُزَيْن (الثالث) (000- 455 ه 000- 1063 م) عيسى بن محمد بن عيسى بن محمد، ابن مزين: صاحب مدينة «شلب» بالأندلس. و هو حفيد المتقدمة ترجمته.

الأعلام ج‏5 121 غم ..... ص : 121

و كان الغمر في فلسطين، و أسره عبد الله ابن علي بن عبد الله بن العباس. بعد معركة بينهما في مكان يعرف بنهر أبي فطرس (قرب الرملة) ثم قتله و قتل معه ثمانين رجلا من الأمويين، و صلبهم، فقال حفص الأموي، من أبيات:

الأعلام ج‏5 134 فت ..... ص : 133

و قال ابن الفرات: له «ديوان شعر» [4]. ابن ذِي النُّون (000- 303 ه 000- 915 م) الفتح بن موسى بن ذي النون، من هوارة، من البربر: صاحب حصن أقليش (selcU) بالأندلس. كان أبوه أول من استقل عن حكم الأمويين (انظر ترجمته) و قام هو بعد وفاة أبيه (سنة 295 ه) فتابع الغارات على أهل طليطلة إلى أن خرج يوما لمقاتلة فرسان منهم، هاجموه، فهزمهم و أمعن في طلبهم، فغدر به رجل من أصحابه يعرف بالأقرع كان له ثأر عنده و أصاب منه غرة فطعنه بحربة فقتله [5]. القَصْري (588- 663 ه 1192- 1265 م) فتح بن موسى بن حماد الأموي الجزيري القصري: فقيه عالم بالأدب و الحكمة و المنطق. ولد بالجزيرة الخضراء، و دخل بغداد و دمشق و حماة. و درّس بالنظاميّة. و فوض إليه أمر ديوان الإنشاء.

الأعلام ج‏5 258 ما ..... ص : 251

و أخباره كثيرة. و لجلال الدين السيوطي «تزيين الممالك بمناقب الإمام مالك- ط» و لمحمد أبي زهرة كتاب «مالك ابن أنس: حياته، عصره إلخ- ط» و لأمين الخولي «ترجمة محررة لمالك ابن أنس- ط» [1]. مالِك بن الأَوْس (000- 000 000- 000) مالك بن الأوس بن حارثة، من الأزد: جدّ جاهلي. بنوه بطون كثيرة، من الأوس [2]. مالِك بن أَوْس (1- 92 ه 622- 710 م) مالك بن أوس بن الحدثان بن عوف اليربوعي النصري، ابو سعيد: تابعي من أهل المدينة. قيل: ولد و نشأ و ركب الخيل في الجاهلية، و تأخر إسلامه. و كان عريف قومه في زمن عمر. روى أحاديث عن العشرة. و كان ثقة. و يقال: إنه رأى النبيّ صلّى الله عليه و سلّم و لم تثبت له عنه رواية [3]. مالِك بن بَرَكات (64- 134 ه 683- 751 م) مالك بن بركات بن المنذر بن مسعود ابن عون اللخمي: أول من ولي إمارة «المعرة» من بني لخم. كانت له إمارة لخم بالوراثة، في أواخر أيام الأمويين.

الأعلام ج‏5 279 مج ..... ص : 277

«فهناك مجزأة بن ثور كان أشجع من أسامه»

و أسامة: من أسماء الأسد. و مجزأة هو الّذي فتح مدينة «تستر» في خبر طويل، خلاصته: أن أبا موسى الأشعري أقام على أبواب تستر، محاصرا لها، نحو سنة، و جاءه أحد أهلها فطلب أن يصحبه رجل من ذوي الفطنة يحسن السباحة، فأرسل معه «مجزأة» فدخل به من مدخل الماء، ينبطح على بطنه أحيانا، و يحبو، حتى دخل المدينة و عرف طرقها. و رجع إلى أبي موسى، ثم عاد و معه 35 و رجلا «كأنهم البط: يسبحون» و طلعوا إلى السور، و كبروا و اقتتلوا هم و من على السور، فقتل مجزأة و فتح أصحابه البلد [4]. أَبُو الوَرْد (000- 132 ه 000- 750 م) مجزأة بن الكوثر بن زفر بن الحارث الكلابي، المعروف بأبي الورد: قائد من الولاة. قال الزبيدي: من رجال الدهر. كان من قواد جيش مروان بن محمد (آخر الأمويين بالشام) و لما دالت الدولة المروانية كان أبو الورد واليا على «قنسرين» فقدمها جيش العباسيين، فأطاعهم أبو الورد و أجناده. و أساء قائد من الجيش العباسي إلى «مسلمة بن عبد الملك» فخرج أبو الورد، فقتل القائد، و أظهر التبييض (شعار الأموية) و دعا أهل قنسرين إلى الامتناع، فأجابوه و زحف إليهم عبد الله بن علي قائد جيوش «السفاح» في بلاد الشام. و عظمت الفتنة، فقتل أبو الورد فيها [5]. مِجْزَم (000- 000 000- 000) مجزم بن بكر بن عمرو بن عوف، من بني سامة بن لؤيّ: معمر جاهلي. قال‏

الأعلام ج‏6 22 تتمة مح ..... ص : 5

ابن جابِر (1280- 1338 ه 1863- 1919 م) محمد بن أحمد جابر: من مدرّسي الأزهر. له اشتغال بالتأريخ. ولد و توفي في بلدة «شباس عمير» بمركز دسوق (من غربية مصر) و تعلم بالأزهر، و اختاره الشيخ محمد عبده، لتدريس التاريخ فيه. له «تاريخ مصر القديم- ط» و «خلاصة تاريخ الأمويين و العباسيين- ط» شاركه في تأليفهما محمد علي الطنطاوي [1]. محمد تَيْمُور (1310- 1339 ه 1892- 1921 م) محمد بن أحمد بن إسماعيل باشا تيمور: كاتب قصصي مصري.

الأعلام ج‏6 35 تتمة مح ..... ص : 5

مؤسس الدولة العبادية في إشبيلية، بالأندلس. أصله من العريش (بين مصر و الشام) و أول من دخل الأندلس من أسلافه نعيم و عطاف. و كان أبو القاسم في بدء أمره قاضيا بإشبيليّة، أيام استيلاء «القاسم بن حمود» عليها بعد زوال دولة الأمويين. ثم استقل بها، و تلقب بالظافر، و تملك قرطبة و غيرها.

الأعلام ج‏6 190 تتمة مح ..... ص : 5

و ولي الشرطة بمكة، و كان لا يليها إلا أهل العلم و الفضل، كما يقول ياقوت. و توفي بها [1]. التُّجِيبي (000- 312 ه 000- 924 م) محمد بن عبد الرحمن بن عبد العزيز، من بني المهاجر، أبو يحيى التجيبي و يقال له الأنقر: أول من امتلك «سرقسطة» في الأندلس من بني تجيب. كان قبل ذلك، مع أبيه، في قلعة أيوب. و طمعا معا في امتلاك سرقسطة، فأظهر محمد أنه على خلاف مع أبيه، و شاع هذا عنهما، و هما متواطئان عليه. و ذهب محمد إلى والي سرقسطة من قبل الأمويين، مستجيرا به من والده، فأجاره، و قربه منه.

الأعلام ج‏6 190 تتمة مح ..... ص : 5

«لي حيلة فيمن ينمّ، و ليس في الكذاب حيلة»

إلخ و كان مختصا بالوزير أبي محمد المهلبي، و نادم عز الدولة بن بويه، فكان لا يفارقه. و ولي قضاء «السندية» و غيرها من أعمال بغداد [5]. المُخَلِّص (305- 393 ه 918- 1003 م) محمد بن عبد الرحمن بن العباس، أبو طاهر، المخلص الذهبي البغدادي: من حفاظ الحديث. كان مسند بغداد في عصره. له «منتقى سبعة أجزاء» في الحديث، لعله «الفوائد المنتقاة الغرائب الحسان- خ» قسم منه في شستربتي 3495 [6]. المُسْتَكْفي الأُمَوي (366- 416 ه 976- 1025 م) محمد بن عبد الرحمن بن عبيد الله ابن الناصر الأموي، أبو عبد الرحمن، المستكفي باللَّه: صاحب قرطبة. من ملوك الأمويين بالأندلس. ثار بطائفة من الغوغاء على سلفه المستظهر باللَّه (عبد الرحمن بن هشام) فقتلوه، و تولى الأمر بعده (سنة 414 ه) و ساءت سياسته. و أقام 17 شهرا. و علم أهل قرطبة بزحف «يحيى ابن عليّ الحمودي» عليهم من مالقة، فدخلوا على المستكفي و خلعوه و أخرجوه إلى ظاهر المدينة، فلحق بالثغور، و توفي مقتولا أو مسموما في قرية شمنت (قرب مدينة سالم) و قيل بأقليش. قال بن حزم:

الأعلام ج‏6 220 تتمة مح ..... ص : 5

و لما بدأ الانحلال في دولة **بني أمي**ة بالشام، اتفق رجال من بني هاشم بالمدينة على بيعته سرا، و فيهم بعض بني العباس، و قيل: كان من دعاته أبو العباس (السفاح) و أبو جعفر (المنصور) ثم ذهب ملك الأمويين، و قامت دولة العباسيين، فتخلّف هو و أخوه إبراهيم عن الوفود على السفاح، ثم على المنصور. و لم يخف على المنصور ما في نفسه، فطلبه و أخاه، فتواريا بالمدينة، فقبض على أبيهما و اثني عشر من أقاربهما، و عذبهم، فماتوا في حبسه بالكوفة بعد سبع سنين. و قيل: طرحهم في بيت و طيّن عليهم حتى ماتوا. و علم محمد (النفس الزكية) بموت أبيه، فخرج من مخبئه ثائرا، في مائتين و خمسين رجلا، فقبض على أمير المدينة، و بايعه أهلها بالخلافة. و أرسل أخاه إبراهيم إلى البصرة فغلب عليها و على الأهواز و فارس. و بعث الحسن بن معاوية إلى مكة فملكها. و بعث عاملا إلى اليمن. و كتب إليه «المنصور» يحذّره عاقبة عمله، و يمنّيه بالأمان و واسع العطاء، فأجابه:

الأعلام ج‏7 111 تتمة حرف الميم ..... ص : 5

أمير. من وجوه الأمويين في الأندلس، خلقا و عقلا و أدبا. له شعر [5]. محمَّد المُنصِف محمّد بن محمّد 1367 الكُنْدُري (412- 456 ه 1021- 1064 م) محمد بن منصور بن محمد الكندري أبو نصر، عميد الملك: أول وزراء الدولة السلجوقية (التركمانية). كان يقطن نيسابور في بدء أمره، و لما وردها طغرل بك (أول سلاطين الدولة السلجوقية في أيام القائم بأمر الله، العباسي) احتاج إلى كاتب يجمع بين الفصاحتين العربية و الفارسية، فدل على صاحب الترجمة، فدعا به إليه و قرّبه ثم جعله من وزرائه و ثقاته و لقبه بعميد الملك. و كان يقوم بالترجمة بين السلطان طغرل بك و الخليفة القائم. له مواقف و أخبار كثيرة في عهد تأسيس الدولة التركمانية. و لما توفي طغرل بك و خلفه السلطان عضد الدولة ألب أرسلان السلجوقي، أمر عضد الدولة بالقبض على عميد الملك، و أنفذه إلى «مروالروذ» حيث مكث معتقلا عاما كاملا،

الأعلام ج‏7 251 مط ..... ص : 250

نزل أحد أجداده في «شنت‏بريّة» بالأندلس، و نشأ هو فيها، و قام أبوه و أخواه «الفتح» و «يحيى» بخلع طاعة الخلفاء الأمويين، فكان لهم شبه استقلال في إمارتهم. و أقطعه أبوه حصن «و بذة» و لما صارت الخلافة في قرطبة إلى أحمد الناصر لدين الله، أظهر مطرف ولاءه و حمدت سيرته، فأقره الخليفة على إمارة بلده، و رفع من شأنه، فحضر معه أكثر مغازيه إلى أن أسره شانجه (ehcnaS) صاحب بنبلونة (anolpmaP) و حبسه، ففرّ من حبسه، و عاد إلى بلده. و حضر غزوة «الخندق» مع الناصر، سنة 327 فمنحه الناصر مدينة «الفرج» من الثغر الأوسط فلم يزل عليها إلى أن توفي بها [4]. ابن مَطْروح يحيى بن عيسى 649 مَطْرُوح بن سُلَيْمان (000- 175 ه 000- 791 م) مطروح بن سليمان بن يقظان الكلبي:

الأعلام ج‏7 262 مع ..... ص : 258

هذا كسرى العرب!. و للشهاب ابن حجر الهيتمي كتاب «تطهير الجنان و اللسان عن الخوض و التفوه بثلب معاوية ابن أبي سفيان- ط» و للأستاذ محمود عباس العقاد: «معاوية بن أبي سفيان في الميزان- ط» و للمستشرق هنري لامّنس snemmaL. H كتاب عن «أول الخلفاء الأمويين» طبع باللغة الفرنسية.

الأعلام ج‏7 351 نا ..... ص : 343

كان أمير قومه و فقيههم. من أهل البصرة. صحب في أول أمره عبد الله ابن عباس. و له «أسئلة- ط» رواها عنه، قال الذهبي: مجموعة في «جزء» أخرج الطبراني بعضها في مسند ابن عباس من المعجم الكبير. و كان هو و أصحاب له من أنصار الثورة على «عثمان» و والوا عليا، إلى أن كانت قضية «التحكيم» بين علي و معاوية، فاجتمعوا في «حروراء» و هي قرية من ضواحي الكوفة، و نادوا بالخروج على عليّ، و عرفوا لذلك، هم و من تبع رأيهم، بالخوارج. و كان نافع (صاحب الترجمة) يذهب إلى سوق الأهواز، و يعترض الناس بما يحير العقل (كما يقول الذهبي) و لما ولي عبيد الله بن زياد إمارة البصرة (سنة 55 ه) في عهد معاوية، اشتد على «الحروريين» و قتل (سنة 61) زعيمهم أبا بلال: مرداس بن حدير (انظر ترجمته) و علموا بثورة عبد الله بن الزبير على الأمويين (بمكة) فتوجهوا إليه، مع نافع. و قاتلوا

الأعلام ج‏8 22 نص ..... ص : 20

و كان أصغر إخوته سنا. و قتله القاهر باللَّه العباسي ببغداد، من أجل جارية، بعد أن دعاه لمنادمته [4]. نصر بن خزيمة (000- 122 ه 000- 740 م) نصر بن خزيمة (أو جذيمة؟) العبسيّ: شجاع، من أنصار الإمام زيد بن علي. ثبت معه يوم خذله أهل الكوفة. و عاهده على أن يضرب بسيفه حتى يموت. و جعله زيد إلى جانبه في إحدى المعارك، فلما اشتد القتال، تصدى له فارس من عبس أيضا، كان في جيش الأمويين، اسمه «نائل بن فروة»- تقدمت ترجمته- فضربه نائل فقطع فخذه، و ضربه نصر فقتله، و مات نصر من نزف دمه.

الأعلام ج‏8 79 هذ ..... ص : 79

«لعمر أبيك الخير، إني لخادم لضيفي، و إني إن ركبت لفارس»

و القصيدة في «ديوان الحماسة» و في القاموس: الهذلول، بالضم، الرجل الخفيف [2]. الهذلي (أبو خراش) خويلد بن مرة الهذلي (أبو كبير) عامر بن الحليس الهذلي (أبو ذؤيب) خويلد بن خالد 27؟ الهذلي (أبو صخر) عبد الله بن سلمة 80؟ الهذلي (ابن عتبة) عبيد الله بن عبد الله 98 الهذلي (المغني) سعيد بن مسعود 110؟ الهذلي (ابن جبارة) يوسف بن علي 465 هذيل (جد القبيلة) هذيل بن مدركة أبو الهذيل (العلاف) محمد بن الهذيل 235 ابن هذيل (الشاعر) يحيى بن هذيل 389 ابن هذيل (الغرناطي) يحيى بن أحمد 753 هذيل الأكبر هذيل بن هبيرة ابن رزين (000- 436 ه 000- 1044 م) هذيل بن خلف بن لب بن رزين، أبو محمد: مؤسس دولة آل رزين في الأندلس. و هو من أصل بربري، يعرف و أهل بيته ببني الأصلع. كان من أكابر «شنت‏مريّة الشرق» و يقال لها «السهلة» و ينسبها الإسبان إلى آل رزين، فيسمونها (NICARRABLAEDARRE) و لما اضطرب أمر الأندلس بعد الأمويين، و ثار كل رئيس بموضع، امتنع ابن رزين في بلده، و بايعه أهلها (سنة 403 ه) فأحكم نظامها و ابتعد بها عن خوض الفتن، فأمنت في عهده.

الأعلام ج‏8 103 هي ..... ص : 103

أدرك علينا. ثم كان رسول «زياد» إلى «معاوية» في طلبه ضم الحجاز إلى ولايته في العراق، و عاد يحمل عهده إلى زياد. و لما قام عبد الله بن الزبير بثورته على الأمويين و أرسل أخاه مصعبا أميرا على العراق، ظلم الهيثم مواليا لعبد الملك ابن مروان، معروفا في الكوفة بطاعته للمروانيين. و عاش إلى أن غزا القسطنطينية (سنة 98 ه) مع مسلمة. و كان ثقة في الرواية، من خيار التابعين. قال الذهبي:

الأعلام ج‏8 157 يا ..... ص : 128

له كتاب «تاريخ علماء أهل مصر- خ» جزء منه، في 30 ورقة، مرتب على الحروف بلغ فيه حرف الميم، و هو تراجم موجزة أكثرها في سطر أو سطرين، و «ذيل تاريخ مصر لابن يونس- خ» و كتاب «المختلف و المؤتلف» في الأسماء، ذكره الحبال [4]. المُعْتَلي الحُمُّودي (385- 427 ه 995- 1035 م) يحيى بن علي بن حمود العلويّ الحسني: من ملوك الدولة الحمودية، ممن صار إليهم ملك الأندلس بعد الأمويين. نشأ في دولة أبيه بقرطبة، و توفي أبوه (سنة 408 ه) فبايع الناس لعمه القاسم بن حمود، فأقام يحيى بمالقة يتربص الفرص، فبلغه (سنة 412) أن عمه سار إلى إشبيلية، فخالفه يحيى في الطريق و دخل قرطبة، فدعا الناس إليه، فبايعوه، و تلقب «المعتلي باللَّه» و عاد القاسم فاحتل قرطبة (سنة 413) و خرج يحيى إلى مالقة، و منها إلى الجزيرة الخضراء، فغلب عليها. و حدثت أمور انتهت بعودة الملك إليه بمالقة (سنة 415) و ضم إليها قرطبة (سنة 416) ثم أخذت منه قرطبة، و لم ترجع بعد ذلك لأحد من بني حمود. و انحصر ملكه بمالقة و شريش و المريّة و سبتة. و أقام في قرمونة (ANOMARAC) طامعا في أخذ إشبيلية، فجهز القاضي محمد بن إسماعيل (ابن عباد) جيشا خرج من إشبيلية و فاجأ أسوار قرمونة ليلا. و نهض صاحب الترجمة على غير أهبة، قيل: و هو سكران، فاندفع إلى خارج السور في نحو ثلاثمائة من فرسانه، فنشبت المعركة.

الإمامةوالسياسة ج‏1 7 كلمة عن الكتاب: ..... ص : 7

و تبرز أيضا أهميته في إبرازه ثورة المدينة و معركة الحرة، من دون تطرف في موقفه من الأمويين و من غير تحمس لخصومهم الشيعة. و أهم من ذلك فإن رواياته الحجازية- على ما يقرره د. بيضون- على جانب من الأهمية خاصة في عرضه للدوافع التي كانت وراء تعاظم النقمة على البيت الأموي، في أعقاب الأزمة الاقتصادية التي يبدو أنها استفحلت حينذاك في الحجاز و المدينة بشكل خاص».

الإمامةوالسياسة ج‏2 148 بدء الفتن و الدولة العباسية ..... ص : 148

[1] كان ذلك بعد مقتل الحسين بن علي رضي الله عنه سنة 60 ه. حيث أثار مقتله حماسة المسلمين، فتوحدت صفوف الشيعة و زادت الدعوة لآل علي (رضي الله عنه) قوة، و اشتد العداء بين الأمويين و العلويين الذين ثاروا في الولايات الإسلامية.

الإمامةوالسياسة ج‏2 150 ولاية الوليد بن يزيد و فتن الدولة ..... ص : 150

- الدور الثاني يبدأ بانضمام أبي مسلم إلى الدعوة العباسية. و هنا يدخل النزاع بين الأمويين و العباسيين في دور العمل، و هو دور الحروب التي انتهت بزوال الدولة الأموية.

الإمامةوالسياسة ج‏2 153 و ثوب أهل دمشق على الوليد بن يزيد و قتله ..... ص : 153

- انحرف الخلفاء الأمويين عن اليمانية منذ يزيد و تقريبهم للقيسية.

أنساب‏الأشراف ج‏5 326 خبر يوم الحرة: ..... ص : 319

843- و من رواية الواقدي: انّ مروان (840) و الأمويّين رجعوا الى المدينة مرّتهم الأولى فلم يعيبوا على أهل المدينة فكانوا بها حتى أمر ابن الزبير بإشخاصهم بعد موت يزيد.

أنساب‏الأشراف ج‏6 259 مروان بن الحكم بن أبي العاص ..... ص : 255

و يقال: إنّ بعض أهل الأردن قد كانوا مائلين إلى ناتل، و منحرفين عن حسّان بن مالك بن بحدل و كانت الزبيريّة بالشام تقول: ابن الزبير أولى أهل زمانه بالأمر لأنّه ابن حواري رسول الله صلى الله عليه و سلّم، و الطالب بدم الخليفة المظلوم عثمان، و رجل له شجاعة و سنّ و فضل، و ولّى ابن الزبير مصر عبد الرحمن بن عتبة بن جحدم الفهري فضبطها له، و أظهر حسّان بن مالك بن بحدل الدعاء لخالد بن يزيد بن معاوية و عزم عليه فسار في كلب حتى نزل الجابية [1] فاجتمع إليه بها الحصين بن نمير السّكوني و مالك بن هبيرة السكوني، و روح بن زنباع الجذامي و زمل بن عمرو العذري و عبد الله بن مسعدة الفزاري، و عبد الله بن عضاه الأشعري، و أبو كبشة حيويل بن يسار السكسكي، و صار إليه مروان بن الحكم و هو لا يفكر في الخلافة و خالد بن يزيد بن معاوية، و عمرو الأشدق بن سعيد بن العاص و غيرهم من الأمويين و دعا قوما من أهل البلقاء و أذرعات فأجابوه، فقال له ابن عضاه الأشعري:

البدايةوالنهاية ج‏9 61 عبد الملك بن مروان والد الخلفاء الأمويين ..... ص : 61

عبد الملك بن مروان والد الخلفاء الأمويين‏

البدايةوالنهاية ج‏11 6 ثم دخلت سنة خمسين و مائتين من الهجرة ..... ص : 5

و في يوم عرفة منها ظهر بالري أحمد بن عيسى بن حسين الصغير بن على بن الحسين بن على ابن أبى طالب، و إدريس بن موسى بن عبد الله بن موسى بن حسن بن حسن بن على بن أبى طالب فصلى بالناس يوم العيد أحمد بن عيسى هذا و دعا إلى الرضى من آل محمد، فحاربه محمد بن على بن طاهر فهزمه أحمد بن عيسى هذا و استفحل أمره. و فيها وثب أهل حمص على عاملهم الفضل بن قارن فقتلوه في رجب، فوجه المستعين إليهم موسى بن بغا الكبير فاقتتلوا بأرض الرستن فهزمهم و قتل جماعة من أهلها و أحرق أماكن كثيرة منها، و أسر أشراف أهلها. و فيها و ثبت الشاكرية و الجند في أرض فارس على عبد الله بن إسحاق بن إبراهيم فهرب منهم فانتهبوا داره و قتلوا محمد بن الحسن بن قارن. و فيها غضب الخليفة على جعفر بن عبد الواحد و نفاه إلى البصرة. و فيها أسقطت مرتبة جماعة من الأمويين [1] في دار الخلافة. و فيها حج بالناس جعفر بن الفضل أمير مكة.

البدايةوالنهاية ج‏11 238 الناصر لدين الله عبد الرحمن الأموي ..... ص : 238

صاحب الأندلس، و كانت خلافته خمسين سنة و ستة أشهر، و له من العمر يوم مات ثلاث و سبعون سنة، و ترك أحد عشر ولدا، كان أبيض حسن الوجه عظيم الجسم طويل الظهر قصير الساقين، و هو أول من تلقب بأمير المؤمنين من أولاد الأمويين الداخلين إلى المغرب، و ذلك حين بلغه ضعف الخلفاء بالعراق، و تغلب الفاطميين، فتلقب قبل موته بثلاث و عشرين سنة. و لما توفى قام بالأمر من بعده ولده الحكم و تلقب بالمنتصر، و كان الناصر شافعيّ المذهب ناسكا شاعرا، و لا يعرف في الخلفاء أطول مدة منه، فإنه أقام خليفة خمسين سنة، إلا الفاطمي المستنصر بن الحاكم الفاطمي صاحب مصر، فإنه مكث ستين سنة كما سيأتي ذلك. و ممن توفى فيها من الأعيان:

البدايةوالنهاية ج‏11 337 ثم دخلت سنة سبع و تسعين و ثلاثمائة ..... ص : 337

فيها كان خروج أبى ركوة على الحاكم العبيدي صاحب مصر. و ملخص أمر هذا الرجل أنه كان من سلالة هشام بن عبد الملك بن مروان الأموي، و اسمه الوليد، و إنما لقب بأبي ركوة لركوة كان يصحبها في أسفاره على طريق الصوفية، و قد سمع الحديث بالديار المصرية، ثم أقام بمكة ثم رحل إلى اليمن ثم دخل الشام، و هو في غضون ذلك يبايع من انقاد له، ممن يرى عنده همة و نهضة للقيام في نصرة ولد هشام، ثم إنه أقام ببعض بلاد مصر في محلة من محال العرب، يعلم الصبيان و يظهر التقشف و العبادة و الورع، و يخبر بشي‏ء من المغيبات، حتى خضعوا له و عظموه جدا، ثم دعا إلى نفسه و ذكر لهم أنه الّذي يدعى إليه من الأمويين، فاستجابوا له و خاطبوه بأمير المؤمنين، و لقب بالثائر بأمر الله المنتصر من أعداء الله، و دخل برقة في جحفل عظيم، فجمع له أهلها نحوا من مائتي ألف دينار، و أخذ رجلا من اليهود اتهم بشي‏ء من الودائع فأخذ منه مائتي ألف دينار أيضا، و نقشوا الدراهم و الدنانير بألقابه، و خطب بالناس يوم الجمعة و لعن الحاكم في خطبته و نعما فعل، فالتف على أبى ركوة من الجنود نحو من ستة عشر ألفا، فلما بلغ الحاكم أمره و ما آل إليه حاله بعث بخمسمائة ألف دينار و خمسة آلاف ثوب إلى مقدم جيوش أبى ركوة و هو الفضل بن عبد الله يستميله إليه و يثنيه عن أبى ركوة، فحين وصلت الأموال إليه رجع عن أبى ركوة و قال له: إنا لا طاقة لنا بالحاكم، و ما دمت بين أظهرنا فنحن مطلوبون بسببك، فاختر لنفسك بلدا تكون فيها. فسأل أن يبعثوا معه فارسين يوصلانه إلى النوبة فان بينه و بين ملكها مودة و صحبة، فأرسله، ثم بعث وراءه من رده إلى الحاكم بمصر، فلما وصل إليه أركبه جملا و شهره ثم قتله في اليوم الثاني، ثم أكرم الحاكم الفضل و أقطعه أقطاعا كثيرة.

البدايةوالنهاية ج‏11 348 ثم دخلت سنة ثلاث و أربعمائة ..... ص : 347

و فيها عادت مملكة الأمويين ببلاد الأندلس فتولى فيها سليمان بن الحكم بن سليمان بن عبد الرحمن الناصر الأموي، و لقب بالمستعين باللَّه، و بايعه الناس بقرطبة. و فيها مات بهاء الدولة بن بويه الديلميّ صاحب بغداد و غيرها، و قام بالأمر من بعده ولده سلطان الدولة أبو شجاع. و فيها مات ملك الترك الأعظم و اسمه إيلك الخان، و تولى مكانه أخوه طغان خان. و فيها هلك شمس المعالي قابوس بن وشمكير، أدخل بيتا باردا في الشتاء و ليس عليه ثياب حتى مات كذلك، و ولى الأمر من بعده منوجهر، و لقب فلك المعالي، و خطب لمحمود بن سبكتكين، و قد كان شمس المعالي قابوس عالما فاضلا أديبا شاعرا، فمن شعره قوله:

البدءوالتاريخ ج‏6 74 خروج السفياني على أبى العباس ..... ص : 73

جموعه كلّ ممزّق و قتلوا منهم ما لا يحصى ثم اذكوا العيون على الأمويّين يقتلون رجالهم و نساءهم و ينبشون عن قبورهم فيحرقونهم فمن ثمّ سمّى عبد الله بن عليّ السفاح و فيه يقول الشاعر [متقارب‏]

و كانت أميّة في ملكها تجول و تظهر طغيانها

فلمّا رأى الله أن قد طغت و لم تطق الأرض عدوانها

رماهم بسفّاح آل الرسول فحزّ بكفّيه أذقانها

و في السنة الثالثة من ولاية أبى العبّاس انتقض أمر بخارا بنجوم شريك بن شيخ الفهرىّ في ثلاثين ألفا من فلال العرب و سائر الناس و نقموا على أبى مسلم سفكه الدماء بغير حقّ و إسرافه في القتل فنهض اليهم ابو مسلم و على مقدّمته زياد بن صالح و أبو داود خالد بن إبراهيم الذهلي فناجزهم و قتل شريك بن شيخ و افتتح بخارا و السغد ثانيا و أمر ببناء حائط سمرقند ليكون حصنا لهم إن دحمهم عدوّ و بعث زياد بن صالح فافتتح كور ما وراء النهر حتّى بلغ طرازا [1] و اطلخ فتحرّك أهل الصين و جاءوا

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏1 235 الفصل الثالث و العشرون في حقيقة الملك و أصنافه ..... ص : 234

و من قصّرت به عصبيّته أيضا عن الاستعلاء على جميع العصبيّات، و الضّرب على سائر الأيدي و كان فوقه حكم غيره فهو أيضا ملك ناقص لم تتمّ حقيقته و هؤلاء مثل أمراء النّواحي و رؤساء الجهات الّذين تجمعهم دولة واحدة و كثيرا ما يوجد هذا في الدّولة المتّسعة النّطاق أعني توجد ملوك على قومهم في النّواحي القاصية يدينون بطاعة الدّولة الّتي جمعتهم مثل صنهاجة مع العبيديّين و زناتة مع الأمويّين تارة و العبيديّين تارة أخرى و مثل ملوك العجم في دولة بني العبّاس و مثل ملوك الطّوائف من الفرس مع الإسكندر و قومه اليونانيّين و كثير من هؤلاء فاعتبره تجده و الله القاهر فوق عباده‏

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏1 281 الحسبة و السكة ..... ص : 280

الّذي هو فرض على القائم بأمور المسلمين يعيّن لذلك من يراه أهلا له فيتعيّن فرضه عليه و يتّخذ الأعوان على ذلك و يبحث عن المنكرات و يعزّر و يؤدّب على قدرها و يحمل النّاس على المصالح العامّة في المدينة مثل المنع من المضايقة في الطّرقات و منع الحمّالين و أهل السّفن من الإكثار في الحمل و الحكم على أهل المباني المتداعية للسّقوط بهدمها و إزالة ما يتوقّع من ضررها على السّابلة و الضّرب على أيدي المعلّمين في المكاتب و غيرها في الإبلاغ في ضربهم للصّبيان المتعلّمين و لا يتوقّف حكمه على تنازع أو استعداء بل له النّظر و الحكم فيما يصل إلى علمه من ذلك و يرفع إليه و ليس له إمضاء الحكم في الدّعاوي مطلقا بل فيما يتعلّق بالغشّ و التّدليس في المعايش و غيرها في المكاييل و الموازين و له أيضا حمل المماطلين على الإنصاف و أمثال ذلك ممّا ليس فيه سماع بيّنة و لا إنفاذ حكم و كأنّها أحكام ينزّه القاضي عنها لعمومها و سهولة أغراضها فتدفع إلى صاحب هذه الوظيفة ليقوم بها فوضعها على ذلك أن تكون خادمة لمنصب القضاء و قد كانت في كثير من الدّول الإسلاميّة مثل العبيديّين بمصر و المغرب و الأمويّين بالأندلس داخلة في عموم ولاية القاضي يولّي فيها باختياره ثمّ لمّا انفردت وظيفة السّلطان عن الخلافة و صار نظره عامّا في أمور السياسة اندرجت في وظائف الملك و أفردت بالولاية.

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏1 314 قيادة الأساطيل: ..... ص : 312

و ثقافته و استحدثوا بصراء بها فشرهوا إلى الجهاد فيه و أنشئوا السّفن فيه و الشّواني و شحنوا الأساطيل بالرّجال و السّلاح و أمطوها العساكر و المقاتلة لمن وراء البحر من أمم الكفر و اختصّوا بذلك من ممالكهم و ثغورهم ما كان أقرب لهذا البحر و على حافته مثل الشّام و إفريقية و المغرب و الأندلس و أوعز الخليفة عبد الملك إلى حسّان بن النّعمان عامل إفريقية و المغرب و الأندلس و أوعز الخليفة عبد الملك إلى حسّان بن النّعمان عامل إفريقية باتّخاذ دار صناعة بتونس لإنشاء الآلات البحريّة حرصا على مراسم الجهاد و منها كان فتح صقلّيّة أيّام زيادة الله الأوّل ابن إبراهيم بن الأغلب على يد أسد بن الفرات شيخ الفتيا و فتح قوصرّة أيضا في أيّامه بعد أن كان معاوية بن حديج أغزى صقلّيّة أيّام معاوية بن أبي سفيان فلم يفتح الله على يديه و فتحت على يد ابن الأغلب و قائده أسد بن الفرات و كانت من بعد ذلك أساطيل إفريقية و الأندلس في دولة العبيديّين و الأمويّين تتعاقب إلى بلادهما في سبيل الفتنة فتجوس خلال السّواحل بالإفساد و التّخريب.

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏1 324 السكة: ..... ص : 322

التّعامل فكان البغليّ و الطّبريّ اثني عشر دانقا و كان الدّرهم ستّة دوانق و إن زدت ثلاثة أسباعه كان مثقالا و إذا أنقصت ثلاثة أعشار المثقال كان درهما فلمّا رأى عبد الملك اتّخاذ السّكّة لصيانة النّقدين الجاريين في معاملة المسلمين من الغشّ عيّن مقدارها على هذا الّذي استقرّ لعهد عمر رضي الله عنه. و اتّخذ فيه كلمات لا صورا، لأنّ العرب كان الكلام و البلاغة أقرب مناحيهم و أظهرها مع أنّ الشّرع ينهى عن الصّور فلمّا فعل ذلك استمرّ بين النّاس في أيّام الملّة كلّها و كان الدّينار و الدّرهم على شكلين مدوّرين و الكتابة عليهما في دوائر متوازية يكتب فيها من أحد الوجهين أسماء الله تهليلا و تحميدا و صلاة على النّبيّ و آله. و في الوجه الثّاني التّاريخ و اسم الخليفة و هكذا أيّام العبّاسيّين و العبيديّين و الأمويّين و أمّا صنهاجة فلم يتّخذوا سكّة إلّا آخر الأمر اتّخذها منصور صاحب بجاية ذكر ذلك ابن حماد في تاريخه و لمّا جاءت دولة الموحّدين كان ممّا سنّ لهم المهديّ اتّخاذ سكّة الدّرهم مربّع الشّكل و أن يرسم في دائرة الدّينار شكل مربّع في وسطه و يملأ من أحد الجانبين تهليلا و تحميدا و من الجانب الآخر كتبا في السّطور باسمه و اسم الخلفاء من بعده ففعل ذلك الموحّدون و كانت سكّتهم على هذا الشّكل لهذا العهد و لقد كان المهديّ فيما ينقل ينعت قبل ظهوره بصاحب الدّرهم المربّع نعته بذلك المتكلّمون بالحدثان من قبله المخبرون في ملاحمهم عن دولته و أمّا أهل المشرق لهذا العهد فسكّتهم غير مقدّرة و إنّما يتعاملون بالدّنانير و الدّراهم وزنا بالصّنجات المقدّرة بعدّة منها و لا يطبعون عليها بالسّكّة نقوش الكلمات بالتّهليل و الصّلاة و اسم السّلطان كما يفعله أهل المغرب «ذلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ 6: 96».

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏4 50 (بقية أخبار المهدي بعد الشيعي) ..... ص : 48

أهراء للطعام و مصانع للماء، و بنى فيها القصور و الدور فكملت سنة ست، و لما فرغ منها قال: اليوم أمّنت على الفواطم. ثم جهّز ابنه أبا القاسم بالعساكر إلى مصر مرّة ثانية سنة سبع و ثلاثمائة فملك الاسكندرية، ثم سار فملك الجيزة و الأشمونين و كثيرا من الصعيد. و كتب إلى أهل مكّة بطلب الطاعة فلم يجيبوا إليها، و بعث المقتدر مؤنسا الخادم في العساكر و كانت بينه و بين أبي القاسم عدّة وقعات ظهر فيها مؤنس، و أصاب عسكر أبي القاسم الجهد من الغلاء و الوباء فرجع إلى إفريقية، و كانت مراكبهم قد وصلت من المهديّة إلى الإسكندرية في ثمانين اسطولا [1] مددا لأبي القاسم و عليها سليمان الخادم و يعقوب الكتامي و كانا شجاعين، و سار الاسطول من طرسوس للقائهم في خمسة و عشرين مركبا و التقوا على رشيد [2] و ظفرت مراكب طرسوس و أحرقوا و أسروا سليمان و يعقوب، فمات سليمان في حبس مصر، و هرب يعقوب من حبس بغداد إلى إفريقية. ثم اغزى المهدي سنة ثمان و ثلاثمائة مضالة بن حبوس في رجالات مكناسة إلى بلاد المغرب فأوقع بملك فاس من الأدارسة و هو يحيى بن إدريس بن إدريس بن عمرو، و استنزله عن سلطانه إلى طاعة المهدي فأعطى بها صفقته، و عقد لموسى بن أبي العافية المكناسي من رجالات قومه على أعمال المغرب و رجع. ثم عاود غزو المغرب سنة تسع فدوّخه و مهّد جوانبه و أغراه قريبه عامل المغرب موسى بن أبي العافية بيحيى بن إدريس صاحب فاس، فتقبّض عليه و ضمّ فاس إلى أعمال موسى و محا دعوة الإدريسيّة من المغرب، و أجهضهم عن أعماله فتحيزوا إلى بلاد الريف و غمارة و استجدّوا بها ولاية كما نذكره في أخبار غمارة، و منهم كان بنو حمّود العلويّون المستولون على قرطبة عند انقراض ملك الأمويّين في سنة ثلاث و أربعمائة كما نذكر لك. ثم صمد مضالة إلى بلاد سجلماسة فقتل أميرها من آل مدرار المكناسيين المنحرف عن طاعة الشيعة، و عقد لابن عمّه كما نذكر في أخبارهم. و سار في أتباعه زناتة في نواحي المغرب فكانت بينه و بينهم حروب هلك مضالة في بعضها على يد محمد بن خزر. و اضطرب المغرب فبعث المهدي ابنه أبا القاسم غازيا إلى المغرب في عساكر كتامة و أولياء الشيعة سنة خمس عشرة و ثلاثمائة، ففرّ محمد بن خزر، و أصحابه إلى الرمال. و فتح أبو القاسم بلد مزاتة و مطماطة و هوّارة

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏6 149 (الفصل الرابع في ذكر أخبارهم على الجملة من قبل الفتح الإسلامي و من بعده الى ولاية بني الأغلب) ..... ص : 139

و صار الملك للبربر و قبائلهم يتداولونه طائفة بعد أخرى و جيلا بعد آخر، تارة يدعون إلى الأمويين الخلفاء بالأندلس، و تارة إلى الهاشميين من بني العباس و بني الحسن.

تاريخ‏ابن‏خلدون ج‏7 14 (الخبر عن مبتدإ دول زناتة في الإسلام و مصير الملك اليهم بالمغرب و افريقية) ..... ص : 13

استحقاق الأمر بالوصية. و تكرّر خروجهم عليهم، فأثخنوا فيهم بالقتل و الأسر، حتى توغّرت الصدور و استحكمت الأوتار و تعدّدت فرق الشيعة باختلافهم في مساق الخلافة من عليّ إلى من بعده من بني هاشم. فقوم ساقوها إلى آل العبّاس، و قوم إلى آل الحسن، و آخرون إلى آل الحسين، فدعت شيعة آل العبّاس بخراسان و قام بها اليمنية فكانت الدولة العظيمة الحائزة للخلافة و نزلوا بغداد و استباحوا الأمويين قتلا و سبيا. و خلص من جاليتهم إلى الأندلس عبد الرحمن بن معاوية بن هشام، فجدّد بها دعوة الأمويين و اقتطع ما وراء البحر عن ملك الهاشميين فلم تخفق لهم به راية.

تاريخ‏الإسلام ج‏5 134 [حرف الضاد] ..... ص : 131

قال: فما العمل؟ قالوا: تصرف الرايات، و تنزل فتظهر البيعة لابن الزبير، ففعل و تبعه الناس، و بلغ ابن الزبير، فكتب الضّحّاك بإمرة الشام، و نفي من بمكّة و المدينة من الأمويّين، فكتب الضّحّاك إلى الأمراء الذين دعوا إلى ابن الزبير فأتوه، فلمّا رأى مروان ذلك سار يريد ابن الزبير ليبايع له و يأخذ الأمان لبني أميّة، فلقيهم بأذرعات عبيد الله بن زياد مقبلا من العراق، فحدّثوه، فقال لمروان: سبحان الله، أ رضيت لنفسك بهذا، أ تبايع لأبي خبيب [2] و أنت سيّد قريش و شيخ بني عبد مناف! و الله لأنت أولى بها منه، قال: فما ترى؟ قال:

تاريخ‏الإسلام ج‏6 40 [حرف الألف‏] ..... ص : 38

[1] مهملة بالأصل، و الناصبيّ تعبير أطلقه شيعة عليّ على خصومهم من مؤيّدي الأمويين.

تاريخ‏الإسلام ج‏7 40 [حرف الجيم‏] ..... ص : 39

مدح يزيد بن معاوية و من بعده من الأمويّين، و إليه المنتهى و إلى الفرزدق في حسن النّظم.

تاريخ‏الإسلام ج‏8 339 بيعة السفاح ..... ص : 335

لا و الله و لكن غدرا لأنك أمّنتنا فإن كان كما تقول فاردد رجالك عنا و ردّنا إلى بلدنا، فقال: و الله لو لا ما أعرف من مودّتك إيانا أهل البيت و هدّده و قال: أ تستقبلني بهذا! فقال: إن الله قد جعلك من أهل بيت الرحمة و الحق، و أخذ يلاطفه، فقال: تنحّ عني، ثم ندم عبد الله بن علي و قال: يا غلام اذهب به إلى حجري تخوّفا عليه لمكان ثيابه البيض، و قد سوّد الناس كلهم، ثم حمى له داره فسلم فيها خلق، و قتل بالبلد خلق لكن غالبهم من جند الأمويين و أتباعهم.

تاريخ‏الإسلام ج‏27 246 [حوادث‏] سنة أربعمائة ..... ص : 243

و أمّا الأندلس فتمّ فيها فتن هائلة، و انقضت أيام الأمويّين، و تفرّقت الكلمة.

تاريخ‏مختصرالدول متن 119 (مروان بن محمد بن مروان بن الحكم) ..... ص : 119

[1-)] و يقال له الجعدي: و يقال له الحمار. و قيل لقب بالجمار لأنه آخر الخلفاء الأمويين لان الحمار يراد به الآخر. و في التاريخ السرياني انه لقب بهذا اللقب لكلفه بزهر الزعفران لان هذا الزهر يسمى الحمار.

التنبيه‏والإشراف مقدمة 6 مقدمة التحقيق‏

المكتبة الأهلية، بباريس في جزء واحد تام و هو كتاب يحوى كثيرا من غرائب العالم و عجائب المخلوقات، و طرائف الأخبار عن سالف الأمم من آدم و الأنبياء من ولده و الملوك و الكهان و الحكماء و الطلسمات و الهياكل و البرابي و السحرة و الجن و ما حدث من الكوائن العظام كالطوفان و غيره مع ذكره عجائب الجزائر و البحار منذ أنشأ الله الخلق (3) كتاب التنبيه و الاشراف و هو هذا، و قد طبع قبل ذلك في ليدن سنة 1894 و هو الجزء الثامن من المكتبة الجغرافية التي عنى بنشرها العلامة المستشرق «دى جوجي» و قد علق عليها و ذيلها بملاحظات كثيرة و اقتصرت على النافع منها و هو يذكر في مقدمته أن المستشرق ساكى كان قد علق عليها قبل ذلك في عام 1810 و راجعها و هو يحوى لمعا من ذكر الأفلاك و هيئاتها، و النجوم و تأثيراتها و العناصر و تراكيبها و أقسام الأزمنة و فصول السنة و منازلها و الرياح و مهابها و الأرض و شكلها و مساحتها و النواحي و الآفاق و تأثيرها على السكان و حدود الأقاليم السبعة و العروض و الأطوال و مصاب الأنهار و ذكر الأمم السبع القديمة و لغاتها و مساكنها ثم ملوك الفرس على طبقاتهم و الروم و أخبارهم و جوامع تاريخ العالم و الأنبياء و معرفة السنين القمرية و الشمسية و سيرة الرسول صلّى الله عليه و سلّم و غزواته و سنى هجرته و سير الخلفاء الراشدين و الخلفاء من بعدهم، مع التعرض إلى ذكر من كان في عهدهم من ملوك الروم و الأفدية التي حدثت في أيامهم في عهد الراشدين و الأمويين و العباسيين و تكلم على الخلفاء جميعا إلى سنة 345 و هي السنة التي مات فيها و قد تعرض الى ذكر طرف عن ملوك الأندلس (4) الكتاب الأوسط، و يوجد في مكتبة أكسفورد نسخة يظن أنها هو كما يظن بعض الباحثين أنه وقف على أجزاء منه في بعض مكاتب دمشق‏

التنبيه‏والإشراف متن 289 ذكر ما جرت عليه أحوال **بنى أمية** بعد قتل مروان، بن محمد و تفرقهم في البلاد، و سبب تملك عبد الرحمن ابن معاوية بن هشام على بلاد الأندلس و ولده الى وقتنا هذا و ما اتصل بذلك‏

و قد رأينا بعض المتأخرين ممن ينحرف عن الهاشميين الطالبيين منهم و العباسيين، و يتحيز إلى الأمويين، و يقول بإمامتهم، يذكر أنه كانت لمن ملك‏

التنبيه‏والإشراف متن 291 ذكر ما جرت عليه أحوال **بنى أمية** بعد قتل مروان، بن محمد و تفرقهم في البلاد، و سبب تملك عبد الرحمن ابن معاوية بن هشام على بلاد الأندلس و ولده الى وقتنا هذا و ما اتصل بذلك‏

و الآثار، و لا دونه مصنفو الكتب في التواريخ و السير ممن ذكر أخبارهم و وصف أيامهم ممن تولاهم و انحرف عنهم علم أن ذلك لا أصل له و رأيت في سنة 324 بمدينة طبرية من بلاد الأردن من ارض الشأم عند بعض موالي **بنى أمية** ممن ينتحل العلم و الأدب و يتحيز الى العثمانية كتابا فيه نحو من ثلاثمائة ورقة بخط مجموع مترجم بكتاب (البراهين في إمامة الأمويين) و نشر ما طوى من فضائلهم أبواب مترجمة و دلائل مفصلة يذكر فيه خلافة عثمان ابن عفان و معاوية و يزيد و معاوية بن يزيد و مروان بن الحكم و عبد الملك بن مروان و من تلاه من بنى مروان إلى مروان بن محمد بن مروان بن الحكم، ثم يذكر عبد الرحمن بن معاوية بن هشام بن عبد الملك، و أن مروان بن محمد نص عليه و عهد بالأمر بعده إليه، و ينسق سائر من تملك بالأندلس من **بنى أمية** من ولد عبد الرحمن المقدم ذكرهم، الى سنة 310.

التنبيه‏والإشراف متن 292 ذكر ما جرت عليه أحوال **بنى أمية** بعد قتل مروان، بن محمد و تفرقهم في البلاد، و سبب تملك عبد الرحمن ابن معاوية بن هشام على بلاد الأندلس و ولده الى وقتنا هذا و ما اتصل بذلك‏

دولتهم، و ظهور السفياني في الوادي اليابس من أرض الشأم في غسان و قضاعة و لخم و جذام و غاراته و حروبه و مسير الأمويين من بلاد الأندلس إلى الشأم، و أنهم أصحاب الخيل الشهب و الروايات الصفر، و ما يكون لهم من الوقائع و الحروب و الغارات و الزحوف و لم يذكر في هذا الكتاب هذه الألقاب و لا شيئا منها.

سبل‏الهدى ج‏1 125 تفسير الغريب ..... ص : 121

[2] أمية بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصي، من قريش: جد الأمويين بالشام و الأندلس، جاهلي كان من سكان مكة و كانت له قيادة الحرب في قريش بعد أبيه و عاش إلى ما بعد مولد النبي صلّى الله عليه و سلّم. الأعلام 2/ 23.

شذرات‏الذهب ج‏1 180 سنة ثلاث و عشرين ..... ص : 177

و سببه أن رماة المشركين كانوا يقصدونه صلى الله عليه و سلم بالرمي، و كان أصحابه يقف الواحد منهم بعد الواحد في وجهه صلى الله عليه و سلم يتلقى عنه الرمي يفدّيه بنفسه، حتى قتل عشرة، و كان قتادة الحادي عشر، فلما استتم أمر الوقعة و قد سالت عينه، قال له: إن لي زوجة و أنا ضنين بها، محبّ لها، و إنها تقذرني إذا رأتني على هذه الحال، و أنا ما فعلت ما فعلت إلا لأنال الشهادة، أو كلاما هذا معناه، فردها صلى الله عليه و سلم، فكانت أضوأ عينيه و أحسنهما، و في ذلك يقول ابنه: و قد وفد على بعض خلفاء الأمويين فقال له: من أنت؟ فقال:

شذرات‏الذهب ج‏1 277 سنة إحدى و ستين ..... ص : 273

و تهاونهم بمنصب النّبوّة، و ما أعظم ذلك، فسبحان من حفظ الشريعة حينئذ و شيّد أركانها حتى انقضت دولتهم، و على فعل الأمويين و أمرائهم بأهل البيت حمل قوله صلى الله عليه و سلم: «هلاك أمتي على يدي أغيلمة من قريش» [1]. قال أبو هريرة: لو شئت أن أقول بني فلان و بني فلان لفعلت، و مثل فعل يزيد فعل بسر بن أرطاة [2] العامري أمير معاوية في أهل البيت من القتل و التشريد، حتى خدّ لهم الأخاديد، و كانت له أخبار شنيعة في عليّ و قتل ولدي عبيد الله [3] بن عبّاس و هما صغيران على يدي أمّهما، ففقدت عقلها، و هامت على وجهها، فدعا عليه عليّ أن يطيل الله عمره، و يذهب عقله، فكان كذلك، خرف في آخر عمره، و لم تصح له صحبة، و قال الدّار قطني [4]:

شذرات‏الذهب ج‏1 305 سنة اثنتين و سبعين ..... ص : 302

[1] قلت: الأصح أن يقال: من غير منازع، لأن المعارضين لحكم الأمويين كانوا كثرة في معظم الأمصار الإسلامية في تلك الفترة، إلّا أنه لم يكن أمامهم سوى الرضوخ أمام منطق القوة الذي ساد في أيام خلافة عبد الملك و من سبقه من خلفاء الدولة الأموية.

شذرات‏الذهب ج‏2 17 سنة اثنتين و مائة ..... ص : 17

و كان يزيد بن المهلّب كريما ممدّحا، و كان المهالبة في دولة الأمويين‏

شذرات‏الذهب ج‏2 107 سنة خمس و عشرين و مائة ..... ص : 102

و دفع إليه كتبه، و صرف الشيعة إليه، و لما حضرته الوفاة، أوصى إلى ولده إبراهيم المعروف بالإمام، فلما حبسه مروان بن محمّد آخر ملوك الأمويين، و عرف أنه مقتول، أوصى إلى السّفّاح- و هو أول خلفاء العباسيين- و شرح القصة يطول، و سنورد تمامه في ترجمة السّفّاح [1] إن شاء الله تعالى.

شذرات‏الذهب ج‏2 132 سنة إحدى و ثلاثين و مائة ..... ص : 131

أبي مسلم [1] و قال له: أنت ممن يتحرك في دولتنا، و مات الإمام عقب [2] ذلك، و قد أوصى إلى ابنه إبراهيم، فقدمت الدّعاة على إبراهيم و معهم أبو مسلم و هو غلام حزوّر [3] فسلّموا أبا مسلم إليه، فكان يخدمه حضرا و سفرا، ثم أرسله إلى خراسان فشهر الدّعوة و هو ابن ثماني عشرة سنة، و قيل: ابن ثلاث و ثلاثين سنة، و كان يدعو إلى رجل من بني هاشم غير معين، ثم أظهر الدّعوة إلى إبراهيم [4] بن محمّد، و كان إبراهيم بحرّان فقبض عليه مروان و جعل رأسه بجراب نورة [5] و شدّ عليه، فمات غما، و هرب أخوه عبد الله السّفّاح، فتوارى بالكوفة حتّى أتته جيوش أبي مسلم من خراسان بعد وقعاته العظيمة بأمراء الأمويين، فبايعوه و سموه المهدي الوارث للإمامة.

شذرات‏الذهب ج‏2 145 سنة اثنتين و ثلاثين و مائة ..... ص : 138

و قتل بها من الأمويين عدّة آلاف. منهم أميرها الوليد، و سليمان بن هشام بن عبد الملك، و سليمان بن يزيد بن عبد الملك، و زرعة بن إبراهيم.

شذرات‏الذهب ج‏2 202 سنة أربع و أربعين و مائة ..... ص : 201

و قد كان المنصور، و السّفّاح في خلافة الأمويين من الدّعاة إلى محمّد بن عبد الله هذا، و لما أعيا المنصور أمره، جهز إليه ابن عمه عيسى بن موسى بن محمّد بن علي بن عبد الله بن عبّاس، و قال: لا أبالي أيّهما قتل صاحبه، لأن عيسى ولي العهد بعد المنصور، على ما رتّبه لهم السّفّاح، فسار عيسى في أربعة آلاف، و كتب إلى الأشراف يستميلهم، فمال كثير منهم، و تحصّن محمّد بالمدينة، و أعمق خنادقها، و زحف عليه عيسى، و ناداه بالأمان، و ناشده الله، و محمّد لا يرعوي لذلك، و لما ظهر له و تخاذل أصحابه، و اغتسل و تحنّط، و قاتلهم بنفسه قتالا شديدا و معه ثمانون رجلا، و قتل بيده اثني عشر رجلا ثم قتل، و استشهد لثنتي عشرة ليلة من رمضان سنة خمس و أربعين، و له اثنتان و خمسون سنة، و قبره بالبقيع مشهور مزور، و بعث برأسه إلى المنصور، و كانت مدة قيامه شهرين و اثني عشر يوما.

الفتوح ج‏8 305 ذكر سبب الاختلاف و سبب إمارته ..... ص : 302

- انحراف الخلفاء الأمويين عن اليمانية منذ يزيد بن معاوية و تقريبهم القيسية.

الفخرى 63 فصل من الدعاء مختصر ..... ص : 42

[3] عبد الملك بن مروان: خامس الخلفاء الأمويين. كان فصيحا حكيما، وطد دعائم الدولة.

الفخرى 110 ذكر شي‏ء من سيرة معاوية، و وصف طرف من حاله ..... ص : 109

[3] سعد بن عبادة: سيّد قبيلة الخزرج. أسلم و شهد غزوات العقبة و أحد و الخندق. أقام بالشام مهاجرا و مات بحوران. و قيس بن سعد هو ولده، و كان ذا دالّة على الأمويين بشرف نسبه الأنصاريّ الخزرجي.

الفخرى 124 ثم ملك ابنه عبد الملك بن مروان ..... ص : 123

[1] كثيّر عزّة: هو كثيّر بن عبد الرحمن الخزاعيّ. بدأ حياته راعيا في وادي القرى بجوار المدينة المنوّرة و تشيّع في أوّل أمره لآل عليّ بن أبي طالب ثم مال إلى الأمويّين و مدحهم و لا سيّما عبد العزيز بن مروان. و عبد الملك بن مروان. جاء كثير من شعره في الغزل بعزّة.

الفخرى 196 شرح حال الوزارة في أيامه ..... ص : 196

[3] رافع بن الليث: حفيد نصر بن سيّار آخر ولاة الأمويين على خراسان. خرج على طاعة الرشيد و تغلب على سمرقند و قتل عاملها. و لم يستمرّ أمره فقتل عام/ 195/ ه.

الكامل ج‏5 494 ذكر دخول عبد الرحمن بن معاوية إلى الأندلس ..... ص : 489

و قيل: أتى قوما من الزناتيّين فأحسنوا قبوله و اطمأنّ فيهم و أخذ في تدبير المكاتبة إلى الأمويّين من أهل الأندلس يعلمهم بقدومه و يدعوهم إلى نفسه، و وجّه بدرا مولاه إليهم، و أمير الأندلس حينئذ يوسف بن عبد الرحمن الفهريّ.

الكامل ج‏8 535 ذكر وفاة عبد الرحمن الناصر صاحب الأندلس و ولاية ابنه الحاكم ..... ص : 535

في هذه السنة توفّي عبد الرحمن بن محمّد بن عبد الله صاحب الأندلس، الملقّب بالناصر لدين الله، في رمضان، فكانت إمارته خمسين سنة و ستّة أشهر، و كان عمره ثلاثا و سبعين سنة، و كان أبيض، أشهل، حسن الوجه، عظيم الجسم، قصير الساقين، كان ركاب سرجه يقارب الشبر، و كان طويل الظهر، و هو أوّل من تلقّب [1] من الأمويّين بألقاب الخلفاء، و تسمّى بأمير المؤمنين، و خلّف أحد عشر ولدا ذكرا، و كان من تقدّمه من آبائه يخاطبون و يخطب لهم بالأمير و أبناء الخلائف.

الكامل ج‏9 217 ذكر عود المؤيد إلى إمارة الأندلس و ما كان منه ..... ص : 216

ثم نقل إليه أنّ نفرا من الأمويّين بقرطبة قد كاتبوا سليمان، و واعدوه ليكون بقرطبة في السابع و العشرين من ذي الحجّة ليسلّموا إليه البلد، فأخذهم و حبسهم، فلمّا كان الميعاد قدم البربر إلى قرطبة، فركب الجند و أهل قرطبة و خرجوا إليهم مع المؤيّد، فعاد البربر و تبعتهم عساكره، فلم يلحقوهم، و تردّدت الرسل بينهم فلم يتّفقوا على شي‏ء.

الكامل ج‏9 279 ذكر عود يحيى العلوي إلى قرطبة و قتله ..... ص : 278

و أخوه [1] على طاعة يحيى بن عليّ العلويّ، و بقي مجاهد مدّة ثم سار إلى دانية، و قطعت خطبة يحيى منها، و أعيدت خطبة الأمويّين، على ما نذكره فيما بعد إن شاء الله، و بقي يتردّد عليها بالعساكر، و اتّفق البربر على طاعته، و سلّموا إليه ما بأيديهم من الحصون و المدن، فقوي و عظم شأنه و بقي كذلك مدّة.

مروج‏الذهب ج‏1 22 الباعث له على التأليف ..... ص : 20

الكتاب المعروف بأخبار بغداد و غيره، و ابن الوَشَّاء، و علي بن مجاهد صاحب الكتاب المعروف بأخبار الأمويين و غيره، و محمد بن صالح بن النطاح صاحب كتاب الدولة العباسية و غيره، و يوسف بن إبراهيم صاحب أخبار إبراهيم بن المهدي و غيرها، و محمد بن الحارث الثعلبي صاحب الكتاب المعروف بأخلاق الملوك المؤلف للفتح بن خاقانَ و غيره، و أبي سعيد السكري صاحب كتاب أبيات العرب، و عبيد الله بن عبد الله بن خرداذبة، فإنه كان إماماً في التأليف متبرعاً في مَلاحَة التصنيف، أتبَعَه من يُعتمَد، و أخذ منه، و وطي‏ء على عقبه، وقَفَا أثره. و إذا أردت أن تعلم صحة ذلك فانظر الى كتابه الكبير في التاريخ فإنه أجمع هذه الكتب جداً، و أبرعها نظما، و أكثرها علماً، و أحْوى لأخبار الأمم و ملوكها و سيرها من الأعاجم و غيرها، و من كتبه النفيسة كتابه في المسالك و الممالك و غير ذلك مما إذا طلبته وجدته، و إذا تفقدته حمدته، و كتاب التاريخ من المولد الى الوفاة، و من كان بعد النبي صلى الله عليه و سلم من الخلفاء إلى خلافة المعتضد باللَّه، و ما كان من الاحداث و الكوائن في أيامهم و أخبارهم، تأليف محمد بن علي الحسيني العلوي الدِّينَوَري، و كتاب التاريخ لأحمد بن يحيى البَلاذُري، و كتابه أيضاً في البلدان و فتوحها صُلْحاً وَ عَنْوَةً من هجرة النبي صلى الله عليه و سلم و ما فتح في أيامه و على يد الخلفاء بعده، و ما كان من الأخبار في ذلك، و وصف البلدان في الشرق و الغرب و الشمال و الجنوب، و لا نعلم في فتوح البلدان أحسن منه، و كتاب داود بن الجراح في التاريخ الجامع لكثير من أخبار الفرس و غيرها من الأمم، و هو جد الوزير علي بن عيسى بن داود بن الجراح، و كتاب التاريخ الجامع لفنون من الأخبار و الكوائن في الأعصار قبل الاسلام و بعده، تأليف أبي عبد الله محمد بن الحسين‏

مروج‏الذهب ج‏1 23 الباعث له على التأليف ..... ص : 20

ابن سوار المعروف بابن اخت عيسى بن فرخان شاه، بلغ في تصنيفه الى سنة عشرين و ثلثمائة، و تاريخ أبي عيسى بن المنجم على ما انبأت به التوراة و غير ذلك من أخبار الأنبياء و الملوك، و كُتّاب التاريخ، و أخبار الأمويين و مناقبهم، و ذكر فضائلهم، و ما أتوْا به عن غيرهم، و ما أحدثوه من السير في أيامهم، تأليف أبي عبد الرحمن خالد بن هشام الأموي، و كتاب القاضي أبي بشر الدُّولابيِّ في التاريخ، و الكتاب الشريف تأليف أبي بكر محمد بن خلف بن وكيع القاضي في التاريخ و غيره من الأخبار، و كتاب السير و الأخبار لمحمد بن خالد الهاشمي، و كتاب التاريخ و السير لأبي إسحاق بن سليمان الهاشمي، و كتاب سير الخلفاء لأبي بكر محمد بن زكريا الرازي صاحب كتاب المنصوري في الطب و غيره، فأما عبد الله بن مسلم بن قتيبة الدينوري فممن كثرت كتبه و اتسع تصنيفه، ككتابه المترجم بكتاب المعارف و غيره من مصنفاته.

مروج‏الذهب ج‏1 183 و بلاد التبت ..... ص : 178

المذكور الموصوف و إنها أعجب عقوداً من قنطرة سنجة من الثغر الخزري من الثغر المضري مما يلي سميساط من بلاد سرجة، و مدينة طليطلة ذات منعة و عليها أسوار منيعة، و أهلها بعد أن فتحت و صارت لبني أمية قد كانوا عصوا على الأمويين، فأقامت مدة سنين ممتنعة، لا سبيل للأمويين إليها، فلما كان بعد الخمس عشرة و ثلثمائة فتحها عبد الرحمن بن محمد بن عبد الله بن محمد بن عبد الرحمن بن الحكم بن هشام ابن عبد الرحمن بن معاوية بن هشام بن عبد الملك بن مروان بن الحكم الأموي و عبد الرحمن هذا هو صاحب الاندلس في هذا الوقت، و هو سنة اثنتين و ثلاثين و ثلثمائة، و قد كان غيَّر كثيراً من بنيان هذه المدينة حين افتتحها، و صارت دار مملكة الأندلس قرطبة الى هذا الوقت، و من قرطبة الى مدينة طليطلة نحو من سبع مراحل، و من قرطبة إلى البحر مسيرة نحو من ثلاثة أيام، و لهم على يوم من ساحل البحر مدينة يقال لها إشبيلية، و بلاد الاندلس يكون مسيرة عمائرها و مدنها نحواً من شهرين، و لهم من المدن الموصوفة نحو من أربعين مدينة، و تدعى بنو أمية بها ببني الخلائف، و لا يخاطبون بالخلفاء، لأن الخلافة لا يستحقها عندهم الا من كان مالكاً للحرمين، غير أنه يخاطب بأمير المؤمنين.

مروج‏الذهب ج‏1 312 ثلاثون ملكا: ..... ص : 311

ثلاثة آلاف سنة و ستمائة و تسعون سنة: منها من كيومرث الى انتقال الملك الى منوشهر ألف و تسعمائة و اثنتان و عشرون سنة، و من منوشهر الى زرادشت خمسمائة و ثلاث و ثمانون سنة، و من زرادشت الى الاسكندر مائتان و ثمان و خمسون سنة، و ملك الاسكندر خمس سنين، و من الاسكندر الى ملك أردشير خمسمائة سنة و سبع عشرة سنة و من أردشير الى الهجرة أربعمائة سنة و أربع سنين و سنذكر فيما يرد من هذا الكتاب جملًا من تاريخ العالم و الأنبياء و الملوك في باب نفرده لذلك في الموضع المستحق له من هذا الكتاب، دون ذكر الهجرة و خلافة أبي بكر و من تلا عصره من الخلفاء و من ملوك **بني أمي**ة و بني العباس، لأنا قد أفردنا لما ذكرنا باباً آخر يرد من هذا الكتاب بعد انقضاء اخبار الأمويين و العباسيين ترجمناه بذكر التاريخ الثاني.

مروج‏الذهب ج‏3 207 صنيع العباسيين بقبور الأمويين: ..... ص : 207

صنيع العباسيين بقبور الأمويين:

مروج‏الذهب ج‏3 219 مراتب خيل الحلبة: ..... ص : 217

بالسندي و كانا قد برزا في الجري على خيول زمانهما، و قد ذكر ذلك جماعة من الأخباريين و أصحاب التواريخ، مثل ابن عفير و الأصمعي و أبي عبيدة و جعفر بن سليمان، و قد أتينا على الغرر من أخباره في أخبار الخيل، و أخبار الحَلْبات، و خبر الفرس المعروف بالزائد و السندي و أشقر مروان، و غير ذلك من أخبار من سلف من الأمويين، و من تأخر، في كتابنا المترجم بالأوسط، و إنما الغرض من هذا الكتاب إيراد جوامع تاريخهم، و لمع من أخبارهم و سيرهم، و كذلك أتينا على ذكر ما يستحب من معرفة خلق الخيل و صفاتها من سائر أعضائها و عيوبها و خلقها، و الشاب منها و الهرم، و وصف ألوانها و دوائرها، و ما يستحسن من ذلك، و مقادير أعمارها، و منتهى بقائها، و تنازع الناس في أعداد هذه الدوائر، و المحمودة منها و المذمومة، و من رأى أنها ثمانيَ عشرَةَ أو أقل من ذلك أو أكثر على حسب ما أدرك من طرق العادات بها و التجارب، و وصف السوابق من الخيل، و غير ذلك مما تكلم الناس به في شأنها و أعرافها، فيما سلف من كتبنا.

مروج‏الذهب ج‏3 228 سبب زوال ملك الأمويين: ..... ص : 228

سبب زوال ملك الأمويين:

مروج‏الذهب ج‏3 233 موجز: ..... ص : 232

و سنورده فيما يرد من هذا الكتاب جُملًا من كيفية مقتله و أخباره، و جوامع من سيره و حروبه، و ما كان من أمر الدولتين في ذلك من الماضية- و هي الأموية- و المستقبلة في ذلك الزمان- و هي العباسية- مع إفرادنا باباً نذكر فيه جوامِعَ تاريخ ملك الأمويين، و هو الباب المترجم بذكر مقدار المدة من الزمان، و ما ملكت فيه بنو أمية من الأعوام، ثم نُعَقِّبُ ذلك بلمع من أخبار الدولة العباسية و أخبار أبي مُسْلم، و خلافة أبي العباس السفاح و من تلا عصره من خلفاء بني العباس، الى سنة اثنتين و ثلاثين و ثلاثمائة من خلافة أبي إسحاق المتقي للَّه إبراهيم بن المقتدر باللَّه، إن شاء الله تعالى، و الله ولي التوفيق.

مروج‏الذهب ج‏3 285 وزراء المنصور: ..... ص : 285

و استوزر أبو جعفر المنصور ابْنَ عطية الباهلي، ثم استوزر أبا أيوب المورياني الخوزي و كان له بأبي جعفر أسباب: منها أنه كان يكتب لسليمان بن حبيب بن المهلَّب، و قد كان سليمان ضرب المنصور بالسوط في ايام الأمويين، و أراد هتكه، فخلصه كاتبه أبو أيوب من يده، فكان ذلك سبب الاتصال به، فلما استوزره اتُّهِمَ بأشياء منها احْتِجَان الأموال و سوء النية فكان، على الإيقاع به، و تطاول ذلك، فكان كلما دخل عليه ظن أنه سيوقع به، ثم يخرج سالماً، فقيل: إنه كان معه دهن قد عمل فيه شيئاً من السحر يطليه على حاجبيه إذا أراد الدخول على المنصور، فسار في العامة دهن أبي أيوب لما ذكرنا، ثم أوقع به، و استكتب أبان بن صدقة إلى أن مات.

مروج‏الذهب ج‏3 500 فهرس الموضوعات ..... ص : 497

المهلب 200- بين ابن هبيرة و الشعبي و ابن سيرين و الحسن البصري 201- موت جماعة من العلماء 203- محمد بن سيرين و اخوته 203 205- 211 ذكر ايام هشام بن عبد الملك بن مروان مع لمع من اخباره و سيره. أوصافه و اخلاقه 205- استشهاد زيد بن علي 206- صنيع العباسيين بقبور الأمويين 207- فريق الزيدية من الشيعة 208- بين هشام و رجل من اهل مصر 209- هشام و الابرش الكلبي و جارية من جواري هشام 209- امثلة من بخل هشام 210- السواس من **بني أمي**ة 211 212- 219 ذكر ايام الوليد بن يزيد بن عبد الملك بن مروان مع لمع من اخباره و سيره. ظهور يحيى بن زيد و مقتله 212- لهو الوليد و خلاعته 213- الوليد و شراعة بن زيد 214- من قوله في الشراب 214- سمير الوليد يتحدث عنه 215- ورث الوليد الخلاعة عن يزيد ابيه 215- فعله بالمصحف. شعر له الحد فيه- نسب أمه- من خواص اليشب 216- كان مغرى بالخيل- مراتب خيل الحلبة 217- وفاة أبي جعفر محمد بن علي بن الحسين 219 220- 228 ذكر ايام يزيد و ابراهيم ابني الوليد مع لمع مما كان في أيامهما. وصف يزيد الناقص- قول المعتزلة في التوحيد- قولهم في العدل 221- قولهم في الوعيد- قولهم في المنزلة بين المنزلتين- قولهم في الأمر بالمعروف 222- الاختلاف في الامامة 223، 226- ظهور مروان بن محمد (الحمار) 226- سبب زوال ملك الأمويين 228 228- 232 ذكر السبب في العصبية بين النزارية و اليمانية. الكميت يعرض شعره على الفرزدق 228- الكميت يعرض شعره على أبي جعفر محمد بن علي و على عبد الله بن الحسن 229- عبد الله بن جعفر يثيب الكميت 230- دعبل الخزاعي يرد على الكميت 231- كانت العصبية من دواعي زوال ملك **بني أمي**ة 232 232- 234 ذكر ايام مروان بن محمد بن مروان بن الحكم، و هو الجعدي. 234- 236 ذكر مقدار المدة من الزمان و ما ملكت فيه بنو امية من الأعوام. المدة اجمالًا، تفصيل المدة 234- مدة ملك بني العباس 235 236- 250 ذكر الدولة العباسية و لمع من اخبار مروان و مقتله و جوامع من حروبه و سيره. قول الراوندية في الخلافة 236- من حوار فاطمة الزهراء و أبي بكر الصديق 237- العثمانية للجاحظ 237- كتب اخرى للجاحظ 237- نقض الشيعة لكتب الجاحظ 238- المعتزلة تنقض العثمانية 238- رأي الجريانية في الامامة 238- اصل أبي مسلم الخراساني 238- بين نصر بن سيار و مروان بن محمد الجعدي 239- بعض خلال و اعمال مروان‏

المعارف مقدمة 28 (1) عصر المؤلف: ..... ص : 27

و لما أفضت الخلافة إلى بنى العباس مالوا عن الشام إلى العراق، يميل بهم عن الأولى أنها معقل الأمويين و مجتمع أنصارهم، و يميل بهم إلى الثانية أنها مهد دعوتهم و مكان شيعتهم.

المعارف مقدمة 94 تاريخ تأليف الكتاب: ..... ص : 89

7- أسماء الخلفاء الأمويين.

معجم‏البلدان ج‏4 324 قرطبة: ..... ص : 324

و أعظم مدينة بالأندلس قرطبة و ليس لها في المغرب شبيه في كثرة الأهل وسعة الرقعة، و يقال: إنها كأحد جانبي بغداد و إن لم تكن كذلك فهي قريبة منها، و هي حصينة بسور من حجارة و لها بابان مشرعان في نفس السور إلى طريق الوادي من الرصافة و الرصافة مساكن أعالي البلد متصلة بأسافله من ربضها، و أبنيتها مشتبكة محيطة من شرقيّها و شماليها، و غربها و جنوبها فهو إلى واديها و عليه الرصيف المعروف بالأسواق و البيوع، و مساكن العامة بربضها، و أهلها متموّلون متخصصون و أكثر ركوبهم البغلات من خورهم و جبنهم أجنادهم و عامتهم، و يبلغ ثمن البغلة عندهم خمسمائة دينار، و أما المائة و المائتان فكثير لحسن شكلها و ألوانها و قدودها و علوها و صحة قوائمها، قال عبيد الله الفقير إليه مؤلف هذا الكتاب: كانت صفتها هكذا إلى حدود سنة 440 فإنه انقضت مدة الأمويين و ابن أبي عامر و ظهر المتغلبون بالأندلس و قويت شوكة بني عبّاد و غيرهم و استولى كلّ أمير على ناحية و خلت قرطبة من سلطان يرجع إلى أمره و صار كل من قويت يده عمرت مدينته، و خربت قرطبة بالجور عليها فعمّرت إشبيلية ببني عباد عمارة صارت بها سرير ملك الأندلس، فهي إلى الآن على ذلك من العمارة، و خربت قرطبة و صارت كإحدى المدن المتوسطة، و قد رثوها فأكثروا فيها، و ممن تشوّق إليها القاضي محمد بن أبي عيسى بن يحيى الليثي قاضي الجماعة بقرطبة فقال فيها:

معجم‏قبائل‏العرب ج‏1 45 مساكنهم: ..... ص : 43

لفتح المعمور، فأخذت أساطيل الأمويين تمخر البحر قاصدة سيلان، و خرج قوادهم إلى غزو بلاد الهند و ما وراء النهر، ففتحوا فيهما فتوحات عظيمة، و أرسل موسى بن نصير عامل الوليد على إفريقية طارق بن زياد لفتح الأندلس ففتح كثيرا من مدنها ثم أتم موسى بن نصير الفتح.

المعرفةوالتاريخ ج‏1 39 مروان بن محمد: ..... ص : 39

و قد ذكر بعض الأحاديث في ذم الأمويين [7].

المنتظم ج‏1 40 الكتاب: منهجه و أسلوبه: ..... ص : 36

و لم يغفل علاقة الدولة الأموية بالروم، و مواصلة الأمويين زحفهم لتحرير الأندلس، و مناطق كثيرة من المشرق الإسلامي.

المنتظم ج‏9 21 950 - إبراهيم‏[بن علي‏][2] بن سلمة بن علي بن هرمة، أبو إسحاق الفهري المديني ..... ص : 21

/ شاعر مفلق، فصيح مسهب مجيد، أدرك دولة [4] الأمويين و الهاشميين، و كان 10/ ب ممن اشتهر بالانقطاع للطالبيين.

### نرم افزار تراجم و کتابشناسی 3

در این بخش هر جاد عنوان امویان و عبارت ها دیگر در سرفصل و عناوین کتاب آمده است آوردم

در متن کتابها مطالب در باره امویان خیلی زیاد است به علت حجم زیاد نیاوردم

#### سر فصل ها

الأغاني / ج‏13 / 178 / بكاء ابن عباس لما حدث بين الأمويين و العباسيين ..... ص : 178

بكاء ابن عباس لما حدث بين الأمويين‏ و العباسيين‏

تاريخ علماء الأندلس / ج‏2 / 236 / 1582 - يحيى بن زكريا بن خير، نسبه في الأمويين، أصله من إلبيرة. ..... ص : 236

1582- يحيى بن زكريّا بن خير، نسبه في الأمويّين‏، أصله من إلبيرة.

قطع تاريخية من كتاب «عنوان السير في محاسن أهل البدو و الحضر، أو، المعارف المتأخرة» / 33 / ت - الأمويين في الأندلس: ..... ص : 33

ت- الأمويين‏ في الأندلس:

طرفة الأصحاب في معرفة الأنساب / 91 / نسب الخلفاء الأمويين من كتاب بلغة الظرفاء في تأريخ الخلفاء. ..... ص : 91

نسب الخلفاء الأمويّين‏ من كتاب بلغة الظرفاء في تأريخ الخلفاء.

فهرست كتابهاى چاپى عربى: از آغاز چاپ تا كنون، ساير كشورها: بيشتر از سال 1340ه ببعد / متن / 13 / ابو سفيان بن حرب شيخ الأمويين: ..... ص : 13

ابو سفيان بن حرب شيخ الأمويين‏:

مؤلفين كتب چاپى فارسى و عربى از آغاز چاپ تاكنون / ج‏5 / 493 / 1 - ابو سفيان بن حرب شيخ الامويين(عربى): ..... ص : 493

1- ابو سفيان بن حرب شيخ الامويين‏ (عربى):

الذخائر الشرقية / ج‏2 / 163 / («التاريخ السياسي للدولة العربية: عصر الخلفاء الأمويين ..... ص : 163

( «التاريخ السياسي للدولة العربية: عصر الخلفاء الأمويين‏

معجم ما كتب عن الرسول و أهل البيت صلوات الله عليهم / ج‏1 / 546 / 2684 - دراسات في تاريخ الدولة العربية: عصور الجاهلية و النبوة و الراشدين و الأمويين(1 - 132 ه/ 622 - 749 م). ..... ص : 546

2684- دراسات في تاريخ الدولة العربية: عصور الجاهلية و النّبوّة و الراشدين و الأمويين‏ (1- 132 ه/ 622- 749 م).

معجم ما كتب عن الرسول و أهل البيت صلوات الله عليهم / ج‏6 / 115 / 14746 - الصراع بين الأمويين و مبادئ الإسلام ..... ص : 115

14746- الصراع بين الأمويين‏ و مبادئ الإسلام‏

معجم المطبوعات العربية في إيران / 217 / الصراع بين الأمويين و مبادئ الإسلام ..... ص : 217

الصراع بين الأمويين‏ و مبادئ الإسلام‏

تاريخ التراث العربي / قسم‏3ج‏2 / 193 / الفصل الرابع شعراء نهاية حكم الأمويين و فترة حكم العباسيين(من نحو 110 ه - حتى 430 ه) ..... ص : 193

الفصل الرابع شعراء نهاية حكم الأمويين‏ و فترة حكم العباسيين (من نحو 110 ه- حتى 430 ه)

تاريخ التراث العربي / قسم‏4ج‏2 / 3 / تتمة الفصل الرابع شعراء نهاية حكم الأمويين و.... ..... ص : 3

[تتمة الفصل الرابع شعراء نهاية حكم الأمويين‏ و ....]

تاريخ التراث العربي / قسم‏5ج‏2 / 3 / تتمة الفصل الرابع شعراء نهاية حكم الأمويين و.... ..... ص : 3

[تتمة الفصل الرابع شعراء نهاية حكم الأمويين‏ و ....]

طبقات الأطباء و الحكماء(ترجمه) / پيشگفتار / 3 / بنياد دولت امويان در اندلس دار الخلافه شهر:«الزهراء الزاهره» كاخ الزهراء ..... ص : 3

بنياد دولت امويان‏ در اندلس دار الخلافه شهر: «الزهراء الزاهره» كاخ الزهراء

طبقات الأطباء و الحكماء(ترجمه) / پيشگفتار / 5 / دومين تختگاه امويان در اندلس شهر بزرگ و زيباى:«قرطبه» ..... ص : 5

دومين تختگاه امويان‏ در اندلس شهر بزرگ و زيباى: «قرطبه»

طبقات الأطباء و الحكماء(ترجمه) / پيشگفتار / 5 / خلافت خاندان امويان در اندلس ..... ص : 5

خلافت خاندان امويان‏ در اندلس‏

بستان السياحه / متن / 112 / در بيان مذهب يزيديان كه ايشان را امويان نيز نامند بر سبيل اختصار ..... ص : 112

در بيان مذهب يزيديان كه ايشان را امويان‏ نيز نامند بر سبيل اختصار

فهرست كتابهاى چاپى فارسى / ج‏5 / 5483 / هزار ماه سياه يا فجائع تاريخ امويان: ..... ص : 5483

هزار ماه سياه يا فجائع تاريخ امويان‏:

موسوعة مؤلفى الامامية / ج‏8 / 106 / 6 - تاريخ تحليلى اسلام تا پايان امويان ..... ص : 106

6- تاريخ تحليلى اسلام تا پايان امويان‏

المحبر / 19 / [الخلفاء الامويون‏[1]]

[الخلفاء الامويون‏ [1]]

مستدركات أعيان الشيعة / ج‏1 / 256 / الأمويون و الإسلام و العروبة ..... ص : 256

الأمويون‏ و الإسلام و العروبة

معجم ما كتب عن الرسول و أهل البيت صلوات الله عليهم / ج‏7 / 131 / 17538 - تأملات في مصرع الحسين: استشهاد في التاريخ - الامويون و الهاشميون - الهجرة و عاشوراء ..... ص : 131

17538- تأملات في مصرع الحسين: استشهاد في التاريخ- الامويون‏ و الهاشميون- الهجرة و عاشوراء

الطبقات الكبرى / ج‏3 / 347 / و من بني عمرو بن عوف بن مالك بن الأوس ثم من بني أمية بن زيد بن مالك بن عوف بن عمرو بن عوف ..... ص : 347

و من بني عمرو بن عوف بن مالك بن الأوس ثم من بني‏ أمية بن زيد بن مالك بن عوف بن عمرو بن عوف‏

الطبقات الكبرى / ج‏5 / 47 / 640 - عبد الله بن عمرو بن الحضرمي من حلفاء بني أمية. ..... ص : 47

640- عبد الله بن عمرو بن الحضرمي من حلفاء بني‏ أمية.

الطبقات الكبرى / ج‏7 / 356 / 4058 - عبيد الله بن أبي جعفر. مولى بني أمية. ..... ص : 356

4058- عبيد الله بن أبي جعفر. مولى بني‏ أمية.

الطبقات الكبرى(الطبقة الخامسة من الصحابة) / ج‏2 / 74 / النزاع بين ابن الزبير و بني أمية ..... ص : 74

[النزاع بين ابن الزبير و بني‏ أمية]

أخبار القضاة / 79 / ذكر قضاة بني أمية بالمدينة ..... ص : 79

ذكر قضاة بني‏ أميّة بالمدينة

الأغاني / ج‏1 / 46 / ذكر العنابس و الأعياص من بني أمية و أن أبا قطيفة من الأولين ..... ص : 46

ذكر العنابس و الأعياص من بني‏ أمية و أن أبا قطيفة من الأوّلين‏

الأغاني / ج‏1 / 51 / خروج ابن الزبير على بني أمية و وفد يزيد بن معاوية له ..... ص : 51

خروج ابن الزبير على بني‏ أمية و وفد يزيد بن معاوية له‏

الأغاني / ج‏1 / 151 / حديث عمر مع بعض جواري بني أمية في موسم الحج ..... ص : 151

حديث عمر مع بعض جواري بني‏ أمية في موسم الحج‏

الأغاني / ج‏1 / 279 / نصيب و كثير و الأحوص في مجلس امرأة من بني أمية ..... ص : 279

نصيب و كثير و الأحوص في مجلس امرأة من بني‏ أميّة

الأغاني / ج‏2 / 330 / قيل إن فتى من بني أمية وضع حديثه و شعره و نسبه إليه ..... ص : 330

قيل إن فتى من بني‏ أمية وضع حديثه و شعره و نسبه إليه‏

الأغاني / ج‏2 / 509 / مدح بني أمية و بني هاشم ..... ص : 509

مدح بني‏ أمية و بني هاشم‏

الأغاني / ج‏2 / 614 / خرج مع عمال بني أمية إلى الشام و كان يسمر عند عبد الملك فأنشده ليلة شعرا ..... ص : 614

خرج مع عمال بني‏ أمية إلى الشام و كان يسمر عند عبد الملك فأنشده ليلة شعرا

الأغاني / ج‏3 / 253 / كان من شعراء الحجاز و كان خلفاء بني أمية يحسنون إليه: ..... ص : 253

كان من شعراء الحجاز و كان خلفاء بني‏ أمية يحسنون إليه:

الأغاني / ج‏4 / 467 / نشأ في دولة بني أمية و أدرك دولة بني العباس و كان مداحا للوليد بن يزيد و غضب عليه ثم رضي عنه: ..... ص : 467

نشأ في دولة بني‏ أمية و أدرك دولة بني العباس و كان مدّاحا للوليد بن يزيد و غضب عليه ثم رضي عنه:

الأغاني / ج‏4 / 490 / 51 -[ذكر من قتل أبو العباس السفاح من بني امية] ..... ص : 490

51- [ذكر من قتل أبو العبّاس السفّاح من بني‏ اميّة]

الأغاني / ج‏4 / 491 / اجتمع عند السفاح جماعة من بني أمية فأنشده سديف شعرا يغريه بهم فقتلهم و كتب إلى عماله بقتلهم: ..... ص : 491

اجتمع عند السفاح جماعة من بني‏ أمية فأنشده سديف شعرا يغريه بهم فقتلهم و كتب إلى عماله بقتلهم:

الأغاني / ج‏4 / 494 / أنشد سديف السفاح شعرا و عنده رجال من بني أمية فأمر بقتلهم: ..... ص : 494

أنشد سديف السفاح شعرا و عنده رجال من بني‏ أمية فأمر بقتلهم:

الأغاني / ج‏4 / 494 / حضر سليمان بن علي جماعة من بني أمية فأمر بقتلهم: ..... ص : 494

حضر سليمان بن علي جماعة من بني‏ أمية فأمر بقتلهم:

الأغاني / ج‏4 / 495 / شعر لسديف في تحريض السفاح على بني أمية: ..... ص : 495

شعر لسديف في تحريض السفاح على بني‏ أمية:

الأغاني / ج‏4 / 495 / شعر لرجل من شيعة بني العباس في التحريض على بني أمية: ..... ص : 495

شعر لرجل من شيعة بني العباس في التحريض على بني‏ أمية:

الأغاني / ج‏4 / 497 / ركب المأمون إلى جبل الثلج فغناه علوية بشعر ندب فيه بني أمية فسبه ثم كلم فيه فرضي: ..... ص : 497

ركب المأمون إلى جبل الثلج فغناه علوية بشعر ندب فيه بني‏ أمية فسبه ثم كلم فيه فرضي:

الأغاني / ج‏4 / 501 / وفد على بعض خلفاء بني أمية بشعر فوصله: ..... ص : 501

وفد على بعض خلفاء بني‏ أمية بشعر فوصله:

الأغاني / ج‏5 / 59 / سمع الرشيد قينة تغنى بشعره في مدح بني أمية فغضب فحرفته: ..... ص : 59

سمع الرشيد قينة تغنى بشعره في مدح بني‏ أمية فغضب فحرّفته:

الأغاني / ج‏6 / 364 / مدح المنصور فعاتبه لمدحه بني أمية ثم أكرمه: ..... ص : 364

مدح المنصور فعاتبه لمدحه بني‏ أمية ثم أكرمه:

الأغاني / ج‏7 / 7 / دخل مجلس هشام فعبث بمن كان فيه من وجوه بني أمية ..... ص : 7

دخل مجلس هشام فعبث بمن كان فيه من وجوه بني‏ أمية

الأغاني / ج‏7 / 52 / نهى بني أمية عن الغناء و قال إنه رقية الزنا ..... ص : 52

نهى بني‏ أمية عن الغناء و قال إنه رقية الزنا

الأغاني / ج‏8 / 431 / مدح أبو العباس شعرا له في بني أمية ..... ص : 431

مدح أبو العباس شعرا له في بني‏ أمية

الأغاني / ج‏11 / 197 / كان في أيام بني أمية يميل إلى بني هاشم ثم خرج على المنصور مع محمد بن عبد الله بن الحسن: ..... ص : 197

كان في أيام بني‏ أمية يميل إلى بني هاشم ثم خرج على المنصور مع محمد بن عبد اللّه بن الحسن:

الأغاني / ج‏11 / 203 / قيل إن القصيدة السينية اشترك فيها آخران معه حين أتاهم قتل بني أمية: ..... ص : 203

قيل إن القصيدة السينية اشترك فيها آخران معه حين أتاهم قتل بني‏ أمية:

الأغاني / ج‏11 / 206 / قصيدة له يندب فيها فرقة بني أمية: ..... ص : 206

قصيدة له يندب فيها فرقة بني‏ أمية:

الأغاني / ج‏12 / 430 / خروج عبد الله بن معاوية على بني أمية ..... ص : 430

خروج عبد اللّه بن معاوية على بني‏ أمية

الأغاني / ج‏13 / 213 / مطيع يشكو الفقر أيام المنصور و يمدح أيام بني أمية ..... ص : 213

مطيع يشكو الفقر أيام المنصور و يمدح أيام بني‏ أمية

الأغاني / ج‏16 / 280 / إدراكه بني أمية ..... ص : 280

إدراكه بني‏ أمية

الأغاني / ج‏16 / 465 / رثاء لأبي العباس الأعمى في بني أمية ..... ص : 465

رثاء لأبي العباس الأعمى في بني‏ أمية

الأغاني / ج‏16 / 468 / كان يحض بني أمية على ابن الزبير ..... ص : 468

كان يحض بني‏ أمية على ابن الزبير

الأغاني / ج‏16 / 470 / عبد الملك يقسم على بني أمية أن يخلعوا على أبي العباس ..... ص : 470

عبد الملك يقسم على بني‏ أمية أن يخلعوا على أبي العباس‏

الأغاني / ج‏17 / 9 / هشام يعقد له مجلسا يسمع فيه مدائحه في بني أمية ..... ص : 9

هشام يعقد له مجلسا يسمع فيه مدائحه في بني‏ أمية

الأغاني / ج‏17 / 11 / خطبته بين يدي هشام و إنشاده بعض مدائحه في بني أمية ..... ص : 11

خطبته بين يدي هشام و إنشاده بعض مدائحه في بني‏ أمية

الأغاني / ج‏17 / 12 / محاورة بينه و بين هشام في شعر قاله في بني أمية ..... ص : 12

محاورة بينه و بين هشام في شعر قاله في بني‏ أمية

الأغاني / ج‏17 / 24 / استئذانه أبا جعفر في مدح بني أمية ..... ص : 24

استئذانه أبا جعفر في مدح بني‏ أمية

الأغاني / ج‏17 / 210 / كان من شعراء بني أمية و مداحهم ..... ص : 210

كان من شعراء بني‏ أمية و مداحهم‏

الأغاني / ج‏22 / 283 / اسماعيل بن خالد يسب بني أمية في مجلس السفاح ..... ص : 283

اسماعيل بن خالد يسب بني‏ أميّة في مجلس السفاح‏

مقاتل الطالبيين / 57 / عصر بني أمية

[عصر بني‏ أمية]

تاريخ العلماء و الرواة للعلم بالأندلس / ج‏1 / 234 / 595 - شمر بن نمير مولى بنى أمية ثم لآل سعيد بن العاصى؛ ..... ص : 234

595- شمر بن نمير مولى بنى‏ أميّة ثم لآل سعيد بن العاصى؛

تاريخ العلماء و الرواة للعلم بالأندلس / ج‏2 / 151 / 1481 - مكى بن صفوان بن سليمان من موالى بنى أمية: ..... ص : 151

1481- مكّى بن صفوان بن سليمان من موالى بنى‏ أميّة:

تاريخ علماء الأندلس / ج‏1 / 40 / 5 - إبراهيم بن إسحاق بن عيسى بن أصبغ بن خالد بن يزيد، من موالي بني أمية، من أهل باجة، ..... ص : 40

5- إبراهيم بن إسحاق بن عيسى بن أصبغ بن خالد بن يزيد، من موالي بني‏ أميّة، من أهل باجة،

تاريخ علماء الأندلس / ج‏1 / 47 / 21 - إبراهيم بن موسى بن جميل، مولى بني أمية، يكنى أبا إسحاق. ..... ص : 47

21- إبراهيم بن موسى بن جميل، مولى بني‏ أميّة، يكنى أبا إسحاق.

تاريخ علماء الأندلس / ج‏1 / 82 / 120 - أحمد بن محمد بن عبد البر، من أهل قرطبة، من موالي بني أمية، يكنى أبا عبد الملك. ..... ص : 82

120- أحمد بن محمد بن عبد البرّ، من أهل قرطبة، من موالي بني‏ أميّة، يكنى أبا عبد الملك.

تاريخ علماء الأندلس / ج‏1 / 119 / 220 - إسماعيل بن محمد بن سعيد بن خلف، المعروف بابن الجنازة، من أهل سرقسطة، يكنى أبا القاسم، و ينسب إلى ولاء بني أمية. ..... ص : 119

220- إسماعيل بن محمد بن سعيد بن خلف، المعروف بابن الجنازة، من أهل سرقسطة، يكنى أبا القاسم، و ينسب إلى ولاء بني‏ أميّة.

تاريخ علماء الأندلس / ج‏1 / 263 / 576 - سهل بن إبراهيم بن سهل بن نوح بن عبد الله بن جماز، نسبه في البربر و يوالي بني أمية، من أهل إستجة، يكنى أبا القاسم، و يعرف بابن العطار. ..... ص : 263

576- سهل بن إبراهيم بن سهل بن نوح بن عبد اللّه بن جمّاز، نسبه في البربر و يوالي بني‏ أميّة، من أهل إستجة، يكنى أبا القاسم، و يعرف بابن العطّار.

تاريخ علماء الأندلس / ج‏1 / 271 / 593 - شمر بن نمير، مولى بني أمية، ثم لآل سعيد بن العاص، يكنى أبا عبد الله. ..... ص : 271

593- شمر بن نمير، مولى بني‏ أميّة، ثم لآل سعيد بن العاص، يكنى أبا عبد اللّه.

تاريخ علماء الأندلس / ج‏2 / 19 / 1118 - محمد بن يوسف بن أحمد بن أبي العطاف بن عبد الواحد بن ثابت بن سعد، من موالي بني أمية، من أهل قرطبة. ..... ص : 19

1118- محمد بن يوسف بن أحمد بن أبي العطّاف بن عبد الواحد بن ثابت بن سعد، من موالي بني‏ أمية، من أهل قرطبة.

تاريخ علماء الأندلس / ج‏2 / 46 / 1179 - محمد بن عمر بن يوسف بن عامر الأندلسي، مولى بني أمية، ..... ص : 46

1179- محمد بن عمر بن يوسف بن عامر الأندلسيّ، مولى بني‏ أميّة،

تاريخ علماء الأندلس / ج‏2 / 193 / 1479 - مكي بن صفوان بن سليمان، من موالي بني أمية، من أهل إلبيرة. ..... ص : 193

1479- مكّيّ بن صفوان بن سليمان، من موالي بني‏ أميّة، من أهل إلبيرة.

تاريخ علماء الأندلس / ج‏2 / 200 / 1500 - نعم الخلف بن أبي الخصيب، من أهل تطيلة، يتولى بني أمية، يكنى أبا القاسم. ..... ص : 200

1500- نعم الخلف بن أبي الخصيب، من أهل تطيلة، يتولّى بني‏ أميّة، يكنى أبا القاسم.

تاريخ جرجان / 54 / ذكر عمال بني أمية رحمهم الله ..... ص : 54

ذكر عمال بني‏ أمية رحمهم اللّه‏

تاريخ جرجان / 56 / ذكر تسمية خطط المساجد التي بنيت في أيام بني أمية ..... ص : 56

ذكر تسمية خطط المساجد التي بنيت في أيام بني‏ أمية

تاريخ بغداد / ج‏1 / 327 / 191 - محمد بن أحمد بن عبد الله بن محمد بن سليمان بن سالم الحراني، مولى بنى أمية، يكنى أبا جعفر: ..... ص : 327

191- محمّد بن أحمد بن عبد اللّه بن محمّد بن سليمان بن سالم الحرانيّ، مولى بنى‏ أميّة، يكنى أبا جعفر:

تاريخ بغداد / ج‏3 / 173 / 1194 - محمد بن عبيد بن سفيان، مولى بني أمية، والد أبي بكر بن أبي الدنيا المصنف‏[5]: ..... ص : 173

1194- محمّد بن عبيد بن سفيان، مولى بني‏ أميّة، والد أبي بكر بن أبي الدّنيا المصنّف [5]:

تاريخ بغداد / ج‏4 / 467 / 2284 -[1] أحمد بن عبد الرحمن بن الفضل بن سيار، أبو بكر مولى بنى أمية، و يعرف بالكزبراني‏[2]: ..... ص : 467

2284- [1] أحمد بن عبد الرّحمن بن الفضل بن سيّار، أبو بكر مولى بنى‏ أميّة، و يعرف بالكزبراني [2]:

تاريخ بغداد / ج‏10 / 89 / 5209 عبد الله بن محمد بن عبيد بن سفيان بن قيس، أبو بكر القرشي، مولى بني أمية المعروف بابن أبي الدنيا[1]: ..... ص : 89

5209 عبد اللّه بن محمّد بن عبيد بن سفيان بن قيس، أبو بكر القرشيّ، مولى بني‏ أميّة المعروف بابن أبي الدّنيا [1]:

تاريخ بغداد / ج‏11 / 350 / 6197 - علي بن أبي أمية بن عمرو، مولى بني أمية بن عبد شمس: ..... ص : 350

6197- عليّ بن أبي أمية بن عمرو، مولى بني‏ أمية بن عبد شمس:

تاريخ بغداد / ج‏13 / 148 / 7129 - مروان بن شجاع، أبو عمرو الجزري، مولى بني أمية، و يعرف بالخصيفي‏[1]: ..... ص : 148

7129- مروان بن شجاع، أبو عمرو الجزري، مولى بني‏ أميّة، و يعرف بالخصيفي [1]:

الإستيعاب في معرفة الأصحاب / ج‏1 / 317 / (462) الحباب بن جبير، حليف بنى أمية، ..... ص : 317

(462) الحباب بن جبير، حليف بنى‏ أمية،

الإستيعاب في معرفة الأصحاب / ج‏2 / 466 / (711) ذكوان، و يقال: طهمان، مولى بنى أمية، ..... ص : 466

. (711) ذكوان، و يقال: طهمان، مولى بنى‏ أميّة،

الإستيعاب في معرفة الأصحاب / ج‏3 / 956 / (1616) عبد الله بن عمرو الحضرمي، حليف بنى أمية. ..... ص : 956

(1616) عبد اللَّه بن عمرو الحضرميّ، حليف بنى‏ أمية.

جذوة المقتبس في تاريخ علماء الأندلس / 116 / 109 - محمد بن عمر بن يوسف بن عامر الأندلسي، مولى بني أمية، يكنى أبا عبد الله. ..... ص : 116

109- محمد بن عمر بن يوسف بن عامر الأندلسيّ، مولى بني‏ أمية، يكنى أبا عبد اللّه.

جذوة المقتبس في تاريخ علماء الأندلس / 224 / 289 - إبراهيم بن موسى بن جميل الأندلسي، أبو إسحاق، مولى بني أمية. ..... ص : 224

289- إبراهيم بن موسى بن جميل الأندلسيّ، أبو إسحاق، مولى بني‏ أمية.

جذوة المقتبس في تاريخ علماء الأندلس / 355 / 517 - طاهر بن حزم، مولى بني أمية، من أهل طرطوشة. ..... ص : 355

517- طاهر بن حزم، مولى بني‏ أمية، من أهل طرطوشة.

جذوة المقتبس في تاريخ علماء الأندلس / 358 / 524 - عبد الله بن محمد بن خالد بن مرتنيل، مولى عبد الرحمن ابن معاوية بن هشام، أول أمراء بني أمية بالأندلس. ..... ص : 358

524- عبد اللّه بن محمد بن خالد بن مرتنيل، مولى عبد الرّحمن ابن معاوية بن هشام، أول أمراء بني‏ أمية بالأندلس.

جذوة المقتبس في تاريخ علماء الأندلس / 360 / 527 - عبد الله بن محمد بن حنين، مولى بني أمية، أندلسي، كنيته أبو محمد، و يعرف بابن أخي ربيع. ..... ص : 360

527- عبد اللّه بن محمد بن حنين، مولى بني‏ أميّة، أندلسيّ، كنيته أبو محمد، و يعرف بابن أخي ربيع.

جذوة المقتبس في تاريخ علماء الأندلس / 506 / 800 - مروان بن عبد الرحمن بن مروان بن عبد الرحمن الناصر، أبو عبد الملك، يعرف بالطليق، من بني أمية. ..... ص : 506

800- مروان بن عبد الرّحمن بن مروان بن عبد الرّحمن الناصر، أبو عبد الملك، يعرف بالطّليق، من بني‏ أمية.

جذوة المقتبس في تاريخ علماء الأندلس / 519 / 822 - مكي بن صفوان بن سليمان بن سليم، من موالي بني أمية. ..... ص : 519

822- مكيّ بن صفوان بن سليمان بن سليم، من موالي بني‏ أميّة.

جذوة المقتبس في تاريخ علماء الأندلس / 559 / 901 - يحيى بن عمر بن يوسف بن عامر، أندلسي، من موالي بني أمية، يكنى أبا زكريا. ..... ص : 559

901- يحيى بن عمر بن يوسف بن عامر، أندلسيّ، من موالي بني‏ أميّة، يكنى أبا زكريّا.

جذوة المقتبس في تاريخ علماء الأندلس / 587 / 953 - أبو القاسم ابن الأمير محمد بن عبد الرحمن، من بني أمية، يعرف بابن عزلان. ..... ص : 587

953- أبو القاسم ابن الأمير محمد بن عبد الرّحمن، من بني‏ أميّة، يعرف بابن عزلان.

الذخيرة في محاسن أهل الجزيرة / ج‏2 / 703 / الخلفاء الأربعة و من تلاهم من بني أمية ..... ص : 703

الخلفاء الأربعة و من تلاهم من بني‏ أمية

الذخيرة في محاسن أهل الجزيرة / ج‏2 / 712 / دولة بني أمية بالأندلس ..... ص : 712

دولة بني‏ أمية بالأندلس‏

تاريخ مدينة دمشق و ذكر فضلها و تسمية من حلها من الأماثل أو اجتاز بنواحيها من وارديها و أهلها / ج‏2 / 209 / و أما الصوافي التي استصفيت عن بني أمية ..... ص : 209

و أمّا الصوافي التي استصفيت عن بني‏ أمية

تاريخ مدينة دمشق و ذكر فضلها و تسمية من حلها من الأماثل أو اجتاز بنواحيها من وارديها و أهلها / ج‏6 / 61 / 296 - أحمد بن الوليد بن هشام القرشي مولى بني أمية و يعرف بالقبيطي ..... ص : 61

296- أحمد بن الوليد بن هشام القرشي مولى بني‏ أمية و يعرف بالقبيطي‏

تاريخ مدينة دمشق و ذكر فضلها و تسمية من حلها من الأماثل أو اجتاز بنواحيها من وارديها و أهلها / ج‏8 / 260 / 656 - إسحاق بن عبد الرحمن مولى بني أمية ..... ص : 260

656- إسحاق بن عبد الرّحمن مولى بني‏ أمية

تاريخ مدينة دمشق و ذكر فضلها و تسمية من حلها من الأماثل أو اجتاز بنواحيها من وارديها و أهلها / ج‏15 / 160 / 1730 - حماد مولى بني أمية ..... ص : 160

1730- حمّاد مولى بني‏ أمية

تاريخ مدينة دمشق و ذكر فضلها و تسمية من حلها من الأماثل أو اجتاز بنواحيها من وارديها و أهلها / ج‏22 / 348 / 2689 - سليمان بن عبد الرحمن و يقال: ابن إنسان، و يقال: ابن سيار بن عبد الرحمن أبو عمير، و يقال: أبو عمرو، مولى بني أمية و يقال: مولى بني أسد بن خزيمة، و يقال: مولى بني شيبان ..... ص : 348

2689- سليمان بن عبد الرّحمن و يقال: ابن إنسان، و يقال: ابن سيّار بن عبد الرّحمن أبو عمير، و يقال: أبو عمرو، مولى بني‏ أمية و يقال: مولى بني أسد بن خزيمة، و يقال: مولى بني شيبان‏

تاريخ مدينة دمشق و ذكر فضلها و تسمية من حلها من الأماثل أو اجتاز بنواحيها من وارديها و أهلها / ج‏28 / 263 / 3299 - عبد الله بن زريق - و يقال: رزيق - مولى بني أمية ..... ص : 263

3299- عبد اللّه بن زريق- و يقال: رزيق- مولى بني‏ أميّة

تاريخ مدينة دمشق و ذكر فضلها و تسمية من حلها من الأماثل أو اجتاز بنواحيها من وارديها و أهلها / ج‏53 / 43 / 6360 - محمد بن أبي الزعيزعة - و اسمه سالم مولى بني أمية ..... ص : 43

6360- محمّد بن أبي الزعيزعة- و اسمه سالم مولى بني‏ أمية

تاريخ مدينة دمشق و ذكر فضلها و تسمية من حلها من الأماثل أو اجتاز بنواحيها من وارديها و أهلها / ج‏55 / 219 / 6980 - محمد بن المبارك بن عبد الرحمن بن يحيى بن سعيد أبو عبد الله القرشي الجوبري المعروف بابن أبي ميمون مولى بني أمية ..... ص : 219

6980- محمّد بن المبارك بن عبد الرّحمن بن يحيى بن سعيد أبو عبد اللّه القرشي الجوبري المعروف بابن أبي ميمون مولى بني‏ أميّة

تاريخ مدينة دمشق و ذكر فضلها و تسمية من حلها من الأماثل أو اجتاز بنواحيها من وارديها و أهلها / ج‏58 / 124 / 7430 - مسلم بن يسار أبو عبد الله البصري الفقيه، مولى بني أمية، و يقال: مولى طلحة بن عبيد الله ..... ص : 124

7430- مسلم بن يسار أبو عبد اللّه البصري الفقيه، مولى بني‏ أميّة، و يقال: مولى طلحة بن عبيد اللّه‏

تاريخ مدينة دمشق و ذكر فضلها و تسمية من حلها من الأماثل أو اجتاز بنواحيها من وارديها و أهلها / ج‏67 / 240 / 8845 - أبو معاوية الأسود الزاهد مولى بني أمية ..... ص : 240

8845- أبو معاوية الأسود الزاهد مولى بني‏ أمية

تاريخ مدينة دمشق و ذكر فضلها و تسمية من حلها من الأماثل أو اجتاز بنواحيها من وارديها و أهلها / ج‏68 / 9 / 8905 - أبو يزيد القاضي مولى بني أمية ..... ص : 9

8905- أبو يزيد القاضي مولى بني‏ أمية

تاريخ مدينة دمشق و ذكر فضلها و تسمية من حلها من الأماثل أو اجتاز بنواحيها من وارديها و أهلها / ج‏68 / 220 / 9221 - شيخ من كتاب بني أمية ..... ص : 220

9221- شيخ من كتّاب بني‏ أمية

تاريخ مدينة دمشق و ذكر فضلها و تسمية من حلها من الأماثل أو اجتاز بنواحيها من وارديها و أهلها / ج‏68 / 221 / 9222 - رجل من بني أمية شاعر من آل الحارث ابن الحكم بن أبي العاص بن أمية ..... ص : 221

9222- رجل من بني‏ أمية شاعر من آل الحارث ابن الحكم بن أبي العاص بن أمية

تاريخ مدينة دمشق و ذكر فضلها و تسمية من حلها من الأماثل أو اجتاز بنواحيها من وارديها و أهلها / ج‏71 / 237 / [9685] أحمد بن عبد الله بن الفرج بن عبد الله أبو بكر القرشي، المعروف بابن البرامي، مولى بني أمية ..... ص : 237

[9685] أحمد بن عبد اللّه بن الفرج بن عبد اللّه أبو بكر القرشي، المعروف بابن البرامي، مولى بني‏ أمية

الصلة مع التكملة و صلة الصلة / ج‏2 / 117 / 1084 - محمد بن عبد الرحمن بن سليمان بن معاوية بن سوار بن طريف بن طارق بن محمد، الداخل مع بني أمية. ..... ص : 117

1084- محمد بن عبد الرحمن بن سليمان بن معاوية بن سوار بن طريف بن طارق بن محمد، الداخل مع بني‏ أمية.

الصلة مع التكملة و صلة الصلة / ج‏2 / 287 / 1550 - فاطمة بنت زكريا بن عبد الله الكاتب المعروف بالشبلاري، مولى بني أمية. ..... ص : 287

1550- فاطمة بنت زكريا بن عبد اللّه الكاتب المعروف بالشبلاري، مولى بني‏ أمية.

معجم الأدباء / ج‏3 / 1369 / - - سعيد بن الفرج أبو عثمان الرشاش مولى بني أمية: ..... ص : 1369

-- سعيد بن الفرج أبو عثمان الرشاش مولى بني‏ أمية:

رايات المبرزين و غايات المميزين / 111 / [44] المستظهر عبد الرحمن بن عبد الجبار؛ أحد من تسمى بأمير المؤمنين من بني أمية. ..... ص : 111

[44] المستظهر عبد الرّحمن بن عبد الجبّار؛ أحد من تسمّى بأمير المؤمنين من بني‏ أميّة.

رايات المبرزين و غايات المميزين / 115 / من ملك قرطبة من غير بني أمية المائة السادسة ..... ص : 115

من ملك قرطبة من غير بني‏ أميّة المائة السّادسة

مجمع الآداب في معجم الألقاب / ج‏3 / 332 / 2719 - القائم بالحق أبو عبد الملك مروان بن محمد بن مروان بن الحكم الأموي، يعرف بالجعدي الخليفة أحد خلفاء بني أمية المعروف بالحمار. ..... ص : 332

2719- القائم بالحق أبو عبد الملك مروان بن محمد بن مروان بن الحكم الأموي، يعرف بالجعدي الخليفة أحد خلفاء بني‏ أميّة المعروف بالحمار.

المستملح من كتاب التكملة / 95 / 201 - محمد بن أحمد بن عبد الملك بن موسى بن عبد الملك بن وليد بن أبي جمرة مولى بني أمية، أبو بكر بن أبي جمرة، و هي كنية جدهم الأعلى، من أهل مرسية. ..... ص : 95

201- محمد بن أحمد بن عبد الملك بن موسى بن عبد الملك بن وليد بن أبي جمرة مولى بني‏ أميّة، أبو بكر بن أبي جمرة، و هي كنية جدّهم الأعلى، من أهل مرسية.

المستملح من كتاب التكملة / 262 / 572 - عبد الملك بن أيمن بن فرحون، و يقال: فرح، مولى بني أمية. ..... ص : 262

572- عبد الملك بن أيمن بن فرحون، و يقال: فرح، مولى بني‏ أميّة.

المستملح من كتاب التكملة / 380 / 799 - سعيد بن إبراهيم بن محمد بن عبد ربه بن حبيب، مولى بني أمية، ابن أخي الأديب أبي عمر أحمد بن محمد، كنيته أبو عثمان. ..... ص : 380

799- سعيد بن إبراهيم بن محمد بن عبد ربّه بن حبيب، مولى بني‏ أميّة، ابن أخي الأديب أبي عمر أحمد بن محمد، كنيته أبو عثمان.

الوافي بالوفيات / ج‏3 / 305 / (1348)«مولى بني أمية» ..... ص : 305

(1348) «مولى بني‏ أمية»

الوافي بالوفيات / ج‏11 / 283 / (416)[حليف بني أمية] ..... ص : 283

(416) [حليف بني‏ أمية]

الوافي بالوفيات / ج‏15 / 390 / () سليمان بن سعد الخشني الكاتب أيام بني أمية ..... ص : 390

() [سليمان بن سعد الخشني‏] الكاتب أيّام بني‏ أميّة

الجواهر المضيئة في طبقات الحنفية / ج‏4 / 552 / فائدة: الخلفاء الراشدون خمسة، و خلفاء بنى أمية، و بنى العباس، و الفاطميين ..... ص : 552

فائدة: [الخلفاء الراشدون خمسة، و خلفاء بنى‏ أمية، و بنى العباس، و الفاطميين‏]

المقفى الكبير / ج‏4 / 203 / [تمرد ابن الزبير على بني أمية] ..... ص : 203

[تمرّد ابن الزبير على بني‏ أميّة]

المقفى الكبير / ج‏4 / 333 / [نبشه قبور بني أمية] ..... ص : 333

[نبشه قبور بني‏ أميّة]

المقفى الكبير / ج‏7 / 30 / 3120 - البدر القزويني خطيب جامع بني أمية[- 742] ..... ص : 30

3120- البدر القزوينيّ خطيب جامع بني‏ أميّة [- 742]

الإصابة في تمييز الصحابة / ج‏2 / 339 / 2446 - ذكوان، مولى بني أمية ..... ص : 339

2446- ذكوان، مولى بني‏ أمية

تهذيب التهذيب / ج‏8 / 178 / (319)(ع - العلاء) بن الحضرمى حليف بنى امية ..... ص : 178

(319) (ع- العلاء) بن الحضرمى حليف بنى‏ امية

تهذيب التهذيب / ج‏12 / 174 / (818)(د - ابو علقمة) مولى بنى امية. ..... ص : 174

(818) (د- ابو علقمة) مولى بنى‏ امية.

مورد اللطافة في من ولى السلطنة و الخلافة / متن‏ج‏1 / 64 / ذكر خلفاء بنى امية ..... ص : 64

[ذكر خلفاء بنى‏ امية]

النفحة العنبرية في أنساب خير البرية / 143 / [أعقاب بني أمية] ..... ص : 143

[أعقاب بني‏ أميّة]

الضوء اللامع لأهل القرن التاسع / ج‏1 / 312 / (أحمد) بن شعبان بن على بن شعبان الشهاب الأنصارى الفارسكورى الأصل الغزى الشافعى أمثل بنى أمية و يعرف بابن شعبان الكسانى. ..... ص : 312

(أحمد) بن شعبان بن على بن شعبان الشهاب الأنصارى الفارسكورى الأصل الغزى الشافعى أمثل بنى‏ أمية و يعرف بابن شعبان الكسانى.

الضوء اللامع لأهل القرن التاسع / ج‏4 / 261 / 683(عبد القادر) بن احمد بن اسماعيل الدمشقى الشافعى نزيل الباسطية من القاهرة و إمامها و يعرف فى بلده بالمؤذن لكون جده لأمه كان مؤذنا بجامع بنى أمية ثم صارت بعد اليه. ..... ص : 261

683 (عبد القادر) بن احمد بن اسماعيل الدمشقى الشافعى نزيل الباسطية من القاهرة و إمامها و يعرف فى بلده بالمؤذن لكون جده لأمه كان مؤذنا بجامع بنى‏ أمية ثم صارت بعد اليه.

تاريخ الخلفاء / 27 / فصل في الأحاديث المنذرة بخلافة بني أمية

فصل في الأحاديث المنذرة بخلافة بني‏ أميّة

القبس الحاوي لغرر ضوء السخاوي / ج‏1 / 127 / 100 - أحمد بن أحمد بن محمد بن عبد الله، الشهاب الرملي ثم الدمشقي الشافعي، المقرئ إمام مقصورة جامع بني أمية. ..... ص : 127

100- أحمد بن أحمد بن محمد بن عبد اللّه، الشهاب الرّملي ثم الدمشقي الشّافعي، المقرئ إمام مقصورة جامع بني‏ أمية.

تحفة الطالب بمعرفة من ينتسب إلى عبد الله و أبي طالب / 125 / الباب الرابع في ذكر خلافة بني امية و ذكر خلفائهم

الباب الرابع في ذكر خلافة بني‏ اميّة و ذكر خلفائهم‏

تراجم الأعيان من أبناء الزمان / متن‏ج‏1 / 326 / 77 ابراهيم آغا جاشنكير متولي جامع بني أمية ..... ص : 326

77 ابراهيم آغا جاشنكير متوليّ جامع بني‏ أمية

تراجم الأعيان من أبناء الزمان / ج‏2 / 178 / 111 الحسين بن عبد النبي الشمال بجامع بني أمية ..... ص : 178

111 الحسين بن عبد النبي الشّمال بجامع بني‏ أميّة

كشف الظنون عن أسامي الكتب و الفنون / ج‏1 / 26 / اخبار بنى امية ..... ص : 26

اخبار بنى‏ امية

كشف الظنون عن أسامي الكتب و الفنون / ج‏1 / 289 / تاريخ بنى امية ..... ص : 289

تاريخ بنى‏ امية

كشف الظنون عن أسامي الكتب و الفنون / ج‏1 / 312 / التنازع و التخاصم في بنى امية و هاشم ..... ص : 312

التنازع و التخاصم في بنى‏ امية و هاشم‏

كشف الظنون عن أسامي الكتب و الفنون / ج‏1 / 485 / التنازع و التخاصم فيما بين بنى امية و بين بنى هاشم ..... ص : 485

التنازع و التخاصم فيما بين بنى‏ امية و بين بنى هاشم‏

الكوكب الثاقب في أخبار الشعراء و غيرهم من ذوي المناقب / ج‏2 / 759 / الباب الثامن في ذكر ملوك بني أمية و ابتداء دولتهم ..... ص : 759

الباب الثامن في ذكر ملوك بني‏ أمية و ابتداء دولتهم‏

أبجد العلوم / ج‏1 / 168 / قلت: المراد بالدعاء الآخر أخبار دولة بني أمية ..... ص : 168

قلت: المراد بالدعاء الآخر أخبار دولة بني‏ أمية

أبجد العلوم / ج‏2 / 435 / و ثالثتها: خزانة بني أمية بالأندلس ..... ص : 435

و ثالثتها: خزانة بني‏ أمية بالأندلس‏

إيضاح المكنون في الذيل على كشف الظنون عن اسامى الكتب و الفنون / ج‏2 / 633 / النزاع و التخاصم فيما بين بنى امية و بنى هاشم ..... ص : 633

النزاع و التخاصم فيما بين بنى‏ امية و بنى هاشم‏

تنقيح المقال في علم الرجال / ج‏17 / 298 / [4568] 211 - الحباب بن جبير حليف بني امية ..... ص : 298

[4568] 211- الحباب بن جبير حليف بني‏ اميّة

تنقيح المقال في علم الرجال / ج‏23 / 423 / [6831] 1247 - حكيم بن امية السلمي حليف بني امية ..... ص : 423

[6831] 1247- حكيم بن اميّة السلمي حليف بني‏ اميّة

تنقيح المقال في علم الرجال / ج‏26 / 380 / [7940] 9 - ذكوان(مولى بني امية) ..... ص : 380

[7940] 9- ذكوان (مولى بني‏ اميّة)

تنقيح المقال في علم الرجال / ج‏32 / 310 / 565 - سلمة بن زياد مولى بني أمية، كوفي ..... ص : 310

565- سلمة بن زياد مولى بني‏ أميّة، كوفي‏

معجم المطبوعات العربية و المعربة و هو شامل لأسماء الكتب المطبوعة في الأقطار الشرقية و الغربية ... / ج‏1 / 409 / 2 - قصيدة الأخطل في مدح بنى أمية ..... ص : 409

2- قصيدة الأخطل في مدح بنى‏ أمية

معجم المطبوعات العربية و المعربة و هو شامل لأسماء الكتب المطبوعة في الأقطار الشرقية و الغربية ... / ج‏2 / 1781 / 8 - كتاب التنازع و التخاصم فيما بين بني أمية و بني هاشم ..... ص : 1781

8- كتاب التنازع و التخاصم فيما بين بني‏ أمية و بني هاشم‏

فيض الملك الوهاب المتعالي بأنباء أوائل القرن الثالث عشر و التوالي / ج‏3 / 1879 / - الأستاذ العلامة الفاضل، الشيخ محمد الحلبي - شيخ جامع بني أمية بدمشق - ابن الشيخ أحمد بن العلامة الشيخ عبد الله بن العلامة الشهير الشيخ سعيد الحلبي الحنفي. ..... ص : 1879

- الأستاذ العلامة الفاضل، الشيخ محمد الحلبي- شيخ جامع بني‏ أمية بدمشق- ابن الشيخ أحمد بن العلامة الشيخ عبد اللّه بن العلامة الشهير الشيخ سعيد الحلبي الحنفي.

إكتفاء القنوع بما هو مطبوع من أشهر التآليف العربية في المطابع الشرقية و الغربية / النص / 42 / الفصل الرابع(أشهر شعراء زمن بني امية) ..... ص : 42

الفصل الرابع (أشهر شعراء زمن بني‏ امية)

أعيان الشيعة / ج‏1 / 487 / قتل احمر مولى بني أمية ..... ص : 487

قتل احمر مولى بني‏ أمية

أعيان الشيعة / ج‏2 / 72 / الأول اختلاف بني العباس و ذهاب ملكهم و اختلاف بني أمية و ذهاب ملكهم ..... ص : 72

الأول اختلاف بني العباس و ذهاب ملكهم و اختلاف بني‏ أمية و ذهاب ملكهم‏

أعيان الشيعة / ج‏2 / 620 / صورة الكتاب الذي امر به المعتضد بالله في‏شان بني امية ..... ص : 620

صورة الكتاب الذي امر به المعتضد بالله في‏شان بني‏ امية

أعيان الشيعة / ج‏3 / 520 / بقية أخباره مع بني أمية ..... ص : 520

بقية أخباره مع بني‏ أمية

أعيان الشيعة / ج‏6 / 162 / نبش قبور بني امية ..... ص : 162

نبش قبور بني‏ امية

أعيان الشيعة / ج‏7 / 189 / اخباره مع السفاح في قتل بني امية ..... ص : 189

اخباره مع السفاح في قتل بني‏ امية

أعيان الشيعة / ج‏7 / 191 / اخباره مع المنصور في قتل بني امية ..... ص : 191

اخباره مع المنصور في قتل بني‏ امية

الذريعة إلى تصانيف الشيعة / ج‏3 / 151 / 525: كتاب بني أمية ..... ص : 151

525: كتاب بني‏ أمية

الذريعة إلى تصانيف الشيعة / ج‏4 / 199 / 989: تصوير بني أمية ..... ص : 199

989: تصوير بني‏ أمية

الذريعة إلى تصانيف الشيعة / ج‏4 / 502 / 2253: توليدات بني أمية في الحديث ..... ص : 502

2253: توليدات بني‏ أمية في الحديث‏

الذريعة إلى تصانيف الشيعة / ج‏8 / 276 / دور ظلم بني أمية على العلوية ..... ص : 276

دور ظلم بني‏ أمية على العلوية

الذريعة إلى تصانيف الشيعة / ج‏11 / 132 / 822: رسالة في بني أمية ..... ص : 132

822: رسالة في بني‏ أمية

الذريعة إلى تصانيف الشيعة / ج‏12 / 238 / 1558: سنن بني أمية التي يعمل بها إخواننا أهل السنة و الجماعة ..... ص : 238

1558: سنن بني‏ أمية التي يعمل بها إخواننا أهل السنة و الجماعة

الذريعة إلى تصانيف الشيعة / ج‏16 / 227 / 885: الفصل الحاكم في النزاع و التخاصم فيما بين بني أمية و بني هاشم ..... ص : 227

885: الفصل الحاكم في النزاع و التخاصم فيما بين بني‏ أمية و بني هاشم‏

الذريعة إلى تصانيف الشيعة / ج‏19 / 74 / 400: مثالب بني أمية ..... ص : 74

400: مثالب بني‏ أمية

الذريعة إلى تصانيف الشيعة / ج‏21 / 311 / 5223: مفاخرات بني عباس و بني أمية ..... ص : 311

5223: مفاخرات بني عباس و بني‏ أمية

فهرست كتابهاى چاپى عربى: از آغاز چاپ تا كنون، ساير كشورها: بيشتر از سال 1340ه ببعد / متن / 427 / رسالة الجاحظ فى بنى امية: ..... ص : 427

رسالة الجاحظ فى بنى‏ امية:

فهرست كتابهاى چاپى عربى: از آغاز چاپ تا كنون، ساير كشورها: بيشتر از سال 1340ه ببعد / متن / 483 / رسالة للجاحظ فى بنى امية: ..... ص : 483

رسالة للجاحظ فى بنى‏ امية:

فهرست كتابهاى چاپى عربى: از آغاز چاپ تا كنون، ساير كشورها: بيشتر از سال 1340ه ببعد / متن / 527 / السيادة العربية و الشيعة و الاسرائيليات فى عهد بنى امية: ..... ص : 527

السيادة العربية و الشيعة و الاسرائيليات فى عهد بنى‏ امية:

فهرست كتابهاى چاپى عربى: از آغاز چاپ تا كنون، ساير كشورها: بيشتر از سال 1340ه ببعد / متن / 666 / فصل الحاكم فى النزاع و التخاصم فيما بين بنى امية و بنى هاشم: ..... ص : 666

فصل الحاكم فى النزاع و التخاصم فيما بين بنى‏ امية و بنى هاشم:

فهرست كتابهاى چاپى عربى: از آغاز چاپ تا كنون، ساير كشورها: بيشتر از سال 1340ه ببعد / متن / 949 / النزاع و التخاصم فيما بين بنى امية و بنى هاشم: ..... ص : 949

النزاع و التخاصم فيما بين بنى‏ امية و بنى هاشم:

فهرست كتابهاى چاپى فارسى / ج‏1 / 599 / اوراق سياه يا گوشه از جنايات بنى اميه: ..... ص : 599

اوراق سياه يا گوشه از جنايات بنى‏ اميه‏:

فهرست كتابهاى چاپى فارسى / ج‏1 / 788 / بنى هاشم و بنى اميه: ..... ص : 788

بنى هاشم و بنى‏ اميه‏:

فهرست كتابهاى چاپى فارسى / ج‏1 / 1046 / تاريخ بنى اميه و بنى عباس: ..... ص : 1046

تاريخ بنى‏ اميه‏ و بنى عباس:

فهرست كتابهاى چاپى فارسى / ج‏1 / 1095 / تاريخ شيعه يا علل سقوط بنى اميه: ..... ص : 1095

تاريخ شيعه يا علل سقوط بنى‏ اميه‏:

مؤلفين كتب چاپى فارسى و عربى از آغاز چاپ تاكنون / ج‏1 / 465 / 7 - النزاع و التخاصم فيما بين بنى امية و بنى هاشم(عربى): ..... ص : 465

7- النزاع و التخاصم فيما بين بنى‏ امية و بنى هاشم (عربى):

مؤلفين كتب چاپى فارسى و عربى از آغاز چاپ تاكنون / ج‏2 / 330 / 5 - بنى هاشم و بنى اميه: ..... ص : 330

5- بنى هاشم و بنى‏ اميه‏:

مؤلفين كتب چاپى فارسى و عربى از آغاز چاپ تاكنون / ج‏5 / 599 / 2 - فصل الحاكم فى النزاع و التخاصم فيما بين بنى امية و بنى هاشم(عربى): ..... ص : 599

2- فصل الحاكم فى النزاع و التخاصم فيما بين بنى‏ امية و بنى هاشم (عربى):

مؤلفين كتب چاپى فارسى و عربى از آغاز چاپ تاكنون / ج‏6 / 155 / 2 - تاريخ شيعه يا علل سقوط بنى اميه: ..... ص : 155

2- تاريخ شيعه يا علل سقوط بنى‏ اميه‏:

غرر الشام في تراجم آل الخطيب الحسنية و معاصريهم / ج‏1 / 201 / كلمة امام جامع بني أمية الكبير بدمشق و المدرس فيه فضيلة الاستاذ الشيخ نزار الخطيب الحسني ..... ص : 201

كلمة امام جامع بني‏ أمية الكبير بدمشق و المدرس فيه فضيلة الاستاذ الشيخ نزار الخطيب الحسني‏

غرر الشام في تراجم آل الخطيب الحسنية و معاصريهم / ج‏1 / 258 / خطيب جامع بني أمية الكبير السفير السوري و الوزير الأمثل الأستاذ الدكتور محمد علي الخطيب ..... ص : 258

خطيب جامع بني‏ أمية الكبير السفير السوري و الوزير الأمثل الأستاذ الدكتور محمد علي الخطيب‏

غرر الشام في تراجم آل الخطيب الحسنية و معاصريهم / ج‏1 / 261 / خطيب جامع بني أمية الكبير الولي الكامل الشيخ عبد الرحمن الخطيب الحسني ..... ص : 261

خطيب جامع بني‏ أمية الكبير الولي الكامل الشيخ عبد الرحمن الخطيب الحسني‏

غرر الشام في تراجم آل الخطيب الحسنية و معاصريهم / ج‏1 / 530 / خطيب جامع بني أمية الكبير و شيخه الشيخ هبة الله محمد أبو الفرج الخطيب«الثاني» ..... ص : 530

خطيب جامع بني‏ أمية الكبير و شيخه الشيخ هبة اللّه محمد أبو الفرج الخطيب «الثاني»

أهل البيت عليهم السلام في المكتبة العربية / 97 / 185 - تفضيل بني هاشم و أوليائهم و ذم بني أمية و أتباعهم(رسالة...): ..... ص : 97

185- تفضيل بني هاشم و أوليائهم و ذمّ بني‏ أميّة و أتباعهم (رسالة ...):

أهل البيت عليهم السلام في المكتبة العربية / 103 / 194 - التنازع و التخاصم فيما بين بني أمية و بني هاشم: ..... ص : 103

194- التنازع و التخاصم فيما بين بني‏ أميّة و بني هاشم:

قاموس الرجال / ج‏3 / 66 / [1731] حباب بن جبير حليف بني امية ..... ص : 66

[1731] حباب بن جبير حليف بني‏ اميّة

قاموس الرجال / ج‏4 / 308 / [2788] ذكوان، مولى بني امية ..... ص : 308

[2788] ذكوان، مولى بني‏ اميّة

قاموس الرجال / ج‏7 / 188 / [4863] عرفطة بن الحباب الأزدي، حليف بني امية ..... ص : 188

[4863] عرفطة بن الحباب الأزدي، حليف بني‏ اميّة

معجم ما كتب عن الرسول و أهل البيت صلوات الله عليهم / ج‏1 / 337 / 1472 - تاريخ الفتح الاسلامي في عهد رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم و عصر الخلفاء الراشدين و بني أمية. ..... ص : 337

1472- تاريخ الفتح الاسلامي في عهد رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم و عصر الخلفاء الراشدين و بني‏ أمية.

معجم ما كتب عن الرسول و أهل البيت صلوات الله عليهم / ج‏4 / 46 / 8751 - النظام الاقتصادي في الاسلام من عهد بعثة الرسول(ص) إلى نهاية عصر بني أمية. ..... ص : 46

8751- النظام الاقتصادي في الاسلام من عهد بعثة الرسول (ص) إلى نهاية عصر بني‏ أمية.

معجم ما كتب عن الرسول و أهل البيت صلوات الله عليهم / ج‏7 / 179 / 17818 - جواز لعن يزيد أشقى بني أمية، ردا على بعض الأموية ..... ص : 179

17818- جواز لعن يزيد أشقى بني‏ أمية، ردا على بعض الأموية

معجم ما كتب عن الرسول و أهل البيت صلوات الله عليهم / ج‏9 / 375 / 23773 - بين بني هاشم و بني أمية ..... ص : 375

23773- بين بني هاشم و بني‏ أمية

معجم ما كتب عن الرسول و أهل البيت صلوات الله عليهم / ج‏9 / 495 / 24373 - رسالة تفضيل بني هاشم و أوليائهم و ذم بني أمية و أتباعهم ..... ص : 495

24373- رسالة تفضيل بني هاشم و أوليائهم و ذمّ بني‏ أمية و أتباعهم‏

معجم ما كتب عن الرسول و أهل البيت صلوات الله عليهم / ج‏10 / 134 / 25399 - المناقب و المثالب أو مناقب بني هاشم و مثالب بني أمية. ..... ص : 134

25399- المناقب و المثالب أو مناقب بني هاشم و مثالب بني‏ أمية.

معجم ما كتب عن الرسول و أهل البيت صلوات الله عليهم / ج‏10 / 155 / 25506 - النزاع و التخاصم فيما بين بني أمية و بني هاشم. ..... ص : 155

25506- النزاع و التخاصم فيما بين بني‏ أمية و بني هاشم.

مع موسوعات رجال الشيعة / ج‏1 / 381 / مفاخرات بني عباس و بني أمية ..... ص : 381

مفاخرات بني عباس و بني‏ أمية

المعجم الشامل للتراث العربي المطبوع / ج‏1النص / 36 / 3 - قصيدة الأخطل في مدح بني أمية ..... ص : 36

3- قصيدة الأخطل في مدح بني‏ أمية

المعجم الشامل للتراث العربي المطبوع / ج‏5 / 147 / 21 - النزاع و التخاصم فيما بين بني أمية و بني هاشم ..... ص : 147

21- النزاع و التخاصم فيما بين بني‏ أمية و بني هاشم‏

معجم المطبوعات العربية في إيران / 218 / فصل الحاكم في النزاع و التخاصم بين بني أمية و بني هاشم ..... ص : 218

فصل الحاكم في النزاع و التخاصم بين بني‏ أمية و بني هاشم‏

معجم المطبوعات العربية في إيران / 218 / الكلمات و هي ثلاث: الكلمة الأولى: في أحوال العرب زمن جاهليتها و اسلامها. الكلمة الثانية: في أحوال أمير المؤمنين - ع - الكلمة الثالثة: في أحوال معاوية و بني اميه. ..... ص : 218

الكلمات و هي ثلاث: الكلمة الأولى: في أحوال العرب زمن جاهليتها و اسلامها. الكلمة الثانية: في أحوال أمير المؤمنين- ع- الكلمة الثالثة: في أحوال معاوية و بني‏ اميه‏.

معجم المؤلفات الإسلامية في الرد على الفرقة الوهابية / 147 / 247) جواز لعن يزيد أشقى بني أمية ردا على بعض الأموية. ..... ص : 147

247) جواز لعن يزيد أشقى بني‏ أمية ردا على بعض الأموية.

فهرست كتابهاى فارسى شده چاپى از آغاز تا سال 1370 / متن‏ج‏1 / 565 / 6800...«رساله جاحظ در مورد بنى اميه»[در] بنى هاشم و بنى اميه. ..... ص : 565

6800 ... «رساله جاحظ در مورد بنى‏ اميه‏» [در] بنى هاشم و بنى‏ اميه‏.

فهرست كتابهاى فارسى شده چاپى از آغاز تا سال 1370 / متن‏ج‏1 / 659 / 7911 الخطيب، عبد الله مهدى حكومت بنى اميه در خراسان. ..... ص : 659

7911 الخطيب، عبد اللّه مهدى حكومت بنى‏ اميه‏ در خراسان.

معجم الأطباء / 203 / سعيد بن ابراهيم بن محمد بن عبد ربه بن حبيب مولى بنى أمية ابن أخى الأديب أبى عمر أحمد بن محمد كنيته أبو عثمان ..... ص : 203

سعيد بن ابراهيم بن محمد بن عبد ربه بن حبيب مولى بنى‏ أمية ابن أخى الأديب أبى عمر أحمد بن محمد كنيته أبو عثمان‏

موسوعة مؤلفى الامامية / ج‏7 / 470 / 2 - توليدات بني أمية في الحديث ..... ص : 470

2- توليدات بني‏ أُمية في الحديث‏

موسوعة مؤلفى الامامية / ج‏7 / 632 / 6 - بنى هاشم و بنى اميه(تاريخ بنى هاشم و بنى اميه) ..... ص : 632

6- بنى هاشم و بنى‏ اميه‏ (تاريخ بنى هاشم و بنى‏ اميه‏)

موسوعة مؤلفى الامامية / ج‏8 / 112 / 27 - سنن بني أمية التي يعمل بهااخواننا أهل السنة والجماعة ..... ص : 112

27- سنن بني‏ أُمية التي يعمل بهااخواننا أهل السنة والجماعة

جمهرة النسب / 58 / [و هؤلاء بنو أمية الأصغر] ..... ص : 58

[و هؤلاء بنو أميّة الأصغر]

نسب معد و اليمن الكبير / ج‏2 / 660 / [و هؤلاء بنو أمية بن عصية بن هصيص‏] ..... ص : 660

[و هؤلاء بنو أميّة بن عصيّة بن هصيص‏]

الأغاني / ج‏11 / 203 / كان يكره ما يجري عليه بنو أمية من سب علي و شعره في ذلك: ..... ص : 203

كان يكره ما يجري عليه بنو أمية من سب عليّ و شعره في ذلك:

جمهرة أنساب العرب / متن / 75 / و هؤلاء بنو أمية الأصغر بن عبد شمس بن عبد مناف

و هؤلاء بنو أميّة الأصغر بن عبد شمس بن عبد مناف‏

جمهرة أنساب العرب / متن / 78 / و هؤلاء بنو أمية الأكبر بن عبد شمس

و هؤلاء بنو أميّة الأكبر بن عبد شمس‏

تهذيب الأسماء و اللغات / 446 / 940 - بنو أمية: ..... ص : 446

940- بنو أمية:

الأعلاق الخطيرة في ذكر أمراء الشام و الجزيرة / ج‏3 / 853 / بنو أمية: ..... ص : 853

بنو أمية:

تاريخ الأدب العربي(فروخ) / ج‏4 / 54 / بنو أمية في قرطبة ..... ص : 54

بنو أميّة في قرطبة

### نرم افزار تراث 3

در این بخش هر جاد عنوان امویان و عبارت ها دیگر در سرفصل و عناوین کتاب آمده است آوردم

در متن کتابها مطالب در باره امویان خیلی زیاد است به علت حجم زیاد نیاوردم

#### سر فصل ها

و أول من ملك بلاد الأندلس من بنى أمية أبو المظفر عبد الرحمن بن معاوية بن هشام بن عبد الملك بن مروان.

نهاية الأرب في فنون الأدب، جلد: ۲۳، صفحه: ۳۳۴

نشأ في دولة بني أمية و أدرك دولة بني العباس و كان مدّاحا للوليد بن يزيد و غضب عليه ثم رضي عنه:

نشأ في دولة بني أمية و أدرك دولة بني العباس و كان مدّاحا للوليد بن يزيد و غضب عليه ثم رضي عنه:

الأغاني، جلد: ۴، صفحه: ۴۶۷

اجتمع عند السفاح جماعة من بني أمية فأنشده سديف شعرا يغريه بهم فقتلهم و كتب إلى عماله بقتلهم:

اجتمع عند السفاح جماعة من بني أمية فأنشده سديف شعرا يغريه بهم فقتلهم و كتب إلى عماله بقتلهم:

الأغاني، جلد: ۴، صفحه: ۴۹۱

ركب المأمون إلى جبل الثلج فغناه علوية بشعر ندب فيه بني أمية فسبه ثم كلم فيه فرضي:

ركب المأمون إلى جبل الثلج فغناه علوية بشعر ندب فيه بني أمية فسبه ثم كلم فيه فرضي:

الأغاني، جلد: ۴، صفحه: ۴۹۷

كان في أيام بني أمية يميل إلى بني هاشم ثم خرج على المنصور مع محمد بن عبد اللّه بن الحسن:

كان في أيام بني أمية يميل إلى بني هاشم ثم خرج على المنصور مع محمد بن عبد اللّه بن الحسن:

الأغاني، جلد: ۱۱، صفحه: ۱۹۷

[خبر عبد للّه بن عليّ‌ مع إسماعيل بن عمرو حين قتل عبد اللّه من قتل من بني أمية]:

[خبر عبد للّه بن عليّ‌ مع إسماعيل بن عمرو حين قتل عبد اللّه من قتل من بني أمية]:

الأمالی ، صفحه: ۲۵۶

الطرف الثالث (في المكاتبات الصادرة عن الأمراء من العمّال، و أمراء السّرايا أيضا إلى خلفاء بني أميّة، و هي في ترتيبها على ما تقدّم في المكاتبات إلى الخلفاء من الصحابة رضي اللّه عنهم. و هي على أسلوبين)

صبح الأعشی في صناعة الإنشاء، جلد: ۶، صفحه: ۴۶۹خطب الأمويين

جمهرة خطب العرب في عصور العربية الزاهرة، جلد: ۲، صفحه: ۱۸۲

۱ -< من الأمويين >

۱ -< من الأمويين >

رسائل إبن حزم الأندلسي، جلد: ۲، صفحه: ۶۲

ألبسة الخلفاء الأمويين:

ألبسة الخلفاء الأمويين:

المنسوجات و الألبسة العربية في العهود الإسلامية الأولی، صفحه: ۲۲۰

في عهد الأمويين

في عهد الأمويين

التاج في أخلاق الملوك، صفحه: ۱۱

[حديث الامويين و حديث الموالى]

الأخبار الموفقیات، صفحه: ۳۸۸

خطب ولاة الأمويين و قوادهم

جمهرة خطب العرب في عصور العربية الزاهرة، جلد: ۲، صفحه: ۲۶۶

[۱۷ - بعض آثام الامويين]

[۱۷ - بعض آثام الامويين]

رسائل الجاحظ، صفحه: ۲۴۵

۱ -< من العلويين بالمشرق و الأمويين بالمشرق و الأندلس >:

۱ -< من العلويين بالمشرق و الأمويين بالمشرق و الأندلس >:

رسائل إبن حزم الأندلسي، جلد: ۲، صفحه: ۸۱

[دولة الأمويين و دولة العباسيين و المؤرخون العرب]

[دولة الأمويين و دولة العباسيين و المؤرخون العرب]

البیان و التبیین، جلد: ۳، صفحه: ۲۳۷

بكاء ابن عباس لما حدث بين الأمويين و العباسيين

بكاء ابن عباس لما حدث بين الأمويين و العباسيين

الأغاني، جلد: ۱۳، صفحه: ۱۷۸

[جزع الامويين من ادعاء معاوية زياد و ايثاره ابن العاص]

الأخبار الموفقیات، صفحه: ۱۷۵

ولاية مروان بن محمد بن مروان بن الحكم آخر الأمويين من الأعياص

ولاية مروان بن محمد بن مروان بن الحكم آخر الأمويين من الأعياص

رسائل إبن حزم الأندلسي، جلد: ۲، صفحه: ۱۴۵

### نرم افزار

1. جوهرى، اسماعيل بن حماد، الصحاح: تاج اللغة و صحاح العربية، 6جلد، دار العلم للملايين - بيروت، چاپ: اول، 1376 ه.ق. [↑](#footnote-ref-1)
2. ابن سيده، على بن اسماعيل، المحكم و المحيط الأعظم، 11جلد، دار الكتب العلمية - بيروت، چاپ: اول، 1421 ه.ق. [↑](#footnote-ref-2)
3. ( 4) قارن الاشتقاق 54. [↑](#footnote-ref-3)
4. ابن دريد، محمد بن حسن، جمهرة اللغة، 3جلد، دار العلم للملايين - بيروت، چاپ: اول، 1988 م. [↑](#footnote-ref-4)
5. ( 1). قوله‏[ و أنشد الجوهري هذا البيت للأحوص‏] الذي في التكملة: أن البيت ليس للأحوص بل لسعد بن قرط بن سيار الجذامي يهجو أمه. [↑](#footnote-ref-5)
6. ابن منظور، محمد بن مكرم، لسان العرب، 15جلد، دار صادر - بيروت، چاپ: سوم، 1414 ه.ق. [↑](#footnote-ref-6)
7. فيومى، احمد بن محمد، المصباح المنير فى غريب الشرح الكبير للرافعى، 2جلد، موسسه دار الهجرة - قم، چاپ: دوم، 1414 ه.ق. [↑](#footnote-ref-7)
8. فيروز آبادى، محمد بن يعقوب، القاموس المحيط، 4جلد، دار الكتب العلمية - بيروت، چاپ: اول، 1415 ه.ق. [↑](#footnote-ref-8)
9. طريحى، فخر الدين بن محمد، مجمع البحرين، 6جلد، مرتضوي - تهران، چاپ: سوم، 1375 ه.ش. [↑](#footnote-ref-9)
10. ( 6) على هامش القاموس عن نسخة: و يُحَرَّكُ. [↑](#footnote-ref-10)
11. ( 7) في اللباب لابن الأثير:« نحالة» و الأصل كالتبصير 1/ 49. [↑](#footnote-ref-11)
12. ( 8) في التبصير: عبد بن؟ قنية؟. [↑](#footnote-ref-12)
13. ( 9) في اللباب: قتيبة. [↑](#footnote-ref-13)
14. مرتضى زبيدى، محمد بن محمد، تاج العروس من جواهر القاموس، 20جلد، دار الفكر - بيروت، چاپ: اول، 1414 ه.ق. [↑](#footnote-ref-14)
15. ( 1). المعارف، ص 72- 74؛ النسب، ص 198- 199 [↑](#footnote-ref-15)
16. ( 2). لسان العرب، ج 3، ص 5،« ح»؛ القاموس المحيط، ج 1، ص 89 [↑](#footnote-ref-16)
17. ( 3). الانساب، ج 4، ص 144؛ النسب، ص 198-/ 199؛ جمهرة النسب، ص 37 [↑](#footnote-ref-17)
18. ( 4). جمهرة انساب العرب، ص 78؛ النسب، ص 198- 199 [↑](#footnote-ref-18)
19. ( 5). لسان العرب، ج 3، ص 5؛ القاموس المحيط، ج 1، ص 89 [↑](#footnote-ref-19)
20. ( 6). النسب، ص 201- 202 [↑](#footnote-ref-20)
21. ( 7). النسب، ص 199؛ تاج العروس، ج 4، ص 195،« عماس»؛، ص 411،« عيص» [↑](#footnote-ref-21)
22. ( 8). المعارف ص 74 [↑](#footnote-ref-22)
23. ( 9). جمهرة انساب العرب، ص 78 [↑](#footnote-ref-23)
24. ( 10). تاريخ المدينه، ج 1، ص 232؛ العقد الفريد، ج 3، ص 316؛ الكامل، ج 1، ص 594 [↑](#footnote-ref-24)
25. ( 11). المنمق، ص 140؛ جمهرة النسب،، ص 38؛ عقد الفريد، ج 3، 316؛ معجم قبائل العرب، ج 1، ص 42، 43 [↑](#footnote-ref-25)
26. ( 12). النسب، ص 199؛ جمهرة انساب العرب، ص 78؛ تاج العروس، ج 8، ص 378،« عموس» [↑](#footnote-ref-26)
27. ( 13). جمهرة النسب،، ص 38؛ المنمق، ص 140 [↑](#footnote-ref-27)
28. ( 1). جمهرة النسب، ص 38؛ المنمق، ص 140 [↑](#footnote-ref-28)
29. ( 2). الطبقات، ج 5، ص 39؛ الاخبار الطوال، ص 243 [↑](#footnote-ref-29)
30. ( 3). معجم قبائل العرب،، ج 1، ص 1، 322، 329، 843؛ الاعلام، ج 2، ص 291 [↑](#footnote-ref-30)
31. ( 4). المغازى، ج 1، ص 300؛ السيرةالنبويه، ابن‏هشام، ج 2، ص 470- 471، 491 [↑](#footnote-ref-31)
32. ( 5). جمهرة انساب العرب، 471؛ معجم قبائل العرب، ج 1، ص 46 [↑](#footnote-ref-32)
33. ( 1). المحبر، ص 167؛ مروج الذهب، ج 2، ص 603 [↑](#footnote-ref-33)
34. ( 2). المنتظم، ج 6، ص 12 [↑](#footnote-ref-34)
35. ( 3). الطبقات، ج 2، ص 272؛ ج 3، ص 236؛ ج 7، ص 285؛ فتوح البلدان، ج 2، ص 178؛ معجم البلدان، ج 2، ص 96، 130، 243 [↑](#footnote-ref-35)
36. ( 4). فتوح البلدان، ج 2، ص 395 [↑](#footnote-ref-36)
37. ( 5). معجم البلدان، ج 4، ص 432؛ معجم قبايل العرب، ج 3، ص 1094 [↑](#footnote-ref-37)
38. ( 6). معجم البلدان، ج 2، ص 155؛ معجم قبايل العرب، ج 2، ص 506؛ تاريخ دمشق، ج 55، ص 80 [↑](#footnote-ref-38)
39. ( 7). الطبقات، ابن‏سعد، ج 1، ص 61؛ المحبر، ص 163؛ تاريخ يعقوبى، ج 1، ص 244 [↑](#footnote-ref-39)
40. ( 8). مبهمات القرآن، ج 2، ص 746 [↑](#footnote-ref-40)
41. ( 9). المحبر، ص 162- 163؛ تفسير قرطبى، ج 20، ص 139؛ مبهمات القرآن، ج 2، ص 745 [↑](#footnote-ref-41)
42. ( 10). اخبار مكه، ص 115؛ المعارف، 575؛ الاستيعاب، ج 4، ص 240 [↑](#footnote-ref-42)
43. ( 11). اخبار مكه، ص 115 [↑](#footnote-ref-43)
44. ( 12). تاريخ ابن‏خلدون، ج 3، ص 2 [↑](#footnote-ref-44)
45. ( 13). المحبر، ص 132 [↑](#footnote-ref-45)
46. ( 14). همان، ص 165 [↑](#footnote-ref-46)
47. ( 15). المنمق، ص 33؛ تاريخ يعقوبى، ج 1، ص 248؛ المفصل، ج 4، ص 58 [↑](#footnote-ref-47)
48. ( 16). اسباب النزول، ص 400؛ مجمع‏البيان، ج 10، ص 811؛ تفسير بغوى، ج 4، ص 488 [↑](#footnote-ref-48)
49. ( 17). النزاع والتخاصم، ص 41 [↑](#footnote-ref-49)
50. ( 1). المنمق، ص 104- 106 [↑](#footnote-ref-50)
51. ( 2). همان، ص 94 [↑](#footnote-ref-51)
52. ( 3). الطبقات، ج 1، ص 62؛ تاريخ طبرى، ج 1، ص 504 [↑](#footnote-ref-52)
53. ( 4). تاريخ صدر اسلام، ص 95 [↑](#footnote-ref-53)
54. ( 5). تاريخ طبرى، ج 1، ص 505؛ المنمق، ص 364؛ سبل الهدى، ج 1، ص 264- 266 [↑](#footnote-ref-54)
55. ( 6). تاريخ ابن‏خلدون، ج 3، ص 2 [↑](#footnote-ref-55)
56. ( 7). تاريخ طبرى، ج 2، ص 247- 249 [↑](#footnote-ref-56)
57. ( 8). تاريخ يعقوبى، ج 2، ص 31؛ تاريخ طبرى، ج 2، ص 79، 98 [↑](#footnote-ref-57)
58. ( 9). السيرة النبويه، ج 1، ص 354- 355؛ الطبقات، ج 8، ص 40- 41؛ النزاع والتخاصم، ص 58 [↑](#footnote-ref-58)
59. ( 10). السيرةالنبويه، ج 2، ص 651؛ الطبقات، ج 1، ص 238 [↑](#footnote-ref-59)
60. ( 1). جامع البيان، مج 5، ج 7، ص 265، اسباب النزول، ص 178- 179؛ روض‏الجنان، ج 7، ص 298- 297 [↑](#footnote-ref-60)
61. ( 2). الدر المنثور، ج 6، ص 40- 43 [↑](#footnote-ref-61)
62. ( 3). السيرة النبويه،، ج 1، ص 376؛ انساب الاشراف، ج 9، ص 412 [↑](#footnote-ref-62)
63. ( 4). السيرة النبويه،، ج 2، ص 480- 481؛ تاريخ طبرى، ج 2، ص 79 [↑](#footnote-ref-63)
64. ( 5). السيرة النبويه، ج 3، ص 104؛ تاريخ يعقوبى، ج 2، ص 78؛ اسد الغابه، ج 7، ص 281 [↑](#footnote-ref-64)
65. ( 6). كتاب الفتن، ص 72 [↑](#footnote-ref-65)
66. ( 7). السيرة النبويه، ج 2، ص 355 [↑](#footnote-ref-66)
67. ( 8). المحبر، ص 160 [↑](#footnote-ref-67)
68. ( 9). مجمع‏البيان، ج 6، ص 131؛ تفسير قرطبى، ج 10، ص 58 [↑](#footnote-ref-68)
69. ( 10). تاريخ يعقوبى، ج 2، ص 23؛ تاريخ طبرى، ج 1، ص 541 [↑](#footnote-ref-69)
70. ( 11). مكاتيب الرسول صلى الله عليه و آله، ج 1، ص 150 [↑](#footnote-ref-70)
71. ( 1). الطبقات، ج 8، ص 224- 230، 335؛ تاريخ‏دمشق، ج 6، ص 129؛ ج 46، ص 24. [↑](#footnote-ref-71)
72. ( 2). تاريخ المدينه، ج 2، ص 473؛ تاريخ يعقوبى، ج 2، ص 23؛ تاريخ طبرى، ج 1، ص 547 [↑](#footnote-ref-72)
73. ( 3). السيرة النبويه،، ج 1، ص 323؛ تاريخ طبرى، ج 1، ص 541، 547 [↑](#footnote-ref-73)
74. ( 4). السيرة النبويه، ج 1، ص 324 [↑](#footnote-ref-74)
75. ( 5). عيون الاثر، ج 2، ص 123؛ تاريخ المدينه، ج 2، ص 494 [↑](#footnote-ref-75)
76. ( 6). اخبار مكه،، ج 2، ص 244- 245؛ المنمق، ص 238؛ السيرة النبويه، ج 2، ص 499 [↑](#footnote-ref-76)
77. ( 7). المحبر، ص 27 [↑](#footnote-ref-77)
78. ( 1). جمهرة النسب، ص 49؛ انساب الاشراف، ج 5، ص 12 [↑](#footnote-ref-78)
79. ( 2). الآحاد والمثانى، ج 1، ص 262 [↑](#footnote-ref-79)
80. ( 3). السيرةالنبويه، ج 3، ص 123؛ الارشاد، ج 1، ص 69؛ بحارالانوار، ج 19، ص 361 [↑](#footnote-ref-80)
81. ( 4). النزاع والتخاصم، ص 42 [↑](#footnote-ref-81)
82. ( 5). تاريخ دمشق، ج 6، ص 129؛ شرح نهج البلاغه، ج 15، ص 199 [↑](#footnote-ref-82)
83. ( 6). سبل الهدى، ج 4، ص 78 [↑](#footnote-ref-83)
84. ( 7). همان؛ اسدالغابه، ج 2، ص 465؛ شرح نهج البلاغه، ج 14، ص 200 [↑](#footnote-ref-84)
85. ( 8). السيرة النبويه، ج 3، ص 4 [↑](#footnote-ref-85)
86. ( 9). همان. ج 2، ص 653 [↑](#footnote-ref-86)
87. ( 10). همان، ج 3، ص 4 [↑](#footnote-ref-87)
88. ( 11). تاريخ ابن‏خلدون، ج 3، ص 3؛ شرح نهج البلاغه، ج 1، ص 334 [↑](#footnote-ref-88)
89. ( 12). تاريخ ابن‏خلدون، ج 3، ص 3؛ الطبقات، ج 2، ص 22؛ تاريخ يعقوبى، ج 2، ص 47 [↑](#footnote-ref-89)
90. ( 13). تاريخ ابن‏خلدون، ج 3، ص 3؛ الطبقات، ج 2، ص 50؛ تاريخ يعقوبى، ج 2، ص 56 [↑](#footnote-ref-90)
91. ( 14). الطبقات، ج 2، ص 94؛ تاريخ دمشق، ج 45، ص 426؛ البداية والنهايه، ج 4، ص 79 [↑](#footnote-ref-91)
92. ( 15). فتوح البلدان، ج 2، ص 392 [↑](#footnote-ref-92)
93. ( 16). النزاع و التخاصم، ص 56 [↑](#footnote-ref-93)
94. ( 17). السيرة النبويه، ج 3، ص 701؛ التنبيه والاشراف، ص 216. [↑](#footnote-ref-94)
95. ( 18). السيرة النبويه، ج 3، ص 315 [↑](#footnote-ref-95)
96. ( 19). همان، ج 4، ص 851 [↑](#footnote-ref-96)
97. ( 20). اخبار مكه، ج 2، ص 235؛ السيرة النبويه، ج 4، ص 851؛ الاستيعاب، ج 4، ص 240؛ الطبقات، ج 2، ص 133 [↑](#footnote-ref-97)
98. ( 21). الثقات، ج 2، ص 56؛ تاريخ طبرى، ج 2، ص 337؛ البداية والنهايه، ج 4، ص 344 [↑](#footnote-ref-98)
99. ( 1). الطبقات، ج 7، ص 285. [↑](#footnote-ref-99)
100. ( 2). النسب، ص 201؛ جمهرة انساب العرب، ص 79 [↑](#footnote-ref-100)
101. ( 3). المغازى، ج 3، ص 938؛ السيرة النبويه، ج 4، ص 488؛ تاريخ ابن‏خياط، ص 55 [↑](#footnote-ref-101)
102. ( 4). السيرة النبويه، ج 4، ص 486؛ الارشاد، ج 1، ص 145 [↑](#footnote-ref-102)
103. ( 5). تاريخ ابن‏خلدون، ج 2، ص 59- 60؛ الانساب‏ج 1، ص 159، تاريخ يعقوبى، ج 2، ص 122 [↑](#footnote-ref-103)
104. ( 6). فتوح البلدان، ج 1، ص 40؛ تاريخ دمشق، ج 46، ص 24- 25 [↑](#footnote-ref-104)
105. ( 7). انساب الاشراف، ج 1، ص 529؛ فتوح البلدان، ج 1، ص 82؛ تاريخ يعقوبى، ج 2، ص 122؛ تاريخ طبرى ج 2، ص 199 [↑](#footnote-ref-105)
106. ( 8). البداية والنهايه، ج 5، ص 276؛ ج 7، ص 27؛ النزاع والتخاصم، ص 72؛ تاريخ دمشق، ج 6، ص 137 [↑](#footnote-ref-106)
107. ( 9). انساب الاشراف، ج 5، ص 18؛ اسدالغابه، ج 3، ص 12؛ المحبر، ص 126؛ فتوح البلدان، ج 1، ص 123 [↑](#footnote-ref-107)
108. ( 10). اسد الغابه، ج 2، ص 46؛ تاريخ المدينه، ج 2، ص 600؛ ينابيع الموده، ج 2، ص 84؛ الاصابه، ج 2، ص 104 [↑](#footnote-ref-108)
109. ( 11). سبل الهدى، ج 10، ص 123؛ ينابيع الموده، ج 2، ص 76؛ النصائح الكافيه، ص 139 [↑](#footnote-ref-109)
110. ( 12). المستدرك، ج 4، ص 487؛ ينابيع الموده، ج 2، ص 469؛ سبل الهدى، ج 10، ص 152 [↑](#footnote-ref-110)
111. ( 1). المستدرك، ج 4، ص 480؛ المعجم الصغير، ج 2، ص 135؛ بحارالانوار، ج 18، ص 126 [↑](#footnote-ref-111)
112. ( 2). انساب الاشراف، ج 2، ص 271؛ تاريخ طبرى، ج 2، ص 237 [↑](#footnote-ref-112)
113. ( 3). الامامة والسياسه، ج 1، ص 18؛ الاحتجاج، ج 1، ص 94 [↑](#footnote-ref-113)
114. ( 4). العقد الفريد، ج 4، ص 240؛ شرح نهج البلاغه، ج 2، ص 44 [↑](#footnote-ref-114)
115. ( 5). فتوح‏البلدان، ج 1، ص 129، 134؛ تاريخ طبرى، ج 2، ص 586 [↑](#footnote-ref-115)
116. ( 6). تاريخ دمشق، ج 39، ص 185؛ المحبر، ص 377 [↑](#footnote-ref-116)
117. ( 7). فتوح البلدان، ج 1، ص 166- 167؛ تاريخ دمشق، ج 59، ص 111 [↑](#footnote-ref-117)
118. ( 8). تاريخ دمشق، ج 59، ص 117 [↑](#footnote-ref-118)
119. ( 9). همان، ص 161 [↑](#footnote-ref-119)
120. ( 10). على و فرزندان، ص 55 [↑](#footnote-ref-120)
121. ( 11). البدء والتاريخ، ج 5، ص 191؛ تاريخ طبرى، ج 3، ص 297 [↑](#footnote-ref-121)
122. ( 1). حياة الامام حسين عليه السلام، ج 1، ص 314، 320- 321 [↑](#footnote-ref-122)
123. ( 2). الاغانى، ج 6، ص 356؛ النزاع والتخاصم، ص 59 [↑](#footnote-ref-123)
124. ( 3). تاريخ المدينه، ج 3، ص 1095 [↑](#footnote-ref-124)
125. ( 4). الامام على عليه السلام الصوت العدالة الانسانيه، ج 1، ص 18 [↑](#footnote-ref-125)
126. ( 5). الامامة والسياسه، ج 1، ص 51؛ تاريخ المدينه، ج 3، ص 1099 [↑](#footnote-ref-126)
127. ( 6). الجمل، ص 73 [↑](#footnote-ref-127)
128. ( 7). همان، 75 [↑](#footnote-ref-128)
129. ( 8). الغدير، ج 9، ص 198 [↑](#footnote-ref-129)
130. ( 9). تاريخ ابن‏خلدون، ج 2، ص 151؛ تاريخ طبرى، ج 2، ص 698 [↑](#footnote-ref-130)
131. ( 10). تاريخ طبرى، ج 2، ص 700؛ تجارب الامم، ج 1، ص 469 [↑](#footnote-ref-131)
132. ( 11). تاريخ طبرى ج 3، ص 7 [↑](#footnote-ref-132)
133. ( 12). البدء والتاريخ، ج 5، ص 209؛ تاريخ مختصر الدول، ص 105 [↑](#footnote-ref-133)
134. ( 13). تاريخ طبرى ج 3، ص 7 [↑](#footnote-ref-134)
135. ( 1). تاريخ طبرى، ج 4، ص 12 [↑](#footnote-ref-135)
136. ( 2). نهج البلاغه، خطبه 72 [↑](#footnote-ref-136)
137. ( 3). مروج الذهب، ج 2، ص 388 [↑](#footnote-ref-137)
138. ( 4). كنزالعمال، ج 11، ص 364؛ الغارات، ص 33 [↑](#footnote-ref-138)
139. ( 5). كنز العمال، ج 11، ص 364؛ شرح الاخبار، ج 2، ص 529 [↑](#footnote-ref-139)
140. ( 1). نهج البلاغه، نامه 454 [↑](#footnote-ref-140)
141. ( 2). المنمق، ص 41؛ العقد الفريد، ج 3، ص 315؛ النزاع‏والتخاصم، ص 70 [↑](#footnote-ref-141)
142. ( 3). نهج البلاغه، نامه 28 [↑](#footnote-ref-142)
143. ( 4). شرح نهج البلاغه، ج 11، ص 44 [↑](#footnote-ref-143)
144. ( 5). تاريخ الخلفاء، ص 24؛ العقد الفريد، ج 2، ص 466؛ ينابيع الموده، ج 1، ص 448 [↑](#footnote-ref-144)
145. ( 6). شذرات الذهب، ج 1، ص 148 [↑](#footnote-ref-145)
146. ( 7). ينابيع‏الموده، ج 1، ص 448؛ تاريخ الاسلام، ج 7، ص 427 [↑](#footnote-ref-146)
147. ( 8). تاريخ كمبريج، ج 1، ص 122 [↑](#footnote-ref-147)
148. ( 9). پرتو اسلام ج 2، ص 51 [↑](#footnote-ref-148)
149. ( 10). الامامة والسياسه، ج 1، ص 25؛ اخبار الطوال، ص 126؛ انساب الاشراف، ج 2، ص 299 [↑](#footnote-ref-149)
150. ( 11). خلافت و ملوكيت، ص 188 به بعد [↑](#footnote-ref-150)
151. ( 12). الكامل، 5، ص 11؛ تجارب السلف، ص 59؛ تاريخ‏الخلفا، ص 2؛ تاريخ عرب، 197- 198. [↑](#footnote-ref-151)
152. ( 13). مقدمه ابن‏خلدون، ج 1، ص 240 [↑](#footnote-ref-152)
153. ( 14). تاريخ ابن‏خياط، ص 225، 232؛ مشاهير علماءالامصار، ص 238؛ الثقات، ج 7، ص 366 [↑](#footnote-ref-153)
154. ( 15). ضحى الاسلام، ص 118 [↑](#footnote-ref-154)
155. ( 16). مروج الذهب، ج 3، ص 234؛ نهاية الارب، ج 21، ص 539 [↑](#footnote-ref-155)
156. ( 17). اخبارالطوال، ص 325، 346؛ مروج‏الذهب، ج 3، ص 12، 105، 228 [↑](#footnote-ref-156)
157. ( 18). مروج الذهب، ج 3، ص 205؛ تاريخ يعقوبى، ج 2، ص 305- 306 [↑](#footnote-ref-157)
158. ( 1). الامامة والسياسه، ج 2، ص 166- 168؛ المحبر، 485؛ الاغانى، ج 4، ص 343- 351 [↑](#footnote-ref-158)
159. ( 2). التنبيه والاشراف، ص 285 [↑](#footnote-ref-159)
160. ( 3). التكميل والاتمام، ص 210 [↑](#footnote-ref-160)
161. ( 1). التكميل والاتمام، ص 210 [↑](#footnote-ref-161)
162. ( 2). همان، ص 213 [↑](#footnote-ref-162)
163. ( 3). لباب النقول، ص 171 [↑](#footnote-ref-163)
164. ( 4). الكافى، ج 8، ص 103 [↑](#footnote-ref-164)
165. ( 1). المناقب، ج 3، ص 120 [↑](#footnote-ref-165)
166. ( 2). التكميل والاتمام، 342 [↑](#footnote-ref-166)
167. ( 3). جامع البيان، مج 6، ج 10، ص 207 [↑](#footnote-ref-167)
168. ( 4). اخبار الطوال، ص 164؛ معجم رجال الحديث، ج 8، ص 228 [↑](#footnote-ref-168)
169. ( 5). مجمع البيان، ج 7، ص 236؛ بحارالانوار، ج 18، ص 63 [↑](#footnote-ref-169)
170. ( 6). سبل الهدى، ج 10، ص 123؛ مسند ابى‏يعلى، ج 12، ص 198 [↑](#footnote-ref-170)
171. ( 7). التفسير الكبير، ج 20، ص 236- 237 [↑](#footnote-ref-171)
172. ( 8). الدرالمنثور، ج 5، ص 308- 310 [↑](#footnote-ref-172)
173. ( 9). تفسير قمى، ج 2، ص 21؛ تفسير عياشى، ج 2، ص 297- 298 [↑](#footnote-ref-173)
174. ( 10). جامع البيان، مج 9، ج 15، ص 141 [↑](#footnote-ref-174)
175. ( 1). روح المعانى، مج 9، ج 15، ص 9؛ التفسير الحديث، ج 2، ص 82 به بعد [↑](#footnote-ref-175)
176. ( 2). التفسير الكبير، ج 20، ص 236 [↑](#footnote-ref-176)
177. ( 3). التفسير الكبير، ج 20، ص 236 [↑](#footnote-ref-177)
178. ( 4). همان، ج 7، ص 361 [↑](#footnote-ref-178)
179. ( 5). التفسير الكبير، ج 20، ص 236؛ جامع‏البيان، مج 9، ج 15، ص 141 [↑](#footnote-ref-179)
180. ( 6). الميزان، ج 13، ص 141 [↑](#footnote-ref-180)
181. ( 1). تفسير ابن‏كثير، ج 4، ص 566؛ شواهد التنزيل، ج 2، ص 458؛ اسدالغابه، ج 2، ص 19 [↑](#footnote-ref-181)
182. ( 2). جامع البيان، مج 15، ج 30، ص 330؛ البداية والنهايه، ج 6، ص 182 [↑](#footnote-ref-182)
183. ( 3). اسباب النزول، ص 404؛ مجمع‏البيان، ج 10، ص 836 [↑](#footnote-ref-183)
184. ( 4). ر. ك: الاتقان، ج 1، ص 74- 76 [↑](#footnote-ref-184)
185. ( 5). ر. ك: التفسير والمفسرون، ج 1، ص 24- 27 [↑](#footnote-ref-185)
186. ( 6). مجمع البيان، ج 6، ص 654 [↑](#footnote-ref-186)
187. ( 7). الدرالمنثور، ج 5، ص 310 [↑](#footnote-ref-187)
188. ( 8). جامع‏البيان، مج 9، ج 15، ص 143 [↑](#footnote-ref-188)
189. ( 9). ر. ك: الميزان، ج 13، ص 136- 139 [↑](#footnote-ref-189)
190. ( 1). ر. ك: علوم قرآنى، ص 100 [↑](#footnote-ref-190)
191. ( 2). قرآن در اسلام، ص 50 [↑](#footnote-ref-191)
192. ( 1). تفسير قمى، ج 1، ص 224؛ نورالثقلين، ج 1، ص 709 [↑](#footnote-ref-192)
193. ( 2). تفسير قمى، ج 1، ص 239؛ البرهان، ج 2، ص 454 [↑](#footnote-ref-193)
194. ( 3). تفسير قمى، ج 1، ص 305؛ تفسير عياشى، ج 2، ص 65؛ البرهان، ج 2، ص 705 [↑](#footnote-ref-194)
195. ( 4). تفسير قمى، ج 1، ص 184؛ البرهان، ج 2، ص 189 [↑](#footnote-ref-195)
196. ( 5). تفسير فرات الكوفى، ص 561 [↑](#footnote-ref-196)
197. ( 1). تفسير قمى، ج 2، ص 14؛ البرهان، ج 3، ص 508- 509 [↑](#footnote-ref-197)
198. ( 2). تفسير قمى، ج 2، ص 80؛ البرهان، ج 3، ص 862 [↑](#footnote-ref-198)
199. ( 3). الدرالمنثور، ج 6، ص 18- 20 [↑](#footnote-ref-199)
200. ( 4). الكافى، ج 1، ص 195؛ تفسير قمى، ج 2، ص 106؛ البرهان، ج 4، ص 79 [↑](#footnote-ref-200)
201. ( 5). تفسير قمى، ج 2، ص 259؛ نورالثقلين، ج 4، ص 511؛ البرهان، ج 4، ص 747 [↑](#footnote-ref-201)
202. ( 6). تفسير قمى، ج 2، ص 282؛ البرهان، ج 4، ص 748- 749 [↑](#footnote-ref-202)
203. ( 1). تفسير قمى، ج 2، ص 314؛ البرهان، ج 5، ص 66 [↑](#footnote-ref-203)
204. ( 2). الكشاف، ج 4، ص 325؛ مجمع البيان، ج 9، ص 158 [↑](#footnote-ref-204)
205. ( 3). البرهان، ج 5، ص 74- 75 [↑](#footnote-ref-205)
206. ( 4). تفسير قمى، ج 2، ص 314؛ الكافى، ج 1، ص 420- 421 [↑](#footnote-ref-206)
207. ( 5). مجمع البيان، ج 9، ص 160 [↑](#footnote-ref-207)
208. ( 6). تفسير قمى، ج 2، ص 398؛ نورالثقلين، ج 5، ص 392 [↑](#footnote-ref-208)
209. ( 1). تفسير عياشى، ج 1، ص 326؛ نورالثقلين، ج 1، ص 640؛ بحارالانوار، ج 46، ص 191 [↑](#footnote-ref-209)
210. ( 2). تاريخ يعقوبى، ج 2، ص 326 [↑](#footnote-ref-210)
211. ( 3). موسوعة دول العالم، ج 1، ص 75؛ دائرةالمعارف بستانى، ج 4، ص 421 [↑](#footnote-ref-211)
212. ( 4). تفسير عياشى، ج 2، ص 142؛ نورالثقلين، ج 2، ص 343 [↑](#footnote-ref-212)
213. ( 5). شواهد التنزيل، ج 1، ص 473 [↑](#footnote-ref-213)
214. ( 6). البرهان، ج 5، ص 610- 611 [↑](#footnote-ref-214)
215. ( 7). مجمع البيان، ج 6، ص 481؛ البرهان، ج 3، ص 298 [↑](#footnote-ref-215)
216. ( 1). نورالثقلين، ج 1، ص 719 [↑](#footnote-ref-216)
217. ( 2). الدرالمنثور، ج 7، ص 457؛ تأويل الآيات الظاهره، ص 567؛ تأويل الآيات الباهرات، ص 277 [↑](#footnote-ref-217)
218. ( 3). تأويل الآيات الظاهره، ص 567؛ كنزالدقائق، ج 12، ص 212 [↑](#footnote-ref-218)
219. ( 4). شواهد التنزيل، ج 2، ص 241؛ الصافى، ج 5، ص 21 [↑](#footnote-ref-219)
220. ( 5). شواهد التنزيل، ج 2، ص 241؛ مجمع البيان، ج 9، ص 144؛ كنزالدقائق، ج 12، ص 211 [↑](#footnote-ref-220)
221. ( 6). المناقب، ج 3، ص 72 [↑](#footnote-ref-221)
222. ( 7). شواهدالتنزيل، ج 1، ص 540؛ تفسير قرطبى، ج 13، ص 90؛ تأويل الآيات الظاهره، ص 383 [↑](#footnote-ref-222)
223. ( 8). الاعلام، ج 4، ص 95 [↑](#footnote-ref-223)
224. ( 9). تفسير قمى، ج 2، ص 119 [↑](#footnote-ref-224)
225. ( 1). تفسير عياشى، ج 1، ص 292 [↑](#footnote-ref-225)
226. ( 2). همان، ج 2، ص 50 [↑](#footnote-ref-226)
227. ( 3). الكافى، ج 8، ص 52؛ تفسير عياشى، ج 2، ص 60؛ تفسير قمى، ج 2، ص 68 [↑](#footnote-ref-227)
228. ( 1). تفسير قمى، ج 2، ص 282؛ نورالثقلين، ج 4، ص 585؛ البرهان، ج 4، ص 829 [↑](#footnote-ref-228)
229. مركز فرهنگ و معارف قرآن، دايرة المعارف قرآن كريم، 10جلد، بوستان كتاب قم (انتشارات دفتر تبليغات اسلامى حوزه علميه قم) - ايران - قم، چاپ: 3، 1382 ه.ش. [↑](#footnote-ref-229)